

ساده و بیکار

و ساده و تمرد

نگاهی نوبه یک دهه از تاریخ معاصر ایران



دکتر هوشمند

karim.kaydan

سسه رویداد و سه دو لتمرد

نگاهی نوبه یک دهه از تاریخ معاصر ایران

دکتر هوشمند نهاوندی



شرکت کتاب



سه رویداد و سه دولتمرد

ئگاهی نو به یک دهه از تاریخ معاصر ایران

دکتر هوشمند نهاوندی

چاپ نخست: پائیز ۱۳۸۸ خورشیدی - ۲۰۰۹ میلادی - ۲۵۶۸ خورشیدی ایرانی

ناشر: شرکت کتاب

Three Events and Three Statesmen

A new consideration of a decade of contemporary Iranian History

Houshang Nahanandi

First Edition- Autumn 2009

Published by: KetaB Corp. USA



I S B N: 978-1-59584-214-5

© Copyright KetaB Corp. 2009

Printed in China

KetaB Corp.

1419 Westwood Blvd.

Los Angeles, CA 90024 U.S.A.

Tel: (310) 477-7477

Fax: (310) 444-7176

Website: www.KetaB.com

e-mail: KetaB1@KetaB.com

فهرست

۱	پیشگفتار
۷	بخش اول - آذر
۹	فرمان مشروطیت
۲۷	جناب اشرف قوام‌السلطنه
۶۹	صدارت و تبعید
۹۵	بازگشت به قدرت
۱۱۰	بحران آذربایجان - بودن یا نبودن
۱۴۵	پیروزی بر استالین
۱۸۹	غائله‌ی فارس
۲۰۵	ناگفته‌هایی در باره‌ی احمد قوام
۲۳۹	بخش دوم - اسفند
۲۴۱	ازولادت تا وزارت
۲۷۲	در برابر رضا شاه
۳۰۳	نماینده‌ی مردم تهران
۳۰۴	تلافی
۳۶۷	پیروزی‌ها و دشواری‌ها
۴۱۱	سی‌ام تیر و نهم اسفند
۴۴۵	بن‌بست
۴۷۵	بخش سوم - مرداد
۴۷۷	نظمی و سیاستمدار
۵۱۷	خطرناک‌ترین دشمن امپراتوری بریتانیا
۵۰۱	مرداد
۵۷۷	کشتنی بدون فاختا
۶۱۷	مرداد
۶۴۷	دولتمرد و سپاهی
۷۹۰	امنیت، اقتصاد و سیاست
۷۲۱	برکناری و تلغی کامی
۷۴۹	چند کلمه در پایان کتاب
۷۶۲	تصویرها
۸۱۲	نایمه

بہ م.ن.

بائیکو عشق

پیش‌گفتار

سه رویداد و سه دولتمرد، چنان‌که در عنوان کتاب هم آمده، تأملی است در باره‌ی یک دهه از تاریخ معاصر ایران که پس از گذشت بیش از نیم قرن، نه تنها از دیدگاه تاریخی و تاریخ، بلکه از نظر سیاسی موردبحث و حتی مجادله‌ی بسیاری از صاحب‌نظران است.

سه حادثه‌ی عمدی تاریخ معاصر ایران: کوشش شوروی‌ها برای تجزیه‌ی آذربایجان و قسمتی از کردستان و پایان این بحران به همت همه‌ی مردم ایران، به ویژه قوام‌السلطنه؛ نهضت ملی کردن نفت که دکتر مصدق پرچمدار آن بود و سرانجام پایان حکومت مصدق و حوادث بیست و پنجم تا بیست و هشتم مرداد و نقش سپهد زاهدی در آنها و زندگی و دوران حکومت او، همواره به طور مستقیم یا غیرمستقیم در همه‌ی بحث‌های مربوط به مسائل

امروزی ایران پدیدار می‌شوند. در هر سه مورد، ایران دستخوش تحریکات یا مداخلات قدرت‌های بزرگ جهانی بود. در هر سه مورد، به خصوص پیرامون دو حادثه‌ی اخیر، هنوز اختلاف نظرها و گفتگوها آمیخته با عصیت و موضع‌گیری‌های سیاسی و مرامی است.

هدف اصلی این کتاب، بررسی دقیق و کاملاً مستند پیرامون این سه حادثه است و تأمل و تحقیق درباره‌ی زندگی‌نامه‌ی سیاسی بازیگران اصلی آن‌ها، قوام‌السلطنه، دکتر مصدق و سپهبد زاهدی، و یادآوری از سیاستمداران و نظامیان دیگری که در این دوران نقش و سهمی داشتند، به ویژه آنانی که خادمان صدیق وطن خود بودند و همه باید بکوشیم که نام آن‌ها به دست فراموشی سپرده نشود.

من، نه قوام‌السلطنه را هرگز دیده‌ام، نه دکتر مصدق را و نه سپهبد زاهدی را. به هنگام حوادث آذربایجان و زبردستان، دانش‌آموز دوره‌ی اول متواتر بودم. مانند بیش‌تر ایرانیان، پدرم سخت نگران تجزیه‌ی آذربایجان و خطر تسلط «بلشویک‌ها» بر کشورمان بود. نواهای دیگری را هم می‌شنیم، اما نگرانی عمومی را احساس می‌کردم و نمی‌توانستم تجزیه‌ی کشورم را بپذیرم. در دبیرستان سرود آذربایجان را می‌خواندیم و چون به همت قوام‌السلطنه، ایران ناتوان آن روز، بر یکی از دو ابرقدرت جهان پیروز شد و «خطه‌ی آذربایجانگان»، یکی از گهواره‌ها و پایگاه‌های اصلی بزرگی و تمدن کشورمان، به ایران بازگشت، مانند همه‌ی ایرانیان احساس شادی و غرور کردم. روزی که تبریز آزاد شد، پدرم از شادی می‌گریست و من این مسرت و غرور را می‌فهمیدم و در آن با او شریک و سهیم بودم.

در سال آخر دبیرستان بودم که نهضت ملی ایرانیان بر ضد سیاست استعماری بریتانیا و به خاطر ملی کردن صنعت نفت

شکل گرفت و به یک موج تلافی و ابراز غرور و سربلندی ملی تبدیل شد. دکتر مصدق، پرچم‌دار بی چون و چرای این نهضت بود و محمد رضا شاه مانند اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان، از او پشتیبانی می‌کرد.

ایرانیان، یکدل و یگانه بودند و به همین سبب در مرحله‌ی نخست این نهضت پیروز شدند. این پیروزی بر سیاست استعماری بریتانیای کبیر که هنوز یک امپراتوری نیرومند - اما در راه زوال - بود، همانند پیروزی بر سیاست استعماری شوروی و بر شخص استالین در ماجراهی آذربایجان، از صفحات درخشان تاریخ ایران است که باید به تجزیه و تحلیل درست و بی‌طرفانه‌ی آن‌ها پرداخت، آن‌ها را باز شناخت و هرگز فراموش‌شان نکرد.

به هنگام پیروزی نهضت ملی، من دیگر در ایران نبودم، و در شادی‌های آن شرکت نداشتم ولی دشواری‌های آن را از دور می‌دیدم و احساس می‌کردم. به هنگام پیروزی، ایرانیان، متعدد بودند و چون کار به دشواری و سرانجام به بُنست کشید، وحدت کامه‌ی مردم نیز پایان پذیرفت و می‌رفت که کشور، باز هم در معرض خطر تجزیه و تسلط شوروی‌ها و یا عوامل آنان قرار گیرد که بار دیگر تاریخ ورق خورد.

هنگامی که در سال ۱۹۵۸ (بهار سال ۱۳۳۷) پس از هشت سال تحصیل در اروپا به ایران بازگشتم، کشور در امن و امانت بود و حکومت، مقتدر. دکتر مصدق پس از پایان سه سال زندان که به آن محکوم شده بود، در تبعید اجباری احمدآباد می‌زیست. سپهبد راهدی نیز ناچار به ترک وطن شده بود. نسبت به هر دو حق‌نشناسی شده بود؛ اما نه به یک صورت.

شرایط زندگی و مقتضیات سیاسی اجازه نمی‌داد که از دور یا نزدیک دکتر مصدق را ببینم و بشناسم. نه هنگامی که در احمدآباد می‌زیست و نه طی چند ماه آخر عمرش که به تهران بازگشته

بود.

سپهبد زاهدی در این سال‌ها دو یا سه بار به ایران آمد، اما امکان دیدار وی نیز حاصل نشد.

کوتاه سخن آن که من در این کتاب، در باره‌ی حواشی می‌نویسم که بیشتر از دور ناظر آن بودم و در باره‌ی دولتمردانی که هرگز آن‌ها را ندیدم. در باره‌ی همه‌ی این حوادث بسیار شنیدم و بسیار خواندم. در طی سی سال اخیر، کنجکاوی شخصی من در باره‌ی این دوران، به ضرورت یک بررسی تاریخی و سیاسی انجامید. خوشبختانه امکان دسترسی به مدارک و اسناد بسیاری، که پیش‌تر میسر نبود، حاصل شد و به ویژه بیش از پیش دریافت که تا چه حد، اغراض سیاسی و تعصبات شخصی، مانع قضاوت صحیح و بی‌طرفانه در باره‌ی دولتمردان ایرانی شده و می‌شود و ایرانیان را از تحلیل منطقی و روش‌بینی در باره‌ی آینده باز می‌دارد.

تدوین این کتاب، برآیند خاطراتی است که از سال‌ها در ذهن خود داشتم - که در حاشیه، به منابع بسیاری از آن‌ها اشاره کردام - و نیز بررسی‌های طولانی که طی سی سال اخیر انجام داده‌ام. آن‌چه نوشت‌هام نه در باره‌ی این رویدادها؛ و این دهه‌ی پر حادثه و نوسان، کلام آخر است و نه در باره‌ی شخصیت‌هایی که به آنان پرداخته‌ام. ولی امیدوارم راه‌گشایی بررسی‌های منصفانه‌ی دیگری باشد که تصور نمی‌رود هیچ کس در ضرورت آن‌ها، تردید روا دارد.

نقشه‌نظرها و داوری‌های خود را در پایان کتاب نوشت‌هام. می‌دانم که بسیاری آن‌ها را خواهند پسندید و تأیید خواهند کرد و بسیاری دیگر به انتقاد و خردگیری خواهند پرداخت. امیدوارم این بحث و گفتگوها به بازشناسی یک دوران سرنوشت‌ساز از تاریخ ایران،

که بازتاب‌های آن هنوز ادامه دارد، یاری کنند و نسل‌های جوان‌تر
بتوانند از آن، برای یافتن راه و روش‌های سیاسی آینده‌ی کشور
بهره گیرند.

بروکسل - نوامبر ۲۰۰۸

۱۲ آذر

فرمان مشروطیت

فصل اول

مردی که بیشتر مورخان و محققان امروزی او را عامل اصلی حل بحران آذربایجان و کردستان و رهایی این دو منطقه‌ی ایران از قید تسلط و نفوذ شوروی‌ها می‌دانند در نوامبر سال ۱۸۷۷ (آذرماه ۱۲۵۶) در شهر تهران «دارالخلافه‌ی ناصری» چشم به جهان گشود.^۱ در آن هنگام میرزا حسین‌خان سپهسالار که می‌خواست

۱- قانون ثبت احوال پس از کودتای سوم اسفند تصویب شد و تدریجاً به مرحله‌ی اجرا درآمد. به همین سبب در مورد تاریخ تولد احمد قوام اختلافاتی وجود دارد. از نظر بحث ما که درود به جزئیات زندگی خصوصی او نیست، این نکته اهمیت زیادی ندارد. تاریخی را برگزیده‌ایم که گروهی آن را ذکر کرده‌اند، از جمله علی وثوق، فرزند حسن وثوق «وثوق‌الدوله» (و بنایراین برادرزاده‌ی قوام) در یادداشت‌های خود. بهترین و جامع‌ترین زندگی‌نامه‌ای که تاکنون در باره‌ی قوام نوشته شده، کتاب حمید شوکت است: در تیررس حادثه- زندگی سیاسی قوام السطنه، ۴۰۸ صفحه، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۵. در این کتاب، جابجا، اشتباہات کوچکی هست که در هر نوشته‌ای غیرقابل اجتناب است. نویسنده به بعضی از نکات دوران زندگی احمد قوام توجه بیشتری داشته - که امری است طبیعی. ولی همه‌ی این‌ها از اهمیت و اعتبار کتاب نمی‌کاهد.

در کشور اصلاحات اساسی انجام دهد، قدرت دربار را محدود کند و روحانیون را به جای خود بنشاند^۱ صدراعظم ایران بود. اما ناصرالدین شاه، درباریان و مراجع روحانی که سیاست او را برئی تلقینند، او را کنار گذاشتند و شاید هم موجبات قتل او را فراهم کردند.

احمد قوام، سال‌ها بعد نخستین قدم‌های اداری و سیاسی خود را در دستگاه امین‌الدوله صدراعظم مظفرالدین شاه برداشت. او می‌خواست با احتیاط بسیار به راه سپهسالار برود. سپهسالار از امیرکبیر الهام می‌گرفت که در راه بزرگی ایران و سرفرازی ایرانیان جان باخته بود. امین‌الدوله پیرو سپهسالار بود و قوام که در تمام زندگی سیاسی خود نشان داد که مرد قدرت و اصلاحات است و تاریخ ایران را نیز خوب می‌دانست، طریقت این سه دولتمرد را برگزید. پایان زندگی او نیز ب شباهت به آنان نیست. با حق‌ناشناسی‌ها و رفچه‌های بسیار مواجه شد. اما امروز سرانجام تاریخ قدر او را می‌داند و بر خدمتش سپاس می‌گذارد.

احمد قوام از تبار محسن‌خان آشتیانی از بزرگ‌مالکان و دیوانیان سرشناس بود. اجدادش در زمان نادرشاه افشار و کریم‌خان زند در خدمت سلاطین ایران بودند و ثروت و مکنت بسیار اندوختند. جدش میرزا تقی خان آشتیانی در زمان فتحعلی‌شاه مقامات عالی یافت و لقب قوام‌الدوله گرفت و برای خانواده‌اش در قم مقبره‌ای اختصاصی ساخت که بعدها احمد قوام و برادر

۱- سپهسالار عقیده داشت که علماء به «کارهای خود از قبیل نماز جماعت و موعظه بپردازنند، آن هم تاجایی که به دولت زیان وارد نسازند.» می‌گفت: «آقایان علماء را باید در کمال احترام و اکرام نگاه داشت، اما نباید به قدر ذره‌ای در امورات حکومتی آنها را مداخله داد و واسطه‌ی دولت و ملت قرار داد.»

بزرگترش وثوق‌الدوله نیز در آنجا دفن شدند. پدر بزرگ احمد قوام، میرزا محمدخان، در عهد ناصری به وزارت خراسان رسیده در سال ۱۸۶۱ (۱۲۴۰ خورشیدی) در جنگ با ترکمانان که به یاغی‌گری پرداخته بودند، به اتفاق حشمت‌الدوله عمومی ناصرالدین شاه فرماندهی سپاهیان ایران را داشت. آن‌ها در این ماجرا شکستی سخت خوردند که از آن به‌نام فاجعه مروی‌یاد می‌شود و باعث جدایی قسمتی از خاک ایران شد. شاه بر آن دو غضب کرد، اما سرانجام عفو شدند و میرزا محمد به مقامات مهم دیگر رسید. فرزندش میرزا البراهیم خان، پدر احمد قوام، دوازده سال مستوفی آذربایجان بود. از شاه لقب معتمد‌السلطنه و عنوان جناب گرفت، سپس پیشکار فارس و والی گیلان شد. میرزا البراهیم خان معتمد‌السلطنه با طاووس خانم دختر مجد‌الملک سینکی ازدواج کرد. حسن و ثوق، وثوق‌الدوله و احمد قوام، قوام‌السلطنه، محصول این ازدواج بودند. پس از مرگ مادر که در کودکی آنان روی داد، دایی آن‌ها، میرزا علی‌خان امین‌الدوله که سال‌ها بعد از آن به صدارت عظمی رسید در کنار معتمد‌السلطنه بر تربیت و پیشرفت خواهرزادگانش مراقبت می‌کرد و مخصوصاً بر رویه‌ی سیاسی و مملکت‌داری قوام تأثیر بسیار گذاشت.

احمد در دوران کودکی و جوانی، به تحصیلات متعارف زمان خود پرداخت و چون از خاندانی ثروتمند و اشرافی بود، از محضر بهترین معلمان زمان برخوردار شد. علاوه بر ادبیات و تاریخ و حسن خط و معانی و بیان، زبان فرانسه را نیز فرا گرفت. تسلط او به نثر فارسی و تاریخ ایران و قدرت بیانش که مورد قبول خاص و عام بود از همین زمان آغاز می‌شود. در طی مسافرت‌های متعددش به فرانسه، به این زبان نیز آشنایی کامل یافت. خبرنگارانی که مخصوصاً در دوران بحران آذربایجان با او مصاحبه کرده‌اند، همه، تسلط او را به این زبان ستوده‌اند. او از خوشنویسان زمان

خود بود، در شانزده سالگی مناجات منظوم علی این ابیطالب را به خط نستعلیق نوشت که پدرش آن را به شاه تقدیم کرد و همین باعث شد که به خدمت دربار درآمده و به دریافت لقب دبیر حضور نائل آید. زندگی اداری و سیاسی او از همین مقطع آغاز می‌شود که البته از حمایت دولتمرد پرنفوذی چون امین‌الدوله که دایی او بود برخوردار شد.

میرزا علی خان امین‌الدوله، دایی احمد قوام، در عهد جوانی، منشی مخصوص ناصرالدین شاه و طبیعتاً مورد اعتماد او بود تا آن‌جا که وی را به تدارک نخستین مسافرت خود به اروپا (۱۸۷۳-۱۲۵۲) گماشت. میرزا علی خان، چون سپهسالار به تنظیم امور ملکتی و پایان دادن به فساد درباریان و نابسامانی اوضاع اداری و سیاسی دلستگی خاص داشت، امید به آن بسته بود که این سفر شاه چشم‌انش را به حقایق اوضاع جهان و علل و عوامل ترقی کشورهای اروپایی باز کند. این مسافرت نتایج موردنظر میرزا علی خان را به دنبال نداشت. اما کفایت و تدبیر او در ترتیب آن وی را بیش از پیش مورد عنایت و توجه ناصرالدین شاه قرار داد، از مقربان درگاه شد، لقب امین‌الملک گرفت و به عنوان وزیر رسائل خاصه مفتخر گردید و شاه را در سفری دیگر نیز هفراهی کرد.

در بازگشت شاه از سفر دومش به فرنگستان، امین‌الملک که سی‌سال بیشتر نداشت به ریاست دارالشورای کبری (که می‌توان آن را با هیأت وزیران در نظام‌های سیاسی جدید مقایسه کرد) منصوب شد. سپس مدتی پیشکار آذربایجان بود. منطقه‌ی ولی‌عهدنشین و حساس به مناسبت هم‌جواری با روسیه و عثمانی، و سرانجام به صدارت عظمی منصوب شد.

در این زمان امین‌الملک، امین‌الدوله شده بود و با احتیاط لازم،

دیگر هدف‌های سیاسی خود را پنهان نمی‌کرد و سودای ترقی ایران و نوآوری در امور کشور را داشت: تأسیس مجدد پست‌خانه (که نخستین بار به همت امیرکبیر پا گرفته و سپس تعطیل بود)، ایجاد مدارس به سبک جدید، بنیان‌گذاری کارخانه‌ی قند کهریزک از ابتکارات اوست. در مقام آن برآمد که آئین جدیدی در ثبت معاملات ملکی ایجاد کند. همین کافی بود که برای روحانیون بهانه شود که او را دشمن شرع مقدس بخوانند. چرا که یکی از منابع سوءاستفاده‌های آنان محدود می‌شد. نارضایی درباریان که او را مانع عیش و عشرت شاه می‌دیدند، بر اعراض روحانیون افزوده شد و همه دست به دست هم دادند تا موجبات برکناری اش را فراهم کنند که چنین شد و میرزا علی‌اصغرخان اتابک (امین‌السلطان) جای او را گرفت. هم او بود که به‌هنگام قتل ناصرالدین‌شاه به دست میرزارضای کرمانی (۱۲۷۵-۱۸۹۷) اداره‌ی امور مملکت را به‌عهده داشت. مردی مدبر و قابل بود اما اهل اصلاحات سیاسی و کوشش برای ترقی کشور نبود. مرحله‌ی انتقال قدرت از ناصرالدین‌شاه توانا که می‌رفت پنجاه سال سلطنتش را جشن بگیرد به ولی‌عهد سالخورده و ناتوانش مظفرالدین‌میرزا که به رسم آن زمان مقیم تبریز و در حقیقت حاکم آذربایجان بود، به تدبیر اتابک اعظم بدون مشکل و بحران انجام گرفت. مظفرالدین‌شاه به تهران آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و میرزا علی‌اصغرخان در سمت صدارت عظمی ابقا شد. در کنار پادشاهی فطرتاً مهربان و به دور از اندیشه ستمکاری، زمام امور مملکت به دست مردی دسیسه‌کار و زورگو و هوادار شدت عمل افتاد.

اتابک به حق در امین‌الدوله رقیبی خطرناک می‌دید و می‌خواست او را از پایخت دور کند. مظفرالدین‌شاه تسلیم وسوسه صدراعظم خود شد و امین‌الدوله را به پیشکاری آذربایجان منصوب کرد.

او نمی‌خواست از تهران دور شود و این سمت را نوعی تبعید سیاسی تلقی می‌کرد، که بود. اما به ناچار در برابر امر شاه که باید به اوضاع آشفته آذربایجان (که خود او و اطرافیانش مسئول آن بودند) سروسامان بخشید تسلیم شد و عازم تبریز گردید. خواهرزاده‌اش احمد دبیر حضور در این مأموریت همراه او بود و به سمت منشی مخصوص منصوب شد و در حقیقت نفر دوم در تمشیت امور آذربایجان بود.

شاید نظر اتابک آن بود که امین‌الدوله در مأموریت آذربایجان با شکست مواجه شود و به این ترتیب رقیب خطرناکش را از میدان بدر کند. این یکی از روش‌های معمول در حکومت‌های خودکامه است که به شخصیتی اصلاح طلب مأموریتی دشوار بدمند تا با شکست روبرو شود و از میدان سیاست بدر رود تا عوامل فساد بتوانند به آسودگی به بازی‌های خود ادامه دهند. اما چنین نشد. امین‌الدوله و دبیر حضور در آذربایجان توفیق فراوان یافتند و در مدتی کوتاه اوضاع آن خطه سر و صورتی یافت. امنیت شهرها برقرار شد. رشوه‌گیری مأموران دولت و متصدیان امور پایان پذیرفت و شکنجه و آزار زندانیان و تعدی بر ضعفا منسوج گشت تا آن جا که شهرت امین‌الدوله بالا گرفت و ایران گیر شد. مصلحان کشور در انتظار بازگشت او به صدارت عظمی بودند.^۱

۱- در همه‌ی کتاب‌های تاریخ و خاطرات سیاسی مربوط به زمان قاجاریه، به تفصیل به میرزا علی‌خان امین‌الدوله اشاره شده و تقریباً همه از او به نیکی یار کرده‌اند. گذشته از کتاب حمید شوکت، نگاه کنید به «ایران در دوره‌ی سلطنت قاجار»، تألیف علی‌اصغر شمعیم، چاپ دوم، تابستان ۱۳۷۰، تهران، انتشارات علمی، فصل هفدهم. و نیز «رجال عصر ناصری» نوشته‌ی دوستعلی‌خان معیرالممالک، نشر تاریخ ایران- تهران، ۱۳۶۱. این کتاب جنبه‌ی تحقیقی و مستند ندارد و بر اساس دانسته‌ها و شنیده‌های نویسنده به رشتی تحریر درآمده و مشتمل است بر بسیاری حوادث و جزئیات جالب. در مورد میرزا علی‌خان امین‌الدوله رجوع کنید به صفحات ۷۱ الی ۷۵.

امین‌السلطان را «غرور و تکبّری از حد فزون فرا گرفت و تغییراتی ناخوش در رفتار و گفتارش پدید آمد تا آن جا که تزدیک‌ترین کسانش از او سخت رنجیدند. به غفلت جای خویش را در دل دوستان از دست داد و در معنا بی‌هوایخواه و بدون مدافعاند».^۱ با وجود آن که شاه را دوبار با استقراض از روسیه و تهی ساختن خزانه به فرنگ برده و برگردانده بود، معزول شد. صدارت او کلانه سال به طول انجامید، چهار سال در دوران ناصری و پنج سال در سلطنت مظفری. کاری برای ایران نکرد و اصولاً در این سودا نبود. اما اقامتگاهی مجلل در باغی بزرگ و مصفاً برای خود ساخت که به پارک اتابک معروف شد که پس از مرگ او یکی دو بار دست به دست شد و سرانجام روس‌ها آن را تصاحب کردند و سفارت روس و سپس شوروی شد. در کتب و خاطرات مربوط به این دوران از پذیرایی‌های مجلل صدراعظم در این محل بسیار سخن گفته شده.

پس از برکناری اتابک، علیقلی‌خان مخبر‌الدوله مدتی کوتاه بر صدارت عظمی نشست. شاه که از پریشانی اوضاع کشور بی‌خبر نبود بار دیگر به امین‌الدوله متولّ شد. اورا از آذربایجان احضار کردند، به سمت وزیراعظم برگزیده شد و شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما به وزارت جنگ منصوب گردید.

احمد کسری در تاریخ مشروطیت از قول روزنامه‌ی جبل‌المتنین اشاراتی به مذاکرات شاه با صدراعظم جدید خود دارد که برای ترقی مملکت چه باید کرد. امین‌الدوله راه چاره را ابتدا در تنظیم امور مالی می‌داند و اجتناب از استقراض از روس و انگلیس. اجازه می‌گیرد که از دولت بی‌طرفی مانند بلژیک یا امثال آن «استقراض مختصری» شود که بتوان با «اساسی صحیح و شالوده‌ای درست» به تدارک کلیه اصلاحات پرداخت.

در مدت کمتر از یک سال و نیم صدارت اخیر خود امین‌الدوله برای سروسامان دادن به کارها با حسن‌نیت و محافظه‌کاری که رویه‌ی او بود هر چه توانست کرد. اما پریشانی بنیادی بود، سیاستی دیگر و مردی توانا می‌خواست که امین‌الدوله آن مرد نبود. دبیر‌حضور در کنار دایی خود مشکلات را می‌دید و درس و تجربه می‌آموخت.

در حقیقت امین‌الدوله قربانی سعایت بدخواهان و تحریکات اتابک امین‌السلطان شد که در قم بست نشسته بود و دسیسه می‌کرد. پس از برکناری به ده خود «لشت‌نشا» در گیلان رفت. سپس عازم کعبه شد، که سفرنامه آن نمونه‌ای از نثر پاکیزه‌ی آن زمان است. در مراجعت شدیداً بیمار شد و پس از اندکی توقف در عراق و مختصر بهبودی در حاشش به لشت‌نشا بازگشت، دوباره بستری شد و سرانجام در همان جا وفات یافت و به خاک سپرده شد. او در حد امیرکبیر و حتی سپه‌سالار نبود. از قدم نهادن در راهی که آنان را به نابودی کشاند اجتناب کرد. اما مردی با حسن‌نیت و روش‌بین بود. هم نام نیک از خود به جای گذاشت و هم سرای زرنگار.

با درگذشت امین‌الدوله، خواهرزاده‌اش دبیر‌حضور، احمد قوام، دیگر تنها بود.

پس از مدتی کوتاه، شاهزاده عبدالمجید‌میرزا عین‌الدوله، کسی که تاریخ از او تصویر مردی زورگو و کوتاه‌بین به جای گذاشت، جانشین امین‌الدوله شد. دبیر‌حضور را به تهران احضار کرد و به او سمت منشی مخصوص صدارت عظمی و سپس وزارت رسائل را داد، از آن عنایین توخالی که در دربار قاجار فراوان بود. اما وی به سبب کفایت ذاتی مقرّب درگاه شد و از اعتباری ویژه برخوردار بود. یک سال بعد از آن نریمان‌خان قوام‌السلطنه

وزیر مختار ایران در اتریش درگذشت.^۱ مظفرالدین شاه لقب وی را به دبیر حضور داد که نشانی از اعتقاد و اعتمادی بود که به او داشت.

جريان‌هایی که به انقلاب مشروطه و تغییر بنیادی شیوه حکومت در ایران آنجامید (لاقل در ظاهر) در حال تکوین بود. در این ماهها بود که قوا مسلطه وارد عرصه تاریخ ایران شد.

در باره‌ی انقلاب مشروطه و علل و عوامل داخلی و خارجی آن بسیار نوشته‌اند و می‌نویسند. انقلاب مشروطه، مسلم‌آمودی ترین و اصلی‌ترین واقعه‌ی تاریخ اخیر ایران است و شاید هنگامی که آسودگی و امنیت و حکومت ملی در کشور ما استقرار یابد، روز صدور فرمان مشروطیت به عنوان یگانه جشن ملی (چنان که در همه‌ی ممالک مرسوم است) برگزیده شود؛ چرا که در باره‌ی آن اختلاف نظر و سلیقه‌ای نبوده و نیست. نه سالروز ولادت پادشاهی است و نه روز انقلابی ویران‌گر که با استفاده از مسائل داخلی، برای براندازی قدرت فرماندهی ایران، به دست خارجیان طرح‌ریزی و به ملت ما تحمیل شده باشد.

صرف‌نظر از علل و عوامل فوری و کوتاه‌مدت که در همه‌ی کتب تاریخ به تفصیل آمده، انقلاب مشروطیت به اعتباری، نتیجه و برآیند تحولی بود که شاید با قتل نادر شاه (۲۰ ژوئن ۱۷۴۷) و پایان سودای توسعه‌طلبی این آخرين «جهان‌گشای آسیایی» آغاز شد. پس از این واقعه، ایران سال‌ها دستخوش جنگ‌های داخلی و کشتار و ویرانی بود و اگر از دوران حکومت کریم‌خان زند بر قسمتی مهم از کشور بگذریم که در آن مردم روی آسایش دوستعلی خان معیرالممالک از او به عنوان «عیسی برمکی عصر خود» یاد می‌کند.

دیدند و شیراز به شهری مصفا و زیبا تبدیل شد، کشور ما در بحرانی بزرگ و کمنظیر غوطه ور بود و هر گوشی آن به سویی می‌رفت. سرانجام ایل قاجار تسلط خود را بر ایران برقرار کرد و آقامحمدخان در سال ۱۷۹۴ به تخت سلطنت نشست و سلسله‌ای را بنیان نهاد که تا سال ۱۹۲۵ بر ایران حکومت می‌کرد.

آقامحمدخان با قسافت و شدت عمل، ایران را مجددًا تحت حکومت واحد درآورد، حکام سرکش محلی را بجای خود نشاند، گرجستان و شمال قفقاز را به ایران بازگرداند. در آن زمان روسیه نیز قوام و قدرتی می‌یافتد و امپراتوران آن سودای توسعه طلبی داشتند و وصول به «آب‌های گرم» را هدف خود قرار داده بودند. خطر اصلی برای ایران از آن سو بود.

آقامحمدخان می‌توانست به پایتخت تاریخی شاهنشاهان صفوی اصفهان، و یا شیراز معمور و مصفا بازگردد و از آنجا بر ایران سلطنت کند. اما برای رو در رویی با روس‌ها، تهران را که قریه‌ای در کنار خرابه‌های ری بیش نبود، به پایتختی برگزید.^۱

آقامحمدخان چهار سال بعد از تاجگذاری به قتل رسید و برادرزاده‌اش خان‌بابا خان در سال ۱۷۹۷ به نام فتحعلی شاه به تخت سلطنت نشست. با سلطنت او دوران طولانی انحطاط ایران آغاز می‌شود. ایران از کاروان انقلاب صنعتی و ترقیاتی که اوضاع کشورهای بزرگ را دگرگون می‌ساخت عقب ماند. فتحعلی شاه شاید اطلاع درستی نیز از این دگرگونی‌ها نداشت و اگر هم داشت، اراده‌ی ترقی و تعالی وطن در او نبود. شاهنشاهی ایران سرزمینی

۱- نگاه کنید به دو کتاب مرجع خانم امینه پاکروان:
Emineh Pakravan, *Teheran de jadis, Nagel, Genève, 1971*- Agha
Mohammad Ghadjar, *N.E.D. -Paris, 1963*.

و نیز به نوشتۀ شاهزاده‌علی قاجار:
Ali Kadjar, *Les Rois Oublie's, l'e'pop'e - de la dynastie kadjar*, Editions
No 1, Paris, 1992.

و البته کتاب بنیادی علی اصغر شمیم که قبل ذکر شد.

وسيع وبالقوه ثروتمند بود و قدرت‌های بزرگ جهان که همه سودای کشورگشایی داشتند به آن چشم طمع دوخته بودند؛ در شمال روس‌ها و در جنوب امپراتوری بریتانیا که عملأ بر شبه قاره‌ی هند مسلط شده بود و می‌رفت که اين تسلط را رسمي کند.

دست اندازی‌های روسیه به ارمنستان، شمال آذربایجان و گرجستان ولشکرکشی نافرجامی به سواحل جنوبی دریای خزر، خشم فتحعلی‌شاه را برانگیخت و خواست عکس العمل یک ابرقدرت را از خود نشان دهد. اما ایران دیگر ابرقدرت نبود. دربار تهران در صدد برقراری اتحادی با فرانسه برآمد. شهرت قدرت ناپلئون و پیروزی‌های پیاپی او به فتحعلی رسیده بود. ناپلئون نیز که هم با روسیه درگیر بود و هم با انگلیس، در ایران یک متحد نیرومند می‌دید و در عین حال کشوری در سر راه هندوستان که سودای تسخیر آن را در سر داشت. سه هیأت نظامی از فرانسه به ایران اعزام شدند. مقدمات یک اتحاد نظامی میان دو امپراتوری فراهم شد. فرانسویان تعهد کردند که اسلحه‌ی جدید به ایران بدهند و یا ایرانیان را در ساختن آنها یاری دهند.

قرار شد ایران مقابلا در شبکه‌ی متجان امپراتوری فرانسه درآید و فرانسویان را در مقابله با روسیه و تسلط بر شبه قاره‌ی هند یاری دهد. اما همه‌ی این اندیشه‌ها به جای نرسید. ناپلئون و الکساندر اول در تیلسیت^۱ با هم ملاقات کردند و به ظاهر آشتی میان دو دولت برقرار شد و فرانسویان ایران را رها کردند. اما فتحعلی تصمیم بر مقاومت در برابر دست اندازی‌های روسیه گرفته بود و یک سپاه شصت هزار نفری فراهم کرد. فرماندهی آن را به فرزند و ولی‌عهدش عباس‌میرزا سپرد^۲ و به روسیه اعلام جنگ داد.

1- Tilsit.

2- Emimeh Pakravan, Abbas Mirza, Institut Franco-Iranien, Tehran, 1954.

نخستین جنگ ایران و روس ده سال به طول انجامید. نه شجاعت سربازان ایرانی کارساز شد و نه نبوغ نظامی عباس‌میرزا که حتی دشمنان را به تحسین واداشته بود. ایران شکست خورد چون ناتوان بود و با قرارداد گلستان (۱۸۱۲)، گرجستان و قسمتی از قفقازی را از دست داد.

بسیاری عقیده دارند که جریانی که به انقلاب مشروطیت انجامید، در این مقطع از زمان آغاز می‌شود. عباس‌میرزا تنها فرماندهی لایق نبود، مردی روشن‌بین و دورنگر بود. علت اصلی شکست کشورش را در ناتوانی نظامی و صنعتی ایران می‌دانست و حق داشت. پس از قرارداد گلستان، او نخستین نهضت نوسازی و تجدد و اصلاحات بنیادی را در ایران آغاز کرد. نخستین گروه از جوانان ایرانی به چند کشور اروپایی - فرانسه، اتریش، پروس، انگلستان - برای فرا گرفتن دانش‌های نوین فرستاده شدند. افسرانی از اتریش برای تعلیم ارتش ایران به سبک جدید، استخدام گردیدند. نخستین چاپخانه‌ی ایران در زمان شاه عباس کبیر تأسیس شده و پس از مرگ او تعطیل و به اسلامبول انتقال یافته بود. عباس‌میرزا مطبعه‌ی جدیدی به راه انداخت، تصمیم به انتشار روزنامه‌ای گرفت و دستور به ترجمه‌ی کتاب‌های علمی و فنی به زبان فارسی داد.

خطه‌ی آذربایجان که عباس‌میرزا به حکمرانی آن منصوب شده بود، اندک‌اندک به صورت منطقه‌ای نمونه برای آزمایش و کاربرد شیوه‌های جدید کشورداری درآمد. اما همه‌ی این‌ها دیری نپایید. آخوندی به نام سید محمد مجتبه که به دشمنی با روسیه شهرت داشت، بر ضد این کشور اعلام جهاد داد تا سرزمین‌های از دست رفته را به ایران بازگرداند. عباس‌میرزا به پدرش التماس می‌کرد

که وقعی بر هیاهوی این مرد معتمم به ظاهر متّعصب نگذارد، چرا که می‌دانست دیگر پس از ده سال جنگ، توانی برای ایران باقی نمانده. اما فتحعلی در مقابل اغتشاش روحانیون جنگ‌طلب تسليم شد. سید محمد مجتبه خود را سید محمد مجاهد خواند و آتش جنگ، برافروخته شد.

عباس‌میرزا در آن هنگام سخت بیمار و رنجور بود، چرا که از پنج سالگی دچار سل استخوانی شده بود که چندی بعد بر اثر همان بیماری درگذشت. با این حال به امر پدر تاجدار گردن نهاد و در رأس نیروهای از هم گسیخته‌ی ایران بار دیگر به جنگ روس‌ها رفت. اما این بار شکست کشور محظوظ و سریع بود و به قرارداد شوم ترکمن‌چای (۱۸۲۸) مبتهی شد. ایران قسمت‌های مهم دیگری از شمال آذربایجان و قسمتی از ارمنستان را که برایش باقی مانده بود از دست داد و سرحدات شمال غربی کشور در حد کنونی یعنی رود ارس، تثبیت شد.

روس‌ها علاوه بر آن، غرامت جنگی سنگینی را به ایران تحمیل کردند و نیروهای نظامی خود را بعنوان تضمین پرداخت این غرامت در قسمتی از خاک ایران نگاه داشتند. فتحعلی که از هیچ هزینه‌ای برای نگاهداری حرم‌سرا و پرداخت مقرری به شاهزادگان و اطرافیان و ایجاد ساختمان‌های تفرقی امتناع نداشت، از پرداخت این غرامات امتناع کرد و آن را در وظیفه‌ی عباس‌میرزا و خزانه‌ی خطه‌ی تحت حکومت او دانست. چنین هم شد. شاهزاده‌ی شجاع و تجدددخواه حتی اموال و ظروف و جواهرات شخصی خود را فروخت و بسیاری از همکاران و اطرافیانش از او پیروی کردند تا غرامات و مطالبات روس‌ها پرداخته شد. با تمام این احوال سربازان امپراتوری روسیه از هیچ تعدی و تجاوزی به مردم شهرهای اشغال شده و چپاول اموال آنان امتناع نکردند. از جمله خزانه و گنجینه‌های مقبره‌ی شیخ صفی‌الدین اردبیلی را غارت

کردند که بسیاری از نفایس آن، اکنون در موزه‌ی ارمیتاژ سن پطرسبورگ موجود است و به نمایش گذاشته شده. پس از شکست، سید محمد مجاهد و خانواده‌اش ناپدید شدند و اندکی بعد در مسکو در کاخی که دولت تزاری به آنان اختصاص داده بود، مستقر گردیدند. تزار برای خودش و فرزندانش نسل بعد نسل مقرری مناسبی برقرار کرد که تا انقلاب روسیه از آن برخوردار بودند. شاید این ماجرا نخستین بهره‌برداری سیاست‌های استعماری از آخوندها برای تضعیف ایران باشد. سید محمد (مجاهد - مجتبه)، خانی مزدور روسیه بود و همه‌ی این آتش را به دستور روس‌ها برای آن برافرودخت که ایران ضعیف را به جنگی دیگر بکشاند و برای روس‌ها پیروزی تازه‌ای فراهم سازد^۱. ضعف فتحعلیشاه باعث به شمر رسیدن این طرح شد. با شکست دوم ایران در مقابل روسیه و قرارداد ترکمانچای دوران طولانی نگون‌بختی ایرانیان و ضعف ایران و دخالت‌های مداوم و فزاینده‌ی خارجیان - بویژه روس و انگلیس - در کارهای کشور آغاز شد. دورانی که تقریباً یک قرن به طول انجامید.

عباس میرزا در سال ۱۸۲۲ به سن سی و شش سالگی درگذشت و یک سال بعد، فتحعلی پس از سی و هفت سال سلطنت، چشم از جهان فرو بست و نوه‌اش محمد میرزا (پسر عباس میرزا) را به ولايت‌عهدي برگزید.

با مرگ عباس میرزا، اندیشه‌های دور و دراز تجدّدطلبی او از میان

۱- برای تحلیل موجز و دقیق از این ماجراها نگاه کنید به کتاب عبدالحسین مفتاح «ایران پل پیروزی جنگ جهانی دوم»، لندن، انتشارات مردم امروز، ۱۳۶۷، مخصوصاً فصل اول. مرحوم عبدالحسین مفتاح از صاحب‌منصبان عالی‌ترین وزارت امورد خارجه‌ی ایران بود، به مقامات عالی رسید. از جمله درزمان حکومت دکتر مصدق و سپهبد زاهدی معاون و کفیل وزارت خارجه بود که به خاطراتش استناد خواهیم کرد. پس از انقلاب اسلامی، کتب بالارزشی تألیف و در خارج از کشور انتشار داد که «ایران، پل پیروزی جنگ جهانی دوم» از آن جمله است.

نرفته بود. میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی که از رجال دستگاه او بود، به صدارت محمدشاه جوان و بی تجربه برگزیده شد. چرا که پادشاه جدید اورا مورد اعتماد پدر می دانست. قائم مقام ادیب و نویسنده و روشنفکر و مردی تجددطلب بود که می خواست به راه عباس میرزا برود. اما درباریان فاسد که فقط به فکر خود بودند به دور حاج میرزا آقاسی، درویشی از همه جا بی خبر و نادان که معلم شاه بود، گرد آمدند و برای برانداختن قائم مقام، هم صدا شدند، روحانیون را اغوا کردند که او را به ضدیت با «شرع مقدس» متهم نمایند. مگر نه این که شخصیت های خارجی را به حضور می پذیرفت و با آنان به گفتگو می نشست؟ او را به ضدیت با شاه متهم کردند. مگر نه این که برای سر و صورت دادن به خرج و دخل مملکت، از مقری های کلان شاهزادگان مفتخر کاسته بود؟ به او نسبت «افساد در ارض» دادند. زیرا جوانان ایرانی را برای تحصیل به خارج اعزام می داشت.

محمدشاه نادان و ناتوان امر به قتل قائم مقام داد. او یک سال بیشتر مصدر امور نبود. حاج میرزا آقاسی دلک، جانشین آن مصلح بزرگ شد و باز بیگر ایران صحنه‌ی سوءاستفاده‌های «بزرگان قوم» و تحریکات خارجیان، بخصوص روس و انگلیس گردید.

دوران سلطنت چهارده ساله‌ی محمدشاه (که در سپتامبر ۱۸۴۸ درگذشت) روزگاری سیاه برای ایران بود. جهان پیش می‌رفت و ایران دستخوش هرج و مرج و انحطاط روزافزون بود.

پس از مرگ محمدشاه، ناصرالدین میرزا فرزند جوانش که مقیم تبریز و حاکم آذربایجان بود، حتی در خزانه وجوه کافی برای آن که راهی پایتخت شود و بر تخت سلطنت بنشیند، نداشت. اما در کنار او مردی مدبر و بلندپرواز، از دست پروردگان دستگاه قائم مقام، رشته‌ی کارها را بدست گرفت: میرزا تقی خان (امیرکبیر

بعدی) آشپرزاده‌ای بیش نبود. قائم مقام پیش از همه به هوش و ذکاوت و نبوغ او پی برده بود و او را در کنار فرزندانش به تحسیل گماشت. «حقیقت من بر کربلایی قربان حسد بردم و بر پسرش می‌ترسم... این پسروخیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ را به روزگار می‌گذارد.»^۱

میرزا تقی خان در این هنگام سمت و عنوان وزیر نظام داشت. قبل از تعیین خطوط سرحدی میان ایران و عثمانی سفری طولانی به ارمنه‌الروم کرده بود و با وجود مشکلات و تحрیکات در مأموریت خود توفیق کامل داشت. سپس به همراهی شاهزاده خسرو میرزا به مأموریتی به دربار تزار روسیه رفت و با اوضاع آن کشور آشنا شد. برای آن زمان نه تنها مردی با دانش و فرهنگ، بلکه جهان دیده بود و آشنا به دشواری‌های بنیادی مسائل ایران و واقف به عوامل انحطاط کشورش و وسائل ترقی و توسعه‌ی آن.

برای این که شاه جوان را به تهران برساند، به اعتبار امضای خود از سرمایه‌داران و صرافان تبریز وام گرفت - چرا که آنها به خزانه اعتماد نداشتند و اسناد دولتی را نمی‌پذیرفتند. چون ناصرالدین به تهران رسید، وی را به لقب «امیرکبیر اتابک اعظم» و سپس امیرنظام مفتخر ساخت و در حقیقت بدین سان، چنان که همه‌ی راویان آن زمان نوشته‌اند، «شخص اول ایران» بود.

او در طی چهار سال صدارتش، همه‌ی اصلاحات و تدبیری را که طی یک قرن و نیم بعد در برنامه‌ی کار همه‌ی مصلحان ایران بود، آغاز کرد و اگر شکست نمی‌خورد - که شاید در شرایط آن روز، عدم توفیقش محظوم و غیرقابل اجتناب بود، مسلماً مسیر تاریخ

۱- نقل از «امیرکبیر و ایران»، تألیف دکتر فریدون آدمیت، چاپ سوم، خرداد ۱۳۴۸، خوارزمی، تهران - سرآغاز کتاب. در باره‌ی امیرکبیر بسیار نوشته‌اند و می‌نویسند. کتاب ۷۴۸ صفحه‌ای دکتر آدمیت تا امروز جامع‌ترین، دقیق‌ترین و مستندترین آنها است.

ایران تغییر می‌یافتد. شاید ضرورتی بر انقلاب مشروطه پدیدار نمی‌شد و اکنون کشور، جزو پیشرفته‌ترین ممالک جهان می‌بود. هدف میرزا حسین خان سپهسالار آن بود که با احتیاط و محافظه‌کاری - چون از سرنوشت امیر درس گرفته و بیم داشت - به راه او برود که توفیق نیافت و شاید هم به همین علت جان باخت.

امین‌الدوله پیرو مکتب سپهسالار بود و از او هم محتاط‌تر که در تبعید و گوشہ‌گیری درگذشت.

مشروطه‌خواهان ایران همان آرمان‌های بزرگی را داشتند که امیر برای ایران در سر داشت.. همین حکم در باره‌ی سردار سپه (رضشاوه بعدی) جاری است و بسیاری دیگر از بزرگان ایران.

امیرکبیر در مدتی کوتاه، شورش سرکشان داخلی را در خراسان و بلوچستان فرو نشاند. از اتریش مریبانی برای تربیت صاحب‌منصبان ارتتش جدید ایران استخدام کرد که هم به انگلیسی‌ها گران آمد و هم به روس‌ها که ایران را سرزمینی تحت نفوذ خود می‌دانستند و با حضور یک ابرقدرت دیگر که تعادلی در صحنه‌ی کشور ایجاد کند، مخالف بودند. در همین زمینه کارگاه‌های دولتی توپ‌ریزی و اسلحه‌سازی ایجاد شد. یک سال بعد از صدارتش، ارتش ایران که تحت فرمان او بود، بر بیش از ۱۳۷,۰۰۰ افسر و سرباز با تشکیلات و سلسله‌مراتبی منظم، شامل می‌شد. افسران و درجه‌داران مرتب‌آمقرری خود را دریافت می‌داشتند که این خود انقلابی در رویه‌های آن دوران بود.

از همین زمان گزارش‌های وزیر مختار انگلیس در تهران، مبین نگرانی فزاینده‌ی او از افزایش قدرت ایران است و چون امیر، تصمیم برایجاد یک نیروی دریایی گرفت، به دستور لرد پالمرستون^۱ مخالفت لدن با او به کارشکنی تبدیل شد و سرانجام قتل صدراعظم بزرگ، این برنامه را به دست فراموشی سپرد تا آن

که به اراده‌ی رضاشاہ و سپس در زمان محمد رضاشاہ، سرانجام ایران دارای بحریه‌ای در شأن نقش منطقه‌ای خود گردید. تنظیم امور مالی و تعادل دخل و خرج کشور، برنامه‌ی بزرگ دیگر امیر بود که در سال دوم صدارتش تحقق یافت. مانند قائم مقام از هزینه‌های دربار و مقری‌های شاهزادگان و اطرافیان شاه کاست که آنها نیز به جمع دشمنانش اضافه شدند. مخصوصاً «مهدعلیا» مادر شاه که امیر «هرزه‌گی»‌های او را تحمل نمی‌کرد و مکرراً از شاه می‌خواست که به آنها خاتمه دهد.

در زمان امیر، نخستین بیمارستان دولتی ایران افتتاح شد؛ تلقیح اجباری بر ضد آبله، آغاز گشت؛ کشور دارای نخستین پست خود، مؤسسه‌ی نامه‌رسانی دولتی بین تهران و شهرهای مهم گردید که همان «پستخانه مبارکه دولت علیه» باشد.

امیر بنیان‌گذار نخستین روزنامه‌ی ایران، جریده‌ی وقایع اتفاقیه است که در زمان او منظماً و سپس تا انقلاب مشروطیت کم و بیش طبع و نشر می‌شد. به دنبال عباس میرزا و قائم مقام دستور به ترجمه و انتشار کتب بنیادی در همه‌ی زمینه‌های علوم و فنون زمان خود داد و تصمیم گرفت یک کتابخانه‌ی دولتی مرکزی در تهران ایجاد کند که برای آغاز کار، دو هزار مجلد کتاب مرجع از فرانسه و اتریش خریداری شد و نیز نخستین کتاب فارسی در حقوق بین‌الملل انتشار یافت.

ایجاد مراجع قضایی دولتی تصمیم دیگر امیر بود که ضربه‌ای بزرگ به قدرت و نفوذ روحانیون محسوب می‌شد. یک بار در زمان شاه عباس کبیر تلاشی در این زمینه شده بود که با مرگ وی فراموش شد. کوشش امیر مخالفت روحانیون را برانگیخت و پس از شهادت وی، کسی به دنبال آن نرفت، تا آن که در زمان سلطنت رضاشاہ این مهم به انجام رسید.

امیر برای سروسامان دادن به اقتصاد کشور به تشویق محصولات داخلی پرداخت، نخستین سازمان گمرک ایران را بنیان نهاد و بر واردات، حقوق گمرکی متناسب وضع کرد که به اعتراض شدید روس و انگلیس انجامید. اما او وقوعی بر این اعتراضات ننهاد؛ در مقابل کوشید که روابط سیاسی و تجاری را با ممالک بزرگ دیگر چون فرانسه، اتریش، پروس و ایالات متحده آمریکا توسعه بخشد و تعادلی در زمینه‌ی سیاست خارجی ایران فراهم آورد.

تحریکات نمایندگی‌های خارجی علیه اصلاحات امیر، سبب شد که او شبکه‌ی مراقبتی خاصی برای نظارت بر اعمال و مخصوصاً روابط آنان به وجود آورد که به «خفیه‌نویسان» مشهور شدند که احتمالاً نخستین دستگاه اطلاعاتی ایران است^۱.

امیر در روابط با پیروان ادیان دیگر، آیین و ترتیبی نوین برقرار کرد. محاکم شرع را از رسیدگی به دعاوی و اختلافات اقلیت‌های مذهبی، یهودیان، رزتشتیان و مسیحیان، منع کرد و این کار را در صلاحیت محاکم نوبنیاد «غیرشرعی» قرار داد. هر نوع استثنای نسبت به متدينان به این ادیان ممنوع شد، «جزیه»، مالیاتی که از آنان وصول می‌شد، ملغی گشت. مانند زمان شاه عباس به آنان اجازه‌ی تأسیس مدارس اختصاصی داده شد که از حفاظت دولت برخوردار بودند. امیر آنان را ایرانیان مثل ایرانیان مسلمان و برابر با آنان می‌دانست؛ با همان حقوق و همان وظایف؛ نه بیشتر نه کمتر.

رفتار او با کسانی که به دیانت بابی گرویده بودند، جز این بود. بخصوص هنگامی که آنها در مقام شورش بر ضد حکومت و مقاومت مسلحانه برآمدند یا به آن متهم شدند و سوءقصدی به جان شاه شد که همه آن را به بابیان نسبت دادند. امیر در مقام تحقق وحدت ایران و استقرار قدرت حکومت مرکزی بود و هیچ

۱- برای نگاهی خاص به سیاست امیرکبیر و تحریکات سیاست‌های خارجی علیه او، نگاه کنید به حسن برمهک - حلقه‌ی مفقوده، نیویورک ۱۳۶۸، صفحات ۲۲۷ تا ۲۲۸.

ماقاومتی را تحمل نمی‌کرد. بهاییان بهای سنگین آن را پرداختند. در مقیاس تاریخ، شاید بزرگترین خدمت امیرکبیر، تأسیس دارالفنون، یعنی نخستین مرکز آموزش عالی به سبک جدید در ایران باشد که آن را اساس همه‌ی اصلاحات بنیادی کشور می‌دانست. مهندسانی که در عهد عباس میرزا به خارج اعزام و تربیت شده بودند، مأمور ساختمان بنای آن شدند. مأمور مخصوصی برای استخدام معلمان دارالفنون، به اتریش اعزام شد. فرانسوا ژوزف^۱ امپراتور جوان اتریش شخصاً او را به حضور پذیرفت و در حسن انجام وظیفه‌اش مراقبت کرد. هفت استاد اتریشی، دو ایتالیایی، یک فرانسوی و یک هلندی استخدام شدند و به ایران آمدند. دارالفنون هفت رشته داشت: مهندسی، علوم، طب، زبان‌های خارجی (فرانسه، انگلیسی، روسی)، و البته فنون نظامی، قلعه‌سازی و استحکامات. درس‌ها در ابتدای کار به کمک مترجمان خاص داده می‌شد. اما استعداد جوانان ایرانی در فرا گرفتن زبان‌های خارجی چنان بود که به زودی نیاز به مترجم از میان رفت و غالب دروس به زبان فرانسه تدریس می‌شد.

اصلاحات امیر قبل از عهد معروف به می‌جی^۲ در ژاپن شروع شد که به ترقی و تعالی و اقتدار آن کشور انجامید. اگر اندیشه‌های بلند امیر تحقق می‌یافتد، ایران نیز با همه‌ی امکاناتش، با استعداد مردمش و با ثروت بالقوه‌اش به یک قدرت بزرگ منطقه‌ای و بلکه جهانی تبدیل می‌شد و به راهی دیگر می‌رفت. اما اصلاحات امیر، و شاید غرور وی و اطمینانی که به حمایت شاه جوان که تاج و تختش را مدیون او بود، داشت، دشمنی‌ها و توطئه‌های بسیاری

-۱- François Joseph امپراتور اتریش و سپس اتریش هنگری متولد به سال ۱۸۴۰- موتوفی به سال ۱۹۱۶ که از ۱۸۴۸ تا پایان عمر بر کشورش سلطنت کرد.
-۲- Meiji اشاره است به آغاز اصلاحات و تجدید در ژاپن که به ابتکار Mutsuhito، که از سال ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۲ امپراتور ژاپن بود، آغاز شد.

علیه او برانگیخت. در رأس همه‌ی آنها روس و بخصوص انگلیس که ایرانی قدرتمند و الزاماً بلندپرواز برای شان قابل تحمل نبود. درباریان و در رأس آنها مهدعلیا، مادر شاه قصد جان امیر را داشتند، گرچه او همسر تنها خواهر تنی شاه، عزت‌الدوله بود که سخت به شوهرش عشق می‌ورزید و این را تا آخرین لحظات عمر او نشان داد.

روحانیون نیز با امیر و اصلاحاتش مخالف بودند و به تحریک عوام پرداختند. گرداننده‌ی اصلی و هماهنگ کننده‌ی همه‌ی این جریان‌ها، یکی از درباریان به نام میرزا آقاخان نوری بود که علاوه بر نوکری انگلیسی‌ها افتخار می‌کرد و از سفارت انگلیس مقرری می‌گرفت.

امپراتوری‌های روس و انگلیس، ایران را به حال خود نمی‌گذاشتند. اما همه‌ی مداخلات و تحریکات آنان به دست مزدوران ایرانی انجام می‌شد که به طمع مال و جاه، خود را به آنان می‌فروختند و به خدمت‌شان در می‌آمدند.

سید محمد مجتبه و میرزا آقا خان نخستین آنان بودند و این ماجرا تا زمان ما ادامه داشت و دارد^۱. هر بار ایران سربلند کرد، تحریکات خارجیان را برانگیخت و هر بار اینان عوامل و مزدورانی برای انجام نقشه‌ها و تحریکات خود یافتند. متأسفانه (یا خوشبختانه) این حکم تنها شامل بر ایران نیست و در دیگر کشورها، نمونه و مثال‌های فراوان داشته و دارد. بخصوص در ممالک کم‌تر پوشعه یافته.

سرانجام ناصرالدین در مقابل فشارهای ابرقدرت‌های خارجی، روحانیون و بخصوص درباریان و مادرش که در حقیقت بازیچه‌ی سفارتخانه‌ها شده بودند، تسلیم شد. کمتر از چهار سال بعد از آغاز صدارتش، امیرکبیر را عزل، و سپس به کاشان تبعید کرد.

۱- در این مورد نظر خوانندگان به شرح مذاکرات دکتر مصدق با رهبران امریکا جلب می‌شود که بعداً خواهد آمد و میین معنی ریچهای ایرانیان در این زمینه است.

شاه قسم خورده بود که به او وفادار باشد و جان وی را حفظ کند. اما حکم به قتلش داد و در روز ۱۰ ژانویه ۱۸۵۲، این جنایت بزرگ که یکی از روزهای سیاه تاریخ ایران است، عملی شد. امیر هنوز در کاشان بود که پانزده روز قبل از پایان زندگی اش، ناصرالدین شاه، دارالفنون را افتتاح کرد، بدون این که هیچ کس نامی از آن مرد بزرگ ببرد.

با عزل و قتل امیرکبیر، جریانی که مستقیماً به انقلاب مشروطه انجامید، آغاز می‌شود. ایران به سرعت در سراسر احاطه پیش رفت. در سال ۱۸۵۳ ایران در قراردادی با انگلیس‌ها، از حقوق خود بر افغانستان صرف‌نظر کرد و در حقیقت راه را بر مداخلات آنان در این کشور گشود. البته اندکی بعد، اغتشاشات شدیدی که در هرات روی داد، ناصرالدین شاه را واداشت که نیرویی به فرماندهی مرادمیرزا حسام‌السلطنه به آن منطقه اعزام دارد. مرادمیرزا مانند پدرش عباس میرزا از نوع نظامی و شجاعت ذاتی برخوردار بود، تا آنجا که یکی از مورخان او را «آخرین مرد بزرگ سلسله‌ی قاجار» می‌خواند^۱. هرات در ۲۵ اکتبر ۱۸۵۶ به تصرف ایرانیان درآمد. اما انگلیسی‌ها رسمیاً به ایران اعلام جنگ دادند که مانع از ادامه‌ی حضور سپاهیان ایرانی در افغانستان شوند. در روز اول دسامبر همان سال، سپاهیان اعزامی از هندوستان، جزیره‌ی خارک را تصرف کردند و چند روز بعد بندر بوشهر را و سپس ناوگان انگلیس وارد شط کارون شدند و به تاخت و تاز در خوزستان پرداختند. ایران نه بحریه‌ای برای مقابله با آنان داشت و نه نیروی نظامی کافی برای مقاومت. ناچار حسام‌السلطنه به تهران احضار شد که فقط در تاریخ عنوان فاتح هرات برایش باقی ماند. سرانجام به وساطت دیپلماسی فرانسه، قرارداد ۴ مارس ۱۸۵۷ رسمیاً به جنگ ایران و انگلیس پایان داد و ایران برای همیشه از افغانستان

۱- علی قاجار در کتاب ذکر شده- صفحه ۲۸۴

چشم پوشید.

در سال ۱۸۸۱ همهی مناطق تحت نفوذ یا استیلای ایران در آسیای مرکزی، بهمان علل و دلایل، یعنی فقدان نیروی نظامی و قدرت سیاسی، از دست رفت و امپراتوری روسیه بر آن‌ها تسلط یافت. در این میان انگلیسی‌ها تسلط خود را بر قسمتی از بلوچستان و مجمع‌الجزایر بحرین و چند جزیره‌ی دیگر در خلیج فارس برقرار کردند و ایران به سرحدات کنونی خود تنزل یافت.

به موازات این شکست‌ها و بدیختی‌ها، همان عواملی که به سقوط و قتل امیر توفیق یافته بودند، مانع هر تغییر و تحولی در ایران می‌شدند و این بر ناصرالدین - گرچه فطرتاً مردی قدرتمند بود - گران نمی‌آمد؛ چرا که هر پیشرفت و بخصوص بیداری ایرانیان را مخالف منافع و استبداد و خودکامگی خود می‌دید. نه کوشش‌های کسانی چون میرزا حسین‌خان سپهسالار به جایی رسید و نه سه مسافرت شاه به خارج، - که بهانه‌ی رسمی آن اطلاع بر ترقیات کشورهای دیگر بود، ولی در حقیقت برای سیر آفاق و انفس و خوشگذرانی - حاصلی داشت.

با وجود خشونت و مراقبت عوامل حکومت که مانع ورود و انتشار افکار و نوشهای ترقی‌خواهانه‌ی به ایران بودند، بیداری ایرانیان آغاز شده بود. مسافرت و اقامت طولانی سید جمال الدین اسدآبادی معروف به افغانی^۱ و انتشار اندیشه‌هایش یکی از این عوامل بود. جراید فارسی زبان لندن («قانون» که میرزا ملکم خان سفیر معزول ناصرالدین بانی آن بود) و «حبل‌المتین» (در کلکته) یا اختر (در اسلامبول) محترمانه به ایران وارد می‌شدند و دست به دست می‌گشتند و لژهای فراماسونی که بعداً معلوم شد اکثر رجال مصلح این دوره اعضای آن بودند، در انتشار افکار

۱- نگاه کنید به کتاب خاتم هما ناطق:

ترقی خواهانه و اندیشه‌ی تجدد نقشی اساسی داشتند. ناصرالدین‌شاه، اندکی قبل از آن که جشن پنجمین سال سلطنت خود را برپا کند به دست میرزارضا کرمانی از پیروان سیدجمال و به احتمال قریب به یقین به اشاره‌ی او به هنگام زیارت در صحن حضرت عبدالعظیم به قتل رسید و مظفرالدین میرزا ولیعهد که مقیم تبریز بود ولی دیگر پیر و بیمار و رنجور شده بود، به تخت سلطنت نشست (مه ۱۸۹۶) دهه‌ی سلطنت او، آخرین سال‌های حکومت استبدادی در ایران است و آغاز دوران جدیدی که آن هم برای کشور ما خیر و برکت نداشت.

صدارت میرزا علی‌اصغر خان اتابک، ادامه‌ی همان روش‌های عهد ناصری بود، اما با پادشاهی ضعیف و بیمار، فساد درباریان و ناتوانی دولت در حل مسائل مملکتی، مداخلات بیگانگان در همه‌ی امور و پریشانی اوضاع اقتصادی. ناامنی در سرتاسر کشور بخصوص در شهرها و حتی پایتخت به جایی رسیده بود که برای مردم قابل تحمل نبود. شاه با استقراض از خارجیان به سفر اروپا می‌رفت و می‌آمد و هر بار سازمان‌هایی از اقتصاد درهم ریخته‌ی کشور را برای تحصیل اعتباری اندک که هزینه‌ی این سفرهای بی‌حاصل را تأمین کند، به گروگان می‌داد.

میرزا علی‌اصغر خان مغضوب و معزول شد و امین‌الدوله مصلح و خوشنام بر سر کار آمد، اما اصلاحات محافظه‌کارانه‌ی او را هم درباریان فاسد تحمل نکردند و صدارتش پانزده ماه بیشتر نپایید.

امین‌الدوله رفت و بعد از مدتی کوتاه، شاهزاده سلطان مجیدمیرزا عین‌الدوله، نوه‌ی فتحعلی‌شاه که مردی مغدور، ذاتاً خشن و مستبد بود، بر کرسی صدارت نشست. موج نارضایی مردم روز به روز توسعه می‌یافتد، جناحی از علماء که در رأس آن‌ها

در داخل کشور، سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی قرار داشتند، مبین این نارضایتی بودند. بازار در حال اغتشاش بود و باز و بسته می‌شد، روشنگران که اکثراً در لژهای فراماسونی عضویت داشتند و از فلسفه و آرمان‌های متداول در آن‌ها الهام می‌گرفتند به همراه این موج ملی بودند. ناگفته نماند که گذشته از سید جمال الدین اسدآبادی که از بنیان‌گذاران این طریقت در ایران بود، بهبهانی قطعاً و طباطبائی به احتمال قوی، فراماسون بودند. در این میان، شاه باز سفری به اروپا رفت. محمد علی شاه وليعهد که او هم تندخواه و مستبد بود، چنان‌که بعداً نشان داد، از تبریز به تهران آمد و نایب‌السلطنه شد. دست عین‌الدوله و یارانش علاء‌الدوله حاکم تهران و امیر بهادر جنگ در تندی و زورگویی بازتر شد. خواستند به مسائلی که ریشه‌های بنیادی داشت، با زورگویی و چوب و فلک پاسخ دهند، که نشد. رشته‌ی کار از دست حکومت خارج شده بود.

شاه در بازگشت متوجه شد که با موج نارضایتی‌ها، تحصّن‌ها و فشارها، باید در جستجوی راه حل دیگری بود که خود نه توان آن را داشت و نه شاید اراده‌اش را. بیمار بود و نیز ذاتاً نرم‌خواه و اهل مسالمت. گویا گه‌گاه ترقیات کشورهای دیگر را هم ناشی از همکاری «ملت و دولت» می‌دانست.

قام‌السلطنه گرچه دست پروردگری امین‌الدوله بود، اما در صدارت عین‌الدوله همچنان بر سر کار ماند. عنوان دبیر‌حضور داشت و سپس وزیر رسائل شد. در جلساتی که برای رسیدگی به مسائل تشکیل می‌شد، شرکت می‌کرد. اما با آزادی‌خواهان و کسانی که بعداً سران انقلاب نامیده شدند ارتباط نزدیک داشت و افکار آنان را می‌پسندید. شاید هم از همان زمان به فراماسونی گرایانیده بود. عضویتش در این طریقت مسلم است، اما تاریخ ورودش به

سلک ماسوفی به دقت شناخته نیست.

هنگامی که عین‌الدوله دستور به توقيف گروهی از مخالفین داد، قوام‌السلطنه که مخالف این کار بود، چند تن از آنان را مطلع کرد و در خانه‌های نزدیکان و دوستانش پناه داد. در حقیقت می‌کوشید که تحول آرامی بوجود آورد. مانند سران انقلاب از بیماری شاه آگاه بود و می‌دانست که او روزهای آخر زندگی را می‌گذراند و می‌خواست قبل از روی کار آمدن و لیعهد تندخو، این تغییر و تحول جامه‌ی عمل بپوشد.

سرانجام مظفرالدین‌شاه تصمیم بر عزل عین‌الدوله گرفت و میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله نائینی به صدارت منصوب شد.^۱ او مردی بود اهل مسالمت و مخالف با خشونت. فرزندان ارشدش میرزا حسن‌خان مشیرالملک (مشیرالدوله بعدی) و میرزا حسین خان مؤمن‌الملک^۲ هر دو از تحصیل کردگان اروپا، آزادی‌خواه، اصلاح‌طلب و از بزرگان فراماسونری^۳ بودند. پدر به عقایدشان احترام می‌گذاشت و قطعاً تحت تأثیر آنها بود.

به‌هر حال دیگر کار استبداد به آخر رسیده بود.

پنج روز بعد از عزل عین‌الدوله، تنی چند از بزرگان کشور در تالار آینه‌ی کاخ صاحبقرانیه نزد شاه آمدند و استدعای صدور فرمان مشروطیت و تشکیل عدالتخانه را با تأکید به عرضش رسانندند.

۱- در باره‌ی زندگی و خلقات میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله نائینی نگاه کنید به «رجال عصر ناصری» ۹۷-۱۰۵

۲- پسر سومش موسوم به میرزا علی‌خان در سال ۱۹۰۰ به سن ۲۴ سالگی به هنگام تحصیل در پاریس، بر اثر ابتلا به بیماری سل درگذشت.

۳- در باره‌ی فراماسونری ایران و نیز نقش آن در انقلاب مشروطه نگاه کنید به: K. Simdjoor, L'islam Iranien et la france-maconnerie, cahiers Jean Scot Erigene, 1990 ,2-, p.121-143

Paul Sabatiennes, Pour une historie de la Première loge maçonnique en Iran, Revue de l'université de Bruxelles, 1977, p. 414-442

Firouzeh Nahavandi, Les mouvements, anti- maçonniques en Iran, U.L.B. Bruxelles, Institut d'étude des religions et de la laïcité 4, 1993.

روز چهاردهم مرداد بود. قوام‌السلطنه، دبیرحضور و وزیر وقت رسائل، سینی بلور مستطیلی را که لوازم تحریر شاه در آن جای داشت، پیش کشید و دو زانو در برابر مظفرالدین‌شاه نشست. فرمان مشروطیت با رای زنی حاضران به خط خوش قوام‌السلطنه نوشته شد. حاضران همه به شاه گفتند توشیح بفرمائید مبارک است و او نیز گویا بیرون تأمل چنین کرد.

سال یازدهم سلطنت مظفرالدین‌شاه هنوز به پایان نرسیده بود. چهاردهم مرداد روز تولدش بود. فرمانی که به خط و انشای قوام‌السلطنه است و خطاب به «جناب اشرف صدراعظم» نوشته شده، به سلطنت مطلقه‌ی ناشی از مشیت الهی پایان داد و قرار بر تأسیس «مجلس شورای ملی» گذاشته شد که «در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه‌ی اهالی مملکت به توسط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحه‌ی همایونی موشیح و به موقع اجرا گذاشته شود...»

با این جملات، مبانی مشروطیت ایران ریخته شد. مشروطیت ایران یا شاید مشروطیت ایرانی^۱ که این بحث دیگری است. کاتب فرمان، احمد قوام‌السلطنه بود، در جریانی که به صدور آن منتهی شد سهمی داشت؛ در جریان‌های بعدی یعنی تدوین قانون اساسی، نظامنامه‌ی انتخابات و همه‌ی دولت‌هایی که آمدند و رفتد، سهم بزرگتری داشت. چهاردهه‌ی بعد، در تعیین مسیر سرنوشت ایران، نقش او تعیین‌کننده بود و می‌توان گفت که در شمار قهرمانان تاریخ کشور ما درآمد.

با صدور فرمان مشروطیت، قوام‌السلطنه وارد صحنه‌ی پُرنشیب و فراز تاریخ ایران در قرن بیستم شد.

۱- این اصطلاح را برای نخستین بار سیدحسن تقی‌زاده به کار برد. نیز نگاه کنید به دکتر ماشاء‌الله آجودانی «مشروطه ایرانی»، نشر اختزان، تهران، ۱۳۸۲

فصل دوم

جناب اشرف قوام‌السلطنه

درست هشت سال پس از انقلاب مشروطیت در ایران، جنگ جهانی اول آغاز شد. مقدمات این کشتار بزرگ جهانی و عواقب و نتایج آن، آخرین ضربه‌های مهلكی بود که بر آرزوهای دور و دراز وطن‌پرستان و تجدد خواهان ایران وارد آمد و آنچه را برای کشور خود تصویر و تصور کرده بودند، نقش برآب کرد. پس از قتل نادر (افشار)، ایران دیگر یک امپراتوری توسعه‌طلب و جهان‌گشان بود.

آقامحمدخان قاجار به قیمت قساوت‌ها و خون‌ریزی‌های بسیار - نه بیشتر و نه کمتر از پادشاهان دیگری در شرق و غرب جهان که تاریخ کشورهای شان به آنان ارج بسیار می‌نهد - بار دیگر به وحدت ایران بزرگ آن زمان تحقق بخشید.

اگر نهضت تجدد که با عباس‌میرزا و قائم مقام آغاز شد و با امیرکبیر ابعادی بزرگ یافت، همچنان ادامه می‌داشت، اگر میرزا حسین‌خان سپه‌سالار با تمام محدودیت‌هایش کامیابی‌هایی می‌یافت، یا

میرزا علی خان امین‌الدوله - که نه در حد میرزا حسین خان بود و البته نه در مقام مقایسه با امیرکبیر - می‌توانست ایران را به راه دیگری ببرد، مسلماً انقلاب به آن صورت که به وقوع پیوست، ضرورت تاریخی پیدا نمی‌کرد و تحول جامعه‌ی ما به صورت متعادل‌تری انجام می‌پذیرفت.

جنگ جهانی اول و پی‌آمدہای آن، تیر خلاص نهایی بر آرزوهای ایرانیان پس از انقلاب مشروطیت بود. اما کمتر از دو یا سه سال پس از این پیروزی بزرگ ملی و میهنی، ناکامی آن محرز و محظوم گشت و انحطاط ایران همچنان ادامه یافت.

انقلاب با آن همه هدف‌های بلند آزادی و نوخواهی شکست خورد. چرا که قدرت‌های بزرگ جهانی، ایران متعدد و در نتیجه نیرومند را تحمل نمی‌کردند. ایرانیان متعدد نبودند و آن رهبری مؤثّری که بتواند آنان را تجهیز کند، وجود نداشت و همیشه در میان آنان کسانی یافت می‌شدند که آلت دست سیاست‌های خارجی شده و منافع آنها را بر مصالح کشور خود ترجیح دهند.

در دروان اخیر تاریخ ایران، سال‌های پس از استقرار ظاهری مشروطیت، سال‌های سیاه و بدخیمی به شمار می‌آیند که شاید هنوز نتایج آن دامن‌گیر ایرانیان باشد.



با مرگ مظفر الدین شاه ناتوان اما خوش‌طینت، محمدعلی‌شاه بر تخت سلطنت نشست. محمدعلی به نظام مشروطه سوگند وفاداری خورد و متن قانون اساسی را که پدرسش ده روز قبل از مرگ امضا کرده بود - به سهم خود پذیرفت و تأیید کرد. اما از همان آغاز کار، در اندیشه‌ی ویران کردن اساس مشروطه و توطئه علیه آزادی‌های نوبای ایرانیان بود و روس‌ها از او حمایت می‌کردند. میرزا علی اصغر خان اتابک را از اروپا فرا خواند که

شاید به تدبیر و دسیسه‌ی او، به این هدف برسد. اتابک به دست یکی از مشروطه‌خواهان به قتل رسید. محمدعلی، دیگر در سودای کودتای خونین برای فروپاشی مشروطیت بود.

نخستین طرح‌های مشروطه‌خواهان متجدد چون تشکیل بانک ملی یا لغو بعضی از امتیازات خارجی با شکست و مخالفت روبرو شد. گروهی از نمایندگان مجلس، علناً یا در خفا، همدست دربار بودند. چند تن از روحا نیون مانند شیخ فضل الله نوری - یا از روی حسادت و مخالفت با هم‌طرازان آزادی خواه خود چون سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی - یا به علت مخالفت با استقرار حاکمیت ملی که به قدرت و نفوذ آنان خاتمه می‌داد، با دشمنان مشروطه هم‌صدا شدند.

با تمام این احوال، مجلس اول با کوشش بسیار و على‌رغم کارشکنی‌ها و دسیسه‌بازی‌های محمدعلی شاه و اطرافیانش، یک صد و هفت اصل (ماده) متمم قانون اساسی را که تقریباً همه‌ی آنها با موازین مشروطیت منطبق بود، تدوین و تصویب کرد. شاه نیز آن را توشیح نمود، اما در ذیل امضای خود افزود که: «انشاء الله حافظ و ناظر آن» خواهد بود. ظاهراً کسی در آن زمان به این کلمه‌ی انشاء الله توجه نکرد، یا نخواست بکند.



چه محنت‌ها کشید این ملت زار دریغ از راه دور و رنج بسیار

تصویب قانون اساسی و استقرار مشروطیت، نقطه‌ی عطفی در تاریخ ایران است. مردم در درجه‌ی اول طالب عدالت و حکومت و حرمت قانون و رفع زورگویی‌های ناشی از سلطنت مطلقه‌ی استبدادی بودند و روشنفکران چشم به راه نوپردازی و دوباره

از سرگرفتن طرح‌های بزرگ امیرکبیر و سپهسالار که اوضاع آشفته‌ی کشور سرو صورتی بگیرد.

اما خیلی زود همه‌ی این آرزوها نقش برآب شد. برای قدرت‌های بزرگ خارجی، به خصوص روس و انگلیس، ایران توانا و متعدد، قابل تحمل نبود و متأسفانه در داخل کشور عوامل بسیار به دلایل مختلف، بازیچه‌ی آنان شدند و دانسته یا ندانسته به میهن خود خیانت کردند.

روزها و سال‌های دشوار و آشفته‌ای برای ایران و ایرانیان آغاز شد.

نخستین ضربه‌ی بزرگ، قرارداد ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس به منظور تقسیم ایران به دو منطقه‌ی نفوذ بود.

پس از جنگ ۱۸۷۰ میلادی بین فرانسه و پروس و شکست فرانسه و تشکیل امپراتوری آلمان، این کشور که از یک پیشرفت صنعتی و اقتصادی استثنایی برخوردار بود، در سرتاسر جهان به قصد رقابت با دو امپراتوری بزرگ آن زمان یعنی انگلیس و فرانسه و گسترش نفوذ خود در آسیا و افریقا برآمد.

بیスマارک، صدراعظم بزرگ آلمان و بانی قدرت این کشور می‌خواست به هر قیمت از بروز تصادمی میان امپراتوری آلمان و دو امپراتوری دیگر حاکم بر جهان آن روز جلوگیری کند. ویلهلم دوم او را برکنار کرد و به سیاست توسعه‌طلبی و سنتیزه‌جویی خود جنبه‌ای علنی و تحریک‌آمیز داد. خطر اصلی متوجه فرانسه بود. از این زمان پاریس در مقام آن برآمد که تا حد امکان اختلافات تاریخی خود را بالندن تصفیه کند و ائتلافی میان قدرت‌های مخالف با آلمان به وجود آورد. بعد از تفاهم پاریس و لندن بر سر تقسیم قاره‌ی افریقا به مناطق نفوذ،^۱ دیپلماسی فرانسه همه‌ی

-۱ Entente Cordiale این تفاهم به رقابت سیاسی و حتی تصادم‌های نظامی میان دو امپراتوری پایان داد.

کوشش خود را متوجه آن ساخت که آلمان را از دو سو در محاصره درآورد. لازمه‌ی آن، اتحاد با امپراتوری روسیه بود که سریعاً انجام شد، چرا که دو کشور تضاد منافعی با یکدیگر نداشتند و روسیه سخت نیازمند به سرمایه‌های فرانسوی برای توسعه‌ی سریع اقتصاد خود بود.

هدف دیگر سیاست فرانسه رفع اختلافات میان روس و انگلیس بود که مخصوصاً در آسیای مرکزی تضاد منافع بسیار داشتند. روسیه هرگز سودای دسترسی به آب‌های گرم را فراموش نمی‌کرد و برای انگلیس حفظ شبه‌قاره‌ی هند هدف اصلی بود. بدین سان ایران و افغانستان که صحنه‌های برخورد این دو قدرت بودند و نیز امپراتوری عثمانی که آن را «مرد بیمار اروپا»^۱ می‌خوانند- قربانی رقابت‌های انگلیس و فرانسه و روسیه و آلمان و بازیچه‌ی آن‌ها شدند.

قرارداد ۲۱ اوت ۱۹۰۷ - شامل بر یک مقدمه و پنج ماده- ایران را به سه منطقه تقسیم می‌کرد، یکی تحت نفوذ امپراتوری بریتانیا - آن دگر تحت نفوذ امپراتوری روسیه و میان آنها منطقه‌ای «بی‌طرف» که تهران را نیز شامل می‌شد. بانی و میانجی اصلی این قرارداد- دلکاسه^۲ وزیر امور خارجه‌ی فرانسه بود.

هیچ‌کس حتی به خود زحمت آن را نداد که مقامات ایرانی را در جریان تقسیم کشورشان به مناطق نفوذ قرار دهد! هنگامی که ایرانیان از این ماجرا اطلاع یافتند، موجی از اعتراض سرتاسر کشور را فرا گرفت. مجلس شورای ملی عدم رسمیت آن را اعلام

1- L'Homme Malade de l'Europe

2- Theophile Delcasse' (1852 -1923)

از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۵ وزیر خارجه‌ی فرانسه بود و مقدمات اتفاق این قرارداد را فراهم کرد. در سال ۱۹۰۵ برای اجتناب از شدید بحرانی که بر سر مراکش بین فرانسه و آلمان به وجود آمده بود از سمت خود کناره گرفت و به هنگام آغاز جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) مجدداً برای دو سال به رهبری دیپلماسی کشور خود برگزیده شد.

کرد، سفیر ایران در روسیه، حسن پیرنیا (مشیرالدوله) اعتراض کشور خود را به دربار تزار اعلام نمود.

نه به رأی مجلس شورای ملی ایران پاسخی داده شد و نه به اعتراض مشیرالدوله. در معادلات بین‌المللی آن روز جهان، ایران ضعیف و پریشان حال به حساب نمی‌آمد و کسی به آن اعتمایی نمی‌کرد. رفتار ابرقدرت‌ها با دول و ملل دیگر همه جا چنین بود: در شمال افریقا، لندن، تسلط فرانسه را بر مراکش و تونس که مکمل تصاحب الجزایر بود، پذیرفت و در مقابل، پاریس، مصر را به انگلیسی‌ها ارزانی داشت. برای تضعیف و تکه پاره کردن چین، همه‌ی دول بزرگ دست به دست هم دادند. آسیای جنوب شرقی با معامله‌ای میان فرانسه و انگلیس تقسیم شد.

تنها ژاپن از این بازی‌ها برکنار ماند. هم به علت موقع جغرافیایی خاص خود و هم به خاطر قدرت نظامی و صنعتی که یافته بود و در جنگ ۱۹۰۵ ابرقدرتی چون روسیه را شکست داده بود. تصمیم بر تقسیم ایران به مناطق نفوذ گرفته شد، چون ایران ناتوان بود. نه کسی به رأی مجلس شورای ملی ایران وقوع می‌گذاشت و نه برای وعظ واعظان که مردم را به مقاومت دعوت می‌کردند و نه برای اشعار پرشور شاعران وطن‌پرست. ایران در سال ۱۹۰۷، در حقیقت بهای سنگین قتل امیرکبیر و شکست سیاست‌های تجدد را می‌پرداخت. بهر تقدیر این «جنایت روس و انگلیس»^۱ ضربه‌ای مرگبار بر آرزوهای بزرگ و اندیشه‌های دور و دراز ایران و ایرانیان پس از انقلاب مشروطه بود.

محمد علی‌شاه دشمن علنی مشروطیت بود. می‌خواست به دست میرزا علی اصغرخان اتابک مجلس را مهار کند و حکومتی

استبدادی با ظاهری قانونی به وجود آورد. قتل اتابک این نقشه را نقش برآب کرد. به همین منظور مشیرالسلطنه، مردی ناتوان اما آرامش طلب را بروی کار آورد و موفق نشد. با سعدالدوله نیز که اهل دسیسه و به سلایق سیاسی محمدعلی شاه نزدیک بود، کار به جایی نرسید. سرانجام با حمایت روس‌ها که دیگر خود را قادر مطلق در ایران می‌دیدند، تصمیم به کودتا گرفت.

انقلاب مشروطه که تا آن زمان در شور و هیجان پیش رفته بود و آرام و بدون خون‌ریزی بود، وارد مرحله‌ای دیگر شد: خشونت و جنگ داخلی، در نتیجه خون‌ریزی.

محمدعلی شاه دست به کودتا زد. بهارستان به توب بسته شد. دفاع شجاعانه و فداکاری گروهی مجاهد که غالباً به اسلحه‌ی سرد یا تفنگ‌های قدیمی مجهز بودند، در برابر قزاقان که لیاخوف روسی فرماندهی آنان بود و چندین عراده توب در اختیار داشتند، حاصلی نبخشید (ژوئن ۱۹۰۸) مشروطه‌خواهان بسیاری دستگیر و در باغشاه زندانی شدند؛ بسیاری دیگر مخفی شدند یا به این سو و آن سو پناه برداشتند؛ تنی چند به پارک اتابک پناه برداشتند از جمله سید عبدالله ببهانی، سید محمد طباطبائی، ملک‌المتكلمين، قاضی قزوینی، جهانگیرخان صوراسرافیل. ولی چند ساعت بعد قزاقان به آنجا حمله آوردند و شقاوت‌های بسیار کردند.

به دستور محمدعلی شاه، عده‌ای از وطن‌پرستان و آزادی‌خواهان سرشناس به قتل رسیدند؛ از آن جمله ملک‌المتكلمين، سید جمال واعظ، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، سلطان‌العلمای خراسانی...

لیاخوف به فرمانداری نظامی تهران منصوب شد. محمدعلی شاه ظاهراً کامیاب و مست پیروزی خویش بود. سه روز بعد از بمباران مجلس، تلگرافی به تبریز فرستاد که همه‌ی این ماجرا را خلاصه می‌کند:

«جناب مستطاب شریعتمدار آقامیرهاشم آقا سلمة الله تعالیٰ - با کمال قدرت فتح کردم. مفسدین را نام گرفتار کرده، سیدعبدالله (بهبهانی) را به کربلا فرستادم. سیدمحمد (طباطبایی) را به خراسان. ملکالمتكلمين و میرزا جهانگیر را سیاست کردم. مفسدین تمامًا محبوس. شما هم با کمال قدرت مشغول دفع مفسدین باشید و از من هر نوع تقویت بخواهید حاضرم. منتظر جواب هستم، جنابان حجج اسلام سلمهم الله را احوال پرسم. همین تلگراف را به ایشان نشان دهید. محمدعلی شاه قاجار»

اما نه قدرت نمایی شاه به جایی رسید و نه تظاهر او به ایجاد یک مجلس فرمایشی که مطابق اصول «شرع انور» عمل کند و نه حمایت بعضی از روحانیون چون شیعی فضل الله نوری از این فجائیع. تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان (سردار ملی و سalar ملی) قیام کرد. لشکری منظم و مجهز به توپخانه‌ی سنگین به فرماندهی سلطان مجید میرزا عین‌الدوله از تهران برای سرکوب آزادی‌خواهان به آذربایجان اعزام شد که طرفداران محلی محمدعلی شاه را حمایت کند. این لشکرکشی به جایی نرسید. گیلان و اصفهان و بسیاری دیگر از مناطق ایران به نوبه‌ی خود برای دفاع از مشروطیت برخاستند. سرداران بختیاری به فرماندهی علیقلی خان سردار اسعد از اصفهان و مجاهدین گیلانی به فرماندهی محمدولی خان نصرالسلطنه سپه‌دار (سپه‌سالار تنکابنی) و یفرم خان و سردار محی از رشت، عازم تهران شدند. نیروهای دولتی سه روز در کاروانسرا سنگی در مقابل آزادی‌خواهان ایستادگی کردند و سرانجام شکست خوردند. پایتخت به تصرف مجاهدین درآمد و بعد از سیزده ماه حکومت استبدادی، محمدعلی شاه به سفارت روس پناه برد و ناچار به استغفا شد که اندکی بعد به حمایت و با حفاظت مأموران سفارت‌های روس و انگلیس، رهسپار روسیه

گردید.

انقلاب ظاهراً پیروز شد. احمدمیرزا سیزده ساله فرزند شاه مستعفی یا مخلوع، به سلطنت رسید و عضدالملک رئیس ایل قاجار که مردی کهنسال و محترم بود، به نیابت سلطنت برگزیده شد. برای اداره امور کشور، یک «هیأت مدیره»ی بیست و دو نفری برگزیده شد که بر هیأت دولت نظارت داشته باشد. سپهبدار وزیر جنگ شد؛ سردار اسعد وزیر داخله؛ شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما وزیر عدليه؛ مستوفی‌المالک، وزیر ماليه؛ یفرم خان به رياست نظمي‌هاي تهران منصوب و در حقيقت مسئول حفظ پايتخت و نظم امور گردید. هيأت مدیره چند تن از طرفداران حکومت پيشين را محاکوم به اعدام کرد که شيخ‌فضل‌الله در رأس آنان قرار داشت و به دار آويخته شد.

در اين ميان انتخابات مجلس دوم انجام شد و بار ديگر مشروطيت رسمياً برقرار گشت. اما آشوبها و نابساماني‌ها ادامه یافت. مجاهدان تبريز که تا حدی خود را بی‌نصيب از مزايا و افتخارات پیروزی بر استبداد می‌دیدند، به تهران آمدند و در پارک اتابک استقرار یافتد.

محمدعلی شاه مخلوع با کمک روس‌ها از راه گمشتپه و استرآباد در رأس گروهی از هواداران خود وارد ایران شد که تاج و تخت از دست رفته را باز پس گيرد، ولی شکست خورد و اين يار برای هميشه از سوداي سلطنت چشم پوشيد.

بر اثر ضعف حکومت مرکزی و فقدان ارتقی منظم و منضبط، در هر گوشه‌ی ایران آشوبی برپا بود. پس از مدتی مجلس دوم تشکيل شد. پس از درگذشت عضدالملک، ناصرالملک همداني (قره‌گزلو) به نیابت سلطنت رسیده بود و سعى می‌کرد کم و بیش به اوضاع سروساماني دهد که ميسر نبود. دولت‌های بی‌قدرت می‌آمدند و بر

اثر تحریکات سیاسی و ناتوانی در حل مسائل مملکتی و مداخلات روس و انگلیس، چند ماهی بعد جای خود را به دیگران می‌دادند. اسامی رؤسای این دولتهای زودگذر طولانی است: سپهبدار، صمصادم‌السلطنه، مستوفی‌الممالک، شاهزاده فرمانفرما، حتی عین‌الدوله...

در همه‌ی این دولتها قوام‌السلطنه که مورد اعتماد رجال سیاسی طراز اول کشور و معروف به صلاحیت و قدرت در مدیریت بود، سمت‌های مختلف داشت. او اندک اندک در صفت اول کارگردانان امور مملکت یا آن‌چه از آن باقی مانده بود و همه‌ی کم و بیش در حفظش می‌کوشیدند، قرار گرفت.

صفات سیاسی و رویه‌ی کشورداری او را از همین جا به خوبی می‌توان دریافت:

هنگامی که «هیأت مدیره» رأی به مجازات تنی چند از طرفداران محمدعلی شاه مخلوع داد، وی با آن مخالفت کرد؛ چرا که محاکمه‌ای با رعایت اصول قانونی انجام نشده بود و قوه‌ی مجریه در قوه‌ی قضاییه مداخله می‌کرد که حق آن را نداشت. طبیعتاً این مخالفت صحیح و اصولی به جایی نرسید. گروهی از مردم تشنگی انقام بودند و می‌بايستی آنان را آرام کرد!

ورود مجاهدین تبریز به تهران و استقرار آنان در پارک اتابک، نارضایی ستارخان و باقرخان که از مجلس لقب سردار ملی و سالار ملی گرفته اما عملاً محلی از اعراب نداشتند و سرگردانی و بی‌تکلیفی همراهان‌شان به بی‌نظمی و آشفتگی پایتخت دامن زد. همگی مسلح بودند و در میان آنان خارجیان بسیار (مهاجرین روسی و قفقازی) که کلمه‌ای فارسی نمی‌دانستند، کلاه‌پوستی به سر می‌کردند و هر کس در شهر چنین کلاهی داشت، از آن جمله محسوب می‌شد. تجاوزات بعضی از این گروه به مال و جان مردم، دستبردهای شبانه، زد و خورد با مردم محلات مختلف و نیروهای

رسمی انتظامی، محیط رعب و وحشت در تهران به وجود آورد تا آن‌جا که سفارت‌های خارجی به عنوان و بهانه‌ی حفظ امنیت اتباع خود به دولت اخطار کردند که اگر چاره‌ای یافته نشود، قوای روس و انگلیس شهر را تصرف و امنیت را برقرار خواهند کرد. دولت ناچار بود عکس العمل نشان دهد.

مستوفی‌الممالک که رئیس دولت بود، استفاده‌داد و سپهدار جانشین او شد. سردار اسعد بختیاری عنوان وزارت جنگ را داشت، اما خان عملأ در کارها دخالتی نمی‌کرد. قوام‌السلطنه معاون وزارت جنگ بود و کار را به دست گرفت. او از یک سو به مذاکره با سردار ملی و سالار ملی پرداخت، از سوی دیگر دولت را واداشت که قانون خلع سلاح عمومی را به تصویب مجلس برساند که اگر ضرورت اعمال قدرت پیدا شد، با تصویب قوه‌ی مقننه باشد. در این گیرودار، سپهدار بار دیگر کناره گرفت و مستوفی‌الممالک به ریاست دولت بازگشت. قوام‌السلطنه این بار وزیر جنگ بود و نیروی شش‌هزار نفری دولتی مقیم تهران ناچار به مداخله در پارک اتابک و خلع سلاح مجاهدین و اطرافیان آنان شد. ستارخان و باقرخان به خانه‌ی صمصادم‌السلطنه انتقال یافتند. غائله در چهارچوب قانون، چنان‌که قوام‌السلطنه می‌خواست، خاتمه یافت. اما از نخستین برخوردهای میان طرفداران مشروطیت اجتناب نشد. فقط تدبیر قوام‌السلطنه توانست ماجرا را با حداقل خسارت و تلفات جانی فیصله دهد. بار دیگر قوام‌السلطنه را در موضع اعمال قدرت حکومت و برتری آن مشاهده می‌کنیم اما با رعایت قانون و تصویب مجلس، مردی پای‌بند اصول.

او ضاع مالی کشور آشفته بود. بازماندگان سلطنت مطلقه می‌خواستند به رویه‌ی قبلی بار دیگر به استقراری از بانک شاهی (انگلیس) و بانک استقراری (روس) متول شوند که مصلحین

ملکت مخالف آن بودند. تمایل روس و انگلیس نیز این بود که بدین سان نفوذ خود را در دولت مرکزی و «منطقه‌ی بی‌طرف» افزایش دهند و هر راه حل دیگری را نهی می‌کردند. در اینجا جنبه‌ی دیگری از رویه‌ی سیاسی قوام‌السلطنه را در می‌بایبیم. او نیز مانند امیرکبیر، در جستجوی توسل به «قدرت‌های ثالث» برای تعديل و تحديد نفوذ روس و انگلیس بود. به هنگام تصدی وزارت مالیه‌ی او، با تصویب مجلس قراردادی با دولت ایالات متحده امریکا بسته شد که یک هیأت مستشاری مالی به ریاست مورگان شوستر به ایران اعزام و مأمور تنظیم امور مالی کشور گردد. کارشنکنی روس‌ها و انگلیسی‌ها، اقدامات اورا فلچ و بی‌اثر کرد و سرانجام بر اثر اتمام حجت سفارت روسیه، نه تنها دولت به مأموریت او خاتمه داد، بلکه مجبور به عذرخواهی از سفارت این کشور شد که چنین «بی‌پروایی» از خود نشان داده است!

ایران، بازیچه‌ی سیاست‌های خارجی بود و میهن‌خواهی و تدبیر چند دولتمرد روشن‌بین نمی‌توانست ضعف کشور و آشفتگی امور را سرو سامان دهد.

کار ضعف دولت مرکزی و بی‌پروایی سیاست‌های خارجی به آنجا رسید که به بهانه‌ی برقراری امنیت، قوای نظامی روشی وارد ایران شدند و در مازندران و گیلان و آذربایجان به کشتار میهن‌پرستان و سران ملیون پرداختند. شهادت ثقة‌الاسلام در تبریز و دکتر حشمت در رشت و بمباران مرقد حضرت رضا امام هشتم شیعیان، فریاد خشم و اعتراض قاطبه‌ی مردم ایران را باعث شد. اما اعتراض ضعفا در مقابل اعمال قدرت یک کشور نیرومند چه حاصلی می‌توانست داشته باشد؟ ایران ضعیف بود و محکوم به تحمل.

مجلس دوم به پایان رسید و بعد از یک دوران فترت، انتخابات مجلس سوم انجام شد. در میان نمایندگان گروهی «دمکرات» و تندرو و گروهی «اعتدالی» بودند. اکثریتی وجود نداشت. این هم برآشتنگی سیاسی افزود.

پنج سال بعد از اعلام رسمی سلطنتش، سلطان احمد میرزا سرانجام تاجگذاری کرد. جوانی بی تجربه و شاید خیرخواه، اما بی اطلاع از امور مملکت و بازیچه‌ی این و آن، به قولی مالدوست و نزبارة و بهر حال ناتوان در برابر مداخلات خارجیان، در رأس مملکت قرار گرفت^۱. ناصرالملک قره‌گزلو مردی زیرک، دسیسه‌گر و مستبد اما با تجربه و سرد و گرم روزگار چشیده بود. از اوضاع جهان و بازی‌های سیاسی داخل ایران باخبر بود. با همه‌ی نقاط ضعفش که احتمالاً تمايل به سیاست انگلستان یکی از آنها بود، توانست طی پنج سال تجانس ظاهري حکومت را حفظ کند. در میان مردم محبوبیت نداشت و راهی لندن شد.

آغاز جنگ جهانی اول (تابستان ۱۹۱۴) و بازتاب‌های آن یک رشته دشواری‌ها و نابسامانی‌های دیگر در ایران بوجود آورد. محنت‌های ایران به این زودی پایان‌پذیر نبود.

این جنگ که از ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۴ تا ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ به طول انجامید، در حقیقت مبارزه‌ای میان امپراتوری‌های بزرگ برای تسلط بر قسمت مهمی از جهان بود؛ یا لاقل برای تثبیت و توسعه‌ی نفوذ سیاسی و اقتصادی خود بر آن. از یک طرف امپراتوری آنگلیس، فرانسه، روسیه و متحدین آنها. از طرف دیگر امپراتوری‌های

۱- در باره‌ی زندگی سلطان احمد شاه قاجار نگاه کنید به «زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه قاجار» تأليف و نگارش حسین مکی-چاپ سوم، امیرکبیر، تهران-۱۳۶۲. مثل همه‌ی نوشته‌های این مؤلف، این کتاب نه بی‌طرفانه است و نه با رعایت اصول تاریخ‌نویسی تدوین شده. معهذا مشتمل بر اطلاعات و اسناد بسیار است که می‌توان مورد استفاده قرار داد.

آلمان، اتریش و هنگری که عثمانی نیز به آنان پیوست، و سپس بلغارستان. در سال ۱۹۱۷ (فوریه-اکتبر) امپراتوری تزارها برادر انقلاب روسیه واژگون شد و از عرصه‌ی جنگ بیرون رفت. در مقابل ایالات متحده امریکا که تا آن موقع بی‌طرف مانده بود، در تاریخ ۱۲ آوریل وارد عرصه‌ی کارزار جهانی گشت و سرانجام کار به شکست آلمان و اتریش و عثمانی انجامید و همه‌ی معادلات بین‌المللی برای چندین ده سال دگرگون گشت -که در این فصل جای بحث در باره‌ی آن‌ها نیست-. اما نتایج آن به سرعت دامنگیر ایران شد.

دولت ایران بلاfacile بی‌طرفی کشور را اعلام داشت. ایرانیان به‌طور کلی مخالف محور دشمنان تاریخی کشور یعنی روس و انگلیس و در نتیجه هوادار آلمان و اتریش و عثمانی بودند و این موضع، بر متفقین پوشیده نبود.

نیروهای متحارب متفقین و متحدین -علیرغم اعلام بی‌طرفی کشور- وارد خاک ایران شدند و قسمت‌های مهمی از آن را اشغال کردند. قوای روسیه تا قزوین پیش آمدند و تهدید به تصرف تهران می‌کردند. در این میان دولتهای زودگذر در پایتخت بر سر کار می‌آمدند و می‌رفتند، ولی کاری از دست‌شان بر نمی‌آمد.

در مقابل تهدید روس‌ها به تصرف پایتخت، مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزراء وقت تصمیم گرفت که شاه را به اصفهان بفرستد و تشکیل نوعی شورای مقاومت را در غرب کشور تشویق نمود. هر دو تصمیم از روی وطن‌پرستی گرفته شده بود، اما اتمام حجت دو دولت روس و انگلیس، مقامات ایرانی را وادار به عقب‌نشینی کرد.

دولت مرکزی -با وجود آن که در رأس آن همیشه مردانی خیراندیش و میهن‌دوست چون مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله بودند- حتی در پایتخت قدرتی نداشت. در هر گوشی ایران نفعه‌ای ساز می‌شد که سیاست‌های خارجی یا عامل پیدایش آن بودند، یا به آن‌ها

دامن می‌زدند.
ایران در حال اضمحلال بود و «مالک محروسه‌ی ایران» اسمی
بی‌سمی.

انقلاب روسیه و سقوط حکومت تزاری، صورت مسئله را بکلی
تغییر داد و پس از پیروزی متفقین، امپراتوری بریتانیا که بر منابع
نفت جنوب کشور نیز تسلط کامل داشت، در حقیقت تنها ابرقدرت
نافذ در صحنه‌ی سیاسی ایران شد.

امپراتوری سابق تزارها دستخوش اغتشاش و جنگ داخلی بود و
انقلاب روسیه که در میان ایرانیان وجهه و محبوبیتی یافته بود،
می‌توانست منابع نفت جنوب را به خطر بیندازد و ایران را، اگر با
زماداران جدید روسیه متحد می‌شد، هم‌مرز هندوستان سازد که
حافظت آن از دیرباز اولویت اصلی دیپلماسی بریتانیا بود.

ایران سخت آشفته بود و تثبیت اوضاع آن برای لندن ضرورت و
فوریت داشت. نتیجه آن که با توافق وثوق‌الدوله نخست‌وزیر وقت
و با پرداخت رشووهایی سنگین به خود او و دو تن از وزیرانش
(صارم‌الدوله وزیر داخله و نصرة‌الدوله فیروز وزیر امور خارجه)،
قرارداد معروف به ۱۹۱۹ را به دولت درمانده‌ی ایران قبول‌اندند.^۱

۱- در واقعیت پرداخت این وجوده (یک‌صد و سی هزار لیره و اندری) تردیدی نیست.
مدارک رسمی انگلیسی و ایرانی در این مورد صراحت دارند. بعداً انگلیسی‌ها
استرداد این وجوده را خواستار شدند چرا که آن سه تن نتوانسته بودند «وظایف»
خود را انجام دهند. در اوائل سلطنت رضاشاه، با کسب مجوز از قوه مقننه، دولت
رأساً این رشووهای را باز پس داد. در مجلس ششم به هنگام طرح برنامه‌ی کابینه‌ی
مستوفی‌الممالک که وثوق‌الدوله عضو آن بود، مسئله علناً مطرح می‌شود. دکتر
صدق و سید حسن مدرس مفصلأً علیه او سخن می‌گویند. وثوق‌الدوله با فصاحت
کلامی که داشت از خود دفاع می‌کند که در آن شرایط که مملکت در حال اضمحلال
بود، چاره‌ای نداشته است و برای «سلامت وطن» آن امتیازات را به انگلیسی‌ها داده
است: «بنده مدعی عصمت و مصونیت از خطا نیستم و هیچ یک از آقایان هم نباید
باشند. خیلی ممکن است در تشخیصات خود سهو کرده باشم. ولی اطمینان می‌دهم
که هیچ وقت به عمد نخواسته‌ام ضرری متوجه ممکت کنم. بلکه مقصودم جلوگیری

قرارداد در آغاز، استقلال و تمامیت ارضی ایران را تضمین می‌کرد، ولی عملأً زمام امور مالیه و ارتش ایران و گمرکات کشور به دست کارشناسان انگلیسی می‌افتد و کشور به صورت شبی تحت الحمایه امپراتوری بریتانیا در می‌آمد^۱. در سال‌های بعد از جنگ جهانی اول که این امپراتوری به اوج قدرت تاریخی خود رسیده بود، قراردادهای مشابهی را به چند کشور دیگر نیز تحمیل کرد.

انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ با مخالفت یکپارچه‌ی ملت ایران روپرورد. یکی از آن موقع وحدت ملی که در تاریخ معاصر چند بار دیده شد و ایران را از مصیبتهای بزرگ نجات داد. مشیرالدوله که بعد از حکومت دو ساله و پرقدرت و شوق‌الدوله، جانشین او شده بود، با تصویب مجلس چهارم قرارداد را نپذیرفت و ماجرا به این ترتیب رسمیاً پایان یافت، یا تغییر شکل پیدا کرد.

به هنگام این ماجراهای، قواوم‌السلطنه والی خراسان و سیستان بود. حکومت او بر خراسان سه سال و نیم به طول انجامید و با کودتای سوم اسفند پایان پذیرفت که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

انتصاب قواوم‌السلطنه به ولایت خراسان و سیستان، یعنی پهناورترین ایالات آن روز ایران، به تصمیم مستوفی‌الممالک صورت گرفت و حاصل موقعیت بحرانی منطقه و ضرورت پایان

از ضرر بوده است.»

متن کامل مذاکرات این جلسه در کتاب «زنگانی سیاسی سلطان احمدشاه» تأثیف و نگارش حسین مکی، صفحات ۱۴۵ الی ۱۶۶ ذکر شده. قدر مسلم این است که و شوق‌الدوله شاعری بزرگ بود که بعداً به ریاست فرهنگستان ایران هم نائل شد ولی در اذهان عمومی نام او به قرارداد ۱۹۱۹ بسته است. بدون تردید بحث در باره‌ی این که او قصد خیانت داشته یا نداشته، همواره ادامه خواهد یافت.

^۱- حسین مکی، منبع یارشده، متن قرارداد را به طور کامل نقل کرده (صفحات ۲۶ الی ۳۸). و نیز نگاه کنید به علی‌اصغر شمیم «ایران در دوران سلطنت قاجاریه» ۵۸۶-۵۸۵.

بخشیدن به ناامنی و نابسامانی آن و ایجاد ثبات در مرزهای شمال شرقی کشور بود.

خراسان از سویی به وسیله‌ی انقلاب بلشویکی روسیه تهدید می‌شد و از سوی دیگر به وسیله‌ی امپراتوری بریتانیا که هیچ ناامنی را در مرزهای شبه‌قاره‌ی هند نمی‌پذیرفت. دولت ایران نیرو و وسیله‌ای برای استقرار قدرت خود در منطقه نداشت. مستوفی‌المالک که در درایت و میهن دوستی او هیچ‌کس تردید نداشت و ندارد و از وجهه‌ی ملی خاص برخوردار بود، تنها راه چاره را در تفویض تمامی قدرت حکومت مرکزی به شخصیتی دید که به تدبیر و تصمیم وی عقیده‌ی راسخ داشت.

قام السلطنه با جلال و جبروت فراوان بر خراسان و سیستان حکومت کرد؛ تا آنجا که منقادان و مخالفانش او را «نایب‌السلطنه» خواندند و احمدشاه در مقام عزلش برآمد که توفیق نیافت. او تنها واحد کوچک ژاندارمری خراسان را در اختیار داشت که فرماندهی آن با افسری پرشور و وطن‌پرست: کلتل محمد تقی‌خان پسیان بود. اما او توانست با رئسای ایلات و طوایف منطقه توافق کند و نیروهای مسلح آنان را در جهت امنیت منطقه و مصالح مملکت تجهیز نماید. با همین وسائل، شورش خداوردی نامی در مرزهای شمالی خراسان که از حمایت حزب عدالت (کمونیست) و زمامداران نو خاسته‌ی بلشویک برخوردار بود، در هم شکسته شد. برای فیصله دادن به غائله، قوام السلطنه شخصاً به قوچان و شیروان رفته و فرماندهی قوای اعزامی و ایلات کرد و بلوچ تحت فرمان دولت را بعهده گرفته بود. خداوردی زخمی شد و به آن سوی مرز گریخت و بسیاری از همدستانش دستگیر و سیاست شدند. در این گیرودار، خزانه‌ی تهی کشور موفق به پرداخت حقوق و مزایای ژاندارم‌ها نشده بود، قوام السلطنه شخصاً چهارهزار تومان از تجار قوچان قرض گرفت و مطالبات آنان را پرداخت.

دوران حکومت خراسان، نمونه‌ای از شیوه‌ی کشورداری قوام‌السلطنه است. فاتح پارک اتابک که در چهارچوب قانون به ماجرایی که می‌توانست یک جنگ داخلی میان مشروطه‌خواهان به وجود آورد، پایان داده بود، این بار نیز از موضع قدرت عمل کرد که بزرگ‌ترین ایالت ایران را در حیطه‌ی حکومت مرکزی نگاه دارد و موفق شد. بیشتر به هدف اصلی، یعنی تأمین وحدت ملّی توجه داشت تا به جزئیات مسائل. به ظواهر قدرت اهمیت بسیار می‌داد. به هیاهوی مخالفان توجه نمی‌کرد و حتی به آنان با نظر تحقیر می‌نگریست.

هنگامی که پس از کودتای سوم اسفند، مسیر سیاست ایران دگرگون شد. قوام‌السلطنه، هم‌طراز مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و مؤمن‌الملک از رجال سیاسی اصلی مملکت بود. دو شخص اول بارها به ریاست دولت رسیده بودند و به اصطلاح آن روز، وجیه‌المله بودند. کسی در سیاست و درایت و شرافت آن‌ها تردیدی نداشت. اما برای حفظ همین وجهه‌ی ملی هنگام بروز مشکلات عده، کناره‌گیری از ریاست دولت را بر اتخاذ تصمیمات شدید ترجیح می‌دادند. مؤمن‌الملک شاید به همین دلایل هرگز ریاست دولت را نپذیرفت و «ریاست ملت» (مجلس شورای ملی) را ترجیح داد. قوام‌السلطنه در جستجوی وجهه‌ی ملی نبود، از عوام فریبی و عوام‌بازی نفرت داشت. تنها تاریخ را قاضی اعمال خود می‌دانست و به هیاهوی این و آن بی‌اعتنایی کامل نشان می‌داد. او مرد قدرت و اعمال قدرت بود، به خود اعتقاد داشت و اندیشه‌های خود را برای ایران، برتر از افکار دیگران تشخیص می‌داد.

ناکامی لندن در تسجیل قرارداد ۱۹۱۹ از سویی و ثبت حکومت بلشویکی در روسیه از سوی دیگر، خطرات فزاینده‌ی نابسامانی

و اغتشاش در ایران را تشدید کرد. مبارزه‌ی جهانی با استعمار و سیاست‌های «امپریالیستی» شعار حکومت جدید مسکو و اتحاد جماهیر شوروی بود که خود خیلی نزد به صورت خطرناک‌ترین و بی‌پرواترین سیاست‌ها و قدرت‌های استعماری جهان درآمد. اما آن روز نقطه‌ی امید بسیاری از آزادی‌خواهان و وطن‌پرستان در کشورها و سرزمین‌هایی بود که از مداخلات و فجایع سیاست‌های استعماری رنج می‌بردند.

ثبت اوضاع ایران به صورت اولویت اصلی سیاست بریتانیا، یعنی بزرگ‌ترین قدرت جهان آن روز درآمد. قرارداد ۱۹۱۹ شکست خورده بود، پس می‌بایست در جستجوی راه حل دیگری برمی‌آمدند. اندیشه‌ی کودتا ای که بتواند اوضاع آشفته‌ی کشور را از موضع قدرت سروصورت دهد، پدیدار شد.

شایعه‌ی بروز چنین حادثه‌ای در محافل سیاسی تهران وجود داشت. سیدحسن مدرس داوطلب بود؛ نصرة‌الدوله فیروز تمایل بسیار نشان می‌داد، اما از پایتخت دور شده بود و انگلیسی‌ها شتاب داشتند. تفویض امور مملکت به یک معتم مشتهر به نزدیکی با سفارت، مضحك به نظر می‌آمد و توسل به نصرة‌الدوله از عاقدان قرارداد ۱۹۱۹ تحریک‌آمیز بود و خشم افکار عمومی را بر می‌انگیخت. پس در جستجوی چهره‌ای تازه و ناشناخته در میان رهبران سیاسی برآمدند. سیدضیاء‌الدین (طباطبائی) مدیر روزنامه‌ی «رعد»، نه خوش‌نام بود و نه بدnam. مقالات تندش خوانندگان و خواستاران فراوان داشت؛ جوان بود، جویای نام و بسیار جاهطلب. می‌توانست به عنوان چهره‌ای تازه جلوه‌گر شود و چون در محیط سیاسی ایران ریشه‌ی عمیق نداشت، به نظر بانیان اندیشه‌ی کودتا، قابل انعطاف بود. قرعه به نام او زده شد.

در زمانی که این گفتگوها جریان داشت، مشیرالدوله رئیس دولت

بود و مطابق معمول سعی می‌کرد به اوضاع پریشان کشور و شورش‌های متعدد داخلی پایان دهد. سرانجام خودش استعفا داد. پس از سقوط کابینه‌ی مشیرالدوله، چند تن از رجال سیاسی به کار دعوت شدند، ولی هیچ یک حاضر به قبول این مسئولیت نشد. سرانجام شاه، فتح‌الله خان اکبر، سپهدار اعظم را که مردی ضعیف و انعطاف‌پذیر بود، وادار به قبول ریاست دولت کرد و او در برابر رئیس مملکت گردن نهاد. غالباً نوشتۀ‌اند که او از همان آغاز کار در جریان تدارک مقدمات کودتا بود و اگر اصرار شاه را پذیرفت، برای جلوگیری از اضمحلال دولت بود و در حقیقت می‌دانست که محلی بیش نیست. بعضی از مورخان نقطه نظر مخالف را دارند و می‌گویند که سپهدار حتی تا وقوع کودتا از ماجرا بی‌خبر بود. بحث ما در این نکته نیست.

کودتا نیاز به یک بازوی اجرایی ایرانی داشت. تنها نیروی مسلح نسبتاً منظم آن روز کشور، «دیویزیون» (لشکر) قزاق به فرماندهی یک افسر ارشد روس بود (سردار استاروسلسکی). انگلیسی‌ها فشار بر تغییر او آوردند و خواستند که نصرة‌السلطنه عمومی سلطان احمدشاه که مورد اعتمادشان بود، جایگزین او شود و یک افسر انگلیسی در مقام معاونت اداره و فرماندهی لشکر قزاق را به عهده بگیرد. مشیرالدوله با توافق شاه با خواست انگلیسی‌ها مخالفت کرد. هر دو تهدید به استعفا کردند. سرانجام کناره‌گیری مشیرالدوله سفارت انگلیس را آرام کرد.^۱

۱- مقالات و کتب مربوط به کودتای سوم اسفند و مقدمات آن فراوانند و همه کم و بیش این جریان را ذکر کرده‌اند. اسناد سیاسی سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ وزارت خارجه انگلستان نیز منتشر شده و این ماجرا را حکایت می‌کنند. به عنوان مثال، نگاه کنید به حسین مکی- تاریخ بیست ساله‌ی ایران- جلد اول- چاپ سوم، ۱۳۶۱، تهران صفحات ۹۰ و بعد از آن.

حال می‌باشد شاه و سپهبدار در جستجوی فرمانده دیگری برای برباد قزاق برآیند. افسران ایرانی لشکر قزاق تمايل به انتخاب رضاخان میرینج به این سمت داشتند. رضاخان مردی خودساخته، معروف به درستی و وطن پرستی و با آرزوهای دور و دراز برای آینده‌ی ایران بود. شجاعت خود را در عملیات جنگی مختلف نشان داده بود. غم و رنج خود را از مداخلات بیگانگان در امور مملکت پنهان نمی‌کرد، زیردستانش او را دوست داشتند ولی از سختگیری او بیناک بودند.

به ابتکار سردار معظم که مسن‌ترین و ارشد سرداران زمان بود، هفت تن از صاحب‌منصبان عالیرتبه‌ی آن عهد گزد هم آمدند و پس از مذاکرات طولانی رأی به انتصاب رضاخان به فرماندهی کل لشکر قزاق دادند. سپس نظر موافق رجال موجه ملى مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله، صمصام‌السلطنه (نجف‌قلی‌خان بختیاری) و مؤمن‌الملک نیز جلب شد و سلطان احمدشاه بعد از حصول اطمینان از وفاداری او به مقام سلطنت و شخص خودش، فرمان به انتصاب او داد^۱ و حلقه‌ی افسران قزاق اطرافش در وفاداری به او هم‌قسم شدند.

به این ترتیب مقدمات کودتا فراهم شده بود. لشکر قزاق فرماندهی یافت، گرچه مورد قبول و تأیید انگلیسی‌ها نبود. در تمایی‌هایی که گرفته شد، دیبلمات‌های کهنه‌کار انگلیسی او را نپسندیدند، ولی ژنرال آیرون ساید، فرماندهی قوای اعزامی بریتانیا به ایران و فقشاریه برای مقابله با پیشرفت بلشویک‌ها، مفتون رضاخان

۱- برای جزئیات مستند این جریان نگاه کنید به نادر پیمایی - رضاشاه از آلاشت تا زهانسبرگ - چاپ دوم، لوس‌آنجلس، ۱۳۸۲، صفحات ۲۸ به بعد.
سیاوش بشیری - سایه‌ای از سردار - انتشارات پرنگ و مرکز پژوهش‌های فرهنگ سیاسی ایران، پاریس، واشنگتن، ۱۹۹۱، صفحات ۱۲۰ به بعد.

میرینج شد. او نه تنها ابهت و هیبتی فوق العاده داشت، مردمی صریح‌اللهجه بود، از «پرگویی‌های شرقی» اجتناب می‌ورزید، قضاوت و برداشت یک نظامی بلندپایه در باره‌ی نظامی بلندپایه‌ی دیگری، درست بود. اما دیپلمات‌ها نیز اشتباه نمی‌کردند. رضاخان مطیع سیاست امپراتوری بریتانیا نبود و هرگز نشد.

انگلیس‌ها به قدرت لشکر قزاق نیاز داشتند تا کودتا به نتیجه برسد. رضاخان می‌خواست به قدرت دست یابد؛ نه برای خوشایند لندن، چرا که از مداخلات بیگانگان در امور ایران رنج می‌برد، بلکه به منظور تحقق هدف‌های بزرگی که برای ترقی و عظمت ایران داشت. همراهی میان این دو موقت بود و تضادهای آنان خیلی زود آشکار شد. از همان ماههای اول سیاست بریتانیا مخالف و مانع اصلی پیشرفت آرمان‌های رضاخان شد و بیست سال بعد یعنی در سوم شهریور ۱۳۲۰ انتقام خود را کشید. ولی این داستان دیگری است.^۱

۱- در باره‌ی رضاخان میرینج - سردارسپه و سپس رضاشاه و نیز ماجراهی کودتای ۱۲۹۹ (نقطه‌ی عطفی در تاریخ ایران) چه به زبان فارسی و چه به زبان‌های دیگر مقالات و کتب متعدد نوشته شده و یقیناً باز هم خواهد شد. به عنوان مثال نگاه کنید به کتاب هفت جلدی دکتر مصطفی‌الموقی، مخصوصاً جلد اول، و رندگی‌نامه‌های او به قلم رضا نیازمند، سیروس غنی، ابراهیم صفائی و... همه کتب و خاطرات سیاسی مربوط به این دوران برای تجزیه و تحلیل و شناسایی این دوران جالب و مفید است. البته نباید موضع‌گیری‌های خاص نویسنده‌گان آن‌ها را که از ناظران نزدیک یا بازیگران حاوادث بوده‌اند، فراموش کرد. از جمله خاطرات حاج مخبرالسلطنه هدایت، محسن صدر (صدرالاشراف)، ابوالحسن ابتهاج، علی‌اکبر سیاسی، سلیمان بهبودی که پیشکار سردارسپه و سپس رضاشاه بود، عبداله مستوفی، سپهبد امیراحمدی... یادداشت‌ها و اسناد دکتر قاسم غنی که در لندن در دوازده جلد به محت فرزندش دکتر سیروس غنی منتشر شد (۱۹۸۴-۱۹۸۱) منبع بسیار جالبی است. مجله‌ی نلاش - چاپ هامبورگ - شماره‌ی مخصوص در اکتبر ۲۰۰۴ در باره‌ی رضاشاه انتشار داد که مشتمل بر سی و یک مقاله و بررسی ارزش‌ده است. قسمت اعظم شماره دیگری از همین مجله (ژوئن ۲۰۰۵) مجدداً به رضاشاه اختصاص یافته.

از سردارسپه دو کتاب «خاطرات» بجا مانده که در حقیقت به قلم دبیراعظم بهرامی

در بامداد سوم اسفند ۱۲۹۹-۱۹۲۱ فوریه، قوا قزاق که اندکی قبل از آقابابا در نزدیکی قزوین حرکت کرده بودند، پایتخت ایران را در اختیار داشتند و اقامتگاه سلطان احمدشاه در محاصره‌ی آنان بود.

در همین روز در نقاط مختلف شهر، اعلامیه‌ای به در و دیوار، بر محل ورود سازمان‌های دولتی و مساجد و اماکن عمومی زده شده بود:

شیر و خورشید

حکم می‌کنم:

۱- تمام اهالی شهر تهران باید ساكت و مطیع احکام نظامی باشند.

۲- کسانی که در اطاعت از مواد فوق خودداری نمایند به محکمه‌ی نظامی جلب و به سختترین مجازات‌ها خواهند رسید...

رئیس دیوزیون قزاق اعلیحضرت اقدس شهریاری و فرمانده کل قوا - رضا

با این اعلامیه و دو کلمه‌ی «حکم می‌کنم» رضاخان قدم به صحنه‌ی تاریخ ایران گذاشت و مردم دانستند که بار دیگر مردی سرنوشت‌ساز، سررشته‌ی کارهای مملکت را به دست خواهد

است و به سفرهای او به مازندران و خوزستان (ماجرای خزل) اختصاص دارد. البته خاطرات محمدرضا شاه پهلوی، پاسخ به تاریخ و خاطرات شاهپور غلام‌رسا پهلوی Mon Père mon frère les shahs d'Iran را که به سال ۲۰۰۴ به فرانسه در پاریس انتشار یافت نباید فراموش کرد. ترجمه‌ی فارسی این کتاب اندکی با متن اصلی فرانسه آن متفاوت است.

از کتاب‌های نادر پیمایی و سیاوش بشیری قبلاً یاد کردیم، البته مراجع بسیار دیگری هم هست.

گرفت. رضا فرمانده کل قوا نبود، این عنوان را خود، به خود داده بود. چند ساعت قبل از آن در ملاقاتی که نمایندگان شاه و دولت و سفارت انگلیس با او کرده بودند، به آنها گفته بود که بیش از این نمی‌تواند آشفتگی اوضاع را تحمل کند. او اضافه کرد که شکی نیست که بعد از خارج شدن قوای انگلستان از ایران، بلشویک‌ها حمله‌ی خود را آغاز خواهند کرد. لذا به تهران آمده است تا دولت نیرومندی تشکیل شود و به آشفتگی‌ها خاتمه ببخشد... پس از تصرف تهران، سپهدار اعظم به سفارت انگلیس رفت و در آنجا بست نشست. فردای آن روز به احمدشاه تکلیف شد که سیدضیاءالدین (طباطبایی) را به ریاست وزرا منصوب نماید. او هم فرمانی به این شرح صادر نمود:

«نظر به اعتمادی که به حسن کفايت و خدمتگزاری
جناب میرزا سیدضیاءالدین داریم، معزی‌الیه را به مقام
ریاست وزراء منصوب و برقرار فرموده و اختیارات تامه
برای انجام وظایف ریاست وزرایی به معزی‌الیه مرحمت
فرمودیم. جمامی‌الآخرای ۱۲۲۹»

دو روز بعد، شاه، رضاخان را به عنوان «سردارسپه» مفتخر ساخت و به این ترتیب او نفر اول ارتش ایران شد که وجود واقعی نداشت، ولی نه فرمانده کل قوا که مختص شخص شاه بود.

از همان آغاز کار، راه رضاخان سردارسپه از راه «میرزا سیدضیاءالدین» جدا شد. در نخستین ملاقات قبل از کودتا، رضاخان دریافت بود که سید، مرد اداره‌ی مملکت نیست. سیدضیاء می‌پنداشت که با اتکاء به سفارت انگلیس می‌تواند اراده و تصمیم خود را به رضاخان و ارتضیان تحمیل کند و برای جلب خاطر آنان با استقراض از بانک شاهی، وجوه و پاداش‌هایی بین

آنها تقسیم کرد.

هدف فوری سردارسپه، استقرار نظم و امنیت در پایتخت بود و جلوگیری از اضمحلال کشور که در هر گوشی آن، کسی کسانی به سرکشی پرداخته یا داعیه‌ی خود مختاری و حتی استقلال داشتند.

سید ضیاء الدین که روزنامه‌نویسی توانا و خوش‌قلم بود، هیچ برنامه‌ی سیاسی نداشت و از همان ابتدا به صدرو اعلامیه‌هایی پرداخت که بیشتر به سرمهاله‌ی جراید سیاسی شبیه بود تا به اعلام و تشریع سیاست‌های دولتی. او به خود وجهه و چهره‌ی انقلابی می‌داد و مدعی اصلاحات اساسی در کشور بود. در یک کلام، سید دکان عوام‌فریبی و عوام‌بازی گشود و اندک‌اندک سردارسپه، مرکز اصلی قدرت شد.

«میرزا سید ضیاء الدین» در دیدارهایش با سلطان احمدشاه، گستاخ و خشن بود و رعایت نژاكت‌های درباری را نمی‌کرد. سردارسپه، شاه را فرمانده کل قوا می‌دانست و به عنوان ارشد افسران ارتش، با او چون فرمانده خود رفتار می‌کرد؛ یعنی با احترام و خضوع. شاه از سید نفرت داشت و در جستجوی آن بود که سریعاً عذرش را بخواهد و دریافت که در این بازی، سردارسپه پاره و پاور و هم‌دست او خواهد بود. ولی می‌دانست که سفارت انگلیس به آسانی به برکناری رئیس دولت جدید که عمل‌ساخته‌ی خودش بود، رضایت نخواهد داد و باید با احتیاط و تدبیر عمل کرد.

پرهیاهوت‌ترین تصمیم سید ضیاء الدین برکناری سه والی مقتدر ایالات، مصدق‌السلطنه، صارم‌الدوله و قوام‌السلطنه و توقیف

هشتاد تن از رجال سیاسی، روزنامه‌نویسان و حتی روحانیون سرشناس بود. به عده‌ی دیگری هم تکلیف شد که برای فرار از توقيف، مبالغه‌مندی به دولت پیردازند و تنی چند این معامله را قبول کردند. توقيف شدگان بر سه دسته بودند: گروه نخست مرکب از رجال سیاسی و شاهزادگان و درباریان منفور افکار عمومی بود. سیدضیاءالدین در برابر بسیاری از آنان احساس حقارت می‌کرد و یا از آنها بدرفتاری دیده بود و بدین ترتیب انتقام می‌کشید. گروه دوم چند شخصیت سیاسی موجه بودند که سید از نفوذ آنان بیم داشت و یا به آنان حسد می‌ورزید و بالاخره دسته دیگری که علیه او نفعه‌ی مخالفت ساز کردند و می‌خواست صدای آنها را خفه کند. قزاق‌ها یا نظمیه‌ی مأمور جلب و بازداشت این افراد شدند. اما دربار خیلی زود به همه فهماند که مخالف این بازداشت‌های دسته‌جمعی است و سردارسپه کم و بیش به اطرافیان آنها می‌گفت که افراد قزاق مأمورند و معذور. سرانجام بگیر و به بند «میرزا سیدضیاءالدین» چند روزی همه را مشغول کرد ولی موجی از مخالفت علیه او و سیاستش برانگیخت.

رئیس‌الوزرا، مصدق‌السلطنه والی فارس را معزول و به تهران احضار کرد. ظاهرآ در ابتدا قصد بازداشت او در میان نبود؛ اما وی پیام‌های انتقاد‌آمیز تندی به سید فرستاد و چون از سرنوشت خود بینناک بود به ایل بختیاری پناه برد. توقيف صارم‌الدوله والی غرب با مقاومت اطرافیانش روپرورد و از دو طرف پائزده نفر در طی زد و خوردها به قتل رسیدند. دستور جلب و بازداشت قوام‌السلطنه و انتقالش به تهران، ابعاد سیاسی مهم‌تری یافت.



بازداشت قوام‌السلطنه قابل پیش‌بینی بود. پس از توفیق کودتا، او تلگرافی به رئیس‌الوزراء جدید فرستاد؛ از تأیید دولت او سر باز زد

و نحوه تشکیل آن را خلاف قانون اساسی دانست.^۱ سید می‌دانست که قوام‌السلطنه در خراسان نفوذ و اقتداری استثنایی دارد و از او سخت بینناک بود. پس تصمیم به بازداشت او گرفت. تنها نیرویی که در مشهد قادر به این کار بود، ژاندارم‌های تحت فرمان کلnel محمدتقی خان (پسیان) بودند، افسری معروف به درستی و میهن‌خواهی، تحصیل‌کرده اروپا که در واحد تحت مسئولیت خود نظم و ترتیبی به وجود آورده بود. رئیس‌الوزراي جدید در تلگرافی، کلnel را مأمور «امنیت و انتظام کامل ایالت خراسان» کرد که البته چنین دستوری با حضور والی مقتدر ایالت در مشهد؛ تناقض داشت، زیرا رئیس ژاندارمری تحت فرمان او بود. سپس با شتاب فراوان معتصم‌السلطنه (مهدی فرج) که معروف به دشمنی با قوام‌السلطنه بود، با سمت کارگزار به خراسان اعزام شد و مأموریت یافت که دستور کتبی بازداشت قوام‌السلطنه را به کلnel ابلاغ کند و او نیز چنین کرد. سید برای اطمینان خاطر بیشتر، تلگراف رمز دیگری از طریق کنسولگری انگلیس به کلnel مخابرہ و تعلیمات قبلی خود را تأیید کرد.^۲

نگرانی دولت در وفاداری کلnel محمدتقی خان نسبت به قوام‌السلطنه بود. همه می‌دانستند که او نسبت به قوام‌السلطنه سوگند وفاداری یاد کرده و از لطف و عنایت و اعتماد خاص «نایب‌السلطنه»^۳ مقتدر منطقه برخوردار است. سید ضیاء‌الدین، با انتصاب کلnel به حکومت نظامی خراسان و مأموریتی که به او داده بود، زیرکانه حس جاهطلبی و بلندپروازی او را تشویق کرد و موفق شد.

ژاندارم‌های تحت فرمان محمدتقی خان، با نظارت شخصی او،

۱- این ماجرا در همه‌ی بررسی‌ها و کتب مربوط به روزهای بعد از کوبتای ۱۲۹۹ آمده است. به عنوان مثال نگاه کنید به حسین مکی- منبع ذکر شده- صفحات ۳۱۲-۳۲۱. ۲- حمید شوکت- منبع ذکر شده، صفحات ۸۲-۹۲ و منابعی که در کتاب اخیر آمده است.

قوام‌السلطنه را بیرون از محل کارش غافلگیر و با خشونت و عدم رعایت حداقل ادب و تزکت، دستگیر کردند و برای بازرسی به اقامتگاهش انتقال دادند. در اینجا وی به دست مأمورین شدیداً مضروب و زخمی شد. با پاشنه‌ی تفنگ به وی حمله برداشتند، دندان‌هایش را شکستند، خانه‌اش غارت شد. همسرش^۱ را نیز جداگانه دستگیر و هر چه ززو زیور و اموال شخصی داشت مصادره کردند. کلنل شصت تن دیگر از متغذیین و معاريف خراسان را نیز به امر دولت توقيف کرد. قوام‌السلطنه تحت الحفظ یک گروه ژاندارم با کالسکه و همسرش با گاری به تهران حرکت داده شدند. والی معزول خراسان سخت بیمار بود ولی به حال او توجهی نشد و چون به تهران رسید، وی را در اتاقی در محوطه‌ی عشرت‌آباد زندانی کردند.

این نخستین آزمایش در دنیاک زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، نخستین رو در رویی او با نامرده و ناسپاسی مردمان بود. کلنل محمدتقی خان از اطرافیان و نزدیکانش بود. قوام‌السلطنه نه تنها به او اعتقاد داشت، بلکه وی را گرامی می‌داشت. کلنل می‌توانست حکم دولت مرکزی را اجرا نکند ولی انضباط اداری را رعایت کرد. اما نیازی به خشونت و بی‌ادبی با مردی چون قوام‌السلطنه و تاراج اموالش و دستگیری و بی‌احترامی به همسرش نبود. شاید محمدتقی خان از رویه‌ی حکومت بی‌بند و بار تهران اطلاع داشت و با این حرکات می‌خواست خوش‌آیند رئیس‌الوزرا شود که خود در پایتخت بر همین منوال عمل می‌کرد.

به‌هر حال، کلنل محمدتقی خان برای چند هفته‌ای با اختیارات تمام،

۱- خانم اشرف‌الملوک دلو (ونه عصمت‌الملوک) که در بعضی کتب و مقالات نوشته شده، دختر آصف‌الدوله دلو، که تجرّب بود و نه قاجار. کسانی که او را دیده و شناخته‌اند همه در وقار و ممتاز و آداب‌دانی وی متفق‌اند. او چند سالی پس از مرگ قوام چشم از جهان فرو بست. راویان آقای مهندس عبدالعزیز فرمانفرما مایان و آقای ابرج امینی.

حکومت را در خراسان و سیستان بعده گرفت و تا پایان کار سیدضیاء در آن‌جا قادر مطلق بود.

پس از بگیر و ببند روزهای اول کودتا، کار حکومت سیدضیاء الدین به دشواری و آشفتگی گرایید. نظم و امنیت نسبی در پایتخت برقرار شد. اما همه آن را مدیون سردارسپه و نظامیان می‌دانستند؛ نه مرهون اعلامیه‌ها و شعارهای رئیس دولت.

تصمیمات سیاسی دولت متناقض و کلاً ناشی از عوام فریبی و عوام‌بازی بود: حقوق خدمه‌ی شاه را تقلیل داد، اما بر مستمری خدمه‌ی ولی‌عهد محمدحسن میرزا افزود! طی اعلامیه‌ای که طبعاً هیچ کس به آن وقعی نگذاشت، دستور داد زنان ایرانی حق نداشته باشند به عنوان خدمه در منازل خارجیان کار کنند! اما تصمیم گرفت مستشیاران خارجی برای دولت استخدام کند. سخنانی تند و تیز بر ضد «دکان‌داران دین» بیان کرد، اما فروش مشروبات الکلی و تأثرب و سینما را برای احترام به شعایر «دین مبین» ممنوع ساخت و فرمان داد که از بناهای دولتی، اذان ظهر اقامه شود. اعلام کرد قصد کاهش تعداد کارمندان دولت و تقلیل حقوق آنان را دارد و این گروه نیز به مخالفین او افزوده شدند. سرانجام برای «میرزا سیدضیاء الدین» فقط حمایت وزیر مختار انگلیسی «نورمان» باقی ماند که برای نجات او به هر دری می‌زد و مایوسانه دست و پا می‌کرد.

شاه با او مخالف بود و حتی تحمل دیدارش و گستاخی‌هایش را نداشت. سردارسپه و ارتشیان او را بر نمی‌تابفتند. افکار عمومی را بر ضد خود برانگیخته بود. حتی کسانی که در روزهای اول حکومتش از بگیر و ببند او شادی می‌کردند، از او نویید شدند. وزیر مختار انگلیس به دولتش گزارش داد که بعد از تخلیه‌ی ایران

از قوای انگلیس، دیگر سردارسپه و سران ارتش جدید ایران نیز کوچکترین اعتنایی به او نمی‌کنند.^۱

احمدشاه مصمم بر عزل سید شد. سردارسپه در سودای ریاست دولت بود، اما هنوز شرایط را مساعد نمی‌دانست. شاه و سردار برای برکناری رئیس‌الوزرا، هم‌داستان شدند. احمدشاه به قدرت سردارسپه نیاز داشت و سردارسپه به موضع قانونی رئیس‌ملکت.

در روز ۲۵ مه ۱۹۲۱، رئیس‌الوزرا به کاخ احضار شد. سردارسپه در آن نزدیکی و به قولی در تالاری بود که ملاقات در آن دست دارد. می‌گویند سید بی‌ادبانه رفتار کرد. شاه به او گفت که معزول است. سید به او پرخاش کرد. سردارسپه وارد کار شد، به دو سه افسری که اطرافش بودند دستور داد «آقا را به خانقین ببرید». سید را اجباراً بر اتومبیلی سوار کردند و با حفاظت گروهی نظامی به سرحد ایران و عراق فرستادند. او از عراق عازم اروپا شد و سپس برای مدت بیست سال در فلسطین که تحت حکومت بریتانیا بود مستقر شد و بعد از جنگ جهانی دوم به ایران بازگشت.

بدین ترتیب «کابینه‌ی سیاه»، حکومت ناشی از کودتای سوم اسفند پایان یافت: سید با فرمانی که احمدشاه به اجبار صادر کرده بود، روی کار آمد و با فرمان دیگری که جنبه‌ی اهانت داشت، از کار برکنار شد.

«نظر به مصالح مملکتی، میرزا سید ضیاء‌الدین را از ریاست وزرا منفصل فرمودیم و مشفول تشکیل هیئت وزرای جدید هستیم.»

۱- دکتر سیروس غنی این گزارش را در کتاب خود «برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها» (ص ۲۴۴) نقل کرده است.

برای رعایت انصاف باید گفت که در طی حکومت سید ضیاء الدین، دو تصمیم مهم اعلام شد که هیچ کدام ربطی به او نداشت. یکی صدور تصویب‌نامه‌ای بود که طی آن الغای رسمی قرارداد ۱۹۱۹ مجدد اعلام شد. این تصمیم را دولت مشیرالدوله قبل از گرفته و اعلام کرده بود و تصویب‌نامه‌ی دولت سید ضیاء جنبه عوام‌فریبی داشت. دو دیگر، به رسمیت شناختن دولت جدید‌التأسیس اتحاد جماهیر شوروی بود و انعقاد عهدنامه‌ی دوستی بین «دولت علیه ایران و جمهوری روسیه‌ی شوروی» که از ماه‌ها پیش مذاکرات مربوط به آن در جریان و متن آن آماده شده بود. مسکو از همه‌ی حقوق و امتیازات دوران استعماری تزارها (البته به جز مناطق وسیعی که از ایران مجزی کرده بودند) صرف‌نظر کرد و نوعی تعادل با نفوذ قدرت استعماری بریتانیا در ایران ایجاد شد^۱. تعادلی که کاملاً موقت بود. در ۱۶ دسامبر ۱۹۲۱ این قرارداد به تصویب قوه مقننه رسید و تا سقوط اتحاد جماهیر شوروی - علی‌رغم بحران‌های فراوان، نوعی رسمیت داشت.

حال می‌باشد شاه در جستجوی رئیس‌الوزرای جدیدی برآید. برای رعایت افکار عمومی به دو شخص وجیه‌الممله آن روزن، مشیرالدوله و مستوفی‌المالک تکلیف شد. هر دو پوزش خواستند. احمدشاه از پشتیبانی سردار سپه استفاده کرده، سید ضیاء الدین را برکنار و از کشور رانده بود. اما از بلندپروازی‌های سردار هم بیم داشت و در جستجوی مردی بود که بتواند بعد از یک دوران آشوب، هم به سیاست کشور سرو سامان بخشد و هم قدرت و تدبیر کافی برای رو در رویی احتمالی با نفوذ و محبوبیت فرزانده‌ی رضاخان دara باشد. قرعه‌ی فال به نام قوام‌السلطنه زده شد.

^۱- متن کامل این قرارداد به همت شرکت کتاب در لوس‌آنجلس به طبع رسیده است. نوامبر ۲۰۰۷.

پنج روز بعد از سقوط سید ضیاء، شهاب‌الدوله مشاور و رئیس تشریفات شاه به عشرت‌آباد رفت و به قوام‌السلطنه اطلاع داد که به ریاست وزرا منصوب شده است و او را با اتومبیل شخصی شاه که در اختیارش نهاده بودند، مستقیماً از زندان به کاخ سلطنتی برداشتند.

مذاکره میان شاه و رئیس‌الوزرای جدید سه ساعت و نیم به طول انجامید و سرانجام «دستخط ملوکانه» به این شرح صادر شد.

«نظر به حسن کفايت و خدمتگزاری جناب اشرف قوام‌السلطنه و امتحانات عديده‌ی کافيه که در اين موقع در استقرار انتظامات مملكتي داده و اعتماد کامل خاطر همایون ما را به صداقت و دولتخواهی و شاهپرستی خود جلب نموده است، محض اهميت موقع و برای تهييه آسایش عمومي، معزى‌الیه را به صدور اين دستخط مهر طلعت مبارک، به ریاست وزرا منصوب فرموديم که هيئت وزرا را تشکيل داده در انتظامات مملكت و اعاده‌ی امنيت و آسایش عمومي مساعي جميله به عمل آورده مزيد رضامندی و اعتماد خاطر ملوکانه را جلب و تحصيل نمایيد.

۲۲ رمضان ۱۲۹۹

«شاه»

قوام‌السلطنه از زندان مستقیماً بالقب جناب اشرف به کاخ سلطنتی رفت و بر مسند صدارت و تصدی امور مملکت نشست.

فصل سوم

صدارت و تبعید

روز ۲۵ مه ۱۹۲۱ (۴ خرداد ماه ۱۳۰۰) قوام‌السلطنه اعضای هیأت دولت خود را به احمدشاه معرفی کرد. برای نخستین بار در تاریخ مشروطیت ایران، شاه با استفاده از اختیارات قانونی خود، رئیس‌وزرایی را عزل کرده بود و کسی به این عمل اعتراض نکرد. در سال‌های قبل، به هنگام فترت، دولت‌ها می‌آمدند و می‌رفتند. همیشه رؤسای دولت استعفای خود را به شاه یا نایب‌السلطنه تقديم می‌داشتند. فقط یک بار صمصم‌السلطنه بختیاری با وجود اشکالاتی که به آن برخورده بود، در کناره‌گیری تردید و مقاومت کرد، اما سرانجام تسلیم شد.

در دولت قوام‌السلطنه، رضاخان سردارسپه وزیر جنگ بود؛ حاج محشم‌السلطنه اسفندیاری وزیر امور خارجه؛ مستشار‌الدوله (صادق) وزیر مشاور و دکتر محمد مصدق (صدق‌السلطنه) وزیر مالیه. مصدق‌السلطنه به قبول وزارت در دولتی که جایگزین

حکومتی معزول شده بود، ایرادی ندید. دهها سال بعد، این ماجرا به یک بحث و مجادله‌ی طولانی انجامید که در جای خود به آن اشاره خواهد شد.

چند روز بعد (۲۲ ژوئن)، چهارمین دوره‌ی قانون‌گزاری، پس از سال‌های آشوب و فترت، برپا و مؤتمن‌الملک (پیرنیا) به ریاست مجلس انتخاب شد.

کشور ظاهراً از قوای بیگانه تخلیه شده بود، اما در هر گوش، تقریباً همیشه با تحریک بیگانگان، همان روس و انگلیس، گروهی علم طغیان برداشته بودند و یکپارچگی مملکت جداً در خطر بود. اما دیگر رئیس دولت مردی مقدور و مصمم و مدبر بود: ارتش سرو صورتی یافته و در رأس آن، فرماندهی توانا و میهن‌خواه و بالاراده قرار داشت و مجلس ضامن تداوم اجرای اصول مشروطیت و حقانیت حکومت بود. پس احمدشاه برای استراحت و معالجه عازم اروپا شد و مسئولان امور کشور از هرسو به مقابله با مشکلات پرداختند.

می‌بایست سرکشی‌های داخلی را سرکوب کرد و به بی‌نظمی‌ها پایان بخشدید. در این مهم، رئیس دولت از فرماندهی قوای نظامی حمایت می‌کرد و سردار سپه به این پشتیبانی اتکا داشت. نتیجه آن که اقدامات دولت و قوای نظامی پیش رفتند و هر روز قدرت دولت مرکزی، که شرط اصلی هر اصلاح سیاسی و اجتماعی بود، افزایش می‌یافت.

*

نخستین بحرانی که قوام‌السلطنه با آن رویارو شد، سرکشی کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان بود.

بعد از بازداشت قوام‌السلطنه و همسرش و اعزام والی مقتدر خراسان به تهران، کلنل محمدتقی خان با اختیارات تامی که سید‌ضیاء‌الدین به وی داده بود، با کمال قدرت بر منطقه حکومت

کرد و به رتق و فتق امور پرداخت و طبیعتاً از عزل رئیس دولت کو دتا و مخصوصاً انتصاب قوام‌السلطنه به جای او غافلگیر و نگران شد. رئیس‌الوزرای جدید که نمی‌خواست رفتارش با کلنل جنبه‌ی کینه‌توزی و انتقام داشته باشد، نجدالسلطنه را به کفالت ایالت خراسان منصوب کرد و در تلگرافی با لحن عادی اداری از کلنل خواست که امور ایالتی را به او واگذارد و خود «مشغول کارهای ژاندارمری» باشد. در دستورالعمل دیگری مقرر داشت که کلیه‌ی زندانیان سیاسی آزاد شوند و اموال‌شان به آنها مسترد و حکومت نظامی در سرتاسر منطقه لغو گردد.

این مراتب «حسب الامر اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحنا فداء» ابلاغ شده بود با این امید و تصور که جای بهانه‌ای برای نافرمانی باقی نماند.

کلنل محمدتقی خان از اجرای فرمان سر باز زد. دستور داد نجدالسلطنه و تعدادی از متنفذان محلی را که مخالف خود می‌پنداشت، بازداشت کنند و ارتباط تلگرافی با پایتخت را قطع کرد. این عمل سرپیچی آشکار از فرمان‌های دولت بود. در پیامی به شاه (و نه رئیس دولت) محمدتقی خان چند تقاضای جدید مطرح کرد و در مجلسی که با حضور گروهی از محترمین محل تشکیل داده بود، عزل خود را ناشی از انتقام‌جویی رئیس‌الوزرای جدید و کینه‌توزی او و غیرقانونی دانست.

او افزود که بازداشت قوام‌السلطنه را به دستور دولت وقت انجام داده (که راست می‌گفت) و این وظیفه را با رعایت احترام ایفا نموده است (که درست نبود) و «خواست خدا آن بود که اسیر من امیر من شد».۱

رفتار کلنل پر از تناقض است. اگر اجرای دستور رئیس دولت قبلی الزامی بوده، می‌باشد دستور جانشین او را نیز اجرا کند،

۱- حمید شوکت - منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۹۵

شخصوص که از شغل و مسئولیت اصلی خود منفصل نشده و قوام‌السلطنه در رفتارش با او کمال نزاکت را رعایت کرده بود تا آنجا که در تلگراف دیگری به شیوه‌ی مماشات و مسالمت روی آورد و نوشت که «در محبت سابقه به هیچ وجه تغییری حاصل نشده». واو را به مراحم شاه امیدوار کرد.

قوام‌السلطنه از یک طرف می‌دانست که محمدتقی خان در خراسان از محبوبیت بسیار برخوردار است و نیرویی قابل ملاحظه در اختیار دارد. از جاهطلبی و بلندپروازی او نیز بی‌اطلاع نبود. از طرف دیگر می‌کوشید نشان دهد که در رفتارش حس انتقام و کینه‌توزی وجود ندارد.

رفتار دولت ناشی از احتیاط و شاید ناتوانی نیز بود. نیروهای نظامی دولت مرکزی در چند منطقه، گیلان، تنکابن، سوادکوه، آذربایجان درگیر مقابله با سرکشان و سورشیان داخلی بودند. قوام‌السلطنه می‌دانست که سردارسپه نمی‌تواند اردوی جدیدی به سوی خراسان روانه کند، به ویژه آن‌که نیروی ژاندارمری تحت فرماندهی کلنل محمدتقی خان منظم و توانا بود و بیم شکست می‌رفت.

سرانجام تمام این تدبیر بی‌اثر ماند. نجدالسلطنه کفیل ایالت خراسان که کهن‌سال و بیمار بود، اجباراً استعفا داد و بار دیگر همه‌ی امور منطقه در اختیار مطلق کلنل درآمد. او در همه جا حکومت نظامی برقرار کرد و مقرر داشت که از درآمدهای خراسان و سیستان نیز چیزی به خزانه دولت مرکزی انتقال نیابد. برای خروج از بن‌بست، رئیس دولت به تدبیری دیگر متولّ شد. نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه بختیاری را به سمت ولایت خراسان و سیستان برگزید و به او دستور داد که فوراً عازم مشهد شود. صمصام‌السلطنه اشتهر به تدبیر و سیاست

نداشت، اما از اعتبار و وجهه‌ی خاصی برخوردار بود و هنوز مردم، مخصوصاً آزادی‌خواهان، نقش و سهم او را در فتح تهران و اعاده‌ی مشروطیت فراموش نکرده بودند.

صمصام‌السلطنه قطعاً با موافقت رئیس دولت و برای تسکین کلنل، در تلگرافی به او اعلام داشت که عازم مشهد است و از او خواست که تاً ورودش به آنجا، کفالت امور استان را عهده‌دار باشد. محمدتقی خان به این پیام جواب منفی داد و با رعایت ادب و نزاکت بسیار از صمصام‌السلطنه خواست که «تا موجبات کار فراهم نشده» راهی مشهد نشود. از این پس رود رویی میان کلنل محمدتقی خان و دولت مرکزی غیرقابل اجتناب شد. میانجی‌گری قنسول‌گری انگلیسی نیز به جایی نرسید. آخرین پیشنهاد دولت که محمدتقی خان برای تکمیل تحصیلات نظامی به اتفاق چند تن از یاران نزدیکش ایران را ترک کند و مقرری دو سال آنان پیشاپیش پرداخت شود، با مخالفت او روبرو شد.

خبراری که در تهران به رئیس دولت و سردار سپه می‌رسید، بسیار نگران‌کننده بود: در عراق سید‌ضیاء‌الدین و شیخ خزعل و محمدحسن میرزا ولی‌عهد به توطئه علیه حکومت مرکزی مشغول بودند. لینین رهبر «روسیه شوروی» به کارگزاران خود در مرزهای شمالی ایران دستور داده بود که از قیام کلنل و تشکیل یک جمهوری شوروی در خراسان حمایت کنند. ماجرای کلنل دیگر از حد یک مسئله‌ی داخلی تجاوز کرده و جنبه‌ی بین‌المللی یافت و خطر تجزیه‌ی ایران و جنگ داخلی از دو سو- یعنی شمال و جنوب- پدیدار شده بود. قوام‌السلطنه برای آخرین بار، امیر‌شوکت‌الملک علم را که از دوستانش بود و بر قائنات حکومت داشت، به میانجی‌گری فرستاد و باز کلنل سر باز زد، یک «کمیته‌ی ملی» تشکیل داد و عمل‌اپرچم تجزیه‌ی خراسان را بر افراسیت.

رئیس دولت و ارتش تأمل را جایز نمیدیدند. اردوبیپی نه چندان توانا از تهران عازم خراسان شد. قوام‌السلطنه نمی‌خواست که قوای رسمی دولت مرکزی با زاندارمها مواجه شوند، شبکه‌ی ارتباطات خود را به کار انداخت، ایلات منطقه قوچان علیه کلنل قیام کردند و او مجبور شد که در رأس نیروی زاندارمری به آن منطقه برود. در مصاف ایلات و افراد کلنل، محمدتقی خان کشته شد. او مردی میهن‌خواه و خوش‌طینت و شاید ساده، اما جاهطلب و بسیار بلندپرواز بود. غائله‌ی خراسان فیصله یافت، مردم بر مرگش گرسیستند^۱، ولی خطر بزرگی از کشور دور شد. قوام‌السلطنه و سردار سپه توفیق یافته بودند: همه‌ی مدارک و روایات موجود نشان می‌دهد که رئیس‌الوزرا ترجیح می‌داد غائله را به طور مسالمت‌آمیز خاتمه دهد و به هیچ وجه نمی‌خواست از کلنل محمدتقی خان یک قربانی و شهید بسازد.

۱- شاعران زمان در رثای او بسیار گفته‌اند. از جمله عارف قزوینی:
 زنده به خون خواهیت هزار سیاوش
 کردد از آن قطره خون که از تو زند جوش
 عشق به ایران به خون کشیدت و این خون
 کی کند ایرانی، ار کس است، فراموش
 دارد اگر پاس قدر خون توزیبد
 کردد ایران هزار سال سیه پوش

....

و ایرج میرزا جلال‌الملک:
 دلم به حال توای دوستدار ایران سوخت
 که چون تو شیر نری را در این کنام کنند
 تمام خلق خراسان به حیرت‌دانسر
 که این مقابله با تو را چه نام کنند
 به چشم مردم این مملکت نباشد آب
 و گرفته گریه برایت علی الدوام کنند

...

در حالی که قوام‌السلطنه شخصاً به مشکل خراسان و قیام کلنل محمدتقی خان می‌پرداخت، قوای نظامی ضعیف ایران که تازه سرو صورتی می‌یافتدند، در چند نقطه‌ی کشور به استقرار آرامش و سرکوب شورشیان مشغول بودند. در نخستین ماه‌های حکومت قوام‌السلطنه، میان سردارسپه و رئیس دولت، تفاهم کامل برقرار بود. هر دو میهن خواه بودند و در برابر مخاطرات عمدۀ اختلاف نظر را جایز نمی‌دیدند. پایان کار کلنل محمدتقی خان و پیروزی‌هایی که قوای نظامی در گیلان و سوادکوه و لرستان یافتدند، به همکاری دو حریف خاتمه داد و دولت در مجلس متنزلزل شد. قوام‌السلطنه تصمیم به استعفا گرفت، اما احمدشاه که از نفوذ و محبوبیت فزاینده‌ی سردارسپه روز به روز بیمناکتر می‌شد و کسی را جز رئیس‌الوزرا مستعفی هم آورد سردار نمی‌دانست، هر دو را به دربار احضار و بدان‌ها نصیحت کرد که با یکدیگر سازش نمایند. قوام‌السلطنه مجدداً مأمور تشکیل کابینه شد، از مجلس رأی تمایل گرفت و در سی‌ام سپتامبر ۱۹۲۱ (۸ مهرماه ۱۳۰۰ خورشیدی) کابینه‌ی دوم خود را به شاه و سپس به مجلس معرفی کرد. سردارسپه همچنان وزیر جنگ بود، مصدق‌السلطنه (دکتر محمد مصدق) وزیر امور خارجه، و رئیس‌الوزرا خود سرپرستی وزارت داخله را به عهده داشت.

یک هفته بعد کابینه ترمیم شد. این بار مصدق‌السلطنه به وزارت داخله منصوب شده بود.

پایان ماجراهی جنگ و غائله‌ی گیلان، نمونه‌ی دیگری است از رویه‌ی سیاسی و خط مشی قوام‌السلطنه که ده‌ها سال بعد در ابعاد بین‌المللی برای حل معضل آذربایجان و جلوگیری از تجزیه‌ی ایران بکار برد.

از یک طرف به سردارسپه و قوای نظامی اختیار تام داد که عملیات خود را دنبال کنند و به سرکوب شورشیان بروند. با نشیب و

فرازهای بسیار این مهم به انجام رسید، به خصوص که در جبهه‌ی جنگلی‌ها تفرقه افتاده بود: حیدر عموغلی بنیان‌گذار اصلی حزب کمونیست ایران^۱. در شرایطی که تا امروز روش نشده^۲ در گیلان به قتل رسید. میان جنگلی‌ها (طرفداران میرزا کوچک‌خان) اختلاف افتاده بود. گروهی به روسیه فرار کردند، گروهی به ارش و قوای اعزامی پیوستند و مقاومت اطرافیان میرزا به جایی نرسید.

از طرف دیگر، هنگامی که قوای نظامی در ستون‌های مختلف به سوی رشت و انزلی (بندر پهلوی بعدی) پیش می‌رفتند، قوام‌السلطنه کوشید که به مذاکره‌ی مستقیم با میرزا کوچک‌خان پردازد. نمایندگان او را به تهران دعوت کرد، هیأتی را برای جلب رضایت میرزا به جنگ فرستاد، حتی بنا بر این شد که رهبر نهضت شمال را که از دید قوام‌السلطنه و سردار سپه مردی وطن‌خواه بود با تشریفات به تهران دعوت کنند. اما همه‌ی این رفت و آمدّها به جایی نرسید.

به موازات حرکت نظامیان به سوی گیلان و مذاکره‌ی سیاسی با میرزا کوچک‌خان، قوام‌السلطنه کوشید که با زمامداران جدید مسکو کنار بیاید. ایران قبل از کودتا، کشوری نابسامان و غیرقابل اعتماد و در مجموع تحت نفوذ انگلستان بود. ایران، بعد از کودتا،

۱- در ماره‌ی چگونگی تشکیل حزب کمونیست ایران که بعدها حزب توده نام گرفت، نگاه کنید به:

H. Nahavandi, "Iran, le choc des ambitions" Aquilion, London, 2006, Ch III, PP. 125 - 152

و ترجمه‌ی انگلیسی این کتاب تحت عنوان Iran, The Clash of ambitions نزد ممان ناشر- ۲۰۰۷. مأخذ این فصل در صفحات ۶۵۱ الی ۶۵۶ متن فرانسه و ۶۶۰ الی ۶۶۶ ترجمه انگلیسی آمده است.

۲- در باره‌ی زندگی و سرنوشت حیدرعمو اغلی بسیار نوشته شده. از جمله زندگی‌نامه‌هایی که اسماعیل رائین و رضازاده ملک نوشته‌اند و بیشتر جنبه‌ی داستانی و به خصوص ستایش‌آمیز دارد. آثار عباس اقبال‌آشتیانی و عبدالحسین نوایی، به مراتب مستندتراند.

به سرعت نظم می‌یافت. بخصوص با حضور قوام‌السلطنه در رأس دولت، که زمامداران شوروی، چنان که از استناد دیپلماتیک آنها بر می‌آید، او را مردی دور از سیاست لندن و مستقل الرأی می‌دانستند. به مسکو تفہیم شد که به جای تأیید نهضت‌های جدایی طلب در شمال کشور، بهتر است روس‌ها با دولت توانای مرکزی کنار بیایند و براساس قراردادی که به تازگی منعقد شده بود، با ایران روابط حسنی سیاسی و تجاری برقرار نمایند. روس‌ها عملأ دست از حمایت از میرزا کشیدند. او تنها ماند، در عدم توافق با دولت قوام اشتباه کرد و سرانجام شکست خورد و کشته شد.^۱

میرزا، مردی متدين و میهنخواه، اما بی‌خبر از اوضاع جهان و معادلات بین‌المللی بود. قیام مردانه‌ی او علیه قرارداد ۱۹۱۹ از پشتیبانی افکار عمومی ایرانیان برخوردار شد. اما بالغ‌ورده قرارداد ۱۹۱۹ و روی کار آمدن حکومتی قانونی و ملی در کشور، ادامه‌ی حرکتش دیگر موردی نداشت. خود نیز زود دریافت که بازیچه‌ی مسکو شده است. به جنگل پناه برد و روابطش با کمونیست‌ها به بحران گرایید. مسکو منافع ملی روسیه را در نقاب و پوشش کمونیسم تعقیب می‌کرد و دیگر سودی از دار و دسته‌ی

۱- در باره‌ی زندگی میرزا کوچکخان و نهضت جنگل نکاح کنید به کتب احمد احرار و ابراهیم فخرانی که شخص اخیر از ایران میرزا بود.

میرزا کوچک خان پس از شکست نیروهای طرفدارش از قوای دولت قانونی کشور، به اتفاق یک تن آلمانی به کوه‌های طالش گریخت و ظاهرآ قصد داشت از آنجا به ایلات مستقر در اطراف اردبیل پناه ببرد. در کوهستان هر دو از سرما درگذشتند. کسانی که بدن‌های بی‌جان آن دو را یافته بودند، سر میرزا را بریده به تهران فرستادند که در گورستانی که بعداً محل آتش‌نشانی تهران شد (در نزدیکی چهارراه حسن‌آباد) دفن گردید و بدنش در گورستان سلیمان داراب رشد. در زمان سلطنت رضاشاه پهلوی، به همت چند تن از سرشناسان گیلان و ابتكار شیخ احمد سیگاری (نیکنژاد) که از بازرگانان با نفوذ تهران و با مقامات دولتی نزدیک بود، سر میرزا به رشت منتقل و در کنار جسدش به خاک سپرده شد.

ضعیف میرزا کوچک که حاضر به نوکری و اطاعت کورکورانه نبود، نمی‌برد. پس او را رها کرد.

میرزا کشته شد، ماجرای جنگل به پایان رسید. نزدیک به یک قرن بعد، هنوز بسیاری از مردم گیلان، میرزا کوچک را همانند مردی قهرمان و میهنخواه تلقی می‌کنند و خاطره‌ی او را گرامی می‌دارند.

پس از استقرار آرامش در گیلان، رئیس دولت و سردارسپه در این منطقه با تدبیر و سیاست عمل کردند. گیلان و تنکابن سال‌ها دستخوش ناامنی و بی‌نظمی شده بودند. بنابراین تصمیم گرفته شد که برای مدت هفت سال، قسمت اعظم مالیات و عوارض دریافتی از اهالی منطقه بخشوذه شود. کلیه‌ی «یاغیان و متمندان» مشمول عفو عمومی قرار گرفتند. به مالکان منطقه ابلاغ شد که اجازه‌ی مطالبه‌ی حقوق مالکانه هفت سال دوران انقلاب و آشوب را از رعایای خود نخواهند داشت. از اهالی گیلان تقاضا شد که با مأموران دولتی و قوای انتظامی در برقراری آرامش و بازگشت به وضع عادی همکاری نمایند.

سردارسپه که برای فرماندهی به قوای اعزامی به گیلان رفتة بود به تهران بازگشت. صاحب منصب عالیرتبه‌ی جوانی - سرتیپ فضل‌الله خان بصیردیوان (زاده‌ی) به فرماندهی قوای نظامی مستقر در منطقه برگزیده شد که با اختیارات تمام امور آنجا را بر عهده بگیرد. سرتیپ فضل‌الله خان با تدبیر و مردم‌داری عمل کرد. برخلاف چند منطقه‌ی دیگر که نیروهای اعزامی با خشونت رفتار کرده بودند، برای هیچ کس مزاحمتی در گیلان فراهم نشد. مردم آسوده شدند و حتی یک رشته اقدامات و اصلاحات فرهنگی، اجتماعی و شهری به مرحله‌ی انجام رسید.^۱

۱- مراجعه شود به قسمت سوم این کتاب.

قوم‌السلطنه تدبیر و سیاست فضل‌الله زاهدی را هرگز فراموش نکرد. یک ربع قرن بعد، به هنگام «غائله‌ی فارس»، وی را با اختیارات تام لشکری و کشوری مأمور حل آن مشکل کرد و او نیز با درآمیختن قدرت و تدبیر در انجام این مهم توفیق یافت.

◆◆◆◆◆

درگیری دولت و نیروهای انتظامی با بی‌نظمی، تنها در گیلان و خراسان نبود. در فارس و کردستان و لرستان و سوادکوه و بعضی نقاط دیگر نیز نابسامانی و سرکشی یاغیان محلی، آرامش و آسایش مردم و قدرت حکومت را دچار مخاطره کرده بود. اما بعد از کودتا، بر اثر قدرت سردارسپه و همت یارانش، سرانجام ارتش سر و سامانی گرفت و رئیس‌الوزرا نیز با همه‌ی توانایی و سیاستش از آن پشتیبانی می‌کرد. در نتیجه، در همه‌ی جبهه‌ها پیروزی از آن دولتیان بود و به تدریج، امنیت به سرتاسر ایران باز می‌گشت.

به موازات این پیروزی‌ها، قوم‌السلطنه به اصلاح امور مملکتی، یعنی سیاست به معنای واقعی کلمه، توجه خاص داشت.

پس از تشکیل مجلس چهارم، قوم‌السلطنه وزیران خود را به مجلس معرفی کرد و برای نخستین بار به تشریح یک برنامه‌ی سیاسی واقعی برای آینده‌ی ایران پرداخت. طبیعتاً در رأس این برنامه، برقراری نظم و امنیت، تشکیل ارتش منظم و حفظ تمامیت ارضی کشور و صیانت مرزهای آن قرار داشت. او اعلام داشت که برای استفاده از منابع ثروت مملکت قصد دارد با شرکت‌های بزرگ بین‌المللی وارد مذاکره شود و تشکیل شرکت‌های بزرگ داخلی را تشویق کند. سپس افزود که: «بزرگترین نیاز مملکت، اصلاح و ایجاد وسائل ارتباطیه است، (بخصوص) راه آهن که در دنیای امروز در حکم

شرائین مملکت است.» مقابله با فقر و بیکاری، اصلاح مالیه‌ی عمومی، از جمله از طریق استخدام کارشناسان خارجی «به غیر از کشورهای هم‌جوار» (اشاره به روس و انگلیس).

توسعه‌ی فرهنگ، جلب سرمایه‌های خارجی، اعزام دانشجو به خارج، رسیدگی به بهداشت عمومی، اصول دیگر برنامه‌ی او بودند.^۱

قوم‌السلطنه بر لزوم همکاری بین دولت و مجلس تأکید کرد که: «حتی‌الامکان قوانینی وضع شود که اصلاحات مملکت در او منظور بوده و قابل اجرا باشد و حرف پرنسیپ و تئوری نباشد.»

یکی از نخستین اقدامات دولت قوم‌السلطنه، واگذاری امتیاز بهره‌برداری از منابع نفت شمال ایران (آذربایجان، استرآباد، مازندران، گیلان و خراسان) به شرکت استاندارداویل امریکایی بود که با سرعت و مهارتی خاص انجام گرفت. در دولت برای واگذاری این امتیاز، اتفاق نظر کامل وجود داشت. نظر مؤتمن‌الملک رئیس مجلس شورای ملی جلب شده بود. با چند تن از سران مجلس تماس حاصل شده و آنها به ضرورت این تصمیم که منابع مالی جدیدی برای کشور ایجاد می‌کرد و به خصوص توافقنامه در سیاست خارجی به وجود می‌آورد، پی بوده بودند. مؤتمن‌الملک در جلسه‌ی سری مجلس نظر نمایندگان را جلب کرد. قوم‌السلطنه و وزیرانش به نمایندگان توضیح دادند که سرعت عمل در تصویب قانون و مخصوصاً سری ماندن مذاکرات دولت برای اجتناب از تحریکات سیاست‌های خارجی است.

پس از ختم جلسه‌ی سری، رئیس مجلس بلاfaciale جلسه‌ی علنی

۱- روزنامه‌ی مذاکرات مجلس چهارم. شوکت، همان منبع، صفحات ۱۱۴، ۱۱۵...

را تشکیل داد. رئیس‌الوزرا در نطق بلیغی از طرح خود دفاع کرد. بر اساس تفاهمی که قبلًا حاصل شده بود و با توجه به فوریت امر، مؤتمن‌الملک یک ساعت تنفس داد که طی آن کمیسیون‌های امور خارجه و فواید عامه مجلس، موافقت‌نامه را بررسی و تصویب کردند که در نتیجه به جلسه‌ی علنی عودت داده شد. پس از مذاکرات طولانی، موافقت‌نامه تقریباً به اتفاق آرا حاضران به تصویب رسید. همه‌ی کار در یک روز (۲۱ نوامبر ۱۹۲۱ - ۲۰ آبان ۱۳۰۰) انجام شد. سران کشور و نمایندگان مردم در ضرورت این تصمیم، اتفاق نظر داشتند.

«این قدم جدی و مهم که مجلس شورا و دولت و ملت ایران برداشت، نوید می‌داد که سرمایه‌های مهم به ایران وارد می‌شود و گشایش بزرگی در امور اقتصادی کشور حاصل می‌گردد.»^۱

دولت، مجلس و مردم ایران حق داشتند، ولی تحریکات سیاست‌های استعماری، یعنی همسایگان شمال و جنوب، سرانجام مانع تحقق این طرح شد. سفارتین شوروی و انگلیس طی یادداشت‌های شدیدالحننی که به اتمام حجت شبیه بود، به تصویب آن اعتراض کردند. وجوهی میان بعضی از جراید تقسیم شد که به تصمیم دولت و مجلس اعتراض کنند و به دولت بتازند.^۲

اندکی بعد «ماجرای سقاخانه» پیش آمد. شیرآبی از وجوه موقوفه در خیابان شیخ هادی ساخته شده بود و شهرت داشت که معجزه می‌کند! مردم گروه گروه به دیدن آن می‌رفتند و بعضی سعی می‌کردند که از آب معجزه‌ساز بنوشند. در تهران معزکه‌ای برپا شده بود. دو آمریکایی - یکی از اعضای سفارت به اتفاق شخص

۱- حسین مکی، تاریخ بیست ساله‌ی ایران، جلد اول، ص ۵۴۹.

۲- همان منبع، همان صفحه

دیگری که کارمند شرکت نفت جنوب یعنی مزدور انگلیس بود- برای عکسبرداری از این محشر به آنجا رفتند. ازانل و او باش به عنوان این که به اسلام اهانت شده، به آنان حمله کردند. آمریکایی عضو سفارت به سختی زخمی شد و او را به بیمارستان انتقال دادند که در آنجا به دست گروهی دیگر به قتل رسید. ولی نفر دوم به طور معجزه آسا نجات یافت. همه در این داستان دست انگلیسی‌ها را یافتند. قوام‌السلطنه دیگر بر سر کار نبود، ماجرای سقاخانه و پی‌آمدهای آن طرح واگذاری نفت شمال به آمریکایی‌ها را متوقف کرد^۱. سرانجام آن‌ها بساط خود را برچیدند و از ایران رفتند و باز ایران در مقابل روس (که سوروی شده بود) و انگلیس، تنها ماند.

دولت، به تدبیر و اقدامات اصلاحی دیگر دست زد. یکی از آن‌ها پی‌ریزی اساس ارتش جدید ایران بود. به ابتکار سردار سپه کلمه‌ی قزاق ملغی شد و مقرر گردید که قوای قزاق و ژاندارم مشترکاً به نام واحد «قشون» شناخته شوند و «ارکان حرب کل قشون» تشکیل شود. اسامی خارجی از تشکیلات نظامی جدید حذف شد.

۱- «در محله‌ی شیخ‌های بفتنا سقاخانه‌ای از زمین روید و به زودی محل توجه عame شد و مایه‌ی تأمل منظرین حوادث جدید که زیر این کاسه چه نیم کاسه‌ای خواهد بود...»

صادفه‌ی این واقعه با صحبت نفت شمال ارتباط داشته یا نداشت، رشتۀ احتمالاتی به دست داد و المعنی فی بطن شاعر...» حاج مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات. تهران، زوار، چاپ سوم، ۱۳۶۱، صفحه‌ی ۳۶۲.
عده‌انه مستوفی بعد از شرح مفصلی در باره‌ی چگونگی به راه انداختن این سقاخانه و «معجزات» آن می‌نویسد: «از خواننده‌ی عزیز‌تمنی دارم شرح آخرین پرده نفت شمال ایران را، که نیلا به عرض می‌رسانم، به دقت مطالعه فرموده و مخصوصاً تصادف‌های این واقعه‌ی غمازفا را با آخرین پرده‌ی نفت در نظر بگیرند و توجه داشته باشند که آن‌چه در این مورد نوشته می‌شود، با صورت جلسه‌های مجلس شورای ملی و کمیسیون‌های مربوطه‌ی مجلس و استنادی که در آرشیو وزارت فراز و عامه فعلأ هم موجود است، کاملاً مطابقه می‌کند.»، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه. جلد سوم، چاپ دوم، زوار، تهران، ۱۳۴۳، صفحه‌ی ۶۲۳.

ضمانت به منظور تمرکز واحدهای قشونی و حفظ نظم و امنیت در همه جا، کشور به پنج ناحیه تقسیم شد و برای هر ناحیه یک «لشکر» که سابقاً «دیویزیون» نامیده می‌شد، منظور گردید.

برای نخستین بار در ایران، مدارس قشون برای تربیت صاحبمنصبان جدید، پایه‌گذاری شد. برای هر یک از «صنوف قشونی» لباس خاص و علائم مخصوص و مجزا منظور گردید. سرانجام به پیشنهاد سردارسپه، تصویب دولت و فرمان شاه، سرتیپ امان‌الله میرزا (جهانبانی) که افسری تحصیل کرده در یکی از بهترین مدارس نظامی روسیه، دنیاریده، خوش‌نام و آشنا به زبان‌های خارجی بود، به سمت نخستین رئیس ارکان حرب منصوب و مأمور اجرای تصمیمات متذکره گردید.

همه‌ی این تدابیر، نیاز به اعتبار داشت. دولت، قانونی برای استقرار یک میلیون دلار از دولت ایالات متحده امریکا به تصویب قوه مقننه رساند که هم بدھی‌های قبلی تصفیه شود و هم مخارج ضروری جدید تأمین گردد. در حقیقت ارتش نوین ایران با این اعتبار و استقرار چکیز به نظر می‌رسد، پایه گرفت.

در زمینه‌ی سیاست خارجی، قراردادهای مودت با چین و افغانستان به امضارسید و به خصوص ایران توفیق یافت که به عضویت جامعه‌ی ملل، که پس از پایان جنگ جهانی اول تشکیل شده بود، درآید. این عضویت نوعی تضمین برای استقلال و تمامیت ایران بود. به برکت نظم و ترتیبی که درکشور به وجود آمده بود و قدرت و تدبیر رئیس دولت و همکارانش، ایران دوباره در صحنه‌ی بین‌المللی عرض اندام می‌کرد، حال آن‌که دو سال پیش از آن حتی از پذیرفتن نمایندگان آن به کنفرانس ورسای (که این جامعه‌ی ملل در آن‌جا پایه‌گذاری شده بود) خودداری شده بود و به آنان اهانت‌های بسیار کرده بودند.

کابینه‌ی قوام‌السلطنه با همه‌ی توفیق‌هایش و با وجود هم‌آهنگی نسبی که هنوز میان رئیس‌دولت و سردارسپه وجود داشت، با دشواری‌های روزافزون روبرو بود. با وجود تصویب نهایی قرارداد موت با شوروی، مسکواز تفویض امتیاز نفت شمال به آمریکایی‌ها ناراضی بود. بلشویک‌ها از امتیازتی که دولت تزاری در ایران کسب کرده بود به ظاهر چشم پوشیده بودند، اما سیاست اصلی آن‌ها در این کشور تغییری نیافته بود. هنوز شمال ایران را منطقه‌ی نفوذ خود می‌پنداشتند و اندک‌اندک با امپراتوری همیشه رقیب خود، بریتانیا، به معارضه پرداختند. ایران یکی از صحنه‌های این رودرودی بود. جناح‌های چپ آن روز ایران هنوز ضعیف و پراکنده بودند، اما کم و بیش از مسکو الهام می‌گرفتند یا دست‌کم از افزایش نفوذ شوروی‌ها در ایران کمتر بیمناک بودند تا از حضور بریتانیا.

تحریکات انگلیسی‌ها ابعاد دیگری داشت. سفارت انگلیس علناً برای سقوط دولت قوام و تضعیف سردارسپه تلاش می‌کرد. واگذاری امتیاز بهره‌برداری نفت شمال به شرکت‌های آمریکایی، یکی از علل اصلی این دشمنی لندن با زمامداران ایران بود. تصمیم قوام‌السلطنه به عزل و اخراج آرمیتاژ اسمیت کارشناس مالی انگلیسی، اخراج افسران انگلیسی از ارتش جدید ایران و اعزام گروهی از جوانان ایران به فرانسه برای یادگیری فنون نظامی، لندن را سخت ناراضی کرده بود.

مسکو و لندن هیچ یک تحمل دولت قوام‌السلطنه و بلندپروازی‌های ملی‌گرایانه‌ی سردارسپه را نداشتند. علت مخالفت آنان یکی نبود، اما در تدارک موجبات سقوط دولت، تبانی آن‌ها روشن بود، زیرا

منافع خود را در خطر می‌دیدند.

بر اثر اختلافاتی با مجلس بر سر سلب مصونیت از نماینده‌ای که متهم به فساد بود و مصدق‌السلطنه وزیرمالیه به محکمه‌ی او اصرار می‌ورزید، سرانجام دولت قوام‌السلطنه پس از هشت ماه ناچار به استعفا شد. مجلس به ریاست وزیری میرزا حسن‌خان پیرنیا مشیر‌الدوله رأی تمایل داد و او در ۲۲ ژانویه ۱۹۲۲ (دوم بهمن ماه ۱۳۰۰) از سوی احمدشاه مأمور تشکیل کابینه گردید.

مشیر‌الدوله مردی محبوب خاص و عام و به اصطلاح آن روز وجیه‌المله بود. یا به قول سیدحسن مدرس «شمشیر جواهرنشانی که برای روزهای سلام به کار می‌آید.» اما زودرنج بود و مخالفت و مخصوصاً بی‌حرمتی را بر نمی‌تافت. او موقتاً جانشین «قوام‌السلطنه، شمشیر برنده‌ی فولادی» شد که برای «روز رزم خوب است».^۱

قاطعیت قوام‌السلطنه که ناشی از اعتماد به نفس و غرورش بود، باعث یک نوع بی‌اعتنایی و تحکیر او نسبت به انتقادها، منتقدان و مخالفان مخصوصاً در مطبوعات و محافل مذهبی، «أهل منبر»، شده بود. این رفتار را هم می‌توان نقطه ضعف دانست و هم امتیازی بود بر سیاستمدارانی که همواره در مقام خوشایند افکار عمومی بودند و در نتیجه در بسیاری از موارد از اتخاذ تصمیمات شدید و قاطع اجتناب می‌ورزیدند.

قوام‌السلطنه از زمان حکومت خراسان، مورد حمله‌ی شدید بعضی از جراید آن روز و هدف تهمت‌های ناروا بود. غرور و بی‌اعتنایی او برای بسیاری قابل تحمل نبود. با دشمنانش با تکبر و حتی تحکیر رفتار می‌کرد، اهل عوام فربیبی نبود. خوشپوش، اهل تجمل، علاقمند به زندگی اشرافی بود و این‌ها را بسیاری بر نمی‌تافتند.

۱- نقل از حاج مخبر‌السلطنه هدایت، منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۳۵۴.

دشمن قلم به مزدها بود و در این دوران هرج و مرج سیاسی، قلم به مزدها فراوان بودند.^۱

دولت مشیرالدوله از ۲۲ ژانویه ۱۹۲۲ میلادی (۲ بهمن ماه ۱۳۰۰) تا ۱۷ ژوئن (۲۷ خردادماه) بر سر کار بود. رئیس دولت، وزارت امور خارجه را نیز بر عهده داشت و طبیعتاً سردارسپه، وزیر جنگ بود.

ناامنی‌ها در کشور رو به کاهش بود؛ قیام ابوالقاسم لاهوتی و گروهی ژاندارم به سرعت سرکوب شد و لاهوتی با تنی چند به اتحاد جماهیر شوروی گریخت. شیخ علی‌اکبر تربتی در خراسان آشوبی به پا کرد که سریعاً فیصله یافت.

سردارسپه همچنان به سازماندهی ارتش جدید ایران مشغول بود. قانون بازنشستگی نظامیان، مقررات مربوط به حقوق و مزایای آنان به تصویب رسید و نخستین گروه از جوانان ایرانی بر اساس تصمیمی که در دولت قبلی گرفته شده بود، برای آموزش فنون نظامی رهسپار اروپا گردید.

مشیرالدوله بعضی دیگر از تدابیر اصلاحی جدید بعد از کودتا را به مرحله اجرا درآورد. قانون ثبت املاک و معاملات ملکی، که ضربه‌ای بزرگ بر امتیازات روحانیون بود، تجدید سازمان گمرکات کشور، قانون تحديد مصرف کالاهای وارداتی به وسیله‌ی سازمان‌های دولتی و تقدّم «امتعه‌ی وطنی»، ایجاد انتستیتو پاستور ایران که یک کارشناس فرانسوی به عنوان نخستین رئیس آن برگزیده شد و بنیان‌گذاری سازمان شیر و خورشید سرخ از

۱- یکی از دشمنان قوام‌السلطنه، شاعر خوش‌نوی اما متألف المزاج و بازیجه‌ی دست این و آن، میرزا زاده عشقی بود. دیوان اشعار او به خوبی نشان دهنده‌ی این دشمنی است. نگاه کنید به کلیات مصور عشقی، تأثیف و نگارش علی‌اکبر مشیرسلیمی، تهران، شهریور ۱۳۴۲. نیز نگاه کنید به الفبای لسان اخلاق در چهار مقاله، به قلم میرزا زاده عشقی در شماره‌های سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۲ نشریه‌ی قرن بیستم، چاپ تهران.

جمله‌ی این تدابیر بود.

٥٦٦٦٦

تحریکات سیاسی و اختلافات گروه‌های مختلف در مجلس شورای ملی، مشیرالدوله را وادار به استعفا کرد.

در ۲۷ خرداد، مجلس به بازگشت قوام‌السلطنه رأی تمایل داد. این رفت و آمدها توجیهی جز نابسامانی داخلی نداشت. اختیار سیاست امنیتی در دست سردارسپه بود که کارش را با توفیق پیش می‌برد. دولت‌های زودگذر علی‌رغم تحریکات داخلی و محدودیت‌های مالی هر چه میسر بود انجام می‌دادند.

قوام‌السلطنه کابینه‌ی خود را تشکیل داد. خود وزارت خارجه را به عهده گرفت؛ فهیم‌الملک (خلیل فهیمی) وزیر مالیه بود؛ حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری وزیر معارف و اوقاف و البته سردارسپه هم‌چنان وزیر جنگ.

رئیس دولت اجرای طرح‌های پیشین خود را از سر گرفت. قانون جدید استخدام کشوری به تصویب مجلس رسید. دکتر میلیسپو آمریکایی در رأس هیأت کوچکی برای تجدید سازمان مالیه‌ی عمومی استخدام شد و کار خود را آغاز کرد، تصمیمی که سبب نارضایتی انگلیس‌ها شد.

مدرسه‌ی عالی فلاحت تأسیس شد، که همان دانشکده‌ی کشاورزی کرج باشد. مدرسه‌ی عالی داروسازی بنیان گرفت که مدیریت آن به مدرسه‌ی طب که هنوز نام دانشکده نداشت، تفویض گردید. ارش استقرار امنیت و پاکسازی مملکت را ادامه داد.

قدرت سردارسپه روز به روز افزایش می‌یافت. او مرد روز و محبوب بسیاری از مردم بود. اما وجیه‌المله نبود و عوام فربیبی نمی‌کرد. ناچار مخالفان بسیار داشت و نیز دشمنانی از هر صنف و طبقه‌ی بخصوص در میان سیاست‌پیشگان.

احمدشاه، ناتوان و بیمار بود و بیشتر مایل به اقامت در اروپا. برای سومین بار، مصمم به به سفر فرانسه شد. زمزمه‌ی جمهوری برخاست و خیلی زود زمزمه تبدیل به موجی شد فراگیر. برای قاجاریه دیگر نیرو و اعتباری باقی نمانده بود. سردارسپه در نظر بسیاری مرد اصلاحات، مرکز قدرت، مظہر ملت‌گرایی و عامل اصلی وحدت ایران بود و بسیاری به سوی او می‌نگریستند. رفت و آمد دولتها در این محیط سیاسی و روانی دیگر معنایی نداشت. مسأله، آینده‌ی نظام سیاسی و یک تغییر بنیادی بود. قوام‌السلطنه هشت ماه دوام آورد. در ۱۴ فوریه ۱۹۲۲-۲۵ بهمن ماه ۱۳۰۱، مستوفی‌الممالک، وجیه‌المله‌ی محترم دیگری جای او را گرفت. در اعضای دولت تغییر عمدت‌ای پیدا نشده بود. سردارسپه وزیر جنگ بود، ذکاء‌الملک فروغی وزیر امور خارجه و نصرالملک هدایت وزیر مالیه.

کابینه‌ی مستوفی‌الممالک، خزانه‌داری کل کشور را تأسیس کرد. اعتباراتی برای عمران و آبادی مناطق روستاوی اختصاص داد و تا خرداد ماه ۱۳۰۲ (ژوئن ۱۹۲۳) بر سر کار بود. مشیرالدوله جای او را گرفت. رضاخان سردارسپه هم‌چنان وزیر جنگ ماند، مصدق‌السلطنه (دکتر محمد مصدق) وزیر امور خارجه شد و ذکاء‌الملک فروغی وزیر مالیه.

بحran سیاسی - مسأله‌ی جمهوری و آینده‌ی نظام، همه‌ی مسائل دیگر را تحت الشعاع قرار داده بود. تنها رکن ثابت مملکت، رضاخان سردارسپه بود. احمدشاه او را به ریاست دولت برگزید. نخستین کابینه‌ی سردارسپه در ۶ آبان ماه ۱۳۰۲ (۲۸ اکتبر ۱۹۲۳) از مجلس رأی اعتماد گرفت.

صورت مسأله ساده شده بود: بودن یا نبودن سلطنت، ادامه‌ی سلطنت قاجاریه، جای مرد توانای کشور سردارسپه در صحنه‌ی سیاست ایران.

بار دیگر ایران در چهارراه سرنوشت قرار گرفت.

احمدشاه در اروپا بود. مردان سیاسی بزرگ کشور چون مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک و مؤتمن‌الملک واقع‌بین و محتاط بودند. مصدق‌السلطنه که هنوز در حد این سه تن نبود، تردید داشت و میان سلطنت قاجاریه و جمهوری، میان احمدشاه و سردارسپه و در باره‌ی چگونگی نظام آینده‌ی مملکت به انتخاب قطعی نرسیده بود، سرانجام با سلطنت رضاخان مخالفت کرد، اما روابط دوستانه و همکاری سیاسی خود را با او لااقل به طور موقت ادامه داد.

در برابر سردارسپه، یک مرد قدرتمند سیاسی طراز اول بیشتر بالقی نمانده بود: قواص‌السلطنه.

قواص‌السلطنه، برخاسته از یک خانواده‌ی قدیمی اشرافی، مجرب در سیاست، آشنا به مسائل بین‌المللی، دنیادیده، با غرور و اعتماد به نفس، خود را در مقام رهبری ایران می‌دید و برای کشورش اندیشه‌های بلند و طرح‌های درازمدت داشت. هوادار سیاست موازن‌های منفی میان دو همسایه‌ی توانا- یعنی روس و انگلیس بود و حضور قدرت‌های جهانی دیگر چون ایالات متحده‌ی امریکا را در صحنه‌ی سیاسی ایران، مفید به حال کشور می‌دانست. مرد اعمال قدرت و حکومت متمرکز و مقندر بود.

رضاخان سردارسپه، مردی برخاسته از میان توده‌های مردم و خودساخته بود. در نکودکی و جوانی رنج‌ها برد و حقارت‌های بسیار تحمل کرده بود. از ناتوانی و نابسامانی کشورش رنج می‌برد، دانش و تجربه‌ی سیاسی نداشت، اما برای ایران آرزوهای فراوان در سر داشت. نسبت به دخالت خارجیان در امور داخلی

کشور حساس بود. او هم مثل همه‌ی ایرانیان هوادار سیاست موازن‌های منفی بود. او هم عقیده داشت که باید حضور قدرت‌های دیگر (چون فرانسه و آلمان و ایتالیا و نیز ایالات متحده) را در صحنه‌ی سیاسی ایران تقویت کرد که وزنه‌ای در برابر روس و انگلیس باشد. او نیز طرفدار یک حکومت مقندر مرکزی بود.

قوم‌السلطنه خوش خط و ادب و نویسنده و به قام معنی فاضل و اهل تحقیق و نیز فردی آشنا، بلکه مسلط به مسائل بین‌المللی بود. رویه‌ی او در زندگی طولانی سیاسی‌اش نشان می‌داد که چندان به مشاوره با دیگران عقیده نداشت، چون احتمالاً می‌پنداشت که خود بهتر از دیگران می‌داند و این نقطه‌ی ضعفی بود. اما شاید در تمام قرن بیستم، ایران، دولتمردی به شخصیت و جامعیت او نداشته است.

سردار سپه، خواندن و نوشتن را به هنگام خدمت در لشکر قزاق فرا گرفته بود. اهل مطالعه نبود، طرز نوشتنش ابتدایی بود و مملو از غلط‌های املایی. اما از همان آغاز اعتلای قدرتش، مشاوران دنیادیده و تحصیل‌کرده برگزید و به آنان اعتماد کرد. در زمان قدرت و سلطنت او، ایران از تاریکی قرون وسطایی و عقب ماندگی سیاسی و اقتصادی، وارد دوران تحول و تجدّد شد. قبل از برخاستنش، ایران هیچ نداشت و نزدیک به دو قرن در سکوت و سکون بود، هنگامی که کشور را ترک کرد، همه چیز در ایران به راه افتاده بود و ایرانیان غرور ملی و اعتماد خود را باز یافته بودند. این اصلاحات بزرگ با اتکا به قدرت او، که گاهی سنگین و شاید برای بسیاری غیرقابل تحمل بود، تحقق یافت، و نیز به همت و ابتکار مردان بزرگی که به آنان اختیار داده بود و از آنان مسئولیت می‌خواست. حمایت و قدرت از او بود، طرح‌ها و تحقیق آن‌ها از مردانی که در کنارش بودند.

تضاد میان قوام‌السلطنه و سردارسپه، اختلاف در هدف سیاسی یعنی اعتلای ایران و ملت‌گرایی نبود، تضاد میان دو شخصیت بود که هر دو می‌خواستند نفر اول باشند. هر یک در دیگری یک رقیب، یک هم‌تا، یک هم‌آورد می‌دید. از یکدیگر بیم داشتند. همزیستی آنان در رأس کشور غیرممکن بود و میسر نشد.

سردارسپه رئیس دولت بود. سلسه مراتب روحانیت در قم و مشهد و نجف، مانع برقراری جمهوری شد. روحانیون از این که در ایران وضعی مشابه ترکیه به وجود آید و با خشونت از دلالت در امور کشور منع شوند، بیم داشتند. ادامه‌ی سلطنت قاجار دیگر میسر نبود. تاریخ، قاجاریه را محکوم کرده و پایان کار این سلسه محتوم و غیرقابل اجتناب بود. پس مجلس به سلطنت قاجاریه پایان داد. بعد از یک دوران انتقالی، رضاخان سردارسپه به سلطنت رسید و دوران رضاشاہ پهلوی آغاز شد که آن ماجراهی دیگری است.

در همه‌ی دوران قدرتش، رفتار سردارسپه و سپس رضاشاہ، با رجال عصر قاجار محترمانه بود. بعد از رسیدن به مقام سلطنت، مستوفی‌الممالک را به نخست‌وزیری برگزید و با او رعایت حداقل احترام و تواضع را می‌کرد. «آقا»، چنان‌که همه مستوفی‌الممالک را می‌نامیدند، تا پایان عمر با دربار رفت و آمد داشت. مشیر‌الدوله و مؤتمن‌الملک کناره‌گیری کردند، اما محترم و معزز ماندند. مصدق‌السلطنه، با وجود مخالفتش با سلطنت پهلوی، روابط دوستانه خود را با رضاشاہ حفظ کرد. و حتی در زمانی که بر اثر یک سوءتفاهم برای مدتی کوتاه بازداشت شد، با او با نهایت احترام و نزاكت رفتار شد.

رجال بسیار دیگری از آن دوره، به خدمت خود در رأس امور مملکتی ادامه دادند: فهیم‌الملک (خلیل فهیمی)، حاج عزالممالک اردلان، حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری (که سال‌ها رئیس مجلس بود)، حاج مخبر‌السلطنه هدایت و مدیر‌الملک (محمد‌جم) که به نخست وزیری رسیدند، مستشار‌الدوله (صادق صادق)، منصور‌الملک (علی منصور) که وزیر و سپس در سوم شهریور ۱۲۶۰ نخست وزیر رضا شاه بود و بسیاری دیگر. محمد‌علی فروغی (ذکاء‌الملک)، که بی‌شببه از بزرگ‌ترین مردان تاریخ معاصر ایران است، از بنیان‌گذاران بسیاری از اصلاحات اجتماعی و فرهنگی دوران پهلوی اول و هم او بود که ایران و سلطنت را پس از تجاوز قوای روس و انگلیس به ایران نجات داد.

در کنار این مردان، به تدریج جوانان تربیت شده در اروپا و دانشگاه تهران به مناصب مهم رسیدند و در اداره‌ی مملکت شریک و سهیم شدند. رضا شاه آدم‌شناس و باهوش بود و قدر خدمت رجال را از پیر و جوان می‌دانست، مگر آن‌که از آنان، به درست یا نادرست، خطری برای خود و سلطنت خانواده‌اش یا ارتباطی با سیاست‌های خارجی، احساس کند.

او حتی برای شاهزادگان طراز اول قاجار قدر و منزلت قائل شد و لااقل حرمت آنان را حفظ کرد و حتی مدتی به فکر آن بود که دختر احمدشاه را به همسری ولیعهد خود محمد رضا برگزیند که قانون اساسی این اجازه را نمی‌داد و از این فکر منصرف شد.
در این میان، قوام‌السلطنه یک استثنای بود.

۱- در این مورد نگاه کنید به خاطرات و اسناد دکتر قاسم غنی، چاپ لندن، ۱۹۸۲، جلد هفتم، صفحات اول الی ۵۸. دکتر قاسم غنی جزو هیأتی بود که مأموریت یافتن همسری را برای ولیعهد ایران داشت و جزییات این جریان را به تفصیل نقل کرده است.

ماجرای عجیبی که زیر و بم آن هرگز روشن نشد و به احتمال قریب به یقین هرگز نخواهد شد، قوام‌السلطنه را از صحنه‌ی سیاست ایران دور کرد: توطئه‌ای برای سوءقصد به سردارسپه کشف شده بود. ظاهراً محمدحسن میرزا ولیعهد بانی و الهام‌بخش این توطئه بود. شخصی به نام یوسف ارمنی (از ارامنه‌ی قفقازیه مهاجر به ایران) که سوابق شرارت داشت توقيف شد. محمدخان درگاهی رئیس نظمیه، پرونده‌ای تنظیم کرد. گفته شد که از قوام‌السلطنه حق‌الزحمه‌ای برای یوسف خواسته‌اند که سردار را تور کند. که قوام‌السلطنه قبل نکرده است اما از فاش کردن توطئه نیز خودداری نموده است. هیاهوی بسیار در جراید و محافل سیاسی برخاست. پای ولیعهد و یکی از مهم‌ترین رجال سیاسی کشور که هر دو به مخالفت با سردارسپه معروف بودند، به میان کشیده شده بود. حتی گفته شد که قوام‌السلطنه خیال کودتا داشته. همه‌ی این‌ها پایه و اساس درستی نداشت. شاید هیاهوی بسیار برای هیچ بود، اما بهانه‌ای برای جلب قوام‌السلطنه به وزارت جنگ و بازداشت محترمانه‌ی او شد. همسرش عریضه‌ای به شاه نوشت و پادرمیانی او را طلب کرد. به دستور احمدشاه رئیس‌الوزرای مقتدر سابق آزاد شد و راهی اروپا گردید. دیگر کسی از این توطئه سخن نگفت. آیا فقط یک پرونده سازی برای تضعیف محمدحسن میرزا و مخصوصاً دور کردن قوام‌السلطنه - تنها رقیب توانای سردارسپه، از ایران بود؟ بسیاری از مورخان چنین تصوری دارند، بدون آن که دلیل محکم و قانع‌کننده‌ای داشته باشند.

قوام‌السلطنه از ایران رفت و در فرانسه اقامت گزید و سال‌ها در آن کشور زیست. یکی از محل‌های اقامتش هتل رافائل، یکی از مهمان‌خانه‌های اشرافی و مجلل پاریس بود. به جنوب فرانسه و سوئیس نیز مسافت می‌کرد، کاری به کار ایران نداشت و دولت

ایران نیز کاری به کار او نداشت. سرانجام با پا در میانی چند تن از رجال، اجازه‌ی بازگشت به ایران را یافت، به املاک خود در لاهیجان رفت و گوشه‌ی عزلت گزید. شیری بود در قفس.

در روز چهارم شهریور ۱۳۲۰، بعد از حمله‌ی متفقین به ایران علی منصور از شغل ریاست دولت استعفا داد. رضاشاه در جستجوی مرد سیاسی توانایی بود که قادر به مقابله با بحران و رو در رویی با دو ابرقدرت جهانی باشد. می‌گویند سراغ قواوم‌السلطنه را گرفت که از پایتخت دور بود^۱. شاید هنوز از او بیم داشت. ذکاء‌الملک فروغی انتخاب شد. فیلسوف، دانشمند و سیاستمدار بزرگی که او نیز چندی پیش گوشه‌ی عزلت گزیده بود.

با پایان سلطنت رضاشاه، قواوم‌السلطنه به تهران بازگشت و دیگر بار وارد صحنه‌ی سیاست کشور خود شد.

۱- خاطرات نصرallah انتظام، سازمان اسناد ملی ایران، چاپ اول، ۱۳۷۱، صفحه‌ی ۲۵. نصرallah انتظام در آن موقع رئیس کل تشریفات وزارت امور خارجه و تشریفات شاهنشاهی و همواره در کنار رضاشاه بود.

فصل چهارم

بازگشت به قدرت

سوم تا بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰:

طی تقریباً سه هفته بار دیگر تاریخ ایران ورق خورد و تحولی رخ داد که ایرانیان در آن دستی نداشتند. مقاومت ارتش کوچک ایران در برابر تجاوز نیروهای دو ابرقدرت جهانی، امپراتوری بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی، ناچیز بود و جز این نمی‌توانست باشد.

چند ساعت بعد از ورود متفقین به ایران، علی منصور نخست وزیر وقت استعفا داد و محمدعلی فروغی جانشین او شد. استعفای رضاشاھ نیز اجباری بود. لندن و مسکونه تنها خواهان برکناری او، بلکه پایان سلطنت در ایران بودند. به فروغی پیشنهاد شد که نظام جمهوری را اعلام و برقرار کند و خود ریاست آن را بر عهده بگیرد. دانشمند بزرگ سالخورده نه چنین سودایی در سر داشت و نه در آن شرایط جمهوری را به صلاح ایران می‌دانست. مقاومت کرد و وزیر بار نرفت. به محمد ساعد سفیر ایران در مسکو پیشنهاد

نیابت سلطنت شد. او هم نپذیرفت.

سرانجام محمد رضا پهلوی و لیعهد جوان به همت گروهی از سیاستمداران که ادامه‌ی سلطنت را شرط بقا و وحدت ایران تشخیص می‌دادند، بر تخت سلطنت نشست و در برابر مجلس شورای ملی به حفظ وحدت و تمامیت ایران و رعایت قانون اساسی سوگند خورد.

کناره‌گیری رضا شاه به معنای پایان سلطنت مطلقه‌ای بود که در آن به ظاهر همه‌ی اصول دمکراسی و تفکیک قوا با وسوسات خاص رعایت می‌شد، اما اختیارات در دست شاه متمرکز بود. نظامی که در طی مدتی کوتاه در ایران تحولات سیاسی اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی بزرگ به وجود آورد، زیربناهی اقتصاد نوین کشور را پی‌ریزی کرد، به ایرانیان غرور ملی و سربلندی بخشید، اما آزادی‌های مندرج در قانون اساسی را عمل‌رعایت نمی‌کرد و تحمل آن برای بسیاری دشوار و دشوارتر می‌شد.

حتی قبل از آن که دولت زندانیان سیاسی را آزاد کند و به محدودیتها خاتمه دهد، مجلسی که ساخته‌ی رضا شاه بود به انتقاد از او برخاست و نوعی فضای باز سیاسی، متأسفانه بدون رعایت اصول اخلاقی و مدنی، در کشور پدیدار شد.

محیط برای هر نوع تحریکی، به خصوص از جانب خارجیان، مساعد بود. شاید بتوان گفت که بدترین شکل دمکراسی سیاسی - با هرج و مرج و تحریک و اختلاف - در ایران برقرار گردید.



احمد قوام که به هنگام حمله‌ی متفقین در لاهیجان بود، به تهران بازگشت و یکی از قطب‌های اصلی سیاست داخلی ایران شد. محمد علی فروغی در مدت کوتاه حکومتش، از ۲۸ اوت ۱۹۴۱ تا

۹ مارس ۱۹۴۲ (۶ شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۸ اسفندماه همان سال) قراردادی با امپراتوری بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی به امضا رساند که نه تنها ایران را از صورت یک سرزمین اشغال شده به کشوری در صفت متفقین در می آورد، بلکه از آنان تعهد گرفت که پس از خاتمه جنگ، قوای خود را از ایران خارج کنند. این قرارداد سه جانبه چند سال بعد برای کشور مفید فواید بسیار شد. فروغی توفیق یافت که تضمین دولت ایالات متحده را که پیدا بود به صورت نخستین قدرت جهانی درخواهد آمد، برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران جلب کند، که این نیز چند سال بعد عاملی بزرگ در بقای استقلال و تمامیت ایران شد. او اصرار داشت که نظام حکومت پارلمانی در ایران مستقر شود. این کار با همان دو مجلس انتخابی در دوره‌ی رضاشاه (ادوار دوازدهم که زود به پایان رسید و سیزدهم که وکلای آن انتخاب شده بودند) انجام شد.

به همت دولت جدید، از فروپاشی دستگاه اداری ایران که طی دو دهه، نظام و سازمانی یافته بود، جلوگیری شد و بقایای ارتش ایران، و نیز شهریانی و ژاندارمری، در همه‌ی نقاط کشور مستقر شدند و با بسیاری مشکلات به انجام وظایف خود پرداختند. همه‌ی این‌ها کار آسانی نبود. ایران می‌توانست مضمحل شود. اما به همت محمدعلی فروغی و یارانش نجات یافت.

فروغی، هنگامی که به ریاست دولت انتخاب شد، سخت بیمار بود و می‌دانست که سال‌ها و شاید ماه‌های پایان زندگی خود را می‌گذراند. اما این مسئولیت سنگین و تاریخی را برای نجات ایران پذیرفت و توفیق یافت. تحريكات داخلی و خارجی فزاینده بود و بیرون از توان مرد سالخورده‌ی بیماری که زندگی خود را

وقف ایران کرده بود. با وجود آن که مجلس در ۵ مارس ۱۹۴۲ (۱۴ اسفند) به بُوی ابراز اعتماد کرده بود، فردای آن روز نزد شاه رفت و استفاده‌ای خود را تقدیم داشت. به تمایل مجلس، علی سهیلی، دیپلماتی مجرب که وزیر امور خارجه‌ی او بود، به نخست وزیری برگزیده شد و موقتاً وزارت کشور و وزارت امور خارجه را نیز به عهده گرفت. محمد رضا شاه، محمدعلی فروغی را به سمت وزارت دربار برگزید که در آن موقع، بار سنگینی نبود. مقصودش ابراز حق‌شناسی به مرد بزرگی بود که هم ایران را نجات داده بود و هم سلطنت او را. علاوه بر آن حضور فروغی در کنار او، به اعتبار مقام سلطنت می‌افزود و سدی در برابر مداخلات خارجیان بهشمار می‌آمد که او را خوب می‌شناختند و از کفایتش آگاه بودند.

به هر حال شاه نسبت به فروغی که اصولاً دیگر سودای سیاسی در سر نداشت و در آستانه‌ی مرگ بود، رفتاری شایسته از خود نشان داد. هنگامی که بیماری او شدت یافت، برای آن که بتواند از امکانات درمانی بیشتری برخوردار شود، با موافقت نخست وزیر وقت (که احمد قوام بود)، فروغی را به سفارت ایران در واشنگتن منصوب کرد (۱۷ اکتبر ۱۹۴۲ - ۲۵ مهر ماه ۱۳۲۱). اما این مسافت هرگز انجام نشد، چرا که پنج هفته بعد، این مرد بزرگ تاریخ ایران درگذشت. برای ابراز حق‌شناسی دولت و ملت، تشییع جنازه‌ی او با تشریفات رسمی و حضور هزاران تن از مردم برگزار شد و شاه و رئیس دولت در مجلس ختمی که در مسجد سپهسالار برپا شده بود، شرکت کردند.^۱



دولت علی سهیلی از همان آغاز کار خود با انبوی از دشواری‌ها

- ۱- نگاه کنید به:

Mohammad Reza Pahlavi, *Mission for my country*, Hutchinson, London, 1961, p.75

که تقریباً همه از حضور قوای نظامی خارجی در ایران و مداخلات روس و انگلیس در امور داخلی کشود ناشی می‌شد، به مبارزه پرداخت. بار دیگر در نقاط مختلف کشور سرکشی بعضی از رؤسای ایلات، راهزنان حرفه‌ای و گردنکشان آغاز شد. در اطراف سمنان و کاشان و سنگسر و رضائیه، در دزفول، اینجا و آنجا در کردستان، در تربت حیدریه... عوامل مختلفی از ناتوانی دولت مرکزی و ارتتش و قوای انتظامی سوءاستفاده کرده، به غارت و تعدی برخاسته بودند. حضور نیروهای خارجی، امکانات مداخله‌ی دولت را محدود کرده بود. ارتش و ژاندارمری هرچه توانستند کردند. در غرب سپهبد شاهبختی با قوای ضعیفی امنیت را برقرار کرد. سرلشکر امان‌الله جهانبانی وزیر جنگ شخصاً به آذربایجان رفت که اوضاع را سروسامان بخشد و موفق شد.

فشار و توقعات و مداخلات روس و انگلیس، فلجهنده بود، گرچه در قرارداد سه‌جانبه تعهد کرده بودند که از مداخله در امور داخلی ایران اجتناب کنند. علی سهیلی که قدرت سیاسی و اعتبار فروغی را نداشت، علی‌رغم تحрیکات، تا آنجا که می‌توانست مقاومت و اعتراض می‌کرد. محمد ساعد را که او نیز سیاستمداری برجسته و میهن‌خواه بود، به وزارت خارجه برگزید. از آن پس، طی سال‌ها محمد ساعد یکی از عوامل مقاومت ملی در برابر خارجیان شد و نام و شهرتی فراوان یافت.

مسئله‌ی تأمین ارزاق عمومی، بهخصوص در پایتخت، روز به روز مشکل‌تر می‌شد. قوای متفقین قسمت مهمی از تولیدات داخلی را برای رفع نیازهای خود و یا برای صدور به صحنه‌های دیگر به زور مصادره می‌کردند. دولت توانایی جلوگیری از آن‌ها را نداشت. در این میان هزاران آواره‌ی لهستانی که شوروی‌ها آنان را به سیبری و جاهای دیگر برده بودند، با پا در میانی انگلیس و آمریکا آزاد

شدند و به ایران پناه آوردند. تأمین زندگی آنان نیز بر مشکلات دولت مزید شد.

با حمایت شوروی‌ها فعالیت حزب توده، روز به روز گسترش می‌یافتد و به نابسامانی‌های شهری می‌افزود.

سید ضیاء الدین طباطبایی از فلسطین به ایران بازگشت و با حمایت انگلیس‌ها به فعالیت سیاسی پرداخت. امکانات مالی بسیار داشت و گروهی به دور او جمع شدند، یا به اغوای «حضرات» یا از ترس کمونیست‌ها و حزب توده.

مقابله‌ی دائم با ناامنی، مقاومت در برابر توقعات و مداخلات روس و انگلیس، تأمین خواربار، جلوگیری از تحریکات سیاسی، بیش از توان دولت سهیلی بود. در ۲۰ ژوئیه‌ی ۱۹۴۲، ۸ مرداد ۱۳۲۱، پنج ماه بعد از انتصابش به ریاست دولت، او نزد شاه رفت و استعفای خود را تقدیم داشت. یک روز بعد، مجلس به نخست وزیری احمد قوام ابراز تمايل کرد. روز یازدهم مرداد ۱۳۲۱ (۲ اوت ۱۹۴۲)، قوام به حضور محمد رضا شاه رسید و مأمور تشکیل دولت جدید گردید. ظاهراً این نخستین دیدار آنان بود.



به محض بازگشت به تهران، احمد قوام در مرکز همه‌ی بازی‌های سیاسی و آمد و شده‌ای شخصیت‌های مختلف در پایتخت کشور قرار گرفت. سال‌ها کسی از او اسمی نبرده بود. ولی محافل سیاسی و شخصیت‌های مختلف او را فراموش نکرده بودند. چه ایرانیان و چه سفارتخانه‌های خارجی می‌دانستند که در همه‌ی معادلات داخلی و بین‌المللی مربوط به کشور، احمد قوام، مقام و نقش خاصی خواهد داشت. او شخصیتی نبود که بتوان نادیده گرفت. خود نیز کسی نبود که برکنار و بیکار بماند. می‌دانست که تجربه و دانش و تدبیرش، سلاح‌های مؤثری برای آینده‌ی ایران خواهند بود.

از نخستین دیدار محمدرضا شاه و نخست وزیر جدید ایران، گزارشی در دست نیست. گویا قوام هنگام فشردن دست شاه (که او را فقط از دور و آن هم در کودکی دیده بود) می گوید: «ماشاء الله بزرگ شده اید».^۱ و محمدرضا پهلوی از این عبارت سخت ناراحت می شود و در حقیقت عدم تفاهم خصوصی میان آنان، از همینجا آغاز شده!^۲

۱- روایت امیر خسرو افشار، دیلمات معروف و وزیر خارجه‌ی بعدی ایران که در سال‌های بحران آذربایجان، مشاور سیاسی قوام‌السلطنه بود.

۲- قوام عادت داشت که در باره‌ی مسائل سیاسی که با آن‌ها روپرتو می‌شد، یادداشت‌هایی تهیه کند. همچنین نامه‌هایی را که از رجال سیاسی داخلی و خارجی دریافت می‌داشت و استناد مهم مملکتی و بین‌المللی را که به او مربوط می‌شد و یا به آنها دسترسی داشت، با نهایت دقت نگاهداری و حتی طبقه‌بندی می‌کرد. متأسفانه زندگی او چند بار دستخوش تطاول ایام و مشکلات سیاسی شد و حتی خانه و کتابخانه و اثاثه‌های او را غارت کردند و آتش زدند.

بار اول به هنگام ولایت خراسان بود که کلتل محمد تقی خشان و ژاندارم‌های تحت فرمانش چنان‌که دیدیم به دستور سید ضیاء الدین نخست وزیر کوتا، او و همسرش را توقيف و روانه‌ی تهران کردند و اموال و استناد خصوصی او را به دست غارت سپردند.

بار دوم در تهران بود. به هنگامی که قوام‌السلطنه متهم به شرکت در توطئه‌ای برای قتل سردار سپه شد و به وزارت جنگ احضار و مدتی کوتاه بازداشت گردید. این بار اوراق و اسناد او را نظمیه‌ی وقت جمع آوری کرد که هرگز مسترد نشد.

بار سوم در آذر ۱۳۲۱ بود. بلواکنده‌گان، خانه‌ی او را آتش زدند و اشیای نفیس و اسنادش دچار پراکندگی شد و به یغما رفت.

بار چهارم در سی ام تیر ۱۳۲۱ بود که باز اقامات‌گاهش به آتش کشیده شد و اموالش به غارت رفت. سپس دولت دکتر مصدق، قانونی برای مصادره‌ی اموالش ته تصویب رساند و مأمورین به صورت برداری دارایی‌اش پرداختند و مقداری از باقی مانده‌ی اسنادش را ضبط و پراکنده گردند.

پس از مرگ قوام، اثاثه‌ی باقی‌مانده و اسناد او دچار پراکندگی نهایی شد. فرزندش حسین، صغیر بود و چون به سن رشد قانونی رسید، جوانی هوسباز و نالایق شد و نزد درگذشت.

بعد از ماجراهای، برادرزاده‌اش علی و ثوق (فرزند و ثوق‌الدوله) و بعضی دیگر از اقوامش در صدد جمع آوری آن‌چه باقی مانده بود، برآمدند. از سرنوشت آنها اطلاعی نداریم. بنابراین ناچار جز چند سند و یادداشت، باید به روایات و نقل قول‌ها اعتماد کنیم.

یک هفته بعد از انتصابش، احمد قوام وزیران خود را ابتدا به شاه و سپس به مجلس شورای ملی معرفی کرد. دو رجل نامدار عصر قاجار، ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) و صادق صادق (مستشار‌الدوله) وزیر مشاور بودند؛ باقر کاظمی (مهذب‌الدوله) وزیر کشور که چند هفته‌ی بعد به وزارت دارایی منصوب شد؛ سه «تکنولوگرات» به سمت‌های مهم منصوب شدند: دکتر علی‌اکبر سیاسی به وزارت فرهنگ، احمد حسین عدل به وزارت کشاورزی و عبدالحسین هژیر (از دست‌پروردگان داور) به وزارت پیشه و هنر. سازمان جدیدی به نام وزارت خواربار تأسیس شد. با کمال تعجب مهدی فرخ (معتصم‌السلطنه) که دشمنی او با نخست‌وزیر معروف خاص و عام بود و حتی این عداوت را پس از مرگ قوام نیز با انتشار مقالات و «خاطرات» ادامه داد، متصدی این وزارت شد. آیا هدف نخست‌وزیر این بود که از دشمنی و زهرپاشی او به این ترتیب جلوگیری کند، یا با تقویض وظیفه‌ای بسیار مشکل به این مرد، می‌خواست عدم لیاقت‌ش را به افکار عمومی نشان دهد؟

قوام با همان دشواری‌هایی روبرو بود که علی سهیلی را از پای درآورد: مداخلات فزاینده‌ی روس و انگلیس در ایران، کمبود خواربار و کالاهای موردنیاز مردم که گه‌گاه جنبه‌ی قحطی واقعی به خود می‌گرفت، ناامنی در بیشتر نقاط کشور، تحریکات داخلی، عدم تفahم واقعی با شاه و اطراف‌یانش نیز گرچه اختیارات و قدرت محمد رضا پهلوی در این دوران ناچیز بود، بر دشواری‌های نخست‌وزیر مزید شد.

در قرارداد سه‌جانبه، دو دولت شوروی و بریتانیا تعهد کرده بودند که حرمت حاکمیت ملی ایران را نگاه دارند و از مداخله در امور داخلی کشور امتناع ورزند. آن‌ها رسماً متحдан ایران بودند و

ایران کشوری بود که در شمار متفقین قرار داشت و به مبارزه با آلمان نازی و متحدانش یاری می‌داد. اما همه‌ی این‌ها تا حد زیادی صوری و ظاهری بود. روس و انگلیس علناً در امور ایران مداخله می‌کردند و غالباً رفتار آنان به رویه دولت‌های اشغال‌گر شباهت داشت. در دوران حکومت سهیلی این مداخلات روازفرون شد. نخست وزیر و همکارانش آن‌چه می‌توانستند برای مقابله با آن‌ها می‌کردند. ابراز تمایل مجلس به قوام، با توجه به گذشته‌ی او، شاید به امید آن بود که مرد توانایی در رأس امور کشور قرار گیرد و تا حد امکان، با اعمال قدرت، سر و صورتی به کارها بدهد. انتخاب نمایندگان نادرست نبود. قوام به مقابله با مداخلات خارجیان پرداخت، اما امکاناتش محدود بود و توانایی روس و انگلیس و یاران و مزدوران شان در ایران، ابعادی دیگر داشت.

متفقین بدون موافقت قبلی دولت ایران به جلب و بازداشت عده‌ای از شخصت‌های ایرانی پرداختند که آنها را متهم به همکاری یا فقط تمایل به آلمان‌ها می‌کردند. دولت ایران شدیداً اعتراض کرد. شوروی‌ها تقاضا کردند که تمام یا گروهی از بازداشت شدگان به رشت منتقل شوند که جزو منطقه‌ی استقرار نیروهای آنان بود. قوام نپذیرفت و سخت مقاومت کرد، چرا که می‌دانست هدف مسکو، یک نوع گروگان‌گیری است و خطر انتقال این گروه به خاک شوروی وجود دارد.

در میان توقیف شدگان، سرلشکر فضل الله زاهدی فرمانده لشکر اصفهان نیز بود، که مقامات انگلیسی او را «خطرناک‌ترین دشمن امپراتوری بریتانیا در ایران» می‌دانستند.^۱

طرز عمل انگلیسی‌ها نسبت به زاهدی، با هیچ یک از موازین، تطبیق نمی‌کرد. نیروهای مخصوص بریتانیا، سحرگاهان روز دهم دسامبر ۱۹۴۲-۱۳۲۱ آذر، به اقامتگاه فرمانده لشکر حمله

کردند، او را ربودند و مستقیماً با هواپیما به فلسطین منتقل کردند که سه سال در آنجا، در زندان مجرد به سر برد. دولت ایران شدیداً به این آدمربایی اعتراض کرد؛ اعتراضی که بی‌نتیجه ماند، اما دولت موفق شد که وضع «افراد مورد سوءظن» را که در اردوگاهی در اراک، بازداشت بودند، روشن کند. به متفقین تفهیم شد که از نظر قوانین موازین حقوقی ایران، اتهامی به آنان وارد نیست، اما بازجویی از آنان مانع ندارد. کار به همین جا خاتمه یافت و این گروه مدت‌ها در اسارت ماندند.

آیا واقعاً توطئه‌ای علیه متفقین در کار بود؟

شک نیست که انبوهی از ایرانیان هنوز نیروهای آلمان و متعددانش را شکست‌ناپذیر و پیروزی آنها را حتمی می‌دانستند و در نتیجه همکاری با متفقین را محکوم می‌کردند و به زیان کشور تشخیص می‌دادند.

افکار عمومی ایران، در مجموع مخالف روس و انگلیس یعنی مت加وزین تاریخی به استقلال و حاکمیت ملی و منصالع کشور بود. این مخالفت به معنای جانبداری از آلمان نازی یا ایتالیای فاشیست نبود، بهخصوص که در آن زمان کسی از رفتار ضدانسانی رژیم نازی با یهودیان و یا مخالفان اطلاع نداشت.

بسیاری از محققان و مورخان پیشتر رفته بر اساس روايات و گزارش‌هایی، فرضیه‌ی تدارک یک کودتا به نفع آلمان‌ها را مطرح کرده‌اند^۱، حتی اشاره به امکان برقراری تماس‌هایی با احمد قوام، چه قبل و چه در زمان ریاست دولت او دارند. دلیل قانع‌کننده‌ای در این زمینه ارائه نشده. سیاست خارجی قوام، مقاومت در برابر

۱- نگاه کنید به حمید شوکت، منبع ذکرشده، صفحات ۱۶۵ الی ۱۸۲. با اشاره به روايات و گزارش‌هایی که در مورد این جریان و رابطه‌ی قوام با «توطئه‌گران» وجود دارد، حمید شوکت نتیجه می‌گیرد «قوام اما هوشیارتر از آن بود که چنین کند» (ص ۱۷۱)

توقعات بیجا و مداخلات شوروی‌ها و انگلیسی‌ها در امور ایران و کوشش برای حضور امریکایی‌ها در کشور بود که بدین ترتیب تعادل و توازنی در روابط بین‌المللی مملکت پدید آید. در این زمینه تا حد زیای موفق شد. اما برخلاف بسیاری از سیاست‌پیشگان ایران آن‌روز، قوام که بصیر به معادلات بین‌المللی بود، اندک تردیدی در باره‌ی پیروزی نهایی متفقین بر قدرت‌های محور نداشت و بنابراین مصلحت را در همکاری با امریکا و شوروی و بریتانیا می‌دانست تا منافع ملی پس از پایان جنگ جهانی، حفظ و صیانت شود.

مداخلات ناموجه متفقین در امور ایران، همه‌جانبه و برای مسئولین کشور، فلجه‌کننده بود.

انگلیسی‌ها در ۱۴ شهریور ۱۳۲۱ (۵ سپتامبر ۱۹۴۲) براساس ماده‌ی ۴ پیمان سه‌جانبه، فرودگاه مهرآباد را در اختیار گرفتند و نیز از دولت ایران خواستند که مسکن شصت نفر افسر و ششصد نفر خلبان را که در آنجا مستقر می‌شدند، تأمین نماید. فرودگاه‌های نظامی دوشان تپه و قلعه مرغی نیز به وسیله‌ی قوای انگلیسی اشغال و در اختیار گرفته شد.

چند روز بعد، ۲ مهر ماه، (۱۲ اکتبر) سفارت بریتانیا تقاضا کرد که کارخانه‌ی هوایپیماسازی شهبانو به ارتش انگلیس اجاره داده شود. قرارداد اجاره و متمم آن، ضمیمه‌ی یادداشت بود و سفارت انگلیس یادآور می‌شد که در قرارداد و متمم آن همه‌ی شرایط تصريح شده است. به عبارت دیگر برای دولت ایران امکان کوچکترین اظهار نظر مقابل وجود نداشت.

یک هفته بعد اعلام شد که از شهریور ماه، شوروی‌ها نظارت و اداره‌ی کامل راه‌آهن استان آذربایجان (جلفا-تبریز-صوفیان) را به دست گرفته و تأسیسات آن را اشغال کرده‌اند.

در نیمه‌ی اکتبر ۱۹۴۲، سفارت انگلیس به دولت اعلام کرد که خط بین‌المللی تلگراف قزوین به خانقین که از همدان و کرمانشاه می‌گذرد، همچنین یکی از دو خط اندیمشک-خرمآباد و بروجرد و ملایر برای انجام مقاصد نظامی به مأمورین ارتش انگلیس تحويل شود.

همه‌ی این اقدامات به رفتار نیروهای اشغالی بیشتر شباهت داشت تا به رویه‌ی قواهای دولت‌های همپیمان و دوست ایران و طبیعتاً در افکار عمومی عکس‌العمل‌های بسیار نامطلوب ایجاد می‌کرد. هر بار دولت ایران در یادداشت‌های مستند و مفصل به این تصمیمات اعتراض می‌کرد، ولی همه‌ی این اعتراضات بی‌حاصل بود.

مصادره‌ی بیش از یکصدهزار تن غله‌ی تولیدی کشور، آن هم در شرایطی که کمبود خواربار و مواد غذایی در همه جا محسوس و روزافزون بود و انتقال آنها برای مصرف نیروی‌های نظامی بریتانیا در خاورمیانه، و نیز مصادره‌ی عملی کارخانه‌های دولتی نساجی شمال به وسیله‌ی سوروی‌ها و تفویض مدیریت آن‌ها به حزب توده، در زندگی روزانه‌ی مردم سوءتأثیر مستقیم و فوری داشت و دولت ناتوان بود.

با تمام این احوال، شخصیت‌های بزرگ و رهبران دولت‌های همپیمان ایران، به تهران می‌آمدند و از سخنان محبت‌آمیز نسبت به مردم و کشور دریغ نداشتند. «وینستون چرچیل» نخست‌وزیر بریتانیا به اتفاق مارشال «ویول» فرماندهی کل قواهای انگلیسی در هندوستان، مارشال «تدر» فرماندهی نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا و «آورل هریمن» نماینده‌ی مخصوص رئیس جمهوری آمریکا روز ۲۹ مرداد ماه ۱۳۲۱ (۲۰ اوت ۱۹۴۲) در سر راه مسافرت‌شان به مسکو، مدت بیست و چهار ساعت در تهران اقامت کردند. با شاه و نخست‌وزیر نهار خوردند و در مورد حفظ استقلال و حاکمیت ایران اصرار ورزیدند.

اندکی بعد، کیسی، وزیر کابینه‌ی انگلیس به اتفاق همسر خود به تهران آمد، به دیدار نخستوزیر و فرزند شاه رفت و در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی و سپس در پیامی از رادیو تهران، همین سخنان را تکرار کرد.

ویندل ویلکی معاون رئیس جمهور آمریکا، شخصیت دیگری بود که در این ماه‌ها به ایران آمد و در پایتخت کشور اقامت گزید. شاه او را با یک هواپیمای نظامی که شخصاً هدایت می‌کرد، به تماشای تهران و چند منطقه‌ی کشور برد. نخستوزیر با او مذاکرات طولانی داشت. هر دو می‌دانستند که نفوذ آمریکا وزنه‌ی تعادلی در برابر فشار روس و انگلیس است و برای حفظ استقلال ایران، باید پیوندهای مودت با ایالات متحده را تقویت کرد.

همه‌ی این رفت و آمدها و گفت و شنودها و اعلامیه‌ها، مانع آن نشد که این‌جا و آن‌جا قوای شوروی و بریتانیا حتی مانع نقل و انتقال نیروهای انتظامی ایران برای حفظ امنیت کشور شوند و جمع‌آوری آذوقه و مواد مورد نیاز مردم برای تأمین احتیاجات قوای متفقین روز به روز بر دشواری زندگی مردم می‌افزود. برای ایران آن روز، حضور هفتاد و پنج هزار نفر از قوای متفقین و چهل هزار پناهندۀ لهستانی، بار سنگینی بود.

قوم ناچار بود از سویی در برابر مداخلات روس و انگلیس و عوامل آنها ایستادگی کند، از سوی دیگر با تحریکات و بی‌نظیمی‌های داخلی، سرکشی ایلات- از جمله قشقایی‌ها، و گسترش شبکه‌ی حزب توده و اتحادیه‌ی کارگری وابسته به آن، رو در رو شود. مشکل کمبود مواد غذایی و آغاز قحطی در تهران، برای مردم از همه‌ی این‌ها بیش‌تر محسوس و رنج‌آور بود و بهانه به دست مخالفان می‌داد.

رفتار شاه، رسماً و ظاهراً در جهت تأیید دولت بود؛ به ویژه که در

آن هنگام، گرچه محبوبیت او فراوان، اما نفوذ و قدرت سیاسی اش ناچیز بود. قوام هم در حفظ ظاهر می‌کوشید. در اینجا و آنجا شاه را طی بازدیدهای فراوانش از بیمارستان‌ها، دانشگاه و محلات شهر همراهی می‌کرد و حتی در روز چهارم آبان، برای بزرگداشت محمدرضا پهلوی، از رادیو تهران پیامی فرستاد. اما مردی مغفorer و واقع‌گرا بود و با اتکا به شبکه‌ی سیاسی خود می‌دانست که دربار، نظر خوشی نسبت به او ندارد و مخالفانش، چه از محافل مطبوعاتی و سیاسی و چه از مجلسیان، همواره با حسن قبول و گوش شنوا و علاقمند در آن‌جا مواجه می‌شوند. وضعی که باعث تضعیف دولت می‌شد و به نفع کشور نبود.

قوام چاره را در اخذ اختیارات از مجلس شورای ملی برای مقابله با مسائل پولی و ارزی (توقعت متفقین، بخصوص روس و انگلیس)، تأمین خواربار، پائین آوردن هزینه‌ی زندگی، جیره‌بندی نیازمندی‌های مردم، اصلاح وضع حمل و نقل، محدود کردن معاملات ارزی و مبارزه با احتکار دید. او می‌خواست از موضع حکومت قانون (یعنی با تأیید مجلس) ولی با اعمال قدرت، که شیوه‌ی همیشگی اش بود، به مبارزه با دشواری‌ها بپردازد و ناچار نباشد که پیوسته به مذاکره با نمایندگان، جلب مطبوعات، آرام کردن شاه و درباریان سرگرم باشد و به این ترتیب از اداره‌ی امور مملکت منحرف شود.

دولت، لایحه‌ای در این زمینه تهیه کرد. در روز ۲۵ آبان ماه ۱۳۲۱، به تقاضای نخست وزیر جلسه‌ی خصوصی مجلس تشکیل شد. قوام و همه‌ی وزیرانش در این جلسه حاضر شدند و نخست وزیر مفصلًا ضرورت اخذ این اختیارات را تشریع کرد و افزود که مدت آن محدود به نه ماه خواهد بود. مجلس که نمایندگان آن منتخب دوران رضاشاه بودند و تازه احساس آزادی بیان و نیز تحریک و اعمال نفوذ یافته بودند، تقریباً به اتفاق آراء با تقاضای دولت

مخالفت کرد. مهذب‌الدوله کاظمی وزیر دارایی، شاید به علت مخالفت با نظرنخست وزیر از سمت خود استعفا کرد که بلافضله امان‌الله اردلان (حاج عزّالممالک) به جای او برگزیده شد. برای آرام کردن مجلسیان، قوام در متن لایحه تغییراتی داد و چهار روز بعد آن را در جلسه‌ی علنی، تقدیم مجلس کرد.

آن‌چه از بازتاب‌های سیاسی روش دولت استنباط می‌شود، این بار دولتین شوروی و بریتانیا که از نابسامانی اوضاع ایران نگران بودند، مخالفتی با سیاست دولت نشان ندادند. اما مخالفت مجلس و نارضایتی دربار، هویدا بود و احتمالاً محمدرضا شاه این بحران را موقعیت مناسب می‌دید که به نفوذ و قدرت خود بیافزاید و در صحنه‌ی سیاست، نقشی فراتر از رئیس تشریفاتی کشور برای خود بسازد.

قوام، به رویه‌ی همیشگی خود به مقابله با این دشواری‌ها برخاست. در روز اول آذر، به دیدار شاه رفت و رسم‌آ بر ضرورت کسب اختیارات از مجلس تأکید کرد و او را در مقابل مسئولیت‌هایش قرارداد. همان روز، رئیس و نواب رئیس مجلس و روسای گروه‌های پارلمانی (فراکسیون‌ها) و چند تن از «مرشدان» مجلس، نزد شاه رفته‌ند و مفصل‌امخالفت خود را با درخواست‌های نخست‌وزیر بازگو کردند و ظاهراً نزد او گوش شنوا یافتند.

فردای آن روز، نخست‌وزیر در یک جلسه‌ی مصاحبه‌ی مطبوعاتی از افکار عمومی یاری خواست و در مورد انطباق لایحه‌ی اختیارات با قانون اساسی، روابط ایران با متفقین و هم‌چنین گرفتن طلا از آنان به عنوان پشتوانه‌ی اسکناس‌هایی که بانک ملی، ناچار از انتشار آن‌ها بود و اخذ بیست و پنج‌هزار تن گندم و تحويل کامیون برای رفع مشکل حمل و نقل، توضیحات مفصلی داد.

بحران سیاسی دیگر علنی شده بود.

دشواری اصلی اکثریت مردم، کمبود مواد غذایی، به ویژه نان و گوشت بود. حضور قوا متفقین در ایران شبکه‌ی ارتباطی کشور را فلچ کرده بود؛ راه آهن سرتاسری عملأ در اختیار آنان بود؛ کامپیون‌ها و وسایل نقلیه‌ی دیگر، لاستیک و وسائل یدکی نداشتند؛ مشکلات جریان کالاها در داخل کشور، بر برداشت‌های مصادره‌گونه‌ی روس و انگلیس مزید شده بود؛ بازار سیاه به سرعت گسترش می‌یافتد؛ توانگران همه چیز داشتند و گروهی به برکت بازار سیاه برای خود ثروت‌های کلان می‌ساختند. اما اکثریت مردم، هر روز با کمبودهای تازه‌ای مواجه می‌شدند.

پایتخت در حال انفجار بود و تلاش‌های دولت در این زمینه به جایی نمی‌رسید. قوام می‌خواست لااقل تهران، از قوای روس و انگلیس و امریکا تخلیه شود و پایتخت کشور را در مقابل حملات هوایی آلمان‌ها (که احتمال آن اندک نبود)، بی‌دفاع اعلام کند و در امان نگاه دارد، ولی موفق نشد. در ۹ سپتامبر ۱۹۴۲ (۱۸ شهریور ۱۳۲۱) لندن و مسکو جواب رد دادند و برای تسکین دولت پیشنهاد کردند هزار تن گندم در اختیار ایران قرار دهند! حداقل احتیاجات کشور در آن موقع، یکصد و بیست هزار تن بود.

با اخذ اختیارات از مجلس، نخست وزیر می‌خواست فارغ از تحریکات و با قدرت با مشکلات مواجه شود. شاید هم موفق نمی‌شد. اما اکثریت مجلسیان و شاید شاه و قطعاً بسیاری از اطرافیانش که اندک‌اندک قدرتی می‌یافتند، توفیق قوام را نمی‌خواستند. قدرت و غرور و اعتماد به نفس و دوراندیشی او، که بسیاری آن را به تکبیر تعییر می‌کردند، برای شان قابل تحمل نبود. تحقیقات مورخان و مدارک سیاسی نشان می‌دهد که روس و انگلیس، گرچه یک حکومت قوی را در تهران ترجیح می‌دادند که مشکلات پشت جبهه را کاهش

دهد، اما قدرت‌گرایی و استقلال رأی قوام را هم بر نمی‌تافتد. در جستجوی کس یا کسانی بودند که نظرات و تعلیمات آنان را با قدرت اجرا نماید ولی نه سیاست ملی‌گرای خودش را! قوام، چنین کسی نبود و شاید در ارزیابی توانایی خود در برابر این همه دشواری اشتباه کرده بود.

در روز ۱۳ آذر، سرانجام دولت موفق شد موافقت‌نامه‌ای برای خرید گندم از ایالات متحده و بریتانیا با نمایندگان آن دو دولت امضا کند، که نوش‌داروی پس از مرگ بود.

روز هفدهم آذر ۱۳۲۱ (۸ دسامبر ۱۹۴۲) گروهی دانشجو و دانش‌آموز در برابر مجلس اجتماع و به کمبود نان و خواربار و بالا رفتن هزینه‌ی زندگی اعتراض کردند؛ چند سنگی به طرف عمارت بهارستان پرتاب شد و چند شیشه شکست؛ گروهی به داخل مجلس راه یافتد و بعضی از تابلوهای کمال‌الملک را تخریب کردند؛ چند تن از نمایندگان که مشتهر به وابستگی به دربار بودند به آشوبگران پیوستند و دسته‌جمعی عازم دربار شدند؛ رئیس کل تشریفات شاهنشاهی، نمایندگان آنان را پذیرفت و همدردی شاه را به آنان ابلاغ کرد.

روز قبل، نخست وزیر به ارتش و شهربانی دستور داده بود که از حرکت گروه‌های تظاهرکننده در شهر جلوگیری کنند. دستور او اجرا نشد. بعضی از مفسران، تیمسار ارفع رئیس ستاد رآ-مشتعل این نافرمانی می‌دانند که اندکی بعد، از محمدرضا شاه تعریف درجه گرفت.^۱

واقعیت این بود که «ملکت صاحب نداشت. شاه در کاخش نشسته بود و کسی او را به بازی نمی‌گرفت و اگر هم کارهایی

۱- این نظر حمید شوکت است که مدارک سیاسی مختلفی را در تأیید گفته‌ی خود ذکر می‌کند. همان منبع، صفحه‌ی ۱۸۷

می‌کرد، غیرمستقیم و توسط افراد دیگر بود. مملکت هم توسط قوای خارجی اشغال شده بود»^۱.

قوام می‌خواست به این هرج و مرج خاتمه دهد. نتوانست یا نگذاشتند.

در شهری پراشوب که قوای انتظامی دست روی دست گذاشته بودند، بلوای نان یا ماجرای ۱۷ آذر بالا گرفت. شاید با پشتگرمی به مراحمی که در دربار به آنان ابلاغ شده بود، آشوب‌گران راهی اقامتگاه نخست وزیر شدند. خانه‌ی او را آتش زدند و اثاثیه‌اش را به غارت برداشتند. اقامتگاه رئیس دولت، تحت حفاظت نبود و کسی مانع حرکت آشوب‌گران به سوی آن نشد. همه‌ی این‌ها پرسش‌های فراوانی را مطرح می‌کند که آن روزها مورد بحث بود و هنوز هم هست.

هدف از این ماجرا قطعاً این بود که قوام را به استعفا وادراند. اما او خم به ابرو نیاورد و تسلیم نشد. می‌گویند حتی به هیچ کس اجازه نمی‌داد که کوچکترین اشاره‌ای به حمله‌ی او باش به خانه‌اش و سوزاندن و غارت آن بکند^۲. غرورش بالاتر از این‌ها بود. به دستور قوام، سرانجام سپهبد امیراحمدی فرماندار نظامی تهران کارها را به دست گرفت. نظم در تهران برقرار شد، متأسفانه با خشونت بسیار^۳. کلیه‌ی روزنامه‌های پایتخت از طرف دولت توقيف شدند و به دستور نخست وزیر، روزنامه‌ی «اخبار روز» از طرف اداره‌ی کل انتشارات و تبلیغات منتشر شد که موقتاً جای آن‌ها را بگیرد. عده‌ی کثیری از محركان و آشوب‌گران از طرف فرماندار نظامی توقيف شدند و قسمت مهمی از اموال غارت شده، جمع‌آوری و به ۱- خاطرات ابوالحسن ابتهاج، جلد اول، لندن، ۱۹۹۱، ۱۳۷۰ میلادی، در اشاره به این روزها، ص ۷۷.

۲- روایت امیرخسرو افشار به نویسنده‌ی این کتاب.

۳- شماره‌ی تلفات این روزها دقیقاً معلوم نیست. گویا چهل نفر کشته و نزدیک به صد تن زخمی شدند.

صاحبان آن‌ها مسترد شد. اندکی بعد دولت، قانونی به مجلس برد که غراماتی به بقیه پرداخت شود.

در روز ۲۰ آذر، نظم و امنیت به تهران بازگشت. کلیه‌ی بازرگانان و مغازه‌داران در بازار و سایر نقاط کار خود را از سر گرفتند. نخست وزیر در پیامی از رادیو تهران، اقدامات دولت را در زمینه‌ی استقرار نظم و امنیت و تأمین خواربار، تنبیه مسربان و قابع هفده و هیجده آذر، جمع‌آوری اموال غارت شده واسترداد آن‌ها، برای مردم تشریح کرد.

دولت، تصمیم به جیره‌بندی نان گرفت، قانون جدید مطبوعات به تصویب قوه‌ی مقننه رسید و روزنامه‌هایی که امتیاز مدیران شان طبق مقررات جدید از طرف شورای عالی فرهنگ به تصویب رسیده بود، انتشار خود را از سر گرفتند.

در سی ام دی ماه (۲۰ ژانویه‌ی ۱۹۴۳) قوام، کابینه‌ی خود را ترمیم کرد. فرج‌الله بهرامی وزیر کشور شد؛ جواد عامری، وزیر دادگستری؛ محسن رئیس، وزیر پست و تلگراف و تلفن؛ نصرالله انتظام، وزیر بهداری و علی معتمدی، وزیر راه. اندکی بعد اللهیار صالح جای وزیر دارایی را گرفت و دکتر میلیسپو که با تصویب مجلس، به ریاست کل دارایی کشور منصوب شده بود، زیر نظر او کار خود را آغاز کرد.

قوام موفق شده بود آرامش را به پایتخت بازگرداند و اوضاع را عادی کند. نخستین تصمیمات او بعد از آشوب نان، نشان از رویه‌ی همیشگی، یعنی اعمال قدرت از موضع قانون و بی‌اعتنایی به تحریکات و هیاهو داشت. اما بحران سیاسی فروکش نکرد. در روز ۱۷ بهمن، دو ماه بعد از بلواهی نان، ده تن از وزیران کابینه استعفای خود را به رئیس دولت تقدیم داشتند. بر اثر تصمیم

گروه‌های پارلمانی (فراکسیون‌ها، چنان‌که در آن زمان گفته می‌شد) و مخالفت آنان با شخص نخست وزیر، جایگزینی وزیران مستعفی میسر نشد. این گروه‌ها مبنای سیاسی و یا عقیدتی نداشتند و هر یک به دور یک یا چند شخصیت، به قولی «مرشد» تشکیل شده و دائمًا در حال تغییر بودند. توجیه اصلی فعالیت آنان، مداخله در امور قوه مجریه و تحمیل این و آن به نخست وزیر برای وزارت، و به مقامات مملکتی برای احراز مناصب مهم بود.

قوام کسی نبود که پذیرای چنین تحریکاتی باشد. سرانجام هم مجلس قانونی اختیاراتش را نپذیرفته بود. با وجود حفظ ظاهر از دو جانب، محمد رضا شاه به او اعتماد نداشت، بلکه از او بیمناک بود.

در روز ۲۴ بهمن، احمد قوام نزد شاه رفت و استعفای خود را به او تسلیم کرد که فوراً پذیرفته شد.

قوام، اندکی بیش از شش ماه بر سر کار بود. با دشواری‌های بسیار مواجه شد؛ با آنان مقابله کرد؛ تجربه‌ی او، این بار موفقیت‌آمیز نبود و شاید نمی‌توانست باشد. اما قدرت سیاسی و استقامت او در برابر حوادث، از خاطره‌ها نرفت و بهزودی به کار گرفته شد.

او، مرد توفان بود و توفان در انتظار ایران.

فصل پنجم

بحران آذربایجان: بودن یا نبودن

هنگامی که قوام ناچار به کناره گیری شد (بهمن ۱۳۲۱ - فوریه ۱۹۴۲) جنگ جهانی دوم به نحوی غیر قابل برگشت، تغییر مسیر می یافتد. در حقیقت پیوستن ایالات متحده آمریکا به جرگه‌ی متفقین تعادل قوا را که تا آن موقع به سود کشورهای محور به نظر می‌آمد، دگرگون کرده بود. با این حال پیشرفت سریع نیروهای آلمان در خاک اتحاد جماهیر شوروی و پیروزی‌های پی درپی ژاپن در منطقه‌ی اقیانوس آرام، هنوز توهمند شکست متفقین را در اذهان بسیاری از مردم جهان، به ویژه ایرانیان، ادامه می‌داد. اما طی این ماه، ارتیش آلمان در استالین گراد تسليم شوروی‌ها شد. اندکی بعد آلمان‌ها که قبلاً در شمال آفریقا پیروزی‌های چشمگیر یافته و تا نزدیکی قاهره پیش رفته بودند در تونس به قوای متفقین تسليم شدند، نیروهای انگلیس و آمریکا و فرانسه (که دوباره

توانی یافته بود) در جزیره‌ی سیسیل پیاده شدند و ایتالیا متحد اروپایی اصلی آلمان تقاضای ترک مخاصمه کرد.

در آسیا نیز پیشرفت ژاپن عملاً متوقف شده بود. همه‌ی این حوادث نشان داد که سیاست فروغی و شاه و قوام که بر همکاری با متفقین استوار بود- سیاستی درست و مبتنی بر دوراندیشی و واقع‌گرایی بود. آن‌ها حق داشتند و این نه به آن معنی بود که مخالفین متفقین یعنی آمریکا، بخصوص روس و انگلیس که صدها تن از آن‌ها به تدریج بازداشت و زندانی شده بودند، به ایران خیانت می‌کردند. ملت ایران از روس و انگلیس دلخوشی نداشت و نمی‌توانست داشته باشد. ولی اگر ایران به هر صورت در کنار کشورهای محور قرار می‌گرفت، مسلماً به اضمحلال کشور و استقلال و وحدت آن می‌انجامید. هنوز زمان رودررویی با سیاست‌های استعماری سنتی یعنی روسیه که شوروی جایگزین آن شده بود و بریتانیا - فرانسیسیده بود، اما دور هم نبود.

کناره‌گیری قوام طبیعتاً مشکلی را حل نکرد. علی سهیلی به تمایل مجلس جای او را گرفت و بیش از یک سال بر سرگار ماند. او نه شخصیت و قدرت قوام را داشت و نه بینش سیاسی و دورنگری و غرور و صلابت او را. از تجربه در سیاست خارجی بی‌بهره نبود. برای ادامه حکومتش بر خلاف قوام از سازش با این و آن خودداری نمی‌کرد. شاید هم در آن زمان راه حل دیگری وجود نداشت، چرا که روزگار ایران و ایرانیان پریشان بود، کشور عملاً در اختیار خارجیان و خزانه تھی. ایران ضعیف بود و ضعفاً محاکم‌مند. اندکی پس از سقوط دولتش او را متهم به نادرستی کردند، که بی‌انصافی و غرض‌ورزی کامل بود. بر اثر اعلام جرم دکتر مصدق و گروهی از نمایندگان به محکمه کشیده شد. اما دیوان عالی

کشور او را تبرئه کرد.^۱ سپس به چند مسئولیت در خارج از جمله سفارت در پاریس و لندن رسید. در جریان مذاکرات سیاسی مربوط به بحران آذربایجان نقش قابل توجهی بازی کرد. پایان زندگی اش دشوار و همراه با دل شکستگی و بیماری و تنگدستی بود.^۲

در دوران حکومت سهیلی ایران همچنان دست‌خوش ناامنی بود. به‌ویژه که در منطقه‌ی کردستان با سرکشی و قتل و غارت، در فارس با فجایعی که سران بعضی از ایالات مرتكب شدند و در آذربایجان، این ناامنی‌ها مقدمه‌ی مسایل بزرگی بود که در سال‌های بعد برای کشور به وجود آمدند.

کمبود مواد غذایی و قحطی مرتفع نشد. شیوع بیماری‌های مختلف از جمله تیفوس بر دشواری زندگی مردم افزود. محیط سیاسی همچنان متشنج و دولت در رودررویی با تحрیکات ناتوان بود. قدرت نهایی و قاطعیت قوام کارساز نشده بود. مسالمت و رویه‌ی مصالحه‌ی سهیلی نیز به جایی نرسید.

با وجود مشکلات مالی، دولت توانست اعتبارات کوچکی - دو میلیون و چهارصد هزار دلار برای ارتش و دو میلیون و یکصد هزار دلار برای ژاندارمری - در پایان سال ۱۳۲۱ از ایالات متحده‌ی

۱- در استقلال رأی دیوان عالی کشور، بخصوص در آن‌زمان، هیچ گش تردید نداشت و ندارد. کافی است اسامی هیأت رادرسان را ذکر کنیم: محمد شفیع جهانشاهی، علی‌اکبر حائری شاهباغ، حسین تقی، عبدالعلی لطفی، صفی‌نیا، پویان، جواد قاضی، سید محمد صدر، جمال‌الدین اخوی، محمود عرفان، عمار‌الدین میرمطهری، لواسانی، محمود هدایت، سید مرتضی ویشکانی، گرکانی. رأی هیأت عالی دیوان کشور به اتفاق آراء صادر شد.

۲- نگاه کنید به چند نامه‌ی خصوصی از علی سهیلی و شرحی که در حقیقت وصیت‌نامه‌ی او است در: دکتر مصطفی الموتی، بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، جلد دوم، لندن، پکا، ۱۳۷۴، ۱۹۹۵ صص ۱۲-۱۵.

آمریکا به دست آورد تا به نیروهای نظامی کشور سر و صورتی داده شود. سپس در ماههای بعد شخص میلیون ریال اضافی برای اعتبارات ارتش اختصاص داده شد و یک میلیون و پانصد هزار دلار دیگر نیز از آمریکا برای خرید اسلحه وام گرفته شد. همچنین کوشش‌های بی‌فایده‌ای برای بازپس گرفتن باقیمانده‌ی نیروی دریایی ایران که قسمت اعظم آن در واقعی سوم شهریور به دست انگلیسی‌ها نابود شده بود، بعمل آمد. لندن هنوز نمی‌توانست قبول و تحمل کند که ایرانیان حتی چند ناوجه‌ی جنگی کهنه و آسیب‌دیده در خلیج فارس داشته باشند!

تلاش‌های ایران برای تقویت و بازسازی نیروهای نظامی و انتظامی، دوراندیشانه بود. اندکی بعد ارتش ایران ناچار شد در چند جبهه با دشمنانی که از خارج سازمان یافته و رهبری می‌شدند مواجه شود و اندک ساز و برگی که از محل این اعتبارات خریداری شده بود در این درگیری‌ها به کار آمد.



روز ۲۰ آبان ماه ۱۳۲۲، ۱۹۴۳ نوامبر دوره‌ی سیزدهم قانون‌گزاری به پایان رسید و انتخابات دوره‌ی چهاردهم در سرتاسر کشور آغاز گردید. قرار بود مجلس روز اول بهمن افتتاح شود که به سبب دشواری‌های فراوان میسر نشد. سرانجام محمد رضا شاه در روز ۶ اسفند (۲۸ فوریه ۱۹۴۴) دوره‌ی چهاردهم قانون‌گزاری را گشود.

چهره‌ی مجلس جدید با ادوار قبلی بکلی متفاوت بود. دکتر محمد مصدق نماینده‌ی اول تهران بود و بهزودی شماری از نماینده‌گان در اطراف وی جمع شده و گروه موسوم به «اقلیت» را تشکیل دادند. سید ضیاء الدین طباطبائی نخست وزیر کودتای سوم

اسفند، از شهر زادگاه خود، یزد به نمایندگی انتخاب شده بود. تصویب اعتبارنامه‌اش با هیاهوی بسیار روبرو شد از جمله با مخالفت شدید دکتر مصدق و یک مناظره و رودر رویی سخت میان این دو شخصیت متضاد که در سال‌های بعد ادامه داشت. سید ضیاء الدین حزبی نیز تشکیل داد و سال‌ها یکی از قطب‌های سیاست داخلی ایران بود.

حزب توده نیز موفق شد هفت نماینده از مناطق شمال کشور (که نیروهای شوروی در آن مستقر بودند) و یک تن از شهر کارگری اصفهان به مجلس بفرستد و گروهی (فراکسیون) منضبط و پرقدرت تشکیل داد که گهگاه با یاران دکتر مصدق هم‌صدا می‌شدند. در مجلس سیزدهم که نمایندگانش در دوره‌ی رضاشاه انتخاب شده بودند، آزادی بیان کامل وجود داشت. اما بازی‌های سیاسی، بیشتر مبنی بر منافع شخصی و ارتباطات و توقعات نمایندگان برای اعمال نفوذ در امور مملکتی بود.

حضور دکتر مصدق و یارانش که از پشتیبانی افکار عمومی و دانشجویان و بازار برخوردار و مبین گرایش مردم به مقاومت در مقابل مداخلات خارجیان در امور ایران بودند، از یک طرف، و دار و دسته سید ضیاء الدین که علناً به وسیله‌ی سفارت انگلیس واقلیتی از بازاریان و بعضی از روحانیون حمایت می‌شدند، از طرف دیگر محیط سیاسی خاصی که برای ایرانیان تازگی پاشت در مجلس جدید بوجود آورد. همچنین قضایی برای عرض اندام وکلای حزب توده که متکی به سفارت شوروی و حضور ارتش سرخ در ایران و تشکیلات توانای آن حزب و شورای متحد مرکز بودند، فراهم شد. مجلس پرهیاهو و غالباً متشنجه، آینه‌ی وضع سیاسی مملکت در آن روزگار بود.

در همین ماهها بود که کنفرانس سه کشور بزرگ شوروی، ایالات متحده آمریکا و بریتانیا در تهران تشکیل شد. استالین در روز ۴ آذر ۱۳۲۲ به تهران رسید. چرچیل و روزولت فردای آن روز.

انتخاب تهران فقط به آن علت بود که استالین نمی‌خواست از کشورش دور شود. ایران تنها سرزمین هم سرحد شوروی بود که ارتش سرخ نیز در آنجا حضور داشت. روزولت در سفارت شوروی (همان پارک اتابک معروف) اقامت گزید که این نیز از عجایب روزگار است. چرچیل در سفارت انگلیس رحل اقامت افکند که تا سفارت روس چند ده متر بیشتر فاصله نداشت. رئیس جمهور آمریکا و نخست وزیر انگلیس حتی به دیدار رهبران کشوری که ظاهراً میزبان آن‌ها شده و به آلمان و ژاپن نیز اعلام جنگ داده بود، نرفتند که از آنان دیدار کنند.

رفتار استالین بیشتر با موازین تشریفاتی بین‌المللی مطابق بود، نزد محمد رضا شاه رفت و با او بسیار با ادب رفتار کرد.^۱ به احتمال قریب به یقین اگر قوام در رأس دولت بود، اجازه نمی‌داد که چنین رفتار توهین‌آمیزی با ریس مملکت و دولت ایران بشود. چندی بعد هنگامی که در موضوعی بسیار مشکل‌تر با استالین روبرو شد، نشان داد که تحقیرها و بی‌نزاکتی‌ها را نمی‌پسندند.

مسالمی اصلی کنفرانس تهران تعیین سرنوشت جهان بعد از پایان جنگ بود، چون دیگر کوچکترین تردیدی در شکست آلمان و حتی ژاپن وجود نداشت و قوای این دو کشور در همه جبهه‌ها در حال عقب‌نشینی بودند.

از این پس پیدا بود که دل‌مشغولی اصلی استالین و رهبران شوروی تسلط بر جهان است. تنها روزولت نسبت به استالین خوشبین بود و توهماًتی داشت. بر خلاف او، چرچیل به رویه‌ی

^۱- نگاه کنید به محمد رضا شاه پهلوی، پاسخ به تاریخ، متن اصلی و فارسی، چاپ یاریس، صفحات ۲۰۵ تا ۲۱۰.

شوروی‌ها مظنون بود و تاریخ به او حق داد.

تسلط بر ایران یکی از هدف‌های اصلی سیاست توسعه‌طلبی و جهانخواری استالین^۱ و شوروی‌ها بود. اما وضع ایجاب می‌کرد که هنوز ظواهر را حفظ کنند- با کوشش دولت ایران و در پی ملاقات‌های شاه با سرمان سه کشور و مذاکرات علی سهیلی نخست‌وزیر و محمد ساعد وزیر امور خارجه با دیپلمات‌ها و شخصیت‌های همراه آنان و دیدار طولانی مجدد این دو با استالین و مولوتوف وزیر امور خارجه‌ی شوروی، اعلامیه‌ی سه دولت متفق، مبنی بر تصدیق همکاری مؤثر ایران در پیروزی متفقین و تجدید شناسایی و تضمین استقلال و حاکمیت و تمامیت ارضی کشور و تاکید بر ضرورت کمک‌های اقتصادی آینده برای جبران خسارات و نیز هزینه‌های سنگینی که ایران تحمل کرده بود، صادر شد.

صدور این اعلامیه توفیق بزرگی برای ایران بود. در حقیقت سه کشور بزرگ جهان بار دیگر مفاد قرارداد سه جانبی را تائید می‌کردند. اندکی بعد هنگامی که ماجرای آذربایجان پیش آمد، اعلامیه‌ی تهران یکی از مستندات دولت ایران برای اعتراض به مداخلات شوروی‌ها در امور داخلی کشور شد. گرفتن چنین تعهدی، خدمتی بزرگ به ایران بود. اما شوروی‌ها به تعهدات خود وقعي نگذاشتند و حتی قبل از آن که جنگ جهانی رسمیاً به پایان برسد، تحریکات و اقدامات آنان برای تسلط به ایران آغاز شد، بخصوص که با بهره‌گیری از حضور قوای خود در ایران عوامل و عناصر بسیاری را برای تحقق هدف‌های خود فراهم کرده در کشور مستقر کرده بودند. بحران بزرگ دیگری برای ایران در شرف تکوین بود و این بحران به سرعت یکی از مسائل عمدی بین‌المللی شد و کشور ما به صورت یکی از صحنه‌های اصلی جنگ

سرد بین شرق و غرب، جهان آزاد و دنیای کمونیست، درآمد.

پس از افتتاح رسمی مجلس، علی سهیلی از ریاست دولت استعفا داد. مجلس به نخست وزیری محمد ساعد ابراز تمایل کرد و او در ۱۸ مارس ۱۹۴۴ (۲۷ اسفند ۱۳۲۲) از جانب محمد رضا شاه مامور تشکیل کابینه شد.

محمد ساعد (ساعده وزاره) در این هنگام شصت و سه سال داشت. آذربایجانی و اهل مراغه بود. در سوئیس و روسیه تحصیل کرده بود. به زبان‌های فرانسه و آلمانی و بخصوص روسی تسلط کامل داشت و از همان ابتدای جوانی ابتدا به عنوان کارمند محلی و سپس به عنوان کارمند رسمی به خدمت وزارت امورخارجه درآمد. طی سال‌های طولانی خدمتش در قفقازیه به عنوان قنسول در بادکوبه و سپس تفلیس با دو ماجرای مهم روبرو شد، یکی کشتار ارامنه به وسیله نیروهای عثمانی در زمان جنگ جهانی اول و دیگر انقلاب بلشویکی در روسیه.

در هر دو مورد ساعد وزاره با جوانمردی و نیکوکاری بسیار به کسانی که در خطر مرگ بودند یاری کرد که با اوراق قانونی ایرانی منطقه را ترک کنند. هنوز هم بازماندگان آنان در ایران و فرانسه و ایالات متحده و جاهای دیگر نسبت به ایران و قنسول شجاعی که وسائل حرکت آنان را فراهم کرده حتی در بعضی موارد از کمک‌های شخصی به خانواده‌های آنان دریغ نکرده بود ابراز حق شناسی می‌کنند.^۱

۱- از حوادث روزگار آن که، پس از انقلاب اسلامی که خود من از خطر مرگ و محکومیت غیابی به اعدام گریخته و به فرانسه پناهنده شده بودم، اتفاقاً به مرد سالخورده‌ی محترمی که رئیس هیأت مدیره و مدیرعامل شرکت صنعتی بزرگی در حومه‌ی پاریس بود برخوردم. چون دانست که همسرم و من ایرانی هستیم، به دفتر خود رفت و گذرنامه‌ی کهنه‌ای را که در جعبه‌ای چرمین نگاهداری می‌کرد آورد، با ابراز احترام و هیجان بسیار به ما نشان داد و گفت که این گذرنامه‌ی ایرانی «سند تجدید حیات من و خانواده‌ی من است» که به برگت آن از کشتار ارامنه‌ی به وسیله‌ی گروهی از سربازان عثمانی گریختیم و از راه کشور شما به فرانسه آمدیم و زندگی

در شهریور ۱۳۲۰ هنگام حمله‌ی متفقین به کشور ما، ساعد سفیر ایران در مسکو بود. به یاد داریم که پیشنهاد قبول نیابت سلطنت را پس از آن‌که فروغی از پذیرش ریاست جمهوری سر باز زد، نپذیرفت و اندکی بعد در کابینه‌ی سهیلی به وزارت امور خارجه منصوب شد. پس از آن چند بار نخستوزیر، سفیر در اتحاد جماهیر شوروی و سرانجام در واتیکان بود.

در این میان دو بار از آذربایجان غربی به وکالت مجلس انتخاب شد و تا پایان عمر پنج دوره‌ی پیاپی سناتور انتصابی آذربایجان بود و سرانجام در ۹۲ سالگی درگذشت. او نیز مانند بسیاری دیگر از رجال سیاسی نامدار آن چند دهه چون برادران پیرنیا (مشیرالدوله و موتمن‌الملک) مصدق‌السلطنه - قوام‌السلطنه - مستشار‌الدوله صادق، ذکاء‌الملک فروغی، تقی‌زاده، حکیم‌الملک... فراماسون بود و در این طریقت به مراتب شامخ رسید.

محمد ساعد نخستین کابینه‌ی خود را در ۶ فروردین ۱۳۲۲ (۲۶ مارس ۱۹۴۴) به شاه و سپس به مجلس معرفی کرد و یازده روز بعد بر اثر نوسانات سیاست داخلی و فشار گروه‌های پارلمانی ناچار از معرفی دولت دیگری شد. همین علل وی را در شهریور ماه وادرار به استغفا کرد.

روز بعد مجلس با اتفاق آراء باستثنای نمایندگان حزب توده، بار دیگر به انتساب او اظهار تمایل کرد و مجدداً مامور تشکیل کابینه شد و تا آذرماه بر سر کار بود.

در این ماه‌ها بود که به موازات دشواری‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی داخلی به تحریک روس و انگلیس ناامنی و سرکشی در مناطق آذربایجان و کردستان و فارس گسترش یافت و مسکو نخستین یورش علنی خود را برای تسلط بر شمال ایران آغاز خود را دوباره ساختیم. این سند به امضای ساعد وزاره بود.

کرد.

در حقیقت همهی عوامل بحران‌های بزرگ آذربایجان و کردستان و فارس و مسالهی نفت که طی سال‌های بعد ایران با آنان درگیر شد در این چندین ماه آشکار شد و سرنوشت ساعد و دولتش مواجهه با آنان بود.

در نیمهی شهریور ۱۳۲۲ (سپتامبر ۱۹۴۴) کافتازاده معاون ارشد وزارت امور خارجه اتحاد جماهیر شوروی در راس هیاتی به تهران آمد. او در طی اقامتی نسبتاً طولانی بارها با ریس دلت و مقامات ایرانی ملاقات کرد.

چند بار نزد شاه رفت و حتی یکبار به افتخارش ضیافت شامی در دربار ترتیب داده شد. او برای اخذ امتیاز استخراج منابع نفت شمال ایران به تهران آمده بود. همه عوامل را برای توفیق درخواستش در اختیار داشت.

حضور ارتش سرخ در این مناطق و توانایی حزب توده که از همان آغاز به تظاهر برای پشتیبانی از توقعت مسکو پرداخت و اتحادیه کارگری وابسته را در این جهت تجهیز کرد.

مسکو دولت ایران را ناتوان می‌پنداشت و ناچار از تسلیم. اما ساعد با اتکا به افکار عمومی مردانه ایستادگی کرد. بحران روابط شوروی از همین روزها آغاز شد. ایران ناتوان و تحت اشغال قوای بیگانه، در برابر یکی از ابرقدرت‌های آن روز جهان که نیروهایش در قسمت مهمی از خاک کشور مستقر بودند. دولتهای ضعیف و متزلزل دستخوش تحрیکات سیاسی در تهران، در برابر حکومتی توانا و بی‌رحم در مسکو که می‌رفت بر بخشی بزرگ از جهان تسلط یابد. با این حال ساعد ایستادگی کرد.

در روز دوم آبان ماه، کافتازاده که دیگر نویمید شده بود طی مصاحبه‌ای با مطبوعات در محل سفارت شوروی در تهران، به

عدم موافقت دولت ایران با لحنی آمرانه و خشن اعتراض کرد و ساعد را مسئول اصلی شکست مذاکرات دانست.

چهار روز بعد، نخست وزیر با حضور تنی چند از وزیران و نمایندگان مجلس در مصاحبه‌ی مطبوعاتی بزرگی که نمایندگان جراید داخلی و خارجی به آن دعوت شده بودند، به تفصیل به اظهارات کافتارادزه پاسخ داد و اظهار داشت که ملت، مجلس و دولت ایران از اعطای هرگونه امتیازی به خارجیان قبل از پایان جنگ و بازگشت اوضاع به حال عادی، امتناع خواهند ورزید. ایستادگی دولت، خشم عوامل شوروی و توده‌ای‌ها را برانگیخت. تحت حمایت کامیون‌های مملو از سربازان ارتش سرخ و تانک‌های روسی، حزب توده در تهران تظاهراتی برای اعطای امتیاز نفت به شوروی به راه انداخت.

در مجلس دکتر رضارادمنش ریس گروه پارلمانی (فراکسیون) حزب توده شدیداً به ساعد پرخاش کرد و جنجالی به راه افتاد. در تبریز میان موافقان و مخالفان امتیاز نفت زد و خوردهای خونین روی داد و مأمورین انتظامی ناچار به مداخله و تیراندازی شدند. در این بحران، لااقل اکثریت مجلس که سید ضیاء الدین طباطبائی عملأ گرداننده آن بود و اقلیت به رهبری دکتر مصدق با همدیگر هم صدا بودند و جز نمایندگان حزب توده و یکی یو تن از همراهان شان کسی با سیاست دولت مخالفت نمی‌کرد.

اما شدت بحران سیاسی و بازتاب‌های آن در روابط با شوروی چنان بود که برای عادی کردن اوضاع، ساعد که هدف همه حمله‌ها و دشنامها بود چاره‌ای جز کناره‌گیری نداشت. وی در ۱۸ آبان ۱۳۲۲ نزد شاه رفت و استعفای خود را تقدیم کرد. اوضاع کشور سخت متشنج بود، تشنجی که سال‌ها طول کشید و در

حقیقت این ماجرا سرآغاز آن بود. پس از کناره‌گیری محمد ساعد شاه نظر مجلس را نسبت به نخست وزیر آینده خواستار شد. تشیت آرا چنان بود که مجلسیان شانزده نفر از رجال سیاسی کشور را به عنوان نامزدهای نخست وزیری به او پیشنهاد کردند!

سرانجام در ۲۲ آبان ماه ۱۳۲۲ (۱۴ نوامبر ۱۹۴۴) مجلس به نخست وزیری دکتر محمد مصدق رهبر اقلیت اظهار تمایل کرد. اما مصدق در نامه‌ای از شاه خواست که در صورت کناره‌گیری از ریاست دولت بار دیگر به نمایندگی مجلس برگردد و مصونیت پارلمانی خود را همچنان نگاه دارد. شاه تقاضای نخست وزیر را به مجلس ارجاع کرد که در جلسه‌ی خصوصی ۲۴ آبان ماه مباین اصل ۲۲ قانون اساسی تشخیص داده شد.

بحran ادامه یافت و سرانجام مجلس با پنجاه رأی در برابر ۴۵ رأی به نام صادق- صادق (مستشار‌الدوله)، به نخست وزیری مرتضی قلی بیات (سهام‌السلطان) رأی داد. بیات خواهرزاده مصدق و مورد حمایت او بود.

او سال‌ها از ارakk به نمایندگی مجلس انتخاب شده و چند بار به وزارت رسیده بود. مردی بسیار ثروتمند، اما خوش‌نام و مخصوصاً مشهور به مسالمت و اجتناب از ایجاد تشنیج و برخوردهای سیاسی با جناح‌های داخلی و قدرت‌های خارجی بود.^۱

بیات کوشید شوروی‌ها را آرام کند. کافtarادرزه هنوز در تهران بود و برای اخذ امتیاز نفت شمال تلاش می‌کرد. نخست وزیر به او پیشنهاد کرد که امتیاز نفت به تشکیل یک شرکت مختلف برای بهره‌برداری نفت شمال تبدیل شود که اکثریت سهام آن متعلق به ایران باشد. (۴۹-۵۱) مسکو چنین تغییری را نپذیرفت.

در این میان دکتر مصدق در ۱۱ آذر ۱۳۲۲ (۲ دسامبر ۱۹۴۴)

۱- نگاه کنید به دکتر مصطفی الموتی - منبع ذکر شده - صفحات ۴۷ تا ۵۷.

طرحی را به قید دو فوریت از تصویب مجلس گذراند که در آن نخست وزیر، وزیران و مقامات رسمی دیگر کشور از «هر گونه مذاکره‌ی رسمی و غیررسمی با دولت مجاور و غیر مجاور یا نمایندگان شرکت‌های نفتی» تا زمانی که ایران از قوای خارجی تخلیه نشده باشد، منع شده بودند.

اقدام دکتر مصدق از خدمت‌های بزرگی است که به نام او در تاریخ جاودانه خواهد ماند. چرا که دقیقاً خواست مردم و در صلاح کشور بود و جز هیاهوی وکلای حزب توده با مخالفتی رو برو نشد. اما دست رد بر روی سینه‌ی شوروی‌ها و کافتازاده بود. یک هفته بعد، کافتازاده، ناراضی و خشمگین، تهران را به عنوان اعتراض ترک کرد. بحران روابط با شوروی ابعاد بزرگ‌تری یافت و روزهای دشوارتری در پیش بود.



مسئله، دیگر رفت و آمد دولت‌ها و بازی‌های سیاسی مجلسیان نبود. اندک‌اندک مسئله‌ی بودن یا نبودن ایران و استقلال و حاکمیت و مخصوصاً تمامیت ارضی کشور مطرح شد. در آخرین روزهای کابینه‌ی بیات، هنگامی که مقدمات سقوط دولت او فراهم بود و بازیگران صحنه‌ی سیاست ایران به تحریکات متعارف خود مشغول بودند، جنگ جهانی دوم در اروپا با تسليم بلاقید و شرط آلمان نازی پایان یافت. به این مناسبت، محمد رضا شاه در روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ - ۹ می ۱۹۴۵ پیامی به ملت ایران فرستاد در میدان سپه آتش بازی مفصلی برپاشد.

روز ۱۹ اردیبهشت را تعطیل عمومی اعلام کردند. مجلس جلسه‌ی فوق العاده تشکیل داد و مقرر گردید به مدت سه روز پرچم‌های ایران بر فراز وزارت‌خانه‌ها و عمارت‌های دولتی برافراشته بماند.

دولت بیات استعفا داد و مامور شد که به «اداره امور جاری» مملکت مشغول گردد. ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) که به زحمت از مجلس رأی تمایل گرفته بود می‌کوشید وزیران خود را تعیین کند.

رسم برآن بود که هر نخست‌وزیر جدید از گروه‌های پارلمانی برای تشکیل دولت نظر بخواهد. حکیمی زیر بار این سنت نرفت و خود وزیرانش را برگزید که البته همه از شخصیت‌های شناخته شده‌ی صحنه‌ی سیاسی ایران و غالباً از اعضای کابینه‌ی پیشین بودند.

حکیم‌الملک، چنان‌که از این لقب برمی‌آید، اصولاً طبیب بود و به مدت نه سال در پاریس فنون پزشکی را آموخته و در ابتدا پزشک مخصوص مظفر الدین شاه قاجار بود. اما ظاهرآً اشتباہی در تشخیص یکی از بیماری‌های فراوان بیمار تاجدارش و تجویز دارویی که به درمانش کمک نکرده بود، به عزلش منتهی شده و دکتر اعلم‌الدوله ثقی جای او را گرفته بود. از آن پس او دیگر شغل اصلی خود را رها کرد.

ابراهیم حکیمی، پیش‌تر وکیل مجلس و وزیر مشاور کابینه‌ی اول قوام‌السلطنه بود. در زمان رضاشاه گوشکیر و خانه‌نشین بود اما کسی کاری به او نداشت. پس از سوم شهریور به صحنه‌ی سیاست بازگشت و باتفاق چندتن از یاران دیرینش، سیدحسن تقی‌زاده، باقر کاظمی (مهند‌الدوله)، ابوالقاسم نجم (نجم‌الملک)، مختار‌الملک صبا، باقر شاهروdi و گروه کوچکی که در حاشیه‌ی سیاست بودند حزبی به نام «جمعیت عامیون» تشکیل داد که گویا همه‌ی اعضای آن از فراماسون‌های قدیمی بودند.

«جمعیت عامیون» گرچه کوچک و بی‌تظاهر بود اما در سیاست ایران نفوذ فراوان یافت. الهام بخش اصلی رویه‌اش سیدحسن تقی‌زاده بود که همه از جمله خود حکیم‌الملک، او را مرشد و

راهنمای خود تلقی می‌کردند.

حکیمی مردی خوش‌نام و گوش‌گیر بود. می‌گویند در سال‌هایی که از بازیگران صحنه‌ی سیاست کشور بود، تظاهر به ناشنوایی و ضعف حافظه می‌کرد. گویا این از شیوه‌های سیاسی او بود.^۱ شاه او را «مردی هوادار انگلیسی‌ها، اما وطن‌پرست» می‌داند.^۲ هیچ‌کس در وطن‌خواهی او شکی نکرده‌است. اما آیا واقعاً هوادار انگلیس‌ها بود؟

سه هفته بعد از تشکیل کابینه، مجلس از دادن رأی اعتماد به دولتی که ریس آن را خود پیشنهاد کرده بود امتناع کرد و ابراهیم حکیمی کناره گرفت و از مجلس پیاده به خانه خود رفت که از اتموبیل نخست وزیری استفاده نکرده باشد.

حکیمی رفت و به تقابل مجلس محسن صدر (صدرالاشراف) جای او را گرفت و پنج ماه بر سرکار ماند. محسن صدر با نخست وزیران پیشین شباhtی نداشت. تحصیلاتش در فقه و اصول و سابقه‌ی کارش بیشتر در دستگاه قضایت بود.^۳

در ابتدای دوران خدمتش به هنگام کودتای محمدعلی شاه، صدراعظم وقت مشیرالسلطنه اورا مامور بازجویی از آزادی خواهانی کرد که بازداشت و در باغشاه زندانی شده بودند.

مخالفانش او را «مستنطق باغشاه» و حتی «قصاب باغشاه» می‌خوانند که مستنطق بود اما در کشتار دخالتی نداشت. همواره به شاه وقت وفادار بود و چون به نخست وزیری رسید اتکای اصلی او به دربار بود.

در دوران صدارتش به مبارزه با حزب توده برخاست و رسمیاً از سه دولت بزرگ خواست که چون جنگ جهانی پایان یافته قوای

۱- نگاه کنید به دکتر مصطفی‌الموئی، منبع ذکر شده، صفحات ۵۸ تا ۶۶

۲- محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صفحه ۵۸.

۳- دکتر مصطفی‌الموئی، منبع ذکر شده صفحات ۶۷ - ۷۸

خود را هر چه زودتر از ایران خارج کنند که این باعث دشمنی سرسخت شوروی‌ها با او شد.

هنگامی که در رأس دولت بود غائله‌ی آذربایجان آغاز شد شوروی‌ها عمل رابطه خود را با دولت قانونی و رسمی کشور قطع کردند. توده‌ای‌ها هر جایی می‌توانستند بر ضد او تظاهرات می‌کردند و صدرالاشراف ایستادگی می‌کرد. در مجلس دکتر مصدق که رهبر اقلیت بود، با کمک هشت تن نمایندگان حزب توده، غالباً مانع ادامه جلسات و گذراندن لواحی دولت می‌شد.

محسن صدر می‌نویسد:

«شاه هم هیچ‌گونه حمایت از کابینه نداشت سهل است رفتاری نشان می‌داد که بر ضعف دولت می‌افزود. ولی با همه این احوال من استقامت کردم و این مشکلات مهم را هیچ شمردم و با قدرتی که در دست دولت بود کار می‌کردم.»^۱

صدرالاشراف با شورش افسران توده‌ای در خراسان مقابله کرد. روس‌ها حتی مانع اعزام یک گروه بیست نفری ژاندارم برای اعاده‌ی نظم به گنبد قابوس شدند و تقریباً نفوذ دولت را در شمال ایران مانع می‌شدند.

صدرالاشراف چنان به معادلات بین‌المللی واقف نبود ولی سرسختانه ایستادگی کرد. اما در مجموع کار دولت فلچ بود و کشور روز به روز در ناامنی و اغتشاش فرو می‌رفت. شوروی‌ها در شمال و غرب و انگلیس‌ها در جنوب به نابسامانی‌ها دامن می‌زدند. شوروی‌ها رسماً و علنأ، انگلیسی‌ها در خفا و با حفظ ظاهر.

در روز ۲۶ مهر ماه ۱۳۲۴، ۲۱ اکتبر ۱۹۴۵، صدر که دیگر کاری

۱- خاطرات صدرالاشراف (محسن صدر) انتشارات وحدت، تهران ۱۳۶۴، ص ۴۲۸.

از دستش برنمی‌آمد، نزد شاه رفت و استعفای خود را تقدیم داشت. همان مجلسی که چند ماه پیش ابراهیم حکیمی را وادار به کناره‌گیری کرده بود، نسبت به انتساب مجدد او به ریاست دولت ابراز تمایل کرد.

حکیمی که در سوم آبان ماه به نخست وزیری منصوب شده بود این بار سعی در مسالمت با نمایندگان مجلس داشت و با آنان در تشکیل کابینه، یعنی انتخاب وزرا و ایشان، بر خلاف همهی سنت‌ها رسماً به مشاوره پرداخت و سرانجام دولت خود را در روز ۱۰ آبان به شاه و مجلس معرفی کرد.

اعضای دولتش همه چهره‌های شناخته شده و غالباً مشهور به درستی و قطعاً وطن‌خواه بودند. اما دیگر مساله در حسن شهرت وزیران نبود. شورش در شمال و غرب و جنوب کشور گسترش می‌یافتد. شوروی‌ها، علی‌رغم تقاضاهای رسمی مکرر دولت و فشار دولت ایالات متحده از تخلیه‌ی قوای خود که در قرارداد سه‌جانبه و اعلامیه‌ی کنفرانس تهران متعدد به آنان شده بودند خودداری کردند. مساله در بودن یا نبودن ایران بود.

دولت حکیمی تصمیم گرفت که به شورای امنیت سازمان ملل شکایت کند. آشوبی برای اعتراض به این تصمیم شجاعانه برپا شد. اما حکیمی آنقدر ایستادگی کرد که کار به انجام برسد و شکایت ایران در دستور مذاکرات قرار گیرد. سیدحسن تقی‌زاده و حسین علاء سفیران ایران در لندن و واشنگتن با پایمردی این کار را به انجام رساندند.

پاافشاری دولت حکیمی و کاردانی تقی‌زاده و علاء از خدمات بر جسته آنان به ایران است. بحران آذربایجان به حد اعلای خود رسیده بود. دولت مرکزی دیگر بر قسمت مهمی از کشور تسلط نداشت.

حکیمی با سرپلندی از توفیقش در شکایت ایران علیه شوروی، که در محیط آن روز ایران و جهان حتی قابل تصویر هم نبود، از کار کناره گرفت. مجلس به نخست وزیری احمد قوام ابراز تمايل کرد. فرمان نخست وزیری او در ۷ بهمن ماه ۱۳۲۴، ۲۷ ژانویه ۱۹۴۶ به امضای شاه رسید.

سرنوشت ایران دیگر در دست او بود. در شرایطی بس دشوار، یکی از بحران‌های بزرگ سرتاسر تاریخ ایران.

پس از جنگ جهانی دوم، نیروهای بریتانیا و ایالت متحده با رعایت تعهدات دو دولت، ایران را در موعد مقرر ترک کردند. اما ارتش سرخ نه تنها از تخليه‌ی خاک ایران خودداری کرد بلکه شوروی‌ها در همه جا دست به تجاوز علنی به حق حاکمیت ایران زدند و به مداخله‌ی آشکار در امور داخلی کشور پرداختند.

بعد از کنفرانس یالتا که طی آن استالین از ضعف و بیماری روزولت و ساده‌لوحی او سوءاستفاده کرده بر قسمت مهمی در اروپا دست انداخت، هدف‌های جهان‌خوارانه‌ی مسکو دیگر روشی بود. در یونان، هندوچین، فرانسه - در کره ماجراهایی مشابه با آن‌چه در ایران اتفاق می‌افتد، به راه انداختند. بحرانی شدید با ترکیه بر سر نظارت بر تنگه‌های بسفور و داردانل به وجود آوردند. مراد آن‌ها تسلط بر تمام یا قسمتی از خاک ایران و یونان و کره و سه کشور هندوچین بود و در مورد کشور ما دست‌یابی به آب‌های گرم اقیانوس هند و خلیج فارس و منابع عظیم نفتی آن نیز اضافه می‌شد.

اشتباه استالین و رهبران شوروی در ارزیابی سیاست دولت ایالات متحده آمریکا بود. آن‌ها به خوبی می‌دانستند که پس از

فروپاشی، تقسیم و نابودی آلمان، دو ابر قدرت دیگر قبل از جنگ یعنی بریتانیا و فرانسه سرگرم مسائل داخلی خود و بخصوص پایان اجتناب ناپذیر نظام استعماری و امپراتوری‌های خود بوده و توان رویارویی با اتحاد جماهیر شوروی را نخواهند داشت.

استالین تصور می‌کرد که ایالات متحده آمریکا نیز بیشتر به سیاست دیرین «آنزو» روی خواهد آورد و به هر حال، چون پیش از او هیتلر، که وی نیز چنین باوری داشت، نظام‌های دموکراسی را ناتوان می‌پندشت. مرگ روزولت همه‌ی این حساب‌ها را دگرگون کرد.

هاری تروممن جانشین او فرزند یک خانواده‌ی ساده‌ی کشاورز بود. تحصیلات دانشگاهی نداشت، اما استالین را شناخته بود و کوچک‌ترین توهمی درباره‌ی همزیستی مسالمت‌آمیز با سیاست توسعه‌طلبی مسکو در سر نداشت. او ایستادگی در برابر این سیاست را برگزید. نیروی دریایی آمریکا را برای دفاع از استقلال و حاکمیت ترکیه در دریای مدیترانه به حالت آماده‌باش درآورد. اندکی بعد به کمک دولت قانونی و مرکزی یونان در برابر شورش کمونیست‌ها در شمال آن کشور شتافت.

با اعزام نیروهای آمریکایی به کره از دست‌اندازی کمونیست‌ها به کره جنوبی جلوگیری کرد. پیمان آتلانتیک شمالی و برنامه‌ی مارشال که ابتکار آن‌ها از واشنگتن می‌آمد مانع سقوط اروپای غربی شدند.

از این دیدگاه احمد قوام در شرایط مساعدتری زمام امور ایران را بدست گرفت.

ماجرای پیش‌تر آغاز شده بود.

در ۱۴ آبان ۱۳۲۴ - ۵ نوامبر ۱۹۴۵، دو کامیون ارتش سرخ مقدار

زیادی اسلحه میان افراد منقصب به حزب توده در عجب‌شیر پخش کردند. افراد مزبور ژاندارمری محل را محاصره کرده و به آن تاختند که زد و خورد شدیدی درگرفت. همان روز نزدیک به پانصد نفر افراد مسلح بین راه میانه به تبریز اجتماع کرده و مانع عبور و مرور وسایل نقلیه شدند و همچنین خط تلگراف تهران-تبریز را قطع کردند.

پنج روز بعد افراد مسلح به پایگاه‌های ژاندارمری عجب‌شیر و کلیکندي حمله بردن. ژاندارم‌ها توانستند سیزده نفر از مهاجمین را دستگیر و به زندان مراغه تحويل دهند. چند ساعت بعد سربازان ارتش سرخ آن‌ها را آزاد کردند.

در ۲۶ آبان - ۱۷ نوامبر، هیأت دولت موضوع نامنی فراینده در آذربایجان را مورد بحث قرار داد از آن جا که مداخله‌ی قوای شوروی علنی و رسمی بود به وزارت امور خارجه تکلیف شد که به سفارت آن کشور در تهران شدیداً اعتراض کند و نیز تصمیم به تقویت پایگاه‌های نظامی و ژاندارمری در منطقه گرفته شد.

اما نیروهای شوروی از پیشروی نخستین ستون اعزامی که راهی مهاباد بود جلوگیری کردند و این شهر به تصرف شورشیان تجزیه طلب درآمد. سپس هفت کامیون اسلحه میان شورشیان تقسیم شد.

در ۲۹ آبان، شوروی‌ها در شهرهای مرند و مراغه به توزیع اسلحه میان افراد وابسته به خود پرداختند. شورشیان به چند پایگاه ژاندارمری حمله بردن، ساختمان‌ها را به مسلسل بستند و شماری از افراد و افسران را کشتند و تعدادی را که اسیر شده بودند، قطعه قطعه کردند.

دولت تصمیم به اعزام دو گردان نیروی نظامی و یک واحد پزشکی

ارتش به آذربایجان گرفت. نیروهای شوروی آن‌ها را در شریف‌آباد قزوین متوقف کردند و در کرج مانع الحاق چند واحد کوچک دیگر به آنان شدند.

در سی ام آبان - ۲۱ نوامبر، مجدداً مقدار زیادی اسلحه در مهاباد میان تجزیه‌طلبان بتوزیع شد.

سه روز بعد در پاسخ به یادداشت اعتراض ایران - دولت شوروی وقوع حوادث ناگوار در شمال و غرب کشور را تکذیب کرد و عملیات تجزیه‌طلبان را نه یک قیام مسلحانه «بلکه کوششی برای تحقق آرمان‌های ملی مردم آذربایجان» وانمود کرد. در مورد اعزام قوای نظامی ایران به استان‌های شمال و غرب کشور، دولت شوروی «این کار را سودمند ندانست» و دربارهی خروج نیروهای ارتش سرخ از ایران متنذکر شد که «این امر ضرورتی ندارد».

دخلالت در امور داخلی ایران و نقض تعهدات مسکو در قرارداد سه‌جانبه واعلامیه‌ی کنفرانس تهران دیگر علنی شده بود. شهرهای کوچک آذربایجان یکی پس از دیگری به اشغال شورشیان درآمد. افراد واحدهای ژاندارمری و کسانی که به آنان ظن مخالفت با تجزیه‌ی استان می‌رفت همه قتل عام شدند و اموال بسیاری از آنان به غارت رفت. فقط هنوز ظاهر نفوذ و حضور حکومت مرکزی در تبریز مرکز آذربایجان باقی بود.



در این میان سید جعفر جواد‌آف (جوادزاده) معروف به پیشه‌وری، به اتفاق گروه دیگری از چپ‌گرایان آذربایجان تشکیل «فرقه دمکرات آذربایجان» را، با شعار اعلام خودمختاری این استان، اعلام کرده بود.

سید جعفر پیشه‌وری سال‌ها قبل به جرم جاسوسی برای اتحاد

جامahir شوروی محاکمه و محکوم شده و مدتی زندانی بود. پس از سوم شهریور آزاد و در دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی به فشار ارتش سرخ از تبریز به نمایندگی مجلس برگزیده شده بود. اما مجلس به استناد همان محکومیت اعتبارنامه‌ی او را رد کرد. پیش‌روی قبل و بعد از این ماجرا هفته‌نامه‌ی کم خوانده‌ای به نام آذیرانتشار می‌داد و در همه‌ی محافل سیاسی تهران به عنوان یک عامل شناخته شده و تقریباً رسمی سفارت شوروی در ایران معروف بود.

شورشیان و تجزیه‌طلبان آذربایجان با تشکیل این فرقه دیگر یک عنوان رسمی داشتند. در مهاباد نیز برادران قاضی حزب دمکرات کردستان را تشکیل دادند. یکی از آنان صدر قاضی، نماینده‌ی مهاباد در مجلس شورای ملی بود و در دوره‌ی نمایندگی اش، مردی میهن‌خواه و نه تجزیه‌طلب شناخته شده بود. اما وارد ماجرا شد و تهران را قبل از پایان دوره‌ی وکالت‌ش ترک کرد. به پیروی از دستور مسکو، حزب توده انحلال تشکیلات خود را در آذربایجان و آن قسمت از کردستان که تحت تسلط تجزیه‌طلبان بود، اعلام کرد و اعضا و شبکه‌های آن در دو حزب دمکرات آذربایجان و دمکرات کردستان ادغام شدند.

جريان این ادغام جالب است. آن را از قول یکی از رهبران اصلی حزب توده در آن زمان دکتر فریدون کشاورز نماینده‌ی مجلس و وزیر بعدی نقل می‌کنیم:

«روز قبل از اعلام تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان، کمیته مرکزی حزب (توده) در منزل من جلسه داشت. زیرا من مصونیت پارلمانی داشتم و کلوب حزب در اشغال سرپازان بود... در حدود ساعت ۶ عصر، اصغر شوفر من را صدا کرد و گفت آقایی به نام پادگان از تبریز آمده

و با شما کار فوری دارد، پادگان دبیر تشکیلات ایالتی حزب در آذربایجان بود.

من از اطاق خارج شدم و پادگان به من گفت: همین حالا از تبریز رسیده‌ام و پیام خیلی فوری برای کمیته مرکزی دارم و نمی‌دانم کجا می‌توانم رفقا را پیدا کنم. جواب دادم اتفاقاً جلسه کمیته مرکزی در خانه من تشکیل شده و همه اینجا هستند و او را وارد اطاق جلسه کردم.

او گفت، من از تبریز حالا رسیده‌ام و فوری باید برگردم. من آمده‌ام به شما اطلاع بدhem که فردا تمام سازمان حزب ما در آذربایجان از حزب توده ایران جدا شده و با موافقت رفقاء شوروی به فرقه دموکرات آذربایجان که تشکیل آن فردا اعلام خواهد شد می‌پیووندد.

شما می‌توانید نزد خود مجسم کنید چه ضربه‌ای به همه ما وارد شدو چه حالی به همه ما داشت داد. ما می‌خواستیم با پادگان صحبت و بحث کنیم ولی چند دقیقه بعد او از جای خود بلند شدو گفت من با اختیار بحث فرستاده نشده‌ام، فقط آمده‌ام به شما خبر بدhem و خداحافظی کرد و رفت برای این‌که صبح در موقع اعلام تشکیل فرقه دموکرات در تبریز باشد.

منذاکرات و بحث طولانی در این‌باره شد و بالاخره تصمیم گرفتیم که نامه‌ای به حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بنویسیم و به آن‌ها بفهمانیم که کاری را که می‌کنند هم به حزب توده ایران و هم به اتحاد جماهیر شوروی زیان می‌رسانند. از ۱۵ عضو کمیته مرکزی حزب حتی یک نفر اظهار موافقت با کاری که می‌شد (نامه به حزب کمونیست شوروی) نکرد، یا جرأت ابراز موافقت نکرد.^۱

۱- دکتر فریدون کشاورز، من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده را. تهران، آذرماه ۱۳۵۷، دسامبر ۱۹۷۸، بدون ذکر نام ناشر، صفحات ۴۰ و ۴۱.

نویسنده‌ی کتاب پیشه‌وری را «یک انقلابی با ایمان»^۱ و «بهترین شخص برای صدارت فرقه»^۲ می‌داند. چرا که «کسی با سابقه‌تر و با تجربه‌تر از او نبود.»^۳

جريان جزئیات کار هر چه بوده، ادغام حزب توده در فرقه‌های دموکرات آذربایجان و کردستان نشانه‌ی دیگری از تصمیم قطعی شوروی‌ها بر تجزیه‌ی رسمی و کامل ایران و جدایی استان‌های شمال غربی از کشور بود.^۴

واحدهای ژاندارمری و شهربانی شهرهای مختلف آذربایجان یکی پس از دیگری بدست افراد مسلح فرقه دموکرات می‌افتد و تقریباً همه جا افسران و افراد آن وحشیانه قتل عام می‌شوند. سقوط شهرهای آذربایجان با کشتار و غارت‌های فراوان همراه بود و باعث مهاجرت ده‌ها هزار تن از ساکنان آن‌ها به سوی استان‌های دیگر کشور، بخصوص گیلان و تهران شد.

حضور این آوارگان و متواریان بر دشواری‌های کشور از نظر تأمین مواد غذایی و مصرفی و امنیت شهرها می‌افزود. در سرتاسر ایران تظاهرات وسیع و پرشوری برای اعتراض به تجزیه‌ی آذربایجان و اعلام دلستگی مردم به وحدت و تمامیت ارضی کشور جریان داشت، در روز ۵ آذرماه ۱۳۲۴ (۲۶ نوامبر ۱۹۴۵) مجلس در جلسه‌ای پرهیجان، به اتفاق آراء البته به استثنای نمایندگان حزب توده) انزواج خود را از تحریکاتی که در آذربایجان جریان داشت، اعلام کرد.

دولت در یادداشت‌ها و اعلامیه‌های پیاپی به محافل بین‌المللی و

۱- همان منبع، صفحه ۴۴.

۲- همان منبع صفحه ۴۴ و ۴۵.

۳- همان منبع صفحه ۴۴ و ۴۵.

۴- در باره‌ی مجموع این ماجرا نگاه کنید به کتاب جامع و مستند سیاوش بشیری، آذربایجان، انتشارات پرنگ، پاریس ۱۳۶۲، ۱۹۸۴.

دولت‌های بزرگ در مورد نقض قرارداد سه جانبه و اعلامیه‌ی کنفرانس تهران به وسیله‌ی شوروی‌ها، اعتراض می‌کرد.

در ۶ آذرماه ۱۳۲۴ دولتین آمریکا و انگلیس در اعلامیه‌های صریحی پشتیبانی خود را از دولت ایران اعلام داشتند. اوایل آذر ۱۳۲۴، هنوز آثاری از حکومت مرکزی در تبریز باقی بود. هشتم آذر افراد مسلح فرقه‌ی دموکرات به قرارگاه لشکر تبریز حمله‌ور گردیدند. ولی بر اثر مقاومت افراد ارتتش یک کشته و چند زخمی به جای گذاشتند و متفرق شدند.

دولت حکیمی که هنوز رسماً بر سر کار بود در بن‌بست کامل قرار داشت. ارتش سرخ مانع اعزام قوای نظامی و انتظامی برای اعاده‌ی امنیت به آذربایجان می‌شد. در هر حال نیروهای ایران توانایی کافی برای مقابله با یک جنگ داخلی گسترشده را نداشتند. شکایت ایران از اتحاد جماهیر شوروی در دستور شورای امنیت سازمان ملل قرار گرفته بود، که این هم ضمانتی برای ایران بود.

آخرین اقدام دولت اعزام مرتضی قلی‌بیات (سهام‌السلطان) نخست وزیر پیشین به تبریز بود که شاید با مذاکرات و مسالمت، کاری از پیش بپردازد. چند نماینده‌ی عالی‌رتبه از ژاندارمری و شهربانی و سازمان‌های دولتی نیز همراه بودند. به بیات اجازه داده نشد که با یک هواپیمای ایرانی به تبریز برود. اسبی‌فیاده از راه‌آهن که تا میانه می‌رفت و یا سفر با اتوبوس نیز با وضعی که منطقه داشت میسر نبود.

ناچار نماینده‌ی عالی‌رتبه دولت با یک هواپیمای شوروی به تبریز رفت، با این و آن به گفتگو نشست و بدون اخذ نتیجه به تهران بازگشت.

برای خروج از بحران دیگر نه راه حل سیاسی فوری وجود داشت و نه راه حل نظامی. ایران عملًا تجزیه شده بود.

در روز ۲۱ آذرماه ۱۳۲۴، ۱۲ دسامبر ۱۹۴۵ جعفر پیشه‌وری ده تن «وزیران» دولت خود را به مجلسی که در ظرف چند روز ساخته و پرداخته شده بود معرفی کرد.

سپس همین مجلس شخصی را به ریاست دیوان عالی تمیز و شخص دیگری را به سمت دادستان کل آذربایجان برگزید. فردای آن روز، ۲۲ آذرماه سرتیپ درخشانی فرمانده لشکر آذربایجان بخشنامه‌ای به این شرح صادر کرد:

«برابر تصمیم متذکر در کمیسیون مشکل از افسران ارشد پادگان تبریز، به منظور این که از برادرکشی و اتفاف نفوس دولت و وارد آمدن خسارت به اموال تجار و سایر اشخاص جلوگیری شود، دستور می‌دهم که کلیه پادگان تبریز اسلحه‌های خود را بر زمین گذاشته و طبق دستورات صادره رفتار نمایند.»^۱

این تصمیم سرپیچی علنی از دستور دولت بود که «با توجه به مداخله دولت و ارتش شوروی در امور داخلی ایران، کلیه سلاح‌ها و مهمات لشکر را نابود کرده و لشکر را منحل نموده و همه افسران و افراد را به تهران اعزام دارد.»^۲

سرتیپ درخشانی در حالت یاغی‌گری بود و کمیسیون مشکل از افسران ارشد پادگان که با آن استناد می‌کرد، وجود و موضع قانونی نداشت.^۳

۱- متن اعلامیه در سیاوش بشیری، آذربایجان، صفحه ۵۹.

۲- گاهنامه‌ی پنجاه سال شاهنشاهی ایران، چاپ پاریس، شهریور ۱۳۶۴، جلد اول، صفحه ۲۵۶.

۳- سی و دو سال بعد، افسر ارشد دیگری، ارتشد حسین فردوست، رئیس کل بازرسی شاهنشاهی، که در سلسه مراثب ارتش دیگر موضع و مقامی نداشت، به استناد تصمیم شورایی (که آن هم وجود قانونی نداشت و در درستی و یا نادرستی صورت جلسه آن بحث بسیار شده) ارتش ایران را منحل اعلام کرد و با دستیاری یکی دو تن دیگر به پیروزی انقلاب اسلامی رسمیت بخشید.

سرتیپ درخشنانی دو روز بعد در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی^۱ در تبریز اظهار داشت:

«من کوشش کردم تهران را وادار می‌کنم چنین تصمیمی بگیرد... و قسمتی از آن در برابر ابتکار من بود. من خونزینی را به صلاح کشور نمی‌دانستم و مطمئن باشدید اگر احساس می‌کردم سنتیزه و جنگ به صلاح مملکت است شدیداً عمل می‌کردم.

اما تشخیص دادم که مقاومت بی فایده است و حتی بر وحامت اوضاع نیز می‌افزاید... من زنگال هستم و مطابق منافع روز و منافع نظامی می‌توانم تصمیم بگیرم و منافع نظامی، مصالح کشور من حکم می‌کرد که تصمیم دیشب را بگیرم و به عقیده‌ی من کار درستی بود.»

از او درباره‌ی ملاحظات ارتش سرخ و مهاجرین آنسسوی مرز سوال شد. پاسخ داد:

«اگر نهضتی نبود، این جریان پیش نمی‌آمد. تا دیروز روزنامه‌های دست راستی عکس مرا می‌انداختند ولی از این پس به من فحش خواهند داد و از این که وجود یک نهضتی را تصدیق کردم لجن مالم خواهند کرد.

از او سوال شد که فداییان اسلحه خود را از کجا آورده‌اند؟ با صراحة پاسخ داد:

«روس‌ها به آن‌ها داده‌اند. زیرا نمی‌توان گفت که از بقایای اسلحه‌هایی است که در شهریورماه (۱۳۲۰) به دست مردم افتاده.»

۱- نقل از روزنامه‌ی شهباز شماره ۲۱، ۲۱ بهمن ماه ۱۳۲۴. سیاوش بشیری، همان منبع صفحه‌ی ۶۰.

پس از تسلط فرقه‌ی دموکرات بر آذربایجان سرتیپ درخشانی به تهران بازگشت و به دلیل سریچی از اوامر و خیانت آشکار در دادگاه بدروی به اعدام و در دادگاه تجدیدنظر به حبس ابد محکوم شد. سپس شاه محکومیت او را به ۱۵ سال زندان تبدیل کرد، و در مرحله‌ی دیگری با استفاده از تخفیف مجدد مجازات از زندان آزاد شد و در جراید به دفاع از خود برخاست.

در سال ۱۳۵۶، پس از کشف یک شبکه‌ی جاسوسی بزرگ در تهران، که به سود شوروی‌ها عمل می‌کرد، در حین ارتکاب جرم، انتقال سندی به یک مأمور روس، بازداشت و مجندًا تحویل دادگاه شد. اما این بار انقلاب اسلامی او را نجات داد.^۱

کار آذربایجان مؤقتاً، به تجزیه‌ی کامل رسیده بود. تمام این استان تا نزدیکی قزوین تحت اشغال افراد مسلح دموکرات بود. و نیز قسمت کوچکی از کردستان که برادران قاضی آن را به نام حزب دموکرات کردستان (کومله) از ایران جدا کرده بودند. افکار عمومی ایران یکپارچه و متحد برای مقابله و مقاومت آماده بود. یکی از آن زمان‌های نادری که مردم هر اختلاف سیاسی، مذهبی، مسلکی و شخصی را کنار می‌گذارند که میهن خود را نجات دهند.

همه از کوچک و بزرگ سرود آذربادگان را که آهنگ آن از روح الله خالقی و شعرش از رهی معبری بود، بر زبان داشتند. تنها حزب توده از تجزیه‌ی آذربایجان دفاع می‌کرد که جای تعجب نبود و نیز حزب ایران که خود را ملی‌گرا و ملهم از رویه‌ی دکتر مصدق

۱- حسین فردوست نیز از همه جانب متهم به این شد که «جاسوس چند جانب» است. اخلاق ارتش که او آتش‌بیار اصلی آن بود به دستور خارجیان و فشار امریکایی‌ها صورت گرفت. درباره‌ی سرنوشت او بحث بسیار در میان است. تشابه میان سرنوشت این دو تن را نمی‌توان نادیده گرفت.

می‌دانست. گرچه او تجزیه‌ی آذربایجان را شدیداً محکوم می‌کرد.

«قیام برای ایجاد حکومت ملی، قیام بر علیه دشمنان حکومت ملی... قیام بر علیه کسانی که بر علیه ملت و برای اختناق و اضمحلال ملت، حکومت را در دست دارند.»^۱

این موضع حزب ایران و داوری‌اش در مورد تجزیه‌ی آذربایجان بود. اما این صدای‌های شوم در میان خروش یک‌پارچه مردم که از وحدت و تمامیت کشور دفاع می‌کردند، محلی نداشت.

دولت بار دیگر در ۲۶ آذرماه (۱۷ دسامبر ۱۹۴۵) طی یادداشت‌های مفصل و مستندی نسبت به مداخلات شوروی‌ها در امور داخلی ایران و خطر تجزیه‌ی کشور، نه تنها به مسکو اعتراض کرد، بلکه دو دولت بزرگ دیگر را به یاری خواند.

اندکی بعد، آمریکایی‌ها پیشنهاد کردند که یک کمیسیون سه‌جانبه برای رسیدگی به وضع ایران تشکیل شود. مجلس و دولت به اتفاق آراء این پیشنهاد را که مداخله‌ی علنی در امور داخلی کشور بود رد کردند.

حکیمی نخست‌وزیر در ۲۵ دی ماه ۱۳۲۴ (۱۵ ژانویه ۱۹۴۶) طی سخنانی قاطع در مجلس به این موقع بی‌جای «متتفقین» پیروز کشور پاسخ داد و سیدحسن تقی‌زاده در لندن مجدداً از سازمان ملل برای تضمین و نجات وحدت ملی استمداد جست.

مقارن همین احوال جنگ‌های چریکی و مقاومت مسلحانه در برابر فرقه‌ی دموکرات در زنجان آغاز شد که تا آزادی و رهایی کامل این استان ادامه داشت. این نهضت مقاومت را برادران ذوقفاری رهبری می‌کردند.

۱- روزنامه‌ی جبهه، ارگان حزب ایران، ۲۰ آذرماه ۱۳۲۴.

* * * * *

برای دولت ایران جز اعتراض، برای مردم کشور جز فریاد خشم و برای گروهی از میهن‌پرستان مسلح (اما ناتوان) چاره‌ای جز آن‌چه کردند و می‌کردند باقی نمانده بود. چنان‌که دیدیم در سی‌ام دی‌ماه حکیمی استعفای خود را به مجلس و شاه تقدیم داشت و یک هفته بعد از آن بر اثر تمایل مجلس احمد قوام به ریاست دولت رسید.

زمان او فرا رسیده بود، حال آن‌که در جنوب کشور نیز دشواری بزرگی در انتظارش بود.

فصل ششم

پیروزی بر استالین

هنگامی که ابراهیم حکیمی از کار کناره گرفت، بخشی مهم از کشور، یکی از گهواره‌های تمدن و تاریخ ایران - تحت استیلای حکومتی تجزیه‌طلب به فرمان خارجیان درآمده بود و عملی در اشغال نیروهای شوروی بود.

رهبران سیاسی ایران در بن بست کامل بودند. نه راه حل تتعییسی به نظرشان می‌رسید مگر آن‌که تسلیم مسکو شوند که هیچ‌ایرانی حاضر به قبول آن نبود و نه راه حل نظامی وجود داشت.

هیچ‌یک از دولتمردان ایران توانایی یافتن راهی برای خروج از بحران نداشت، مگر یک مرد سرنوشت‌ساز: احمد قوام که پس از ناکامی نسبی دولت قبلی اش بیش‌تر اوقات خود را در املاکش

می‌گذراند، اما دقیقاً تحولات سیاسی و بین‌المللی را تعقیب می‌کرد.

قوم با غرور و اعتماد به نفس و بیشن سیاسی بین‌المللی که داشت، احساس می‌کرد که می‌تواند مردم نجات ایران باشد. او این توانایی را در خود می‌دید. با آغاز بحران آذربایجان به تهران بازگشت.

«همهی چشم‌ها به سوی او بود و این پرسش بر سر زبان‌ها که آیا این سیاست‌مدار کارکشته می‌تواند گره از کار فروپسته ایران بازگشاید.»^۱

«در شرایط بحرانی آن روز، جهان شاهد سیاست ماهرانه و تدبیریکی از پیشگامان صحنه سیاسی ایران، احمد قوام نخست‌وزیر وقت بود.»^۲

«هنگامی که احمد قوام برای بار سوم نخست‌وزیر ایران شد، شصت و چهار سال داشت و یکی از سیاست‌مداران با تجربه و استخوان‌دار کشور خود به شمار می‌آمد.

در هنگام نخستین دوران ریاست دولت خود در سال ۱۹۲۱، او موفق شده بود موجبات تخلیه ایران را از نیروهای نظامی خارجی فراهم آورد، به وضع نابسامان مالی کشور سرو سامان داده و توازنی میان نفوذ روس و انگلیس برقرار سازد.

اما این بار بحرانی که با آن روی رو بود ابعادی دیگر داشت. طرف مقابل، روسیه‌ی بلشویک سال‌های بعد از

۱- حمید شوکت، منبع ذکر شده، صفحه ۱۹۶.

2- Rene Cagnat, L'U.R.S.S en Iran
Revue de la Défense Nationale, Nov, 1982

نویسنده این مقاله افسر عالی‌رتبه‌ی ارتش فرانسه و یکی از صاحبمنصبان ارشد سازمان‌های اطلاعاتی آن کشور و متخصص در امور خاورمیانه و آسیای مرکزی است. مجله‌ی Defense National نشریه‌ی نیمه‌رسی وزارت دفاع ملی آن کشور است.

انقلاب اکتبر نبود، اتحاد جماهیر شوروی بود که برآلمان پیروز شده و یکی از دو ابرقدرت جهان به نظر می‌رسید. این بار قوام می‌بایست، با استالین روبرو شود که قادرش جهان را به لرزه درآورده بود^۱

«محمد رضا شاه که به پیروی از رأی تمایل مجلس، قوام را به ریاست دولت منصوب کرده بود، به او نظر خوبی نداشت. در ملاقاتی با سفیر انگلیس در تاریخ دوم دسامبر ۱۹۴۵ به او گفت که «قوام اسلطنه از املاک خود وارد تهران شده است و نسبت به او سوءظن عمیقی دارد.»^۲

با این حال چاره‌ای جز توشیح فرمان نخست وزیری او نداشت و انصاف این است که گفته شود طی ماههایی که رئیس دولت درگیر حل بحران آذربایجان و سپس غائله‌ی فارس بود، از هرگونه کارشناسی در کار وی خودداری کرد و دو مسئول اصلی راهبری کشور، یعنی شاه و نخست وزیر، از روی میهن پرستی با هماهنگی کامل عمل کردند. اگر هم تحریکاتی از دربار در کار قوام می‌شد، ظاهراً بیشتر از جانب شاهدخت اشرف بود که اندک‌اندک می‌خواست وارد صحنه‌ی سیاست ایران شود.^۳

۱- Edouard Sablier, Iran la Poudrière Paris, 1980, P.276.

ادوارد سابلیه روزنامه‌نگار و مورخ فرانسوی، ایران‌شناس و ایران دوست واقعی بود. به زبان فارسی آشنایی داشت. طی نزدیک به چهل سال دهها بار به ایران سفر کرد و با بسیاری از شخصیت‌های ایرانی از هر گروه و مسلک، آشنایی و حتی دوستی داشت.

۲- متن کزارش در عبدالحسین مفتاح، ایران پل پیروزی جنگ جهانی دوم، صفحه‌ی ۳۹۵.

۳- نگاه کنید به قسمتی از خاطرات جهانگیر تقاضی، روزنامه‌نگار نامدار آن زمان، معاون نخست وزیر، سفیر و وزیر بعدی، در مصطفی‌الموتی، منبع ذکر شده، صفحات ۹۹ تا ۱۰۱.

قوام که در ۷ بهمن ۱۳۲۴، ۲۷ ژانویه ۱۹۴۶ رسماً به نخست وزیری منصوب شده بود بلا فاصله فعالیت خود را برای یافتن راه حل بحران آذربایجان آغاز کرد.

نخستین دستور قاطع او به سید حسن تقی‌زاده رئیس هیات نمایندگی ایران در سازمان ملل و سفير در لندن (آن موقع سازمان موقتاً در پایتخت انگلستان مستقر بود) پاکشاري در ادامه‌ی طرح شکایت ایران از اتحاد جماهير شوروی در شورای امنیت بود و نيز اخذ تفاس فوري با نمایندگان اين کشور به منظور مذاكره‌ی مستقيم با مسکو. سياست قوام از همين دستور روشن می‌شود: مذاكره با طرف مقابل از موضع قدرت.

در روز ۳۰ ژانویه، قوام که هنوز وزیران خود را تعیین نکرده بود پیام‌هایی به سران سه کشور بزرگ فرستاد و از آنان خواست که تعهدات خود را در قرارداد سه جانبی و اعلامیه‌ی کنفرانس تهران انجام دهند. همان روز شورای امنیت پس از ۴ ساعت مذاكره که سید حسن تقی‌زاده بدون حق رأی در آن شرکت داشت و نقطه‌نظرهای ایران را با صراحة و شجاعت بيان نمود، به اتفاق آرا توصیه کرد که اختلاف دو کشور در مورد قضیه‌ی آذربایجان از راه مذاكرات مستقيم حل و فصل گردد.

این توصیه، نخستین پیروزی دیپلماتیک قوام بود. چرا که مذاكرات با مسکو را تحت نظر سازمان ملل قرار می‌داد. متعاقب آن دولت شوروی اعلام داشت که برای پذیرايی از هيات نمایندگی ایران به منظور انجام مذاكرات مستقيم در مورد روابط دو کشور آماده است.

راهی برای خروج از بحران گشوده می‌شد. روز چهارم فوریه، آندره ویشننسکی رئیس هیأت نمایندگی شوروی در سازمان ملل (همان دادستان دادگاه‌هایی که هزاران

مخالف استالین را به قتل‌گاه فرستاده و شهرتی بس زننده یافته بود) به اتفاق سفیران آن کشور در لندن و واشنگتن، شخصاً به سفارت ایران رفت و بدین ترتیب نخستین جلسه‌ی مذاکراتی که شورای امنیت توصیه کرده بود آغاز شد.

به دستور قوام، علی سهیلی نخست وزیر پیشین که دیپلماتی کارکشته و در ضمن آشنا به زبان روسی بود (تقیزاده، انگلیسی و آلمانی و اندکی فرانسه می‌دانست) و در مذاکرات با متفقین تجارب بسیار اندوخته بود، به کمک تقیزاده رفت و از این پس در همه‌ی جلسات شرکت کرد.

در همین اوان بحران آذربایجان شدت می‌یافت. افراد فرقه‌ی دمکرات پس از کشتار و غارت بسیار بر شهرهای میانه و زنجان تسلط کامل یافتند. در مقابل، عملیات شبکه‌های مقاومت در این منطقه گسترش یافت.

غلام یحیی سرکرده‌ی افراد مسلح فرقه‌ی دمکرات، اعلامیه‌ای بر ضد برادران ذوالقاری که رهبر شبکه‌ی محلی مقاومت بودند صادر کرد و سر آنان را به جایزه گذاشت. آنان نیز متعاقلاً از همه‌ی میهن‌پرستان منطقه خواستند که علیه تجزیه طلبان متعدد شوند و به آنان بپیوندند.

در میاندوآب و چند شهر دیگر تظاهرات مردمی شدیدی علیه فرقه‌ی دمکرات صورت گرفت که هر بار با شدت عمل سیرکوب شد. و شمار زیادی از اهالی محلی کشته و زخمی شدند.

در سرتاسر ایران تظاهرات وسیعی برای پشتیبانی از وحدت کشور و اعتراض به تجزیه طلبان آذربایجان و کردستان برپا می‌شد. این حرکت وسیع ملی طبیعتاً عاملی در تقویت دولت در برابر شوروی‌ها بود.

در ۲۵ بهمن ماه ۱۳۲۴، ۱۴ ژانویه ۱۹۴۶، تقریباً سه هفته بعد از

انتصابش به ریاست دولت، در حالی که مذاکرات لندن و تماس‌های شخصی نخست وزیر در تهران زمینه را برای گفتگوی مستقیم با سران شوروی آماده کرده بود، قوام وزیران خود را به شاه و مجلس معرفی کرد. خودش وزارت امورخارجه و وزارت کشور را به عهده گرفت. وزارت جنگ را به سپهبد امیراحمدی واگذشت. امیراحمدی مردی خشن و معروف به خشنونت بود و همه از او حساب می‌بردند. قوام وفاداری او را به کشورش در ماههای بعد از حمله‌ی متفقین به ایران ارج می‌نهاد و قاطعیت او را در رودررویی با شورش ۱۷ آذر فراموش نکرده بود. به او اعتماد داشت.

وزیر دارایی مرتضی قلی بیات (سهام‌السلطان) بود. او سابقه‌ی تخصصی در امور مالی نداشت. اما اهل مسالمت و مذاکره با مخالفین و شخصیتی آرامش‌بخش بود و هنگامی که نخست وزیر عازم مسکو شد، کفالت امور دولت را به وی محل کرد. ملک الشعرا (محمد تقی بهار) شاعر و ادبی نامدار و محبوب مردم و آزادی خواهان، به وزارت فرهنگ منصوب شد و دکتر منوچهر اقبال استاد سرشناس پزشکی که طبیب مخصوص قوام‌السلطنه نیز بود به وزارت بهداری.

دو روز بعد مجلس به دولت رأی اعتماد داد. نخست وزیر برای مذاکره‌ی مستقیم با سران شوروی آماده بود.



در ۲۹ بهمن ماه ۱۳۲۴، ۱۸ فوریه، قوام در رأس هیأت نمایندگی ایران برای مذاکرات سیاسی و اقتصادی ایران را با یک هواپیمای دو موتوره‌ی شوروی، به قصد مسکو ترک گفت.

در سر راه چند ساعت در بادکوبه ماند و گردشی کوتاه در آن شهر کرد که در گذشته‌ی نه چندان دور از بلاد مهم ایران بود و هنوز آثار فراوانی از این دوران در گوش و کنار آن به چشم می‌خورد.

جواد عامری دیپلمات و حقوق‌دان، حمید سیاح شخصیت سیاسی که می‌گویند روسی را حتی از زبان مادری خود بهتر می‌دانست.^۱ دکتر رضازاده شفق دانشمند و ادبی که مورد اعتماد قوام بود، عبدالحسین نیکپور، سلمان اسدی، پیرنظر کارمند عالی‌رتبه و روسیه‌شناس وزارت امور خارجه و دری نماینده‌ی روسی‌دان مجلس، هیأت نمایندگی ایران را تشکیل می‌دادند. سه روزنامه‌نگار نیز دعوت شده بودند: عمیدی نوری مدیر روزنامه‌ی داد، جهانگیر تقاضی به خبرنگاری «ایران ما» که آن موقع نشریه‌ای چپ‌گرا محسوب می‌شد و مورد توجه روشنفکران تهران بود و بالاخره عباس مسعودی صاحب امتیاز و مدیر اطلاعات. اکبرخان پیش‌خدمت مخصوص رئیس دولت نیز همراه او بود.

هوایپمای حامل نخست‌وزیر ایران و همراهانش در روز ۳۰ بهمن-۱۹ فوریه در مسکو فرود آمد. مقامات شوروی استقبالی گرم و تقریباً با شکوه از رئیس دولت ایران و همراهانش بجا آوردند.

دولت شوروی قوام را در کاخ پذیرایی مجللی که قبل‌از برای چرچیل ساخته شده بود، جای داد و بقیه‌ی اعضای هیات در بهترین مهمان‌سرای آن زمان مسکو «هتل ناسیونال» اقامت گزیدند. از فردای آن روز مذاکرات سیاسی آغاز شد.

از مجموع گزارش‌ها، روایات، اسناد و تحقیقاتی که امروز در دست داریم، می‌توان به روشنی دریافت که قوام از روز اول می‌دانست چه می‌خواهد و چه باید کرد. نقشه‌ی سیاسی خود را طرح کرده بود. کوشید آن را به مرحله‌ی اجرا درآورد و سرانجام توفیق یافت.^۲ در

- ۱- خاطرات جهانگیر تقاضی - مجله‌ی آینده، آذر- اسفند ۱۳۷۰، صفحه ۷۵۲.
- ۲- گذشته از احمد قوام، اعضای هیأت نمایندگی ایران، خاطرات و دانسته‌های خود را در نهمین سالنامه‌ی دنیا، به تفضیل ذکر کرده‌اند. از جهانگیر تقاضی مطالب جالبی در مجله‌ی آینده (آذر- اسفند ۱۳۷۰)، انتشار یافته. مورخ آذربایجانی (جمهوری آذربایجان سابق شوروی) جمیل حسنی کتابی تحت عنوان فراز و فرود فرقه‌ی دمکرات آذربایجان به روایت اسناد محروم‌های آرشیویهای اتحاد جماهیر

نخستین روز اسفند ۱۳۴۴، هشتم فوریه ۱۹۶۱، نخست وزیر و هیأت نمایندگی ایران به کاخ کرملین رفتند و مذاکرات دو طرف با مولوتف وزیر امور خارجه شوروی و همکارانش آغاز شد.

روز بعد، قوام و استالین برای نخستین بار به مدت دو ساعت با یکدیگر ملاقات و مذاکره داشتند. حال آنکه در تالار دیگری در کاخ کرملین هیأت‌های نمایندگی دوکشور به گفتوگو نشسته بودند.

هدف اصلی شوری‌ها اخذ امتیاز بهره‌برداری انحصاری از منابع نفت شمال ایران بود. با حضور و نفوذ شبکه‌ی حزب توده در این منطقه و جاهای دیگر ایران، مسکو تصویر می‌کرد که هم مرزهای جنوبی خود را که استالین در کنفرانس یالتا گفته بود «از آن‌ها راضی نیست»، به آب‌های گرم خلیج فارس نزدیک خواهد کرد و هم نیازمندی‌های فزاپینده‌ی اقتصاد کشورش را به نفت و گاز مرتفع خواهد ساخت.

جدایی آذربایجان و قسمتی از کردستان ایران برگ دیگری در دست روس‌ها بود. همان سیاستی را بازی می‌کردند که در چند منطقه‌ی دیگر جهان به نتیجه‌ی مثبت رسانده بودند. ایران یا لاقل قسمتی از ایران را میوه رسیده و شاید آماده‌ای می‌پنداشتند که به آسانی از درخت افتد و نصیب آن‌ها خواهد شد.

قوام دست آن‌ها را خوانده بود، هم از قدرت آن‌ها آگاه بود و هم از ناتوانی ایران. بیش از هر چیز به ذکاوت و جهان‌بینی و حسن‌تدبیر

شودروی نوشتہ که روزنامه‌ی کیهان (چاپ لندن) ترجمه قسمت اعظم آن را انتشار داده است.

در خاطرات سیاسی مربوط به آن زمان مفصله‌ی این جریان‌ها اشاره شده است (از جمله خاطرات ابوالحسن ابتهاج). البته در کتب و تحقیقات خارجی از جمله فرانسه و انگلیس به این جریان که از ماجراهای اصلی «جنگ سرمه» است مفصله‌اشاره شده و تجزیه و تحلیل‌های جالب انتشار یافته است که جابجا به بعضی از آن‌ها در صورت لزوم استناد خواهد شد.

خود اعتماد داشت. بازی کاملاً نابرابری میان استالین و او آغاز شد. قوام پیش از هر چیز می‌خواست موجبات تخلیهٔ خاک ایران را از قوای شوروی که دیگر فقط یک ارتض اشغال‌گر بودند، فراهم سازد.

او می‌دانست که هر جای ایران از نیروهای خارجی تخلیه شود، او را یک قدم به پیش خواهد برد. در ملاقاتش به استالین گفت: «من برای مباحثهٔ حقوقی و استناد به معاهدات که هر یک به جای خود هست نیامده‌ام، بلکه با یک نیت صادقانه و دوستانه آمده‌ام که مقدمه و شرط اصلی شروع روابط دوستی ایران و شوروی را که تخلیهٔ فوری ایران از نیروی شوروی است فراهم کنید و در باب اصلاح مسالهٔ آذربایجان که با این وضع، خلاف قوانین و حق حاکمیت ایران است کمک معنوی به ما ابراز دارید.»^۱

استالین به هر دو پیشنهاد جواب رد داد. او به مادهٔ ششم قرارداد ایران و شوروی (مصطفوب ۱۹۲۱) اشاره کرد که به شوروی‌ها اجازه می‌داد نیروهای شان را در ایران هم‌چنان نگه دارند.

پاسخ قوام فوری و قطعی بود. او گفت که: «قرارداد ۱۹۲۱ تنها در صورتی به شوروی اجازهٔ استقرار نیروهایش را در ایران می‌دهد که کشور از سوی قوای خارجی دیگری اشغال شده باشد و چنین شرایطی وجود ندارد.»

استالین بحران آذربایجان را «یک مسألهٔ داخلی ایران دانست و افزود که مقولهٔ خودمختاری آذربایجان مغایر با استقلال ایران نیست». ولی در مقابل مسألهٔ امتیاز نفت شمال را پیش کشید. قوام دریافت که برگ اصلی یک «معامله بزرگ» را در دست دارد.

^۱- روایت احمد قوام، نهمین سالنامهٔ دنیا، منبع ذکر شده، ص ۱۲۴.

فوراً جواب داد که:

«قانون ۱۳۲۲ (طرح پیشنهادی دکتر مصدق) هر نوع مذاکره را در این مورد در صورت حضور قوای خارجی در کشور ممنوع کرده و به هر حال تصویب مجلس شورای ملی ضروری است».¹

قوم می‌دانست، شوروی‌ها نیز می‌دانستند، که دوره‌ی چهاردهم قانون‌گزاری چند روز دیگر (۲۰ اسفند) به پایان خواهد رسید و چون موضوع انتخابات را مطرح کردند، بلاfacile رئیس دولت به آن‌ها جواب داد که آن هم با حضور قوای خارجی در ایران میسر نیست و منع قانونی دارد.

او پس از پایان جلسه به همکاران خود از فشار شوروی‌ها اظهار گله کرد و گفت که اگر به همین منوال پیش برود شکست مذاکرات قطعی است، او به تهران باز خواهد گشت و استعفا خواهد داد و عازم اروپا خواهد شد.

می‌دانست که این گفته‌ها فوراً به مقامات شوروی که حتماً در همه جا دستگاه‌های شنود و مراقبت نصب کرده بودند، منعکس خواهد شد و می‌خواست به استالین بفهماند که او تنها کسی است که قادر به اعطای امتیاز نفت به شوروی‌ها و تفاهم رضایت‌بخشی با حکومت پیشه‌وری است و چه بسا جانشینی غیرقابل انعطاف‌تر برای او یافته شود. مسکو در دام افتاد.

نخستین گام‌ها برای آرام‌سازی قوم آغاز شد. فردای مذاکره با استالین فرماندهی نیروهای شوروی در ایران تصمیم به تخلیه‌ی سمنان، سپس شاهرود و سپس مشهد را از ارتش سرخ اعلام کرد. متعاقب آن قوم به مولوتف که به مذاکره با او آمده بود. گفت

۱- همان منبع، صفحات بعد.

که برای طرح مسأله‌ی امتیاز نفت شمال آمادگی دارد. معامله‌ی بزرگ آغاز شد. همه‌ی کوشش قوام بر آن بود که موجبات تخیله‌ی ایران را فراهم آورد، به مسکو بقبولاند که بحران آذربایجان فقط یک مسأله‌ی داخلی است ولی در مقابل آن‌ها را مطمئن سازد که امتیاز انحصاری نفت شمال را به دست خواهد آورد.

مولوتف در یکی از گفت‌وگوهایش با قوام از تفویض سیدضیاء‌الدین در ایران و حتی در ارتش اظهار نگرانی کرده و آن را مانعی در بهبود محیط روابط دو کشور دانسته بود.^۱

نمی‌دانیم جواب قوام چه بود، اما دو روز بعد از بازگشت رئیس دولت به تهران، سیدضیاء با استفاده از ماده‌ی پنج قانون حکومت نظامی بازداشت شد و چند ماهی در زندان ماند. قبل از آن، خلیل فهیمی (فهیم‌الملک) که از دوستان هر دو بود، برای رفع سوء‌تفاهم میان این دو مرد سیاسی پادرمیانی کرده بود و حتی قرار ملاقاتی نیز گذاشته شد. سیدضیاء به منزل فهیمی آمد، اما قوام نیامد و حتی معذرت هم نخواست.^۲ قطعاً می‌خواست به روس‌ها امتیازی داده باشد و شاید وعده‌ی این بازداشت را هم داده بود!

در ۱۴ اسفند ۱۳۲۴، ۵ مارس ۱۹۴۶، استالین ضیافت شام مجللی در کاخ کرملین به افتخار احمد قوام و هیأت نمایندگی ایران ترتیب داد. اندکی پیش از آن که هیأت نمایندگی ایران که اعضای آن همه در اقامتگاه او جمع شده بودند عازم کرملین شود، قوام متوجه عدم حضور سه تن از نمایندگان مطبوعات ایران شد که آن‌ها را

۱- خاطرات جهانگیر تقاضی، آینده، آذر- اسفند ۱۳۷۰.

۲- روایت یک شاهد عینی این ماجرا به نویسنده‌ی این کتاب.

جزء همراهان رسمی خود تلقی می‌کرد، در نتیجه به مهمان داران خود گفت که به ضیافت شام استالین نخواهد رفت چون همه‌ی اعضای هیأت دعوت نشده‌اند.

برای کارمندان تشریفات وزارت امور خارجه شوروی شوخی با استالین حتی قابل تصور هم نبود و برای رئیس پرنسپالت دولت ایران اندک بی‌حرمتی به همراهانش غیرقابل تحمل بود. التماش کردند، نپذیرفت. وقت می‌گذشت. ناچار از مقامات بالا، کسب تکلیف کردند و قرار شد همه‌ی اعضای هیأت، از جمله روزنامه‌نگاران، به ضیافت دیکتاتور شوروی بروند.

استالین به اتفاق چهل تن از سران شوروی، از جمله میکویان، مولوتوف، مارشال بودینی، همچنین اسمیرنوف که هنگام جنگ سفير مسکو در تهران بود، در ضیافت حضور یافت. همراهان دو رئیس دولت به یکدیگر معرفی شدند.

در همین مجلس ضیافت، استالین شخصاً سادچیکوف سفير جدید شوروی در تهران را به رئیس دولت ایران معرفی کرد. این شخص بعداً سهم مهمی در مذاکرات سیاسی و اقتصادی دو کشور و پیامدهای بحران آذربایجان داشت. در دو طرف میز شام استالین و مولوتوف روپرتوی هم نشسته بودند. قوام در دست راست استالین و عامری در دست چپ او نشسته بودند، مترجمی در کنار قوام بود.

همین که همه به جای خود نشستند، مولوتوف از جای خود برخاست و پس از چند جمله‌ی آمیخته به احترام و ستایش، جام خود را به سلامتی نخست وزیر ایران نوشید. همه، از جمله استالین، برخاستند و همین کار را کردند. بعد از چند لحظه باز مولوتوف از جای خود برخاست و همین کار را به سلامتی هر یک از اعضای هیأت ایرانی تکرار کرد.

چند کلمه درباره‌ی هر یک می‌گفت و جام خود را می‌نوشید. در

این جا استالین به پا خواست و گفت «رفیق مولوتف چرا سخنی از شاه ایران نگفتی؟»، این نشان می‌داد که تا چه اندازه مبادی آداب است. سپس سخنان پرستایشی خطاب به قوام ایراد کرد.

جواد عامری و دکتر شفق نطقی ادبی و سیاسی برای قوام نوشته بودند. رئیس دولت ایران که نمی‌خواست در ابراز دوستی با استالین افراط کرده باشد، یک کلمه از آن را نگفت. فقط از جانب «همراهانش و خودش» از برپایی ضیافت ابراز تشکر کرد و افزود:

«به جا است بگویم که این محبت امشب آقای مولوتف تاکنون در مذاکرات سیاسی من و ایشان مشهود نیافتاد و من این محبت گرم را چنین تعبیر می‌کنم که چون در روپروری ژنرالیسیم استالین نشسته‌اند، انعکاس محبت ژنرالیسیم در ایشان است.»

گویا استالین در طول ضیافت اقلأً دو بطری شامپانی نوشید و مرتبأً سیگار می‌کشید.^۱

دو روز بعد، اعلامیه‌ی پایان مذاکرات ایران و شوروی انتشار یافت. به ظاهر نتیجه‌ی مهمی حاصل نشده بود و قرار شد که سادچیکف در تهران گفتگوها را دنبال کند. اما جریان‌های بعدی نشان دادند که بین قوام و استالین توافق‌هایی صورت گرفته.

روز نوزدهم اسفند، ۱۰ مارس، قوام و همراهانش با یک هواپیمای شوروی به تهران بازگشتند.

رئیس دولت نزد شاه رفت و گزارش مذاکراتش را به او داد و دو روز بعد همین کار را در آخرین جلسه‌ی دوره‌ی چهاردهم مجلس تکرار کرد، به این ترتیب دوره‌ی فترت آغاز شد.

۱- جهانگیر تفضلی، آینده ص ۷۵۴.

قوام در مصاحبه‌ای با یکی از جراید تهران، از این‌که مذاکرات به نتیجه‌ی مطلوب نرسیده اظهار تأسف کرد و گفت که هنوز شوروی‌ها رسماً تعهد به تخليه‌ی ارتش سرخ نکرده‌اند و هنوز فرقه‌ی دموکرات به ادعای خود مختاری آذربایجان ادامه می‌دهد.^۱ بنابر این باید به کوشش‌های همه‌جانبه برای حل مسائل ادامه داد.

در حالی که پس از ورود سادچیکف به تهران مذاکرات محramانه از سر گرفته شد، هر یک از دو طرف فشار خود را برای ضعیف کردن طرف مقابل افزودند: در بسیاری از شهرهای ایران حزب توده تظاهرات و اغتشاشات فراوان بر ضد دولت به راه انداخت، شورای متحده‌ی مرکزی در صنعت نفت و صنایع نساجی اصفهان ناامنی و بی‌نظمی ایجاد می‌کرد.

هواداران دولت و معتبرضیین به تجزیه‌ی آذربایجان نیز آرام نمی‌ماندند. این جا و آن جا زد و خوردهای شدیدی میان گروه‌های مختلف درگرفت و تعداد زیادی زخمی و کشته شدند.

کشور دچار ناامنی بود. قوام در روز ۲۳ اسفندماه اعلامیه‌ای انتشار داد و یابآور شد که به مأمورین انتظامی دستور داده است «در صورتی اجتماع احزاد و فعالیت‌های آنان مخل آسایش و نظم عمومی باشد» با اعمال قدرت و شدت از فعالیت‌های آنان جلوگیری به عمل آورند.

استالین در ۵ فروردین ۱۹۴۶، ۲۵ مارس ۱۹۴۶ شخصاً اعلام کرد که ارتش سرخ طبق تعهداتی که با دولت ایران وجود دارد، به تدریج از این کشور خارج خواهد شد. این گفته، توفیقی برای دولت ایران و نتیجه‌ی مذاکرات مسکو بود. فردای آن روز جلسه‌ی شورای امنیت بار دیگر برای رسیدگی به شکایت ایران از شوروی

۱- ایران ما، ۲۴ اسفند، ۱۹۴۶ مارس ۱۵، ۱۳۲۴.

تشکیل شد.

آندره گرومیکو نماینده مسکو به استناد اعلامیه استالین مصراً خواست که شکایت ایران از دستور شورای امنیت خارج شود. حسین علاء نماینده ایران به دستور قوام در برابر این توقع شدیداً ایستاد و گفت که دولت شوروی، پیشنهادهایی به دولت ایران کرده است که با استقلال و حق حاکمیت کشور کاملاً مغایرت دارد و مخالف منشور آتلانتیک و اصولی سازمان ملل متعدد می‌باشد.

شکایت ایران با پشتیبانی اکثریت اعضای شورای امنیت در دستور شورا باقی‌ماند. ایران نمی‌خواست این برگ مهم بازی سیاسی خود را از دست بدهد و موفق شد.

در پی بیان‌نامه استالین، در روز ۹ فروردین ارتض سرخ از کرج، گرمسار، فیروزکوه و سپس قزوین خارج شد. اندک‌اندک دست دولت در اعمال یک سیاست مستقل و آزاد باز می‌شد.
بازی سیاسی بزرگ قوام ادامه داشت.

در روز ۱۶ فروردین ۱۳۲۵، دولت اعلامیه‌ای در سه ماده درباره‌ی مذاکرات ایران و شوروی انتشار داد:

- از چهارم فروردین ظرف یک‌ماه و نیم کلیه‌ی نیروهای شوروی خاک ایران را ترک خواهند کرد.
- قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی از چهارم فروردین ماه تا هفت ماه برای تصویب مجلس شورای ملی تقدیم خواهد شد.
- مساله‌ی آذربایجان یک امر داخلی است. ترتیب مسالمت‌آمیزی برای اجرای اصلاحات طبق قوانین موجود با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان از طرف دولت داده خواهد شد.

دو روز بعد نخست وزیر، که لقب جناب اشرف گرفته بود در یک

صاحبی بزرگ مطبوعاتی همه مسائل مورد نظر را برای خبرنگاران داخلی و خارجی توضیح داد و اعلام داشت که مقدمات انجام انتخابات دوره‌ی پانزدهم فراهم می‌شود.

در روزهای بعد نیروهای شوروی از گرگان و بندر نوشهر و با بلسر و چند شهر دیگر خارج شدند و اعزام نیروهای ژاندارمری و ارتش برای استقرار در استان‌های شمالی آغاز شد. اخطار رسمی قوام به عوامل ناامنی در کشور، جنبه‌ی دیگری از سیاست اوست، که در ظرف یک ماه سلاح‌های خود را تحويل دهنده و در غیر این صورت به جرم قیام عليه امنیت عمومی دستگیر و اعدام خواهند شد. اشاره البته به راهزنان و یاغیان بود و نیز به گروه‌هایی وابسته به حزب توده که خود را برای شورش مسلحانه علیه دولت مرکزی آماده کرده و گوش به فرمان مسکو بودند.

سیاست قوام روشن به نظر می‌رسید. می‌خواست وقت بگذراند، شوروی‌ها را به امید امتیاز نفت که به آن نام شرکت مختلط داده شده بود، آرام و بی‌طرف نگه دارد و قدرت دولت را بر اساس قانون، محکم و محکمتر کند.

پیشه‌وری در رأس هیأتی از تبریز به تهران آمد که با دولت درباره‌ی خود مختاری آذربایجان مذاکره کند. در باع جوادیه مستقرش کردند و از همان روز اول، ۸ اردیبهشت، ۲۸ آوریل، مورخ الدوله سپه‌وزیر پیشه و هنر و مظفر فیروز معاون نخست‌وزیر مأمور مذاکره با آنان شدند.

آن‌ها می‌بايست پیشرفت مذاکرات را به نخست‌وزیر گزارش می‌دادند. جناب اشرف که همه تصمیمات را خود به تنها یی می‌گرفت و اعتمای زیادی به شاه نداشت، از این پس برای هر مساله‌ی کوچکی لزوم «کسب نظر ملوکانه» را عنوان می‌کرد. شاه به قوام سوء‌ظن داشت. قوام برای او فقط یک نقش تشریفاتی قابل بود و اصولاً نمی‌توانست شخص اول و تصمیم‌گیرنده‌ی

اصلی نباشد. اطرافیان محمد رضا شاه، رئیس توانا و متکبر دولت را برنمی‌تافتنند. اما در مقابل خطری که کشور را تهدید می‌کرد، قوای بیگانه که هنوز در ایران بودند، تجزیه‌ی آذربایجان و قسمتی از کردستان، برای مدتی شاه و رئیس دولت هم‌آهنگی کامل از خود نشان دادند. هر دو مصلحت ایران را بر دیدهای شخصی خود ترجیح دادند. بازی هر دو ماهرانه بود. محمد رضا شاه نقش اصلی را نداشت و نمی‌توانست داشته باشد. ولی در مصلحت ایران، برتری و رهبری رئیس دولتش را پذیرفت و هنگامی که ضرورت رو در رویی با خطر پیش‌آمد از خود بی‌باکی و دلیری نشان داد و در کنار قوام ایستاد.

مذاکره با پیشه‌وری و همراهانش به جایی نرسید و نمی‌توانست برسد: پانزده روز در تهران ماندند و با دست خالی به تبریز بازگشتنند. قوام در اعلامیه‌ای نتیجه‌ی مذاکرات پانزده روزه را با فرستادگان فرقه‌ی دموکرات به اطلاع عامه رساند و طی آن یادآور شد که چون بعضی از تقاضاهای آنان در حدود اختیارات قانونی دولت نبود، ادامه‌ی مذاکرات به تعویق افتاده است. مگر نه آن‌که در توافق با شوروی‌ها قرار شده بود که رفتار با فرقه‌ی دموکرات مسالمت آمیز باشد ولی در حدود قوانین مملکتی؟

همه‌ی کوشش سیاست خارجی دولت که قوام آن را بشخص رهبری می‌کرد متوجه تسريع در تخلیه‌ی ایران از ارتش سرخ بود. قرار بود که این کار ظرف یک ماه و نیم بعد از چهارم فروردین که اعلامیه‌ی مشترک قوام، سارچیکف انتشار یافته بود، به انجام رسیده باشد. اما شوروی‌ها برای حفظ حکومت‌های تجزیه‌طلب آذربایجان و کردستان از تخلیه‌ی کامل این منطقه خودداری کردند. دولت هیأتی را برای بازرسی در مورد حضور نیروهای بیگانه به آذربایجان فرستاد. گزارش این هیأت در روز اول خرداد ماه ۱۳۲۵ آذربایجان

(۲۲ مه ۱۹۴۶) انتشار یافت. تائید شده بود که در شهرهای تبریز، مرند، جلفا، خوی، سلماس (شاپور)، رضاییه و میاندوآب «اثری از نیروهای شوری دیده نشده».

همان روز حسین علا سفیر کبیر ایران در واشنگتن به دبیر کل سازمان ملل نوشت که نیروهای شوری فقط شش شهر آذربایجان را تخلیه کردند و در نتیجه خواست که شکایت ایران از آن دولت همچنان در دستور شورای امنیت باقی بماند.

هدف قوام روشن بود: می‌بایست فشار بر مسکو ادامه یابد. در اینجا به تدبیر مؤثر دیگری متولّ شد. از آیت‌الله عظمی بروجردی خواست که انجام انتخابات را تا موقعی که کشور کاملاً از قوا ای بیگانه تخلیه نشده تحریم کند. آیت‌الله به علمای همه‌ی شهرهای ایران پیغام و در حقیقت دستور داد که بر آزادی آذربایجان تاکید کنند.

در تبریز و شهرهای دیگر این استان، اندک‌اندک روحانیت به مرجعی در برابر فرقه‌ی دموکرات تبدیل شد. بدین ترتیب، قوام که اصولاً مخالف مداخله‌ی روحانیون در امور سیاسی بود، به ضرورت مصالح ملی «جبهه‌ای تازه در برابر شوروی‌ها گشود.»^۱ بدون آن‌که خود مسئولیت مستقیم آن را داشته باشد.

چند روز بعد از احران مقام ریاست دولت، قوام سرلشکر حسن ارفع را که افسری کارдан و درستکار بود، اما مورد اعتمادش نبود، از ریاست ستاد کل ارتش برکنار کرده و سرلشکر آق‌اولی را که مردی شریف و خوش‌نام بود اما نه اهل کارزار، به جای او گمارد. ولی دیگر می‌دانست که نباید راه حل توسل به نیروی نظامی را برای پایان کار آذربایجان کنار بگذارد. آماده‌سازی ارتش ضرورت داشت و در این زمینه، محمد رضا شاه نیز با او هم‌آهنگ

^۱- حمید شوکت، منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۲۱۷.

بود و هر دو در نهایت امر می‌دانستند که مقابله‌ی نظامی با قوای مسلح تجزیه‌طلبان دو استان غیرقابل اجتناب خواهد شد. در روز ۱۲ تیرماه ۱۲۲۵، دوم ژوئیه ۱۹۴۶، به اصرار و در حقیقت تصمیم نخست‌وزیر، سرلشکر علی رزم‌آرا^۱ به ریاست ستاد ارتش منصوب شد.

سرلشکر علی رزم‌آرا تحصیلات نظامی خود را در دانشکده‌ی افسری سن‌سیر^۲ فرانسه، که یکی از معتبرترین مدارس نظام جهان بود و هست، به پایان رسانده، و سپس همه مدارج ارتضی ایران را طی کرده بود. صاحب منصبی به غایت تحصیل کرده و روشنفکر محسوب می‌شد. به زبان‌های فرانسه، انگلیسی و روسی آشنایی کامل داشت، اهل مطالعه بود. به هنگام ریاست اداره‌ی چografیایی ارتش، یک دوره‌ی کامل چografیای ایران را در هشت جلد نوشت و انتشار داد. همیشه افتخار می‌کرد که خاک ایران را «واجب به وجوب» بازدید کرده و می‌شناسد. بر خلاف بسیاری از افسران عالی‌رتبه‌ی ارتش، یک مغز سیاسی محسوب می‌شد و برای کشورش آرزوهای فراوان در سر داشت که بعضی آن‌ها را می‌پسندیدند و بعضی دیگر در او یک دیکتاتور بالقوه می‌دیدند و از او بیم داشتند.

دوستان و دشمنانش، که هر دو دسته فراوان بودند، در دو نکته اتفاق نظر داشتند: نخست آن‌که مردی پاکدامن، صاحب نظر و پرکار است. دیگر آن‌که در فنون نظامی مهارت کامل دارد که این نکته را در کارزار آذربایجان و غائله فارس به خوبی نشان داد.

۱- رزم‌آرا در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در محله‌ی سرچشمه‌ی تهران متولد شده بود، ولی چون در شب عید قربان چشم به جهان گشود او را حاج علی می‌خوانند. برای اطلاع از زندگی و مسیر سیاسی او نگاه کنید به دکتر مصطفی الموقی، منبع ذکر شده، صفحات ۱۲۰ الی ۱۶۶.

سرلشکر رزم آرا به قوام ارادت می‌ورزید و به او اعتماد داشت^۱ و این اعتماد متقابل بود. شاید به علت استقلال رأی و اعتمادی که به خود داشت و آن را پنهان نمی‌کرد، محمد رضا شاه گویا به او حساسیت داشت. اما تصمیم قوام و پیشنهاد سپهبد امیر احمدی وزیر جنگ را پذیرفت و در مقام فرمانده کل قوا او را به ریاست ستاد منصوب کرد.

نقش او در نجات آذربایجان و حسن ختم غائله‌ی فارس، که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت، بسیار مهم بود. اندکی بعد در بحبوحه‌ی بحران نفت به ریاست دولت منصوب شد و پس از چند ماه به دست یکی از افراد گروه تروریست فداییان اسلام به قتل رسید.

انتصاب رزم آرا به ریاست ستاد ارتش را می‌توان نقطه‌ی آغاز آماده‌سازی سریع نیروهای مسلح برای رودردویی با قوای تجزیه‌طلبان آذربایجان و کردستان دانست.

چند روز پس از اعلام بنیان‌گذاری یک جنبش جدید سیاسی، حزب دموکرات ایران^۲ که در حقیقت یکی از مهره‌های اصلی بازی بزرگ سیاسی قوام برای پایان دادن به تجزیه آذربایجان و در هم شکستن نفوذ شوروی‌ها در ایران محسوب می‌شود، رئیس دولت به عادت همیشگی خود قدمی در جهت مخالف، یعنی برای جلب رضایت و اعتماد مسکو، برداشت:

- ۱- چند تن از صاحب منصبان عالی رتبه و سالخوردگی ارتش شاهنشاهی که سرلشکر رزم آرا را می‌شناختند و دوران خدمت و روابطی را با احمد قوام درک کرده بودند، به من گفتند که او خود را در سیاست، همیشه «شاگرد مکتب قوام» می‌دانست. از جمله معتقد بود که شاه باید سلطنت کند و اداره‌ی امور مملکت به دست مسئولان حکومتی باشد، چون قوام در سیاست خارجی معتقد به رعایت رویه‌ی موازنۀ میان شرق و غرب بود.
- ۲- در فصل دیگری به این جریان خواهیم پرداخت.

در نهم مرداد ماه ۱۳۲۵، ۳۰ ژوئیه ۱۹۴۶، هیات وزیران به منظور ترمیم کابینه به طور دسته جمعی استفاده دادند و سه روز بعد، ۱۲ مردادماه، احمد قوام در کاخ سعدآباد ده تن وزیران دولت جدید را به شاه معرفی کرد. سه تن از آن‌ها از اعضای حزب توده بودند؛ دکتر فریدون کشاورز وزیر فرهنگ، دکتر مرتضی یزدی وزیر بهداری و شاهزاده قاجار ایرج اسکندری وزیر بازارگانی و پیشه و هنر، اللهیار صالح، که بارها در دولتهای قبلی سمت‌های مهمی داشت به عنوان نماینده حزب ایران، که مؤتلف با حزب توده و در حقیقت از اقمار آن بود به وزارت دادگستری منصوب شد.

درباره‌ی عضویت این چهارتن و بخصوص سه تن وزیر توده‌ای، قوام مستقیماً با سادچیکوف سفیر کبیر شوروی در تهران مذاکره کرده و درباره آن به توافق رسیده بود! مقصودش آن بود که در معنای حضور آنان به عنوان «نمایندگان» سیاست شوروی در دولت و ضامن صمیمیت او نسبت به مسکو تردیدی نباشد.^۱ تا آنجا که سفیر شوروی در سمتی که به هر وزیر توده‌ای تفویض می‌شد دخالت داشت.^۲ و حتی در این مورد، چند دقیقه قبل از معرفی وزیران جدید به شاه که همه با لباس رسمی در اقامت‌گاه نخست‌وزیر جمع شده بودند به آنان امر و نهی می‌کرد.^۳

۱- نگاه کنید به خاطرات دکتر فریدون کشاورز، منبع ذکر شده، صفحه ۷۵: «قوام برای این که حسن‌نیت خود را نسبت به استالین و شوروی نشان داده باشد حزب توده ایران و حزب ایران را که یک حزب روشنفکران میهن‌پرست و مؤتلف چیز توده بود به دولت دعوت کرد.»

۲- نگاه کنید به خاطرات دکتر فریدون کشاورز، منبع ذکر شده، صفحات ۷۶ تا ۸۰ و نیز خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، چاپ پاریس، نشر جنبش توده‌ای‌های مبارز انفصالي، پاییز ۱۳۶۶، جلد دوم، صفحات ۱۲۶ تا ۱۲۸.

۳- همین دو منبع، به ترتیب صفحات ۷۷ و ۱۲۷ دکتر فریدون کشاورز و ایرج اسکندری در جزییات این مذاکرات تلفنی و مداخله سادچیکوف اتفاق نظر ندارند و هر یک به خود نقش بهتری می‌دهند. اما در واقعیت ماجرا متفق الرأی هستند.

برگزیدن سه شخصیت توده‌ای اتفاقی نبود. قوام می‌خواست افراد قابل معاشرت و مبادی آداب در دولت خود داشته باشد، ولو آنکه توده‌ای باشند! ایرج اسکندری فرزند یحیی میرزا را از دیر باز می‌شناخت و او را مرد قابل تحملی می‌دانست. دکتر فریدون کشاورز فرزند یکی از وکلای دوران اول و دوم مجلس، تحصیل کرده اروپا و پژوهشکی سرشناس بود. دکتر مرتضی یزدی فرزند یکی از روحانیون نامدار آزادی‌خواه صدر مشروطیت و بخصوص مورد عنایت و محبت حکیم‌الملک بود. روس‌ها می‌خواستند عبدالصمد کامبخش را به او تحمیل کنند. قوام زیر بار نرفت. می‌دانست که او مثل وزیران توده‌ای دیگر «نماینده» شوروی‌ها خواهد بود ولی به احتمال قریب به یقین مطلع بود که علاوه بر توده‌ای بودن، رابط مستقیم سفارت شوروی و عامل سازمان‌های اطلاعاتی آن کشور است که دیگر این را نمی‌پذیرفت.^۱

شاه با انتصاب وزیران توده‌ای شخصاً موافق نبود، ولی چاره‌ای جز پذیرفتن و توشیح فرمان‌های آنان نداشت و با احتمال قریب به یقین بازی سیاسی قوام را تائید می‌کرد. با این حال نارضایی خود را نشان داد. ایرج اسکندری می‌نویسد:

«شاه که آمد با وزرای دیگر دست داد، به ما که رسید دست داد ولی صورتش را به طرف دیگر گرفت و به این طریق در واقع عدم موافقتش را با شرکت ما در دولت نشان داد.»^۲

بخش مهمی از افکار عمومی و دست‌اندرکاران سیاست کشور از حضور وزیران توده‌ای در دولت نگران بودند. ابوالحسن ابتهاج رئیس بانک ملی که مورد اعتماد قوام و مشاور او در امور مالی و

۱- مهمی رهبران حزب توده در خاطرات خود که در سال‌های اخیر انتشار یافته این نقش عبدالصمد کامبخش را به تلقیح توضیح نادهاند.

۲- ایرج اسکندری، منبع نکر شده، صفحه‌ی ۱۲۲.

اقتصادی کشور بود، موضوع را در ملاقاتی مطرح می‌کند:

«**قام السلطنه** گفت آن‌ها را بر کنار خواهم کرد و اضافه کرد این وزیران جدید هیچ‌گونه اختیاراتی نخواهند داشت تا بتوانند مزاحمتی ایجاد کنند و به طور کلی موضوع را به قدری کوچک و بی‌اهمیت تلقی کرد که باعث شگفتی من شد...»^۱

حسن و ثوق (وثوق‌الدوله) برادر ارشد قوام نیز از این جریان سخت نگران شده بود. امیرخسرو افشار دیپلمات جوان را که همکار قوام بود فراخواند و از او خواست که مراتب اضطراب او را به برادرش گوشزد کند.

«**قام السلطنه** لبخندی زد و گفت خاطر برادرم را آسوده کنید من می‌دانم چه می‌کنم ولی از ایشان تعجب می‌کنم که در کاردانی من شک و تردید دارند.»^۲

حضور وزیران توده‌ای در کابینه، اندکی بیش از دو ماه ادامه داشت. قوام آن‌ها را در ۲۵ مهرماه ۱۳۲۵ (۱۷ اکتبر) از کار برکنار کرد. در دولت جدیدش سپهبد امیراحمدی همچنان وزیر جنگ بود و خود قوام وزارت کشور و وزارت امور خارجه را به عهده داشت.

غائله‌ی فارس در این میان آغاز شده و با قدرت و تدبیر قوام پایان یافته بود. شوروی‌ها ایران را کاملاً تخلیه کردند. قاضی‌محمد رئیس حکومت تجزیه طلب کردستان به تهران آمد و پس از یک هفته مذاکره بی‌نتیجه به مهاباد بازگشت. دو حکومت جدای طلب تبریز و مهاباد فرماندهی نظامی واحدی را تشکیل دادند و غلام یحیی افسر فقاقری سرویس‌های اطلاعاتی شوروی به عنوان ژنرال غلام

۱- خاطرات ابوالحسن ابتهاج، جلد اول، چاپ لندن، ۱۳۷۰، ۱۹۹۱، صفحه‌ی ۲۲۷.

۲- روایت امیرخسرو افشار به نویسنده‌ی این کتاب.

یحیی دانشیان فرماندهی و مسئولیت آن را به عهده گرفت.^۱ سیل اسلحه روسی به سوی این دو منطقه سرازیر بود و پیشه‌وری هر روز سخنان تندتری ایراد می‌کرد. شعار «مرگ هست اما بازگشت نیست» دستورالعمل حکومت فرقه دموکرات آذربایجان شده بود.

قام و شاه می‌دانستند که زمان زورآزمایی فرارسیده است.

ارنسنت بوین وزیر امور خارجه بریتانیا در مجلس عوام آن کشور گفت:

«ایران اکنون لحظات خطوناکی را می‌گذراند. زیرا منافع دولت‌های بزرگ در این کشور با هم اصطکاک پیدا کرده و مشکلات بزرگی در این سرزمین به وجود آورده است». به راستی همین نیز بود. در این روزهای دشوار که ایران در آستانه‌ی یک جنگ داخلی بود دو واقعه - که اندک ارتباطی با یکدیگر نداشتند - در تعیین مسیر سرنوشت کشور مؤثر افتادند: نخست - در ۱۴ آبان ماه ۱۳۲۵، ۷ نوامبر ۱۹۴۶ درگذشت آیت‌الله عظمی سیدابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید شیعیان جهان در نجف. سیدابوالحسن اصفهانی چنان‌که از همه‌ی شواهد و روایات پیدا است، نه تنها از لحاظ مذهبی برای شیعیان ایران مقامی محترم و والا داشت، مردی میهن‌پرست و سخت نگران اوضاع کشورش بود و از تلاش‌های آیت‌الله عظمی بروجردی در قم تا می‌توانست پشتیبانی می‌کرد.

درگذشت او ناگهان موجب و بهانه‌ای برای نمایش قدرت وحدت ملی و حرکت یکپارچه مردم ایران شد که طی ده‌ها سال پیش از آن هرگز دیده نشده بود و شاید بعد از آن هم نظری نیافت. بدون

۱- «او مردی است بی‌سواد، خون‌خوار، فاسد و در فراهم کردن وسایل قتل پیشه‌وری شریک بود». دکتر فریدون کشاورز، منبع ذکر شده، صفحه ۴۹.

هیچ تصمیم رسمی دولتی سرتاسر ایران به حال تعطیل درآمد، صدها هزار تن در همه‌ی شهرها و روستاهای با وقار و آرامش و ابهتی که در سرتاسر جهان انعکاس یافت به سوگواری پرداختند. همه‌ی مردم ایران به جز توده‌ای‌ها، در این تظاهر ملی یگانه شده بودند. نه تنها شیعیان و اهل سنت بلکه ایرانیان مسیحی، یهودی و زرتشتی و همه‌ی احزاب و گروه‌های سیاسی و صنفی.^۱

رئیس دولت در روز ۱۶ آبان مجلس ختمی در مسجد شاه تهران برای آیت‌الله ترتیب داد. محمدرضا شاه پهلوی در آن شخصاً حضور یافت. مردم به او و قوام که در کنار یکدیگر بودند احساسات عمیقی نشان دادند. تجلیل از رهبر مذهبی که رخت از جهان بسته بود با بیان احساسات ملی و میهنه و نمایش وحدت ایرانیان همراه شد. توده‌ای‌ها که اینجا و آنجا تظاهراتی به نفع تجزیه‌طلبان آذربایجان و کردستان به راه می‌انداختند، ناگهان به صورت اقلیت بی‌مقدار و کوچکی درآمدند که در مقابل قدرت مردم دیگر وزنی برای شان باقی نمانده بود.

دولت با مهارت از بازتاب‌های سیاسی این سوگواری ملی، که در روز هفتم و سی‌پس چهلم مرگ سید ابوالحسن تجدید شد، استفاده کرد که به دنیا نشان دهد رأی ملی در کدام کفه‌ی ترازو است.

دوروز بعد هاری تروم من رئیس جمهوری ایالات متحده که روبیر رویی سیاسی جهانی را با رویه‌ی توسعه‌طلبی و جهان‌خواری استالین آغاز کرده بود، پیامی برای دیکتاتور شوروی فرستاد و او را از

۱- به عنوان مثال، جمعیت عامیون، که پیشتر در متن کتاب به آن اشاره رفت، که حزبی کوچک ولی دارای نفوذ سیاسی بسیار بود، علی‌رغم مخالفت اصولیش با اختلاط دیانت و سیاست، تمام نفوذ و شبکه ارتباطات خود را برای تجهیز مردم جهت شرکت در این نمایش بزرگ وحدت نظر ملت ایران بکار انداخت. هدف نشان دادن قدرت ملی به دنیا و مخصوصاً شوروی‌ها بود.

هر گونه مداخله‌ی مستقیم نظامی در امور داخلی ایران و بحران آذربایجان برحدار داشت و یادآور شد که چنین حرکتی را بدون عکس العمل نخواهد گذاشت.

مسکو در آن موقع هنوز به سلاح اتمی مجهز نبود و نمی‌دانست که آمریکایی‌ها بعد از بمباران دو شهر ژاپن فقط یک بمب اتمی در اختیار دارند و نه بیشتر. استالین که تنها زبان قدرت و خشونت را می‌دانست و می‌فهمید، کفه ترازو را به نفع خود ندید. رهبران شوروی هنوز به نیروی نظامی تجزیه‌طلبان آذربایجان و کردستان و امکان اغتشاش و براندازی به وسیله‌ی توده‌ای‌ها در بقیه‌ی نقاط کشور امید داشتند. قوام هنوز به آنان اطمینان می‌داد که پس از حل مساله‌ی آذربایجان و انجام انتخابات، به نفت شمال کشور دسترسی خواهدن یافت.^۱

گمان او براین بود که استالین به طمع نفت شمال لااقل از مداخله‌ی مستقیم در تصادم غیرقابل اجتناب نظامی با تجزیه‌طلبان آذربایجان و کردستان اجتناب خواهد کرد. او با وجود ضعف نسبی ارتش آن روز ایران به پیروزی آن اطمینان داشت. در ملاقاتی با جرج آن سفیر ایالات متحده آمریکا در ایران به او گفت:

«اگر شوروی بتواند به هدف‌هایش یعنی نفت و آذربایجان دست یابد چنین خواهد کرد. اما اگر مجبور باشد بین این دو یکی را انتخاب کند، اطمینان دارم که آذربایجان را

۱- در همین روزها بود که حسین علاء سفیر ایران در واشنگتن به دستور دولت به دیدار رئیس‌جمهور آمریکا رفت، طبق روایتی که بسیاری آن را طی سال‌ها، در ایران از او شنیدند به توضیح و توجیه نقطه‌نظرهای دولت متبع خود پرداخت. گویا ترور من از جای خود برخاست، علاء را به سوی کره بزرگی که در دفتر ریاست‌جمهوری ایالات متحده وجود داشت (و گویا هنوز در آن جا هست) هدایت کرد. ایران را به او نشان داد. مرزهای ایران و شوروی را نشان داد و نیز خلیج فارس و منابع نفتی را. به علاء گفت وقت خودتان و مراتف نکنید. می‌دانم که نباید به استالین اجازه بدهم بر ایران یا قسمتی از ایران دست بیانداز، نیاز به توضیح دیگری نیست. اگر هم این روایت دقیقاً درست نباشد، نشان‌دهنده‌ی سیاست امریکا است و قدرت تصمیم‌گیری و بینش سیاسی ترورمن.

قربانی خواهد کرد.»^۱

اما واکنش شوروی را هم نفی نمی‌کرد و ضرورت مقابله با آن را در حمایت سازمان ملل می‌دید. به حسین علاء سفيرکبیر ایران که در واشنگتن که نمایندگی در سازمان ملل را نیز داشت، نوشت:

«قریباً قوای کافی به تبریز فرستاده خواهد شد و چون متصدیان امور آذربایجان با این تصمیم جداً مخالفند، ناچار مبارزه و زد خورد پیش خواهد آمد. بدیهی است تا قوای مورد اطمینان به آذربایجان نرسد، انتخابات به صورت قانونی انجام نخواهد شد و دولت برای برقراری اقتدار خود در آذربایجان در اجرای این تصمیم مقاومت خواهد کرد.»^۲

در نتیجه به علاء دستور داد که مسئله‌ی ایران را در دستور شورای امنیت سازمان ملل نگاه دارد. بینش رئیس دولت ایران در هر دو مورد درست بود.

در نخستین روز آذرماه، به دستور رئیس ستاد ارتش (سرلشکر رزم‌آرا) ارتباط تلفنی و تلگرافی و کلیه‌ی خطوط ارتباطی قزوین با نقاط دیگر قطع گردید و مراکز حساس شهر از جمله ایستگاه راه‌آهن در اختیار ارتش قرار گرفت. در همین روز سه ستون نظامی به سوی زنجان به حرکت درآمدند.

در همین روز نخست وزیر طی اعلامیه‌ای درباره‌ی اوضاع آذربایجان تجاوزات فرقه دموکرات را «به جان و مال و ناموس

۱- گزارش جرج آلن G.Allen مورخ ۶ سپتامبر ۱۹۴۶، به وزارت امور خارجه ایالات متحده‌ی امریکا، استناد دیپلماتیک وزارت امور خارجه این کشور مربوط به ۱۹۴۶ جلد هفتم. جرج آلن که یکی از برجسته‌ترین دیپلمات‌های امریکایی بود، چه در سمت سفارت در تهران و چه پس از آن که به مقامات عالی رسید همواره دوستی و علاقه خود را نسبت به ایران نشان داد و در بحران آذربایجان نقش مثبتی بازی کرد.

۲- تلگرام رمز احمد قوام به حسین علاء استناد تاریخی وزارت امور خارجه، ۱۲۲۵/۹/۱۲

مردم زنجان» محکوم کرد و اعلام داشت که قوای نظامی برای اخراج «متّجارین» از این شهر به حرکت درآمده‌اند.

استاندار آذربایجان، سلام‌الله جاوید، که در واقع دست نشانده و منصب حکومت تبریز و عضو فرقه دموکرات بود در تلگرافی نگرانی خود را از پیشرفت نیروهای ارتش به اطلاع نخست‌وزیر رساند. پاسخ قوام روشن بود، «انتخابات آذربایجان باید تحت نظر بازرسان مخصوص اعزامی دولت، همچنین قوای انتظامی که از تهران به آذربایجان فرستاده خواهند شد در نهایت آزادی صورت بگیرد.»

در روز ۱۷ آذر ۱۳۲۵، ۲۸ نوامبر ۱۹۴۶، قوام در تلگرافی به استاندار آذربایجان ابلاغ کرد که:

«اعزام نیرو به آذربایجان برای جنگ و زد و خورد نیست و سنگربندی فرقه‌ی دموکرات در حوالی قافلانکوه انتخابات را به تأخیر خواهد انداخت. باید از ایجاد هر گونه اشکال در راه رسیدن نیروهای نظامی به آذربایجان فوراً جلوگیری شود.»

این اعلامیه‌ها در جراید تهران منتشر و در مطبوعات بین‌المللی نیز منعکس می‌شد. در حقیقت قوام پرونده‌ی ایران را برای طرح در سازمان ملل آماده می‌کرد و افکار عمومی جهان را به نفع کشور به شهادت می‌گرفت.

سه روز بعد پیام دیگری به مسئولان تبریز فرستاده شد:
 «اگر اعزام نیروی نظامی از تهران به آذربایجان با نافرمانی و مقاومت فرقه‌ی دموکرات روبرو شود عاقبت وحیمی برای آن‌ها در برخواهد داشت و بدیهی است که مسئولیت هر حادثه‌ای متوجه مسئولان آن استان خواهد بود.»

روز بعد نخست وزیر اعلام کرد که انتخابات دوره‌ی پانزدهم مجلس شورای ملی از روز پانزدهم آذرماه در سراسر ایران آغاز خواهد شد.

«ولی انتخابات استان آذربایجان به محض ورود قوای انتظامی به آن استان شروع خواهد شد.»

در همین روز یک ستون نظامی به فرماندهی سرهنگ بایندر عملیات خود را برای اخراج افراد فرقه‌ی دموکرات از مناطق خمسه و گروس آغاز کرد و پس از زد و خوردهای شدید، این دو منطقه آزاد شدند.

مردم زنجان و شبکه‌های مقاومت مسلحانه که برادران ذوالفقاری، یدالشخان اسلحه‌دار باشی و چند تن از سران شاهسون آن را هدایت می‌کردند. این شهر و اطراف آن را قبل از رسیدن نیروهای ارتشی آزاد کردند.

در روز ۱۵ آذرماه، ۶ دسامبر محمدرضا شاه شخصاً به شهر آزاد شده‌ی زنجان آمد و در آنجا مستقر شد. فرماندهی مجموع نیروها طبیعتاً با سرلشکر رزم‌آرا بود و فرماندهی ستون اعزامی از زنجان به سوی تبریز با سرهنگ هاشمی (خواهرزاده باقرخان سالارملی) که بعداً به درجه‌ی سرتیپی ارتقا یافت.

اما حضور شاه نز خط اول جبهه و پرواز او بر فراز نیروهای نظامی با هواپیمای کوچکی که خود هدایت می‌کرد و سپریلشکر رزم‌آرا در کنارش بود، در میان مردم و ارتشیان شور و خروشی به پا کرد.

محمد رضا شاه پهلوی از خود دلیری و بی‌باکی نشان می‌داد. قوام در تهران به تدبیر و تمثیلت امور سیاستی و راهبری کلی برنامه‌ی نجات آذربایجان و کردستان مشغول بود و شاه در کنار علی رزم‌آرا در خط جبهه بود و در برابر خطراتی که ممکن بود با آن‌ها رو برو شود، هر دو دقیقاً به وظیفه‌ای که در برابر مردم ایران

و تاریخ کشور خود داشتند با شرافت و شجاعت عمل می‌کردند. قوام روز حرکت رسمی نیروهای ارتش ایران را به سوی تبریز تعیین کرد،^۱ که شانزدهم آذرماه ۱۲۲۵ بود. طبق دستور او همان روز علاء رسماً از شورای امنیت خواست که اوضاع آذربایجان را دقیقاً تحت نظر بگیرد. شاه در کنار و در پیش اپیش ارتش مظہر این حرکت آزادی بخش و مجری آن بود.

«چه در آن ایام و چه بعد از آن تاریخ عده‌ای تصور کردند نجات آذربایجان در اثر اعمال نفوذ سیاست خارجی بود و آن‌ها بودند که ما را وادار به حمله به آذربایجان کردند. من باید بگویم که این تصمیم، علی‌رغم تمام مخاطراتی که در برداشت، منحصراً از طرف قوام‌السلطنه و شاه، که در اغلب موارد اتفاق نظر نداشتند گرفته شد و به هیچ وجه سیاست خارجی در این تصمیم دخالتی نداشت.»

◆◆◆◆◆

مرحله‌ی پایانی عمر فرقه‌ی تجزیه‌طلب دموکرات آذربایجان کوتاه بود و ننگ آورد.^۲

دکتر جهانشاهلو آن را به تفضیل حکایت کرده است: «فداپیان» فرقه‌ی دموکرات در قالانکوه یک خط دفاعی برای ممانعت از ورود ارتش ایران به آذربایجان به پا کردند و آن ارتقاعات را غیر قابل عبور می‌دانستند. رادیو تبریز

۱- حمید شوکت، منبع نکر شده. ۲۱۸.

۲- ابوالحسن ابتهاج، منبع نکر شده. ۲۲۳، ۲۲۲.

۳- این چند سطر خلاصه‌ای است از کتاب بسیار جالب دکتر نصرت‌آله جهانشاهلو افشار، ما و بیگانگان، سرگذشت. چاپ برلن، بدون تاریخ. نویسنده‌ی کتاب، معاون رئیس دولت تجزیه‌طلب آذربایجان و در همه‌ی احوال همراه پیشه‌وری بود. سپس سی سال در اتحاد جماهیر شوروی زیست و سرانجام به آلمان غربی آمد و مخاطرات خود را انتشار داد. نوشته‌ی او سند موثقی محسوب می‌شود، به خصوص که به قصد اضرار به یاران پیشین نوشته نشده و صداقت از نوشته‌هایش پیدا است. این کتاب در جولای ۲۰۰۴ توسط شرکت کتاب در لوس‌آنجلس به طور کامل تجدیدچاپ شده است.

پیاپی اعلام می‌کرد «ما تا آخرین نفس خواهیم جنگید.»، «مرگ هست اما بازگشت نیست.» به پیشه‌وری پیشنهاد شد سرتیپ آذر (سرهنگ آذر پیشین، افسر توده‌ای که به شوروی گریخته و سپس به آذربایجان آمده بود) به فرماندهی «جبهه قافلانکو» منصوب شود، چرا که «ژنرال» غلامی‌حیی دانشیان «در فن سربازی»، مجسمه‌ی ناگاهی است. پیشه‌وری موافقت نکرد و پاسخ داد «شما که خوب می‌دانید غلام بحیی را من آنجا نفرستاده‌ام تا او را عوض کنم. بی‌گمان با عوض کردن غلامی‌حیی ما همگی دچار خشم روس‌ها خواهیم شد.»

غلامی‌حیی در نخستین درگیری فرار را بر قرار ترجیح داد. این اولین برخورد، با سواران شبکه‌ی مقاومت ذوالفقاری‌ها درگرفت و همان برای کسانی که شعار «مرگ هست اما بازگشت نیست» می‌دادند، کافی بود. «فداییان» دموکرات‌در میان راه هر چه می‌توانستند غارت کردن، در میانه، در اردبیل. بانک ملی میانه را یکجا غارت کردند که با خود برده مانند خیلی چیزهای دیگر به سازمان امنیت شوروی در نخجوان تحويل دهند. سپس به سراغ نخایر غارت شده بانک ملی تبریز رفتند که در محل امنی گذاشته بودند.

«روز ۲۰ آذر... مردم به پایگاه‌های نظامی متوجه‌ترین حمله و تعداد زیادی تفنگ به دست آوردند و قبل از ورود ارتش به تبریز اداره امور شهر را به دست گرفتند.

برخورداریان (شاهین برخورداریان رئیس شعبه بانک ملی در تبریز که سال‌ها بعد مدیر بانک کار شد) تعدادی تفنگ از مردم گرفته و پاسبان‌های بانک را، که سال‌ها قبل از طرف فرقه دموکرات اخراج شده بودند، ذوباره مسلح نمود و قبل از فرار سربازان فرقه، شعبه‌ی «آذربایجان بانکی» (بانکی که فرقه تأسیس کرده بود)

را تصرف کرده و موجودی‌های نقدی و استناد بهادر و مقداری مسکوکات طلای قدیم را بازپس گرفت.»^۱

برخورداریان فردای آن روز کامیونی را که متعلق به غلامی‌حبی بود و پول و اشیاء بانک ملی میانه را از آنجا به سوی مرز شوروی می‌برد در راه جلفا توقيف کرد. به این ترتیب که رئیس شعبه میانه، جریان غارت شعبه‌اش را به برخورداریان گزارش داده بود و «او هم با کمک کارمندان و پاسبانان بانک، کامیون غلامی‌حبی را با دویست و بیست هزار تومان وجه نقد و مقداری اثاث متعلق به بانک، توقيف می‌کند.»^۲

دکتر جهانشاهلو می‌نویسد:

«نیروی ارتش از قافلانکوه گذشت و به سوی تبریز پیش می‌آمد. مردم میهن‌پرورد تبریز که از بیگانه‌پرستان به تنگ آمده بودند، به پا خاستند.»^۳

بدین‌سان نیروهای ارتش به شهری وارد شدند که به دست مردمش آزاد شده بود. در این قیام ملی، روحانی وطن‌پرستی که سید‌کاظم شریعتمداری نام داشت و مورد احترام خاص و عام بود، نقشی اساسی بازی کرد. وی سپس به قم آمد و همان آیت‌الله عظمی سید‌کاظم شریعتمداری است که سال‌ها بعد شهرتی ملی و جهانی یافت. شوروی‌ها رفتارش را در تبریز فراموش نکردند. شریعتمداری رویه‌ای در خط اصفهانی و بروجردی مراجع تقلید میهن‌خواه قبلی داشت. با تفویزی که توده‌ای‌ها در دستگاه انقلابیون اسلامی یافته بودند، انتقام خود را از او گرفتند.

در حین فرار از تبریز، شوروی‌ها یکی از صاحب‌منصبان ارشد

۱- این جریان در خاطرات دکتر جهانشاهلو اشاره نیست. از خاطرات ابوالحسن ابتهاج نقل شده که در آن زمان رئیس کل بانک ملی ایران بود. ص ۲۲۲.

۲- این جریان نمونه‌ی کوچکی است از تلاش همکانی و دلیری مردم آذربایجان که استثنائی جزئیات آن را در دسترس داریم. شاهین برخورداریان اندکی بعد از طرف شاه به دریافت نشان همایون مفتخر شد.

۳- دکتر جهانشاهلو، همان منبع.

خود را به آن جا فرستادند که سران طراز اول فرقه دموکرات را با خود به آن سوی مرز ببرد و نجات دهد.

این شخص که سرهنگ قلی اف نام داشت چند ت سن از جمله پیشه‌وری، دکتر جهانشاهلو، بی‌ریا و پادگان را به سوی باکو برد. هنگام عبور از مرز، پیشه‌وری که سخت برآشته بود از این‌که شوروی‌ها به کمکش نیامده‌اند کله کرد. سرهنگ قلی اف در مقابل جمع به او گفت: «کسی که تو را آورد به تو می‌گوید برو» و چنین بود پایان ماجراه تجزیه‌ی آذربایجان.

رفتار سران حکومت تجزیه‌طلب مهاباد به مراتب مردانه‌تر بود و چنین صحنه‌هایی از آنان نقل نشده^۱ اما بی‌نظمی‌های کردستان

۱ - در پیشنهاد مردانه مارک پیشه‌وری در بادکوبه اعلام شد. بعداً معلوم شد که وی به دستور استالین که شکست مقتضانه‌ی او را نمی‌پخشید، به قتل رسیده است. همسرش که از یک خانواده سرشناس و قدیمی ایرانی بود، در شرایطی بس دشوار در شوروی ماند. سال‌ها بعد به هنگام یک مسافرت رسمی محمد رضاشاه به مسکو در مهمانسرای محل اقامت همراهان پادشاه ایران نامه‌ای از او به دست سرلشکر دکتر ایادی، پژوهشک مخصوص شاه رسید که گفته بود، در همان محل مستخدمه است و زندگی نابسامانی دارد و از شاه ایران استفاده کرده بود. محمد رضاشاه شخصاً با شوروی‌ها مناکره کرد. با مراجعتش به ایران موافقت کردند به شرطی که بدون سروصدا و تبلیغات انجام شود. شاه دستور داد که قبل از بازگشتش به تهران همسر پیشه‌وری را با یک هواپیمای نظامی به تهران بازگرداند و چنین شد. او سال‌ها در خانواده خود زیست و در کشورش درگذشت و به خاک سپرده شد.

یگانه پسر پیشه‌وری که داریوش (یا به قولی کاوه) نام داشت به عمویش که سرگرد پژوهشک در ارتش سرخ بود سپرده شد. او در بادکوبه تحصیل و ازدواج کرد و تارای دو فرزند شد و در سال‌های شصت میلادی درست قبل از برپا شدن دیوار برلن، توانست به آلمان غربی بگیریزد. از سرنوشت او و بازماندگانش خبری نداریم. (اطلاعات مربوط به فرزند پیشه‌وری از کتاب جمیل حستلی (منبع نکر شده) اقتباس شده است. نگاه کنید به روزنامه‌ی کیهان چاپ لندن شماره‌ی ۷ تا ۱۲ نویembre ۲۰۰۵)

به دستور استالین، مرزهای شوروی به روی فراریان فرقه‌ی دمکرات گشوده شد. تقریباً همه‌ی آنان در «بهشت شوراهما» سرنوشتی شوم یافتند. یا اعدام شدند یا به اردوگاههای سیبری و جاهای دیگر فرستاده شدند. بعد از روی کار آمدن خروشجف، بخصوص سقوط اتحاد جماهیر شوروی، خبرهایی از بعضی از آنان بدست آمد. (نگاه

چند ماهی به طول انجامید و در اوایل سال ۱۳۲۶ فیصله یافت. علاوه بر افراد سرشناس، نزدیک به یکصد نفر همراه پیشه‌وری از مرز گذشتند. چهل و سیله‌ی نقليه‌ی سواری- یکصد کامیون مملو از کالاهای غارت شده، سی و پنج جیپ و هفت اتوبوس کاروان پیشه‌وری را تشکیل می‌دادند.

در روز ۲۵ آذرماه، ۱۶ دسامبر، قسمتی از اسلحه و مهماتی که «فداییان» فرقه‌ی دموکرات به جای گذاشته بودند، در تبریز به تفashای نمایندگان مطبوعات داخلی و بین‌المللی گذاشته شد. از آن جمله بود پنجاه هزار قبضه تفنگ، پنج هزار مسلسل سبک و سنگین، چند صد عراده توپ ساخته‌ی شوروی، چند تانک و میلیون‌ها فشنگ و مهمات.

استالین حق داشت از عوامل خود خشمگین باشد زیرا از تسلیح آنان به بهترین ساز و برگ‌ها درین نکرده بود. امیدوار بود مانند کمونیست‌های یونان بتوانند سال‌ها بجنگند یا چون کره و کشورهای هندوچین قسمتی از خاک ایران را به تسلط خود درآورند. اما ایران، کشوری دیگر بود با خصایص تاریخی اش، کشور سیمرغ.

* * * * *

در طی سه روز پیش از سقوط تبریز سادچیکف سفیر کبیر شوروی در ایران، همه‌ی کوشش خود را به کار برد که حرکت نیروهای ارتش به سوی آن شهر متوقف شود. خواستار ملاقات با شاه و رئیس دولت شد. قوام برای استراحت به لاهیجان رفته بود و به او گفتند که با محل اقامتش ارتباط تلفنی می‌سازد نیست و چون

کنید به بابک امیرخسروی و محسن حیدریان، مهاجرت سویلیستی و سرنوشت ایرانیان، مهاجرین حزب کمونیست ایران، فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، حزب توده ایران، سازمان فدائیان اکثریت، پیام امروز، تهران، ۱۳۸۱، مخصوصاً نصل بوم ۸۵-۶۵. نویسنده‌گان تعداد این فراریان با خانواده‌هایشان متجاوز از ۳۰۰۰ می‌دانند).

خواست نزد شاه برود، او نیز در جبهه و غیر قابل دسترسی بود! وزرا هم که اختیاری نداشتند.

در عصر بیستم آذر که دیگر کار از کار گذشته بود، استراحت قوام به پایان رسید و او در تهران ظاهر شد! شاه نیز به تهران بازگشت! در کاخ اختصاصی میهمانی کوچکی برپا شد که به جشن و سرور یک پیروزی شباهت بسیار داشت.

با فروپاشی سریع حکومت تجزیه طلب آذربایجان و استقرار حکومت قانونی در آن خطه دور اول رودررویی با اتحاد جماهیر شوروی با پیروزی بی‌چون و چران ایران به پایان رسید.

ایران به معنای واقعی از حضور قوای بیگانه و دست‌نشاندگان‌شان پاک شد. دیگر موجبی برای نگاه داشتن مساله‌ای ایران در دستور شورای امنیت باقی نمانده بود. قوام به علاوه دستور داد که در این زمینه اقدام ضروری را انجام دهد و شکایت را پس بگیرد. روابط این دو تن با یکدیگر هرگز خوب نبود. اما رییس دولت به کارданی و بخصوص میهن‌دوستی سفیرش آگاه بود و به او اعتماد کرد و حق داشت اعتماد کند.

علاوه بیمار و رنجور و از لحاظ مالی در تنگنا بود. قوام هنگامی که از این وضع اطلاع یافت دستور داد که فوراً ده‌هزار دلار به عنوان پاداش برای او فرستاده شود و به او دستور داد بیشتر به فکر سلامت و استراحت خود باشد.

علاوه پس از دریافت این وجهه که در آن موقع قابل ملاحظه بود آن را بین خود و سه نفر از اعضای ارشد سفارت به طور مساوی تقسیم کرد.^۱



آزادی آذربایجان و منطقه‌ی مهاباد - پیروزی ایران ناتوان بر یکی از دو ابرقدرت آن روز جهان (بریتانیای کبیر دیگر ابرقدرت محسوب

۱- ابوالحسن ابتهاج، منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۲۲۵.

نمی‌شد و موقع فرانسه از آن هم بدتر بود)، پیروزی همه‌ی ایرانیان بود که بیش و پیش از همه تدبیر و بینش سیاسی و مهارت رییس دولت، احمد قوام، موجبات آن را فراهم ساخت. محمد رضا شاه و قوام هرگز با یکدیگر حُسن رابطه نداشتند. اما در ماههای بحران که بود و نبود و تمامیت ایران در خطر بود با یکدیگر یگانه شدند و با هم آهنگی عمل کردند.

شاه با حضور در خط اول جبهه، از خود بی‌باکی نشان داد. تحرك و قدرت عمل ارتش کوچک ایران آن روز به برکت حسن تدبیر و کاردانی سرلشکر علی‌رزم آرا عامل مهم در این پیروزی بود. به‌ویژه که در همان روزها ارتش، چنان‌که خواهیم داد، ناچار به مقابله با غائله‌ی بزرگ دیگری در جنوب کشور بود. دلاوری و از خودگذشتگی و جانبازی شبکه‌های مقاومت مسلحانه در زنجان و خمسه طی یک‌سالی که فرقه بر آذربایجان حکومت داشت، تجزیه‌طلبان را یک آنسوده نگذاشت.

سرانجام باید گفت که مقاومت منفی مردم آذربایجان در ابتدای کار و خروش و قیام یک‌پارچه‌ی آنان در روزهای آخر، زیربنای همه‌ی پیروزی‌ها بود. در این روزها، مثل همه‌ی مواردی که ایران واقعاً در خطر بود، ایرانیان متعدد بودند و متحد ماندند که بدون این اتحاد ملی، هیچ چیز میسر نمی‌شد.

بحث و مجادله درباره‌ی این که چه کسی آذربایجان را نجات داد از گفتگوهای بی‌حاصل است. همه در این مهم شریک بودند. هر کس به قدر مرتبت و قدرتش و بینش و تدبیرش.

اگر بنا باشد که دو تن را رو در روی یکدیگر قرار دهیم باید بگوییم که قوام بر استالین پیروز شد.

مساله‌ی موافقت‌نامه‌ی مربوط به بهره‌برداری از نفت شمال باقی مانده بود. قوام از آغاز کار طرح خود را ریخته بود. به هنگام

اقامت در مسکو روزی جهانگیر تفضلی فرستاده‌ی «ایران ما» را نزد خود می‌خواند و به او می‌گوید:

«کاغذی به خسرو اقبال و نویسنده‌گان ایران ما بنویسید که در هر صورت از پیشه‌وری حمایت نکنند و اگر هم دولت با پیشه‌وری مدارا کرد، ایران ما از دولت در این باره انتقاد کند. البته به آن‌ها نتویسید که من این مطالب را گفتم.»^۱

اندیشه‌ی فریقتن شوروی‌ها و معامله با آن‌ها از آغاز کار در سرش بود.

انتخابات مجلس پانزدهم که مسکو با بی‌صبری در انتظار تشکیل آن بود، با پیروزی کامل حزب دموکرات ایران^۲، انجام شد و شاه دوره‌ی جدید قانون‌گذاری را با تشریفات معمول در ۲۵ تیرماه ۱۳۲۶ گشود.

پس از «آمادگی مجلس»، نمایندگان بار دیگر به انتصاب قوام به ریاست دولت در بیستم شهریور ماه ابراز تمایل کردند و شاه همان روز او را مأمور تشکیل کابینه‌ی جدید کرد که روز ۱۹ شهریور به مجلس معرفی شد و در ۱۲ مهر با ۹۲ رأی موافق از ۱۲۰ تن نماینده‌ی حاضر در جلسه از قوه مقننه رأی اعتماد گرفت.

در روز ۲۹ مهر، قوام در مجلس شورای ملی حضور پافت و گزارشی مفصل درباره‌ی شرکت مختلط نفت ایران و شوروی که تعهد به تشکیل آن کرده بود به نمایندگان داد و تقاضای تصویب آن را نمود.

حال می‌باشد رئیس دولت ترتیب رد پیشنهاد خود را بدهد! این ترفند بزرگ دیگر او در برابر شوروی‌ها بود. با بسیاری از

۱- جهانگیر تفضلی، آینده، متن ذکر شده صفحه‌ی ۷۵۴.

۲- نگاه کنید به فصل هشتم همین بخش.

نمایندگان شخصاً ملاقات کرد و به یکی آنان گفت که تعهد او در انعقاد این قرارداد برای کسب موافقت شوروی‌ها در مورد تخلیه‌ی ایران و تقدیم آن به قوه مقننه بود. اما آن‌ها تکلیفی در تصویب آن ندارند و باید آزادانه طبق وجدان خود و در مصلحت مملکت عمل کنند.

در روز بعد از تقدیم گزارش به مجلس، قوام در مصاحبه‌ای با ادوارد سابلیه خبرنگار روزنامه *Le Monde* پاریس که مستقیماً

و بدون مترجم انجام شد، سیاست خود را علنی کرد:

« وعده‌ی من به جای خود باقی است. توافق اصولی من با شوروی‌ها تعهدی است که کرده‌ام و به جای خود باقی است. من کسی نیستم که زیر امضای خود بزنم و به مردی که به وعده‌اش وفا نمی‌کند شهرت یابم.

به همین سبب تقاضای تصویب موافقت‌نامه را از مجلس خواهم کرد. اما وضع بهکلی تغییر کرده است. نمایندگان منتخب مردم آزادی کامل در قضاوت و تصمیم خود دارند. ما نمی‌توانیم تصمیمی را که خلاف باور و عقیده‌ی آنان باشد به آن‌ها تحمیل کنیم. بنابراین ممکن است که موافقت‌نامه به تصویب قوه‌ی مقننه نرسد. من شخصاً با چنین احتمالی موافق نیستم چرا که با همپایی‌ی شمالی، ایجاد سوءتفاهم خواهد کرد؟»

ادوارد سابلیه از او پرسید:

«اگر بیان شمارا درست فهمیده باشم، آیا احتمال رد موافقت‌نامه‌ی ایران و شوروی از طرف مجلس وجود دارد؟»

قوام پاسخ داد:

«من چنین چیزی نگفتم. اما دو طرف باید به شرایط

۱- برای ملاحظه‌ی جریان این ملاقات و متن کامل مصاحبه نگاه کنید به: Edouard Sablier, *La creation du Monde*, Plon, Paris, 1984 - p.194 - 199

جدیدی که به وجود آمده توجه داشته باشند.»

مخبر لوموند اضافه می‌کند:

«آنچه می‌بایست گفته شود، گفته شده بود.»

ادوارد سابلیه در خاطرات خود می‌نویسد، «قوام از من خواست که متن کامل مصاحبه را بلافاصله و حتی قبل از آن که در پاریس به چاپ برسد در اختیار جراید تهران بگذارم و من نیز چنین کردم. آنچه می‌بایست علناً به نمایندگان مجلس و به شوروی‌ها گفته شود، گفته شد و قوام با یک ترفند ایرانی موجبات رد قراردادی را که خود امضاء کرده بود فراهم کرد.»

سفیر انگلیس در تهران رد قرارداد نفت را «خطری بزرگ» تلقی می‌کرد. وزارت امور خارجه آمریکا نیز نوعی مصالحه را با شوروی‌ها ترجیح می‌داد که کانون جدیدی در جنگ سرد پدیدار نشود.^۱

اما جرج آلن سفیر کبیر آمریکا شخصاً با سیاست دولت خود همراه نبود و در سخنانی بر حق حاکمیت ایران تأکید کرد. قوام در دفاع از منافع ایران این بار تنها بود و پس از آن تنها ماند و بهای سنگینی پرداخت. اما از راه خود منحرف نشد. مجلس براساس طرحی که تهیه کننده‌ی آن دکتر صادق رضازاده شفق دوست نزدیک نخستوزیر بود، موافقت‌نامه‌ی ایجاد شرکت مختلط بهره‌برداری از نفت شمال را تقریباً به اتفاق آرا رد کرد.

بحرانی شدید در روابط ایران و شوروی آغاز شد. در روز ۱۳ آبان ماه ۵ نوامبر ۱۹۴۷، وزیر امور خارجه ایران رسماً رد موافقت‌نامه را به سفارت شوروی ابلاغ کرد.

پاسخ شوروی‌ها در یادداشتی که در روز ۲۱ نوامبر به دولت ایران

۱- نگاه کنید به اسناد مندرج در - حمید شوکت، منبع ذکر شده صفحات ۲۲۰ تا ۲۲۵ و ملحقات آن.

تسلیم شد استثنائاً تند و خشن بود و جز این هم انتظاری نمی‌رفت. در روز ۱۱ آذرماه، دوم دسامبر شوروی‌ها در یادداشت دیگری رسمی ایران را تهدید کردند. قوام دستور داد که بو خلاف رسوم و آداب دیپلماتیک متن یادداشت تهدیدآمیز شوروی‌ها انتشار یابد که مردم از خطری که متوجه ایران است مطلع شوند و افکار عمومی برای دفاع از منافع کشور تجهیز گردد.

باز هم به دستور او و برخلاف سفن، ابراهیم خواجه‌نوری معاون نخست‌وزیر و سرپرست تبلیغات و رادیو شخصاً در رادیو تهران با فصاحت بیانی که داشت و با لحنی شدید به گفتارهای رادیو مسکو و اعتراضات شوروی‌ها پاسخ داد و در حقیقت به حمله‌ی مقابله پرداخت.

قوام اهل تسلیم و ابراز ناتوانی هنگامی که منافع کشورش در میان باشد، نبود. اما می‌دانست که دوران حکومتش رو به پایان است. خطر دور شده بود و محمد رضا شاه دیگر سوء‌ظن و حتی مخالفت خود را با نخست‌وزیری که ماه‌ها با قدرت در رأس امور کشور بود، پنهان نمی‌کرد. تحریکات دربار علیه او علنی شد. قدرت و نخوت رئیس دولت برای سیاست‌بازان و مجلسیان، که اکثر آنان با حمایت قوام انتخاب شده بودند، دیگر قابل تحمل نبود. همه می‌خواستند بازی‌های متعارف را از سر بگیرند و او سد راهشان بود.

در حالی که بحران روابط ایران و شوروی همچنان ادامه داشت، نخست‌وزیر موفق شد در آخرین روزهای حکومتش، ۲۲ آبان‌ماه ۱۳۲۶، برای همه‌ی متهمن و محکومان و کسانی که در حوادث آذربایجان و کردستان مورد تعقیب قرار گرفته بودند، یک فرمان عفو عمومی از شاه بگیرد. خشونت مردم با کسانی که متهمن به همدستی با فرقه‌ی دموکرات بودند طی ماه‌های بعد از آزادی

آذربایجان شدید بود و بعضاً با حمایت مأموران دولت صورت می‌گرفت، گرچه هرگز به حد فجایع و جنایات و غارت‌های تجزیه‌طلبان نرسید. این عکس العمل‌ها به تدریج کاهش یافته بود اما قوام می‌خواست به هر قیمت اوضاع را قبل از ترک قدرت به حال عادی درآورد و موفق شد.

پایان کارش فرارسیده بود.

در روز ۱۸ آذرماه ۱۲۲۶، تقریباً یک‌سال بعد از آزادی آذربایجان و منطقه‌ی مهاباد در مجلس شورای ملی حضور یافت و پس از بیان مطالبی پیرامون اقدامات دولت تقاضای رأی اعتماد کرد. از یک صد و دوازده نفر عده‌ی حاضر فقط چهل و شش تن به دولت رأی موافق دادند. در نتیجه دولت قوام ساقط شد. اما وی تنها، یا تقریباً تنها، مرحله‌ی دوم نجات ایران را نیز به انجام رسانده بود بر سر او همان آمد که بر سر بیسمارک پس از تشکیل امپراتوری آلمان آمده بود که فدائی حق ناشناسی ویلهلم دوم شد. با او همان رفتاری شد که فرانسوی‌ها با ژرژ کلمانسو ناجی فرانسه در جنگ اول جهانی و با ژنرال دوگل پس از جنگ دوم کردند. برای مجالس فرانسه این دو مرد توانا مانع بازی‌های سیاسی و تحریکات معمول بودند. هر سه مانند قوام با حق ناشناسی رسمی و موجی از تهمت و افترا رو برو شدند و هر سه مانند قوام از این حق ناشناسی رنج بسیار برداشتند.

قوام در آخرین نطق خود در مجلس گفت:

«بالاخره روزی فراغواهد رسید که مردم بی‌غرضی در این مملکت اوراق تاریخ را ورق بزنند و از میان سطور آن حقایق مربوط به زمان ما را بخوانند. من می‌روم و تاریخ ایران قضاؤت خواهد کرد که به روزگار این ملت چه آمده است و به پاداش فدایکاری با خادمین مملکت چه رفتاری

شده است.»

قوام با تلخ کامی از کارکناره گرفت و عازم اروپا شد. دولت بعدی که ریاست آن با ابراهیم حکیمی وزیر پیشین خود او بود حتی از دادن گذرنامه‌ی سیاسی به او خودداری کرد و این آغاز دشمنی‌ها و پلیدی‌ها بود.

سؤال‌ها لازم آمد تا حتی دشمنانش نقش او را در نجات آذربایجان و پیروزی ایران بر شوروی‌ها اذعان کنند. چنان‌که راویان و مورخان درباره‌ی بیسمارک و کلمانسو و دوگل نیز سرانجام واقعیت را پذیرفتند.

ایرج اسکندری، یکی از دبیران کل حزب توده که طبیعتاً دشمنی خود را با او پنهان نمی‌کند، نوشت: «این پیرمود کهنه‌کار قدیمی ایرانی، کلاه بر سر استالین گذاشت.»^۱

شاپور بختیار دشمن و مخالف دیگرش که او را «حقه‌بان، کارچاق‌کن، نه چندان درست‌کار و فاقد اعتقاد به دموکراسی»^۲ می‌داند، اذعان دارد که در ماجراهی آذربایجان «توفیق قوام چه از لحاظ سیاست داخلی و چه از دید سیاست خارجی قابل تردید نیست. محمد رضا شاه با او رفتاری غیرعادلانه داشت چرا که نمی‌خواست او در برابر تاریخ، بانی نجات آذربایجان باشد و می‌خواست افتخار این جریان تاریخی را به حساب خود بگذارد.»^۳

محقق ایرانی بی‌طرفی صریح‌تر است:

«بزرگ مرد سیاست احمد قوام قوام‌السلطنه مردی که با فداکاری و تدبیر و مهارت سیاسی آذربایجان را از حلقه‌

۱- ایرج اسکندری، متنب ذکر شده، صفحه‌ی ۱۲۲.

2- Chapour Bakhtiar, *Ma fide'l'lîl'*, Paris, Albin Michel, 1982, P.44.

۳- همان منبع، صفحه‌ی ۴۵.

استالین بیرون کشیده و به مام وطن برگردانید.»...^۱
 «سیاستمداری در ردیف و طراز تالیران‌ها و دیسرائلی‌ها...
 با وجودی که در مجلس اکثریت کامل داشت، یکایک نمایندگان
 را خصوصی ملاقات کرده از آن‌ها می‌خواهد که به دولتش
 رأی منفی بدهند تا دولت سقوط کند.»^۲

آندره فونتن، مدیر پیشین روزنامه‌ی لوموند پاریس در کتاب
 معتبری که به تاریخ جنگ سرد اختصاص داده می‌نویسد:
 «او چنان استالین را فریب داد که هیچ دولت مرد و
 سیاستمدار دیگری به آن توفيق نیافت. او اتحاد جماهیر
 شوروی را با فضاحت شکست داد.»^۳
 به هنگام آغاز، ادامه و پایان ماجراهای آذربایجان و بحران روابط
 ایران و شوروی، قوام با معضل دیگری نیز رو برو شد و آن غائله‌ی
 فارس بود.

۱- دکتر پرویز عدل، خانه‌ی ما در فیشرآباد، خاطرات پراکنده، لس‌آنجلس، شرکت
 کتاب، چاپ اول، ۱۳۸۲، ۲۰۰۴، صفحه‌ی ۸۲.

۲- همان منبع، صفحه‌ی ۲۷۰.

3- Andre' Fontaine, *Histoire de la guerre froide*, Fayard, Paris, 1965, tome I, P.333

فصل هفتم

غائله‌ی فارس

غائله‌ی فارس و شورش و نافرمانی ایلات و عشایر آن منطقه، هنگامی آغاز شد که دولت ایران با تجزیه طلبان آذربایجان درگیر و دچار بحران در روابط با اتحاد جماهیر شوروی بود. ارتش ایران ضعیف بود و ساز و برگش کهنه. این ماجرا خنجری بود که از پشت به دولت قانونی کشور و رئیس آن احمد قوام زده شد و قوای مسلح را مجبور کرد در دو جبهه بجنگند. آن‌چه غائله‌ی فارس خوانده می‌شود، در حقیقت بر بخش‌هایی از جنوب کشور، خوزستان و حتی اصفهان نیز که پایتخت پادشاهان دیلمی و سلجوکی و شاهنشاهان صفوی بود، سرایت داشت. ریشه‌های این بحران را البته باید در تاریخ فارس و موقع خاص شیراز جستجو کرد.^۱

۱- درباره‌ی تاریخ شیراز، رجوع به کتاب کمنظیر استاد دکتر حسن خوب‌نظر را با همین عنوان توصیه می‌کنم. تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۰، ۱۰۶۲ صفحه.

در زمان نخستین جنگ جهانی، سیاست استعماری بریتانیا نفوذ خود را در مناطق خوزستان و قسمتی از منطقه‌ی بختیاری استوارتر کرد. شیخ خزعل در خوزستان رسماً تحت‌الحمایه‌ی آنان شد و بعضی از سران ایل بختیاری که افراد آنان امنیت قسمتی از چاه‌های نفت را تامین می‌کردند، به کارگزاران لندن و شرکت نفت در منطقه، نزدیک، بلکه وابسته شدند و حتی علناً وجودی از آنان دریافت می‌داشتند. سردارسپه به این وضع با خشونت پایان داد و قدرت حکومت مرکزی را در خوزستان و حیطه‌ی ایل بختیاری برقرار کرد.

در فارس وضع متفاوت بود. صولت‌الدوله رئیس ایل قشقایی معروف به ضدیت با سیاست بریتانیا بود و به مخالفان آن، حتی عوامل مستقیم آلمان نیز، پناه داد. تنگستانی‌ها دلیرانه با «پلیس جنوب» که زیر نظر لندن بود و قوای مسلح امپراتوری بریتانیا جنگیدند. اما در مجموع، رؤسای ایلات فارس استقرار کامل قدرت حکومت مرکزی و سلب اختیارات و اقتدار خود را نمی‌پذیرفتند و رضاشاه نیز نافرمانی آنان را برنمی‌تابفت.

تنی چند از سران بختیاری و قشقایی و ایلات و عشایر کوچک‌تر در دوران قدرت رضاشاه کشته شدند و بسیاری از افرادشان در برخورد مسلح‌انه با نیروهای دولتی. اما امنیت در همه‌ی این مناطق برقرار و قدرت دولت مرکزی مستقر و مسجّل شد. اشغال ایران به‌وسیله‌ی قوای روس و انگلیس به این وضع پایان داد. بزرگان ایلات که یا در زندان بودند و یا خانه‌نشین و تحت مراقبت، به مناطق خود بازگشتند و نافرمانی و سرکشی و ایجاد ناامنی و تعدی و تجاوز به مردم را از سر گرفتند.

در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ و حتی ۲۵، بی‌نظمی‌های فراوان در این

مناطق صورت گرفت. نخستین حرکت ایل قشقایی در خردادماه ۱۳۲۲، مه ۱۹۴۳، انجام گرفت. ناصر قشقایی در رأس گروهی از سرکردگان عشاپیر دیگر علیه دولت قیام کرد و با اسلحه و مهماتی که از طریق بنادر جنوب وارد کرده بود، چندین پایگاه نظامی کوچک را خلع سلاح کرد. لشکر فارس ناچار به مداخله شد و نخستین برخورد جدی با ایل قشقایی در گرفت، اما هیچ مساله‌ای حل نشد.

در تیرماه همان سال، هفت کامیون آذوقه و مهمات و حقوق افراد ارتش با بیست و پنج افسر و سرباز که عازم پادگان سمیرم بودند مورد حمله‌ی تعداد زیادی از افراد مسلح ایل قشقایی و بویراحمدی قرار گرفتند. مهاجمین همه‌ی افسران و سربازان را کشتند، آذوقه و مهمات و وجوه را غارت کردند و کامیون‌ها را آتش زدند. در پی آن حمله‌ی قشقایی‌ها به پادگان سمیرم آغاز شد. خسرو قشقایی در راس مهاجمین بود.

در روز یازدهم تیرماه، بعد از سه روز جنگ خونین و مقاومت پادگان، سرانجام پیروزی از آن قشقایی‌ها شد. سربازان ارتش، اسلحه، مهمات و آذوقه‌ی کافی نداشتند. تقریباً همه‌ی افسران و افراد پادگان به دست قشقایی‌ها کشته شدند. سرهنگ شقاقي فرمانده آن تا آخرین دقیقه، دلیرانه جنگید و جان باخت. بازتاب این کشتار در افکار عمومی بی‌سابقه بود و موجی از تاثیر و تنفس برانگیخت. شاه و سهیلی نخست وزیر وقت به دو لشکر فارس و اصفهان دستور سرکوبی قشقایی‌ها و همدستانشان را دادند. اما ارتش ضعیف بود و فشار انگلیسی‌ها برای آنکه «ماجرایی» پدید نیاید، شدید.

در چهارم مردادماه، دولت در مجلس شورای ملی به خاطر ضعف در برابر شورشیان و پرده‌پوشی از خسارت‌ها مورد استیضاح

قرار گرفت. چند روز بعد دانسته شد که بیش از ده میلیون ریال از اموال مردم و معادل یکصد میلیون ریال از اغذیه و احشام آنان به غارت رفته است. برای منطقه‌ی فقیری چون سمیرم و به مقیاس آن زمان، این ارقام حیرت‌انگیز بود. دست دولت بسته بود و ارتش ناتوان.

سرلشکر امان‌الله جهانبانی که مشهور به تدبیر و افسری دنیا دیده و کارکشته بود، به فرماندهی نیروهای جنوب منصوب شد. قوای زیادی در اختیار نداشت و ناچار از کج‌دار و مریز بود. در شانزده مردادماه هنگامی که می‌کوشید سر و صورتی به اوضاع بدده، بویر احمدی‌ها، که مشهور به خشونت بودند، پادگان اردکان را به قصد خلع سلاح محاصره کردند. اما پادگان با وجود کمبود نفرات مقاومت کرد و اسلحه‌ای به دست بویر احمدی‌ها نیافتاد. در عوض مقدار زیادی از اموال دولت را غارت کردند. سران ایلات در جست‌وجوی قدرت و اسلحه و ارتعاب دولت بودند و مزد افراد خود را با غارت اموال مزدم، که در این میان گناهی نداشتند می‌پرداختند.

چند روز بعد، ۲۰ مرداد، سرلشکر جهانبانی که توانسته بود سر و صورتی به آرایش نیروهای خود بدهد، در نزدیکی آباده با ناصر و خسرو قشقایی رؤسای این ایل ملاقات کرد. در تهران گفته شد که ارتش آماده‌ی «قلع و قمع اشرار» شده، و رؤسای ایلات از بیم عکس‌العمل، یک پا به عقب گذاشتند. مسلمًا هم تهدید در کار بود و هم تطمیع. لااقل نوعی تقسیم حیطه‌ی قدرت میان دو طرف. به هر تقدیر سرلشکر جهانبانی، خسرو قشقایی گرداننده‌ی اصلی کشتار سمیرم را همراه خود به تهران آورد، وی را به دیدار سران دولت بردا. این دیدارها نشانه‌ی نوعی گذشت و چشم‌پوشی در برابر اعمال او بود و بهایی که برای تامین آرامش ظاهري و موقت

منطقه پرداخت شد.

در این میان ابوالقاسم بختیاری در منطقه‌ی خود به غارت و شرارت پرداخت. این بار جهانبانی به سراغ او رفت. او هم به ظاهر آرام شد و به همراه فرمانده‌ی لشکر جنوب به تهران آمد و با تشریفات نزد علی سهیلی نخست وزیر رفت. دولت اعلام کرد که وی «قبول اطاعت دولت مرکزی» را کرده است. در حقیقت «دولت مرکزی» قدرت کافی برای آن‌که اطاعت‌ش کنند نداشت و سران ایلات به رسم دیرین فقط در برابر تواناتر از خود سر فرود می‌آورند که بتوانند بر ناتوانان، یعنی مردم بی‌پناه و افراد ایل‌های مختلف به نوبه‌ی خود نور بگویند. سیاست بریتانیا که در منطقه نفوذ داشت، نه می‌خواست دولت مانند زمان رضاشاه قدرت واقعی قانون را در منطقه اعمال کند و نه در حالی که هنوز جنگ جهانی ادامه داشت، نامنی و اغتشاش را در همسایگی چاهه‌ای نفت و خوزستان تحمل می‌کرد.

دولت سهیلی ناچار به پیروی از سیاست سازش و حفظ ظاهر بود و رؤسای ایلات با این کج دار و مربیز، قدرت مرکز را آزمایش و خود را برای پرده‌ی بعدی نمایش آماده می‌کردند.

چند ماهی در آرامش ظاهری گذشت. تقریباً یک سال بعد از نخستین ابراز علی نافرمانی از سوی ناصر قشقایی، بار دیگر در مناطق مختلف فارس و جنوب اصفهان، فسا، شهر کرد، روستاهای نزدیک به شیراز، کازرون و آباده، اغتشاش و غارت آغاز شد. این بار در تهران برای حفظ ظاهر، «سارقین مسلح» مسئول اغتشاش اعلام شدند. بحران روابط با شوروی بر اثر رد تقاضای امتیاز نفت شمال آغاز شده بود، حزب توده و شورای متحده‌ی مرکزی در سرتاسر کشور به ایجاد آشوب و تظاهر و دامن زدن به اعتصابات در مراکز صنعتی می‌پرداختند، که دولت‌های بر سر کار را که ضعیف بودند، ضعیفتر کنند و آنان را به تسليم

در برابر توقعات مسکو و ادارنده، بنابراین مقامات مسئول تهران، چاره‌ای نداشتند جز آن که بر حواله سرپوش بگذارند. اما تحول اوضاع سریع بود و چون بحران آذربایجان آغاز شد، شرایط برای آغاز جنبشی که رؤسای ایلات در آرزوی آن بودند و از این‌سو و آن‌سو تشویق می‌شدند، آماده شده بود.

در آخر مرداد ماه ۱۳۲۵، نابسامانی استان‌های جنوبی کشور ابعاد تازه‌ای یافت. قوام در تهران به حل مشکل آذربایجان و رودروری با مسکو سرگرم بود که ناگهان نفمه‌ی «نهضت مقاومت جنوب» ساز شد. قشقایی‌ها با حمایت ایلات دیگر منطقه- بخصوص دو ایل به مراتب کوچکتر اما معروف به خشونت، حیات داوودی و ممسنی- و تائید بعضی از سران بختیاری، دست به تدارک مبارزه‌ای گستردۀ و مسلحانه با دولت زدند. آن‌ها در بیانیه‌ای از رئیس دولت خواستند که وزرای توده‌ای را از کابینه اخراج کند، به فارس نیز استقلال داخلی داده شود؛ تعداد نمایندگان این استان در مجلس شورای ملی افزایش یابد و نظارت بر بودجه و اعتبارات فرهنگی، اجتماعی، بهداشتی و رفاهی آن به مسئولان منتخب فارس، یعنی رؤسای ایلات واگذار گردد.

در روز ۲۹ شهریور ماه ۱۳۲۵، ناصر قشقایی در تلگرافی به نخست‌وزیر، خود را «نماینده ایلات و عشایر فارس» خواند و تقاضای خودمختاری برای فارس، شرکت در کابینه، تعویض بسیاری از مأموران دولتی و تشکیل انجمن ایالتی را کرد^۱ و افزود

۱- حاج مخبرالسلطنه مدایت، پیام ناصر قشقایی را به سبک خاص خود چنین حکایت می‌کند: «... تلگرافی از شیراز رسید...» حقوق حقی خود را چنین مطالبه می‌نماید:

- ترمیم فوری کابینه

- تغییر رؤسای حساس ارتش

- محکمه و مجازات عمال ناصالح در دیکتاتوری

که اگر تا غروب دوشنبه اول مهرماه، تکلیف قطعی فارس روشن نشود اتفاقات ناگواری روی خواهد داد.

طبعتا دولت تسليم نشد که چنین رویه‌ای از خصلت و شیوه‌ی کار قوام دور بود.

شوروی‌ها با تائید حزب توده و وزرای آن حزب و حزب ایران، به نخست‌وزیر پیشنهاد کردند که اسلحه و مهمات و مشاوران نظامی در اختیار ارتش بگذارد تا بتواند با توانایی به سرکوبی شورش فارس بپردازد.

قوام این پیشنهاد را نیز فوراً رد کرد.

از سی ام شهریور شورش مسلحه‌ی فارس آغاز شد. افکار عمومی دست انگلیسی‌ها را در پشت این حرکت می‌دید. نزدیکی بعضی از رؤسای ایلات و عشاير با سیاست انگلیسی در ایران و علاقه‌ی سنتی لندن به تضعیف دولت مرکزی، این برداشت را توجیه می‌کرد. اما دلیل متقنی هم بر این‌که انگلیسی‌ها طراح و مجری این بازی بوده‌اند در دست نداریم، جز آن‌که بگوییم قوام را نمی‌پسندیدند و در نهایت امر می‌خواستند که اگر شمال یا قسمتی از شمال ایران تحت نفوذ شوروی‌ها درآید، برای خود منطقه‌ی نفوذی در جنوب فراهم آورده باشند و منابع نفتی را در پناه آن حفظ کنند. این همان نقشه‌ی دیرین تقسیم ایران به مناطق دوگانه‌ی نفوذ است که با پارمیانی فرانسه (البته به علی‌دیگر) از ۱۹۰۷ آغاز شد.

- ۴- واکناری کارهای فارس از لشکری و کشوری به خود اهالی
- ۵- تشکیل انجمن‌های ملی
- ۶- تجدید نظر در تعداد نمایندگان مجلس
- ۷- اعطای مبلغ کافی برای اصلاح امدو فرهنگی و بهداشت و طرق و شوارع
- ۸- تجدیدنظر در قوانین مضر که متناقض با قانون اساسی است
- ۹- اتصال راه‌آهن مرکز به شیراز و آسفالت جاده‌های محلی» حاج مخبرالسلطنه هدایت، منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۴۵۴.

بعضی دیگر از محققان نوشتند که دربار برای تضعیف قوام که مورد نفرت بسیاری از اطرافیان محمدرضا شاه بود، به این حرکت با نظر مساعدی می‌نگریست.^۱

عناصر چپ قوام را متهم کردند که خود این حرکت را ساخته و پرداخته که به بهانه‌ی آن، وزیران توده‌ای را از کابینه براند و برگ تازه‌ای برای مقاومت در برابر شوروی‌ها در دست داشته باشد.^۲ واقعیت شاید ساده‌تر باشد. رؤسای ایلات در سال‌های بعد از شهریور، نفوذ خود را بازیافته بودند. در مناطق خود هر چه می‌خواستند می‌کردند و کسی را یارای جلوگیری و بازخواست نبود. قدرت آنان در شهرهای مختلف کاملاً محسوس بود و حتی مأموران عالی‌رتبه‌ی دولت در شیراز از آنان حساب می‌بردند. آن‌ها می‌خواستند با استفاده از درگیری دولت در آذربایجان، مواضع خود را در سرتاسر فارس تسجیل کنند و شاید کسانی در جاهای دیگر ایران و حتی در مراکز قدرت این حرکت را تائید می‌کردند.

قدر مسلم این است که دولت با بحرانی تازه و شدید، با شورشی مسلحانه و تقریباً جدایی طلب مواجه بود که قوام به رویه‌ی معمول خود از موضع قدرت به مقابله با آن پرداخت و در این رودررویی، مانند مساله‌ی آذربایجان، شاه، لاقل شخصاً، حمایت خود را از او دریغ نداشت.

✿✿✿✿✿

هنوز مهلت ۴۸ ساعته‌ی ناصر قشقایی به پایان نرسیده بود که حملات قشقایی‌ها، به حمایت حیات‌داودی‌ها و طوایف ممسنی، به پست‌های ژاندارمری نقاط مختلف فارس و حتی روستاهای

۱- حمید شوکت، منبع ذکرشده، صفحات ۲۵۴ ، ۲۵۵ .

۲- ناخشنودی و خشم حزب توده از مماشات قوام با نهضت جنوب در آغاز کار و سپس انتصاب سرلشگر زاهدی برای حل بحران، به عنوان دلیل این برداشت تلقی شده است.

اطراف شیراز و نیز پادگان‌های بوشهر و کازرون، و دستبرد بختیاری‌ها به اطراف اصفهان آغاز شد.

«از بوشهر فریاد بلند است که اشدار (متاجسین) دور شهر را فراگرفته‌اند...»

روز شنبه ۹ مهر عشاپر متاجسر به بوشهر دست یافتند و اصول دموکراسی کشتن و خرابکردن و اصول چاپیدن کاملاً مجری شد.

کازرون هم از چشممه‌ی دموکراسی بی‌بهره از خون دل خوردن نماند. پادگان محل بقدرتی که فشنگ و وسیله داشت، پایداری کرد تا از پا درآمد. کمک زمینی مقدور نبود و کمک هوایی هم درمان نشد.^۱»

این اشاره‌ای به حوادث هفته‌های اول غائله‌ی فارس است، به قلم حاج مخبرالسلطنه هدایت و به سبک خاص او. بلاfaciale نخست وزیر به رئیس ستاد ارتش، سرلشکر رزم آرا دستور داد که یک ستون نظامی مرکب از نیروهای موتوریزه و چند هواپیمای جنگی به منظور جلوگیری از حادث احتمالی راهی فارس شود.

قوام بدون کسب موافقت قبلی هیات دولت که وزیران توده‌ای در آن شرکت داشتند، سرلشکر فضل الله زاهدی را به عنوان نماینده‌ی تام‌الاختیار سیاسی و نظامی در مناطق جنوب تعیین کرد و نیز هیاتی مرکب از سردار فاخر حکمت استاندار کرمان و بلوچستان و سیستان؛ سرتیپ محمدعلی صفاری رئیس کل شهربانی؛ اعزاز نیکپی معاون نخست وزیر؛ علی هیئت مستشار دیوان عالی کشور و جواد بوشهری (امیرهماییون) برای مذاکره با سران شورشیان عازم شیراز شد که در محاصره‌ی قشقایی‌ها قرار گرفته بود.^۲

۱- حاج مخبرالسلطنه هدایت، منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۴۵۴.

۲- درباره‌ی جریان مذاکرات این هیأت، نگاه کنید به خاطرات سردار فاخر حکمت،

متعاقب آن قوام بار دیگر تفویض مسئولیت فرماندهی کلیه‌ی نیروهای انتظامی ارتش، ژاندارمری، شهربانی و سپریستی استانداری فارس را به سرلشکر فضل الله زاهدی تائید کرد که به قول حاج مخبرالسلطنه به رویه‌ی معمول خود که «قهر و لطف» بود به غائله پایان داد. در حقیقت قوام، سرنوشت فارس را به زاهدی سپرد.

سرلشکر زاهدی به اتفاق سرتیپ همت و تحت محافظت اسکورت کوچکی، با اتومبیل عازم شیراز شد که در نزدیکی این شهر افراد قشقاوی که شهر را در محاصره داشتند به آنان حمله کردند و زد خوردی درگرفت^۱. اما او به شیراز وارد شد و مورد استقبال گرم اهالی آن که از حمله‌ی عشاير به شهر سخت بیمناک بودند، قرار گرفت. چرا که حضور نماینده‌ی تمام الاختیار دولت و فرمانده همه‌ی نیروهای ارتشی و انتظامی در محل، ضمانتی برای امنیت آنان بود. سرانجام حضور زاهدی در شیراز، مردم این شهر را از حمله و غارت و کشتار نجات داد.

سقوط شیراز در آن روزها کاملاً ممکن بود و نه تنها به چپاول و کشتار و خسارت‌های بسیار برای آن شهر و مردم آن می‌انجامید، بلکه مسلماً تغییرات سیاسی زیادی را در تهران موجب می‌شد و قوام را وادار به کناره‌گیری می‌کرد. شاید مخالفانش در پنهان همین آرزو را داشتند. اما ورق برگشت.

ورود قوای اعزامی ارتش به شیراز، به توانایی سرلشکر زاهدی

به کوشش س. وحیدنیا، نشر البرز، تهران، ۱۳۷۹.

۱- حاج مخبرالسلطنه هدایت، همان منبع، همان صفحه.

۲- اردشیر زاهدی در خاطرات خود، جریان این مسافرت را نقل کرده است: اردشیر زاهدی، خاطرات، جلد اول از کودکی تا استعفای پدر از نخست وزیری، انتشارات *bex واشنگتن*، ۲۰۰۶، صفحات ۶۴ تا ۶۶. همان کتاب نسخه‌ی چاپ تهران، صفحات ۴۶ تا ۴۹، کتاب سرا، ۱۳۸۵.

افزود. وی توانست شکستی بر قوای شورشی در اطراف بوشهر وارد آورد. اما بندرهای کوچک گناوه، ریگ و دیلم همچنان در تصرف شورشیان بود و مردم این شهرها در روستاهای اطراف به سوی شهرهای بزرگتر که مطمئن‌تر به نظرشان می‌رسید، گریختند و وضع دشواری پدیدار شد.

مذاکرات هیأت اعزامی با ناصر قشقایی و رؤسای ایلات به جایی نرسید. آنان وعده وعده‌هایی دادند، اما اسلحه بر زمین نگذاشتند و جایی را تخليه نکردند.

در حالی که رودررویی با فدائیان فرقه در آذربایجان، غیرقابل اجتناب به نظر می‌رسید، سرلشکر رزم آرا مجبور شد باز تعدادی سرباز و چند تانک از آن منطقه بیرون بکشد و به سوی فارس اعزام دارد.

نخست وزیر در پیام دیگری به سران نهضت فارس اعلام کرد که تقاضاهای مشروع عشاير را برسی خواهد کرد ولی اگر «از فرمانبرداری دولت خودداری کنند به ارتش دستور خواهد داد که آن‌ها را به شدت سرکوب نماید.»

در روز هفتم مهرماه، افراد پادگان کوچک کازرون تحت حمایت هوایپیمایی نظامی، که آن‌ها هم از منطقه‌ی آذربایجان به فارس انتقال یافته بودند، موفق شدند که ارتفاعات اطراف آن شهر را اشغال و عشاير منطقه را موقتاً متواری نمایند.

روز بعد قوام در تلگرامی به ناصر قشقایی، یادآور شد که تقاضاهای عشاير تا آن‌جا که مخالف قانون اساسی نباشد، مورد موافقت قرار خواهد گرفت. پاسخ ناصر قشقایی، اعتراض شدیدی به استفاده‌ی ارتش از نیروهای هوایی و بمباران مناطق عشايری بود. مداخله‌ی هوایپیمایی نظامی موقتاً کفه‌ی ترازو را به سود دولت سنجین کرد. اما پادگان بوشهر پس از پانزده روز مقاومت

در برابر دو هزار نفر عشایر حیات‌داوی و تنگستانی و مصرف کلیه‌ی فشنگ‌های خود و دادن تلفات سنگینی سقوط کرد. دو روز بعد سرنوشت کازرون از این هم بدتر شد. افراد پادگان پس از یک زد خورد شدید و به کار بردن آخرین فشنگ خود، از پای درآمدند. مهاجمین حتی به چند تنی که اسیر شده بودند، رحم نکردند و آنان را به قتل رساندند. از پادگان کازرون کسی باقی نماند.

سرلشکر رزم آرا در اعلامیه‌ای به عشایر حیات‌داوی و تنگستانی (که در حقیقت نیروی ضربه‌ای نهضت جنوب و مشهور به شدت عمل و خشونت بودند)، اخطار کرد که «بهزودی جنایتکاران به سزای اعمال خود خواهند رسید.»

سقوط بوشهر و کازرون و مخصوصاً کشتار دسته‌جمعی افراد پادگان این شهر که به گردن حیات‌داوی‌ها گذاشته شد، نقطه‌ی اوج نهضت جنوب بود.

در روز ۱۲ مهر، ۴ اکتبر، مجدداً چند واحد ارتشی وارد شیراز شدند و به نمایش در خیابان‌های آن شهر پرداختند. هدف، آسوده کردن خاطر اهالی بود که با هیجان و احساسات از افسران و سربازان اعزامی استقبال کردند.

سرلشکر زاهدی قوای کافی برای درهم شکستن عشایر شورشی در اختیار داشت.

در بیستم مهر، ۱۲ اکتبر، هیات دولت بدون حضور وزیران توده‌ای، به سرلشکر زاهدی اختیار تام داد که با اقدامات سیاسی و نظامی به غائله‌ی فارس پایان دهد و خود،

«هر تصمیمی که به صلاح کشود است اتخاذ کند، به تقاضاهای مشروع سران عشایر فارس جامه‌ی عمل پیو شاند، مشروط بر این که عشایر جنوب، کلیه‌ی سلاح‌های خود را تحويل دهند و بار دیگر پادگان‌های

فارس در مراکز اولیه‌ی خود مستقر گردند.»

دیگر دولت در فارس، خود را به قدر کافی قوی می‌دید که یک معامله‌ی اساسی با عشاير انجام دهد. همان روش «قهر و لطف» حاج مخبرالسلطنه که هم شیوه‌ی قوام بود و هم شیوه‌ی زاهدی که دیگر می‌بايسست به تنهايی زير نظر رئيس دولت عمل کند و به غائله‌ی فارس پایان دهد.

رئيس ستاد که با تردستی واحدهای کوچک ارتش و هواپیماهای خود را از این سو به آن سو می‌برد، مخصوصاً نیاز به نیروی هوایی داشت که حضور آن در جبهه‌ی آذربایجان ضروری بود. استقرار قسمتی از هواپیماهای نیروی هوایی در فارس، باعث تضعیف قدرت دولت و ارتش در آذربایجان بود و مسئله‌ی تجزیه‌ی این استان و پایان دادن به آن، الوبت مطلق دولت، شاه، قوام و رزم‌آرا.

سرلشکر زاهدی به تنهايی به مذاکره با سران عشاير و مخصوصاً ناصر قشقایی پرداخت که بر روی هم مردی سیاستمدار بود و مخصوصاً سنت‌های خانوادگی و رویه‌ی پدرش صولت‌الدوله را که مقاومت در برابر نفوذ خارجیان بود، فراموش نمی‌کرد.

در ۲۲ مهر، ۱۵ اکتبر، پس از مذاکرات طولانی زاهدی با ناصر قشقایی و سران عشاير، شورشیان اعلامیه‌ای انتشار دادند و پایان ماجرا را اعلام کردند. ناصر قشقایی در تلگرافی به احمد قوام، وفاداری خود را به دولت ابراز داشت.

برپاکنندگان غائله‌ی فارس هیچ امتیازی به دست نیاورند. دولت، بدون آن که رسمًا اعلام کرده باشد، شورش آنان و فجایعی را که مرتکب شده بودند، نادیده گرفت. سرکوبی غائله‌ی فارس مستلزم تجهیز همه‌ی ارتش ایران و عملیاتی طولانی بود. در حالی که تمامیت ارضی و بود و نبود ایران در برابر تجزیه‌ی طلبان

آذربایجان و کردستان به خطر جدی افتاده بود، مصلحت کشور در آن بود که از این درگیری اجتناب شود.

قوام با استقامت، سرلشکر زاهدی با نشان دادن قدرت دولت و مذاکره با سران عشایر از موضع قدرت، در این کار موفق شدند. مرحله‌ی حاد غائله‌ی فارس که در آخر مردادماه آغاز شده بود، اندکی کمتر از دو ماه به طول انجامید. سرلشکر رزم‌آرا توانست قسمت اعظم قوای ارتش ایران را در مقابل تجزیه‌طلبان شمال غرب کشور آرایش دهد. سران قشقایی به تهران آمدند. ناصر به حضور شاه بار یافت و چندی بعد سنا تور شد. خسرو، به نایندگی دوره‌ی پانزدهم مجلس شورای ملی انتخاب شد.

در ماجراهی ملی شدن صنعت نفت، قشقایی‌ها به سنت ضدیت خود با سیاست انگلیسی‌ها در ایران، در کنار دکتر مصدق بودند و سران ایل پس از سقوط او، از کشور خارج شدند و به مخالفت با سیاست شاه پرداختند.

زورآزمایی جدی دولت مرکزی با سران ایلات فارس، پس از شورش وسیع آنان علیه اصلاحات ارضی صورت گرفت. ارتش ایران، این بار توانا بود و در جای دیگر درگیری نداشت. با وجود نکمک‌های وسیعی که از کلتل ناصر و حکومت مصر به شورشیان رسیده بود، آن‌ها این بار سخت شکست خوردند. سران قشقایی در خارج بودند، یا به خارج گریختند. تنها یکی از آنان، بهمن، که جوان و در حقیقت از نسل بعدی بود، اندکی پس از آن گرفتار و بعد از یک رشته محاکمات طولانی به اعدام محکوم و تیرباران شد. چند تن از سران طوائف ممسنی و حیات‌داوی به همان سرنوشت دچار شدند.

پس از آن، تحقق اصلاحات ارضی، گسترش شبکه‌ی آموزش و

برنامه‌ی مبارزه با بی‌سوادی، بهبود وسائل ارتباطی و اجرای طرح‌های عمرانی و اجتماعی، اوضاع فارس را به کلی دگرگون کرد. نه دیگر ایران، کشور سال‌های بیست و سی و چهل بود و نه فارس. خسرو قشقایی پس از انقلاب اسلامی به ایران بازگشت و از طرفداران جدی انقلاب بود. خواست قدرت دیرین رؤسای ایلات را دوباره بازپس بگیرد. توقيف شد؛ حکم به اعدامش داده شد؛ در مقابل هزاران تن از قشقایی‌ها او را تا حد مرگ شلاق زند و سپس به دارآویختند.

ناصر قشقایی در اروپا درگذشت.

پایان غائله‌ی فارس، چند نتیجه‌ی سیاسی فوری داشت: قدرت و تدبیر قوام را مسخّل کرد. در این جریان نیز شاه و رئیس دولت، با وجود تحريكات بعضی از اطرافیان، هم‌آهنگ بودند چرا که سرنوشت ایران در میان بود.

سرلشکر زاهدی که چندماه قبل از زندان انگلیسی‌ها رهایی یافته و تازه به ایران بازگشته بود، حسن تدبیر خود را نشان داد و بدون خشونت، بدون موقفيت نظامی قطعی، که در آن زمان ميسربود، ولی بدون کوچکترین گذشتی در برابر رؤسای ایلات و عشاير، به غائله‌ی فارس خاتمه داد.

قوام که زاهدی را در زمان نهضت جنگ آزموده بود، به او اعتماد کرد و حق داشت که اعتماد کند.

در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، ارتش ایران صحنه‌ی رقابت دو افسر عالی رتبه بود: سرلشکر حسن ارفع و سرتیپ علی رزم آرا.

ارفع دیگر از صحنه خارج شده بود و پس از آن یکبار وزیر و چند

بار سفیر شد. رزم آرا در ماجراهی آذربایجان و سپس در غائله‌ی فارس کاردانی خود را در کار فرماندهی نشان داد و ارتشد نسبتاً کوچک ایران آن روز را به خوبی هدایت کرد. اما به تدریج بلندپروازی‌های سیاسی و ملی او نیز هویدا شد.

در طی سال‌های بعد، باز رقابت دو نظامی برجسته و بیرون از قواره‌های متعارف، ورد همه‌ی زبان‌ها بود؛ ولی به صحنه‌ی ارتشد محدود نماند: سرلشکر فضل الله زاهدی نظامی سیاستمدار، یا سیاستمداری در کسوت نظامیان و سرلشکر علی رزم آرا که شاید سودای قدرت سیاسی مطلق در سر داشت، طی سال‌ها هر دو از بازیگران اصلی صحنه‌ی سیاست ایران بودند.

هر دو به درجه‌ی سپهبدی رسیدند و هر یک سرنوشتی بیرون از قواره یافتند. قوام نشان داد که در اعتماد به کفایت این دو سریاز وطن، اشتباه نکرده بود.

فصل هشتم

ناگفته‌هایی درباره‌ی احمد قوام

پس از پیروزی بر استالین، آزادی آذربایجان و منطقه‌ی مهاباد و پایان غائله‌ی فارس، احمد قوام در اوج قدرت و شهرت خود بود، می‌دانست که دوران حکومتش رو به پایان است و چنان‌که اندکی بعد خودش به مجلسیان گفت، در انتظار قضایت تاریخ بود. تصویری که در این زمان از خود به جای گذاشت، اعتماد به نفس و قدرت تصمیم‌گیری، نخوت و بی‌اعتنایی مطلق به مخالفتها و کارشکنی‌های این و آن بود. برای کشورش آرزوهای دور و دراز در سر داشت و به حق یا ناحق می‌پنداشت که از همه بهتر فکر می‌کند و بهتر از همه می‌داند. شاید این نقطه ضعف مهمی در رؤیه‌ی سیاسی او باشد.

مردی مسلط به زبان و ادب فارسی بود.^۱ خوب می‌نوشت و با هراهاش شبها به شعرخوانی و مشاعره می‌پرداخت و حتی از زندگی و اشعار

فصاحت سخن می‌گفت. متون مهمی که از او به جای مانده، بعضی از پیام‌های قاطعی که فرستاده همه به انشای خود اوست. به تاریخ ایران آشنایی و تسلط کامل داشت و این شناسایی به وی، امتیازی بر بسیاری از سیاست‌پیشه‌گان آن روز ایران می‌داد و حتی موجب حیرت می‌شد.

به حد وسوس امباری آداب بود و عدم توجه به اصول نزاکت و رفتار ناشایست را نمی‌بخشید و به دیده‌ی تحقیر می‌نگریست. خوش لباس بود. دشمنانش شهرت داده بودند که هزار دست لباس دارد، که البته اغراق‌آمیز و نادرست است. ولی اطرافیانش و روزنامه‌نویسان آن دوران نوشتۀ‌اند که هفته‌هایی می‌گذشت بدون آن‌که لباسی را دوباره بر تن او ببینند. اقامتگاه‌های مجلل را دوست می‌داشت. سه خانه‌ای که از او به جای مانده و اکنون یکی از آن‌ها موزه‌ای زیبا و مجلل است، نشان از حسن سلیقه‌ی او در معماری دارد. گویا با دقیقی حرفة‌ای، نقشه‌هایی را که مهندسان معمار سرشناس وقت برایش تهیه می‌کردند مورد بررسی قرار می‌داد و بر پیشرفت ساختمان‌ها نظارت می‌کرد.^۱

مقید بود که اقامت‌گاهش با قالی‌های ایرانی گرانبها و اشیاء زیبا و فاخر، که به ارث برده بود و یا از این‌جا و آن‌جا می‌خرید مزین باشد.

در رفتارش با دیگران از هر گونه ابتذال تنفر داشت و فاصله‌ی خود را حتی با نزدیکانش نگاه می‌داشت و در برابر خارجیان با نخوت و تکبر رفتار می‌کرد، چرا که از کوچکی‌های بعضی ایرانیان و حتی رجال سیاسی در برابر مأموران و شخصیت‌های خارجی، در جوانی و همه‌ی دوران زندگی‌اش بسیار رنج برده بود.

قوام می‌کوشید در مواقعي که بر سر کار نبود، اگر میسر باشد،

شاعرانی گمنام گفتگو می‌کرد. جهانگیر تفضلی، متن ذکر شده.

۱- روایت مهندس عبدالعزیز فرمانفرما نیان که خانواره‌اش با قوام‌السلطنه، روابط نزدیک و دوستانه داشت.

ایران را ترک کند و لاقل در تهران نماند. کشور مورد علاقه‌اش در اروپا، فرانسه بود و زندگی در پاریس را بسیار دوست می‌داشت. هتل رافائل، یکی از مهمان‌سراهای اشرافی پاریس، محل اقامات معمول او در این شهر بود. و چون زبان فرانسه را به حد کمال می‌دانست، از زندگی در پایتخت فرانسه لذت می‌برد. غالباً سری به سوئیس یا جنوب فرانسه می‌زد و لی زود، به پاریس شهر دلخواهش بازمی‌گشت. گشاده دست بود، اما نه ولخرج.

همسرش از خانواده‌ی دولو، بنابراین قجر و نه قاجار بود. با وی با ادب بسیار رفتار و همواره «خانم» خطابش می‌کرد، چه در حضور و چه در غیاب. از ازدواجش فرزندی نیافت. با «اجازه‌ی خانم» با دختر روستایی جوانی به نام زهرا از رعایای خود ازدواج کرد و صاحب پسری شد که نام او را حسین نهاد و تربیتش را به «خانم» سپرده. سپس همسر دوم را طلاق داد که از سرنوشت او روایتی در دست نیست. متأسفانه حسین قوام، پس از مرگ پدرش زندگی منظمی نداشت و در جوانی در سوئیس درگذشت. علت آن شاید فاصله‌ی سنی زیاد با پدر (نزدیک به هفتاد سال) و درگذشت خانم قوام باشد که او را با ثروتی قابل ملاحظه، بی‌سپرپرست گذاشت.

قسمت عمده‌ی ثروت کلان قوام، املاکی بود (باغ چای و بینج زار) که در منطقه‌ی لاهیجان داشت. املاکی که به او ارث رسیده و خود نیز حدود آن را توسعه داده بود. مانند بسیاری از بزرگ مالکان طراز اول دیگر، در اداره‌ی آن‌ها دخالت مستقیم نداشت. برادران چهاردهی (اسماعیل و قنبر) پیشکاران او در شمال بودند و املاکش را با سختگیری‌های متداول آن زمان، اداره می‌کردند که غالباً مورد انتقاد هم قرار می‌گرفت.

۱- روایت مهندس عبدالعزیز فرمانفرمائیان.

این ثروت و استقلال ناشی از آن، زندگی اشرافی و گشاده دستی‌های قوام را برایش میسر می‌ساخت. ثروت او از بسیاری از بزرگ‌مالکان آن روز ایران و حتی گیلان کمتر بود، اما نحوه‌ی زندگی فاخر و شخصی که داشت، آن را جلوه‌گر و چشم‌گیر می‌کرد و سبب شد که روزنامه‌های خارجی از او چون یک «آریستوکرات ثروتمند و پرنخوت» سخن بگویند.

تاریخ ایران و مورخان خارجی از احمد قوام به عنوان ناجی آذربایجان و مردی که بر استالین با مهارت و تدبیر پیروز شد، یادکرده و خواهند کرد. البته بعضی از دشمنانش نیز هرگز پیروزی او را بر استالین نبخشیدند و نخواهند بخشید و بعضی دیگر نمی‌خواستند و نمی‌خواهند که این افتخار، از آن او باشد و به نام او در تاریخ جاودانه شود.

در ترازانمehی زندگی سیاسی قوام، مخصوصاً طی دو سالی که علی‌رغم همه‌ی دشواری‌ها عملأ در ایران قادر مطلق بود، نکات دیگری هم هست که ناگفته یا تقریباً ناگفته مانده‌اند.

در کمتر دورانی در تاریخ دویست ساله‌ی قرن نوزدهم و بیستم ایران به قدر دو سالی که قوام رئیس دولت بود، با بحران‌های شدید داخلی و خارجی مواجه شده بود. در این ماهها حتی تمامیت ارضی کشور در خطر بود. ایران هرگز در طول این دو قرن، در برابر حریف توانایی چون روسیه‌ی شوروی و رهبرش استالین، ناچار به ایستادگی نشده بود.

مساله‌ی بود و نبود کشور و رو در رویی با مخاطرات خارجی، همه‌ی نیروها و تلاش‌ها را به خود معطوف می‌داشت. با تمام این دشواری‌ها، هرگز قوام اندیشه‌های اصلاحی خود را از یاد نبرد. نتیجه آن‌که، در طی دو سال حکومتش پایه‌ی بسیاری از تغییرات بنیادی دهه‌های بعد ریخته شد. از این لحاظ، دوران حکومتش را

می‌توان با زمامداری دولتمرد دیگری که قوام از بسیاری جهات با او شباهت دارد، مقایسه کرد: بیسمارک^۱ در تاریخ آلمان به عنوان بانی وحدت آن کشور و ایجاد امپراتوری آن و مردی که ناپلئون سوم را به زانو درآورد و مراسم تاجگذاری پادشاهش ویلهلم اول را در کاخ ورسای ترتیب داد، شناخته شده. او نیز بعد از درگذشت ویلهلم اول-نخستین قیصر و امپراتور آلمان، با حق‌نشناسی ویلهلم دوم مواجه شد و از کار کناره رفت و با تلح‌کامی درگذشت.

در تواریخ کمتر نوشته می‌شود که بیسمارک، چه به سبب اعتقادات شخصی خود و چه به ضرورت جلوگیری از گسترش اندیشه‌ها و نهضت‌های سوسیالیستی، نخستین مصلح بزرگ اجتماعی در اروپا بود. نخستین قوانین کار و بیمه‌های اجتماعی اروپا را بیسمارک که همه او را مرجع و راستگرا و مستبد الرأی می‌خواندند، به تصویب و اجرا گذاشت، بانی صندوق‌های بازنیشستگی و مقررات تضمین کارگران در برابر حوادث کار، او بود. پس از او در همه کشورهای اروپایی غربی، جنبش‌های ترقی خواه و موسوم به چپگرا، همان مقررات را به نام ابتکار و اندیشه‌ی خود به مرحله‌ی اجرا درآوردند و تقریباً هرگز نامی از بانی اصلی اجرای این طرح‌های اصلاح‌طلبانه اجتماعی برده نشد.

یکی از نخستین تصمیمات دولت قوام، تشکیل شورای عالی کار در بهار ۱۲۲۵، آوریل ۱۹۴۶، تهیه و تدوین قانون کار به منظور تنظیم روابط کارگر و کارفرما و تضمین حقوق کارگران و تعیین چهارچوب روابط مالک و زارع بود. به دنبال مطالعات این شورا، احمد قوام دو تصمیم اساسی گرفت. نخست ایجاد وزارت کار و دیگر تصویب و ابلاغ قانون کار و پایه‌گذاری سازمان بیمه‌های

1- Otto von Bismarck (1815 - 1898).

اجتماعی کارگران.

بدین ترتیب ایران یکی از نخستین کشورهای منطقه است که بنیاد روابط متعادل بین کارگران و کارفرمایان را ریخت و سازمانی را مسئول و مباشر اجرای آن قرار داد.

متعاقب این تصمیم، دولت با تصویب نامه‌ای سهم زارعان (رعایا) را در انواع مختلف (سننی) پیمان‌های رسمی و غیررسمی با مالکان افزایش داد.

در خردادماه همین سال، تصویب‌نامه‌ی دیگری دایر بر تقسیم اراضی مزروعی متعلق به دولت (خالصه) از هیات وزیران گذشت. این تصویب‌نامه در حقیقت نخستین قدم و سنگ بنای اصلاحات ارضی در ایران بود. پس از آن به وزارت کشاورزی دستور داده شد که به تشکیل نخستین شرکت‌های تعاونی روستایی اقدام کند که این کار، البته در مقیاسی کوچک، آغاز شد.

تشکیل دو سازمان دیگر نیز که در آینده‌ی اقتصاد ایران نقش مهمی ایفا کردند، از تصمیمات و ابتکارات قوام و دولت او بود: نخست، برنامه‌ریزی اقتصادی و تشکیل سازمان برنامه‌اندیشه‌ی تهیه‌ی «یک نقشه‌ی اقتصادی» برای آینده‌ی کشور، برای نخستین بار در سال ۱۳۱۶، در زمان نخست‌وزیری محمود جم طرح شد و به این منظور جلساتی در حضور شاه تشکیل شده بود. یکی دو بار هم به این طرح، در کابینه‌ی دکتر احمد متین دفتری توجه شد. ولی شروع جنگ جهانی دوم و به خصوص سراحت آن به ایران، همه چیز را متوقف کرد.

طبق خاطرات ابوالحسن ابتهاج^۱، قوام از نخستین روزهای تشکیل دولتش و با وجود همه‌ی مشکلاتی که داشت، با وجود همه‌ی مسائلی که می‌بایست با آن روبرو شود، از روی دوراندیشی،

۱- منبع ذکر شده، جلد اول، صفحات ۳۰۸ به بعد.

تصمیم به احیای این طرح که از وجود آن اطلاع یافته بود، گرفت. نخستین جلسه‌ی کارشناسان تهیه‌ی «نقشه‌ی اقتصادی» در روز پنج‌شنبه ۸ فروردین ۱۳۲۵، ۲۸ مارس ۱۹۴۶، در دفتر سهام‌السلطان بیات وزیر دارایی تشکیل شد.

فکر تشکیل سازمان برنامه و تهیه‌ی برنامه هفت ساله‌ی توسعه‌ی اقتصادی در این جلسات به وجود آمد که در خردادماه همان سال به قوام پیشنهاد شد و بی‌درنگ مورد موافقت او قرار گرفت. در مردادماه ۱۳۲۵، اوت ۱۹۴۶، به تصویب دولت، هیات عالی برنامه و سپس سازمان برنامه به وجود آمد. دکتر مشرف نفیسی، وزیر دارایی فروغی، که در آن موقع در امریکا مأموریتی داشت، به سمت نخستین رئیس سازمان برنامه تعیین شد و کار را آغاز کرد.

دنده‌ی ماجرا به این کتاب مربوط نیست. ابتکار اندیشه‌ی برنامه‌ریزی و تشکیل سازمان برنامه را باید بی‌چون و چرا در ترازنامه‌ی خدمات احمد قوام به ایران نوشته.

تصمیم مهم دیگر، تأسیس بانک توسعه‌ی صنعتی و معدنی ایران به منظور کمک به ایجاد و گسترش بخش خصوصی در فعالیت‌های تولیدی بود که به تدریج به صورت یکی از عوامل مهم توسعه‌ی اقتصادی کشور درآمد. این بانک در ۱۴ خردادماه ۱۳۲۵، ۴ ژوئن ۱۹۴۶، رسمیاً کار خود را آغاز کرد. دکتر علی‌امینی نخستین رئیس آن بود.

* * * * *

با وجود همه‌ی محدودیت‌های مالی، نخستین تدبیر بازسازی اقتصاد ایران که طی سال‌های جنگ جهانی دوم به وضع دلخراشی دچار شده بود، در زمان حکومت قوام اتخاذ شد.

یکی از مهمترین این تدبیر، خرید یک کارخانه‌ی بزرگ مولد برق برای پایتخت بود که در ۲۷ مردادماه ۲۵، ۱۸ اوت ۱۹۴۶ به بندر

خرمشهر رسید. قراردادی نیز برای تهیه‌ی واحدی بزرگتر با یک شرکت اروپایی به امضاء رسید که سال‌ها بعد بهره‌برداری آن آغاز شد.

در ششم شهریور، ۲۸ اوت همان سال، هیات وزیران تصویب کرد که به منظور تامین هزینه‌ی بازسازی و آسفالت راههای کشور، پنج درصد از بهای وسایل نقلیه‌ی سواری و باری نو، و پنجاه دینار از هر لیتر بنزین به عنوان عوارض دریافت شود. اندکی بعد، از محل همین اعتبار محدود، مرمت و نوسازی تدریجی راههای کشور که در دوران حضور قوای متفقین در ایران به حالی اسفناک افتاده بود، آغاز شد.

نخستین برنامه‌ی وسیع خانه‌سازی در پایتخت کشور، موسوم به طرح «چهارصد دستگاه» در همین ماه‌ها فراهم شد و اجرای آن به بانک رهنی ایران محول گردید. محمد رضا شاه پهلوی با حضور نخست وزیر و طی تشریفاتی که منظور آن جلب نظر افکار عمومی به اراده و سیاست دولت در زمینه‌ی نوسازی کشور بود، نخستین کلنگ بنای این خانه‌ها را در روز هفتم شهریور به زمین زد. هرگز تا آن زمان برنامه‌ی خانه‌سازی به این اهمیت در کشور اجرا نشده بود.

در روز ۲۷ آبان‌ماه، ۱۸ نوامبر، تحقیق یکی از آرزوهای دیرین مردم پایتخت که از صدر مشروطیت همواره عنوان می‌شد و مقدمات آن در زمان رضا شاه فراهم و سپس فراموش شده بود، یعنی لوله‌کشی آب آشامیدنی تهران، آغاز شد. شهردار تهران قرارداد آن را با شرکت انگلیسی سرالکساندر گیپ امضاء کرد. اندکی بعد شاه و نخست وزیر مرکز اداری و عملیانی سازمان آب تهران را افتتاح کردند و اجرای طرح، اندک اندک آغاز شد.

در روز ۱۸ آذرماه، ۹ دسامبر ۱۹۴۶، محمد رضا شاه و نخست وزیر، ساختمان کاخ دادگستری را که در زمان رضا شاه آغاز و سپس به حالت تعطیل درآمده و طی ماه‌های اول حکومت قوام به سرعت از سر گرفته شده بود افتتاح کردند. کاخ مجلی که از شاهکارهای معماری جدید ایران است.

روز بعد، دولت قرارداد خرید و نصب شبکه‌ی یازده هزار تلفن جدید را در تهران و حومه با شرکت آمریکایی جنرال الکتریک امضاء کرد.

به این دو واقعه، اهمیت تبلیغاتی بسیار داده شد، چرا هر دو، در حالی که بحران آذربایجان و رودروری با تجزیه طلبان به اوج خود رسیده بود، نشان می‌داد که دولت، نوسازی و توسعه‌ی اقتصادی کشور از سر گرفته.

دانشگاه تهران، مورد علاقه‌ی خاص احمد قوام بود. هم او بود که در دوران نخستین حکومتش بعد از کودتای سوم اسفند، مدرسه عالی فلاحت (دانشکده کشاورزی) را در کرج بنیان نهاد. ادغام این واحد بزرگ آموزش عالی در دانشگاه تهران، یکی از درخواست‌های همیشگی استادان و مدرسان آن از یک طرف، و دانشگاه‌های از طرف دیگر بود که بر اثر عدم توافق میان وزارت کشاورزی و مقامات وزارت فرهنگ و دانشگاه، همیشه با اشکال رو برو می‌شد. دولت قوام، مشکل را با تصمیمی قاطع حل کرد و در اوآخر فروردین ۱۳۲۵، دانشکده‌ی کشاورزی به دانشگاه تهران تحويل شد.

در آذرماه همان سال مرکز چشم‌پزشکی (بیمارستان) فارابی که ایجاد و تأسیس آن هم در زمان رضا شاه آغاز شده و سپس به حالت تعطیل درآمده بود، با حضور شاه و نخست وزیر افتتاح شد. این مرکز سپس به صورت یکی از مهم‌ترین مراکز تحقیق و درمان در خاورمیانه درآمد و شهرت و اعتبار فراوانی یافت.

در بعضی از این مراسم، مشکلات کم و بیش تشریفاتی نیز به وجود می‌آمد. رسم برآن بود که همه مدعوین قبل از رئیس‌ملکت (شاه) در محل حاضر باشند و از او استقبال کنند. قوام گرچه مباری آداب و اهل تشریفات بود، غالباً بعد از شاه می‌رسید. ظاهراً عذر می‌خواست که گرفتار بوده ولی گمان همه برآن بود که نمی‌خواهد منتظر شاه شود و می‌خواهد او را در انتظار بگذارد. در آن روزها این ماجرا همیشه بگو مگوهایی را در دربار و محافل سیاسی تهران به وجود می‌آورد، به خصوص که مسئولان، برای شروع تشریفات منتظر قوام می‌مانندند و محمدرضا شاه چشم به راه رئیس توانای دولت ناچار به انتظار بود.

شاید هم این اتفاقات در سردی و تشنج روابط میان آن دو، که تا پایان ماجراهی آذربایجان و حل مساله‌ی نفت شمال برآن پوشش می‌گذاشتند، بی‌اثر نبود.

در روز ۸ تیرماه ۱۳۲۵، ۱۹۴۶، قوام همه‌ی مردم ایران و محافل سیاسی را غافلگیر کرد و در یک پیام رادیویی، تشکیل حزب دموکرات ایران را اعلام نمود. این بار اول در تاریخ مشروطیت ایران بود که رئیس دولت، دست به چنین اقدامی می‌زد. آن‌هم در محیط پرتشنج آن موقع کشور که حزب توده و شورای متحده‌ی مرکزی کارگران، که رسماً شعبه‌ی آن بود، با انتکا به حضور ارتش سرخ در ایران، نیرویی شکست ناپذیر به نظر می‌رسیدند. تنها حزب سیاسی کشور که اندک نام و نشانی داشت، حزب ایران بود که حرکتی در خط و مشی سیاسی دکتر مصدق به نظر می‌رسید، ولی این خط و مشی چندان روشن نبود.

دکتر مصدق با شجاعت آن‌چه به نفع ایران می‌دانست می‌گفت و به ویژه با نفوذ انگلستان در ایران مبارزه می‌کرد. او می‌دانست که چه نمی‌خواهد اما نمی‌دانست که چه می‌خواهد. و این نقطه ضعف

اصلی سیاست او پا پایان کارش بود. حزب ایران اندک‌اندک به صورت یکی از اقمار حزب توده درآمد. در برابر تجزیه طلبان آذربایجان رویه‌ای غیر قابل دفاع داشت و سرانجام با توده‌ای‌ها به ائتلاف بدفرجامی دست زد.

در آن موقع همه احزاب کمونیست جهان می‌کوشیدند گروه‌های سیاسی کوچکی را به دور خود جمع کنند و با تشکیل این قبیل «جبهه‌ها» قدرت را به دست بگیرند، که همه جا بعد از تسلط به حکومت، این احزاب اقماری را منحل کردند و گاه با خشونت به فعالیت‌شان خاتمه دادند. احزاب کوچک دیگری، چون عدالت و پیکار و...، همه متکی به یک یا چند شخصیت بودند. نه برنامه‌ی روشنی داشتند و نه نفوذ سیاسی واقعی. می‌آمدند و می‌رفتند.

اعلام تشکیل حزب دموکرات ایران، به یکباره صورت مساله‌ی روابط نیروهای سیاسی را در کشور تغییر داد.^۱

حزب دموکرات سریعاً یک برنامه‌ی سیاسی واقعی ارائه داد: از آن جمله بود اصلاحات ارضی (که دولت قوام آغاز کرد)، اجرای دقیق قانون کار و توسعه‌ی بیمه‌های اجتماعی (دولت قانون کار را تصویب کرده و برای نخستین بار در منطقه، سازمان بیمه‌های اجتماعی، اصل حداقل ۴۸ ساعت کار در هفته و یک روز تعطیل اجباری به مرحله‌ی اجرا درآمده بود).

حزب دموکرات برابری حقوق زنان و مردان و شرکت زنان را در انتخابات و در راهبری امور کشور در برنامه‌ی خود قرار داده بود که می‌باشد در مجلس پانزدهم، قانون آن به قوه‌ی مقننه تقدیم

۱- در مورد این حزب نگاه کنید به:

E. Sutton, Political Parties in Iran, Middle-East Journal 3.1, Janvier 1949, P.4562-

Firouzeh Nahavandi, Aux Sources de la Révolution Iranienne, Etude Socio-politique, Preface de Claude Javeau, L'Harmattan, Paris; 1988, P.137156-

Firouzeh Nahavandi, L'évolution des Partis Politiques Iraniens, 1941-1978-, Civilisations, Volume XXXIV, 1984, No 12.

شود، ولی پس از انقلاب سفید جامه‌ی عمل پوشید. مبارزه‌ی جدی با بی‌سوادی، توسعه‌ی آموزش، اصلاح وضع بهداشت همگانی و توسعه‌ی خدمات درمانی و... همه‌ی این‌ها در برنامه‌ی حزب دموکرات ایران به صراحت منظور شده بود.

هدف قوام، چنان‌که در پیام خود گفت ایجاد یک حرکت سیاسی «برای ایران آزاد و آباد و دموکراتیک» بود. می‌خواست تسلط فکری حزب توده را بر اندیشه‌ی روشنفکران ایران در هم شکند و نیرویی در مقابل این حزب، که در خدمت خارجیان بود، به وجود آورد و همه‌ی جناح‌های جامعه را در این راه تجهیز کند. در مقیاس تفکر سیاسی آن روز (و حتی امروز) برنامه‌ی حزب دموکرات ایران، یا به اصطلاح آن زمان «مرامنامه»‌ی آن، ترقی‌خواهانه بود و مطلقاً «ارتجاعی» چنان‌که دشمنان می‌گفتند محسوب نمی‌شد.

بی‌درنگ پس از اعلام و تشکیل حزب، به تشویق و ابتکار رئیس دولت، اتحادیه‌ی سندیکاهای کارگری ایران به رهبری مهندس خسرو هدایت که در آن موقع از رئوسای بنگاه راه‌آهن دولتی ایران بود، بنیان گرفت و خیلی زود توانست به نیروی قابل ملاحظه‌ای در برابر شورای متحده‌ی مرکزی وابسته به حزب توده و رهبرش رضا رosta، که بعداً دبیر کل این حزب او را عامل و رابط مستقیم سفارت شوروی معرفی کرد^۱، تبدیل شود. خسرو هدایت مردی مدیر و مردمدار و خونسرد بود که بعداً به مقامات عالی از جمله سفارت و ریاست سازمان برنامه رسید و سال‌ها قائم مقام شرکت ملی نفت ایران بود. در همه‌جا مصدر خدمات شایسته به کشور خود شد و خاطره‌ی خوب به جای گذاشت.

اعتبار و محبوبیت و قدرت قوام از یک سو و بیم بسیاری از مردم ایران از نفوذ شوروی‌ها و حزب توده، سبب گرویدن انبوهی از

۱- ایرج اسکندری، خاطرات سیاسی، جلد دوم، صفحه‌ی ۴۰

طبقات مختلف جامعه به حزب دموکرات شد. یک‌صد روز بعد از اعلام تشکیل‌اش، این حزب توانست در سرتاسر کشور تظاهرات وسیعی برپا کند.

متأسفانه با همه‌ی حُسن نیت و دورنگری قوام و استقبال مردم، حزب دموکرات نقاط ضعف بسیار هم داشت و یا به تدریج پیدا کرد. در میان گردانندگان آن (از جمله احمد آرامش، خسرو هدایت، دکتر منوچهر اقبال، حسین مکّی، مظفر بقائی، ملک‌الشعرای بهار، سردار فاخر حکمت، حسن ارسنجانی و یا مظفر فیروز) وجود مشترک فکری و سیاسی جز سنتایش از «رهبر کل» حزب و تائید سیاست او که تا آن موقع موقفيت‌آمیز بود، وجود نداشت.

بسیاری از اعضای حزب تنها به امید ترقی سیاسی به آن گرویده بودند و بسیاری دیگر فقط برای مقابله با خطر کمونیسم و توده‌ای‌ها در میان فعالان حزب، مثل همه‌ی گروه‌های سیاسی دیگر که بسط و توسعه می‌یابند، «پادوهایی» نه چندان خوش‌نام نیز بودند. قوام این را می‌دانست و عادت داشت بگوید «در هر ساختمانی همه‌ی چیز لازم است حتی...». برای تامین هزینه‌های الزامی، چند وزارت‌خانه با تائید یا اطلاع رئیس دولت یا لااقل با چشم‌پوشی او، جوازه‌ایی برای قطع اشجار یا بهره‌برداری از چند معدن صادر کردند و در مقابل آن وجوهی به صندوق حزب ریخته شد.

حزب دموکرات از خارجی‌ها کمک نمی‌گرفت، سرمایه‌دارانی که توانایی تامین همه‌ی هزینه‌های آن را داشته باشند، یا نبودند یا حاضر به همکاری نبودند. «اعتبارات سری» دولت نیز که سال‌ها بعد منبعی برای تامین هزینه‌های حزب‌های سیاسی شدند، ناچیز بود، چرا که دولت آن روز توانایی مالی نداشت. توسل به این نوع «راحل»، که متأسفانه در بیش‌تر یا همه‌ی کشورهای «دموکراتیک» مرسوم بوده و هست، برای خروج از این بن‌بست

مالی و به راه انداختن سریع دستگاه بزرگ حزب، راهچارهای به نظر آمد که بعداً مورد انتقاد بسیار قرار گرفت. اما هیچکس نگفت که قوام شخصاً از آن استفاده کرده است.

در نهایت امر، تشکیل حزب دموکرات ایران، در کوتاه مدت طرحی موفقیت‌آمیز بود. نیرویی بزرگ در برابر حزب توده و شورای متحده‌ی مرکزی به وجود آورد و به موازات آزادی آذربایجان و منطقه‌ی مهاباد، به ناکامی کامل دست نشاندگان مسکو در ایران، کمک کرد. همچنین به پیروزی هوداران دولت در انتخابات دوره‌ی پانزدهم مجلس، صورتی دنیاپسند داد، چرا که یک حزب سیاسی بزرگ اکثریت کرسی‌ها را بدست آورده و گروهی به‌ظاهر منسجم تشکیل داده بود.

اما دور شدن قوام از زندگی سیاسی و کاهش قدرت او، به فروپاشی تدریجی حزب انجامید و رهبران آن هر یک به سویی رفتند که ردپای آنان را در همه‌ی حرکت‌های سیاسی بعدی مخصوصاً در جبهه‌ی ملی یا احزابی چون ملیون و مردم می‌توان یافت.

روابط محمدرضا شاه و قوام، از نکاتی است که درباره‌ی آن کمتر گفتوگو شده. داوری‌هایی که در دست داریم غالباً بی‌طرفانه به نظر نمی‌رسد. اما در بعضی از نکات تردید نیست:

نخست آن‌که شاه و قوام، هرگز با یکدیگر روابط دوستانه و آمیخته به اعتقاد نداشتند، که شاید هم چنین روابطی در سطح بالای قدرت فراوان نباشد. محمدرضا شاه نسبت به قوام سوء‌ظن داشت، از او بیمناک بود و قدرت‌طلبی او را که گاه در تشریفات رسمی نیز دیده می‌شد، به سختی تحمل می‌کرد. متقابلاً قوام، که به مقام سلطنت احترام می‌گذاشت، به شخص محمدرضا پهلوی و کفایت سیاسی او اعتمادی نداشت.

دوم آن‌که، در زمان بحران آذربایجان و غائله‌ی فارس و حل مساله‌ی واگذاری اجازه‌ی بهره‌برداری از نفت شمال به شوروی‌ها، شاه و قوام قضاوت‌های شخصی خود را نسبت به یکدیگر کنار گذاشتند و از روی میهن دوستی با هم آهنجی عمل کردند.

و بالاخره، چون خطر درگذشت، اختلافات و تضادها آشکار شدند. با وجود نیروی سیاسی حزب دموکرات ایران و اعتبار و محبوبیت قوام، قدرت و نفوذ شخصی او کاهش یافت، مخالفانش سریلنگ کردند و حتی علناً برای سر قوام جایزه گذاشتند.

تحریکات دربار نیز که شاهدخت اشرف در مرکز آن بود^۱، علیه رئیس دولت آشکار شد. از آن پس شاه، به موازات افزایش قدرت و نفوذ خود، همواره می‌کوشید که اعتبار آزادی آذربایجان و کوتاه شدن دست شوروی‌ها از ایران - که البته در آن سهم غیرقابل انکاری نیز داشت -، انحصاراً به حساب شخص او گذاشته شود؛ و این رویه، ستیز با قوام را زیاد و زیادتر می‌کرد.

اسناد انکارناپذیر تاریخی نشان می‌دهند که قوام هرگز در صدد کنارگذاشتن محمد رضا شاه بر نیامد، گرچه فرست و امکان آن را داشت. پیش از او به محمدعلی فروغی آخرین نخست وزیر رضا شاه (و نخستین رئیس دولت در زمان محمد رضا شاه)، پیشنهاد

۱- «من یک میلیون ریال جایزه‌ی از بین بین دست قوام‌السلطنه را به خود او یا وارث معدوم کنندۀ‌ی او می‌پردازم و این پول از فروش خانه‌ی من خواهد بود. خانه‌ای که شش سال است لز دست این جنایتکاران شش شب در آن استراحت نکرده‌ام.»

محمد مسعود، مرد امروز، شماره‌ی ۱۲۷، مهرماه ۱۳۲۶.

محمد مسعود نویسنده‌ای چیره‌دست اما دریده و بی‌نزکت بود. مرد امروز، آن موقع در ایران و بخصوص در پایتخت، خوانندگان بسیار داشت. سرانجام توده‌ای‌ها او را به قتل رساندند که آن ماجراهی دیگری است.

۲- حمید شوکت، منبع ذکر شده، صفحات ۲۶۶ به بعد.

اعلام جمهوری و تصدی ریاست آن، از جانب متفقین شده بود که او نپذیرفت؛ چنان‌که محمد ساعد هم که هنوز در راس دولت نبود، طرح برکناری شاه و قبول نیابت سلطنت را که آن هم از جانب لندن و مسکو عنوان شده بود، رد کرد. پس از برکناری قوام، چنان‌که خواهیم دید، هم دکتر مصدق و هم سپهبد زاهدی در برابر این انتخاب قرار گرفتند، اما قدم فراتر ننهادند. فروغی، قوام، مصدق و زاهدی، هر یک در زمان خود و در شرایط سیاسی آن روز ایران و جهان، بقای سلطنت را عاملی در وحدت ملی و جلوگیری از نشیب و فرازهای سیاسی می‌دانستند، اما هر چهار تن معتقد بودند که قدرت شاه باید کاملاً محدود باشد و او سلطنت کند نه حکومت. فروغی که کوچکترین جاه طلبی سیاسی نداشت و مردی مطلقاً وارسته و دور از سودای قدرت بود، زود درگذشت و به هر حال در برابر جوانی بی‌تجربه بود. شاید یکی از علل اصلی اختلاف و تصادم سیاسی سه تن بعدی با محمدرضا شاه پهلوی، در اعتقاد اصولی آنان در مورد جدایی مطلق سلطنت و حکومت باشد.

گویا، در بحبوحه‌ی پایان ماجراهی آذربایجان، که قدرت و نفوذ قوام و نیز سپهبد علی رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش به اوج خود رسیده بود و رزم‌آرا نیز دیگر بلندپروازی‌های سیاسی خود را پنهان نمی‌کرد، مساله‌ی برکناری شاه مطرح شده و یکی از نزدیکان قوام به رئیس ستاد پیشنهاد می‌کند که با:

«یک کودتا حکومت را به دست بگیرد و قوام رئیس جمهور و او رئیس دولت و مرد مقدار ایران بشود. رزم‌آرا پاسخ داده که این کار بسیار آسانی است و دو ساعت بیشتر طول نخواهد کشید و در ایران آب از آب تکان نخواهد خورد ولی شرط این است که خود قوام دستور این کار را بدهد.»

راوی حکایت می‌کند:

«من گفته رزم آرا به قوام گفتم و این پیرمرد به من گفت
هنوز زود است و باید قدری صبر کرد.»^۱

سال‌ها بعد، پس از ماجراهی سی تیر با وجود بی‌حرمتی‌های فراوانی که به قوام شده و او را بار دیگر از شاه دلگیر کرده بود، هنگامی که در هشتم اسفند ۱۳۲۱، به او اطلاع می‌دهند که برادر فشار دکتر مصدق، محمدرضا شاه و ملکه ثریا قصد ترک ایران را دارند، از این جریان سخت نگران شده از مخفی‌گاه خود به بسیاری از دوستانش تلفنی توصیه کرد که برای جلوگیری از این حرکت، شبکه‌های ارتباطی خود را تجهیز کنند.

در آخرین ساعات روز هشتم تیر، هنگامی که این خبر تائید شد، پیامی برای آیت‌الله سید محمد بهبهانی روحانی متنفذ و باقدرت پایتحث فرستاد:

«با این که دل خوشی از شاه ندارم و او را لایق سلطنت و مملکت‌داری نمی‌دانم، خروج او را از ایران در شرایط فعلی خطروناک می‌دانم و ممکن است زیاده‌روی مصدق و اطرافیانش که حُسن نیت ندارند، پس از رفتن شاه استقلال مملکت را بر باد دهد. عین مطالبی که به شما می‌گویم به عرض آقا برسانید (پیام به وسیله‌ی سید جعفر بهبهانی پسر آیت‌الله فرستاده شده بود) و از ایشان استدعا کنید... هر کاری از دست شان برمی‌آید برای جلوگیری از خروج شاه انجام بدهند.»^۲

گله‌ی قوام از شاه تنها به سبب سی ام تیر نبود. او چند روز بعد از کناره‌گیری از ریاست دولت به اروپا رفت. در

۱- نگاه کنید به دکتر مصطفی‌الموئی، منبع ذکر شده، صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱

۲- متن پیام و مأخذ آن در نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق، جلال متینی، لوس‌آنجلس، شرکت کتاب، ۲۰۰۵ - ۱۳۸۴، صفحه‌ی ۲۲۲

غیابش بعضی روزنامه‌های تهران که برخی وابسته به گروههای تنده و چپ‌رو بودند و برخی دیگر از دربار الهام می‌گرفتند، حملات شدیدی را به قوام آغاز کردند و از جمله ماجراهی جوازهایی را که گفته می‌شد به سود صندوق حزب دموکرات ایران صادر شده است، پیش کشیدند.

در فروردین ۱۳۲۷ محمد سروری وزیر دادگستری دولت حکیم‌الملک، با استفاده از اختیارات قانونی خود به دادسرای دیوان عالی کشور دستور داد که به پرونده‌ی این جوازها رسیدگی کند.

قوام به محض آگاهی از این اقدام حکیم‌الملک و سروری که نمی‌توانست بدون اشاره و یا موافقت شاه باشد، به تهران بازگشت. با وجود آن‌که «مغضوب» بود، در فرودگاه از او استقبالی پرشکوه به عمل آمد. انبوهی از وکلای مجلس، روزنامه‌نگاران، بازاریان و اعضای حزب دموکرات ایران نسبت به او ابراز احساسات گرم و شدیدی کردند.

این استقبال، یک اخطار سیاسی به کسانی محسوب می‌شد که زندگی سیاسی قوام را پایان یافته می‌دانستند یا می‌خواستند به آن پایان دهند. ملاقاتی طولانی میان شاه و نخست‌وزیر پیشین روی داد. متعاقب آن هیات رسیدگی به اتهامات واردہ، قرار منع تعقیب قوام را صادر کرد و مجلس نیز آن را تائید نمود و پرونده‌ی این حرکت سیاسی- قضایی ناشایست بسته شد و قوام به اروپا بازگشت.

چند ماه بعد، بحران دیگری در روابط شاه و قوام پیش آمد: روز پانزدهم بهمن ۱۳۲۷، ۲ فوریه‌ی ۱۹۴۹ - سوءقصدی به محمدرضا شاه که برای شرکت در جشن سال‌روز استقلال دانشگاه به دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران رفته بود، صورت گرفت.

ضارب شخصی به نام ناصر فخرآرایی بود که خیلی زود دانسته شد از اعضای حزب توده است. سال‌ها بعد پیشتر رهبران حزب توده (دکتر کشاورز، انور خامه‌ای، ایرج میرزا اسکندری، خسرو روزبه، کیانوری ...) در خاطرات و یا گفته‌های خویش مسئولیت سوءقصد را پذیرفته‌اند، اما ابتکار آن را هر یک به دیگری نسبت داد. پنج گلوله به سوی محمدرضا شاه شلیک شد که خوشبختانه هیچ یک مهلك نبود و به جراحات سطحی منتهی شد.

شاه را به بیمارستان شماره‌ی یک ارتش در یوسف‌آباد انتقال دادند که بعد از درمان و زخم‌بندی به کاخ اختصاصی مراجعت کرد. در هیجان بعد از وقوع سوءقصد، ناصر فخرآرایی به دست محافظان کشته شد. اما حرکتی وسیع در افکار عمومی به هواداری از شاه و برای ابراز نفرت نسبت به این سوءقصد آغاز شد که محمدرضا پهلوی با مهارت از آن استفاده کرد.

حزب توده، به پیشنهاد دولت و تصویب قوه‌ی مقننه، غیرقانونی اعلام شد و تنی چند از سران آن بازداشت و بقیه یا مخفی شدند یا به روسیه‌ی شوروی گریختند.

چند روز بعد، به ابتکار گروه‌های پارلمانی که در حقیقت از دربار الهام یافته بودند، تصمیم به دعوت و تشکیل مجلس موسسان برای اصلاح قانون اساسی و افزایش اختیارات رئیس مملکت گرفته شد.

روز هشتم اسفند، سردار فاخر حکمت رئیس مجلس، به حضور شاه رفت و تصمیم نهایی قوه‌ی مقننه را در این مورد، رسم‌آ به استحضارش رساند. روز بعد، نهم اسفند، ۲۸ فوریه، فرمان تشکیل مجلس موسسان و آغاز انتخابات آن، به محمد ساعد نخست وزیر وقت ابلاغ شد و رأی‌گیری در سرتاسر کشور از روز ۱۴ فروردین ۱۳۲۸، ۳ آوریل ۱۹۴۹ آغاز گردید.

محمد رضا شاه روز اول اردیبهشت، اجلاس موسسان دوم را در کاخ دادگستری گشود. هفده روز بعد، به تصمیم نهایی این مجلس، اختیارات مقام سلطنت، به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش داده شد.

مهمترین تصمیم، اصلاح اصول چهل و هشتم و چهل و نهم قانون اساسی و تفویض حق انحلال مجلسین به شاه بود. در این میان مجلس شورای ملی نیز نظامنامه انتخابات مجلس سنا را که از صدر مشروطیت تا آن موقع، اصولاً تشکیل نشده بود، به تصویب رساند. به این ترتیب از یک سو با اصلاح قانون اساسی و افزودن یک ماده به متمم آن، راه برای تغییرات بعدی گشوده شد، و نیز با تفویض حق انحلال به شاه، قدرت او افزایش یافت و از سوی دیگر، با تشکیل مجلس سنا که نیمی از نمایندگان آن انتصابی بودند و نه انتخابی، وسیله‌ای برای نفوذ رئیس مملکت در قوه‌ی مقننه، فراهم آمد.

بسیاری از مردم ایران، با این تغییرات موافق نبودند و آن را قدمی به سوی استقرار حکومت فردی و بر هم زدن تعادل میان قوای سه‌گانه تلقی می‌کردند. بسیاری نیز این تغییرات را مفید می‌دانستند. چرا که عدم ثبات دولتها و مداخلات دائم نمایندگان در امور اجرایی، یکی از علل اساسی بی‌نظمی در امور مملکت و فقدان ثبات سیاسی لازم، برای بسط و توسعه‌ی اقتصادی و حفظ و صیانت استقلال ملی به شمار می‌آمد.

قوام، جزء گروه اول بود و از این فرصت، برای بازگشتن پرسروصدرا به صحنه‌ی سیاست ایران استفاده کرد. در تاریخ ۲۶ اسفند ۱۳۲۸، ۱۷ مارس ۱۹۵۰ در نامه‌ای به محمد رضا شاه، با نزاکت و رعایت آداب، اما با تندری و بی‌پروا، از طرح اصلاح و

تمکیل قانون اساسی انتقاد کرد.

«... بندۀ از نظر پنجاه سال تجربه و سابقه‌ی خدمتگزاری، صریحاً به عرض می‌رسانم که برای مملکت هیچ خطری بزرگتر و لطمه‌ای عظیم‌تر از این نیست که تنها وثیقه‌ی ایران یعنی قانون اساسی، دستخوش تغییر و تبدیل گردد...»

باید اعلیحضرت قبول فرمایند که ماحصل قانون اساسی که حاوی حقوق ملت ایران است در این اصل ۴۹ مندرج شده... اعلیحضرت پادشاه فقید نیز در طی بیست سال سلطنت با قدرت مطلقه، به هیچ وجه تغییر مواد مربوط به حقوق ملت ایران را در مخیله‌ی خود راه ندادند...

اعلیحضرت همایونی که حفظ و صیانت قانون اساسی را بر عهده گرفته و سوگند یاد فرمودند، چگونه امر می‌فرمایند این وثیقه‌ی محکم را که در دست مردم ایران است از ریشه و بنیان برهم زنند و قوانین مصوبه‌ی مجلس شورای ملی را که از ... مجالس سنا هم با اشکالات متصوره گذشته، قابل تعویق و یا تعليق یا توقيف گردانند و توجه نفرمایند که وقوع چنین فکر در حکم تعطیل قوانین و محو و الغای مشروطیت است...

برای بندۀ فرض است به حکم تجربیات گذشته و خدمتگزاری طولانی در این موقع که چنین اراده‌ای فرموده‌اند، علّاً و بالصراحه به عرض برساند که این تصمیم از هر جهت

۱- متن کامل این نامه و نامه‌ی بعدی قوام به وزیر دربار شاهنشاهی، ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)، در خاطرات علی وثوق، چهار فصل، تهران، ۱۹۸۲، آمده است. علی وثوق اظهار داشته که پیش‌نویس این نامه‌ها را به خط خود قوام در اختیار دارد. در سال‌های اخیر، متن این نامه دو نامه و مهمنی پاسخ وزیر دربار به نخستین آن دو، در بسیاری از کتب مربوط به تاریخ معاصر ایران انتشار یافته. از جمله نگاه کنید به دکتر پرویز عدل، خانه‌ی ما در فیشرآباد، و حمید شوکت، در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام‌السلطنه.

مضار و خطرناک و برخلاف مصالح عالیه‌ی کشور است...

... در قانون اساسی ایران طبق اصل ۲۴، شخص پادشاه را از مسئولیت مبری دانسته‌اند و در نتیجه‌ی همین عدم مسئولیت است که تمام مواردی که مربوط به فرماندهی کل قوا و عزل و نصب وزرا و سفرا و اعلام صلح و جنگ و صلح و امضای فرایمن و آن‌چه از این قبیل هست، عموماً دارای جنبه‌ی تشریفاتی می‌گردد و این حقوق فقط و فقط ناشی از ملت ایران است که بودجه‌ی عمومی مملکت را از دسترنج و محرومیت‌های خودپرداخته و تمامی این حقوق را در محیط اختیار و اقتدار نمایندگان خود گذارد است...

استدعا دارد به گفته‌های مغرضین و متلقین توجه نشود و از چنین تصمیم خطرناک، تا زود است انصراف فوری حاصل فرمایند زیرا قوانینی که از مجلس شورای ملی می‌گذرند، به مجلس سنا خواهد رفت. در سنا که نیمی از اعضای آن از طرف اعلیحضرت تعیین می‌شود، مراقبت لازم را نسبت به حدود مسئولیت خود خواهد نمود.

قدیمی مکلف است به عرض برساند و خاطر مبارک را متوجه کند که تغییر اصل ۴۹ قانون اساسی که عملاً انشاء و قانون‌گزاری را موقوف و به دست قوه‌ی مجریه می‌سپارد، کار ساده‌ای نیست... این فکر، در حکم بازگشت حکومت مطلقه در ایران است که در زمان محمدعلی میرزا نیز جرات پیشنهاد و تصویب آن را نداشته‌اند. این تعطیل مشروطیت، هنگام بسط و توسعه‌ی آزادی، در دنیا نتایجی را در بر خواهد داشت که از مشاهده‌ی دورنمای و حشمت‌زای آن، لرزه بر اندام دوستداران مقام سلطنت

می‌افتد...

دیری نخواهد گذشت که ملاحظه خواهند فرمود این عمل،
موقتی و زودگذر و نتایج آن هم بسیار وخیم و بی‌شبیه به
خشم و غضب ملی و مقاومت شدید عامه، منتهی خواهد
گردید و آن روز است که سرینیزه و حبس و زجر مدافعین
حقوق ملت، علاج پریشانی‌ها و پشیمانی‌ها را نخواهد
کرد.»

قوام متن نامه را در اختیار جراید گذاشت که در آن موقع از آزادی
کامل برخوردار بودند و انتشارش دادند. در این انشای دبیرانه که
قطعاً تراوش فکر و سبک و نوشه‌ی خود قوام است، او برداشت
خود از قانون اساسی و جدایی سلطنت و حکومت و ضرورت عدم
مدالله‌ی رئیس مملکت در امور اجرایی را به صراحة و بلکه با
خشونت بیان می‌کند.

برای محمد رضا شاه، قطعاً هم صراحة و خشونت بیان قوام
غیرقابل تحمل بود و هم انتشار نامه بهوسیله‌ی جراید. آن را
ضربه‌ای از جانب مردی بانفوذ و توانا، برآغاز کوشش و تلاش
خود برای حکومت (ونه تنها سلطنت) برکشور تلقی می‌کرد و
چنین نیز بود. بهخصوص که بازتاب نامه‌ی قوام بسیار بود و
بر روی هم با حُسن استقبال افکار عمومی مواجه شد و تشکیل
مجلس مؤسسات را تحت الشعاع قرار داد.

حکیم‌الملک وزیر دربار، پاسخی طولانی به این نامه داد که مسلم‌اً
مفاد آن یک اشتباه بزرگ سیاسی بود. چرا که بیشتر جنبه‌ی
دشنام و هتاکی داشت. نوشته شده بود که قوام «حال می‌باشد
به کیفر سینات اعمال خود در پنجه‌ی عدالت مقهود و گرفتار باشد و
بقیه‌ی ایام زندگانی پلید خود را در گوشه‌ای از زندان سپری نماید.»

او را متهم کرده بودند که با «خیانت ورزی»، «نقشه‌ی تحول آذربایجان به پیشه‌وری» را داشته است.

توضیحاتی که در ضرورت اصلاح و تحول قانون اساسی داده شده بود، منطقی به نظر می‌رسید. تمدید مدت مجلس و افزایش تعداد نمایندگان واقعاً خطری برای مشروطیت نبود و درخواست رسیدگی احتمالی مجدد به قانونی که از تصویب گذشته باشد، در بسیاری از قوانین اساسی «مالک مترقبی» به صورت مشروط و مقید وجود دارد. اما این توضیحات بخش کوچکی از نامه بیش نبود و نظر مردم را جلب نکرد.

حکیم‌الملک در پایان نامه‌ی خود نوشت:

«به شما نصیحت می‌کنم که... اگر فعالیتی می‌خواهید ابراز کنید، در مقام برائت خود از اتهامات و اعلام جرم‌ها برآئید... و چون خود موجب شده‌اید که پرده از روی اعمال و افعال مفسدت‌آمیز شما برداشته شود و بالطبعه صلاحیت داشتن خطاب جناب اشرف را فاقد می‌شوید. بدین جهت بر حسب فرمان مطاع مبارک از این تاریخ عنوان مذکور از شما سلب می‌شود.»

قوام در زندگی سیاسی خود هرگز در جست‌وجوی وجهه‌ی ملی و عوام‌فریبی نبود. اما این نامه به وی محبوبیتی غیرمنتظر داد. به ویژه که ایرانیان حق‌ناشناسی را قدر نمی‌نهند و سلب عنوان جناب اشرف باعث تمسخر شد. قوام اهل تسلیم نبود.

به هنگام انتشار پاسخ وزیر دربار شاهنشاهی، در لندن تحت عمل جراحی قرار گرفته بود. در اردیبهشت‌ماه متن آن را در لندن خواند

و پاسخی تندتر و خشن‌تر به آن داد:

«... از مدلول جواب واضح بود که آنچه را شرح داده‌اند بر حسب ابتكار شخصی ایشان نبوده، چه عمری است با ایشان رفاقت و خصوصیت داشته‌ام و در تمام این مدت کلمه‌ای بر خلاف نژاکت و احترام از ایشان نسبت به خود نشنیده‌ام.

پس آنچه را ایشان امضاء نموده‌اند، ابلاغ فرمایشات همایونی بوده و بنابراین روی سخن و عرض جواب به بیشگاه ملوکانه است، نه به جناب آقای ابراهیم حکیمی. و چون در خاتمه‌ی نامه ابلاغ نموده‌اید که حسب‌الامر در آتیه از عرض عرایض به حضور همایونی خودداری شود، ناچار جواب تقریرات را به‌وسیله‌ی جراید و رجال خیرخواه به عرض می‌رسانم تا بر خلاف اراده‌ی مبارک، عمل و اقدامی نکرده باشم...

اگر اعلیحضرت همایونی اندک صرف وقت نموده به تاریخ اخیر ایران مراجعه فرمایند توجه خواهند فرمود که دوران زمامداری فدوی، از جهاتی مشکل‌ترین و هولناک‌ترین ازمنه‌ی تاریخ ایران بوده و اگر فدوی به وظیفه‌ی میهن‌پرستی جرات نموده و قبول مسئولیت کرده‌ام و مرتكب خیانت گردیده یا مصدر خدمت بوده‌ام، تاریخ ایران و بلکه تاریخ دنیا قضاوت آن را کرده و خواهد کرد و جای تعجب و تأسف است که اعلیحضرت که حامی و نگهبان مقام و احترام خدمتگزاران کشور هستند، به جای تشویق و تقدیر می‌فرمایند بقیه‌ی زندگانی پلید خود را باید گوشه‌ی زندان سپری نمایم...

از جوابی که امر به صدور فرموده‌اند، جا دارد تصور شود که اوضاع امروز ایران با هفت‌صد سال قبل فرقی نکرده است، چنان‌که شیخ سعدی می‌گوید «از تلون طبع

پادشاهان بر حذر باید بود که وقتی به سلامی برنجند و
دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند.»

قوام که دیگر حکیمی را کنار گذاشت، خود را در سطح شاه قرار داده و مستقیماً با او روپرتو شده بود، اشاره‌ای تهدیدآمیز به یک نامه‌ی خصوصی محمدرضا شاه می‌کند:

«به خدای لایزال قسم روزی که تقدیرنامه‌ی اعلیحضرت به خط مبارک به افتخار فدوی رسید که ضمن تحسین و ستایش، فرموده بودند که سهم مهم اصلاح امور آذربایجان به وسیله‌ی فدوی انجام یافته است، متاخر بودم که چگونه افتخار ضبط و قبول آن را حائز شوم. زیرا غیر از خود، برای احدي در انجام امور آذربایجان، سهم و حقی قائل نبودم و فقط نتیجه‌ی تدبیر و سیاست این فدوی بود که به حمدالله مشکل آذربایجان حل شد...»

قوام در نامه‌ی خود مفصلابه اتهامات مربوط به فروش جواز و سوءاستفاده، پاسخ‌های قانع‌کننده دارد و افزود: «اگر در تمام اوقات حکومت، فدوی اهل رشو و استفاده بوده‌ام یا اندوخته و ذخیره‌ای در بانک‌های داخله یا خارجه دارم، تمام دارایی خود را به دولت تقدیم می‌نمایم».

نتیجه‌گیری نامه، اخطار و نصیحتی بود به شاه:
«در این موقع انتظار عمومی از پیشگاه مبارک این است که حقوق ملت ایران، طبق قانون اساسی موجود محفوظ بماند و امور کشور به مبعوثین ملت و وزرای مسئول واگذار شود و دولتها مانند همیشه با رأی و تفایل مجلس انتخاب شوند و اعلیحضرت همایونی طبق روح قانون

اساسی سلطنت فرمایند و آن‌چه بر خلاف این منظور در بیست سال سلطنت شاهنشاه فقید معمول بوده از جزئی و کلی منسخ و متروک گردد.

... چنان‌که حقوق مردم نادیده گرفته شود و دلها شکسته و مجروح گردد، جزیاس کلی و ناامیدی عمومی که موجب بعض و عناد و مقدمه‌ی مقاومت و طغیان است، نتیجه‌ای نمی‌توان انتظار داشت.»

دربار، زود متوجه شد که در زورآزمایی مطبوعاتی با رئیس پیشین دولت، توفیقی به دست نیامده است و دیگر پاسخی به قوام داده نشد.

قوام، پس از طی دوران نقاوت به ایران بازگشت و در بحبوحه‌ی بحران نفت، مجلسیان او را تنها مرد قادر به نجات کشور دانستند. محمد رضا شاه با آن‌که به هیچ‌وجه موافق نبود، اورا مأمور تشکیل دولت کرد و ماجراه سی ام تیر پیش آمد. در فرمان انتصاب به ریاست دولت، مجدداً به قوام، جناب اشرف خطاب شده بود و بدین ترتیب لقبی را که از او گرفته بودند بازپس دادند.



پس از بیست و هشت مرداد، قوام که آخرین ماههای زندگی خود را می‌گذراند، در امنیت نسبی بود. تا موقعی که سپهبد زاهدی بر سر کار بود، دولت پاس حرمتش را نگاه می‌داشت و چون مجلس افتتاح شد، به قید فوریت قانونی گذراندند و اموالش را

۱- دکتر پرویز عدل، پس از نقل این نامه‌ها، و با اشاره به پیام «صدای انقلاب شما را شنیدم» که در آن محمد رضا شاه را پنج بار وادار به قبول عدم رعایت قانون اساسی کردند، می‌نویسد: «ای کاش قبل از آن که صدای انقلاب مردم را بشنوند، گوش شنوا به اندرزهای دولتمردان خیراندیش می‌دادند». منبع ذکر شده. صفحه‌ی .۹۷

۲- نگاه کنید به بخش دوم این کتاب.

به او مسترد کردند. البته غرامتی برای آنچه به غارت رفته بود، پرداخت نشد که احتمالاً میسر هم نبود.

سیاست محمد رضا شاه و خانواده‌ی پهلوی درباره‌ی اورعایت سکوت کامل بود. مخصوصاً نمی‌باشد کسی به سهم او در نجات آذربایجان و منطقه‌ی مهاباد، و ایستادگی موقوفیت‌آمیزش در برابر شوروی‌ها اشاره کند.

شاه قوام را دوست نداشت و این را همه می‌دانستند و رعایت می‌کردند.

در بهار ۱۳۵۷، هنگامی که به امر و خواست خود اعلیحضرت، ریاست دفتر مخصوص شهبانو را بر عهده داشتم، در یکی از شرف‌پذیری‌های معمول به استحضار شان رساندم که کار تعمیر ساختمان و تجهیز و تزئین موزه‌ی آبگینه به انجام رسیده و آماده‌ی افتتاح شده است، و استدعا کردم که به اتفاق شهبانو موزه را افتتاح کنند.

از زمان ریاست دانشگاه تهران، فضای گفتگوی من با شاه اندکی آزادتر شده بود و چه بسا اتفاق می‌افتد که در مسائلی که مستقیماً در مسئولیت من نبود، گفتگو کنیم. شاه، به دانشگاه‌های احترام می‌گذاشت و این رعایت، شامل حال من هم شده و آن را چندبار آزموده بودم.

نمی‌دانستم شاه می‌داند یا نه، ولی چنان رفتار کردم که نمی‌داند. به ایشان عرض کردم که موزه‌ی آبگینه در ساختمانی که قبل از سفارت مصر، و پیش از آن اقامتگاه و منزل شخصی قوام‌السلطنه بود، مستقر گردیده، که البته در آن تغییرات داخلی قابل ملاحظه‌ای نیز داده شده و مرکزی زیبا و آبرومند، در شأن پایتحت ایران فراهم آمده است. شاه به همه‌ی این توضیحات بدون عکس العمل گوش داد.

پرسیدم آیا برای افتتاح تشریف خواهد آورد؟ پاسخ داد البته.

تاریخ آن را با تشریفات تعیین کنید. در اینجا به اصطلاح دل به دریا زدم و پرسیدم آیا اجازه می‌فرمایید در نقطه‌ی مناسبی از ساختمان، پلاک کوچکی نصب و یادآوری شود که آن‌جا اقامتگاه احمد قوام (گفت قوام السلطنه) نخست وزیر پیشین اعلیحضرت بوده است؟ ناگهان شاه با تندی گفت «به هیچ وجه». طبیعتاً من هم نمی‌توانستم اصرار کنم. احساس کردم که حتی تحمل شنیدن نام قوام را ندارد.

در زمستان سال ۱۳۵۷، اندکی پیش از پایان شاهنشاهی ایران و توفیق انقلاب اسلامی، محمد رضا شاه در جستجوی راهی برای خروج از بحران بود.

با پادرمیانی چند تن از نزدیکانش، مظفر بقایی را برای چاره‌جویی به دربار خواست^۱ شاه «با چشمان بی‌فروع و رخسار زرد» از بقایی پرسید «به نظر شما کی می‌تواند این اوضاع را در دست بگیرد؟ گفتم یک کسی که قدرت قوام السلطنه را داشته باشد. این تنها جایی بود که چشم‌های شاه بر ق زد. این کلمه تکانش داد. خوش‌آمدن و بد آمدنش را نمی‌توانم بگویم. ولی تکانش داد»

محمد رضا شاه در خاطراتش^۲، طبیعتاً به بحران آذربایجان اشاره کرده و از نخست وزیر آن زمان احمد قوام، نام برده. اما برای او سهمی در نجات این منطقه‌ی کشور و پیروزی بر استالین قائل

۱- در این مورد نکاه کنید به دکتر هوشنگ نهاوندی، آخرین روزها، پایان زندگی و درگذشت شاه، ترجمه‌ی بهروز صوراسرافیل و مریم سیحون، چاپ دوم، لوس‌آنجلس، شرکت کتاب، ۲۰۰۵، صفحه‌ی ۲۹۸ الی ۳۰۱، متن اصلی این کتاب به فرانسه است و به زبان‌های انگلیسی و لهستانی نیز ترجمه شده و انتشار یافته و در دسترس می‌باشد.

۲- مصاحبه‌ی مظفر بقایی، تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، حمید شوکت، ژوئن ۱۹۷۸.

۳- محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صفحات ۵۵ تا ۵۹.

نشده.

شهبانو فرج نیز که شخصاً در زمان بحران آذربایجان و قدرت قوام، خردسال بود در خاطرات خود به این دوران اشاره کرده، او را «یک دیپلمات نابغه» خوانده است.

شصت سال پس از ماجراهی آذربایجان، شاهپور غلام رضا پهلوی در خاطراتش با انصاف و واقع بینی از احمد قوام یاد کرده... «مجلس خردمندی آن را یافت که دولتمردی مدبر و دارای کفایت استثنائی، یعنی احمد قوام را به ریاست قوه‌ی مجریه برگزیند. شاه بی‌درنگ این انتخاب را تائید کرد، گرچه به اتفاق نظر همه‌ی راویان و مفسران آن زمان، این شخصیت پرونخوت، با فرهنگ، سخت میهن دوست اما قدرتمند و تأثیرناپذیر را دوست نمی‌داشت و نسبت به او سوءظن داشت.

احمد قوام در ابتدا موافقت لازم را برای مذاکره‌ی مستقیم با مسکو به منظور فراهم آوردن شرایط تخلیه‌ی ایران از ارتش سرخ به دست آورد. موافقتی که ابراهیم حکیمی نخست وزیر قبل از او توفیق تحصیل آن را نیافته بود. در اینجا قوام نبوغ سیاسی واقعی خود را نشان داد و ثابت کرد که یک دولتمرد بزرگ واقعی است.

درست مانند ژنرال دوگل، در همان زمان برای مذاکره‌ی مستقیم به مسکو رفت و سه وزیر کمونیست را نیز وارد کابینه‌ی خود کرد. او به مسکو پیشنهاد کرد که قواي سرخ، ارتش ایران را تخلیه کند و در مقابل، امتیاز بهره‌برداری از منابع نفت شمال کشور به شوروی‌ها واگذار شود. البته می‌بایست واگذاری امتیاز این بهره‌برداری به تصویب مجلس برسد.

شوروی‌ها پذیرفتند. آن‌ها تصور می‌کردند که خواهند توانست با عوامل دیگری که در دست داشتند، از جمله دو «جمهوری خودمختار دموکراتیک» که در آذربایجان و کردستان به وجود آورده بودند، بر ایران تسلط یابند، چنان‌که در چند کشور اروپای شرقی نیز به همین شیوه عمل کرده و توفیق یافته بودند.

در این میان خواهرم شاهدخت اشرف نیز به مسکو رفت و با استالین دیدار کرد، پیام شخص شاه را به او تسلیم و نظر مساعدش را نسبت به نقطه نظرهای ایران جلب نمود.

احمد قوام تواناتر از رهبران سیاسی کشورهایی چون چکسلواکی یا لهستان و دیگر ممالک اروپای شرقی، و به احتمال قریب به یقین، در مبارزه با کمونیسم استوارتر بود. چون ایران از قوای ارتش سرخ تخليه شد، دیگر شتابی برای تصویب موافقت‌نامه‌ی واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی‌ها از جانب دولت دیده نشد. قوام، وزیران کمونیست را از کابینه بیرون کرد و ارتش که برادرم فرماندهی آن را به عهده داشت، برای آزادی و رهایی آذربایجان عازم آن منطقه شد و سرانجام مجلس قرارداد نفت را رد کرد...»¹

در حالی که محققان و مفسران خارجی هیچ‌یک در نقش و سهم عمده و تعیین‌کننده‌ی قوام در آزادی آذربایجان و پیروزی بر استالین تردید نکرده و نمی‌کنند، تا پایان دوران سلطنت پهلوی، در ایران، او قربانی سکوت مقامات رسمی و خودداری اجباری مورخان و تویسندگان از یادآوری خدماتش بود.

1- Gholam Reza Pahlavi, Mon Pere, Mon Frère, les Shahs d'Iran, Editors Normant, Paris, 2004, P.P 137 - 138.

روشنفکران چپگرای ایرانی نیز که هرگز پیروزی اورا بر استالین نبخشیده بودند، و نمی‌بخشند بیهوده بر آن بوده و هستند که نام و خدماتش را «زیرآوار هولناک سی‌تیر» مدفن کنند. حال آن که «اهمیت سیاسی-تاریخی اقدام قوام‌السلطنه در مذاکرات نفت با شوروی‌ها و خروج سربازان روسی از ایران و در نتیجه نجات آذربایجان کمتر از اهمیت ملی‌کردن صنعت نفت نیست.»^۱

یک داوری واقع‌بینانه، بی‌طرفانه و دور از تعصب درباره‌ی قوام نشان می‌دهد که او نه تنها در یکی از حساس‌ترین و دشوارترین دوران‌های تاریخ ایران - عامل اصلی نجات آذربایجان و جلوگیری از تجزیه‌ی کشور شد، که قبول آن نقش و سهم دیگران را نفی نمی‌کند - بلکه دولتمردی دوراندیش و اصلاح‌طلب بود.

بسیاری از خطمشی‌های بزرگ اصلاحی کشور در دهه‌های بعد، چون برنامه‌ریزی اقتصادی، اصلاحات ارضی، بیمه‌های اجتماعی، کمک به بخش خصوصی در صنایع و معادن یا اجرای طرح‌های وسیع خانه‌سازی، در زمان حکومت پرنشیب و فراز و دشوار او آغاز شدند. شک نیست که اجرای آن‌ها در سال‌های بعد و از جمله در دوران انقلاب سفید مرهون ثبات سیاسی بازیافته کشور بود. اما نقش بنیان‌گذار او را نباید فراموش کرد.

او استاد مسلم رویارویی با مشکلات خطیری بود که کسی یارای چیرگی بر آن‌ها را نداشت. او مردی با فرهنگ، ایران‌شناس و ایران‌دوست، دارای اعتماد به نفسی بی‌نظیر، بی‌باک، مدبر و مدبّر بود و مثل هر انسان دیگر نقاط ضعفی نیز داشت. این واقعیت‌ها را امروز حتی سرسخت‌ترین دشمنانش نیز نفی نمی‌کنند.

۱- علی میرفطروس، برخی منظره‌ها و مناظره‌های فکری در ایران امروز، مونترهآل، نشر فرهنگ، چاپ دوم - ۲۰۰۵، صفحه‌ی ۱۵۱.

آخرین روزها

پس از سی‌ام تیر ۱۳۳۱، قوام بیش از یک‌سال پنهان و دربر بود و وضع سلامتش روز بروز بدتر می‌شد. تنی چند از اقوام نزدیک و دوستانش به دیدار او می‌رفتند. گویا دکتر مصدق که رسماً و علناً همه‌ی بدرفتاری‌ها و بی‌قانونی‌هایی را که نسبت به او صورت می‌گرفت، تایید کرده بود، از محل اقامتش اطلاع داشت و به رئیس کل شهربانی دستور داده بود که از دور مراقبش باشند که عوامل آیت‌الله کاشانی و حزب توده صدمه‌ای به او وارد نیاورند.

در روز سی‌ویکم تیر ۱۳۳۴، ۲۲ ژوئیه‌ی ۱۹۵۵، قوام که هفتاد و هشت سال داشت، پس از چند روز پر رنج و درد، دیده از جهان فرو بست.

دولت اعلامیه‌ای در اعلام درگذشت این دولتمرد بی‌باک، میهن‌دوست و دوراندیش انتشار نداد. از خانواده و نزدیکانش خواسته و یا به آنان تکلیف شد که به برگزاری مراسمی ساده و کاملاً خصوصی اکتفا کنند. همه‌ی کوشش‌ها بر آن بود که ناجی آذربایجان به دست فراموشی سپرده شود.

احمد قوام در همه‌ی دوران زندگی سیاسی‌اش، خدمت‌گزار صدیق و تقریباً همیشه موفق ایران بود.

۲۸ اسفند

فصل اول

از ولادت تا وزارت

دکتر محمد مصدق، طبق یادداشتی که به خط خود اوست در ۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱ خورشیدی مطابق با ۲۰ مه ۱۸۸۲ میلادی^۱ در تهران چشم به جهان گشود.^۲ پدرش میرزا هادیت وزیر دفتر از

۱- یادداشت ولادت مصدق به خط خود او به نقل از کتاب مصدق و مسائل حقوق و سیاست، به کوشش ایرج افشار - تهران، زمینه، ۱۳۵۸. در مورد تاریخ تولد دکتر مصدق روایات مختلف (حتی به گفته و نوشه‌ی خود) وجود دارد ما برابرین کتاب آخرین آن‌ها را که به خط خود او سالی چند قبل از مرگش نوشته شده، اختیار کرده‌ایم.

۲- در باره‌ی زندگی دکتر محمد مصدق مقالات و تحقیقات و کتب بسیار انتشار یافته از آن جمله‌اند:

Homayoun Katouzian, Mussadig and his struggle for power in Iran, IB Tauris, London, 1999

Mark Y. Gaisiorowski, Mohammad Mossadeg and the 1953 coup in Iran, Malcom Byrne editor, Syracuse university Press, 2004

و به فارسی، نورمحمد عسکری، شاه، مصدق، سپهبد زاهدی، آرش، استکهلم - ۱۳۷۹. فوارد روحانی زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران، انتشارات

مستوفیان سرشناس آن دوران بود و سمت استیفای خراسان را داشت. مادرش، شاهزاده خانم نجم‌السلطنه دختر فیروز میرزا نصرت‌الدوله و نوهی عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، بنابراین خواهر عبدالحسین‌میرزا فرمانفرما بود. میرزا‌هدایت وزیردفتر در حقیقت همسر دوم نجم‌السلطنه بود چرا که وی به رسم آن زمان در دوازده‌سالگی به عقد ازدواج مرتضی‌قلی‌خان وکیل‌الملک حاکم وقت کرمان درآمده بود که مردی علیل و تقریباً نابینا بود.

پس از درگذشت همسر اولش با میرزا‌هدایت ازدواج کرد، یا درست‌تر بگوییم به همسری او برگزیده شد. همسر دومش نیز مردی سال‌خورده بود. ظاهراً به هنگام ازدواج، شاهزاده خانم نجم‌السلطنه بیست و دو ساله بود و میرزا‌هدایت بیش از هفتاد سال داشت و دوازده یا سیزده سال پس از آن نیز در قید حیات بود.

پس از درگذشت میرزا‌هدایت وزیردفتر، پادشاه قاجار به پسر

نهضت مقاومت ملی ایران - پاریس - ۱۳۶۶.

مصطفی‌الموتی، بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۳۵۷، روزشمار زندگی نخست وزیران ایران، جلد دوم، صفحات ۱۶۶ تا ۲۶۰.

عبدالمجید حجتی، مصدق مرد سال، مرد سده، مرد هزاره‌ها، سیمای فرهنگ، تهران، ۱۳۸۴، به نظر نویسنده‌ی کتاب سه ابر مرد تاریخ ایران عبارتند از کورش، فردوسی و مصدق.

مهدی شمشیری، راه‌آهن سرتاسری ایران، رضا شاه بزرگ و محمد مصدق، نشریه‌ی پارس، هیوستون (تگزاس) ۱۳۸۴.

مصطفی‌اسلامی، فولاد قلب، زندگینامه‌ی دکتر محمد مصدق، نیلوفر، تهران، ۱۳۸۱.

دکتر جلال متینی، نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق، شرکت کتاب، لس‌آنجلس، ۲۰۰۵ میلادی کتاب پانصد و سی و هشت صفحه‌ای استاد جلال متینی، دقیق‌ترین و مستندترین تحقیقی است که تا امروز در باره‌ی دکتر محمد مصدق انتشار یافته.

جزوات مختلف و نیز کتب خاطرات بسیاری در باره‌ی دکتر محمد مصدق نوشته شده (از جمله خاطرات و تالمذات مصدق، به قلم یا نقل از کنته‌های خود او) که جابجا به آن‌ها اشاره خواهد شد.

ارشد او میرزا محمد، لقب مصدق‌السلطنه داد و وی را به استیفای خراسان برگزید. بنا به نوشه‌ی عبدالله مستوفی، شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما که در دربار نفوذ بسیار داشت، در این انتصاب بی‌تأثیر نبوده.^۱ ولی به سبب خردسالی «میرزا محمد»، شخص دیگری به مباشرت استیفای خراسان گمارده شد و سال‌ها گذشت تا خود مصدق‌السلطنه بتواند به تصدی این شغل، که در حقیقت نخستین مسئولیت اداری و حکومتی او بود، بپردازد.

در مورد دوران تحصیلش در ایران، مصدق‌السلطنه مطالب متضادی اظهار داشته از جمله آن که در «مدارس قدیم» درس می‌خوانده، که ظاهراً درست نیست و «هرگز در مدارس طلبگی درس نخوانده است.»^۲

رفتن به مکتبخانه مخالف شئون فرزند یک خانواده اشرافی بود، بنابراین باید پذیرفت که وی مانند همهٔ جوانان مشابه، زیر نظر معلمان سرخانه درس خوانده. گویا از سن شانزده یا هفده سالگی اندک‌اندک به تصدی استیفای خراسان پرداخت. اما از نامنوبیسی در مدرسه‌ی سیاسی تهران که به ابتکار میرزا حسن‌خان مشیرالملک (مشیرالدوله پیرنیای بعدی) تأسیس شده بود^۳ خودداری کرد و چند سال بعد برای ادامهٔ تحصیل عازم اروپا شد.

صدق‌السلطنه در سال ۱۹۰۸ میلادی برای تحصیل عازم اروپا شد. اگر ۱۸۸۲ را به عنوان سال تولد او بپذیریم، در این موقع ۲۶ سال داشت. از شانزده یا هفده سالگی، به تدریج به امور استیفای خراسان پرداخت.

۱- عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، جلد دوم، تهران، زوار، ۱۳۶۰، صفحه ۳۲۲.

۲- جلال متینی، کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق، منبع ذکر شده، صفحه ۶.

۳- نگاه کنید به چنگیز پهلوان، مدرسه‌ی علوم سیاسی، در مجموعه‌ی تهران، روشنگران ۱۳۷۱، صفحات ۴۱ الی ۵۰، عبدالله مستوفی، منبع ذکر شده ۶۷-۷۹.

هنگامی که به اروپا رفت دو سال از پیروزی انقلاب مشروطیت می‌گذشت. در نهضت مشروطه، مشارکتی از او روایت نشده. فقط می‌دانیم که در دو انجمن «جامع آدمیت» و «جمع انسانیت» که منتبه به فراماسونری آن زمان در ایران بودند، عضویت داشت و نیابت ریاست انجمن دوم را پذیرفت.

در نخستین دوره‌ی قانون‌گزاری، از جانب اعیان و اشراف اصفهان به نمایندگی مجلس برگزیده شد. اما به علت صغر سن و عدم سکونت در اصفهان، نتوانست به مجلس راه یابد. در دوره‌ی استبداد صغیر که محمدعلی شاه با خشونت مجلس را تعطیل کرده و در مقام تجدید حکومت مطلقه بود، از طرف شاه و ظاهرآ به توصیه‌ی حشمت‌الدوله والاتبار (که برادر ناتنی مصدق‌السلطنه بود) به عضویت «دارالشورای کبری» برگزیده شد. مجلس دولتی که سلطان قاجار برای تظاهر به مشورت با شخصیت‌های سیاسی برگزیده‌ی خودش، در امور مملکتی تأسیس کرده بود و جنبه‌ی تشریفاتی داشت.

صدق‌السلطنه در این مجلس نیز مشارکت مؤثری نداشت و سرانجام با کسب اجازه از شاه و پس از ملاقات با او که شرح آن را در کتاب خاطراتش آورده، راهی پاریس شد که در مدرسه‌ی علوم سیاسی آنجا به تحصیل پردازد.

در این هنگام مصدق‌السلطنه گرچه هیچ مدرک تحصیلی برای ورود به یک مدرسه‌ی عالی نداشت، ظاهرآ زبان فرانسه را به خوبی فرا گرفته بود و از اطلاعات سیاسی و حقوقی بی‌بهره نبود که نه زبان فرانسه را می‌توانست در «مدارس قدیمه» و «مکتبخانه‌ها» آموخته باشد و نه مباری علم سیاست و حقوق را. بنابراین تردید نمی‌توان داشت که از محضر معلمان و مدرسان شایسته‌ی زمان، به‌طور خصوصی بهره‌مند شده بود.

نامنویسی در مدرسه‌ی علوم سیاسی پاریس، مستلزم داشتن گواهینامه‌ی تحصیلی بود که مصدق‌السلطنه فاقد آن بود. اما به لطف مستوفی‌الممالک، معرفی‌نامه‌ای از دولت برای تحصیل در این مدرسه عالی گرفت که راه را بر ثبت نامش گشود و پس از یک‌سال و نیم موفق شد از آن موسسه معترف آموزش عالی، تصدیق‌نامه‌ای بگیرد.

رساله‌ی او برای اخذ این مدرک تحصیلی تحت عنوان «مسئولیت دولت برای اعمال خلاف قانونی که از مستخدمین دولتی در موقع انجام وظیفه‌شان صادر می‌شود و قاعده عدم تسليم مقصرين سیاسی»، در چهل و سه صفحه موجود است که با عنوانی که ذکر کرده‌ایم، به فارسی ترجمه و در اواخر دوره‌ی قاجاریه در تهران چاپ و منتشر شده است.

به هنگام تحصیل در پاریس و احتمالاً به قصد اخذ درجه‌ی دکتری، مصدق‌السلطنه در دانشگاه لیز بلژیک ثبت نام کرد. ثبت نام او در این دانشگاه مسلم است، اما بر خلاف آن‌چه بعضی مولفان نوشته‌اند، اثری از تحصیل او در این دانشگاه نیست.^۱ بنابراین می‌توان حدس زد که این ثبت‌نام جنبه‌ی پیش‌بینی داشته که پس از خاتمه‌ی تحصیل در پاریس به آن‌جا برود ولی بعداً از آن انصراف حاصل کرده.

پس از پایان تحصیل در مدرسه‌ی علوم سیاسی پاریس، مصدق‌السلطنه که خسته و بیمار شده بود، از راه روسیه و بندر انزلی (پهلوی) به تهران بازگشت و بعد از قریب ۵ ماه اقامت در ایران این بار به اتفاق همسرش شاهزاده خانم ضیاء‌السلطنه^۲

۱- نگاه کنید به محسن حقیقی، دکتر مصدق در لیز (بلژیک)، آینده، سال شانزدهم شماره‌های ۹-۱۲ آذر - اسفند ۱۳۶۹ / ۱۹۹۰

۲- دختر ناصرالدین شاه قاجار، محمد مصدق‌السلطنه که از این پس در تاریخ از او به نام دکتر مصدق یاد می‌شود، از این ازدواج صاحب چهار دختر و دو پسر شد. یکی از دخترانش در کودکی درگذشت، دومی (خانم ضیاء‌الشرف) با خویشاوند

به قصد تکمیل تحصیلات عازم سوئیس شد و بعد از چهار سال به اخذ درجه دکتری از دانشگاه نوشاتل نایل آمد و در سال ۱۹۱۴ به تهران بازگشت.

رساله‌ی دکترای او تحت عنوان «وصیت در فقه اسلامی (مذهب تشیع) مُصَدَّر به مقدمه‌ای در منابع فقه اسلامی» در سال ۱۹۱۴ در پاریس انتشار یافت و قسمتی از آن با عنوانی که ذکر کردیم در سال ۱۲۰۲ خورشیدی توسط احمد متین‌الدoleه دفتری، علی معتمدی و نصرالله انتظام به فارسی ترجمه شد و در تهران انتشار یافت.

پس از مراجعت به تهران، طی چند سالی دکتر مصدق کتب و رسالات مختلف در مسائل حقوقی و سیاسی تالیف کرد و همه‌ی آن‌ها را به هزینه‌ی خود چاپ و منتشر نمود که در مجموع دلالت بر تسلط او به این رشته‌ها دارد. ترجمه‌ی رساله‌ی دکترای او به فارسی، هیاهویی در میان برخی از روحانیون و متشرعین برانگیخت و او را متهم به بی‌دینی و اهانت به «شرع مقدس» کردند، که این انتقادات پس از مرگ او تا سال‌های اخیر نیز ادامه یافت.^۱

با بازگشت به ایران، زندگی سیاسی و ملی دکتر مصدق آغاز می‌شود. این «اشرافزاده‌ی ثرومند»^۲، نخستین ایرانی دکتر در علم حقوق بود و تقریباً با همه شخصیت‌ها و خاندان‌های

نژدیکش عزت‌اش بیان ازدواج کرد و سومی (منصوره) با برادرزاده‌ی مصدق یعنی پسرعم خود احمد متین‌الدoleه (دکتر احمد متین‌دفتری). دختر دیگریش بنام خدیجه به سبب بیماری از ایام جوانی در یکی از بیمارستان‌های سوییس بستری شد و در همان‌جا درگذشت. پسران دکتر مصدق یکی دکتر غلامحسین متخصص سرشناس امراض زنان و زایمان و دیگری احمد مصدق مهندس راه و ساختمان است که به معاونت وزارت راه و ریاست بنگاه راه‌آهن دولتی ایران نیز رسید. شاهزاده خانم ضباء السلطنه سال قبل از مرگ شوهرش دیده از جهان فرو بست.

- ۱- نگاه کنید به مصدق و مسائل حقوق و سیاست، منبع ذکر شده.
- ۲- مصطفی‌الموتی، منبع ذکر شده.

حکومت‌گر آن روز ایران که بعداً «طبقه‌ی حاکم» نامیده شدند خویشاوندی نزدیک داشت.

نسبش از مادر به عباس‌میرزا و فتحعلی‌شاه می‌رسید، داماد شاه بود و همسر خواهر شاهی دیگر، ثروتی کلان داشت. بنابراین می‌توان گفت که همه‌ی اسباب ترقی او فراهم بود و به آسانی می‌توانست به بالاترین مقامات مملکتی برسد که رسید.

اما دکتر محمد مصدق، با نقاط ضعفی که داشت و با اشتباها سیاسی فراوانی که مرتکب شد، دارای صفاتی بود که او را از بسیاری از دولتمردان و رهبران آن دوره، متمایز می‌سازد:

عفت، تقوی و نیز ناسازگاری با نفوذ سیاست‌های خارجی در امور کشود. تنی چند از رجال سیاسی قرون نوزدهم و بیستم، عملاً و گاهی علنًا در خدمت ابرقدرت‌های آن روز جهان، به ویژه امپراتوری بریتانیا بودند. بسیاری که در میهن دوستی و تقوی و صداقت آنان تردیدی نبوده و نیست، مسامحه و سازش با سیاست‌های خارجی را ناگزیر می‌دانستند و این دوستی و همکاری نزدیک را در خدمت حفظ مصالح ملی به کار می‌گرفتند. چرا که ایران، ناتوان و از هر سو در خطر بود و بلندپروازی و خشونت با ابرقدرت‌ها آسان نبود.

صدق، مانند قوام، از جمله دولتمردانی بود که هرگز گردن به خواسته‌های سیاست‌های خارجی نتهادند. قوام در جریان پیحران آذربایجان و پیدایش خطر تجزیه‌ی ایران و مصدق به هنگام ماجراهی نفت و رودروری با سیاست امپراتوری بریتانیا فرصت‌هایی استثنایی برای نشان دادن شخصیت سیاسی و میهن دوستی خود یافتند و بدین‌سان در تاریخ ایران مقامی استثنایی به دست آورden.

پس از اخذ درجه‌ی دکتری و بازگشت به ایران، دکتر مصدق به

تدریس در مدرسه علوم سیاسی پرداخت. اندکی بعد به ریاست کمیسیون «توفیر جمع و خرج» و کمیسیون «تطبیق حواله‌جات» (دیوان عالی محاسبات بعدی) منصوب شد.

در نخستین کابینهٔ وثوق‌الدوله به معاونت وزارت مالیه و ریاست کل محاسبات انتخاب شد. قوام‌السلطنه وزیر مالیه بود. به نوشتهٔ دکتر مصدق رابطهٔ نزدیک مادرش شاهزاده خانم نجم‌السلطنه با مادر همسر قوام‌السلطنه و دوستی نزدیک خود او با قوام‌السلطنه «سبب شد که این کار را قبول کند.»^۱

در کابینهٔ صمصادم‌السلطنه نیز که برای مدتی کوتاه جانشین وثوق‌الدوله شد، این سمت را حفظ کرد و بر روی هم چهارده ماه متصدی آن بود. با دشواری‌های بسیار روپرور شد. خواست دست به اصلاحاتی بزند و از بعضی سوءاستفاده‌ها جلوگیری کند. مخالفین آشوبی به راه انداختند و حتی به استناد مطالبی که در رساله‌ی دکتری خود نوشته بود دست به تکفیرش زدند! مقاومت کرد و حتی به خرج خود چند سوار مسلح استخدام نمود که در هین عبور و مرور در شهر محافظت او باشند. احمدشاه از جانب انگلیسی‌ها برای عقد قراردادی که ایران را عملاً تحت‌الحمایه امپراتوری بریتانیا قرار می‌داد تحت فشار بود. لندن در عقد این قرارداد شتاب داشت که جلوی سرایت انقلاب بلشویکی را بگیرد. صمصادم‌السلطنه زیر بار قرارداد نمی‌رفت.

در دوران فترت همیشه رسم بر آن بود که رؤسای دولت هر بار که ادامه‌ی حکومت‌شان را غیرممکن می‌دیدند، خود نزد شاه رفته استعفا می‌دادند، یا پادشاه از آنان می‌خواست که استعفا بدهند و آنها می‌پذیرفتند. بدین قریب سیزده بار دولت‌ها آمده و رفته بورند

^۱- خاطرات و تالمات، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران، ۹۷-۹۶.

و مملکت دچار بی‌نظمی و عدم ثبات سیاسی بود که بر آشتفتگی اوضاع می‌افزود.

صمصام‌السلطنه زیر بار استعفا نرفت. گروهی از سیاستیون وقت یا به سبب دوستی با خان بختیاری و یا به علت مخالفت با طرح قراردادی که احساس انعقاد آن می‌شد، از او حمایت می‌کردند. احمد شاه ناگزیر با فرمانی رئیس‌الوزرا را عزل و بار دیگر وثوق‌الدوله را به جای او منصوب کرد.

برای نخستین بار در تاریخ مشروطیت ایران، شاه به استناد نص قانون اساسی رئیس دولت را برکنار می‌کرد. در پی آن مدت‌ها صمصام‌السلطنه زیر بار نرفت و حقانیت دولت بعدی را منکر شد.

دکتر مصدق‌السلطنه وزیر نبود و مشمول اصل مسئولیت مشترک وزراء نمی‌شد. با این حال در ابتدای کابینه‌ی وثوق‌الدوله، که هنوز انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ قطعی و رسمی نشده بود، به کار خود در سمت معاونت وزارت مالیه و ریاست کل محاسبات ادامه داد. ماجرایی که در سی و سه سال بعد، یعنی در مرداد ماه ۱۳۲۲ پیش آمد، بی‌شباهت به این جریان نبود. در حالی که مجلس تعطیل بود، شاه نخست وزیری را (که خود مصدق بود) از کار برکنار کرد و کس دیگری را (سرلشکر فضل الله راهدی) به جای او منصوب نمود. ولی مصدق این عزل و نصب را نپذیرفت و غیرقانونی دانست. به هر تقدیر، همکاری دکتر مصدق با کابینه‌ی دوم وثوق‌الدوله به علت عقد قرارداد ۱۹۱۹ کوتاه بود.

به سبب مخالفت با این قرارداد استعفا داد و به همراه پسرش احمد و دخترش ضیاء‌الشرف رهسپار اروپا گردید و در سوئیس اقامت گزید. مخالفت مصدق با سیاست بریتانیا در ایران از این پس علنی گشت. کمیته‌ای تشکیل داد و برای اعتراض به این قرارداد به این سو و آن سو نامه نوشت.

ایرانی میهن دوست دیگری - علی‌اکبر داور، که در ژنو محصل دوره‌ی دکتری حقوق بود در همین راه قدم بر می‌داشت. فریاد مصدق و داور طبیعتاً به جایی نمی‌رسید. اما لااقل نشان از مخالفت ایرانیان با تحت‌الحمایگی کشورشان داشت.

صدق بیش از یک‌سال در سوئیس ماند. چنان از وضع ایران دلسوز و نامید بود که در صدد اقامت دائم در سوئیس برآمد، امتحانات مربوط به اخذ پروانه‌ی وکالت دادگستری را در آن کشور را گذراند و حتی به فکر اخذ تابعیت بود.^۱ سرانجام تحت فشار افکار عمومی ایرانیان و قیام یک‌پارچه‌ی مردم علیه دولت، وثوق‌الدوله ناچار به کناره‌گیری شد و احمدشاه شخصیتی وجیه‌المله و محترم، حسن پیرنیا، مشیرالدوله را به ریاست دولت برگزید. نخستین تصمیم وی تعلیق قرارداد ۱۹۱۹ بود تا مجلس تشکیل شود و رسماً تکلیف را معین کند. مشیرالدوله، دکتر مصدق را به تصدی وزارت عدله دعوت کرد و او بلافاصله پذیرفت.

مسافرت از راه روسیه و بادکوبه و انزلی به علت نامنی‌های ناشی از انقلاب بلشویکی و جنگ داخلی در آن کشور میسر نبود. پس مصدق از بندر مارسی در جنوب فرانسه عازم بمبئی در هندوستان شد و از آنجا با کشتی دیگری راهی بوشهر گشت که از راه شیراز به تهران برسد.

در بمبئی تلگرافی ده هزار روپیه از دایی خود شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما که در آن موقع والی فارس بود قرض کرد و بعد از خرید یک دستگاه اتومبیل سواری و استخدام یک راننده‌ی هندی عازم بوشهر گشت.

دکتر مصدق از طریق بوشهر به شیراز رفت. شاهزاده عبدالحسین میرزا به سبب گسترش نامنی در فارس و نارضایی فزاینده‌ی

۱- همه‌ی اینها را خود او به تفصیل در خاطرات و تالمات حکایت کرده است.

مردم، که حتی انگلیس‌ها را نیز نگران کرده بود، ناچار به استعفا شده و شیراز را ترک کرده بود.

در شیراز صولت‌الدوله رئیس ایل قشقایی، قوام‌الملک شیرازی و نصیر‌الملک برادرش که سرجنبان‌های منطقه بودند از مصدق خواستند که انتساب به والی‌گری فارس را بپذیرد. آنها کسان خود را به تلگرافخانه فرستادند که انتساب او را از مشیر‌الدوله بخواهند. رئیس دولت از اغتشاش اوضاع فارس نگران بود و به مصدق اعتماد داشت. لذا تقاضای آن‌ها را پذیرفت و وزیر منصوب عدیله‌ی خود را به آن شغل گمارد.

دکتر مصدق شش ماه در این سمت باقی ماند تا کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ سید‌ضیاء‌الدین (طباطبائی) و رضاخان (سردارسپه) روی داد و مرحله‌ای تازه در زندگی سیاسی او گشود.



در روز چهارم اسفند ماه ۱۲۹۹ فرمان احمدشاه دایر به انتساب «جناب میرزا سید‌ضیاء‌الدین» به نخست‌وزیری (ریاست وزراء) و «تفویض اختیارات تامه به معزی‌الیه» از تهران به همه‌ی ایالات و ولایات کشور مخابره شد.

دکتر مصدق‌السلطنه والی فارس به مبارزه‌ی علنی با این انتساب برخاست که پس از مخالفت او با قرارداد ۱۹۱۹ واستعفاء از معاونت وزارت مالیه در دولت وثوق‌الدوله، در حقیقت دومین رودررویی علنی او با سیاست امپراتوری بریتانیا در ایران به‌شمار می‌آید. در روز ششم اسفند در یک پیام تلگرافی به احمدشاه چنین نوشته:

«دست خط جهان‌مطاع تلگرافی به وسیله تلگرافخانه مرکزی زیارت شد. در مقام دولت خواهی به عرض خاکپای مبارک می‌رسانند که این تلگراف اگر در فارس انتشار یابد باعث

بسی اغتشاش و انقلاب خواهد شد و اصلاح آن مشکل خواهد بود. چاکر نخواست در دولت خواهی موجب این انقلاب کشور شود و تا کنون آن را مکتوم داشته. هرگاه تلگراف مزبور بر حسب امور ملوکانه و انتشارش لازم است امر جهان مطاع مبارک صادر شود که تلگرافخانه انتشار دهد.»

پاسخ والی فارس، همچون عکس العمل قوام السلطنه والی خراسان یک سرپیچی علنی از شاه و دولت بود. پاسخ تلگرافی رئیس وزرا به والی فارس، در تاریخ دهم اسفند از تهران به شیراز مخابره شد.

«آگاهی یافته‌ام اکل از قفا تلگراف تصدی مرا به شغل ریاست وزراء انتشار نداده و گفته‌اید که از حدوث اشکالات احتراز نموده‌اید. این خبر به این جانب مسلم داشت که حضرت‌عالی از وضعیات بی‌اطلاع و افق طهران را همان‌طور تصور کرده‌اید که قبل‌آیده‌اید و عیناً مشاهده کرده‌اید. نه، چنین نیست. دوری مسافت و بی‌اطلاعی از جریان حضرت‌عالی را از اطلاعات مفیده محروم داشته است... این حکومت به کسانی که در معبرا و ایجاد اشکالات نمایند جز مشت چیزی نشان نمی‌دهد و در لحظه واحد جان، مال و عائله و علاقه اشکال کنندگان به عنوان زمینه‌ی صداقت آن‌ها در معرض تهدید گزارده می‌شود. این زبری و خشونت نه برای مصالح شخصی است بلکه برای مصالح وطنی است که هر اقدامی را مجبور و مشروع می‌سازد... تشکیل این دولت وطنی و اصلاح کننده را هیچ‌کس جز خیانتکار نمی‌تواند تردید کند. آن هم فوراً تنبیه می‌شود.

من در اینجا تمام رجال پوسیده و دروغین را توقيف کردم.... هر مانع و مشکلی را به هیچ می‌شمارم. حضرت‌عالی اگر می‌خواهید نماینده چنین دولتی باشد با جسارت قدم برداشته اصلاحات را در خطه ماموریت خودتان شروع کنید.... راست و بی‌پرده همان‌طور که عادت من است به حضرت‌عالی سابقه می‌دهم که نسبت به شخص شما خیلی خوبین و خیلی مایلم که از چون حضرت عالی شخص شایسته‌ای را در اصلاحات فارس استفاده کنم و به طور متقابل لازم است از صداقت و صمیمیت حضرت عالی آگاه گردم.

بنابراین منتظرم خودتان برای خودتان تعیین تکلیف نمایید.... امیدوارم به نام وطن و به نام اصلاحات، حضرت‌عالی از آن فاصله بعید آغوش گشوده مرا برادرانه در بغل گرفته و مظاهرت خودتان را به احترام منافع ملی به من اهداء نمائید.... »

متنی است به انشاء و به اسلوب شخص سید ضیاء‌الدین، هم تحبیب و هم تهدید. والی فارس در طی شش ماه حکومت خود بر آن منطقه، حسن شهرتی یافته بود. در پاییخت نیز علاوه بر وابستگی نزدیک به قاجاریه، به عنوان شخصی با فضل و دانش و پاکدامن شناخته می‌شد. رئیس‌الوزرای کودتا نمی‌خواست وی را در شمار مخالفان خود قرار دهد. اما سرپیچی و مخالفت او را نیز تحمل نمی‌کرد.

دکتر مصدق‌السلطنه به بی‌اعتنایی خود نسبت به سید ضیاء‌الدین ادامه داد و حتی از پاسخ به پیام او اجتناب ورزید. در روز شانزدهم اسفند در تلگرافی به شاه استعفای خود را از والی‌گری فارس اعلام داشت. دو هفته بعد احمدشاه به او پاسخ داد:

«استعفای شما از ایالات فارس به تصویب جناب رئیس‌الوزراء قبول شد. لازم است کفالت امور ایالثی را به قوام‌الملک تفویض نموده فوراً حرکت نمایید.»

پس از این ماجرا، سیدضیاء دستور توقیف مصدق‌السلطنه را داد و او به ایل بختیاری پناه برد که تا سقوط کابینه‌ی کودتا میهمان رؤسای آن بود. در مجموع از قوام‌السلطنه سرنوشت بهتری یافت. ناگفته نماند که بر خلاف پیش‌بینی او و هشداری که داده بود هیچ «اغتشاش و انقلابی» در فارس پدید نیامد و آب از آب تکان خورد.

دو دهه پس از این ماجرا، در انتخابات دوره‌ی چهاردهم قانون‌گزاری دکتر مصدق به نمایندگی تهران انتخاب شد و سیدضیاء‌الدین طباطبائی به نمایندگی شهر محل تولد خود یزد. به‌هنگام طرح اعتبارنامه‌ها، دکتر مصدق و دونن از نمایندگان گروه پارلمانی (فراکسیون) حزب توده با اعتبارنامه‌ی سیدضیاء‌الدین طباطبائی مخالفت کردند. مصدق از وکلای حزب توده خواست که مخالفت خود را پس بگیرند تا شباهه‌ی تبانی و همداستانی میان او و حزب توده عنوان نشود. آن‌ها نیز پذیرفتند.

منظراته‌ای که میان این دو پهلوان سیاسی، که هر دو ناطقین مبرز و توانایی بودند، درگرفت از صحنه‌های ماندگار تاریخ سیاسی و پارلمانی ایران است و تا حد زیادی تکرار مطالبی که بیست و چند سال پیش از آن به اختصار در پیام‌های بین تهران و شیراز عنوان شده بود:

در آغاز سخنش مصدق گفت:

«من می‌خواهم در راه وطن شربت شهادت را بچشم. من می‌خواهم در راه وطن بمیرم. من می‌خواهم در قبرستان

شهدای آزادی دفن شوم. من تا آخر عمر برای دفاع از
وطن حاضر می‌باشم.»

وی سپس دلایل مخالفت خود را با اعتبارنامه‌ی سیدضیاء که بیشتر متکی به مسئولیت او در کودتا سوم اسفند و نقش انگلیسی‌ها در این کودتا بود بیان داشت و او را «مأمور و دست‌نشانده انگلیس‌ها» خواند و نتیجه گرفت که (اگر) «مجلس می‌خواهد ثابت کند که طلیعه آزادی است کار آقا (سید ضیاء‌الدین طباطبائی) بسیار دشوار است. به عقیده من آقا باید از خود رفع زحمت کند و از مجلس برود و غیر از این راه دیگری ندارد.»

سیدضیاء‌الدین پاسخی تند و خشن به مصدق داد....
«یکی از افتخارات من این است که مقدماتی را فراهم کردم تا روزنامه‌نویس رئیس‌الوزرا بشود و ایران از دست شما سلطنهای دوله‌ها و ملکهای نجات پیدا کند.

ایران در دوره‌ی مشروطه هم اسیر سلطنهای دوله‌ها و ملکهای بوده است. درباره‌ی بازداشت‌های زمان رئیس‌الوزرای خود باید بگوییم که هزارها ایرانی بدخت که قرن‌ها در محبس این دوله‌ها و سلطنهای بودند فهمیدند که می‌شود دوله‌ها و سلطنهای را هم گرفت و حبس کرد....

این که من می‌خواستم شما را بگیرم و حبس کنم به خاطر خیانتی بود که کردید. برای این بود که می‌خواستید عشاير را بشورانید و خواستید که برادرکشی به راه بیاندازید. ولی نمی‌خواستم که با حبس شما به شما شخصیتی بدهم. در آن موقع از شما گردن کلفت‌های را هم گرفتم و حبس کردم و می‌توانستم شما را هم بگیرم ولی نخواستم. تمام اهالی ایران هیچ جا با من مخالفتی نکردند. جز سرکار... . در پیشگاه تاریخ مسئولید. نتیجه‌ی کودتا

نجات ایران بود.»
و نتیجه گرفت:

«اگر من به علت کودتا، صلاحیت نمایندگی مجلس را نداشته باشم تمام تشکیلات از کودتا تا به حال باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد و مقام سلطنت متزلزل می‌گردد ... شما مرا مسئول و مسبب بدختی ایران می‌دانید. مثل این که مسئول شهادت حسین ابن علی را در کربلا، پیغمبر اکرم بدانیم و بگوییم که اگر پیغمبر اسلام نیاورده بود، بنی امیه و معاویه پیدا نمی‌شدند و حسین ابن علی کشته نمی‌شد.»

بار دیگر مصدق به سید ضیاء پاسخ داد و سرانجام سید ضیاء به مصدق، دکتر مصدق، سید ضیاء الدین طباطبائی را متهم کرد که در موقع فرار (بعد از عزل از ریاست وزرا) به «خزانه مملکت دستبرد زده» و پرسید:

«در این ۲۲ سال خارج از ایران از چه محل تحصیل عواید نمودید؟ این سرمایه هنگفت را که حالا دارید از کجا آورده اید؟»

سید ضیاء متقابلاً وی را متهم کرد که ثروت خود را از «طريق خرید خالصه جات» افزایش داده. مصدق به او گفت:
«من اگر خالصه‌ای خریده‌ام، درزی نکرده‌ام، از مالیه مملکت چیزی به جیب نزده‌ام. مگر سایر مردم املاک خالصه را نخریده‌اند؟»

در انتقاد از سید ضیاء الدین، دکتر مصدق شمیداً به رضاشاه حمله کرد و به دفاع از سلطان احمدشاه قاجار نیز پرداخت:
« دیکتاتور با پول ما و به ضرر ما راه‌آهن کشید و بیست

سال برای متفقین امروز تدارک مهمات دید. عقیده و ایمان و رجال مملکت را از بین برد، املاک مردم را ضبط و فساد اخلاق را ترویج و اصل ۸۲ قانون اساسی را تفسیر نمود و قضاوت دادگستری را متزلزل کرد. برای بقاء خود قوانین ظالمانه وضع نمود. چون به کمیت اهمیت می‌داد بر عده مدارس افزود و به کیفیت عقیده نداشت سطح معلومات تنزل کرد. کاروان معرفت به اروپا فرستاد و نخبه آن‌ها را ناتوان و معذوم کرد. اگر به تدریج که دختران از مدارس خارج می‌شدند حجاب رفع می‌شد چه می‌شد؟ رفع حجاب از زنان پیر و بی‌تدبیر چه نفعی برای ما داشت؟ اگر خیابان‌ها آسفالت نمی‌بود چه می‌شد؟ اگر عمارت‌ها و مهمان‌خانه‌ها ساخته نشده بود به کجا ضرر می‌رسید؟ من می‌خواستم روی خاک راه بروم و وطن را در تصرف دیگران نبینم. خانه‌ای در اختیار داشتن به از شهری است که دست دیگران است... بر فرض که بگوییم دیکتاتوری به مملکت خدمت کرد و در مقابل آزادی از ما سلب نمود برای ما چه کرد؟»

و سپس افزود... .

«در سلسله‌ی سلاطین قاجار هفت نفر سلطنت نموده که از آنها فقط دو نفر پادشاه نامی شده‌اند. اول مظفر الدین شاه است که در سلطنت او آزادی نصیب ملت شد و بعد احمدشاه است که تن به اسارت نداد و از سلطنت گذشت. ای کانش این پادشاه جوان بخت به کودتا تسليم نمی‌شد و زودتر مقام سلطنت را ترک می‌کرد.»

سرانجام به اعتبارنامه‌ی سید ضیاء الدین طباطبائی رأی گرفته شد. عده‌ی حاضر ۸۶ نفر بود. اعتبارنامه با ۵۸ رأی تصویب شد. رأی مخفی بود.^۱

۱- شرح مذاکرات مجلس در روزنامه‌ی رسمی، در جراید آن روز تهران، کم و بیش

برگردیم به داستان عزل دکتر مصدق و پناهندگی او به ایل بختیاری که تا صدور فرمان برکناری سید ضیاء الدین طباطبایی از ریاست دولت و انتصاب قوام‌السلطنه به جای وی ادامه یافت. بلاfacile بعد از انتصاب قوام‌السلطنه، دکتر مصدق تلگرام گرم و محبت‌آمیزی به وی مخابره کرد و به او تبریک گفت. روابط این دو با یکدیگر بسیار دوستانه بود. قوام مصدق را به وزارت مالیه برگزید. رضاخان سردار سپه در این کابینه وزیر جنگ بود.

برای بار دوم در تاریخ مشروطیت ایران، شاه، رئیس‌الوزرایی را رأساً عزل کرده بود. نخستین مورد صمصم‌السلطنه بود که هرگز زیر بار نرفت و مدت‌ها خود را رئیس قانونی دولت می‌دانست. این بار عزل رئیس‌الوزراء، چنان‌که دیدیم با خشونت انجام شد و او را مستقیماً راهی خارج از کشور کردند که پس از استعفای رضاشاه به ایران بازگشت.

دکتر مصدق‌السلطنه وزارت کابینه‌ی قوام را بدون تردید پذیرفت و شکی در حقانیت عزل سید ضیاء الدین به وسیله‌ی شاه، بدون این‌که از او استعفا نامه‌ای گرفته باشد، ابراز نداشت.

سی و دو سال بعد خود وی با همین وضع روی رو شد. دو مجلس در حال تعطیل بودند، بالاترین مرجع قوه‌ی قضائیه، دیوان عالی کشور، منحل شده بود و محمدرضا شاه به استناد نصّ قانون اساسی دکتر مصدق را از نخست‌وزیری برکنار کرد و به نام مصالح عالیه‌ی کشور نخست‌وزیر دیگری را (فضل‌الله زاهدی) به جای او برگزید که دکتر مصدق این عزل و نصب را خلاف قانون اساسی و سنت مشروطه خواند.

در تمام کتب و تحقیقات که در باره‌ی این دوران انتشار یافته، به طبع رسیده است.
۱- نگاه کنید به قسمت اول این کتاب.

پس از عزل سید ضیاءالدین و انتصاب قوام‌السلطنه، دکتر مصدق به تهران آمد و سرسرشته‌ی کارها را در وزارت مالیه به دست گرفت. این نخستین تجربه‌ی بزرگ سیاسی او و نخستین برخوردهش با رضاخان سردارسپه بود.

در مذاکرات خود با رئیس دولت، مصدق خواسته بود که برای اصلاح وضع مالیه و مبارزه با فساد اختیارات تام داشته باشد که پذیرفته شد. اخذ این اختیارات منوط به تصویب قوه‌ی مقننه بود. در اول تیرماه ۱۳۰۰، ۲۲ ژوئن ۱۹۲۱ احمدشاه دوره‌ی چهارم تقیینیه را افتتاح کرد و به این ترتیب دوران فترت طولانی مجلس که همراه با فراز و نشیب‌های سیاسی بسیار در مملکت بود به پایان رسید. قوام‌السلطنه کابینه‌ی خود را به مجلس معرفی کرد و رأی اعتماد گرفت و راه برای اخذ اختیارات قانونی باز شد.

دولت ماده‌ی واحده‌ای در این زمینه تقدیم مجلس کرد: «قوانين راجع به تشکیلات ادارات وزارت مالیه از تاریخ تصویب این قانون تا مدت سه ماه موقوفاً الاجرا شده و وزیر مالیه مجاز است که ادارات مربوطه به آن قوانین منحل کرده و ادارات را که صلاح می‌داند تشکیل و قوانین مربوطه به آن ادارات را که باید به مجلس شورای ملی پیشنهاد نماید، به طور نظام نامه برای تجربه و آزمایش در ادارات وزارت مالیه به جریان انداخته و بعد از تجدید نظر، آن‌ها را به صورت لوایح قانونی به مجلس شورای ملی پیشنهاد نماید.»

این لایحه با مخالفت شدید تعدادی از وکلا مواجه شد، تا آن‌جا که یکبار در حین مذاکرات، مصدق پس از ایراد نطق تندی بیهوش شد. اما لایحه سرانجام به تصویب رسید. ظاهراً در این جریان مصدق از پشتیبانی سردارسپه برخوردار

بود که شخصاً به خانه‌ی او آمد و گفت می‌خواهد در وزارت جنگ اصلاحاتی به عمل آورد و از او خواست که مالیه را به صورتی درآورد که وی (سردارسپه) بتواند با داشتن امکانات مالی از کار و عمل او به نفع اصلاح مملکت استفاده نماید.

دکتر مصدق با استفاده از اختیارات قانونی خود که در جلسه‌ی سی‌ام آبان ماه ۱۳۰۰ (۲۱ نوامبر ۱۹۲۱) مجلس به تصویب نهایی رسیده بود دست به یک رشته اقدامات اصلاحی و اتخاذ تدبیری برای مبارزه با عوامل فساد زد که سرانجام یکی از علل و عوامل سقوط کابینه‌ی قوام‌السلطنه بود. مجلسیان نه قدرت‌نمایی رئیس دولت را می‌پذیرفتند نه اعتلای روزافزون سردارسپه را و نه اقدامات خشن دکتر مصدق را.

در بهمن‌ماه ۱۳۰۰، ژانویه ۱۹۲۲، حسن پیرنیا مشیرالدوله جانشین قوام‌السلطنه شد. ظاهرأً به دکتر مصدق پیشنهاد شرکت در دولت را کرده و او که سخت از کارشکنی وکلا دل‌شکسته و حتی به نوشته‌ی خود در آندیشه‌ی مهاجرت از ایران بود، عذر خواست.

قضیه‌ی لاهوتی در تبریز که عده‌ای ژاندارم علیه دولت مرکزی قیام کرده و به قتل و غارت پرداخته و به تحریک مسکو‌قصد اعلام تجزیه‌ی آذربایجان را داشتند، سبب شد که بار دیگر مصدق به صحنه‌ی سیاست بازگردد.

مشیرالدوله رئیس‌الوزرای وقت، از اعتلاء‌السلطنه وزیر پست و تلگراف خواست که از جانب او با مصدق‌السلطنه تماس بگیرد و برای انتصابش به والی‌گری آذربایجان با او وارد مذاکره شود.

۱ - آن‌چه در مورد روابط سردارسپه و مصدق‌السلطنه تا پایان سلطنت قاجاریه می‌نویسیم مستند به روایت شخص دکتر مصدق است (خاطرات و تالمذات) و هرجا منبع دیگری باشد به مأخذ و حواشی رجوع داده شده.

پاسخ مصدق مشروط بر آن بود که فرمانده لشکر آذربایجان زیرنظر او کار کند و نه وزارت جنگ.

فردای روز ملاقات مصدق‌السلطنه و اعتلاء‌السلطنه، رضاخان سردارسپه وزیر جنگ شخصاً به دیدار او رفت و اظهار داشت که کلیه‌ی نیروهای انتظامی آذربایجان را تحت نظر وی قرار خواهد داد و با توجه به اختلال امور منطقه «دیگر جای عذر نیست.»

«هر چه زودتر حرکت کنید و امنیتی را که در این ایام در آن حدود مختل است برقرار نمایید.»

صدق پذیرفت. این جریان نشانگر حُسن رابطه و اعتماد متقابل میان مرد توانای آن روز ایران و مصدق‌السلطنه است که در راه تبریز، هم در قزوین و هم در زنجان، با استقبال شایان و ادائی احترام نظامیان روبرو و با جلال و حشمت خاص به پایتخت آذربایجان وارد شد.

اندکی پس از ورود والی جدید به تبریز، ارتضیان و طرفداران سرداد سپه در سرتا سرکشور نخستین سال‌روز کودتای سوم اسفند را گرامی داشتند. اعلامیه‌ی سردارسپه از این لحظه شایان توجه است.

«اکنون که یک‌سال از کودتا گذشته است، عده‌ی زیادی سوال می‌کنند که مسبب و بانی اصلی کودتای سوم حوت (اسفند) چه کسی است؟ آیا با حضور من در این مملکت جستجو برای یافتن مسبب اصلی کودتا مسخره نیست؟ با کمال افتخار و شرف اعلام می‌کنم که مسبب کودتا منم. سوم حوت کودتایی بود که به وسیله‌ی من انجام یافت و فکر آن دفعتاً و یکباره به مغز من خطور نکرد. بلکه دیدن حال زار برادران و خواهران ایرانی خصوصاً

نفرات قشونی مرا وادار کرد که دست به کودتا بزنم...»^۱

در حقیقت این ادعا تامل جایز است چرا که سردارسپه عامل اصلی و بازوی اجرایی کودتا بود اما مسبب و طراح اصلی آن نبود، که جای تجزیه و تحلیل آن در اینجا نیست. اما با اعلامیه‌ای به این صراحت و قاطعیت و ادعای مسئولیت انحصاری کودتا، برای کسانی که بعداً خود را مخالف آن دانستند، موقعی خاص به وجود آورد. دکتر مصدق‌السلطنه بعد از شهریور ۱۳۲۰ خود را مخالف کودتا و وقوع آن را تجاوزی علنی به قانون اساسی عنوان کرد. اما در آن زمان به همکاری و دوستی خود با کسی که خود را مسبب و عامل آن می‌دانست، احتمالاً از روی وطن دوستی، ادامه داد.

اموریت مصدق‌السلطنه در آذربایجان شش ماه به طول انجامید و در مجموع موفقیت‌آمیز بود. غائله‌ی لاهوتی فیصله یافت و وی به روسیه گریخت. مصدق با اعمال قدرت مشکل کمبود نان در شهر تبریز که موجب نارضایتی بسیار اهالی آن شهر شده بود حل کرد. به دستور او عشاير منطقه خلع سلاح شدند تا آن‌جا که سردارسپه در پیامی از او اظهار تقدیر و سپاسگزاری کرد.

در پایان دوره‌ی شش ماهه، فرمانده لشکر شروع به سرپیچی از فرامین و دستورات مصدق‌السلطنه کرد و او که بیمار و رنجور هم شده بود، از شغل خود استعفا داد. تصور می‌کرد که رفتار فرمانده قشون به دستور سردارسپه بوده. اما در مراجعت به تهران دریافت که تحریکات محمدحسن میرزا و لیعبد سبب این تغییر رویه بوده است. در راه بازگشت همه جا ارتضیان با تشریفات لازم

۱ - متن این بیانیه در همه‌ی کتب مربوط به تاریخ این دوران انتشار یافته، و نیز در گاهنامه‌ی پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد اول صفحه ۱۳.

وی را بدرقه کردند و یک اسکورت صد و بیست نفری از سواران مسلح تا تهران همراهش بودند.

دوستی او با سردارسپه ادامه یافت. مرد توانای ایران یک قبضه «موزr» به عنوان تقدير و تشکر به او هدية داد و مصدق‌السلطنه در پاسخ یک جفت قالیچه‌ی گرانبها به سردارسپه.

بعد از مشیرالدوله، قوام‌السلطنه بر سر کار آمد و هشت ماه مصدر امور بود و سپس مستوفی‌الممالک که پنج ماه در راس دولت ماند. در این فاصله مصدق‌السلطنه برای معالجه به اروپا رفت و بعد از چندی بازگشت. چنان‌که خودش نوشته حسن رابطه‌اش با سردارسپه هم چنان ادامه داشت.

پس از کناره‌گیری مستوفی‌الممالک بار دیگر مجلس به مشیرالدوله ابراز تمایل کرد و مشیرالدوله، از خرداد ماه ۱۳۰۲ (ژوئن ۱۹۲۳) تا آبان ماه همان سال (اکتبر) بر سر کار بود. از مصدق‌السلطنه خواست که وزارت امور خارجه را بپذیرد که پذیرفت و ظاهراً سردارسپه نیز در این کار اصرار داشت. وی از همان موقع در اندیشه‌ی ریاست دولت بود و به گفته‌ی مصدق‌السلطنه می‌خواست که او را در کابینه‌ی خود در همان مقام نگاه دارد.

در روز چهارم آبان ماه ۱۳۰۲، ۲۶ اکتبر ۱۹۲۳، احمدشاه که در مسافرت به اروپا شتاب داشت، سردارسپه را به ریاست دولت برگزید و «برای معالجه و تغییر آب و هوای عازم فرانسه گردید. در کابینه‌های اول و دوم و سوم سردارسپه، مصدق‌السلطنه سمتی نداشت. اما در این میان به نمایندگی تهران در مجلس پنجم انتخاب شد. گویا سردار در کابینه‌ی سوم خود از مصدق‌السلطنه خواسته بود که وزارت امور خارجه را بپذیرد و ظاهراً او پذیرفت.

رئیس دولت که با محمدحسن میرزا ولیعهد و نایب‌السلطنه رابطه‌ی خوبی نداشت، به مصدق که وزیر ارشد کابینه محسوب می‌شد

تکلیف کرد که وزرا را به او معرفی کند. مصدق‌السلطنه پذیرفت و این کار را انجام داد. اما سرانجام به وزارت امور خارجه نرفت و مشارالملک به جای او به این سمت برگزیده شد.

در مجلس پنجم، سه گروه سیاسی متمایز وجود داشت. اکثریتی که سخنگوی سرشناس آن سلیمان‌میرزا اسکندری بود، از سردارسپه حمایت می‌کرد. اقلیتی به رهبری سیدحسن مدرس با او مخالف بود. چند تن از شخصیت‌های سیاسی سرشناس چون مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک، موتمن‌الملک، مصدق‌السلطنه، تقی‌زاده و معین‌الوزرا (حسین علاء بعدی) جانب حزم و احتیاط را نگاه می‌داشتند. نه با سردارسپه مخالف بودند، چرا که در مقام اصلاح امور از هم گسیخته کشور و محبوب اکثریت مردم به خصوص جوانان بود و نه علناً در برابر مدرس که به حق یا ناقص، وابسته به سفارت انگلیس تلقی می‌شد، جبهه می‌گرفتند. شاید هم حفظ و ادامه‌ی وجهه‌ی ملی چند تن از آنان در همین میانه روی و احتیاط سیاسی بود.

برای قاجاریه دیگر رمق و حیثیتی باقی نمانده بود. در نظر همه‌ی مردم ایران، پادشاهان این سلسله مسئول انحطاط طولانی کشور و شکست‌ها و حقارت‌های پیاپی آن در برابر سیاست‌های استعماری بودند. کسی به دفاع از آنان برنمی‌خاست و دیگر در میان آنان کسی نبود که پرچم‌دار رستاخیز ملی شود. پایان عمر قاجاریه محروم بود و در برابر جزاستقرار و اعلام جمهوری، چنان که در ترکیه شده بود، راه حلی به نظر نمی‌رسید. پس نهضت جمهوری‌خواهی و حرکت جمهوری‌خواهان بالا گرفت و طبیعتاً نگاه‌ها متوجه سردارسپه، مرد توانای بی‌رقیب شد. فشار افکار عمومی و ارتشیان چنان بود که چهل تن از نمایندگان مجلس

طرحی در «تغییر سلطنت به جمهوریت» به مجلس دادند که در جلسه‌ی ۲۷ اسفندماه ۱۳۰۲ رسم‌آ قرائت و مطرح شد. سید محمد تدین نایب رئیس اول مجلس شورای ملی، در آخرین روز سال طی سخنانی گفت که مردم «در نقاط مختلفه‌ی ایران منتظر تصمیمات مجلس شورای ملی هستند که مجلس نفیاً یا اثباتاً هر چه زودتر تکلیف آن‌ها را معین کند. در اغلب نقاط شروع به تعطیل شده و یک مملکتی را به حالت تزلزل و هیجان انداخته‌اند... برای این که به این هیجانات و تظاهرات خاتمه داده شود بهتر این است که مجلس تصمیم قطعی خود را امروز بگیرد و عیدی بدهد به ملت ایران»، یعنی جمهوریت را اعلام کند.

همه منتظر اعلام جمهوری در نخستین روز بهار بودند. اما مخالفت سیدحسن مدرس که هم با احمدشاه در مکاتبه بود و هم با شیخ خرثقل تحت‌الحمایه‌ی رسمی انگلیس‌ها در خوزستان مشغول توطئه، و در حقیقت خود می‌خواست نفر اول مملکت و زمامدار اصلی باشد، هیاهویی برپا کرد و این کار انجام نشد. در جریان فور دین ماه ۱۳۰۳، «علمای اعلام» و «مراجع تقليد» از قم و نجف در این مساله دخالت کردند. آن‌ها به هر راه حلی رضایت می‌دادند جزیک حکومت جمهوری به مانند ترکیه که حکم بر جدایی مذهب و سیاست دهد و برای همیشه به مداخلات آنان در اداره امور مملکت خاتمه بخشد.

در حقیقت روحانیت، رضاخان سردار سپه را به سوی سلطنت سوق داد. سردار به قم رفت و پس از ملاقات‌هایی با «علمای اعلام» اعلامیه‌ای صادر کرد که:

«به تمام وطن‌خواهان و عاشقان این منظور مقدس نصیحت می‌کنم که از تقاضای جمهوریت صرف‌نظر کرده و برای نیل به مقاصد عالی که در آن متفق هستیم با من

توحید مساعی نمایند.»

راه برای نیل او به مقام سلطنت گشوده شده بود. اما حالت بلا تکلیفی و انتظار حاکم بر افکار عمومی همچنان ادامه داشت. در روز ۱۸ فروردین ۱۳۰۲ (۷ آوریل ۱۹۲۴)، رضاخان سردارسپه از کلیه‌ی مشاغل نظامی و غیرنظامی کناره گرفت و استعفای خود را به مجلس شورای ملی - و نه به احمدشاه قاجار که هنوز رسماً پادشاه بود - فرستاد. سردارسپه علت استعفای خود را «تحريکات مفسدین و دسانس عمال بیگانه (بر ضد خود) و ایجاد دلسربدی» اعلام نموده و اندکی بعد رهسپار بومهن شد.

آیا رضاخان واقعاً قصد ترک صحنه‌ی سیاست و کناره‌گیری از همه‌ی مشاغل خود را داشت و راست می‌گفت یا دست به یک تظاهر و بازی سیاسی ماهرانه برای پایان دادن به تردیدها و گشودن راه سلطنت زده بود؟

هر دو نظر مطرح شده است. سلیمان بهبودی که از روزهای بعد از کودتا تا پایان سلطنت و سپس در تبعید در کنار رضاخان سردارسپه (و رضا شاه پهلوی) بود، در خاطراتش^۱ روایت کرده که سردارسپه شیخ مهدی نجم‌آبادی سردفتر معروف تهران را احضار کرد و به وسیله‌ی او وکالتی رسمی به سرهنگ کریم آفاخان بودرجمهری (سرلشکر بودرجمهری بعدی) برای اداره‌ی امور و اموالش داد. به اطراقیانش گفته بود که برای زیارت به کربلا خواهد رفت و سپس در یکی از کشورهای خارجی مستقر خواهد شد که شاید اشاره‌اش به ترکیه بود.

۱- سلیمان بهبودی، خاطرات، طرح نو، تهران، این کتاب بعد از پایان سلطنت خاندان پهلوی در تهران انتشار یافت، طبق تحقیقاتی که کرده‌ایم در متن آن کوچکترین تغییر و تحریفی انجام نشده است. این نکته را از جمله جناب مهرداد پهلبند که متن اصلی آن را خوانده بودند، تأیید کردند. خاطرات سلیمان بهبودی را می‌توان متنی دقیق و بی‌طرفانه در باره‌ی حوادث دوران قدرت رضاشاوه دانست.

در مقابل، استعفای سردارسپه بهت و حیرت و هیجان فوق العاده‌ای در میان طرفداران او، که اندک نبودند، برانگیخت. در همه‌ی نقاط کشور فرماندهان واحدهای نظامی به این هیجان دامن زدند. از هر سواز او تقاضا می‌شد که استعفایش را پس بگیرد و مجدداً مقامها و مسئولیت‌های نظامی و سیاسی خود را قبول کند.

یک اشتباہ سیاسی احمدشاه کار را بر سردارسپه آسان کرد. او از فرانسه طی تلگرافی حسن مستوفی (مستوفی الممالک) را به ریاست دولت برگزید، مشیرالدوله پیرنیا را به وزارت جنگ و سرتیپ امان‌الله میرزا جهانبانی را به کفالت امور ارتش. در حقیقت نوعی کودتای تلگرافی صورت گرفته بود، چرا که مجلس دایر و در حال تشکیل و در نتیجه تنها مرجعی بود که حق حکمیت در مورد بحران و اتخاذ تصمیم نهایی را داشت. طبق سنت آن زمان، مجلس می‌بایست تکلیف استعفای رئیس دولت را معین کند و در صورت اقتضاء، به شخصیت دیگری ابراز تمایل نماید. مداخله‌ی سلطان احمدشاه بی‌جا بود.

مستوفی الممالک، مشیرالدوله و امان‌الله میرزا وقوعی به دستورهای تلگرافی احمدشاه نگذاشتند. شاهی که بساط خود را جمع و با اموال و خدمه و خانواده‌اش ایران را ترک کرده بود، دیگر اعتباری نداشت. تنها سیاستمداری که می‌توانست حریف میدان سردارسپه باشد، یعنی قوام‌السلطنه، قبل‌ناظار به ترک ایران شده بود و کسی محمدحسن میرزا ولیعهد و نایب‌السلطنه را که سخت منفور بود به بازی نمی‌گرفت.

سه روز بعد از حرکت سردارسپه به بومهن و استقرارش در ملک کوچکی که به تازگی خریده بود، هیاتی از نمایندگان مجلس مشتمل بر مستوفی الممالک، مشیرالدوله، مصدق‌السلطنه، سردار فاخر (رضا حکمت)، سلیمان میرزا اسکندری و سید‌محمد تدین به

بومهن رفتند و رئیس‌الوزرای مستعفی را به پایتخت بازگرداندند. موتمن‌الملک پیرنیا رئیس مجلس، مقید به رعایت اصول و احترام به نص و روح قانون اساسی بود. استعفای سردار را دریافت کرده بود، از انتصاب مستوفی‌الممالک به ریاست دولت نیز رسمآ مطلع شده بود گرچه به آن وقوع نمی‌گذاشت. سپس، از مجلس برای تعیین رئیس‌الوزرای جدید رأی تمایل خواست که به اکثریت نود و دو رأی به انتصاب مجدد سردارسپه ابراز تمایل شد. رئیس مجلس این رأی را در یک پیام تلگرافی به اطلاع سلطان احمدشاه رسانید. دو روز بعد پاسخ شاه به رئیس مجلس واصل شد. «مجلس شورای ملی، با این که قانون اساسی به ما حق می‌داد که سلب اعتماد خودمان را از رئیس‌الوزراء وقت بنماییم، معذالک صلاح‌اندیشی مجلس شورای ملی را رد نکرده به ولی‌عهد امر شد اعلام دهد کابینه را تشکیل و معرفی نمایند. شاه». احمدشاه در پیام خود حتی از ذکر نام رئیس‌الوزراء خودداری کرده بود!

در روز بعد سردارسپه وزیران خود را تعیین و معرفی کرد. نزد محمدحسن میرزا نرفت و از مصدق‌السلطنه که برای وزارت امور خارجه تعیین شده بود خواست که به جای او مراسم معرفی دولت را به نایب‌السلطنه انجام دهد، که مصدق چنین کرد اما سمت وزارت خارجه را در نهایت امر نپذیرفت.

رفتار مصدق‌السلطنه در این جریان شایان توجه است: چه قبل از قبول مسئولیت کودتای سوم اسفند و چه بعد از آن دوستی و حسن رابطه‌ی خود را با سردارسپه حفظ کرد. مصلحت مملکت، در تقویت تنها شخصیتی بود که داشت به اوضاع سر و صورتی می‌داد و مخصوصاً در برابر انگلیس‌ها ایستادگی می‌کرد. مصدق با سردار عداوت و خصومت شخصی نداشت و ظاهراً به حکم وجودان و خیر و صلاح کشور رفتار می‌کرد.

اندکی قبل از ماجرای استعفا از سمت‌های نظامی و سیاسی اش، رضاخان یک «هیات مشورتی» برای رأی‌زنی در امور مملکتی تشکیل داد که «در تمام امور» به او نظر بدهند.

اعضای این هیات عبارت بودند از مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک، مصدق‌السلطنه، حاج‌میرزا یحیی دولت‌آبادی، سیدحسن تقی‌زاده، ذکاء‌الملک (محمدعلی فروغی) معین‌الوزراء (حسین علاء) و حاج مخبر‌السلطنه هدایت.

جلسه‌ی اول در اقامتگاه رئیس‌الوزرا و جلسه‌ی دوم در منزل مصدق‌السلطنه و جلسه‌ی سوم در خانه‌ی مشیرالدوله تشکیل شد و نشسته‌های بعدی در منازل اعضای دیگر هیات. بحران سیاسی که بعدها پیش آمد و استعفای سردار به تعطیل کار هیات انجامید و طبق اظهار مصدق، سردارسپه از او تقاضا کرد که پایان فعالیت مشاورانش را به اطلاع آنان برساند، که این نشان از حسن رابطه میان دو شخصیت دارد. او در حقیقت واسطه‌ی رئیس دولت با سیاستمداران مختلف بود.

در جریان نهضت جمهوری خواهان، مصدق کوچکترین مخالفتی با آن ابراز نداشت. شاید پایان کار قاجاریه را غیرقابل اجتناب می‌دانست و قلبًا مخالف جمهوری نبود. هنگامی که در کابینه‌ی سوم خود سردارسپه به نافرمانی شیخ خزعل در خوزستان پایان داد و بساط این تحت‌الحمایه‌ی رسمی امپراتوری بریتانیا را برچید، مصدق‌السلطنه از او حمایت کرد و سیدحسن مدرس تنها کسی بود که به دفاع و حمایت از خزعل برخاست، که نه حمایت مصدق از سردارسپه جای تعجب است و نه دفاع مدرس از شیخ.

پس از ختم غائله‌ی خوزستان، سردارسپه قدمی دیگر در راه قدرت مطلق و یا لااقل حصول به مقام سلطنت برداشت و خواست که با رأی قوه‌ی مقننه به فرماندهی کل قوا، که در قانون اساسی

مختص «مقام سلطنت». بود، برگزیده شود. قبول تقاضای سردار با بحث و تردید بسیار روپرورد. گروهی در مجلس آنرا مخالف قانون اساسی می‌دانستند. اما سرانجام راه حلی یافته شد و در ۲۵ بهمن ماه ۱۳۰۳ (۱۴ فوریه ۱۹۲۵)، مجلس شورای ملی در جلسه‌ای که ریاست آن را موتمن‌الملک پیرنیا بر عهده داشت طی ماده‌ای واحده‌ای فرماندهی کل قوای دفاعی و تامینیهای مملکت را با اختیارات تام به رضاخان تفویض کرد.

صدق ازکسانی بود که در یافتن «راه حل قانونی» برای این تصمیم شرکت داشت و به آن رأی موافق داد که به قول حاج مخبرالسلطنه هدایت «این اختیار در واقع یعنی خلع سلاح سلطنت از قاجاریه بود.^۱

برخی از زندگی نامه‌نویسان دکتر مصدق، تحت تأثیر «سيطره و سیاست ایدئولوژی‌های فربنا» و قربانی نوعی «تاریخ ایدئولوژیک^۲»، یا پیش‌داوری‌های شخصی خواسته‌اند از این دوران چهارساله، از مسیر سیاسی او بگذرند و آن را نادیده بگیرند. به استناد نوشته‌ها و خاطرات خود مصدق و روایات کسانی چون حاج مخبرالسلطنه هدایت، عبدالله مستوفی، حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و نیز تجزیه و تحلیل محققان اخیر چون دکتر جلال متینی و دکتر علی میرفطروس که از دیدگاه نقد بی‌طرفانه‌ی تاریخی بر سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ نگریسته‌اند، می‌توان و باید گفت که از تشکیل نخستین کابینه‌ی قوام‌السلطنه بعد از عزل سید ضیاء الدین طباطبائی، تا طرح ماده‌ی واحده‌ی انقراض قاجاریه در آبان‌ماه ۱۳۰۴، مصدق و رضاخان سردار سپه نه تنها رو در روی یکدیگر نبوده‌اند، که در همه

- ۱ - حاج مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، منبع ذکر شده، صفحه ۳۶۲.
- ۲ - این اصطلاحات را از تجزیه و تحلیل فاضلانه‌ی دکتر علی میرفطروس در باره‌ی بعضی از حوادث تاریخ معاصر ایران، از جمله زندگی دکتر مصدق، گرفته‌ایم، نگاه کنید به برخی منظره‌ها و مناظره‌های فکری در ایران امروز، نشر فرهنگ، کانادا، چاپ دوم، ۲۰۰۵، صفحه‌ی ۱۵۱.

تصمیمات اساسی و مملکتی همراهی و هماهنگی داشته‌اند.

صدق‌السلطنه، چون قوام‌السلطنه (و حتی شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما که البته در این ردیف نبود) کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را نپذیرفتند و با آن به مخالفت و مقاومت برخاستند.

قوام‌السلطنه، در بعضی موارد با سردارسپه مدارا و ازاو پشتیبانی کرد. اما هرگز مؤید رویه‌ی کلی و حرکتش به سوی احرار قدرت مطلقه نبود، با آن به مخالفت پرداخت و تن به تبعید از وطن داد. رفتار صدق‌السلطنه با سردارسپه از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ دوستانه بود و نشان از همراهی و همکاری داشت. شاید فریفته‌ی نظرات اصلاح طلبانه و ملی‌گرای او بود، قطعاً موضع «ضد انگلیسی» وی را تائید می‌کرد. از جمله در سرکوبی و پایان نافرمانی و شورش شیخ خزعل. به هنگام طرح ماده واحده انقراض قاجاریه، باز هم با سردارسپه به مخالفت شخصی نپرداخت، چرا که پس از آن حُسن رابطه‌ی آنان ادامه یافت. این‌ها یک رشته وقایع و حقایق مستند تاریخی است. مخالفان و منتقدان صدق، آن‌ها که انحصاراً به قصد اضرار به وی نوشته‌اند و تعدادشان، به دلایل مختلف و غالباً متضاد، در سال‌های اخیر افزایش یافته، ممکن است این رویه‌ی او را دال بر فرصت طلبی سیاسی بدانند. مذاhan حرفه‌ای او این همراهی او را نادیده گرفته‌اند که ناشی از همان بینش «سیاه و سپید دیدن شخصیت‌ها» و قراردادن «یزدان» (صدق) در برابر «اهریمن»^۱ (رضاشاه) است.

واقع‌بینی و بی‌طرفی تاریخی حکم می‌کند که چون ملک‌الشعراء بهار بگوییم که ایران و ایرانیان «در آن زمان حکومت مشیت و عدالت را که متکی به قانون و فضیلت باشد»، می‌خواستند، که رضاخان

۱- دکتر علی میرفطروس، همان منبع، همان صفحه.

پهلوی برخاست و بسیاری به این «مرد تازه رسیده و شجاع و پرطاقت اعتقادی شدید» یافتند.^۱ آیا مصدق را که میهن دوست و ملی گرا بود نباید از این جمله دانست؟

۱- محمد تقی بهار، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی*، جلد اول، تهران، ۱۳۵۷. به نقل از دکتر علی میرفطروس به منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۱۱۹.

فصل دوم

در برابر رضا شاه

نهضت جمهوری بر اثر مداخله‌ی مراجع شیعه در نجف و قم، که بیم داشتند ایران ترکیه‌ی دیگری شود و سردارسپه آتاتورک دوم، به بن‌بست رسید و خروش جمهوری خواهان به اشاره‌ی رضاخان خاموش شد.

ادامه‌ی سلطنت قاجاریه دیگر ممکن و حتی متصور هم نبود. احمدشاه عملأً گریخته بود. محمدحسن میرزا ولیعهد و نایب‌السلطنه، منفور مردم بود و چنان‌که مدارکی که اخیراً انتشار یافته نشان می‌دهد، به توطئه با شیخ خزعل تحت‌الحمایه‌ی انگلیس‌ها و سید‌ضیاء‌الدین مشغول.

با سلب فرماندهی کل قوا از احمدشاه، مقام سلطنت دیگر محتوایی نداشت و دیگر کسی هم در ایران احمدشاه قاجار را

نمی خواست.

بر اساس قانون جدید ثبت احوال و الزام گزینش نام خانوادگی، رضاخان سردارسپه شاید در سودای سلطنت و گویا به توصیه‌ی داور و سردار معظم خراسانی (تیمورتاش)، نام پهلوی را که نشان از تاریخ جاودانه‌ی ایران داشت، بر خود نهاده بود. دکتر مصدق‌السلطنه، دکتر مصدق شده بود، قوام‌السلطنه، قوام و برادران وجیه‌المله‌ی آن زمان، مشیرالدوله و موتمن‌الملک، نام پیرنیا را اختیار کرده بودند، که پیرنیا اشاره‌ای بود به یکی از اجدادشان که در نائین پیر یک طریقت صوفیان بود... برای تغییر سلطنت و انقراض قاجاریه دیگر مانعی وجود نداشت و سردارسپه، رضاخان پهلوی، با همه‌ی جاه‌طلبی‌ها و بلندپروازی‌هایش در انتظار آخرین مرحله‌ی صعودش به قله‌ی قدرت روزشماری می‌کرد.

در سرتاسر کشور حرکتی برای انقراض قاجاریه پدیدار شده و در حال گسترش بود. مأموران عالی‌رتبه‌ی دولت در ایالات و ولایات و بخصوص ارتشیان از این حرکت حمایت می‌کردند. گروهی از نمایندگان ماده‌ی واحده‌ای در این زمینه تهیه کردند. حتی چند تن از برجستگان وکلای مجلس به اقامتگاه شخصی سردارسپه دعوت شدند که طرح را امضاء کنند.^۱ که بعضی چون سیدحسن تقی‌زاده و حسین علاء سرباز زدند.

۱ - جریان تغییر سلطنت، از انقراض قاجاریه تا اعلام سلطنت پهلوی بوسیله‌ی مجلس موسسان، به تفصیل در همه‌ی کتب و تحقیقات مربوط به این واقعه‌ی مهم تاریخی نقل شده. از جمله نگاه کنید به جلال متینی، نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق متن ذکر شده در صفحه ۶۰ به بعد که نطق دکتر مصدق را نظر کرده و به ویژه حسین مکی، انقراض قاجاریه و تشکیل سلسه‌ی دیکتاتوری پهلوی، چاپ جدید، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷. حُسن این کتاب در بی‌طرفی آن نیست، در درج کامل بعضی از اسناد و از جمله مذاکرات مجلس در این مورد است که به طور کامل از مشروح مذاکرات استنساخ و درج شده.

طرح انقراض قاجاریه در روز نهم آبان ماه ۱۳۰۴، ۳۱ اکتبر ۱۹۲۵ در مجلس مطرح شد. در این هنگام ریاست مجلس شورای ملی با حسن مستوفی (مستوفی‌الممالک) بود. وی در جلسه حضور نیافت و حتی استعفای خود را از ریاست مجلس تقدیم نمایندگان کرد که به عقیده‌ی بعضی از مفسران برای عقب اندختن طرح موضوع در جلسه‌ی علنی بود.

هنگامی که ماده‌ی واحدی انقراض قاجاریه طرح شد، «سه تن وجوه‌المله» مستوفی‌الممالک (که به دیدار سردارسپه رفته بود)، مشیرالدوله و موتمن‌الملک در جلسه حضور نداشتند.

مجلس، اندکی پیش از ظهر روز شنبه نهم آبان به ریاست سید محمد تدبین نایب رئیس اول، مذاکرات خود را آغاز کرد. بعد از گفتگوهای مقدماتی، از جمله طرح صورت مذاکرات جلسه‌ی قبل و اشاره به استعفای مستوفی‌الممالک که فرصتی برای اعتراض و مخالفت مقدماتی سید حسن مدرس با انقراض سلطنت قاجار پیش آورد و او جلسه را ترک کرد، طرح پیشنهادی تعدادی از وکلای مجلس که تقدیم «مقام ریاست» شده بود به این شرح قرائت شد:

«نظر به این‌که عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و شکایاتی که از این خانواده می‌شود به درجه‌ای رسیده که مملکت را به مخاطره می‌کشاند. نظر به این‌که حفظ مصالح عالی مملکت مهم‌ترین منظور و اولین وظیفه‌ی مجلس شورای ملی است و هر چه زودتر به بحران خاتمه باید داد ما امضاء کنندگان با قید دو فوریت پیشنهاد می‌کنیم مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتخاذ نماید:

ماده‌ی واحده: مجلس شورای ملی به نام سعادت ملت انقراض قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه‌ی مملکتی به

شخص رضاخان پهلوی واگذار می‌نماید. تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول به نظر مجلس موسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.»

پس از گفت و گوهای فراوان، سرانجام «اصل موضوع» مطرح شد. چند تن از نمایندگان برای ابراز مخالفت یا موافقت ثبت‌نام کرده بودند.

آغاز سخن با سیدحسن تقی‌زاده بود که بعد از مقدمه‌ی مفصلی گفت...

«با کمال صمیمیت و فداکاری خدا را شاهد می‌گیرم که این حرف را که می‌گویم محض خیرخواهی مملکت و خیرخواهی همان شخص است که زمام امور مملکت را در دست دارد و من خیر او را می‌خواهم و از جان خودم بیشتر او را می‌خواهم... ولی ترجیح می‌دادم که (ماده‌ی واحد) رجوع شود به کمیسیون چون ممکن است راه حل بهتر و قانونی‌تری پیدا شود که هیچ خدشه و وسوسه در کار پیدا نباشد. از قراری که می‌شنویم این مقبول نخواهد شد. در این صورت بنده شخصاً یک نفر در مقابل خدا و در مقابل این ملت که مرا انتخاب کرده و در مقابل مملکت و در مقابل تاریخ خودمان و در مقابل نسل‌های آینده این ملت می‌گویم که این وضع مطابق با قانون اساسی نیست و صلاح هم نیست برای این مملکت. بنده می‌گویم، بعد از آن اکثریت قطع می‌کند... بیشتر از این حرف زدن هم صلاح نیست. همه می‌دانند، آن‌جا که عیان است، چه حاجت به بیان است.»

تقی‌زاده این‌ها را گفت و از مجلس خارج شد.

سپس سید یعقوب (انوار) به عنوان موافق نطقی طولانی ایراد کرد.

«... ملتی که می خواهد زندگی کند باید حیات تازه پیدا کند و برای نیل به سعادت تازه ناچار است که درخت کهنه را بکند و دور اندازد. نظر به این مسئله آتش بلند شد تا اینکه از تمام مملکت سر بیرون آورده، از آذربایجان، از کرمان، از فارس و گیلان، محمد و طهران همه جا آتش بلند است. مگر نمی بینید که چه خبر است؟ حکومت با خود ملت و تعیین سلطنت با ملت است و اولین وظیفه مجلس خانمه دادن به انقلاب است. کجا این مساله مخالف قانون اساسی است؟ ... پس در جواب فرمایش‌های تقی‌زاده (که) می فرمایند این مسئله برخلاف قانون اساسی است با اینکه نهایت عقیده را به ایشان دارم لازم است عرض کنم که این مسئله خلاف قانون اساسی نیست، بلکه عین قانون است.»

مخالف دوم علائی (حسین علاء) بود که چند کلمه‌ای گفت و نتیجه گرفت:

«این طرح را بندۀ به‌کلی مخالف قانون می‌دانم، این پیشنهاد را مخالف صلاح مملکت می‌دانم، زیرا یک بابی مفتوح خواهد شد که برای مملکت مضر خواهد بود.»

عبدالله یاسائی به عنوان موافق پاسخ کوتاهی داد و پیشنهاد کرد که:

«مجلس موسسان که از اشخاصی انتخاب خواهد شد که دارای حس وطن‌پرستی خواهد بود.»
اصلاحات تکمیلی دیگری نیز در قانون اساسی به عمل آورد.

سرانجام نوبت به دکتر مصدق رسید. نطق او طولانی‌ترین و کامل‌ترین استدلالی است که در مخالفت با انقراض قاجاریه، به صورتی که طرح شده بود، ایراد شده و از نبایط عطف زندگی سیاسی وی به شمار می‌آید. بعد از مقدمه‌ای طولانی او گفت:

«اول لازم است که بنده یک عقیده‌ای نسبت به شخص آقای رئیس‌الوزراء اظهار کنم. بعد نسبت به سلاطین قاجار و بعد هم عقیده‌ی خودم را درباره‌ی اصول و قانون اساسی عرض کنم.

اولاً راجع به سلاطین قاجار بنده عرض می‌کنم که کاملاً از آن‌ها مایوس هستم زیرا در این مملکت خدماتی نکرده‌اند که بنده بخواهم در این‌جا از آن‌ها دفاع کنم و گمان هم نمی‌کنم کسی منکر این باشد. همین سلطان احمدشاه قاجار، بنده را در فارس گرفتار سه هزار و پانصد پلیس جنوب کرد... بنده مدافعان اشخاصی که برای وطن خودشان کار نمی‌کنند و جرات و جسارت حفظ مملکت‌شان را نداشتند باشند و در موقع خوب از مملکت استفاده بکنند و در موقع بد غایب بشوند نیستم...»

بنابراین دکتر مصدق قاجاریه را «اگر قوم و خویش خودم هم باشد» بی‌چون و چرا محکوم کرد و غیبت سلطان احمدشاه را از کشور مذموم دانست. درباره‌ی سردارسپه، دکتر مصدق به صراحت گفت:

«نسبت به آقای رضاخان پهلوی بنده نسبت به شخص ایشان عقیده‌مند هستم و ارادت دارم... این‌که ایشان یک خدماتی به مملکت کرده‌اند گمان نمی‌کنم بر احدی پوشیده باشند. وضعیت این مملکت وضعیتی بود که همه می‌دانیم. اگر کسی می‌خواست مسافرت کند اطمینان نداشت. اگر کسی مالک بود امنیت نداشت. اگر یک دهی داشت بایستی چند تفنگچی داشته باشد تا بتواند محصول خود را حفظ

کند. ولی ایشان از وقتی که زمام امور مملکت را در دست گرفته‌اند یک خدماتی نسبت به امنیت مملکت کرده‌اند که گمان نمی‌کنم بر کسی مستور باشد...». این هم راجع به آقای رئیس‌الوزراء.

دکتر مصدق حُسن نظر و قضاوت مثبت خود را درباره‌ی سردارسپ، که بر کسی هم پوشیده نبود، با صراحة تکرار می‌کند.

سپس به اصل مطلب می‌پردازد:

«آقای رئیس‌الوزراء سلطان می‌شوند و مقام سلطنت را اشغال می‌کنند. آیا امروز در قرن ییسم هیچ‌کس می‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است... اگر سیر قهرایی بکنیم و بگوییم پادشاه است، رئیس‌الوزراء بحاکم همه چیز است. این ارتکاب و استبداد صرف است...»

«در مملکت مشروطه رئیس‌الوزراء مهم است نه پادشاه... ما قانون اساسی داریم. ما مشروطه داریم. ما شاه داریم. ما شاه غیرمسئول داریم که به موجب اصل چهل و پنجم قانون اساسی از تمام مسئولیت مبرأ است و فقط وظیفه‌اش این است که هر وقت مجلس رأی عدم اعتماد خودش را به موجب اصل ۲۷ قانون اساسی به یک رئیس دولت یا یک وزیری اظهار کرد آن وزیر می‌رود توی خانه‌اش می‌نشینند. آن وقت مجدداً اکثریت مجلس یک دولتی را سر کار می‌آورد... اگر (رضاخان پهلوی) شاه بشوند بدون مسئولیت این خیانت به مملکت است برای این که یک شخص محترم و یک وجود مؤثری است که امروز این امنیت و آسایش را برای ما درست کرده و این صورت را امروز به مملکت داده است، بروند بی‌اثر شود معلوم نیست کی به جای او می‌آید؟... بنده به عقیده‌ی خودم خیانت

صرف می‌دانم که شما یک وجود مؤثری را بلااثر کنید.
پس خوب است یک کسی را که بتواند قائم مقام او بشود
معلوم کنید. بعد این کار را بکنید. اول چاه را بکنید بعد
مناره را بدرزدید.»

«شما که می‌خواهید آقای رئیس وزراء را شاه بکنید
ایشان یک وجود مؤثری هستند که می‌خواهید بلااثر کنید.
خدایا تو را به شهادت می‌طلبم که آن‌چه گفتم عقیده‌ی
خودم بود و آن‌چه در خیر مملکت است می‌گویم و این جا
عقبه‌ی آقایان را می‌بوسم و مرخص می‌شوم.»

ناطق سپس مجلس را ترک گفت.

استدلال دکتر مصدق دقیقاً مستند به قانون اساسی بود و همان
مسئله‌ی جدایی سلطنت را از حکومت مطرح می‌کرد که سال‌ها
بعد میان قوام و سپس خود او و سپس زاهدی با محمدرضا شاه
پهلوی به میان آمد.

به دکتر مصدق که از موضع قانون و به عنوان حقوق‌دان سخن
گفته بود، علی‌اکبر داور، شخصیتی در حد او پاسخ داد:
«بنده می‌خواهم اظهار تأسف بکنم از این مساله که
آقای دکتر مصدق‌السلطنه در این‌جا تشریف ندارند که
چواب‌های بنده را بشنوند...»

تمام گفتگوهای ایشان در قسمت اول راجع به این بود که
من برخلاف مصالح مملکت نمی‌خواهم رأی بدhem. البته
هیچ کس نباید حاضر شود که برخلاف مصالح مملکت
رأی بدهد.

منتھی صحبت در تشخیص است. ایشان ممکن است
همچو تشخیص بدهند که یک چنین پیشنهادی برخلاف
مصالح مملکت است و بنده هم خدا را شاهد می‌گیرم و
عرض می‌کنم که این تغییر و این پیشنهاد موافق مصالح

ملکت است. مگر این که یک کسی پیدا شود و بگوید فکر و سیاست من به درجه‌ای قوی و عالی است که تمام مردم و وکلا باید تابع فکر و سیاست و نظر من بشوند...

تصور نمی‌کنم که هیچ‌کس در مملکت باشد که فکرش آنقدر کوچک و عقب‌افتداده باشد که تصور بکند دادن یک اختیار به دست یک نفر بدون هیچ حدی و هیچ قانونی یعنی یک نفر به قول ایشان شاه یا رئیس‌الوزراء باشد، رئیس عالی کل قوا باشد وزیر جنگ باشد، یک همچون چیزی نه تنها یک مسئله‌ای است که همه به او خواهند خندهد بلکه مسئله‌ای است بقدرتی واضح و مسلم که هیچ‌کس زیر نبار این نمی‌رود.

بنده تعجب می‌کنم چطور ایشان که مدتی در مجلس هستند و غالب ما هم را می‌شناسند درجه‌ی فهم رفاقتی پارلمانی خودشان را آنقدر کوچک تصور کردند که ممکن است این طور فکر کنند...»

علی‌اکبر داور با اشاره به ممالک دموکراسی غربی گفت: «ایشان (دکتر مصدق) در نقاط دیگر دنیا هم زندگی کرده‌اند و می‌دانند که بعضی مملکت‌های است که شاه‌های خوب دارند و بعضی جاها شاه‌های لایق دارند. بعضی جاها یک شخص فوق العاده لایقی سلطنت می‌کنند و آن وقت خودشان می‌دانند که چقدر آن شاه فوق العاده غیرمسئول وجودش مؤثر است و البته یک شاهی که علاقه داشته باشد و میل داشته باشد مملکتش بزرگ شود و عظمت پیدا کند، در ردیف ممالک بزرگ عالم گذاشته شود و تشخیص هم بدهد که چطور باید این کار را کرد و هر قدر که قانوناً غیرمسئول باشد حتماً در عمل منتهی درجه تأثیر را خواهد داشت...».

داور توضیحات مفصل دیگری هم داد. عصاره‌ی استدلالش این بود که وظیفه‌ی اصلی شاه جدید که جانشین قاجاریه شود، «که هیچ کس نیست بگوید من طرفدارم» این است که امنیت کامل و رهبری صحیح در مملکت ایجاد کند که دولت‌های مسئول در مقابل قوه مقننه بتوانند به وظایف خود در توسعه و ترقی مملکت عمل نمایند، چنان‌که در دموکراسی‌های سلطنتی آن موقع جهان عمل می‌شد.

دکتر مصدق آن‌چه را که نمی‌پسندید و عقیده داشت که نباید بشود به صراحت بیان کرد و داور آن‌چه را که می‌پنداشت در خیر و صلاح مملکت است و در آرزوی آن بود برای نمایندگان ترسیم نمود. نطق دکتر مصدق انتقادی و منفی بود. او از ایجاد یک حکومت استبدادی که همه‌ی اختیارات در دست یک نفر باشد بیم داشت. اندیشه‌ی داور و همه‌ی اصلاح طلبانی که هودار رضاخان سردارسپه بودند، ایجاد یک دموکراسی پارلمانی به شکل اروپایی بود که یک رئیس مملکت (شاه) ضامن ثبات سیاسی و امنیت ملی باشد که در سایه‌ی آن رجال کاردان و دولت‌های مسئول بتوانند سرانجام ایران را از انحطاط و پریشانی که دچار آن بود نجات دهند.

گذشت زمان نشان داد که هر دو به نحوی حق داشتند. اما این داستان دیگری است. پس از پایان سخنان طولانی دکتر مصدق و داور، چنین به نظر می‌رسید که همه چیز گفته شده.

بسیاری از نمایندگان پیشنهاد کفايت مذاکرات کردند. اما سید محمد تدين نایب رئیس مجلس شورای ملی بدون آن که پیشنهاد را به رأی بگذارد مخالفت کرد و اظهار داشت «بنده عقیده‌ام این است که آقایان تأمل بفرمایند تمام آقایان موافقین و مخالفین صحبت خودشان را بکنند.» او می‌خواست جلسه به‌طور عادی ادامه یابد و به پایان برسد و احساس فشار و تحديد آزادی بیان پدیدار

نشود.

مخالف بعدی حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی بود. از تاریخ مشروطیت ذکری کرد و سپس به احمدشاه پرداخت:

«... به ایران که مسافت کردم (او مدت‌ها در استانبول بود) دیدم شاه بازی غریبی است و شاه در فرج‌آباد نشسته است و یک دستکش به دست کرده است. وقتی کاغذ به دستش می‌دادند می‌گفت بگذار آن‌جا. کتاب که به دستش می‌دادند می‌گفت بگذار آن‌جا، مبارا، میکرب به دست‌شان برود و دیگر قضیه‌ی جنس بود که همین آقای قضیه‌ی جنس را به بندۀ فرمودند و اظهار دلتنگی کردند که دست آخر بندۀ از جیب خودم پول گذاشتم و دادم به مردم خوردنده برای این‌که پادشاه حاضر نشد جنس را خرواری ده تومان کمتر بفروشد^۱. این قضایا را تاریخ ثبت می‌کند... تا به حال بندۀ همیشه می‌دانستم که این سلطنت از ابتدا اساسی نداشته و حالا هم ندارد... ما دچار گرفتاری‌ها و ابتلائات و پریشانی‌ها و کشمکش‌ها بودیم تا خدا خواست و شخص آقای پهلوی در این مملکت پیدا شد... دیدم مردی که علاقه به مملکت دارد و دلش می‌خواهد مملکت ترقی کند و جرات و قدرت هم داشته باشد همین آدم است... این آدم خودش را به جایی رسانیده که مردمی که علاقه به مملکت دارند و دلشان می‌خواهد این مملکت هم‌رنگ دنیا شود و دلشان می‌خواهد که از این نزلت و کثافت بیرون بیاید متوجه شده‌اند به او می‌گویند آقا بیا و به بدیختی ما خاتمه بده و یک چاره‌ای برای ما بکن...».

مخالفت بندۀ در این لایحه نه از بابت قاجار است. قاجار

۱- اشاره است به احتکار کنم که سلطان احمد شاه متهم به آن بود.

را رفته و منقرض شده می‌دانم و نه از نقطه‌نظر رضاخان پهلوی است. او رئیس مملکت است و از خدا می‌خواهم سی چهل سال عمر کند و همیشه رئیس مملکت باشد و کار این مملکت را بکند... . فقط باید یک قدری بیشتر در اطرافش فکر کرد که ناخوشی ذات‌البعد پیدا نکند. این عرایض بندۀ و دیگر عرضی ندارم.»

دولت‌آبادی پیشنهاد و نظر خاصی نداشت. ظاهراً فقط با شتاب در تصویب ماده‌ی واحده مخالف بود، یا آنکه تصمیم به انقراض قاجاریه را در صلاحیت مجلس موسسان می‌دانست.

نظر اکثریت مجلس جز این بود. سلطنت طبق قانون اساسی «ودیعه»‌ای بود که از طرف ملت به خانواده‌ی قاجار تفویض شده بود. نمایندگان ملت ودیعه را باز پس می‌گرفتند. رأی به کفایت مذاکرات گرفته شد. چرا که دیگر سخنرانی در دستور نبود. اخذ رأی کتبی به عمل آمد. هشتاد تن در جلسه حاضر بودند. ماده‌ی واحده به اتفاق آراء حاضران به تصویب رسید. نوزده تن با اجازه‌ی قبلی غایب بودند. سیزده تن بدون اجازه‌که دکتر مصدق از جمله آنان بود. چهار تن با کسب اجازه غایبیت کرده بودند، از جمله ملک‌الشعراء بهار و هفت تن بدون اجازه از جمله مؤتمن‌الملک پیرنیا. حسین مکی پس از بررسی صورت اسامی همه‌ی کسانی که در دادن رأی شرکت نداشتند، تعداد «مخالفان واقعی» انقراض قاجاریه را بیست و دو تن می‌داند.^۱ به این ترتیب سلسله‌ی قاجاریه منقرض شد.

در پایان روز نهم آبان، هیات رئیس مجلس تصمیم قوه‌ی مقننه را به «والاحضرت اقدس پهلوی» که دیگر رئیس وقت مملکت بود ابلاغ کرد و چند ساعت بعد محمدحسن میرزا ولی‌عهد از کاخ گلستان اخراج و راهی مرز عراق شد که از آن‌جا به بغداد رفت.

۱- حسین مکی، انقراض قاجاریه... صفحه‌ی ۴۶۶.

در روز ۱۵ آبان ۱۳۰۴، ۶ نوامبر ۱۹۲۵، سلطان احمدشاه قاجار که در پاریس به سر می‌برد، اعلامیه‌ای صادر کرد و در آن خود را «پادشاه قانونی و مشروطه ایران» دانست که البته کار از کار گذشته و سه روز قبل از آن، وزارت داخله دستور انتخابات مجلس موسسان را صادر کرده بود.

به مناسبت این تغییر و تحول و به تقاضای مجلس، کلیه‌ی زندانیان سیاسی، که گویا نزدیک به نود تن بودند، از زندان آزاد شدند و حکومت نظامی، که در تهران و بعضی از شهرهای کشور برقرار بود، موقف و لغو گردید.

در انتظار تشکیل مجلس موسسان، بعضی از رجال سیاسی ایران، از جمله سلیمان میرزا اسکندری، نظر به برقراری اصل «سلطنت انتخابی» داشتند و نه موروثی. گویا سردارسپه نیز صراحتاً مخالفتی با این فکر نشان نداده بود. اما پس از قطعی شدن انفراض قاجاریه، اخراج محمد حسن میرزا و اعلامیه‌ی بی‌حاصل سلطان احمدشاه، تغییر عقیده داد و یا فکر باطنی خود را ظاهر کرد و خواستار سلطنت موروثی شد.

به همین لحاظ هنگامی که مجلس موسسان تشکیل شد شاهزاده سلیمان میرزا که قبل از سردارسپه و نیز در مجلس شورا از موافقین جدی و فعال انفراض قاجاریه بود، در جلسات مجلس موسسان تقریباً با سردارسپه و سلطنت موروثی او ابراز مخالفت کردا^۱ و به طور ضمنی از طرح سلطنت انتخابی که محدود به خود سردارسپه رضاخان پهلوی باشد جانبداری نمود.^۲

۱- حسین مکی، همان منبع، صفحات ۴۷۹-۴۸۰.

۲- همان منبع صفحات ۵۲۷-۵۲۸ که نطق سلیمان میرزا نقل شده مشروح کامل مذاکرات مجلس موسسان از آغاز تا پایان در کتاب فوق الذکر حسین مکی آمده است. صفحات ۴۸۷ تا ۵۸۶. همچنین نگاه کنید به نادر رستگار، مجلس موسسان ۱۳۰۴ و مخالفان آن، آینده، شماره‌ی ۹-۲، سال شانزدهم، آذر - اسفند ۱۳۶۹-۱۴۹۰.

در روز ۱۵ آذرماه ۱۳۰۴، ۶ دسامبر ۱۹۲۵، والاحضرت اقدس پهلوی مجلس موسسان را افتتاح کرد. ریاست سنی نخستین جلسه را شیخ حسین یزدی، یکی از روحانیون آزادی‌خواه صدر مشروطیت، به عهده داشت. سپس مستشارالدوله (صادق-صادق) به ریاست مجلس انتخاب شد.

مذاکرات مجلس موسسان یک هفته به طول انجامید. مطالعه‌ی مژروح مذاکرات نشان می‌دهد که گرچه در اصل مطلب یعنی تفویض سلطنت موروثی به رضاخان پهلوی، اختلاف نظری نبود اما در جزئیات مسائل و تدوین متن و این‌که عنوان رئیس مملکت شاه باشد یا شاهنشاه، گفتگوهای فراوان صورت گرفت و برخلاف آن‌چه گاهی گفته یا نوشته شده، فشار و تحمیلی بر نمایندگان احساس نمی‌شد. سرانجام در روز ۲۱ آذر ماه اصول چهارگانه ۳۶-۳۷-۴۰ و ۴۰ متمم قانون اساسی اصلاح و سلطنت ایران به رضاشاه پهلوی تفویض شد.^۱

در این فاصله مجلس پنجم هنوز قانوناً دایر بود و ذکاء‌الملک

۱- طبق بررسی‌های شجاع الدین شفا (پرتو ایران، چاپ کانادا، مارس ۱۹۹۷) از آغاز سلسله‌ی ماد تا پایان سلطنت پهلوی، ۴۴۶ پادشاه بر تمام یا قسمی از ایران سلطنت کردند.

لازم به یادآوری است که از بنیان‌گذاری شاهنشاهی ایران بوسیله‌ی کورش بزرگ (۵۵۶ قبل از میلاد مسیح) تا حمله‌ی عرب و قتل یزدگرد سوم در سال ۶۶۲ میلادی فقط سه دوران بر ایران سلطنت کردند. هخامنشیان از ۵۵۶ تا ۲۲۱ قبل از میلاد، اشکانیان از ۲۴۹ قبل از میلاد تا ۲۲۴ میلادی و ساسانیان از سال ۲۲۴ تا ۷۹۶ میلادی. قاجاریه در ۷۹۶ به سلطنت رسیدند. بنابر این دوران پادشاهی آنان یکصد و سی سال به طول انجامید.

چهار تن آخرین پادشاهان ایران، محمدعلی شاه و احمدشاه قاجار، رضاشاه و محمدرضاشاه پهلوی همه در تبعید فوت کردند. دو تن اول و محمدرضاشاه در خارج از ایران به خاک سپرده شده‌اند. ظاهراً در آخرین روزهای قبل از انقلاب اسلامی جنازه‌ی رضاشاه از آرامگاهش در شهر ری به محل امنی در داخل ایران منتقل و در آنجا دفن شده.

(محمدعلی فروغی) کفالت امور دولت را داشت. چهار نماینده‌ی معروف به وجیه‌المله - برادران پیرنیا - مشیرالدوله و موتمن‌الملک، مستوفی‌الممالک، حسن مستوفی و مصدق‌السلطنه دکتر محمد مصدق از حضور در جلسات خودداری می‌کردند. اما پس از پایان کار مجلس موسسان و تفویض سلطنت به رضاشاه پهلوی، بار دیگر در مجلس حضور یافتند.

دکتر مصدق در دوره‌ی ششم تقیینیه از تهران به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. در مجلس همواره نقش مخالف دولت و انتقاد از قوانین پیشنهادی را بازی می‌کرد و گاهی با تندی و بی‌باکی سخن می‌گفت. اما روابط دوستانه، یا لااقل مسامعت‌آمیزش را، با رضاشاه حفظ کرد. گاهی به مراسم سلام و شرفیابی‌های دسته جمعی وکلا نمی‌رفت و گاهی می‌رفت. گاهی به دربار احضار می‌شد و به دیدار رضاشاه می‌رفت. گاه خود تقاضای شرفیابی می‌کرد. همه‌ی این‌ها را در خاطرات سیاسی و یادداشت‌هایش نقل کرده.^۱

هنگامی که رضاشاه مستوفی‌الممالک را به نخست‌وزیری برگزید (۱۵ خرداد ۱۳۰۵- ۶ ژوئن ۱۹۲۶)، رئیس دولت با موافقت شاه^۲ به وی پیشنهاد تصدی وزارت امور خارجه را کرد که او عذر خواست و سیدحسن تقی‌زاده به این سمت برگزیده شد. در ملاقاتی، شاه به او پیشنهاد ریاست دولت را کرد که نپذیرفت اما رفت و آمد‌هایش با دربار و ملاقات‌هایش با شاه همچنان ادامه داشت. یک‌سال بعد به هنگام اجرای قانون اصلاح عدله، از او خواستند که ریاست

۱- مصدق و مسائل حقوق و سیاست، منبع نکر شده، صفحات ۱۱۲ تا ۱۲۲.

۲- همان منبع صفحه‌ی ۱۱۴.

دیوان عالی تمیز را قبول کند که باز هم زیر بار نرفت.^۱ اصولاً رضاشاه به رجال خوش‌نام و کارداران دوران قاجار احترام می‌گذاشت. چاره‌ای هم جز این نبود. نخست‌وزیرانش همه از رجال سرشناس عصر قاجار بودند: ذکاء‌الملک فروغی، مستوفی‌الممالک، حاج مخبر‌السلطنه هدایت، مدیر‌الملک جم. دوران نخست‌وزیری متین‌الدوله (دکتر احمد متین‌دفتری) که او هم دست پرورده‌ی همان زمان بود اما سرشناس نبود، طولی نکشید و سلطنت رضاشاه با نخست‌وزیری شخص دیگری از همان دوران که از رجال طراز اول قاجار نبود، یعنی علی‌منصور (منصور‌الملک) به پایان رسید.

همه‌ی سرشناسان این دوران، به خصوص وقتی بر سر کار نبودند، گهگاه سری به «دربار» می‌زدند. از آنان پذیرایی می‌شد. گاه رضاشاه هم می‌آمد. با این و آن تخته بازی می‌کرد و به گفتگو می‌پرداخت.^۲ او برای مستوفی‌الممالک مقام و احترام خاصی قائل بود. چه در حضور و چه در غیاب او را آقا خطاب می‌کرد. هنگامی که مستوفی‌الممالک در ۶ شهریور ۱۳۱۱ (۲۸ اوت ۱۹۲۲) در ۸۵ سالگی پس از ۱۱ بار ریاست بر دولت، به علت سکته‌ی قلبی درگذشت، به امر رضاشاه مراسم تشییع جنازه‌ی رسمی، با جلال و تشریفاتی که تا آن موقع سابقه نداشت برگزار شد. اعضای هیات دولت و همه‌ی نمایندگان مجلس و شخصیت‌های مملکتی در آن شرکت کردند و در مسیر حمل جنازه- چند بار مراسم تجلیل از او به عمل آمد.

رفتار دکتر مصدق خاص خودش بود. هم در مجلس با همه‌ی قوانین و پیشنهادها مخالفت می‌کرد. هم با رضاشاه حسن رابطه

۱ - همان منبع، صفحات ۱۲۹ - ۱۳۰.

۲ - همه‌ی اینها را حاج مخبر‌السلطنه هدایت در خاطرات خود حکایت کرده.

داشت تا آن‌جا که به وی مسولیت‌های مهم پیشنهاد می‌شد که نمی‌پذیرفت. پس از پایان مجلس ششم مشیرالدوله و موتمن‌الملک، دو وجیه‌المله‌ی دیگر، به کلی از زندگی سیاسی و رفت و آمد با دربار کناره گرفتند. برای اجتناب از هرگونه برخورد، با کسی کاری نداشتند و کسی را با آنان کاری نبود. در این دوران بود که مشیرالدوله اثر ماندگار خود «تاریخ ایران باستان» را به رشتی تحریر درآورد که برتر از هر خدمتی به ایران بود.

روش دکتر مصدق طی دوره‌ی ششم مجلس که در مردادماه ۱۳۰۷ به پایان رسید شایان توجه است. او با همه چیز مخالف بود: درباره‌ی پیشنهاد اختصاص اعتباری برای تعمیر زندان‌ها و ساختمان بازداشتگاه‌های جدید گفت:

«خوب حالا باید دویست هزار تومان خرج کنیم که در واقع محل دزدهای خودمان را شبیه به محل دزدهای اروپایی کنیم. آیا ممکن است که یک مخارجی را تصویب کنید که مردان صحیح العمل این مملکت، مردمان درست این مملکت، مردمان وطن پرست این مملکت را هم مثل سایر ممالک بکنید؟»^۱

هنگامی که اعتباری برای تعمیر قصور سلطنتی تقاضا شده بود اظهار داشت:

«اگر مقصود تعمیرات قصوری است که ملک شخص پادشاه باشد خودش از عهده تعمیرات بر می‌آید و به عهده‌ی ملت نیست. اگر مقصود تعمیر و احداث قصوری است که مربوط به دولت است آن وقت مداخله‌ی وزیر دربار که شخص غیرمسئولی است مورد ندارد. به نظر من وقتی مردم مسکن و مأوایی ندارند، صلاح نیست که

برای شاه قصر بسازند. ما باید با این ۱۲۵ هزار تومان کارخانه قند یا کاغذسازی تأسیس کنیم که برای مردم مملکت کار پیدا شود. عقیده‌ی من این است که اگر شاه و ولی‌عهد و رئیس‌الوزراء و وزراء در اتاقی بنشینند که چکه کند بهتر است. این قصور را نباید گذاشت خراب بشود و این مبلغ را هم باید صرف کاری کرد که چهار نفر ممتنع بشوند.»^۱

به هنگام طرح قانون تفویض اختیارات به علی‌اکبر داور وزیر عدیله برای بنیان‌گذاری دادگستری نوین ایران، که اثر ماندگار داور و یکی از مهم‌ترین اقدامات اصلاحی تاریخ معاصر ایران به‌شمار می‌رود، دکتر مصدق نه تنها با اصل تغییرات و اصلاحات مورد نظر مخالفت می‌کرد که اعطای اختیارات به وزیر عدیله را نیز مخالف قانون اساسی و اصول حقوقی دانست. حال آن‌که خود او در حکومت اول قوام‌السلطنه، اختیارات مشابهی برای اصلاح امور مالیه‌ی مملکتی از مجلس چهارم اخذ کرده بود.

«مجلس شورای ملی نمی‌تواند به دولت اجازه قانون‌گذاری بدهد. چرا؟ برای این‌که مثل این است که یک کسی اجازه‌ی اجتهاد خودش را به کس دیگری بدهد. اجتهاد غیرقابل انتقال است و ما هم وکیل در توکیل نیستیم که به دولت بگوییم برو قانون وضع کن.»^۲

«اساساً قانون‌گذاری را از مختصات وظایف مجلس شورای ملی می‌دانم. اگر بنا باشد که مجلس به وزراء اجازه بدهد که بروند قانون وضع کنند، پس وظیفه‌ی

۱ - الموقی، صفحه‌ی ۱۸۱.

۲ - ۱۸ خرداد ۱۳۰۶ / دکتر جلال متینی صفحه‌ی ۱۰۴.

مجلس شورای ملی چیست؟^۱

مهم‌ترین مساله‌ای که در دوره‌ی ششم، دکتر مصدق به‌طور مستمر و اساسی با آن به مخالفت برخاست، احداث راه‌آهن در ایران بود.^۲ که از صدر مشروطیت و حتی از زمان ناصرالدین شاه قاجار از آرزوها و برنامه‌های همه‌ی میهن دوستان و اصلاح طلبان ایران بود و از مبانی توسعه‌ی اقتصادی کشور به شمار می‌آمد.

در جلسه‌ی ۲۹ فروردین ۱۳۰۶ اظهار داشت:

«بنده با راه‌آهن مخالف نیستم. به این جهت که راه‌آهن حقیقت واقعش یک چیزی است که در هر جا رفته باعث آبادی شده. ولی با موقعیت و طرز خرجش مخالفم... اگر ما این چهارده میلیون پول موجودی را خرج کارخانه قند در نقاط مختلف بکنیم هم قند ارزان‌تر می‌شود و هم ما مستغنى از فرستادن پول به خارج می‌شویم.... اگر بخواهیم خط آهن بکشیم چهل میلیون پول مان به خارج می‌رود، که سالی چهار میلیون حداقل منفعت آن است و سالی چهار میلیون هم بودجه راه‌آهن است.... پس این ضرر ش برای ما از هر چیز زیادتر است. در صورتی که اگر سرویس کامیون را در این مملکت دایر

۱ - ۲۵ خرداد ۱۳۰۶ / همان منبع، همان صفحه.

۲ - نگاه کنید به مهدی شمشیری، راه‌آهن سرتاسری ایران، رضا شاه بزرگ و محمد مصدق. هوستون، تگزاس، پارس، ۱۲۸۴ خورشیدی، ۲۰۰۵ میلادی. قسمت‌های مفصلی از این کتاب به زندگی خصوصی دکتر مصدق ارتباط دارد و قسمت‌های دیگر به مسائل حاشیه‌ای. صفحات ۲۲۷ تا پایان کتاب (صفحه ۳۴۳) به رویه‌ی دکتر محمد مصدق درباره‌ی احداث راه‌آهن در ایران اختصاص یافته که حاوی دقایق و اسناد جالبی است.

همچنین: جلال متینی، ایران‌شناسی، سال یازدهم، شماره ۱ بهار ۱۳۷۸ و نور محمد عسکری، شاه، مصدق، زاهدی. منبع ذکر شده، فصل بیست و یکم صفحات ۱۱۵ تا ۱۲۵

کنیم به این ترتیب که پنجاه کامیون بیاوریم که یکی از تهران حرکت کند برود به بوشهر و یکی هم بزنگنه، مسافرین در راه بوشهر روزی پنج نفر هم نخواهد بود و به این ترتیب ما می‌توانیم مسافرت راه بوشهر تا اینجا را با کامیون تامین کنیم و اگر ما پنجاه اتوبوس مسافرتی داشته باشیم می‌توانیم در پنج نقطه ایران خط ابتدایی و انتهایی درست کنیم و بعد هم یک عدد کامیون که بندۀ شنیدم امروزه در اروپا هست که با بخار حرکت می‌کند و مخارج سوختش هم خیلی کم است، آن‌ها را بیاوریم برای حمل و نقل.

البته اگر امروز شروع به کشیدن راه‌آهن کنیم تا ده سال دیگر راه‌آهن فایده‌ای ندارد و البته تا ده سال دیگر هر چه خرج کنیم بی‌فایده است و بعد از ده سال هم به ترتیبی که بندۀ عرض کردم مملکتی که هر کیلومتر مریعش، پنج نفر جمعیت دارد گمان نمی‌کنم فایده داشته باشد.»

دکتر مصدق به طور کلی با احداث راه‌آهن در هر مسیری در ایران مخالف بود، ولی اگر دولت به کشیدن راه‌آهن اصرار داشت می‌گفت مسیر راه‌آهن باید از غرب به شرق باشد نه از جنوب به شمال.^۱ چنین به نظر می‌رسد که او گمان می‌برد که «اگر از غرب (تبریز) به شرق (مشهد) باشد به بهشت وارد می‌شویم (وگرنه) به جهنم وارد می‌شویم». آیا اشاره به مسیر تاریخی راه ابریشم بود، یا سخنی برای خوشایند عوام که اول راه‌آهن به مشهد، مرقد امام هشتم شیعیان برسد؟

محمد رضا شاه پهلوی، خواهرش شاهدخت اشرف و غالب مخالفان دکتر مصدق او را متهم کرده‌اند که در این نظر از سیاست و

^۱- دکتر جلال متینی، نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق، منبع نظر شده، صفحه‌ی ۱۰۷.

خواسته‌ی دولت بریتانیا الهام گرفته. البته صحیح است که لندن با راه شمال به جنوب (از دریای خزر تا خلیج فارس) به جهات مختلف مخالف بود.

ولی مسیری را که به دولت ایران توصیه می‌کرد (از خانقین در مرز عراق به همدان و از آنجا به تهران)، مشابهی با پیشنهاد و نظر دکتر مصدق نداشت و این اتهام اساسی ندارد.^۱

رویه‌ی سیاسی دکتر مصدق در مجلس ششم برای بسیاری از مفسران غیرقابل توجیه به نظر می‌رسید: با تفویض اختیارات موقت به علی‌اکبر داود مخالفت کرد. حال آن‌که شش سال پیش از آن خود با حمایت قوام اختیارات مشابهی از مجلس چهارم برای تصفیه و اصلاح مالیه‌ی عمومی گرفته و به تحقق تغییرات قابل ملاحظه‌ای نیز توفیق یافته بود.

مجموعه‌ی قوانین تجاری، مدنی، آبین دادرسی مدنی... و ایجاد عدیه‌ی نوین ایران را در ریف ممالک متفرق جهان قرار می‌داد و سبب قطع نفوذ روحانیون در حل و فصل دعاوی و اداره‌ی محاکم، یعنی در حقیقت جدایی مذهب از سیاست می‌شد. تحقیق این هدف‌ها نمی‌توانست مورد تائید مصدق که حقوق‌دانی برجسته بود، نباشد. بعداً هم نشان داد که دخالت معتممان و مدعیان شریعت را در راهبری امور مملکتی تحمل نمی‌کند.

قوانين اصلاحی و انقلابی داور، که بدون حمایت رضاشاه تحقیق‌پذیر نبودند، راه را بر الغای کاپیتولاسیون، حق قضاؤت مأموران قنسولی خارجی در ایران، که با قرارداد ترکمانچای به کشور ما تحمیل شده بود، گشود. الغای کاپیتولاسیون طی چند دهه

۱- برای ملاحظه‌ی عین این استناد و ترجمه‌ی فارسی آنها نگاه کنید به دکتر جلال متبینی کتاب فرق الذکر صفحات ۳۸۴ تا ۴۰۷، مهدی شمشیری، راه‌آهن سرتاسری... منبع ذکر شده، صفحه ۲۷۴ تا ۲۷۹.

از هدف‌ها و آرزوهای اصلی همه‌ی میهن‌دوستان و اصلاح‌طلبان در ایران بود. خود دکتر مصدق نیز در کتاب کوچکی که بعد از پایان تحصیل و مراجعتش به ایران، به آن اختصاص داده^۱، با استدلال حقوقی و سیاسی کاپیتولاسیون را محکوم می‌کند:

«در حقوق جزایی تمام یکسان هستند. دولت موظف است که در خاک خود حافظ نظم باشد. دولتی که نتواند نظم خود را حفظ نماید آن را دولت نمی‌توان گفت. پس چون دولت حافظ نظم است، ساکنین هر دولتی مطیع به قواعد و قوانین محلی هستند و باید هر طوری که نسبت به اتباع داخله رفتار می‌نمایند در باره اتباع خارجه هم دولت مقندر باشد که همان قواعد مجری دارد»... «این امتیازات (حق قضاویت مأموران قضولی) را دول ضعیف نمی‌توانند فسخ نمایند. مگر این که لوازم فسخ آن‌ها فراهم نموده باشند.»

یکی از قوانین اصلاحی داور، فراهم آوردن «لوازم فسخ کاپیتولاسیون» بود که بلاfacسله این مهم انجام و لکه‌ی ننگ آن زدوده شد. پس چرا دکتر مصدق با این پیشنهاد مخالفت می‌کرد؟ پاسخ به این پرسش آسان نیست و بیشتر نظراتی که ابراز شده متکی به عقاید و پیش‌داوری‌ها است نه مبتنی بر منطق و تحلیل صحیح. گروهی از مفسران نیز اصولاً این دوران از زندگی سیاسی دکتر مصدق را که بر مخالفت او با ساختمان راه‌آهن و اصلاحات عدليه شامل می‌شود به سکوت برگزار کرده‌اند.

پس از پایان دوره‌ی ششم تقیینیه، مرداد ۱۳۰۷، مصدق انزوای سیاسی را برگزید گرچه یکی دوبار با رضاشاه ملاقات کرد. در

۱- دکتر محمد مصدق کاپیتولاسیون و ایران، آیان ۱۲۹۲، این جزوه عیناً در کتاب مصدق و مسائل حقوق و سیاست به طبع رسیده (صفحات ۱ تا ۳۴)، که ما چند جمله آن را نقل کردیم.

سال ۱۲۰۹، به هزینه و تشویق او کتاب تمدن قدیم تالیف فوستل دوکولانژ توسط نصرالله فلسفی به فارسی ترجمه و انتشار یافت. خودش می‌نویسد:

«در این مدت اغلب در احمدآباد از دهستان ساوجبلاغ به فلاحت مشغول و خیالم ناراحت و از آتیه‌ی خود بی‌نهایت نگران بودم و گاه می‌خواستم با پای خود به زندان قصر بروم و در آنجا روح‌آ و جسم‌آ هر دو مقید بمانم.»^۱

در سال ۱۲۱۵، مسافرتی طولانی به خارج از کشور کرد. از راه عراق به لبنان رفت و از آنجا با کشتی به اروپا و از جمله سی و پنج روز برای معاینات طبی و معالجه در آلمان بود. مراحمتی برای خروج وی از کشور فراهم نشد. در بازگشت چنان‌که خودش نوشته قسمت مهمی از اوقات را در احمدآباد «به فلاحت» می‌گذراند و تابستان‌ها را نز خانه بیلاقی خود در باغ فردوس شمیران. در همین محل بود که در تیرماه ۱۲۱۹ مأموران شهربانی وی را به دستور رضاشاه جلب و توقيف کردند. به هنگام توقيف، بی‌هوش شد، عارضه‌ای که گاه دچار آن می‌شد، و مأمورین با دشواری بسیار (و شاید به عنف) او را در اتومبیل شخصی خودش مستقر کردند. او را از آنجا به بیرجند انتقال دادند:

«در بین راه و در زندان دوبار اقدام به خودکشی کردم و پس از شش ماه تحمل سختی باز مرا به احمدآباد آوردند و تحت نظر مأمورین شهربانی تا شهریور ۱۲۲۰ بودم.»^۲

یقین است که زندان شهر کوچکی چون بیرجند، آن‌هم در گرمای تابستان، محلی بسیار نامناسب و فاقد وسایل اولیه‌ی آسایش بود و به دکتر مصدق بسیار سخت گذشت.

۱ - یادداشت‌های سیاسی مصدق، مندرج در کتاب مصدق و مسائل حقوق و سیاست، منبع ذکر شده صفحه‌ی ۱۲۲.

۲ - همان منبع، همان صفحه.

بازداشت و تبعید و سپس آزادی دکتر مصدق، یکی از مراحل مهم زندگی سیاسی اوست که بعضاً به اجمال برگزار شده، یا حتی جزئیات آن مورد تحریف واقع شده است. علت بازداشت ناگهانی مصدق چه بود؟ به نوشته محمدرضا شاه پهلوی:

«... پدرم مصدق را به اتهام همکاری با یک دولت خارجی توقيف کرده بود». ^۱

پس از شهریور ۱۳۲۰ و حتی در زمان حکومتش، دکتر مصدق کوشش کرد که در شهربانی کل پرونده‌ی خود را بباید و علت بازداشتش را دریابد. گویا به او گفته بودند که کسی گزارشی نادرست علیه وی داده بود. اما هیچ چیز یافته نشد.

با توجه به تاریخ بازداشت و وضع سیاسی آن روز که لندن، تهران را تحت فشار گذاشت، متهم به نزدیکی و حتی همکاری با آلمان و ایتالیا می‌کرد و با توجه به نفوذ سیاسی و اقتصادی این دو کشور، به خصوص آلمان، در ایران، می‌توان فرضیه‌ی دیگری را تصور کرد: کمتر از یک‌سال قبل، رضاشاه دکتراحمد متین دفتری را که، به حق یا ناحق مشهور به نزدیکی به سیاست آلمان شهرت داشت به ریاست دولت برگزیده بود، که حتی متفقین پس از استقرار قواشان در ایران مدتی متین دفتری را به همین اتهام بازداشت و زندانی کردند.

در آن موقع افکار عمومی ایرانیان، به سبب کینه و دشمنی با سیاست استعماری بریتانیا، در مجموع طرفدار آلمان‌ها بود. شکست فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰، انگلیس‌ها را در برابر آلمان نازی و متحده ایتالیا تنها گذاشتند و کمتر کسی در راس حکومت

۱ - محمدرضا پهلوی، ماموریت برای وطنم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۷، صفحه‌ی ۱۰۹-۱۱۰.

ایران بختی برای پیروزی امپراتوری بریتانیا قائل بود. رضا شاه که می‌دانست لندن با وی دشمنی دارد و در برابر سیاست بریتانیا از آغاز سلطنتش مقاومت می‌کرد، احتمالاً با انتصاب دکتر متین دفتری به ریاست دولت می‌خواست، اشاره دوستانه‌ای به آلمان‌ها کرده باشد و به برلین نزدیک شود.

شاید چند ماه بعد رضا شاه از سیاست نزدیکی با آلمان‌ها و عواقب آن نگران شد و خواست قدم‌هایی در تعديل آن بردارد. متین دفتری «برای استراحت» از کار برکنار و حتی مدت کوتاهی بازداشت شد (۴ تیر ۱۳۱۹ - ۲۵ ژوئن ۱۹۴۰). علی‌اصغر حکمت وزیر کشور که او نیز مشتهر به دوستی با انگلیس‌ها نبود «برای معالجه» از خدمت معاف گردید.

بازداشت دکتر مصدق یک روز بعد از برکناری دامادش از ریاست دولت صورت گرفت. او را نیز لندن به عنوان مخالف خود تلقی می‌کرد و حق داشت. در همان روز بازداشت دکتر مصدق، علی منصور (منصورالملک) معروف به دوستی با انگلیس‌ها، وزیر پیشه و هنر کابینه‌ی متین دفتری به نخست وزیری منصوب شد.

یک هفته بعد، ۱۲ تیر- ارباب کیخسرو شاهرخ نماینده‌ی پرنفوذ مجلس و پدر بهرام شاهرخ متصدی و گوینده‌ی برنامه‌های فارسی رادیو بزلن که گفتارهای خشن ضدانگلیس‌اش در ایران شنونده‌ی بسیار داشت، شبانگاه در خیابان به هنگام بازگشت از یک مهمانی- ظاهراً به علت سکته‌ی قلبی- درگذشت.

بسیاری از مردم درگذشت ناگهانی او را که گویا مسبوق به سابقه‌ی بیماری خاصی نبود غیرعادی دانستند و شهریانی متهم شد. حاج مخبرالسلطنه هدایت در خاطراتش نوشت «ظاهراً روابط با سفارت آلمان به حکم سابقه‌ی انشا در آن سفرات» موجب

برکناری متین دفتری شده.^۱ یاداشت‌های حاج مخبرالسلطنه، بازگویندهی همهی اخبار منتشر نشده و شایعات شهر تهران آن دوران است. آیا این همه وقایع که در مدتی کمتر از ده روز رخ داد، اشاره‌ای برای تسکین لندن نبود؟

نحوهی بازداشت دکتر مصدق و رفتاری که بعداً با او شد نشان می‌دهد که رضاشاه قصد کینه‌توزی با وی نداشت و شهربانی نیز تا حدی رعایت نژاکت و ملایمت را در طی دوران بازداشت‌ش معمول می‌داشته است: وی را با اتومبیل خودش به بیرجند انتقال دادند و اجازه داده شد که مستخدم مخصوصوش (موسوم به جواد) غذایش را تهیه کند و به زندان ببرد. بیماری معمولش (حالت غش و ضعف اعصاب) در زندان شدت یافت (که عجیب نبود). دکتر قوام نصیری رئیس بهداری بیرجند که طبیبی حاذق بود و بعداً به معاونت دانشگاه فردوسی مشهد نیز رسید، ماموریت یافت که در زندان به عیادتش برود.^۲

دربارهی رهایی مصدق از زندان بیرجند مطالب مختلف و گاه ضد و نقیض نوشته شده، به نوشته‌ی دکتر غلامحسین مصدق: «در اواسط آزماه (۱۳۱۹) ارنست پرون (دوست ولیعهد محمد رضا پهلوی) به علت شدت یافتن ناراحتی کلیه در بیمارستان نجمیه بستری شد. چند روز بعد پروفسور عدل روی کلیه‌ی او عمل جراحی موفقیت‌آمیزی انجام داد. هنگامی که پرون بستری بود، محمد رضا ولیعهد دو سه

۱ - خاطرات و خطرات، متن ذکر شده، صفحه‌ی ۴۱۶.

۲ - جزییات این دوران، از بازداشت دکتر مصدق در ۵ تیرماه ۱۳۱۹ تا بازگشت وی به تهران در ۲۲ آذرماه همان سال، یعنی اندرکی بیش از ۵ ماه، به استناد مدارک و اسنادی که یا از یادداشت‌های دکتر مصدق استنساخ شده یا از اطرافیان و نزدیکان او است. در کتاب دکتر جلال متینی آمده است. (صفحات ۱۱۷ الی ۱۲۲)

بار از او عیادت کرد. پرون که از ماجراهی زندانی شدن پدرم اطلاع داشت و تحت تأثیر مراقبت‌های پرشکی بعد از عمل جراحی، که عنجر به بمبود سریع او شده، قرار گرفته بود، در آخرین دیداری که ولیعهد از او در بیمارستان به عمل آورد، مساله‌ی گرفتاری پدرم را عنوان کرد و درخواست آزادی او را نمود. پرون این موضوع را به من و به پروفسور عدل اطلاع داد^۱

برای رفع هرگونه بحث و تردید، بهتر است به نقل عین نطق او در جلسه بیست و هفتم از دوره شانزدهم^۲ مجلس شورای ملی، هنگامی که علی منصور مجدد نخست وزیر بود اکتفا کنیم:

«وقتی که من در زندان در نهایت بدبختی بودم، هیچ‌کس قادر نبود که از من کوچک‌ترین توسیعی بکند. جناب آقای منصور نخست وزیر بودند، وعده دادند ولی جرات این‌که یک مذاکرات جدی بکنند نداشتند (نخست وزیر- مذاکره کردم) عرض می‌کنم جرات نداشتید، اگر جرات داشتید من از زندان بیرون گند آزاد می‌شدم و حوادث سوم شهریور پیش نمی‌آمد^۳.

من لم یشکراللّاس لم یشکرالله. من خوبی و محبتی که ارنسست پرون در حقم نموده است، هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. ایشان اهل سوئیس و او قاتی که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در آن‌جا تحصیل می‌فرموده‌اند با

۱ - دکتر غلامحسین مصدق، متن ذکر شده (صفحات ۵۶ - ۵۷).

۲ - جلسه‌ی پنجم شنبه چهارم خرداد ۱۳۲۹، روزنامه‌ی مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی. از همکار دانشگاهی عزیزی که از مشروح مذاکرات چند جلسه‌ی مهم مجلس در این دوره در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران عکس برداری کرده و آن‌ها را برایم فرستادند، کمال تشکر و امتنان را دارم. نقل متن کامل این سخنان به همه‌ی بحث‌ها در این مورد خانم می‌دهد.

۳ - مفهوم این عبارت ناطق روشن نیست.

در بار مربوط شده است. آقای پرون ناخوش شد و در مریض‌خانه نجمیه بستری شده است و خوب شد. وقتی خواست برود از پسرم تشکر نمود. پسرم گفت اگر می‌خواهید از من تشکر کنید بروید پدر مرا که زندان است مرخص بکنید. گفت چشم. خدا شاهد است هیچ‌کس قادر نبود نزد شاه فقید از من شفاعت بکند مگر این شخص که رفت به اعلیحضرت (ولی‌عهد آن موقع محمد‌رضا پهلوی) عرض کرد تقام خدمات و زحمت‌هایی که در راه شما کشیدم به این مصالحه می‌کنم که یک زندانی را خلاص کنید. شاه فرمودند از او بد نشینیده‌ام و می‌روم از او وساطت می‌کنم.

رفتند حضور پدر تاجدارشان از من توسط فرمودند. شاه امر کرد یک قری تامل بکنید و بالاخره بعد از بیست روز دستور دادند که مرا از زندان بیرجند به احمدآباد منتقل کنند.

موقع تشرّف به پیشگاه اعلیحضرت عرض کردم من این خوبی را تا آخر عمر دارم فراموش نمی‌کنم (نمایندگان: احسنت) و تا عمر دارم کمر به خدمت ملوکانه بسته‌ام... از اعلیحضرت، هیچ‌کس با حسن نیت‌تر نیست (صحیح است) شاهنشاه وطن خود را دوست دارد (صحیح است) اعلیحضرت بقدرتی علاقه‌مند به اصلاحات این مملکت است که من تصور نمی‌کنم کسی از شاهنشاه بیشتر علاقه‌مند به مملکت باشد (صحیح است)... ما که خیرخواه شاه هستیم باید برای شاه ایجاد محبوبیت کنیم (صحیح است)....

در تاریخ یازدهم آذر ۱۳۱۹، تحت شماره ۶۶۹۶ محرمانه مستقیم دکتر مودب نفیسی پیشکار ولی‌عهد وقت نامه زیر را به سرپاس

مختاری رئیس کل شهربانی ارسال داشت.

«حسب الامر مبارک والاحضرت همایونی ولايتعهد ابلاغ
می نماید که قدغن فرمایید محل محمد مصدق را از بیرجند
به احمدآباد ساوجبلاغ منتقل نمایند. نتیجه راهم اعلام
دارند که به عرض پیشگاه مبارک برساند.»

پاسخ این نامه در تاریخ ۲۵ آذرماه ۱۳۱۹ به شرح زیر تحت شماره‌ی
۶۶۹۷/۴۹۶۱۵ محرمانه مستقیم به «پیشکاری والاحضرت همایون
ولايتعهد» ارسال شد:

«معطوفاً به ابلاغیه‌ی مطاع مبارک شماره ۶۹۹۶ راجع
به انتقال محمد مصدق به احمدآباد به عرض می‌رسانند:
به انتقال فرمان مطاع مبارک، مشارالیه از بیرجند به
احمدآباد اعزام گردید. چون احمدآباد در ۱۰۸ کیلومتری
تهران و جزء حوزه‌ی مسئولیت امنیه می‌باشد، متمنی
است مراتب را از شرف عرض پیشگاه مبارک والاحضرت
همایون ولايتعهد گذراند، هر گاه مشارالیه باید تحت
مراقبت قرار گیرد، نسبت به مراقبت مشارالیه وسیله‌ی
مأمورین امنیه فرمان مطاع مبارک را ابلاغ فرمایند. رئیس
اداره کل شهربانی- سرپاس مختاری»

به این ترتیب دکتر مصدق بار دیگر با اتومبیل شخصی خود به
تهران عودت داده شد به ملک شخصی خود احمدآباد رفت و از آذر
۱۳۱۹ تا ۲۱ شهریور ۱۳۲۰ در آن‌جا تحت نظر مأمورین امنیه اقامـت
داشت. البته نه آن توقيف قانونی بود و نه این اقامـت اجباری در
احمدآباد.

در این تاریخ فرماندار نظامی تهران، سپهبد امیراحمدی نامه‌ی زیر
را به او نوشت: شماره‌ی ۵۵ مورخه ۲۱ شهریور ۱۳۲۰

«به فرمان بندگان اعلیحضرت همایونی شما آزاد بوده و در هر قسمت کشور بخواهید می‌توانید متوقف باشید. در آتیه مزاحمتی برای شما نخواهد بود.»

البته دستور از رضاشاه نبود که در این موقع گرفتاری‌ها و دل مشغولی‌های بسیار دیگر داشت و اداره‌ی همه‌ی امور کشور با محمدعلی فروغی بود.

صدق بار دیگر وارد صحنه‌ی سیاست ایران شد.

فصل سوم

ناینده‌ی مردم در تهران

پس از پایان سلطنت رضاشاه و تبعید او از ایران، دکتر مصدق دیگر آزادی عمل کامل یافته بود، ولی رسماً و علناً به صحنه‌ی سیاست بازنگشت. بیشتر اوقات در احمدآباد اقامت داشت و گاهی در تهران، یا در خانه‌ی بیلاقی خود در باغ فردوس شمیران. شهرت و اعتبار ملی او چنان بود که نمایندگان طبقات مختلف از سیاست پیشه‌گان، بازاریان، اصناف... به دیدارش می‌رفتند. نامه‌های بسیار دریافت می‌کرد که همه‌ی آن‌ها را ولو به اختصار، با رعایت آداب پاسخ می‌داد.

مانند بسیاری از رجال هم‌عصر خود مقید به تشریفات بود، از جمله آن‌که به «بازدید» بسیاری از کسانی می‌رفت که به دیدارش می‌آمدند. طبیعتاً این ادب و نزاکت برای او در میان مردم محبوبیت بسیار به وجود آورده بود.

بسیاری از رجال و رهبران سیاسی دوران قاجار و عصر پهلوی بار دیگر به صحنهٔ سیاست بازگشته بودند. وکیل، وزیر، سفیر و استاندار بودند. یا در مقام نیل به مسئولیت‌های مهم. زندگی سیاسی چه در ایران و چه در ممالک دیگر همواره چنین بوده و هست. در میان این شخصیت‌ها سه تن، هر یک به دلیلی ممتاز و شاید برتر از دیگران بودند یا لاقل تلقی می‌شدند: قوام‌السلطنه که وارد کارزار سیاست شد و چنان‌که بیدیم مرد عمل، در جستجوی قدرت و احتمالاً تنها سیاستمدار نسل خود بود که برنامه‌ی سیاسی و طرح‌های حکومتی روشن و درازمدت داشت.

در نخستین سال‌های بازگشت حکومت پارلمانی به ایران، دو تن از شخصیت‌های مملکتی به عنوان ذخایر ملی محسوب و نام برده می‌شدند: حسین پیرنیا، مؤمن‌الملک و دکتر محمد مصدق، مصدق‌السلطنه.

مؤمن‌الملک خود را از هر فعالیت سیاسی به دور نگاه می‌داشت، اظهار نظری نمی‌کرد و بنابراین مخالفی هم نداشت. «وجیه‌المله» و «ذخیره ملی» به تمام معنای کلمه بود: عادت داشت هر وقت می‌توانست روزی نیم ساعت یا بیشتر در خیابان‌ها قدم بزند. در این صورت همیشه مستخدمی پشت سرش راه می‌رفت، غالب مردم که او را می‌شناختند راه را برایش باز می‌کردند و اکثراً با فرود آوردن سری یا گذاشتن دست راست بر روی سینه به او ادای احترام می‌کردند.^۱ اما کسی به خود اجازه نمی‌داد نزدیکش شود، سرصحبت باز کند و ایجاد مزاحمت نماید. یک بار که بیمار شد و خبر آن در شهر پیچید، محمد رضا شاه شخصاً به عیادت وی

۱- من شخصاً چند بار شاهد این صحنه بودم، در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و تخلیه‌ی ایران از قوای متفقین ساعات مراجعت من و چند تن از دوستانم از دبیرستان به خانه با ساعات پیاپهروی مؤمن‌الملک تقریباً یکی بود و قسمتی از مسیر ما مشترک، نحوه‌ی رفتار و احترام مردم نسبت به این شخصیت ملی برایم فراموش ناشدندی است.

رفت که اين در عادات شاه و رسوم دربار نبود، اما نشان از احترام و اعتبار استثنائي موتمن‌الملك داشت.
دکتر مصدق نيز «ذخيره‌ي ملي» بود. اما فعال و قطعاً در جستجوی قدرت و نفوذ و البته به شيوه و روش خود. بنابراین موافق و مخالف بسیار داشت.

دوره‌ي دوازدهم مجلس شورای ملي اندکی پس از انتقال سلطنت از پهلوی اول به فرزند وليعهدش محمدرضا شاه به پایان رسيد و مجلس سیزدهم، که نمايندگان آن در دوره‌ي رضاشاه انتخاب شده بودند، به مدت دو سال داير بود. قوای متفقین در ايران بودند، جنگ جهانی همه‌ی مسایل را در دنيا تحت الشعاع قرار داده بود.

دولت مرکزی در تهران ضعيف بود، شاه، جوان و بي تجربه بود و نفوذی نداشت. اما نخست‌وزيراني که بر اثر مداخلات خارجيان و بازي‌های سياسي و خارجي می‌آمدند و می‌رفتند، در حفظ حرمت و منزلت او می‌کوشیدند، نقطه‌ي ثابتی بود در محيطی متشنج و در حال تغيير و تحول دائم، و چون در امور مداخله‌اي نداشت و نمی‌توانست داشته باشد، يا به عبارت ديگر فقط سلطنت می‌کرد نه حکومت، در میان مردم مخالفی نداشت و محبوب بود.

انتخابات مجلس چهاردهم در زمان حکومت دوم على سهيلی انجام گرفت (۲۸ بهمن ۱۳۲۱، ۱۷ فوريه ۱۹۴۲ تا ۲۲ آذرماه ۱۳۲۲، ۱۵ دسامبر ۱۹۴۳) فرمان انتخابات مجلس به موقع صادر شد و اخذ رأي به تدریج و با دشواری‌های بسیار صورت گرفت. روس‌ها و انگلیس‌ها در انتخابات نظر داشتند اما رسماً و علنأ دخالت نمی‌کردند. در بسياري از شهرستان‌ها، رشته‌ي کار به دست متفذنان محلی، مخصوصاً بزرگ مالکان، بود که غالباً از حمایت مأموران دولت بهره‌مند بودند. خريد و فروش آراء غيرعادی نبود.

گهگاه صندوق‌ها را عوض می‌کردند. کسی رأی آورده بود و کس دیگری سراز صندوق درمی‌آورد.

در بسیاری از نقاط نیز وکلای طبیعی و حقیقی مردم برگزیده شدند. مجلسی که انتخاب شد، آینه‌ی تمام‌نمای کشوری پرآشوب و جامعه‌ای نازارم بود. هشت تن نماینده از حزب توده (هفت نفر از شمال و یک نفر از اصفهان) و چند نماینده‌ی نزدیک به آن حزب به مجلس راه یافتند. حزب کوچکی به نام ایران که منبعث از کانون مهندسین بود که بسیاری از آنها دانش‌آموختگان دانشگاه‌های اروپا و یا دانشجویان پیشین آنان بودند، پنج نماینده داشت. مهندس غلام‌علی فریور سردسته‌ی آن بود؛ حزب ایران خود را سوسیالیست می‌خواند و می‌دانست و اندکی بعد با حزب توده ائتلافی بدفرجام کرد که در جای دیگر به آن اشاره کردیم.

در این میان انتخابات تهران، اهمیت و وضع خاصی داشت و با آزادی کامل (لاقل در مقیاس آن رون) انجام گرفت. تهران مرکز و تجلی‌گاه همه‌ی مسائل ایران بود و طبق قانون اساسی نماینده‌گان آن می‌توانستند در موقع استثنایی جایگزین مجلس شورای ملی شوند.

•

رأی‌گیری در دوم آذرماه ۱۳۲۲ آغاز شد و دوازده تن نماینده‌گان پایخت برگزیده شدند. دکتر مصدق از جانب گروه‌ها و طبقات مختلف مردم نامزد شد. به سبک و شیوه‌ی خود فعالیت کرد و با بیش از شانزده هزار رأی نماینده اول تهران شد. نماینده‌ی دوم سید محمدصادق طباطبائی، فرزند سیدمحمد طباطبائی روحانی بزرگ و آزادی‌خواه صدر مشروطیت بود که سال‌ها پیش عبا و عمامه را کنار گذاشت، لباس فرنگی پوشود و حتی یکبار در زمان رضاشاه به سفارت کبرای ایران در ترکیه منصوب شده بود. در بازار وجهه‌ای داشت و شبکه‌ای از اصناف از او حمایت

می‌کردند. مؤمن‌الملک داوطلب وکالت نشده بود و حتی اعلام داوطلبی را دون شان خود می‌دانست، در تمام مدت انتخابات سکوت اختیار کرد ولی نزدیک به پانزده هزار تن از مردم به او رأی دادند و نماینده‌ی منتخب سوم تهران شد. افکار عمومی در انتظار آن بود که او به مجلس برسد، مانند ادوار قبل از آغاز سلطنت رضاشاه به ریاست آن انتخاب شود و نقطه امید و اتکای مردم و سبب حرمت و اعتبار و ضامن استقلال مجلس گردد. اما با وجود اصرار فراوان مردم مؤمن‌الملک نپذیرفت و نفر سیزدهم از منتخبین به جای او به مجلس رفت.

در ششم دی‌ماه ۱۳۲۲ (۲۸ دسامبر ۱۹۴۳) علی سهیلی نخست وزیر اعلام کرد که شاه مجلس را در روز شنبه اول بهمن‌ماه رسمی خواهد گشود. اما این کار میسر نشد حتی به راه اندختن مجلس در آن شرایط کار دشواری بود. قبل از آن که مجلس شروع به کار کند گروه‌های پارلمانی مختلف تشکیل شده و با یکدیگر به رقابت پرداخته بودند.

سرانجام مجلس در ششم اسفندماه ۱۳۲۲ با تشریفات متعارف افتتاح شد و کار خود را آغاز کرد. در ۲۳ اسفند سید محمد صادق طباطبائی به اکثریت چهل و چهار رأی از هشتاد تن حاضران در جلسه به ریاست مجلس انتخاب شد. جواد عامری و امیر تیمور کلالی نیز در چهاردهم فروردین به نیابت ریاست برگزیده شدند. مجلس جدید به نخست وزیری محمد ساعد ابراز تمایل نمود، شاه او را مامور تشکیل کابینه کرد و زندگی سیاسی و پارلمانی جدیدی در تاریخ ایران آغاز شد. نخستین دولت ساعد در روز ششم فروردین ۱۳۲۲ معرفی شد. اما به سبب تحریکات مجلسیان یازده روز بیشتر دوام نیافت و پس از جابجا کردن چند وزیر و افزودن دو نفر، ساعد کابینه‌ی دوم خود را در روز ۱۷ فروردین به

مجلس معرفی کرد. باز دیگر در نیمه‌ی تابستان مجبور به تغییر و تبدیل وزیران خود شد و سرانجام تا اواسط آبان ۱۳۲۲، بر سرکار ماند، یا بهتر بگوییم توانست در مقابل طوفان حوادثی که ایران دچار آن بود، با دلیری و مردانگی دوام بیاورد.

محمدساعد، ساعدالوزراه، که سه سال پیش از این دوران پیشنهاد متفقین را برای قبول سمت نیابت سلطنت و کنار گذاشتن محمد رضا پهلوی نپذیرفته بود، در طی چند ماه حکومت خود با یکی از دشوارترین بحران‌های سیاسی و بین‌المللی تاریخ معاصر ایران مواجه شد و با شهامت و شجاعت از منافع کشور در مقابل توقعات و فشارهای همسایه‌ی نیرومند شمالی که نیروهایش در قسمت مهمی از کشور مستقر بودند و نیز در برابر تظاهرات خشونت‌آمیز عوامل مسکو، مقاومت کرد و تسلیم نشد.

شوری‌ها هیاتی را به ریاست کافتازاده معاون ارشد وزارت امور خارجه برای اخذ امتیاز نفت شمال به تهران فرستادند. خبر اعزام این هیات در پانزدهم شهریور ۱۳۲۲، ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۴، به دولت ایران «ابلاغ» شد.

نخستین ملاقات کافتازاده با محمد ساعد که سمت وزارت امور خارجه را نیز به عهده داشت، در روز ۲۲ شهریور صورت گرفت و دو روز بعد وی به اتفاق سفیر کبیر شوروی به دیدار شاه رفت و دیگر فشار شوروی‌ها برای تحمیل قراردادی در این زمینه به ایران قطع نشد و روز افزون بود.

حتی در روز سیزدهم مهرماه کافتازاده یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی تشکیل داد و توقعات خود را علنی کرد. در روز ۲۷ مهرماه، ساعد به مجلس رفت و گزارشی از مذاکرات خود به نمایندگان داد و اظهار داشت که:

«هیات وزیران قبل از روشن شدن وضع اقتصادی و مالی جهان و استقرار صلح عمومی در دنیا، اعطای هیچ امتیازی را به کمپانی‌های خارجی مقتضی نمی‌داند؟»

در روز دوم آبان‌ماه، کافتارادزه، در مصاحبه‌ی مطبوعاتی دیگری رسمیاً و علناً و بخلاف همه‌ی موازین حاکم بر روابط بین‌المللی، به تهدید دولت ایران پرداخت. چهار روز بعد ساعد به نوبه خود در یک مصاحبه‌ی بزرگ مطبوعاتی که اکثر وزیران نیز در آن شرکت داشتند به معاون ارشد وزارت خارجه شوروی پاسخ داد و بار دیگر موضع سیاسی ایران را که عدم اعطای امتیاز و حتی انجام مذاکرات نفتی با خارجیان قبل از پایان جنگ جهانی باشد تکرار کرد.

در حالی که دولت تحت فشار شدید سیاسی شوروی‌ها بود، عمال آنان در داخل کشور به تظاهرات وسیعی علیه شخص نخست‌وزیر به منظور مجبور ساختن او به اعطای امتیاز بهره‌برداری نفت شمال به مسکو پرداختند.

در تهران؛ اصفهان، تبریز، مناطق نفتی جنوب و شهرهای شمال کشور، حزب توده و شورای متحده‌ی مرکزی هیاهو و اغتشاش شدید برپا کردند. در پاییخت، کامیون‌های ارتش سرخ از ستون‌های تظاهرکنندگان توده‌ای علناً حفاظت می‌کردند. ایران روزهای دشواری را می‌گذراند، اما ساعد تسلیم نشد. حتی یکبار پیاده به میان گروهی از تظاهرکنندگان که در مقابل محل حزب توده در خیابان فردوسی فریاد «مرگ بر ساعد» می‌کشیدند رفت و به ترکی آذربایجانی به آنان به شوخی و گفت‌وگو پرداخت.

سپس در جلسه‌ی علنی مجلس گفت:

«من آن قدر معروف نیستم که مردم مرا بشناسند. اگر با

ماشین نخست وزیر بروم سفگسارم می‌کنند.» *****

آغاز کار مجلس چهاردهم با حکومت محمد ساُعد و کابینه‌های سه‌گانه‌ی او مصادف بود. دکتر مصدق در نخستین نطق خود در مجلس، رویه‌ی سیاسی خود را بیان داشت:

«اکنون که قبول وکالت کرده‌ام، اگر حرف حساب در این مجلس اثر نکند، اگر ما در سیاست عالیه‌ی مملکت آزاد نباشیم، چرا من عرض خود را ببرم و زحمت آقایان را فراهم کنم؟...».

باید همه چیز را برای خیر وطن خواست. اگر وطن پرسنی بد است، چرا دول بزرگ هر چه خوب است برای وطن خود می‌خواهند؟ اگر اصول دموکراسی خوب نیست چرا در کشورهای خود اجرا می‌نمایند؟ اگر آزادی جراید مضر است، چرا در آن ممالک متعرض جراید نمی‌شوند؟ امیدوارم ما نمایندگان دوره‌ی چهاردهم ثابت کنیم که ملت ایران طالب استقلال است و آن را به هیچ قیمت از دست نمی‌دهد. ملت می‌خواهد که خارجی از این مملکت برود و در امور مداخلت نکند و انتظار دارد که خارجی‌ها استقلال ما را محترم بشمارند»^۱

در مورد رویه‌ی او نوشتۀ‌اند:

- مصطفی‌الموئی این جریان را به شکلی اندک متفاوت حکایت کرده: «...یک روز ساعد خبردار می‌شود که در میدان فردوسی توده‌ای‌ها می‌تینیگ بزرگی علیه او ترتیب داده‌اند. بدون اطلاع به خیابان رفته یک ماهی و مقداری مواد غذایی خریده و آن را به دست می‌گیرد و از کنار می‌تینیگ دهنده‌گان عبور می‌کند. فریاد مرگ بر ساعد مرتب به گوش او می‌خورد. نزد اجتماع کنندگان رفته به زبان ترکی از یکی از آن‌ها می‌پرسد ساعد کیست که به او لعنش می‌دهند؟ یکی از تظاهر کنندگان می‌گوید نمی‌دانم، خیال می‌کنم برادر فرانکو باشد» (منبع ذکر شده، صفحات ۲۶ و ۲۷)
- روزنامه‌ی رسمی مشروع مذاکرات مجلس.

«از شهریور ۲۰ که بار دیگر دکتر مصدق وارد گود سیاست شد، بهترین سنگرای خود کرسی مجلس می‌دانست. از آن‌جا با نطق‌های تند خود پشت دولت‌ها را می‌لرزاند. دانشگاهیان و اصناف و بازاری‌ها و طبقات دیگر هم از او حمایت می‌کردند. به همین جهت با پشت‌وانه‌ی محکم مردمی دولت‌ها را می‌کویید. ولی کاری به کار رذیم نداشت فقط می‌گفت شاه بماند و سلطنت کند.»^۱

در مجلس، مصدق رهبر اقلیت بود و طبیعتاً مخالف شدید دولت ساعد. ولی هنگام رو در رویی نخست وزیر با کافتازاده این مخالفت را کنار گذاشت. در نطق مهمی که در مجلس ایراد کرد به مصاحبه‌ی کافتازاده پاسخ داد:

«در این پیش‌آمد دولت اتحاد جماهیر شوروی می‌تواند به دو طریق عمل کند... اول... بگوید شرط دولت کامل الوداد چنین اقتضا می‌کند که امتیاز معادن شمال را هم دولت ایران به دولت شوروی بدهد. در این‌جا باید گفت که جناب آقای کافتازاده دیر تشریف آورده و زود می‌خواهد تشریف بپرند. آن زمان که دولت امتیاز نفت جنوب را داد، نفت آن اهمیتی که امروز در عالم داراست نداشت... دوم دولت اتحاد جماهیر شوروی به نفت احتیاج دارد و دولت ایران هم در عالم مجاورت نباید نفت خود را با دیگران معامله کند. من تصور می‌کنم که در این مجلس چنین پیشنهادی بگذرد. یعنی دولت ایران متعهد شود که در مدت معلوم در قرارداد، مازاد نفت معادن شمال را به نرخ متوسط بین‌المللی که در هر سال معین می‌شود به دولت شوروی بفروشد.»^۲

۱ - مصطفی‌الموتی، بازیگران سیاسی... منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۱۹۱.

۲ - روزنامه‌ی رسمی، مشروح مذاکرات مجلس.

روزنامه‌های حزب توده تا آن موقع رعایت دکتر مصدق را می‌کردند و حتی از او پشتیبانی می‌نمودند. پس از این سخنان تغییر رویه دادند. نام مصدق، به اسمی ساعد و سید‌ضیاءالدین به عنوان آماج حمله‌های شدید و دشتمانهای آنان، افزوده شد. مصدق را «سمبل اشرافیت پوسیده» «سیاستمدار مرتجع و کهنه‌پرست و عامل امپریالیسم» نامیدند.^۱

ناگفته نماند که سید‌ضیاءالدین طباطبایی نیز در این جریان، شجاعانه به مقاومت در مقابل توقعات مسکو بورخاست. اعلامیه‌ی ۲۷ آذرماه ۱۳۲۲ او استدلال جامع و محکمی در این زمینه است.

دکتر مصدق، در جلسه‌ی ۱۱ آذرماه ۱۳۲۳، پس از خطابه‌ای مبسوط و سخنانی تند و میهن‌دوستانه پیشنهاد کرد که مفاد تصویب‌نامه‌ی دولت ساعد، دایر به ضرورت امتناع از هر گونه مذاکرات نفتی و اعطای امتیاز به خارجیان تا زمانی که قوای بیگانه ایران را ترک نکرده باشند، تبدیل به ممنوعیت قانونی شود. این طرح و ماده واحدهای که به قانون تحريم مذاکرات نفت مشهور است، به نام او در تاریخ ماندگار خواهد بود و در حقیقت قدم اول در زمینه‌ی نهضت ملی کردن نفت به شمار می‌آید.

ماده‌ی اول طرح این بود که تا تخلیه‌ی کامل خاک ایران از قوای خارجی «هیچ نخست وزیر و اشخاصی که کفالت از مقام آنها می‌کنند، نمی‌تواند راجع به امتیاز نفت با هیچ یک از نایندگان رسمی و غیررسمی دول مجاور و غیرمجاور و یا نایندگان شرکت‌های نفت و هر کس غیر از این‌ها مذاکراتی که اثر قانونی دارد بکند یا این که قراردادی امضا نماید.» الى آخر دکتر مصدق افزود:

۱- نگاه کنید به علی میرفطروس، برخی منظره‌ها و مناظره‌های فکری....، متن ذکر شده، صفحه ۱۴۰.

«این بود طرح من و این فکر را دو روز بعد از نطقی که راجع به امتیاز نمودم، یکی از آقایان نمایندگان محترم که اجازه ندارم نامش را بگویم به من داد... هیچ‌کس نمی‌تواند غیر از مجلس در مال ملت دخالت کند... تا مجلس متفرق و تحت تأثیر واقع شده باید آن را تصویب کنیم. هرگاه امروز این کار نشد دیگر جلسه‌ای منعقد نخواهد شد که این طرح تصویب شود.»^۱

صدق تقاضای دو فوریت برای طرح پیشنهادی خود کرد که تصویب شد. در تقاضای دو فوریت حق با او بود. می‌دانست شوروی‌ها و دست‌نشاندگان‌شان قادر به ایجاد چه آشوبی در سرتاسر کشور هستند و بیم داشت که مبادا مانع تشکیل جلسات مجلس شوند.

مجلس به اکثریت قریب به اتفاق (جز نمایندگان حزب توده و چند تن وابستگان به آن حزب) این طرح قانونی را تصویب کرد که بلافاصله به توسيع شاه رسید و قدرت اجرایی یافت. به این ترتیب سد قانونی محکمی در برابر فشارها و توقعات خارجیان برای دست‌اندازی به منابع نفتی ایران به وجود آمد. آن «نماينده‌ی محترم» که فکر طرح را به مصدق داد که بود؟

دکتر جلال متینی در کتاب خود، نام سید‌ضیاء‌الدین طباطبائی یا تنی چند از نمایندگان اکثریت آن روز مجلس را به استناد مدارک مهمی که انتشار داده نفی نمی‌کند.^۲

چرا خود بانی یا بانيان طرح آن را به مجلس تقدیم نکردند؟ از روی بیم و احتیاط و محافظه‌کاری بود یا از تصویب آن اطمینان نداشتند؟ هیچ‌کس نمی‌داند و با گذشت زمان دیگر پاسخ دقیقی

۱- روزنامه‌ی رسمی، مشروح مذاکرات.

۲- جلال متینی، نگاهی به ... صفحات ۱۵۸ تا ۱۶۵.

هم به این پرسش نمی‌توان داد.

قدر مسلم این است که شجاعت و شهامت این کار را فقط مصدق داشت و این طرح به نام او در تاریخ ماندگار خواهد بود. چنان‌که هوشیاری، خونسردی و پایداری محمد ساعد نخست وزیر وقت در برابر شوروی‌ها نیز هرگز فراموش خواهد شد.

در این بحران بزرگ هر دوی آن‌ها خدمتگزاران راستین ایران و منافع ملی ایرانیان بودند. پایداری محمد ساعد و دلاوری دکتر مصدق با پشتیبانی اکثریت نزدیک به اتفاق مردم و نمایندگان مجلس از آن‌ها، مانع تحقق نقشه‌ی مسکو برای تسلط بر منابع نفتی شمال ایران شد که این پیروزی بزرگی برای کشور ما بود. در حالی که هنوز نیروهای ارتش سرخ در شمال و شمال غربی کشور مستقر بودند و حزب توده با حمایت آنان در اوج قدرت و نفوذ خود بود، ادامه‌ی حکومت ساعد که شخصاً این رودررویی نابرابر با یکی از ابرقدرت‌های جهان خسته و فرسوده شده بود، نه ممکن بود و نه مصلحت.

در روز ۱۸ آبان ماه ۱۳۲۲ (۹ نوامبر ۱۹۴۴)، ساعد به حضور شاه رفت و استعفای دولت خود را تقدیم داشت. در همان روز شاه بر طبق سنت آن زمان، محمد صادق طباطبائی، رئیس مجلس شورای ملی را احضار کرد و نظر نمایندگان را نسبت به نخست وزیر آینده خواستار شد. تشتبه آراء در میان مجلسیان چنان بود که بعد از چهل و هشت ساعت گفتگو و رفت و آمد نام شانزده تن از رجال سیاسی کشور را به عنوان نامزدهای نخست وزیری به شاه پیشنهاد کردند! شاه مجدداً از مجلس نظر و تمایل صریحی خواست و سرانجام در ۲۲ آبان ماه، مجلس به نخست وزیری دکتر مصدق ابراز تمایل کرد و او مأمور تشکیل کابینه شد. وی ریاست دولت را «بدون اخذ حقوق» پذیرفت، مشروط برآن که هرگاه از کارکناره گرفت یا برکنار شد بتواند به «خدمت ملی»، یعنی نمایندگی مجلس

شورای ملی بازگردد.^۱ شاه که نه می‌خواست و نه می‌توانست تصمیم بگیرد، پیشنهاد را برای اخذ تصمیم به مجلس ارجاع کرد. روز بعد نمایندگان به اکثریت آراء شرایط نخست وزیر منصوب را مغایر اصل سی و دوم قانون اساسی دانسته و رد کردند.

بحران سیاسی ادامه یافت. در آن شرایط دشوار یافتن کسی که لاقل بتواند آرامشی به وجود آورد و بحران با اتحاد جماهیر شوروی را تسکین بخشد، آسان نبود. سرانجام در روز ۲۹ آبان ماه، مجلس شورای ملی از میان دو رجل سیاسی که مناسب‌تر به نظر می‌رسیدند، مرتضی‌قلی بیات، خواهرزاده‌ی دکتر مصدق و مرد مورد توجه ای، و صادق صادق که گفته می‌شد شوروی‌ها با وی مخالفتی نخواهند داشت. بیات را با پنجاه رأی در مقابل چهل و پنج رأی برای صادق صادق، برگزید و شاه او را مامور تشکیل دولت کرد و نظر به بحرانی بودن اوضاع تاکید نمود که وزیران خود را هر چه زودتر معرفی و آغاز به کار کند. دو هفته بعد، ۱۳ آذرماه ۱۳۲۲، ۴ دسامبر ۱۹۴۴، مجلس با هفتاد و سه رأی موافق و تائید ضمنی دکتر مصدق، به دولت بیات رأی اعتماد داد.

پس از آن که بیات از مجلس رأی اعتماد گرفت، کافتارادزه، مجدداً به تهران آمد و نغمه‌ی اخذ امتیاز نفت شمال را تجدید کرد. قانونی که از تصویب مجلس گذشته و به توشیح شاه رسیده بود، راه را بر ادعاهای او بسته بود. مدتی در تهران ماند، حزب توده هیاهوی بسیار در تائیدش به راه انداخت، اما سرانجام به مسکو بازگشت. بحران با روسيه شوروی صورتی دیگر یافت که در قسمت اول اين کتاب به آن پرداختیم. بیات تقریباً پنج ماه بر سر کار ماند. در ۲۸

۱ - نامه‌ی نخست وزیر منصوب، دکتر محمد مصدق به شاه، مورخ ۲۳ آبان ماه ۱۳۲۲

فروردین ۱۳۲۴، ۱۷ آوریل ۱۹۴۵ مجلس به او رأی اعتماد نداد که ناچار به استعفا شد.

جنگ جهانی دوم رو به پایان بود و اوضاع داخلی ایران رو به آشافتگی بیشتر و یافتن شخصیتی که بتواند سر و صورتی به پریشانی امور مملکت بدهد آسان نبود.

دو هفته بعد از استعفای بیات، مجلس ابراهیم حکیمی، حکیم‌الملک، را برگزید و او در دوازدهم اردیبهشت مأمور تشکیل کابینه شد. یک هفته طول کشید تا بتواند وزیران خود را تعیین کند. سه هفتۀ بعد مجلس به وی رأی عدم اعتماد داد و حکیمی کناره گرفت.

نزدیک به یک هفته لازم آمد که مجلس بر سر نخست وزیر جدیدی توافق حاصل نماید و یک هفته‌ی دیگر برای آنکه محسن صدر، (صدرالاشراف) که برگزیده شده بود، وزیران خود را (که بیشتر همان اعضای دولت قبلی بودند) به مجلس معرفی کند.

مساله‌ی دیگر این بود که هر چه زودتر موجبات تخليه‌ی قوای متفقین از ایران فراهم شود. اما همه جا اغتشاش و ناامنی رو به افزایش بود و در تهران دولت با «ابسترکسیون» اقلیتی که مصدق رهبر آن بود و مانع کارش می‌شد، درگیر.

در روز دوم تیرماه، شاه ناگزیر شد پنج تن از نمایندگان اکثریت و پنج تن از برگزیدگان اقلیت را به دربار احضار کند و حساسیت اوضاع سیاسی و اقتصادی کشور و لزوم تعیین تکلیف دولت را به آنان گوشزد نماید. شاید این نخستین مداخله‌ی علنی او در تمثیت امور مملکت بود. او بحثی را آغاز کرد که سال‌ها بعد اساس یک بحران بزرگ سیاسی داخلی گردید:

«انتخاب نخست وزیر با ما است و اگر من تاییل مجلس را استفسار می‌کنم، به منظور همکاری مجلس با دولت است

و رئیس دولت نیز در انتخاب وزیران آزاد است و مجلس
حق ندارد در کار قوه‌ی مجریه دخالت نماید^۱

اخطار شاه ضمانت اجرایی نداشت و به جایی نرسید. طی پنج ماه، دولت صدر با شورش نظامیان توده‌ای در خراسان، اغتشاش در مازندران، ناامنی در کردستان و فارس، آغاز مقدمات تجزیه‌ی آذربایجان و سوءنیت شوروی‌ها در تخلیه‌ی ایران، همواره درگیر بود. بدون آنکه رأی اعتماد گرفته باشد! سرانجام نخستوزیر نزد شاه رفت و کناره گرفت.

مجلس در آخر مهرماه ۱۳۲۴، به ابراهیم حکیمی، که چندماه قبل به او رأی عدم اعتماد داده بود، ابراز تمایل کرد و شاه او را در دوم آبان‌ماه مامور تشكیل کابینه‌ی جدید خود نمود. برای اجتناب از مشکلات، حکیمی مجبور شد برای تعیین وزیرانش در جلسه‌ی خصوصی از مجلس کسب تکلیف کند! سرانجام در دهم آبان آن‌ها را به شاه و مجلس معرفی کرد. آشوب تجزیه‌طلبان در آذربایجان و کردستان بالا می‌گرفت. شوروی‌ها بر خلاف تعهدات خود از تخلیه‌ی ایران خودداری می‌کردند. فارس نازارم بود.

دولت در مقابله با دشواری‌ها ناتوان بود. اما آنقدر پافشاری کرد تا شکایت ایران از شوروی در دستور شورای امنیت سازمان ملل متعدد قرار گیرد.

رویه‌ی دکتر مصدق در این ماه‌ها قابل توجه است: در راس اقلیتی کم و بیش ثابت، به دولتهای ناتوان می‌تاخت. اما برخلاف «اقلیت‌های ثابت» در مجلس مقننه‌ی کشورهای دیگر، پیشنهاد و برنامه‌ی خاصی ارائه نمی‌داد. از پشتیبانی افکار عمومی برخوردار و بازگوکننده‌ی همه‌ی نارضایتی‌ها، شکوه‌ها، دلخوری‌ها و عقده‌ها

۱- گاهنامه‌ی پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، جلد اول، صفحه‌ی ۲۳۰.

بود. در میان جوانان دانشگاهی و روشنفکران محبوبیت خاص داشت و این محبوبیت را بزرگترین سرمایه‌ی خود می‌دانست، تا آنجا که مخالفانش وی را به عوام فریبی و عوام بازی متهم می‌کردند.

طرح «منع مذاکرات نفتی» او، نشان داد که به هنگام احساس خطر جدی برای ایران می‌تواند رویه‌ای مثبت داشته باشد و حتی با دولت همراهی کند. وی هنگامی که ماجرای اختیارات دکتر میلیسپوی آمریکایی و مستشارانش پیش آمد، که بی‌پروا در همه‌ی امور داخلی ایران به نام اداره‌ی امور وزارت دارایی، دخالت می‌کردند و حتی به خود اجازه‌ی عزل و نصب بعضی مقامات مملکتی از جمله (رئیس بانک ملی) را می‌دادند، عامل مؤثری در لغو این اختیارات بود و نشان داد که اتهام انتصاب وی به سیاست آمریکا، که کم‌کم زمزمه می‌شد، درست نیست.^۱

در مورد بحران آذربایجان که دل مشغولی اصلی مردم و مجلس در آخرین ماه‌های دوره‌ی چهاردهم قانون‌گزاری بود (دوره‌ی چهاردهم در بیستم اسفند ۱۳۲۴، ۱۱ مارس ۱۹۴۶ به پایان رسید و دوره‌ی فترت آغاز شد)، مخالفانش رویه‌ی او را مورد انتقاد قرار داده و می‌دهند.

درست است که وی با دولت حکیمی که با دشواری بسیار در برابر

۱- ابوالحسن ابتهاج در خاطرات خود (متن ذکر شده صفحات ۱۱۱ الی ۱۵۵) ماجرای ماموریت دکتر میلیسپو و مداخلات او را در اموری که به وی ارتباطی نداشت به تفصیل نکرده متن نقط دکتر مصدق را هم در مورد او در ضمیمه‌ی کتاب انتشار داده است. در آن روزگار، مخالفت با دکتر میلیسپو و یا مقاومت در برابر او که از حمایت سفارتخانه‌های آمریکا و بخصوص انگلیس و اکلریت مجلس برخوردار بود، کاری آسان نبود. در این کتاب می‌خوانیم که از میان رجال سیاسی ایران، قوام و ساعد (و حتی موتمن الملک گرچه خود را از سیاست برکنار نگاه می‌داشت) با او سخت مخالف بودند و چون سرانجام عذرش خواسته شد، شاه نیز از این جریان اظهار خوشوقتی کرد.

شوروی‌ها مقاومت می‌کرد، به شدت مخالفت می‌ورزید. هنگامی که توده‌ای‌ها در تهران دار و دسته پیشه‌وری در تبریز نغمه‌ی خودمختاری و تشکیل دولت فدرال را ساز کردند، گفت:

«من هیچ مخالف نیستم که مملکت ایران دولت فدرالی شود. شاید فدرالی بهتر باشد که یک اختیارات داخلی داشته باشند، بعد هم با دولت مرکزی موافقت کنند»^۱

از تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی هم که در قانون اساسی مصرح بود حمایت کرد. اما افزود که قانون اساسی اجازه‌ی تشکیل حکومت خودمختار و نظام «فدرال» را نمی‌دهد. بنابراین هرگونه اقدامی را در جهت ارضنای درخواست‌های توده‌ای‌ها و پیشه‌وری مشروط به تشکیل مجلس موسسان و تغییر قانون اساسی می‌دانست، یعنی در شرایط آن روز تعليق به محال.

در جلسه‌ی علنی دیگری،^۲ هفتاد و هشت فقره اعلام جرم علیه دولت حکیمی درباره‌ی تخلفات مأمورین دولتی در آذربایجان تقديم مجلس نمود که این اقدام پاافشاری نخست وزیر و دولتش را در زمینه‌ی مبارزه با تجزیه‌ی کشور، آسان نمی‌کرد.

پس از آن‌که کار تجزیه‌ی طلبان به موقفيت رسید و پرچم استقلال برافراشتند، دکتر مصدق در مجلس گفت «با آذربایجان نباید جنگ کرد، بلکه باید از آن‌ها رفع شکایت نمود» و بلافاصله افزود «تا مطیع مرکز شوند»^۳

نمی‌دانیم اگر خود او ریاست دولت را پذیرفته بود و ناچار به رو در روبی با این بحران می‌شد، چه می‌کرد. شاید هم به همین سبب نپذیرفت. اما استناد منقادان به قسمتی از سخنان او و اجتناب از ذکر همه‌ی آن، منصفانه نیست.

۱ - مذاکرات مجلس شورای ملی، ۱۸ آذر ماه ۱۳۲۴.

۲ - ۲۷ آذر ماه ۱۳۲۴.

۳ - ۲۸ آذر ماه ۱۳۲۴.

پس از تشکیل دولت قوام، شاید به سبب اطمینانی که به حُسن تدبیر او داشت، مصدق رویه‌ی روشن‌تری اتخاذ کرد: با اشاره به عدم تخلیه‌ی خاک ایران از قوای شوروی گفت «نه فقط خاک کشور ما از نیروهای بیگانه تخلیه نشده است، بلکه نفعه‌هایی برای ما ساز کرده‌اند که موجودیت و تمامیت و همه چیز آینده‌ی مارا تهدید می‌کند و ما را به طرف تجزیه و جنگ‌های داخلی و برادرکشی سوق می‌دهند و به جای احترام به استقلال و تمامیت و وحدت، نقشه‌ی قیمومیت و تفرقه ما را می‌کشند»^۱

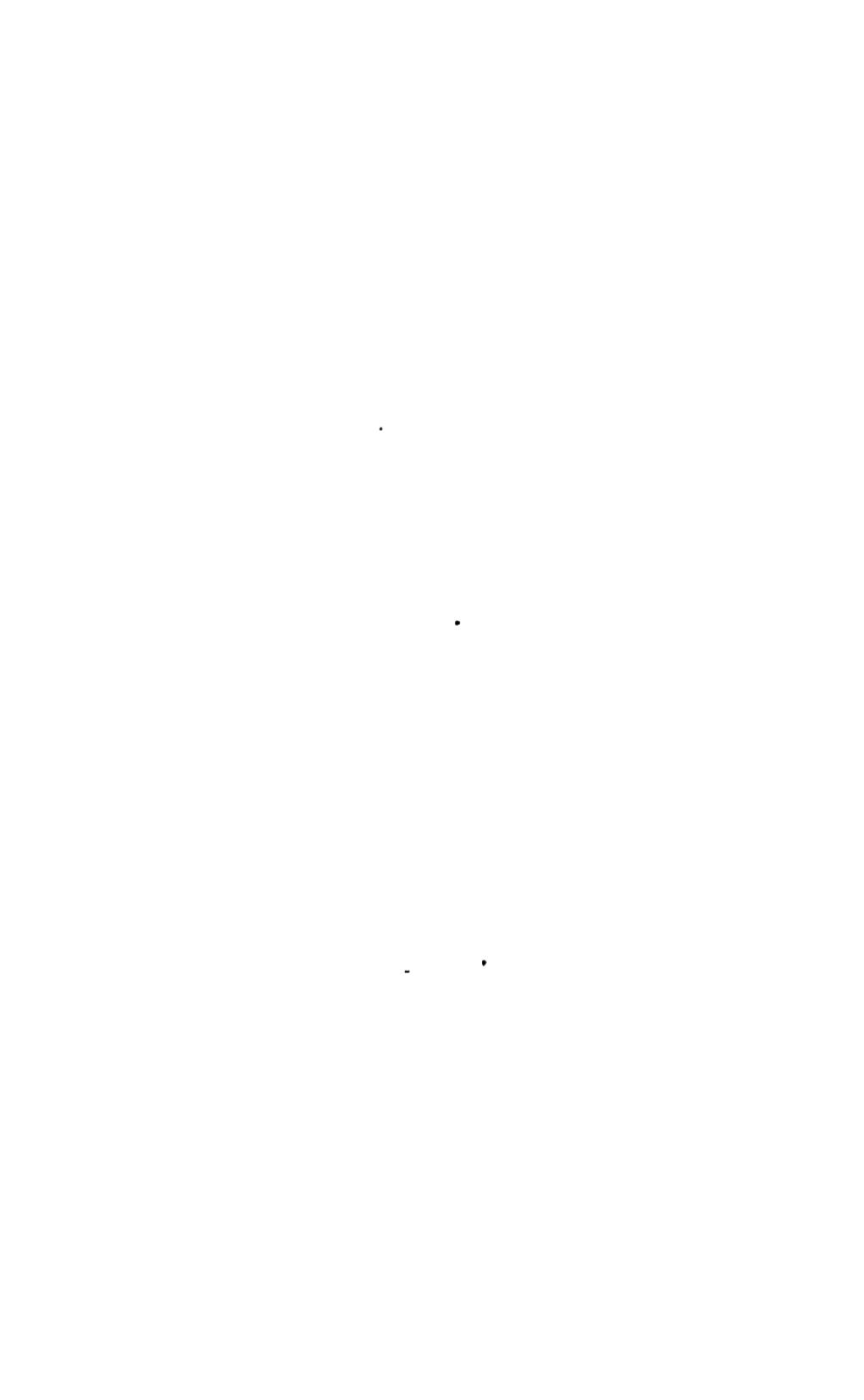
سه دولت بزرگ پیشنهاد کرده بودند که نمایندگان آنان هیاتی برای نظارت بر حل مساله‌ی آذربایجان و رفع بحران منطقه‌ای تشکیل دهند. طبیعتاً دولت ایران و مردم (به استثنای توده‌ای‌ها) با آن شدیداً مخالف بودند. مصدق به این مساله نیز اشاره کرد گفت «تازه برای قانون اساسی ما غم‌خواری می‌کنند و اظهار تأسف می‌نمایند که اگر قانون اساسی ما در قسمت انجمن‌های ایالتی و ولایتی اجرا شده بود، ایران به شکل یک کشور متحده‌ای درآمده بود. تازه دارند برای ما موضوع زبان و اقلیت را پیش می‌کشند. مگر فرانسه و بلژیک مطابق قانون اساسی شان انجمن ایالتی و ولایتی ندارند؟ آیا هرگز این دو کشور را کسی کشور متحد خوانده است؟ مگر در این دو کشور به زبان‌های محلی از قبیل زبان فلامان و زبان فرانسه و یا زبان برلن و ساکسون و غیره تکلم نمی‌شود؟ آیا هرگز کسی به عنوان این زبان‌ها برای این دو کشور موضوع اقلیت را مطرح کرده است؟» این آخرین نطق او در مجلس چهاردهم بود.

قوام‌السلطنه، چنان که دیدیم، توفیق یافت مساله‌ی آذربایجان را حل کند. ایران تمامیت ارضی و حاکمیت ملی خود را بازیافت.

موافقتنامه‌ی مربوط به بهره‌برداری نفت شمال در مجلس پانزدهم به تصویب نرسید و به این ترتیب شوروی‌ها و دست‌نشاندگان در همه‌ی صحنه‌ها شکست خوردند.

پس از رد موافقتنامه با شوروی‌ها، مجلس دولت را مکلف ساخت که پرونده‌ی روابط با انگلیس‌ها را در زمینه‌ی بهره‌برداری از منابع نفت جنوب مجدداً مطرح سازد و برای احقيق حقوق حقه‌ی ایران اقدام کند.

مساله‌ی نفت بار دیگر در راس همه‌ی مسائل ایران قرار گرفت و با آن فرصتی پدید آمد که دکتر محمد مصدق به صورت شخصیتی تاریخی درآید.



فصل چهارم

تلافی

مجلس چهاردهم هنگامی به پایان رسید که ایران با بحران آذربایجان و خطر تجزیه روپرتو بود. در طول این دوره‌ی قانون‌گزاری، دکتر مصدق با همه‌ی دولت‌ها شدیداً مخالفت می‌کرد، از موضع وجهه‌ی ملی خود به نخستوزیران و وزیران می‌تاخت و بازگوکننده‌ی نارضایتی‌های مردم از همه کس و همه چیز بود، ولو آن‌که دولت‌ها غالباً در این زمینه، مسئولیت‌و سهم عمدہ‌ای نداشتند و اصولاً در آن شرایط کاری هم از دستشان برنمی‌آمد. اما قانوناً مسئول بودند و پاسخ‌گو.

تنها هنگامی که مساله‌ی بود و نبود ایران و وحدت ملی پیش آمد، مصدق، بدون آن‌که در حملات سیاسی خود به دولت‌ها تعديل کند، در دفاع از تمامیت ارضی کشور و ضرورت قدرت حکومت مرکزی و حفظ و صیانت زبان فارسی به عنوان یکی از عوامل

تاریخی همبستگی ایرانیان، تردیدی به خود راه نداد. در آخرین روزهای مجلس چهاردهم، او بیشتر یک دولتمرد بود، کسی که مصالح ملی را بر احساسات شخصی ترجیح می‌دهد، تا یک سیاست‌پیشه‌ی در جستجوی محبوبیت و خوش‌آیند این و آن. لایحه‌ی قانونی تحريم مذاکرات نفتی، اندیشه‌ی اصلی آن از هر که بوده، به نام وی در تاریخ ثبت خواهد شد و نیز هیچ‌کس در آن زمان پروا نکرد که با صراحة و خشونت او به ادعای واهمی تجزیه‌طلبان آذربایجان درباره‌ی رسمیت دادن به یک گویش محلی که تیشه به ریشه‌ی وحدت فرهنگی ایران می‌زد، بتازد و آن را محکوم کند.

طی آخرین ماههای مجلس چهاردهم بود که در حقیقت مصدق از شمار سیاستمداران سنتی ایران به درآمد و در میان مردان سرنوشت‌ساز تاریخ قرار گرفت.

مخالفت او با سید ضیاء الدین طباطبائی، رهبر کودتای سوم اسفند، مسلماً فاقد اهمیت نیست. اما چند تن دیگر، به خصوص قوام‌السلطنه، با صراحة و قدرت بیشتری با حرکت سید که از لندن الهام گرفته بود، مخالفت کردند و در برابر آن بهای گران‌تری نیز پرداختند.

در سال‌های بعد، چه به هنگام تصدی وزارت و چه بروولایت آذربایجان مصدق با سردار سپه حسن رابطه و حتی همراهی و همکاری نزدیک داشت. سردار برای اعاده‌ی وحدت و قدرت ملی و بازسازی ایران می‌کوشید و قطعاً مصدق هم جز این هدفی نداشت.

در انقراض قاجاریه، او تنها نماینده‌ی مخالف نبود، گرچه بیش از دیگران سخن می‌گفت. به ویژه آن‌که کوشید تا تائید و تجلیل شخص سردار سپه را از مخالفت با اختلاط سلطنت و حکومت، که به مصلحت نمی‌دانست و بیم پیدایش آن را

داشت، جدا کند.

پس از آن چند سالی با رضا شاه حسن رابطه داشت تا آنجا که وزارت امور خارجه، ریاست دیوان عالی کشور و نخست وزیری به او پیشنهاد شد. در این سال‌ها مصدق سیاستمداری محبوب و سخنگوی اقلیت مجلس بود ولی نخستین اشتباها بزرگ رویه و زندگی سیاسی خود را نیز مرتكب شد، یعنی مخالفت با ساختن راه آهن در ایران و اصلاحات بنیادی عدليه. این رویه‌ی او با آرمان‌گرایی ملی که سخن‌گوی آن بود، تضاد کامل داشت.

تردید نیست که سال‌های گوش‌گیری از سیاست و خانه‌نشینی، برای او مانند هر مرد سیاسی دیگر، آسان نبود و چند ماهی که طی دو سال آخر سلطنت رضا شاه در زندان و سپس اقامت اجباری در احمدآباد به سر برد، هم غیرقانونی بود و هم دشوار.

در حقیقت، مصدق در جریان بحران نفت و ملی کردن منابع نفتی کشور با شکستن طلس مسلط انگلیس‌ها بر صحنه‌ی سیاست ایران قدم به جایگاه مردان تاریخی گذاشت. سپس به سبب ناتوانی در خروج از این بحران، دچار شکستی بزرگ شد. رفتاری که پس از آن با او شد، این شکست را به دست فراموشی سپرد و از او به حق یا ناحق، که این دیگر یک قضاوت شخصی است، یک «مظلوم»، یک «قهرمان» و در نهایت امریک «افسانه» ساخت. او نیز مانند قوام، قربانی حق ناشناسی بسیار شد و اکنون، مانند قوام و چند تن دیگر باید ارج و منزلت تاریخی خود را با واقع‌بینی و تجزیه و تحلیل عینی و بی‌طرفانه حوادث بازیابد.

دوران سرنوشت‌ساز زندگی دکتر مصدق، برای خود او و برای

ایران، تقریباً یک دهه به طول انجامید. تصویری که در تاریخ از او به جای مانده، یا می‌ماند، مانند هر شخصیت دیگری، چند گونه و گاه متضاد است.^۱

۱ - گذشته از منابعی که ذکر شده و یا خواهد شد، در معرفی دکتر مصدق، از مذاکرات طولانی خود در سال‌های گذشته با چند تن از ایران نزدیک و یا همکاران موافق وی بهره گرفته‌ام. نخست، دکتر محمد نصیری ریس کل بانک ملی ایران در زمان حکومت دکتر مصدق که بر اثر آن چند سالی مغضوب و خانه‌نشین و به تدریس در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران سرگرم بود و سپس مدتها ریاست یک بانک نوبنیاد خصوصی (بانک پارس) را پذیرفت. در کابینهٔ شادروان حسن‌علی منصور در اسفند ۱۳۴۱ به اصرار او و تأیید محمد رضاشاه که هر دو می‌خواستند دوستان غیرافراطی مصدق را به حکومت نزدیک کنند، وزارت مشاور را پذیرفت و در کابینه‌های اول و دوم امیرعباس هویدا نیز همین عنوان را داشت. گرچه اظهار نظرهای آزادانه‌اش در بعضی مسائل سبب شد که دیگر «مشاوره‌ای» با او نشود و سرانجام کنارش گذاشتند.

از نخستین روزهای بازگشت به ایران پس از پایان تحصیلات عالی‌ام در اروپا (۱۳۲۷)، من بخت آشنایی با آن شادروان را یافت که این دوستی تا آخرین روزهای پیش از انقلاب اسلامی و پس از آن ادامه یافت. هنگامی که به ریاست دانشگاه تهران برگزیده شدم به من این افتخار را داد که ریاست دانشکده حقوق و علوم سیاسی را پذیرد و تا سن بازنشستگی این مستولیت را عهده‌دار بود. دکتر محمد نصیری مردی فوق العاده دقیق و آشنا به روحیات سیاستمداران ایران و محیط سیاسی کشور بود. از مصدق (که او را همیشه در مذاکرات خصوصی «آقا دکتر» می‌نامید) خاطرات بسیار نقل می‌کرد. شخصیت او را می‌ستود و نقاط ضعف را می‌دانست و گاهی باز می‌گفت.

دیگر، دکتر غلامحسین صدیقی، استاد دانشگاه تهران، بنیادگذار موسسه‌ی تحقیقات و مطالعات اجتماعی آن دانشگاه که وزیر پست و تلگراف و تلفن و سپس وزیر کشور و نایب نخست وزیر در کابینهٔ مصدق بود. او ستایش‌گر بی‌قید و شرط دکتر مصدق بود (و همیشه اورا در گفتگوهای خصوصی «آقا» می‌خواند) و دستوراتش را ولو خلاف قانون بی‌چون و چرا اجرا می‌کرد.

در بقیه‌ی فصول این کتاب از خاطراتش در مورد وقایع ۲۵ و ۲۸ مرداد استفاده کرده‌ام و نکاتی را که بطور خصوصی از مصدق می‌گفت به یاد دارم.

سوم، دکتر ابراهیم عالمی استاد دانشگاه تهران و وزیر کار در سال آخر حکومت دکتر مصدق، در گروه بازرگانی بین‌المللی، موسسه‌ی تحقیقات اقتصادی (دانشگاه تهران)، در سال‌های ۲۸ و ۲۹ با ایشان (که مدیر گروه بود) همکاری داشتم. اقتصاددانی برجسته و مردی شریف بود. هر گاه تنها بودیم با ستایش و بی‌تكلف از مصدق («آقا») صحبت می‌کرد. مخصوصاً تجزیه و تحلیلی دقیق از علل شکست

مردی بسیار ثروتمند بود. در تمام دوران خدمتش، چه در مجلس، چه در دولت هرگز دستمزد و حقوقی دریافت نداشت. چند سالی نیز حقوق وکالت خود را به کتابخانه‌ی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران اهدا کرد که از محل آن کتب تازه خریداری و در دسترس دانشجویان و محققان گذاشته شود. در دو سفر رسمی مهمی که به خارج کرد (ایالات متحده‌ی آمریکا و سپس مصر، و بعداً لاهه) که هر دو مربوط به پرونده‌ی نفت بودند، هزینه‌ی شخصی خود و همراهان خصوصی اش را پرداخت و دیناری از خزانه‌ی عمومی دریافت نداشت.

بر خلاف بسیاری از رجال و اشراف زادگان هم عصرش، زندگی خصوصی منزه و ساده‌ای داشت و هرگز شایعه‌ای درباره او شنیده نشد. تا جایی که می‌دانیم فقط یک بار ازدواج کرد. در تحصیل فرزندان خود مراقبت خاص داشت و از پسران خود متوقع بود که رفتاری شایسته داشته باشند.

در باره‌ی بیماری او بسیار گفته و نوشت‌اند. در این‌که از حدود چهل‌سالگی و شاید پیش‌تر مبتلا به بیماری غش و ضعف اعصاب بوده تردیدی نیست. جملگی روایات و راویان متفقند که گاهی در «بازی سیاسی» اش از تظاهر به بیماری اجتناب نداشت و بسترهای بودن دائم، یکی از روش‌های حکومت او بود که همه‌ی این‌ها را مخالفانش شدیداً مورد انتقاد قرار داده‌اند. «گاه می‌کوشید جلب ترحم کند، گاه شوخی می‌کرد. گاه با خشونت سخن می‌گفت»^۱

سیاست نفتی دکتر مصدق داشت که در جای خود به آن اشاره خواهد شد. وبالاخره، عبدالحسین مفتح، کفیل وزارت امور خارجه در ماه‌های آخر حکومت مصدق. پس از انقلاب اسلامی، در جنوب فرانسه چند بار مفصل‌فرصت دیدار این دیپلمات بر جسته و وطن پرست را داشتم. خاطراتی که از آن زمان نقل می‌کرد و بسیاری را در کتاب خود، راستی بی‌رنگ است، آورده بسیار جالب و ذی قیمت است.

۱- محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، متبع ذکر شده، صفحه‌ی ۷۶.
در باره‌ی بیماری دکتر مصدق نگاه کنید به نور محمد عسکری، شاه، مصدق، سپهد

جز در ماههای آخر حکومتش که روابط آنان عملاً قطع شده بود، نسبت به شاه، با ادب و نزاکتی در شان دربار پُر تکلف قاجاریه که خود دست پروده‌ی آن بود رفتار می‌کرد. اما در عقیده‌ی ثابت‌ش که شاه طبق قانون اساسی غیرمسئول است و باید سلطنت کند نه حکومت، هرگز تغییری حاصل نشد. و سواستش در رعایت نزاکت درباری به رسم قدیم نسبت به شاه گاه شگفت‌انگیز بود:

مطابق اصول تشریفاتی دربار، نخست وزیر و نیز سفیران کشورهای خارجی (که نماینده‌گان رؤسای ممالک خود هستند) می‌توانستند با اتومبیل وارد محوطه‌ی کاخ سلطنتی شوند و تا پای پله آن بروند که در آن‌جا پیش‌خدمتی در اتومبیل را برای شان باز می‌کرد و احیاناً یکی از صاحب‌منصبان تشریفات از آنان استقبال می‌نمود.

شاه و ملکه ثریا در آن زمان از اوائل پاییز تا اواخر بهار در کاخ شهری واقع در خیابان کاخ اقامت داشتند که نزدیک به خیابان و مسیر ورودی آن آسفالت و رسیدن به آن آسان بود. اما چهار ماه در سال در کاخ سفید سعدآباد می‌زیستند که دور از در ورودی محوطه، و مسیر آن سربالایی و مفروش از سنگریزه بود. مصدق هرگز قبل نکرد که با اتومبیل وارد محوطه‌ی کاخ شود، می‌گفت خلاف نزاکت نسبت به اعلیحضرت است. حتی شاه از او خواست و نپذیرفت و همین جواب را داد. با سختی و عصازنان از در ورودی باغ تا کاخ پیاده می‌رفت.^۱ رفتارش با ملکه ثریا فوق العاده مودبانه و آمیخته با مهربانی بود. شاید فراموش نمی‌کرد که در روزهای نخست بعد از کوتای سوم اسفند که سید‌ضیاء دستور بازداشت‌ش را داده بود، بختیاری‌ها به وی پناه دادند و به طرزی

زاهدی، منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۱۰۴ تا ۱۰۹ که روایات و شهادت‌های مختلف در آن نقل شده، خود دکتر مصدق در خاطرات و تالمات و دکتر غلامحسین مصدق در خاطراتش مکررا به این موضوع اشاره کرده‌اند.

^۱- روایت چند تن از درباریان به نویسنده.

شایان از او پذیرایی نمودند. ملکه ثریا نیز گرچه رویه‌ی سیاسی مصدق را نمی‌پسندید و شاه را به مقاومت در برابر شویق می‌کرد، به وی احترام و محبت خاص نشان می‌داد و در خاطراتش همواره از او به عنوان «شیر پیر» یاد می‌کند.

صدق با دشمنان و مخالفانش خشن و بی‌پروا بود. به آسانی، از روی عصبانیت یا به طور حساب شده، به آنان نسبت «عامل اجنبی» می‌داد، که در نظر او «اجنبی» اصلی، دولت بریتانیا و دست‌نشاندگان آن بودند. دو بار در جلسه‌ی علنی مجلس شورای ملی نخست وزیران را رسمیاً تهدید به مرگ کرد. (منصور الملک، سپهبد رزم آرا). در ابتدای حکومتش به شهریانی دستور داده بود که اگر در جراید انتقاداتی درباره‌ی شخص او نوشته شود مطلقاً متعرّض نویسنده‌ی مقاله یا مقالات و مدیران مسئول روزنامه‌ها نشوند و در ابتدا این دستور دقیقاً رعایت می‌شد. اما به تدریج که مخالفت با وی اوج گرفت و اوضاع رو به نابسامانی رفت، شدت عمل مأموران دولت با مخالفان و منتقدان نیز افزایش یافت و به حد خشونت رسید.

با استقرار حکومت نظامی همیشه مخالفت می‌کرد، ولی در تمام مدت حکومتش فقط یک روز، حکومت نظامی در پایتخت برقرار نبود و در ماههای آخر، قانون امنیت اجتماعی را به تصویب رساند که مقررات آن بسیار شدید بود و مقدمه‌ی ایجاد سازمان امنیت و اطلاعات کشور (سناواک) در سال‌های پس از آن شد.

به تصدیق موافقان و مخالفان و همه‌ی راویان و وقایع‌نگاران، دکتر مصدق ناطقی زبردست بود. در مجلس چهاردهم تنها حریف او سید ضیاء الدین طباطبایی به شمار می‌رفت. در مجلس شانزدهم، ناطقان زبردست دیگری در شمار طرفداران او بودند، از جمله مظفر بقائی که سرانجام به جمع مخالفان و بلکه دشمنان

او پیوست. همه‌ی صاحب‌نظران اتفاق رأی دارند که حقوق‌دان برجسته‌ای بود و به اصول حقوق اسلامی و احکام شرع نیز تسلط داشت، چنان‌که در بسیاری موارد برای پیشرفت کار و تائید نظراتش به آن‌ها استناد می‌کرد. از جمله در مورد قتل سپهبد رزم‌آرا، او و هوادارانش برای نخستین بار، اصلاح «مهندورةالدم» و به خصوص «فسد فی الأرض» را عنوان کردند که تا آن موقع کسی جز کارشناسان حقوق اسلامی به آن‌ها آشنایی نداشت و از «اصطلاحات سیاسی» نبود.

به هنگام محاکمه‌اش نیز گاهی برای توجیه بعضی از اقداماتی که از دید دادستان ارتش مباین قوانین مملکتی و از جمله قانون اساسی بود، به قوانین شرع استناد کرد. ولی باید افزود که در تمام عمر سیاسی‌اش هوادار جدایی دیانت از سیاست و رعایت قوانین مدنی و اصل حاکمیت ملی بود. آن‌هایی که از نزدیک او را می‌شناختند متفق‌الرأی هستند که مداخله‌ی روحانیون را در امور سیاسی تحمل نمی‌کرد، ولو آن‌که گاه ناگزیر به تظاهر به خلاف آن بود و از نفوذ روحانیون یا روحانی‌نمایان برای پیش‌برد هدف‌های سیاسی‌اش بهره‌برداری می‌نمود، حال آن‌که بر روی هم با آن‌ها میانه‌ای نداشت.

برخلاف بعضی از رجال سیاسی نسل خود، چون قوام‌السلطنه یا مشیرالدوله، اهل شعر و ادب و هنر و تاریخ نبود. جزوای و نوشته‌هایی که از او به جا مانده، از جمله مقالات حقوقی‌اش، از نشری روان و بی‌غلط برخوردار نیست. سخنرانی‌هایش که گاهی هم از روی نوشته ایراد می‌شد، پرشور بود و به دل عوام می‌نشست. اما نشانی از نثر منسجم و دبیرانه‌ی بعضی دیگر از سیاستمداران آن عصر در آن‌ها دیده نمی‌شود. گهگاه در سخنرانش اصطلاحات عربی ذکر می‌کرد. ولی، برخلاف بسیاری از ایرانیان

اهل ادب و حتی مردم عادی، استناد به اشعار و ادبیات فارسی یا جملات بزرگان ادب ایران در آن‌ها به چشم نمی‌خورد. حتی شنیده شده که در ایام تبعیدش در احمدآباد که غیر از «فلاحت»- چنان‌که خود می‌گفت- بیشتر به مطالعه می‌پرداخت، کتاب‌های حقوقی و نوشته‌های طبی را به آثار ادبی و تاریخی ترجیح می‌داد و بسیاری از این نوشته‌ها به زبان فرانسه بود که به آن تسلط کامل داشت.

بحران نفت، که مصدق را در صحنه‌ی تاریخ قرار داد، با رد موافقت‌نامه‌ی نفتی ایران و شوروی به‌وسیله‌ی مجلس پانزدهم آغاز شد^۱ و به‌خصوص با تصویب لایحه‌ی قانونی متعاقب آن که به الهام قوام، دکتر صادق رضازاده شفق، آن را پیشنهاد کرده بود و مقرر می‌داشت که «در کلیه‌ی مواردی که حقوق ملت ایران نسبت به منابع ثروت کشور مورد تضییع واقع شده است، به خصوص راجع به نفت جنوب به منظور استیفاده حقوق ملی» مذاکرات و اقدامات لازمه به عمل آید. (۲۹ مهرماه ۱۳۲۶ - ۲۲ اکتبر ۱۹۴۷)

این طرح که به «قانون استیفاده حقوق ملت ایران از نفت جنوب» مشهور است، سرآغاز نهضت ملی شدن نفت و روکردنی ملت ایران با سیاست استعماری امپراتوری بریتانیا، به شمار می‌رود.

پس از رد موافقت‌نامه‌ی ایران و شوروی و سقوط قوام، بار دیگر فکر انتصاب دکتر مصدق به ریاست دولت مطرح شد. در مجلس گروهی از نمایندگان که سردسته‌ی آنان حسین مکی بود، از این فکر طرفداری می‌کردند. ولی نمایندگان در جلسه‌ی خصوصی ۲۲

-۱- نگاه کنید به قسمت اول این کتاب.

آذر ۱۳۲۶ (۱۷ دسامبر ۱۹۴۷) با اکثریت ۷۲ رأی به رضا حکمت (سردار فاخر) ابراز تمایل کردند. مصدق ۲۱ رأی بیشتر نداشت. سردار فاخر پس از سه روز تأمل و مشاوره از قبول این مستولیت سرباز زد و ریاست مجلس را ترجیح داد. هفت روز بعد (۲۹ آذر- ۲۱ دسامبر) مجدداً رأی گیری به عمل آمد. این بار ابراهیم حکیمی ۵۴ رأی داشت و دکتر مصدق ۵۲ رأی و حکیم‌الملک مأمور تشکیل کابینه شد. وی اکثر وزیران خود را در ششم دی‌ماه به شاه معرفی کرد و دو هفته بعد، سه تن دیگر را که باقر کاظمی در سمت وزارت امور خارجه، یکی از آنان بود.

در دولت حکیمی مذاکرات نفت آغاز شد و به موازات آن بحران سیاسی داخلی، که جلسات پُرتشنج، بازتاب آن بود- اوج گرفت. دکتر مصدق بیشتر اوقات در احمدآباد به سر می‌برد و هرگاه که به تهران می‌آمد به دید و بازدیدهای سیاسی می‌پرداخت و چهار بار درباره‌ی مسائل مختلف مملکتی نامه‌هایی به نمایندگان مجلس نوشت که در صورت مذاکرات مندرج است.

در دوران نخست وزیری حکیم‌الملک، گس، از کارشناسان عالی‌رتبه‌ی امور نفتی و مشاور شرکت نفت در بریتانیا (صاحب امتیاز نفت جنوب) به ایران آمد و نخستین دور مذاکرات درباره‌ی «استیفاده حقوق ملی» در این زمینه آغاز شد. انگلیس‌ها تجدیدنظر در قرارداد ۱۹۳۲ را پذیرفتند. گس به لندن بازگشت و دولت حکیمی در ۱۸ خرداد ۱۳۲۷، ۸ ژوئن ۱۹۴۸ سقوط کرد.

پنج روز بعد مجلس به نخست وزیری عبدالحسین هژیر رأی تمایل داد و او مأمور تشکیل کابینه شد. یک هفته طول کشید تا بتواند وزیران خود را تعیین و به شاه و مجلس معرفی کند.

در دوران حکومت هژیر، نابسامانی و پریشانی اوضاع سیاسی داخلی، مشکلات اقتصادی و مالی تا آن‌جا که دولت قادر نبود

بودجه‌ی سالیانه‌ی مملکتی را به تصویب مجلس برساند و نارضایتی مردم از نحوه‌ی رهبری امور ادامه یافت. فعالیت حزب توده نیز که پس از سقوط حکومت تجزیه‌طلب پیشه‌وری در آذربایجان کاهش یافته بود، باز دیگر گسترش یافت و مخصوصاً در میان دانشجویان دانشگاه تهران و حتی در دیبرستان‌ها محسوس بود.

در این میان شاه مسافرتی رسمی به انگلستان و ازان جا به فرانسه و ایتالیا کرد. می‌توان حدس زد که در لندن، مساله‌ی مذاکرات درباره‌ی نفت جنوب در گفتگوهای وی با مقامات انگلیس مطرح شده است. اما او هنوز سلطنت می‌کرد و نه حکومت و مرکز بحران و کوشش برای حل مساله در تهران بود.

دولت هژیر به تماس با مقامات انگلیسی در مورد نفت جنوب ادامه داد، گزارشی در ۲۵ مهرماه ۱۳۲۷، ۱۷ اکتبر ۱۹۴۸ به مجلس تسلیم داشت. ولی کار به جایی نرسید و سرانجام در ۱۵ آبان‌ماه، او که دوران حکومتش ۵ ماه بیش‌تر نبود، کناره گرفت و مجلس به محمد ساعد رأی تمایل داد.

ده روز بعد ساعد، دولت خود را به شاه و سپس به مجلس معرفی کرد. علی‌اصغر حکمت که معروف به دوستی با سیاست بریتانیا نبود، سمت وزارت امورخارجه را داشت. سپهبد امیر‌احمدی وزیر جنگ بود و عباسقلی گلشاهیان، یکی از دست‌پروردگان و همکاران علی‌اکبر داور، که بعداً مخالفانش او را متهم به دوستی با انگلیس‌ها کردند، وزیر دارایی یعنی مستول مذاکرات نفتی.

دولت ساعد در هفدهم آذرماه ۱۳۲۷، ۸ دسامبر ۱۹۴۸، با پنجاه و شش رأی موافق از مجلس رأی اعتماد گرفت.

ساعد بر روی هم تا فروردین ۱۳۲۹ بر سر کار بود، سه دولت تشکیل باد. او بارها وزیران خود را تغییر داد، چز گلشاهیان که تا

پایان متصدی وزارت دارایی باقی ماند. دوران نخست وزیری نسبتاً طولانی ساعد پر نشیب و فراز بود. مذاکرات نفت ادامه یافت. در اگار، دولت فهرستی مشتمل بر ۲۵ ماده از درخواست‌ها و شکایت‌های ایران تسلیم مقامات انگلیس کرد.

علاوه بر نکات فنی و مالی، شاهبیت این تقاضاها، حق نظارت بر امور فنی و حساب‌های نفت جنوب بود که دولت ساعد آن را اساسی و غیرقابل بحث می‌دانست. همانند و نزوئلا که این حق را از آمریکائی‌ها گرفته بود و عربستان سعودی که شرکت‌های نفتی بر همین زمینه مشغول مذاکره و در شرف توافق با دولت آن بودند، ایران متقاضی اصل تنصیف (۵۰:۵) بود که انگلیس‌ها زیر بار نرفتند. چندی بعد، در اوآخر دوره‌ی شانزدهم دکتر مصدق اظهار داشت:

«اگر شرکت سابق نفت در دوره‌ی پانزدهم همین پنجاه در مصدق که الان حاضر است به ایران بدهد، قبول کرده بود، من یقین دارم که هیچ اختلافی بین شرکت و ملت ایران نبود. ولی شرکت نفت سماجت‌هایی کرد.»

ساعد تنها در گیر مساله‌ی نفت نبود. هر روز در تهران یا گوشه‌ای از کشور تظاهرات شدیدی بر ضد دولت صورت می‌گرفت. در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ناصر فخر آرایی، یکی از اعضای حزب توده به دستور آن حزب در دانشگاه تهران به شاه سوء‌قصد کرد که به دنبال آن حزب توده منحل و ممنوع شد، سیدابوالقاسم کاشانی و خالصی‌زاده که آن‌ها نیز به آشوب‌ها دامن می‌زدند، دستگیر و تبعید شدند، به اشاره‌ی شاه مجلس موسسان دعوت و تشکیل شد که به او اختیار اخلال مجلسین را داد.

در گیرودار با انگلیسی‌ها، برای نخستین بار واشنگتن به طور

علنى از موضع سیاسى و درخواست‌های ایران حمایت می‌کرد. آمریکائی‌ها از خطر نفوذ کمونیسم و دولت شوروی در ایران سخت بیمناک و نگران بودند. آن‌ها اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و اجرای سریع برنامه‌های عمرانی را شرط لازم برای تحکیم موقعیت کشور و مقاومت در برابر فشارهای مسکو می‌دانستند و به لندن پادآور می‌شدند که بدون امکانات مالی کافی هیچ دولتی در ایران قادر به تحقق این اصلاحات و برنامه‌ها نخواهد بود، پس باید درآمدهای نفتی را که تنها منبع ثروت کشور است افزایش داد تا بتوان به این هدف‌ها رسید. اما هنوز طرز تفکر کنه‌ی استعماری بر فضای سیاسی لندن حکم‌فرما بود و هر تحول مثبتی در ایران غیرقابل تحمل به نظر می‌رسید.

سیاست بریتانیا همیشه متکی بر آن بود که ایران (مثل سایر کشورهای تحت نفوذ قدرت‌های بزرگ غربی) بهتر است عقب‌افتداده و نیازمند باقی بماند تا فرمانبردار باشد. لندن این سیاست را در زمان امیرکبیر آغاز کرده بود و هنوز به آن ادامه می‌داد. ایرانیان نیز دیگر دست انگلیس‌ها را خوانده بودند و کاسه‌ی صبرشان لبریز شده بود.

علاوه بر این اصل سیاسی، واشنگتن با تقویت درخواست‌های ایران، در جهت منافع شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکا نیز اقدام می‌کرد. آن‌ها در ونزوئلا و سپس در عربستان سعودی تنصیف را پذیرفته بودند، حال آن‌که، رقبای انگلیسی سهم بیشتری از منافع حوزه‌های خود می‌بردند. واشنگتن می‌خواست «تعادل» را برقار کند.

دکتر هانری گریدی- که مردی خوش‌نیت و ایران‌دوست بود، به سفارت امریکا در تهران منصوب شد و در ۱۱ تیرماه ۱۳۲۹، ژوئیه ۱۹۵۰، اعتبارنامه‌های خود را به محمد رضا شاه تسلیم کرد. او مبشر سیاست همراهی آمریکا با تمایلات ملی ایرانیان بود و در

تحولات بعدی بحران نفت نقشی مهم و مؤثر ایفا کرد.

مرحله‌ی اصلی مذاکرات نفتی با انگلیس‌ها در بهمن‌ماه ۱۳۲۷ (فوریه ۱۹۴۹) شروع شد. طی جلسات متعدد که چندبار تعطیل و تجدید شد و پس از رفت و آمد های نمایندگان شرکت نفت به لندن، سرانجام در تیرماه ۱۳۲۸، طرحی متنضم تفاهم و توافق در راه حل‌هایی برای رفع اختلافات و تامین نظریات دولت ایران به امضا رسید که تحت عنوان «قرارداد الحاقی» (به قرارداد اصلی ۱۳۱۲، ۱۹۳۳) به مجلس تقدیم گردد. در اذهان عمومی این «قرارداد الحاقی» بیشتر به موافقت‌نامه یا قرارداد گس- گلشائیان معروف است که امضاکنندگان آن بودند. در مقام مقایسه با قرارداد ۱۹۳۳ موافقت‌نامه‌ی گس- گلشائیان در بسیاری از موارد شرایط و امکانات و در نتیجه درآمد بیشتری برای ایران تامین می‌کرد. شاید هم در آن زمان، تحصیل امتیازات بیشتر و بهتری برای ایران میسر نبود. اما افکار عمومی به تدریج علیه آن تجهیز شد. مسلم است، چنان‌که خود دکتر مصدق اظهار داشت، در آن زمان قبول اصل ۵۰-۵۰ ایرانیان را راضی می‌کرد و از پیدایش بحرانی که عواقب ملی و بین‌المللی فراوان در بر داشت جلوگیری می‌نمود. اما سیاست استعماری بریتانیا نخواست امتیازات کافی به ایران بدهد و بهای گران آن را نیز بعداً پرداخت.

قرارداد الحاقی در اواخر دوره‌ی پانزدهم (که در ششم مردادماه ۱۳۲۸- ۱۹۵۰ ژوئیه خاتمه یافت)، به مجلس تقدیم شد. فرصت کافی برای بررسی آن نبود. ولی در آخرین روزهای مجلس، دکتر مصدق که نماینده نبود، نامه‌ای به وکلا نوشت (۳۰ تیر- ۲۱ ژوئیه) و مخالفت خود را با آن اعلام داشت:

«حضرات آقایان نمایندگان دوره‌ی پانزدهم شما که به استناد قانون اینجانب (اشاره است به طرح قانونی منع

مذاکرات نفتی در زمان حضور قوای بیگانه در ایران) قرارداد قوام- سادچیکف را رد کردید حق این بود که در موقع شور قرارداد «ساعده گس» مرا به عنوان یک عضو مشاور در کمیسیون‌ها دعوت می‌کردید که نظرات خود را اظهار و ثابت کنم که ضرر قرارداد دارسی از نظر مدت برای این ملت هزار درجه کمتر است. این کار را نتوانستید بکنید. گله هم ندارم. در صورتی که باید بگذرد، اگر می‌توانید درباره‌ی ماده‌ی واحده توضیح دهید که شش شلینگ حق الامتیاز، لیره طلاست که به نزخ روز لیره کاغذی پرداخت می‌شود یا کلاه کاغذی است. چون در مضمون نامه‌های هژیر وزیر دارایی وقت و وزیر دربار فعلی به کمپانی، که جزو اسرار اداری است، اطلاع ندارم و فعل و انفعالاتی هم تاسال ۱۹۴۶ بین وزارت مالیه و کمپانی شده که قرارداد الحاقی در این باب سکوت کرده است، بدا به حال شما اگر از درج این توضیح خودداری کنید.»

مفاد نامه روشن نیست. ازاندیشه‌ی ملی‌شدن نفت در آن صحبتی نشده. حتی دکتر مصدق رد قرارداد را نخواسته. بلکه در موارد مالی و اقتصادی و مساله‌ی تسغیر لیره انتقاداتی ابراز داشته. نامه را حسین مکی، که در آن روزها نزدیکترین یار سیاسی دکتر مصدق بود در مجلس خواند.^۱ کسی به جزئیات آن توجه نکرد. مردم دانستند که قرارداد گس- گلشاهیان مورد موافقت دکتر مصدق نیست و این قرارداد (که حتی در شرایط آن روزی جهان منافع ایران را تامین نمی‌کرد) در اذهان عمومی محکوم شد.

دو روز قبل از پایان دوره‌ی پانزدهم، چهارتن از نمایندگان اقلیت، دولت ساعده را در مورد «عدم استیفای حقوق ایران (در مساله‌ی

نفت) و «دخلالت در قوه مقننه» استیضاح کردند.^۱ این استیضاح به علت فقدان فرصت قابل طرح نبود. ولی اقدامی «احتیاط‌آمیز»^۲ و احتمالاً برای ثبت در تاریخ به شمار می‌آید. امضای‌کنندگان می‌خواستند قبل از پایان مجلس، قرارداد الحاقی را متزلزل کنند و از مخالفت خود، که بازگویندهٔ افکار عمومی بود اثری به جای گذارند.

دوره‌ی فترت که از ششم مردادماه تا بیستم بهمن‌ماه ۱۳۲۸، یعنی ببروی هم شش ماه و نیم به طول انجامید، یکی از پرحاوشه‌ترین دوران‌های تاریخ معاصر ایران است.

دولت ساعد به انجام انتخابات مجلسین اقدام کرد. سی تن از نمایندگان مجلس سنا بدون مشکل انتخاب شدند و شاه سی تن دیگر را طبق قانون اساسی شخصاً منصوب کرد.

اما انتخابات مجلس شورای ملی این‌جا و آن‌جا، مخصوصاً در پاییخت که حساس بود و بیش از هر جای دیگر جنبه‌ی سیاسی داشت، با اشکالات فراوان روبرو شد. این دشواری‌ها همراه با اعتراضات وسیعی همراه بود که در همه جا علیه شرکت نفت ایران و انگلیس (که دیگر همه شرکت غاصبیش می‌نامیدند)، بر ضد توافق کس-گلشاییان و برای «احقاق حقوق حقه‌ی ایران» در این زمینه صورت می‌گرفت.

توده‌ای‌ها نیز هر جا که می‌توانستند، تقاضای لغو قرارداد با شرکت نفت ایران و انگلیس را داشتند به این امید که شاید راهی برای امتیازات مشابه به همسایه‌ی شمالی باز شود. در حقیقت

۱ - ۲ مرداد ماه ۱۳۲۸، امضای‌کنندگان عبارت بودند از حسین مکی، نظفر بقایی، سیدابوالحسن حائری‌زاده و عبدالقدیر آزاد، هر چهار تن اندکی بعد در میان بنیان‌گذاران جبهه‌ی ملی و سپس در شمار سرسخت‌ترین مخالفین و منتقدان دکتر مصدق قرار گرفتند.

۲ - جلال متینی، نگاهی ...، متن ذکر شده، صفحه‌ی ۲۰۰.

بهایی که آن‌ها برای سکوت می‌خواستند اعطای این امتیاز بود. حرکت ملی برای احراق حقوق ایران در نفت جنوب، با حکومیت شدید و موجه سیاست استعماری بریتانیا در ایران همراه بود که مردم آن را تنها عامل وجود مسائل اقتصادی و فقر عمومی و عقب‌افتدگی ایران می‌دانستند. از زمان سلطنت محمدشاه قاجار و به خصوص با عزل و قتل امیرکبیر در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه، مسلماً انگلیس‌ها در عقب‌افتدگی ایران، سهم عمدۀ داشتند، اما عامل انحصاری نبودند ولی در فضای پرهیجان آن روز کشور کسی را فرصت استدلال و تجزیه و تحلیل سیاسی و تاریخی نبود و احساسات ملی بر رفتار دسته جمعی حکومت می‌کرد.

در جریان تجزیه‌ی آذربایجان وضع متفاوت بود، چون قوای بیگانه در ایران حضور داشتند، حزب توده که عامل شوروی‌ها بود قادری به مراتب بیشتر داشت و قوام‌السلطنه که مظہر مقاومت ملی در برابر خارجیان بود، اهل برانگیختن احساسات عامه نبود و تدابیر سیاسی را ترجیح می‌داد که توفیق هم یافت.

این‌بار حرکت یکپارچه مردم بیش‌تر و بهتر امکان تجلی داشت. «دشمن» در هر جای ایران پایگاهی داشت و به چشم می‌خورد، هر مرکز فروش مواد نفتی، نمایش‌گر تسلط و استثماری غیر قابل تحمل بود و به حق یا ناحق بسیاری از سیاست پیشه‌گان ایران عوامل سیاست بریتانیا محسوب می‌شدند یا لاقل مظنون به ضعف و سازش با این سیاست بودند.

در چنین جو پرتشنج سیاسی، جایی برای منطق وجود نداشت. شور و احساسات ملی فراگیر بود و دکتر مصدق با زبردستی خاص وقدرت بیانی که داشت سخن‌گو و مظہر این حرکت ملی شد.



نخستین درگیری بزرگ در مورد جریان انتخابات تهران پیش آمد که طی آن ظن تقلب در بعضی شعب رأی‌گیری و حتی مداخله‌ی

دولت و تعویض چند صندوق (از جمله در لواسانات) پدیدار شد. دکتر مصدق در ۲۲ مهرماه ۱۳۲۸، به عنوان نبودن آزادی انتخابات در راس نزدیک به دویست تن از روش‌نگران و شخصیت‌های مختلف داشتگاهی، سیاسی و سریسته‌گان بازار به دربار شاهنشاهی رفت و با استفاده از رسم دیرین «تحصن» اعلام داشت که تا موجب رفع «سوء جریانات» فراهم نشود آن‌جا را ترک نخواهد کرد.

نامه‌ای که به محمدرضا شاه نوشت از هر لحاظ قابل توجه است:

«پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، سوء جریانات انتخابات دوره‌ی شانزدهم و مداخلات نامشروع مأمورین و مقامات ذی‌نفوذ از نظر شاهانه پنهان نیست. برای مردمی که مورد تجاوز و تعدی قرار می‌گیرند جز توصل به ذات مبارک شاهنشاهی ملجه و پناهی نیست... از پیشگاه همایونی استدعا دارند که بذل عنایت فرمایند که حقوق از دست رفته مردم به آن‌ها بازگردد.

این کار میسر نخواهد بود مگر این‌که یک هیات مورد احترام و توجه افکار عمومی زمام امور را در دست گیرد و مسئول صحت انتخابات باشد و مخصوصاً وزارت کشور را یکی از رجال مجبوب و کارآزموده و صالح که طرف اطمینان عامه است عهدهدار شود... فدوی و جماعتی که برای عرض شکایت قصد تحصن دارند، این عریضه را که به منزله‌ی فهرستی از درخواست‌های آنان است به پیشگاه همایونی تقدیم و استجازه می‌طلبد که تا صدور اوامر موکده و اخذ نتیجه به حال تحصن در دربار همایون شاهنشاهی بمانیم»^۱

عریضه به هژیر وزیر دربار داده شد که آن را به استحضار شاه

برساند. یک ساعت بعد شاه پاسخ محبت‌آمیزی داد:

«... تصور نمی‌کنم اساساً احتیاجی به تحصن باشد. لکن اگر باز مایل باشید، برای تحصن مانعی در کار نخواهد بود. علاوه بر این چنانچه نماینده‌ی آقایان بخواهد مرا ملاقات کند، آماده هستم».

تحصن چند روزی طول کشید و حتی یکی دو روزی با امساك در صرف غذا همراه بود ولی سرانجام به جایی نرسید. در روز ۲۶ مهرماه مصدق و همراهانش به تحصن خود خاتمه دادند و او همان روز در ۲۶ مهرماه نامه‌ی زیر را به «جناب آقای هژیر وزیر دربار سلطنتی» نوشت.

«... هیات متحصنهای نسبت به انتخابات طهران بالاخص نظری ندارند و می‌دانند که مرجع شکایت بعد از خاتمه‌ی انتخابات، مجلس شورای ملی است. ولی اعلیحضرت همایون شاهنشاهی منشاء عمومی اصلاحات می‌باشند و غرض عمدۀ از تحصن این بود که در این دوره‌ی فترت که تعیین نخست‌وزیر محتاج به تمايل مجلس نیست، دولتی روی کار بیاورند که وجهه‌ی نظر خود را فقط حفظ مصالح سلطنت و ملت قرار دهد و در عصر چنین پادشاهی، مملکت صاحب مجلسی شود که به اصلاحات اساسی قادر باشد و از فقر و بیچارگی مردم بکاهد و کشور را قرین آسایش و رفاهیت نماید. اگر فقر و بیچارگی مردم نتیجه‌ی اعمال هیات‌های حاکمه نیست، خوب است آن جناب بفرمایند علت بدختی‌های این جامعه چیست؟...»^۱

۱ - روزنامه‌ی شاهد، ۲۷ مهرماه ۱۳۲۸، شاهد به مدیریت مظفر بقایی انتشار می‌یافت که در آن زمان از نزدیکترین یاران و مشاودان دکتر مصدق بود. این روزنامه معمولاً به عنوان بازگوینده‌ی غیررسمی موضع سیاسی مصدق تلقی می‌شد.

طی سال‌های بعد که موضوع قانونی بودن یا نبودن عزل دکتر مصدق از نخست وزیری در سال ۱۳۳۲ مطرح شد، بسیاری از مفسران و صاحب نظران به این دو نامه اشاره و استناد کردند. در نامه‌ی نخستین، مصدق از شاه، که بعداً او را «غیر مستئول» دانست، تقاضای مداخله در امور اجرایی را می‌کرد و در نامه‌ی دوم، رسمیاً از او در غیاب مجلس، درخواست عزل رئیس دولت را داشت.

در روز ۲ آبان ۱۳۲۸ (۴ نوامبر ۱۹۴۹)، هژیر وزیر دربار شاهنشاهی - در مراسم عزاداری دربار به مناسبت روز عاشورا که در مسجد عالی سپهسالار برگزار می‌شد به دست حسین امامی قاتل کسری (که تحت فشار بعضی از روحانیون و متشرعنین از مجازات رسته و آزاد شده بود) مورد اصابت گلوله قرار گرفت و روز بعد در بیمارستان شماره ۲ ارتش درگذشت.

حسین امامی بلا فاصله بازداشت شد، تحت بازجویی قرار گرفت و به گناه خود اعتراف کرد. اما بار دیگر از زندان رهایی یافت و سرانجام بعد از ۲۸ مرداد به سزای اعمال خود رسید.

بعد از قتل هژیر دولت در تهران و حومه اعلام حکومت نظامی کرد و بازداشت چهل و چند تن که مسبب یا محرك این واقعه تلقی می‌شدند رسمیاً اعلام گردید.

قتل عبدالحسین هژیر نتیجه‌ی غیر مستقیم دیگری هم داشت. در ۱۸ آبان ماه انجمن نظارت مرکزی انتخابات تهران، ابطال آن را اعلام کرد و آراء قرائت شده رسمیاً باطل اعلام گردید.

بعدها بعضی از یاران نزدیک دکتر مصدق بر این قتل صحه گذاشتند. محمود نریمان در مجلس گفت:

«تیری که از اسلحه‌ی مرد رشید و فداکار و مسلمان به عمر مداخله کننده در امر انتخابات تهران خاتمه داد و صندوق‌هایی که به دستور هژیر با آراء قلابی پر کرده

بودند؛ طعمه حريق قرار داد...».

سیدابوالحسن حائریزاده اظهار داشت:

«دو نفر خائن را دو قاتلین هژیر و رزم آرا در سایه‌ی ابراز احساسات به دیار عدم فرستادند...»

در روز ۲۲ آبان سرلشکر فضل الله زاهدی که هم نزدیک به جبهه‌ی ملی بود^۱ و هم مشهور به مخالفت علی‌با سیاست بریتانیا در ایران به ریاست شهربانی کل کشور برگزیده شد و مامور حفاظت صندوق‌های رأی و ضمانت آزادی و صحت انتخابات گردید. یکی از تدبیر زاهدی این بود که دانشجویان دوره‌ی افسری شهربانی را که جوان و موحد محبت مردم بودند به حفاظت صندوق‌ها بگمارد.

سرانجام انتخابات تهران مجدداً انجام شد. هیچ کس به درستی چریان آن اعتراض نکرد.

در ۲۲ فروردین ماه ۱۳۲۹ قرائت آراء مردم به پایان رسید و در این انتخابات مجدد اشخاص زیر به ترتیب تعداد آراء به نمایندگی تهران انتخاب شدند. دکتر محمد مصدق، مظفر تقایی، حسین مکی، سیدابوالحسن حائریزاده، آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی، عبدالقدیر آزاد، جمال امامی، دکتر علی شایگان، محمود نریمان، سید محمدصادق طباطبایی، جواد مسعودی و میرسیدعلی بهبهانی.

در حالی که پایتخت در گیرودار هیجانات انتخاباتی بود، شاه سفری چهل و هشت روزه به آمریکا کرد و پس از مراجعت در ۲۰ بهمن ماه ۱۳۲۸، ۹ فوریه ۱۹۵۰ نخستین دوره‌ی مجلس سنای

۱- ۲۲ تیر ماه ۱۳۲۰.

۲- دوم آبان ماه ۱۳۲۰.

۳- نگاه کنید به قسمت سوم این کتاب.

شانزدهمین دوره‌ی مجلس شورای ملی را بدون حضور نمایندگان تهران گشود.

از نمایندگان منتخب تهران که بلاfacile در مجلس حاضر شدند، هفت تن عضو شورایی بودند بنام جبهه‌ی ملی که هنگام تحصین دکتر مصدق و یارانش در دربار شاهنشاهی شکل گرفته و رسمیت یافته بود. سیدابوالقاسم کاشانی که در مجلس حضور نیافت در این زمان همراه آنان بود و چهار تن دیگر، جمال امامی، سیدمحمد صادق طباطبائی، جواد مسعودی و بهبهانی در شمار منفردین محسوب می‌شدند. پس از ورود نمایندگان تهران به مجلس، گروهی بنام «فراکسیون جبهه‌ی ملی» در مجلس تشکیل شد و دکتر مصدق را به ریاست خود انتخاب کرد. اللهیار صالح نیز که از کاشان انتخاب شده بود، به عضویت این گروه که در تحولات سیاسی بعدی نقش تعیین کننده‌ای ایفا کرد، درآمد.

جبهه‌ی ملی یک حزب سیاسی نبود و مصدق هرگز سودای تشکیل یک حرکت منسجم را با یک برنامه‌ی سیاسی، یا به اصطلاح آن روز مرامنامه، در سر نداشت.

پایه‌گذاران نخستین جبهه‌ی ملی علاوه بر دکتر مصدق عبارت بودند از حسین فاطمی، حسین مکی، محمد رضا جلالی نایینی (وکیل دادگستری و مدیر روزنامه کشور) مهندس احمد زیرکزاده (از حزب ایران)، دکتر علی شایگان، محمود نریمان، شمس الدین امیرعلائی، مظفر بقایی، عبدالقدیر آزاد، دکتر کریم سنجابی، (او هم از حزب ایران) سیدابوالحسن حائری‌زاده، عباس خلیلی (مدیر

۱ - درباره‌ی تاریخچه‌ی جبهه‌ی ملی نگاه کنید به احمد ملکی تاریخچه‌ی جبهه‌ی ملی. چرا جبهه‌ی ملی تشکیل شد؟ چگونه جبهه‌ی ملی منحل گردید؟ با مقدمه‌ی دقیق و جالبی از سعید رهبر، انتشارات ارش، استکهم، ۲۰۰۵ انتشار این کتاب طی چند دهه در ایران ممنوع بود. احمد ملکی، مانند بسیاری دیگر از یاران دکتر مصدق در آغاز نهضت ملی، از او جدا شد و جبهه‌ی ملی را ترک کرد.

روزنامه اقدام، احمد ملکی (مدیر روزنامه ستاره)، ابوالحسن عمیدی نوری (مدیر روزنامه داد)، دکتر کاویانی، اللهیار صالح (از حزب ایران)، مهندس کاظم حسیبی (احتمالاً او هم از حزب ایران)، ارسلان خلعتبری (وکیل دادگستری)، آیت الله غروی... جبهه‌ی ملی در طی سال‌های بعد تغییر و تحولات بسیار یافت. ولی خود دکتر مصدق بعد از انتصاب به نخست وزیری دیگر در جلسات آن شرکت نکرد.

پس از افتتاح مجلس، ساعد استعفای خود را به شاه تقدیم کرد. بار دیگر اکثریت نمایندگان به اورأی تمایل دادند و در ششم اسفندماه ۱۳۲۸ (۲۵ فوریه ۱۹۵۰) رسمآ مامور تشکیل کابینه شد.

شاه به سفری طولانی به پاکستان رفت. ساعد حتی از مجلسین رأی اعتماد نگرفت. سخت فرسوده شده و هیجان مردم بر ضد شرکت نفت و اعتراض همه جانبه نسبت به قرارداد الحاقی ادامه‌ی حکومتش را دشوار و بلکه غیرممکن ساخته بود. در پایان سال ۱۳۲۸ از کارکناره گرفت و در روز دوم فروردین ۱۳۲۹ علی منصور (منصورالملک) بر مسند ریاست دولت نشست. نمایندگان تهران هنوز در مجلس شرکت نداشتند در ۲۴ فروردین وکلا به اتفاق آراء به دولت منصور رأی اعتماد دادند و دو روز بعد سناتورها با چهل رأی از چهل و شش تن عده‌ی حاضر در جلسه.

با ورود نمایندگان تهران به مجلس، دوران آسودگی خاطر نخست وزیر جدید به پایان رسید. در مدت کوتاه عمر دولت، یک بار در چهارم اردیبهشت محمدعلی وارسته و بار دیگر در سی و یکم خرداد ماه یعنی کمتر از دو ماه بعد، دکتر محمد سجادی به سمت وزارت دارایی و مسئول کار مذاکرات نفتی و تعیین تکلیف قرارداد الحاقی تعیین شدند. سجادی حتی یک هفته هم بر سر کار نماند. بحران نفت ابعادی یافت که با تغییر و تبدیل وزرای مسئول

قابل حل نبود. حریفی چون دکتر مصدق، که دیگر رهبر بلمنازع ملی تلقی می شد در برابر منصور قرار داشت. منصورالملک توان رودر رویی با شخصیتی چون مصدق را نداشت و حتی متمایل به آن هم نبود. حملات شدید رهبر جبهه‌ی ملی را با خونسردی تلقی می کرد. احساس می شد که او ریسیس یک «دولت محلل» است و نه بیشتر. به هر حال می بایست تکلیف «قرارداد الحاقی» روشن شود. نخستوزیر بر رعایت سنن پارلمانی تقاضای «طرح» آن را کرد.

صدق از او پرسید «شما موافق قرارداد هستید یا مخالف؟» منصور که نه موافق به نظر می رسد و نه مخالف و شاید «سلوب اختیار» بود پاسخ داد:

«دولت قبلی لایحه‌ای به مجلس داده، اینک مجلس باید در باره‌ی آن تصمیم بگیرد. دولت مجری مصوبات مجلس است. در هر حال مجلس باید تکلیف لایحه را تعیین نماید.»

سرانجام برای خروج از بحران و جستجوی راه حلی برای تعیین تکلیف «قرارداد الحاقی» که از دیدگاه افکار عمومی محکوم و مردود بود، مجلس تصمیم به ارجاع آن به یک کمیسیون مخصوص گرفت که به «کمیسیون نفت» معروف شد. اعضای آن که در روز سی ام خرداد ماه برگزیده شدند عبارت بودند از: دکتر محمد مصدق، جمال امامی، دکتر علی شایگان، اللهیار صالح، جواد گنجه‌ای، هدایت‌الله پالیزی، ناصر ذوالفقاری، جواد عامری، علی‌اصغر سرتیپ‌زاده، عبدالرحمن فرامرزی، دکتر حسن علوی، میرسیدعلی بهبهانی، خسرو قشقایی، دکتر نصرت‌الله کاسمی، دکتر محمدعلی هدایتی، سید ابوالحسن حائری‌زاده، فقیه‌زاده و حسین مکی. در میان این گروه حتی یک اقتصاددان قادر به تجزیه و تحلیل بازارهای بین‌المللی و مسائل اقتصاد نفتی دیده نمی شد. دکتر هدایتی و دکتر شایگان از استادان مبرز دانشکده‌ی حقوق بودند.

دکتر شایگان که در تدریس حقوق مدنی شهرتی داشت در سخنان خود، چند بار اصول آن را با روابط بین‌المللی و اقتصاد حاکم بر مساله‌ی نفت منطبق دانست! دکتر حسن علوی چشم پزشکی معروف بود و همه انتخاب او را به علت تحصیلاتش در انگلستان و آشنایی به زبان انگلیسی می‌دانستند. دکتر کاسمنی طبیب بود و شاعری خوش‌قریحه، فرامرزی از روزنامه‌نگاران توانا که سر مقاله‌هایش در کیهان خوانندگان را به هیجان می‌آورد. تنها اللهیار صالح به علت سوابقش در وزارت دارایی، اندک آشنایی به پرونده‌ی نفت داشت. انتخاب این کمیسیون و ترکیب آن، نخستین قدم در زمینه‌ی اشتباها اقتصادی و فنی بود که به ناکامی بعدی نهضت ملی ایران در ماجراهی نفت منتهی شد.

کمیسیون نفت در نخستین جلسه‌ی خود، دکتر مصدق را به ریاست برگزید و حسین مکی را به سمت مخبر انتخاب کرد.^۱



آغاز کار کمیسیون نفت و مذاکرات طولانی آن با تظاهرات وسیعی در سرتاسر کشور همراه بود. دانشگاه تهران و حتی بعضی از دبیرستان‌ها در هیجان بودند. هر هفته جبهه‌ی ملی، آیت‌الله کاشانی که تازه از تبعید به تهران بازگشته بود، فدائیان اسلام که خود را پیرو او اعلام می‌کردند... در تهران و سرتاسر کشور اجتماعات بزرگی برای انتقاد از دولت (که خود نمی‌دانست چه می‌خواهد)، اعتراض به قرارداد الحاقی و مخصوصاً انتقاد شدید

۱- در مورد جریان بحران نفت، مقالات و کتب بسیار به زبان‌های مختلف، بخصوص انگلیسی و فرانسه و طبیعتاً به فارسی نوشته شده، تجزیه و تحلیل مساله از دیدگاه فنی و اقتصاد نفت مقصود و در حوصله‌ی این کتاب نیست. از جمله نگاه کنید به فواد روحانی، زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران، منبع ذکر شده، ابراهیم صفائی، اشتباه بزرگ: ملی شدن نفت، تهران، کتاب سرا ۱۲۷۱، مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران چاپ دوم، تهران، پیام، ۱۳۵۸، دکتر محمدعلی موحد خواب آشفته‌ی نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، ۲ جلد تهران، ۱۳۷۸.

از سیاست بریتانیا در ایران ترتیب می‌دادند. احساسات ملی و میهنی و حس انتقام‌جویی، یا تلافی، نسبت به آنچه به گمان افکار عمومی سیاست استعماری بریتانیا از آغاز قرن نوزدهم بر سر ایران آورده بود، بر فضای سیاسی کشور حاکم بود. همه می‌خواستند سرانجام طلسن تسلط لندن را بر صحنه سیاست ایران بشکنند. تا آن زمان اکثر مردم تسليم قضایا و قدر بودند هر چه را در ایران می‌شد به «انگلیس‌ها» نسبت می‌دادند. جنگ جهانی دوم و تنزل بریتانیا به ردیف یک قدرت درجه دوم، استقلال هندوستان و پاکستان و پایان امپراتوری و آغاز نهضت ضد استعماری در قاره‌ی افریقا، تغییری در این گمان مردم نداده بود.

اما در بهار سال ۱۳۲۰، ناگهان جو سیاسی و احساسی در ایران تغییر یافت. این باور در میان ایرانیان پدیدار شد که «می‌توان کاری کرد» که امپراتوری بریتانیا، دشمن تاریخی آنان، شکست‌ناپذیر نیست، که یک «معجزه ملی» قابل تحقق است و می‌تواند به اراده‌ی آنان جامه‌ی عمل بپوشد. مصدق، شاید از آغاز بدون آن که خود به وسعت حرکتی که آغاز شده بود کاملاً واقف باشد، بیش از هر کس دیگر الهام‌بخش این نهضت بود و در مدتی کوتاه سخن‌گو و سرانجام رهبر آن شد.

دولت منصور‌الملک وقت می‌گذراند، شاه برای مدتی طولانی عازم پاکستان شد. تنها عکس العمل مسئولان حکومت در برابر موجی که از همه جای کشور برمی‌خاست، تغییر ریس کل شهربانی بود که به او اطمینان نداشتند. سرلشکر فضل‌الله زاهدی از کار برکنار و سیاست‌پیشه‌ای، مهدی فرج (معتصم‌السلطنه)، به جانشینی او برگزیده شد. برای اول بار در تاریخ اخیر کشور، ریاست شهربانی که مسئولیت نظم و امنیت عمومی را داشت به یک «غیرنظمی» تفویض شد.

«فشارهای داخلی و شاید بیم خارجی برای برکناری زاهدی از ریاست شهربانی نفر تلخی به بار آورد». دکتر مصدق در مجلس گفت: «آقای زاهدی افسری بودند که از بی طرفی خارج نشدند و به افکار عمومی نهایت احترام را گذاشتند. ولی معلوم نشد چرا دولت ایشان را عوض کرده است»^۱

تغییر ریس شهربانی هم اشاره‌ی دوستانه‌ای به گردانندگان سیاست بریتانیا بود که شخصی را که مورد اعتماد آن‌ها باشد در رأس امور امنیتی کشور می‌خواستند و هم رفع مانعی در راه انتصاب افسر دیگری به ریاست دولت که با زاهدی از دیرباز میانه‌ی خوشی نداشت..

هیجان افکار عمومی و بی‌تكلیفی در مورد بحران نفت به اوج خود رسیده بود. منصورالملک نه قدرت مقابله با این بحران را داشت، نه اراده‌ی آن را و نه در حد رو در رویی با شخصیتی وجیه‌المله و ناطقی زبردست چون دکتر مصدق بود.

او سه ماه بعد از انتصابش به ریاست دولت، نزد شاه رفت و استعفای خود را تقدیم داشت (۵ تیر ماه ۱۳۲۹ - ۲۶ ژوئن ۱۹۵۰). دیگر کاری از او ساخته نبود و مقابله با توفانی که برخاسته بود نیاز به مردی دیگر، با قدرتی استثنایی داشت.

امریکایی‌ها در این موقع از توسعه‌ی نفوذ شوروی در ایران بیم داشتند و تشکیل دولتی مقتدر اما مصلح و منزه را به شاه و محافل سیاسی ایران توصیه می‌کردند.

انگلیس‌ها در جستجوی شخصیتی بودند که قادر به حل مساله‌ی نفت باشد و نظم و امنیتی در ایران برقرار کند. از مجموع روایات و اسنادی که در دست است، می‌توان دریافت که سید ضیاء الدین

۱ - مصطفی‌الموتی، متبوع ذکر شده، صفحه‌ی ۳۱۷.

۲ - چهارم خرداد ماه ۱۳۲۹.

طباطبایی، رهبر کودتای سوم اسفند، مرد مورد علاقه‌ی آنان بود. نام قوام‌السلطنه نیز بر سر زبان‌ها بود، اما شاه او را بر نمی‌تاфт.

در این میان سپهبد علی رزم‌آرا رئیس توانا، دانشمند، درستکار و خوش‌نام ستاد ارتش نیز داوطلب ریاست دولت بود. اما با اندیشه‌های دور و دراز در باره‌ی ایران و بلند پروازی‌هایی که هم شاه را نگران می‌ساخت و هم بسیاری از مردان سیاسی سنتی و محافل آزادی‌خواه را که به جبهه‌ی ملی و مصدق گرویده بودند.

رزم‌آرا هنگامی که به ریاست دولت رسید، پنجاه سال داشت^۱ در بهترین و معروف‌ترین مدرسه نظام فرانسه (سن سین) تحصیل کرده بود. سخنرانی نسبتاً قابل بود^۲، خوش‌پوش، متواضع، با اطراف‌یانش مهربان و بسیار خونسرد بود. نظرات سیاسی‌اش را پنهان نمی‌کرد. در مجموع افکار عمومی او را مردی وطن‌پرست و جاه‌طلب و درستکار می‌شناخت. گروهی از ایرانیان امیدوار بودند که با نخست وزیری وی سرو صورتی به اوضاع کشور که پریشان بود داده شود. بسیاری دیگر که صحت عمل و قدرت تصمیم‌گیری

۱- نگاه کنید به مصطفی‌الموتی، بازیگران سیاسی، ... جلد دوم صفحه ۱۲۰ الی ۱۶۵. در این صفحات روایات و مدارک جالبی در باره‌ی خلقات و زندگی و هدف‌های سیاسی و ملی رزم‌آرا نقل شده.

۲- خود من در طی سال‌هایی که سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش بود، دانش‌آموز دیبرستان فیروزبهرام بودم. انجمن ادبی دیبرستان هر سال دو یا سه شخصیت سیاسی یا فرهنگی را به منظور ایجاد سخنرانی برای دانش‌آموزان دوره‌ی دوم، دیبران و اولیاء دانش‌آموزان دعوت می‌کرد. پس از رزم‌آرا در دیبرستان فیروزبهرام تحصیل می‌کردند. به این سبب اقلاد بیاراز او برای سخنرانی در این مجالس دعوت شد که هر بار جمیعتی انبوه حضور داشتند. رزم‌آرا بدون یادداشت به آسانی و با سادگی سخن می‌گفت و رفتاری توأم با تواضع و محبت با مدعوین داشت. به یاد دارم که هر بار با لباس شخصی و پیاده به دیبرستان فیروزبهرام آمد. اگر هم محافظتی داشت دیده نمی‌شدند. گرچه در آن زمان سوءقصد‌های سیاسی در کشور عادی بود که خود وی چندی بعد قربانی آن شد. ظاهراً بیمی نداشت.

او را انکار نمی‌کردند، عقیده داشتند که به راه سردارسپه خواهد رفت. قدر مسلم این است که بلندپرواز بود، قدرت اجرایی و فکری و برنامه‌ی سیاسی لازم برای یک کودتای نظامی را داشت و گه‌گاه آن را پنهان نمی‌کرد. آیا جمهوری خواه بود، یا به قول بعضی از راویان می‌خواست فرانکوی ایران باشد و یا آن که مانند قوام، مصدق، زاهدی و بعضی دیگر معتقد بود که شاه باید سلطنت کند و رئیس دولت، حکومت؟ پاسخ دقیقی به این پرسش‌ها نمی‌توان داد.

نخست وزیری سپهبد رزم‌آرا، تفویض امور کشور به مردی نیرومند بود. شاه در فرمان انتقالش، بعد از عنبارات متعارف، به او تکلیف کرد که:

«مطابق برنامه‌ی جدیدی که اصول حکومت ملی را کاملاً تامین نماید، با کمال جدیت و فعالیت، تحولات اجتماعی را که منظور نظر است به موقع اجرا بگذارید»^۱

در روز ۶ تیر ماه ۱۳۲۹، ۱۹۵۰ سپهبد رزم‌آرا وزیران خود را به شاه معرفی کرد و سپس برای معرفی آنان به مجلس شورای ملی رفت.

نمایندگان جبهه‌ی ملی به هنگام معرفی دولت جنجال شدیدی که در تاریخ سیاسی ایران سابقه نداشت، بربا کردند. نخست وزیر با قیافه‌ی خندان و لباس غیرنظمی همراه وزیرانش وارد تالار مجلس شد، تعظیمی به رئیس مجلس و تعظیم دیگری به نمایندگان کرد و بر جای خود نشست.

آشتیانی‌زاده، نماینده‌ی معروف به نزدیکی با حزب توده، با لحن تمسخرآمیزی فریاد کشید «ایست، خبردار». نمایندگان جبهه‌ی ملی بر روی دسته صندلی‌های خود آنقدر کوبیدند که چند پیش‌دستی شکسته شد. حسین مکی نامه‌ای به رئیس مجلس نوشت که

جبهه‌ی ملی هزینه‌ی تعمیر پیش‌دستی‌ها را تقبل می‌کند! نمایندگان جبهه‌ی ملی دسته جمعی فریاد می‌کشیدند «مرگ بر دیکتاتور، ملت زیر بار دیکتاتوری نمی‌رود» قبل از آن‌که رزم‌آرا به مجلس بیاید، دکتر مصدق در یک نطق قبل از دستور اعلامیه‌ی جبهه‌ی ملی و سپس اعلامیه‌ی سید ابوالقاسم کاشانی را بر ضد دولت خوانده و گفت:

«من دولتی به این گندی نمیدهم. این دولت نمی‌تواند کار کند مگر با شلاق و سرنیزه. من آرزو می‌کنم به دست این دولت کشته شوم که جزو شهدا باشم. نه این که به دست مردمی که فردا ببایند و بگویند این آقا ملاک و محترک بود»^۱

مفهوم بقایی به او گفت «ما دیکتاتور نمی‌خواهیم»، «ملت ایران تسلیم دیکتاتوری نمی‌شود» دکتر علی شایگان: «ما تسلیم دیکتاتور نمی‌شویم». «محال است. محال است که، تسلیم دیکتاتوری شویم»، «مشروطه نیست» ...

به هر حال در میان هیاهوی اقلیت و تأیید اکثریت و مداخله‌ی تماشاچیان که برای نخست وزیر کف می‌زدند (که رئیس مجلس دستور اخراج آنان را داد) رزم‌آرا وزیران خود را معرفی کرد و چند کلمه‌ای در مورد برنامه‌اش توضیح داد.

دو روز بعد به بهانه‌ی یک اخطار نظامنامه، دکتر مصدق گفت: «به وحدانیت حق خون می‌کنیم. می‌زنیم و کشته می‌شویم. اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی ترم، می‌کشم، همینجا شما را می‌کشم»^۲.

ماه‌ها بعد، نواب صفوی رهبر گروه تروریست فدائیان اسلام که سپهبد رزم‌آرا به دست یکی از اعضاش، خلیل طهماسبی، به قتل

رسیده بود، در مصاحبه‌ای گفت «بعد از این‌که به تمایل مصدق رزم‌آرا به قتل رسید. آیت‌الله کاشانی آهسته به من گفت: «باید هفت نفر دیگر که اسمی‌شان را برد کشته شوند ولی اسم من و تو در میان نباشد».^۱ به نظر می‌رسد که این مصاحبه در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق و به قصد آلوده کردن وی انجام گرفته باشد. ولی بهانه‌ای به دست مخالفانش برای انتقاد از او داد.^۲ بخصوص که بعداً لایحه‌ی عفو خلیل طهماسبی به مجلس هفدهم داده شد و به تصویب رسید.

سرانجام در جلسه‌ی ۱۳ تیرماه مجلس شورای ملی، به دولت رزم‌آرا در میان هیاهوی اقلیت با ۹۴ رأی از ۱۰۶ نفر حاضران رأی اعتماد داد. در روز ۱۹ تیرماه مجلس سنا نیز با سی و پنج رأی از چهل و نه نفر عده حاضر به دولت سپهبد رزم‌آرا ابراز اعتماد کرد.

تقریباً شش دهه بعد از این ماجرا نگاهی بی‌طرفانه به ترازنامه‌ی دولت رزم‌آرا بی‌فائیده نیست. او توانست با قدرت و سرعت بعضی طرح‌های عمرانی را در چند شهر بزرگ از جمله تهران به مرحله‌ی اجرا درآورد. قوانین جالبی به مجلس تقدیم کرد. از جمله برای تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی که وجود آنها در قانون اساسی مصّرح بود ولی هرگز تحقق نیافته بود. به هنگام تقدیم طرح، دکتر مصدق فریاد زد «این طرح تجزیه‌ی ایران است»^۳ مخالفت پرهیاهوی اقلیت ملتع تصویب قانون شد. دولت از مجلس برای اصلاح تعریفه‌ی گمرکی اختیارات محدودی خواست که بر اثر مخالفت جبهه‌ی ملی آن هم معوق ماند.

۱- مجله‌ی ترقی، شماره ۴۲۵، اردیبهشت ماه ۱۳۲۰.

۲- از جمله نگاه کنید به سیاوش بشیری، آیا مصدق قاتل بود؟ انتشارات پرنگ.

۳- پاریس، ۱۳۶۱.

۴- ۲۲ تیرماه ۱۳۲۹.

در زمینه‌ی روابط بین‌المللی، رزم آرا سیاستی متعادل و موفقت آمیز داشت. اندک‌اندک بحرانی را که پس از شکست شوروی‌ها در مساله‌ی آذربایجان بین مسکو و تهران به وجود آمده بود فرو نشاند. شوروی‌ها تعداد زیادی از افسران و درجه‌داران و سربازانی را که طی برخوردهای مرزی به اسارت گرفته بودند آزاد کردند و به دولت ایران پس دادند و یک قرارداد موّت و بازرگانی بین دو کشور امضا شد که آن هم در مجلس شورای ملی با مخالفت شدید اقلیت روپروردید.^۱ ولی سرانجام به تصویب رسید.

در ۲۷ مهرماه ۱۳۲۹ (۱۹ اکتبر ۱۹۵۰) نخستین قرارداد مربوط به فعالیت‌های اصل چهار و کمک‌های فنی ایالات متحده امریکا به ایران به امضای نخست وزیر و دکتر هائزی گردید سفیرکبیر امریکا رسید. در همان روز موافقت‌نامه‌ای نیز در مورد همکاری امریکایی‌ها با برنامه‌های اصلاحات روستایی بین دو دولت امضا شد. با این وجود، رزم آرا از ادامه‌ی کار «صدای امریکا» در ایران جلوگیری کرد، برای رفت و آمد مأموران امریکایی در داخل کشور محدودیت‌هایی قابل شد و به خدمت چند مبتدئ امریکایی در سازمان برنامه خاتمه داد.

کوچک‌ترین اقدام دولت با هیاهوی اقلیت مجلس روپروردید. در سرتاسر کشور، به ویژه در پایتخت تظاهرات کوچک و بزرگ بر ضد قرارداد الحاقی، علیه دولت رزم آرا که هوادار آن وانمود می‌شد که درست نبود، بر ضد شخص نخست وزیر که هدف همه‌ی تهمت‌ها قرار می‌گرفت و در نهایت امر بر ضد انگلستان و سیاست استعماری بریتانیا جریان داشت. به سرعت رزم آرا به عنوان مدافع اصلی سیاست لندن در ایران معرفی شد، که البته حقیقت نداشت.

هیجان و احساسات بر افکار عمومی حاکم بود و مردم به بدون آن که چگونگی آن روش باشد، دفع شر نفوذ بریتانیا را که مسبب اصلی همهی عقب افتادگی‌ها و مسائل و مشکلات کشور دانسته می‌شد، خواستار بودند.

«قرارداد الحقیقی» و مساله‌ی نفت همچنان در کمیسیون نفت مجلس مورد بحث و گفتگو بود و مردم جریان مذاکرات را به دقت تعقیب می‌کردند.

در ششم مهرماه ۱۳۲۲ چند تن از نمایندگان - دکتر مصدق، حائری‌زاده، اللهیار صالح، دکتر محمدعلی هدایتی، دکتر حسن علوی و حسین مکی - دولت رزم‌آرا را به علت «تعلل در استیفاده حقوق ملت ایران»، استیضاح کردند که در ۲۷ مهرماه مجلس آن را مسکوت گذاشت.

صدق در جلسه‌ی علنی اظهار داشت:

«از مذاکرات دیروز آقای رزم‌آرا در مجلس سنا این طور بر می‌آید که اورا برای اجرای قرارداد ساعد و گس آورده‌اند و امیدوارم که نمایندگان حساس و وطن‌پرست دست رد بر سینه این نامحرم بزنند»^۱

چند روز بعد نخست وزیر به طور غیرمستقیم به دکتر مصدق پاسخ داد:

«آقایان باید قرارداد الحقیقی را بررسی کنند. آن مواردی را که می‌گویند استیفاده حق نشده نشان دهند. و قشی گزارش آقایان به مجلس آمد، مجلس تکلیفی بزای دولت معین می‌کند و آن روز کار ما آسان‌تر خواهد شد و دولت می‌تواند با جدیت بیش‌تر برای اصلاح قرارداد یا تنظیم قرارداد جدیدی با کمپانی وارد گفتگو شود».^۲

.۱ ۲۷ مهرماه ۱۳۲۹

.۲ ۱۲ آبان ماه ۱۳۲۹

سخنان سپهبد رزم آرا غیر منطقی نبود، اما یک اشتباه بزرگ سیاسی بود. مردم انتظار داشتند که دولت به صراحة قرارداد الحاقی را محاکوم کند و آن را مخالف مصالح ملی ایرانیان بداند. رزم آرا چنان رفتار می‌کرد که اوضاع عادی است و التهابی در افکار عمومی وجود ندارد و کار را باید با خونسردی و گام به گام به پیش برد.

سرانجام کمیسیون نفت در جلسه‌ی ۸ آذرماه تصمیم به رد قرارداد الحاقی گرفت. در همین جلسه بود که طرحی به امضای پنج تن از نمایندگان قرائت و به اصرار دکتر مصدق ضمیمه گزارش کمیسیون شد.

«به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تامین صلح جهانی، امضاء کنندگان ذیل پیشنهاد می‌نماییم که صنعت نفت در تمام کشور بدون استثناء ملی اعلام شود، یعنی عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد.» دکتر مصدق، حائزیزاده، اللهیار صالح، دکتر شایگان، حسین مکی.

در این روز ۸ آذر ۱۳۲۹ - ۲۹ نوامبر ۱۹۵۰ و با این پیشنهاد، نهضت ملی ایران شعار سحرآمیر خود را یافت: ملی شدن نفت، که هنوز کسی دقیقاً محتوای آن را نمی‌دانست. همه در آن حرکتی برای انتقام از سیاست استعماری بریتانیا می‌دیدند و آن را مظہر یک تلافی می‌دانستند.

فکر ملی شدن نفت از که بود؟ یک سال بعد دکتر مصدق طی سخنانی در مجلس اظهار داشت:

«یکی از شبها خواب دیدم که شخصی نورانی به من گفت: دکتر مصدق برو و زنجیرهایی که به پای ملت ایران بسته‌اند باز کن. این خواب سبب شد که مثل همیشه من

به حفظ جان خود کوچکترین اهمیتی نداهم. وقتی که به اتفاق آراء، ملی شدن صنعت نفت در کمیسیون گذشت قبول کردم که حرف آن شخص نورانی غیر از الهام چیز دیگری نبوده است».^۱

از آن پس کسان دیگری چون حسین فاطمی، دکتر کریم سنجابی، حسین مکی، اصل فکر را به خود نسبت دادند. گفته شد که این طرح در جلسه‌ای در خانه‌ی محمود نژیمان شکل گرفته.^۲ همه‌ی این‌ها ممکن است درست باشد. به خواب دیدن «مرد نورانی» نیز از ترفندهای معمول سیاستمداران شرقی و ایرانی است و طبیعتاً باید به جنبه‌ی احساسی آن توجه داشت. از دیدگاه تاریخ، در نظر ایرانیان، در جهان سوم و در همه‌ی کتب و اسناد، دکتر مصدق بانی و مبتکر این طرح معرفی شده. اگر هم بانی و مبتکر آن نبوده، قطعاً مظهر آن بوده است. در این حرکت بزرگ ملی، همه‌ی ایرانیان، جزاعضای حزب توده و چند تن وابستگان به سیاست شوروی یا عمال بریتانیا، در کنار و مؤید دکتر مصدق بودند. نهضت ملی شدن نفت یک حرکت اصیل ملی بود و دکتر مصدق، مظہر و سخنگوی آنان.

«نام دکتر مصدق به عنوان کسی که نفت ایران را ملی اعلام کرد و در نبردی کاملاً نابرابر روی در روی انگلستان و شرکت نفت انگلیس و ایران ایستاد، بی‌تردید در تاریخ معاصر ایران و کشورهای خاورمیانه ثبت شده و ماندگار است... اگر دکتر مصدق پس از تصویب قانون ملی شدن نفت در مجلس شورای ملی و سنا، مقام نخست وزیری را نمی‌پذیرفت و انجام این مهم را به دیگری واگذار می‌کرد،

۱- ۲۲ اردیبهشت ماه، ۱۳۲۰.

۲- جلال متینی، نگاهی به ...، «فکر ملی کردن نفت از آن کیست؟»، صفحات ۲۲۸ تا ۲۲۶.

و یا پس از سی تیر که با قیام یکپارچه‌ی ملت ایران برای بار دوم به نخست وزیری برگزیده شد، از قبول خدمت عذر می‌خواست، این امر چیزی از منزلت وی نمی‌کاست.^۱ سه سال بعد، در مخالفت با محاکمه‌ی مصدق، سپهبد زاهدی نیز که دیگر بر مسند ریاست دولت نشسته بود، چیزی جز این نگفت:^۲

«مگر همه‌ی ما، از جمله خود اعلیحضرت، در تلاش برای ملی شدن نفت در کنار مصدق نبودیم؟»^۳

در حالی که حرکت ملی شدن نفت ایران گیر شده بود، دولت رزم آرا اشتباه سیاسی دیگری مرتکب شد و آن تصمیم به «پس گرفتن لایحه‌ی قرارداد الحاقی» بود.

پیشنهاد ملی شدن نفت در جلسه‌ی ۲۶ آذرماه ۱۳۲۹ به امضای یازده تن از نمایندگان، تقدیم مجلس شورای ملی شد. دکتر تقی نصر وزیر دارایی که مسئول مذاکرات نفتی بود به عنوان مأموریت ایران را ترک کرد و از ایالات متحده امریکا استعفای خود را برای نخست وزیر فرستاد. رزم آرا با شتاب غلامحسین فروهر را به وزارت دارایی منصوب و معرفی کرد. ممکن بود، رد علنی و رسمی قرارداد الحاقی، آرامشی در افکار عمومی به وجود آورد. به خصوص که استرداد قرارداد الحاقی در حالی انجام گرفت که سپهبد رزم آرا محramانه به مذاکراتی موفقیت‌آمیز در مساله‌ی نفت سرگرم بود و می‌توانست پس از آن، موافقت‌نامه‌ی جدید را به قوه‌ی مقننه تقدیم نماید.

۱ - همان منبع صفحه ۲۳۱.

۲ - نگاه کنید به قسمت سوم این کتاب.

۳ - نگاه کنید به بررسی مستند نورمحمد عسکری در این باب، شاه، مصدق، سپهبد زاهدی، متن ذکر شده. صفحات ۲۲۸ به بعد.

وزیر دارایی جدید در مجلس مفصله به نمایندگان اقلیت پاسخی داد:

«بعضی از آقایان خواستند ثابت کنند که نفت ایران متعلق به ایران است. این توضیح واضح است. زیرا کلیه متابع طبیعی مملکت، متعلق به ایران است. مساله نفت طوری شده که هر دقیقه و هر ساعت از سوی اقلیت نغمه‌ی جدیدی ساز می‌شود. طرح ملی شدن نفت را که هیچ‌گونه مطالعه‌ای درباره‌ی آن نکرده‌اند، برای بازارگرمی پیشنهاد می‌کنند و مسئولین امور را مورد حمله قرار داده از هیچ‌گونه تهمت و توهین خودداری نمی‌کنند... وزیر دارایی اسبق (عباس‌قلی گلشاییان) که بر حسب اجازه‌ی دولت، قرارداد الحاقی را امضا کرده، مرتكب چه گناهی شده که باید از پیش این تربیتون او را خائن بگویید... نظر به این که کمیسیون نفت قرارداد الحاقی را جهت استیفاده حقوق ایران کافی ندانسته، دولت این لایحه را مسترد می‌نماید تا مطابق قانون ۲۶ مهرماه ۱۳۲۶ در استیفاده حقوق ایران اقدام و نتیجه را به عرض مجلس شورای ملی برساند»

این سخنان در محیط متشنج و مملو از تهدید و سخنان درشت ایراد شد. عبدالقدیر آزاد خطاب به وزیر دارایی گفت: «خیانت کردند. خائن‌ها هفت تیر می‌خواهند، گلوله می‌خواهند».

مظفر بقایی و مکنی با خشونت کلام، منکر حق استرداد قرارداد الحاقی از طرف دولت شدند، که رئیس مجلس اعتراض آنان را نپذیرفت و تأیید کرد که «پس گرفتن لایحه حق دولت است». دکتر مصدق در این جلسه حضور نداشت. هر سه نماینده‌ای که در خشونت کلام افراط کردند، در ماههای بعد از این روی برگردانند و همین درشت سخن‌ها را در باره‌ی او بکار برداشت!

سوء‌تأثیر سخنان فروهر در ازهان عمومی چنان بود که او مجبور شد خود را مخفی کند و هر روز و شب در جایی بماند. رزم آرا، تقاضای تشکیل جلسه‌ی خصوصی مجلس را کرد و در گفته‌های خود بر ناتوانی ایرانیان در کار ملی شدن نفت تاکید کرد. اما این سخنان محترمانه نماند، در جراید منعکس شد و حتی او را متهم کردند که گفته است که البته نگفته بود «ایران یک لوله‌نگ نمی‌تواند بسازد تا چه رسد به استخراج نفت».

همه‌ی محققان در اوضاع این دوران اتفاق نظر دارند که

در مذاکرات مستمر خود با مقامات انگلیسی و با حمایتی که سفير آمریکا از نقطه نظرهای ایرانیان می‌کرد، طرح جدیدی را بر اساس تنصیف (۵۰-۵۰) درآمدهای نفتی تنظیم کرده و حتی امتیازات اضافی به دست آورده بود، از جمله پرداخت بلاعوض بیست و هشت میلیون و نیم لیره انگلیس به دولت در طی سال ۱۳۳۰ و سپردهن ده میلیون لیره از جانب شرکت نفت به بانک ملی ایران، که گشایشی در افزایش حجم انتشار اسکناس بوجود آورد و به این ترتیب دست و بال دولت در اجرای برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی باز شود^۱.

چرا این طرح را به مجلس نداد و لااقل علنی نکرد؟ آیا می‌خواست محیط آرام شود (که دیگر غیرممکن بود) و سپس مذاکرات خود را آشکار سازد؟ آیا چنان‌که بسیاری نوشتۀ‌اند در صدد انجام یک کودتای نظامی و به دست گرفتن قدرت مطلق بود (که امکان فنی و عملی آن را داشت) و می‌خواست پس از توفیق، این برگ برنده را علنی کند؟ همه‌ی پاسخ‌هایی که به این فرضیات داده شده مبتنی بر روایات ضد و نقیض و برداشت‌های شخصی است. قدر مسلم

۱ - ابراهیم صفائی، محمود فاتح، مصطفی الموتی، جلال متینی، فواد روحانی، منوچهر فرمانفرماییان.

این است که «با قتل خود، رزم آرا اسراری را به گود برد».^۱

در روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹، ۷ مارس ۱۹۵۱، سپهبد رزم آرا هنگامی که برای شرکت در مجلس ختم آیت الله فیض وارد مسجد شاه می‌شد، از طرف شخصی به نام خلیل طهماسبی، عضو جمعیت فدائیان اسلام، هدف گلوله قرار گرفت و در دم جان سپرد. قاتل او بلافاصله دستگیر شد.

تشنج محیط و رعب و وحشت حاکم بر فضای سیاسی، چنان بود که مراسم خاکسپاری و مجلس ترحیم نخست وزیر، تقریباً به طور محترمانه انجام گرفت. شاه بی درنگ خلیل فهیمی (فهیم‌الملک) را احضار کرد و چون وضع بحرانی بود و امکان فوری مشاوره با مجلس وجود نداشت، او را به سرپرستی امور دولت و کفالت نخست وزیری برگزید و خواست که در تشکیل کابینه‌ی جدیدی نیز مطالعه کند. خلیل فهیمی یک ماه و چند روز قبل (۱۲ بهمن ماه) از جانب رزم آرا به سمت وزیر مشاور معرفی شده بود و ظاهراً یک ماموریت سیاسی داشت که از حُسن رابطه‌ی خود با اکثر سیاستمداران بانفوذ وقت استفاده کند و آرامشی در محیط بوجود آورد، شاید هم موجبات دیدار و مذاکره‌ای را میان دکتر مصدق (که با او دوستی قدیم داشت) و نخست وزیر فراهم سازد. همه‌ی اینها بی‌نتیجه ماند.

در باره‌ی قتل رزم آرا بسیار نوشته‌اند. حتی محمد رضا شاه یا دربار را متهم کرده‌اند که عامل یا آمر این جنایت بودند. بعضی دیگر نیز «دست انگلیس‌ها» را در آن می‌بینند که به این ترتیب مانع تقدیم طرح ۵۰-۵۰ شوند که خود با آن موافقت کرده بودند! همه‌ی اینها افسانه‌ای بیش به نظر نمی‌رسد.

۱ - مطفی الموتی، بازیگران سیاسی، متن ذکر شده، صفحه ۱۴۷.

شاه قطعاً از قدرت رزم آرا و بلندپروازی‌های سیاسی او بینناک بود، تا آنجا که در زمان حکومتش رابطه‌ی خود را با رهبران جبهه‌ی ملی گرم‌تر کرد و حتی یکبار به مصدق پیشنهاد نمود که ریاست دولت را به عهده بگیرد. امروز دیگر ریشه و چگونگی همه‌ی سوءقصدهای سیاسی که بعد از جنگ جهانی دوم در ایران صورت گرفت به طور غیرقابل تردید روشن شده است و افسانه‌ی پیشین در باره‌ی نقش این و آن در آن‌ها که متأسفانه هنوز ادامه دارد، شایسته نیست. نه شاه در قتل رزم آرا دست داشت و نه مصدق. شادی و سرور رهبران جبهه‌ی ملی پس از این حادثه و سپس قانون عفو و اعاده‌ی حیثیت خلیل طهماسبی در زمان حکومت مصدق، هیچ یک موجب افتخار و مباهاتی نبوده و نیست^۲.

۱ - خاطرات و تالمات، صفحات ۳۶۱-۳۶۲ «قاتل رزم آرا هر کس که بود رفع زحمت از اعلیحضرت کرد چون که چند روز قبل از این واقعه می‌خواستند مرا به جای او نصب فرمایند که زیر بار نرفتم و مذعرت طلبیدم و قاتل کار خود را کرد» دکتر مصدق در عبارت «قاتل رزم آرا هر کس که بود؟ شرط انصاف را رعایت نمی‌کند. او این سطور را بعد از دوران حکومتش نوشت که در مجلس لایحه‌ی عفو و اعاده‌ی حیثیت قاتل مورد اشاره به تصویب رسیده بود! اظهار نظر فواد روحانی به یادداشت مصدق بسیار نزدیک است: «قاتل رزم آرا عضو و مامور فدائیان اسلام و دشمن سرسخت شاه بود. جای تردید باقی نمی‌ماند که دستوردهنده، رهبر فدائیان اسلام بودن شاه، ولی احتمالاً شاه از وقوع قتل ناخشنود نبود» فواد روحانی، زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران، منبع ذکر شده، صفحه ۹۲.

۲ - در روز ۱۷ اسفند اجتماع بزرگی در میدان بهارستان به مناسبت قتل رزم آرا تشکیل شد. حسین مکی و دکتر بقایی ضمن سخنانی کشتن او را به ملت ایران تبریک گفتند. در همان روز مجتبی نواب صفوی رهبر گروه فدائیان اسلام اعلامیه‌ای خطاب به «ای پسر پهلوی» انتشار داد و اخطار کرد که «اگر حضرت خلیل طهماسبی آزاد نشود، عده‌ی زیادی از رجال دچار سرنوشت رزم آرا خواهد شد». و نیز در همان روز سید ابوالقاسم کاشانی طی مصاحبه‌ای قتل رزم آرا را از دیدگاه شرعی واجب دانست و خلیل طهماسبی را «منجی ملت ایران» معرفی کرد. در ۲۸ اسفند دکتر عبدالحیم زنگنه رئیس دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران و وزیر پیشین به دست شخصی به نام نصرت‌الله قمی در محل کار خود به قتل رسید. در آن زمان هیجان و تشنجه افکار عمومی به حدی بود که این جنایت تقریباً عکس‌العملی نداشت. قاتل ظاهراً وابسته به فدائیان اسلام نبود.

پنج روز پس از قتل سپهبد رزم آرا، در حالی که کوشش‌های خلیل فهیمی رئیس موقت دولت برای تشکیل کابینه به جایی نرسیده بود، در ۲۱ اسفند ۱۳۲۹ مجلسین به نخست وزیری حسین علا، ابراز تمایل کردند و شاه او را مامور تشکیل دولت و معرفی وزیران جدید کرد.

در ۲۴ اسفند ۱۳۲۹، ۱۵ مارس ۱۹۵۱، پیشنهاد ملی شدن صنعت به اتفاق آراء به تصویب مجلس شورای ملی رسید و کمیسیون نفت مامور تعیین نحوه اجرای آن گردید. ده روز پیش از آن حتی تصور چنین تصمیمی دشوار بود.

هنگامی که رأی مجلس اعلام شد، تماشاچیان به وکلام حق شدند، کف زدند و ابراز شادی کردند، سپس به درون محوطه مجلس ریختند و سرو صورت نمایندگان را از هر دسته و گروه غرق بوسه ساختند. در ظرف مدتی کوتاه، مردم تهران و سپس شهرستان‌ها از این تصمیم اطلاع یافتند و جشن و سرور و چراغانی و پایکوبی و تظاهرات ملی سرتاسر کشور را فرا گرفت.

در روز ۲۹ اسفند ۱۳۲۹، مجلس سنا نیز به اتفاق آراء ملی شدن صنعت نفت را تصویب کرد. چند ساعت بعد قانون، به توشیح شاه رسید و قدرت اجرایی یافت. همان موقع تصمیم گرفته شد که روز بیست و نهم اسفند، روز ملی شدن نفت شناخته شود.

نوروز ۱۳۳۰ برای ایرانیان، نوروزی تاریخی و سرشار از هیجان و امید و شادی بود. گمان می‌بردند که یک آرزوی دیرین ملی که پیروزی بر سیاست استعماری بریتانیا باشد، جامه‌ی عمل پوشیده.

در ۲۶ فروردین مجلس سنا و در بیست و هفتم مجلس شورای ملی به حسین علاه رأی اعتماد دادند. اعتصابات کارگری در

مناطق نفتی همراه با اغتشاش و بی‌نظمی و خرابکاری گسترش یافت. بهانه‌ی رسمی عدم پرداخت قسمتی از دستمزد بوسیله‌ی شرکت نفت بود. انگلیس‌ها تحریکات خود را آغاز کرده بودند. حزب توده که در ظاهر «منحله» اما هنوز توانا بود به این آشوب‌ها دامن می‌زد. کارگران اصفهان به پشتیبانی از همکاران مناطق نفتی خود به اعتضاییون پیوستند. در تهران حزب توده، جمعی از دانش‌آموزان دبیرستان‌ها را به خیابان‌ها ریخت. در آبادان و بندر مشعور تعداد زیادی ازتظاهرکنندگان زخمی و تنی چند کشته شدند. در میان عده‌ی اخیر سه تن انگلیسی نیز بودند که بهانه‌ای برای سفارت انگلیس جهت اعتراض شدید به ناامنی در مناطق نفتی شد. آن‌چه «اتحاد توده - نفتی» خوانده شد دیگر علنی بود. دولت در تهران و مناطق نفت‌خیز و آبادان و اصفهان با موافقت مجلس حکومت نظامی اعلام کرد. از اصفهان و لرستان و اهواز واحدهای نظامی به آبادان اعزام شدند که پالایشگاه آن شهر را حفاظت کنند. قدرت‌نمایی ارتش در آبادان، سریعاً به اعتضاب بیست و هفت هزار نفر کارگران پالایشگاه خاتمه داد. اما آرامش موقت بود و آتش در زیر خاکستر.

در روز ۶ اردیبهشت، علاء که دولتش حتی دو ماه نپاییده بود، فقط ده روز بعد از اخذ رأی اعتماد از مجلس نزد شاه رفت و استعفا داد. از او دیگر کاری ساخته نبود. سال ۱۳۲۰ با بحران و نابسامانی آغاز شد.

در روز هفتم اردیبهشت‌ماه ۱۳۲۰، جلسه‌ی خصوصی مجلس برای مشاوره پیرامون انتخاب نخست‌وزیر جدید تشکیل شد. اکثر مردم و عده زیادی از نمایندگان مصدق را می‌خواستند. اما نام سید ضیاء الدین هم بر سر زبان‌ها بود و ظاهراً انگلیس‌ها از او حمایت می‌کردند و انتظار داشتند که با قاطعیت و خشونت عمل

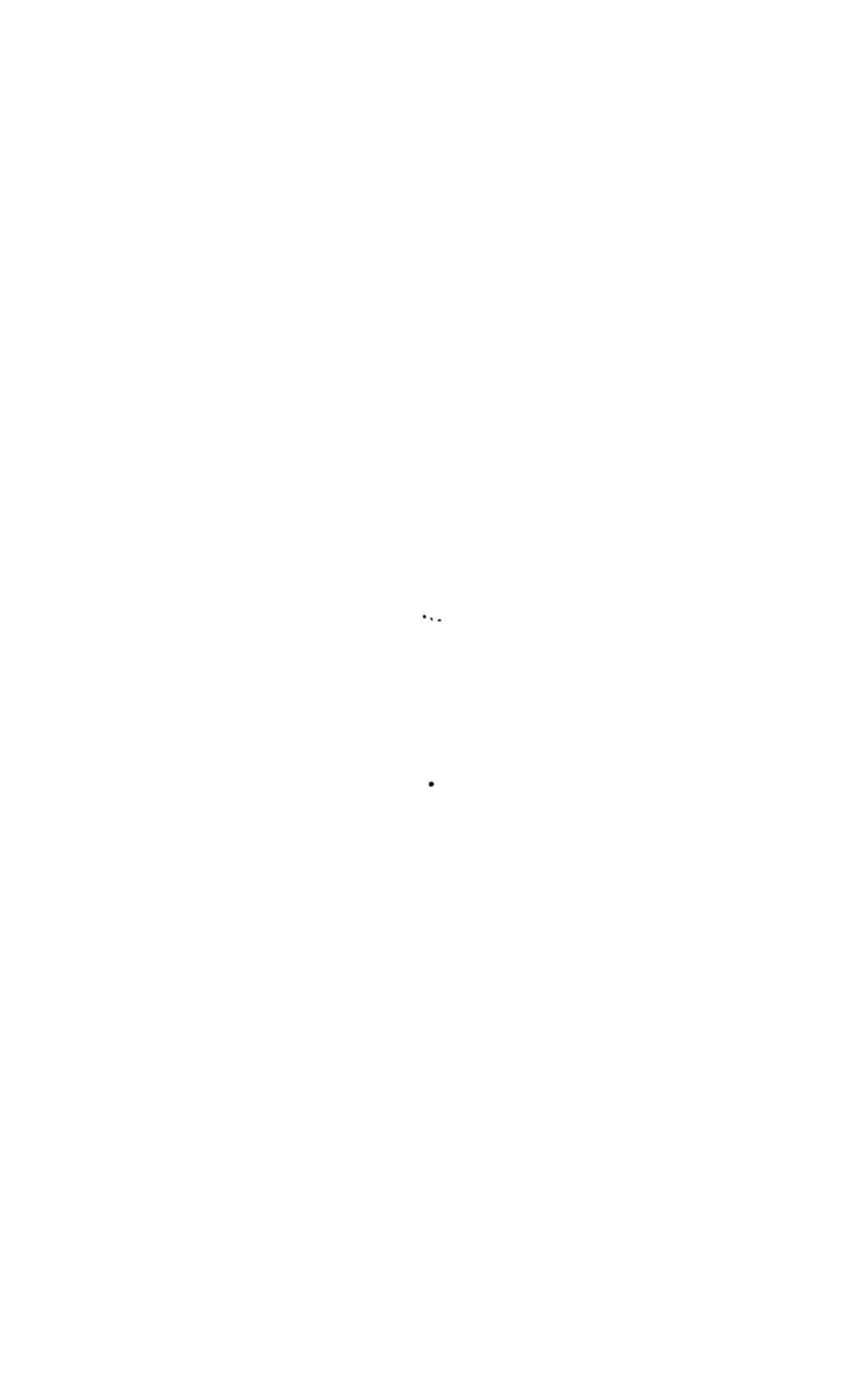
کند و بحران را به نفع آنها خاتمه دهد. حتی گفته می‌شد که سید در دربار نشسته و منتظر رأی تمایل است که نزد شاه برود و فرمان نخست وزیری بگیرد.^۱

سرانجام جمال امامی که قبل از طرف شاه با مصدق تماس گرفته بود که نخست وزیری را بپذیرد، مجدداً این پیشنهاد را عنوان کرد. مصدق هم برخلاف انتظار به قول خودش «بلا تأمل»^۲ پذیرفت. نمایندگان کف زدند. رأی مخفی گرفته شد و از صد نفر عده‌ی حاضر ۷۹ تن به مصدق رأی تمایل دادند. این بار دیگر چاره‌ای جز قبول مسئولیت نداشت. اما آن را موكول به تصویب طرح نه ماده‌ای اجرای قانون ملی شدن نفت کرد که در همان روز به تصویب مجلس و روز بعد به تصویب سنا رسید.

در روز ۸ اردیبهشت ۱۳۲۰، ۲۹ آوریل ۱۹۵۱، شاه دکتر مصدق را به کاخ مرمر، محل کارش احضار و مامور تشکیل کابینه کرد. دو روز بعد «قانون طرز اجرای اصل ملی شدن صنعت نفت و تشکیل شرکت نفت ملی ایران» که تصویب نهایی آن شرط پذیرش ریاست دولت از جانب مصدق بود، به توشیح شاه رسید و روز ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۰، ۲ مه ۱۹۵۱، نخست وزیر جدید وزیران خود را معرفی کرد.

۱ - دکتر مصدق در خاطرات و تالمات خود به این نکته اشاره کرده.

۲ - همان متن، صفحات ۱۷۷-۱۷۸.



فصل پنجم

پیروزی‌ها و دشواری‌ها

وزیران دولت مصدق عبارت بودند از باقر کاظمی (مهذب‌الدوله)، وزیر امور خارجه، سپهبد اصغر نقدی وزیر جنگ، سرلشکر فضل‌الله زاهدی وزیر کشور، محمدعلی وارسته وزیر دارایی، علی هیئت وزیر دادگستری، دکتر کریم سنجابی وزیر فرهنگ، یوسف مشار (مشار اعظم) وزیر پست و تلگراف و تلفن، جواد بوشهری (امیر‌همایون) وزیر راه، حسن‌علی فرمند (ضیاء‌الملک) وزیر کشاورزی، دکتر حسن ادهم (حکیم‌الدوله) وزیر بهداری، امیرتیمور کلالی وزیر کار.

چند روز بعد، نخست‌وزیر مهندس احمد زنگنه را به سمت مدیر عامل‌سازمان برنامه (که هنوز عنوان وزارت نداشت) و شمس‌الدین امیرعلایی را به سمت وزیر اقتصاد ملی به حضور شاه معرفی

کرد.

تاملی در ترکیب نخستین گروه از همکاران رده‌ی اول مصدق مفید و ضروری است.

اکثر آنان از رجال قدیمی کشور و دارای سوابق ممتاز و مکرر تصدی مقامات مهم بودند. تنها چهره‌ی نسبتاً تازه‌ی دولت، دکتر کریم سنجابی رئیس دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران بود. او و یوسف مشاراز از اعضاء وابستگان جبهه‌ی ملی محسوب می‌شدند. مهدب‌الدوله کاظمی و خیاء‌الملک فرمند از اعضای شاخص جمعیت (حزب) عامیون بودند که تقی‌زاده، حکیم‌الملک و نجم‌الملک رهبران آن به شمار می‌آمدند.

همه‌ی وزیران مصدق، مشتهر به درستی و صحت عمل بودند. یکی از خصایص اصلی وزیران همکاروی تا پایان کارش این بود که هیچ یک از آنان متهم به فساد نبود و نشد و در پاکدامنی ایشان کسی تردید نکرد.

از میان این گروه سه تن تا پایان کار مصدق به او وفادار ماندند: کاظمی، گرچه دولت را ترک کرد و به سفارت پاریس رفت، سنجابی و شمس‌الدین امیرعلایی.

یوسف مشار دوستی شخصی خود را با مصدق نگاه داشت اما از برداشت‌ها و تصمیمات سیاسی او فاصله گرفت و در جریان محاکمه‌اش، چنان‌که خواهیم دید، با پادرمیانی بین او و شاه، کوشید که از محکومیتش جلوگیری شود که اگر توفیق یافته بود مسلمان خدمتی به دستگاه سلطنت می‌بود. ولی ظاهراً سوء‌ظن و عدم اعتماد متقابل دو حریف (یعنی شاه و مصدق) مانع شدند که تلاش مشار اعظم به نتیجه برسد.

صدق دو سال و سه ماه و چند روز بر سر کار بود. او بیش از هر نخست‌وزیری در سال‌های بعد از استقرار مشروطیت، وزیران

خود را تغییر و تبدیل داد و کابینه‌های خود را ترمیم کرد.^۱ یکی از وزیران مورد اعتماد خاص او، سرلشکر زاهدی که وزارت کشور یعنی امور استان‌ها و مسئولیت ژاندارمری و شهربانی را به وی سپرده بود، بعد از چندی رهبر اصلی مخالفان وی و سرانجام جانشینش شد.

برنامه‌ی دولت دکتر مصدق در دو ماده خلاصه می‌شد.

۱ - اجرای کامل قانون ملی شدن صنعت نفت در سرتاسر کشور.

۲ - اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری‌ها. به هنگام بحث در باره‌ی برنامه‌ی دولت، آشتیانی‌زاده که معروف به نزدیکی با نقطه نظرهای حزب توده بود، اظهار داشت:

«من با اعضای فراماسون و فناق در این کابینه مخالفم. من با وزیر کشوری که نظامی باشد و بالاخره با دیکتاتوری مخالفم. نباید رفای تقی‌زاده در کابینه باشند. من یک رأی سفید به دکتر مصدق و یک رأی کبود به دولت او می‌دهم»^۲

دولت با ندو نه رأی موافق از مجلس شورای ملی و سپس با چهل و هشت رأی از مجلس سنای رأی اعتماد گرفت.

تلاش مصدق آغاز شد.

محمد رضا پهلوی که با او در نهایت امر نظر خوبی نداشت و از بیان قضاوت‌های منفی در نقاط ضعف او دریغ نمی‌کرد، در باره‌ی او می‌نویسد:

«مصدق رسماً بیانگر احساسات ملی ضد استعماری و

۱ - نگاه کنید به احمد سمعیعی، سی و هفت سال، چاپ چهارم، تهران، شب‌اویز ری ماه ۱۳۶۷، صفحات ۲۱ تا ۲۲ و ۸۲ تا ۸۸. و مصطفی‌الموتی، منبع ذکر شده.

صفحه‌ی ۱۷۱

۲ - ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۰.

میهن‌دوستانه‌ی ایرانیان بود و اعلام می‌داشت که باید از اعطای هر گونه امتیاز به خارجیان اجتناب کرد و این رویه را سیاست موازنی منفی می‌نامید^۱ و می‌افزاید «ناطقی زبردست بود، اما میان گفته‌ها و کردارش هم آهنگی وجود نداشت و به آنچه می‌گفت عمل نمی‌کرد. گاه دچار شوک و التهاب و هیجان بود و گاه دستاخوش سعرخورده‌گی و افسردگی و نومیدی کامل. در سخنرانی‌هایش می‌گریست، فریاد می‌زد، دچار اغماء می‌شد»^۲

روابط محمدرضا شاه با دکتر مصدق قابل تأمل بسیار است. تردید نمی‌توان داشت که وی مصدق را دوست نمی‌داشت و مصدق روز به روز نسبت به او سوءظن بیشتری یافت. اصولاً محمدرضا شاه، مانند بسیاری دیگر از رجال سیاسی جهان، شخصیت‌هایی را که بتوانند وی را در زمان حکومتش یا در تاریخ تحت الشاعع قرار دهند، برنمی‌تافت و در نهایت امر بهای گران این رویه را پرداخت. که این داستان دیگری است.

محمدعلی فروغی، یکی از شخصیت‌های بزرگ تاریخ معاصر ایران که رضاشاه ولیعهدش را به دست او سپرد و اجباراً ایران را ترک کرد، هنگامی که به قدرت رسید، سخت بیمار و در آخرین ماه‌های زندگی‌اش بود که توانست هم ایران را نجات دهد و هم سلطنت و محمدرضا شاه را. او هرگز مرد سیاسی و دولتمرد جاهطلبی نبود. گوشه‌ی عزلت و تحقیق را بر مراکز قدرت و مناصب مهم ترجیح می‌داد، دار و دسته‌ای نداشت. در چند ماه قدرتش می‌توانست چنان‌که متفقین از او خواسته بودند، شاه را کنار بگذارد و بر منصب ریاست جمهوری بنشیند. محمدرضا

۱- محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صفحه‌ی ۶۷.

۲- همان متن، صفحه‌ی ۶۸.

شاه جوان، بی‌تجربه و بی‌قدرت، جزو و چند تن دیگر کسی را نداشت که حفظش کنند.

پس از مرگ فروغی نسبت به وی و خانواده‌اش ابراز قدرشناصی کرد. ولی نمی‌خواست که کسی به نقش تاریخی او اشاره‌ای بکند، نمی‌خواست بدانند که سلطنت خود را مديون او یا محمد ساعد است که سمت نیابت سلطنت را نپذیرفت. اما جریان کار با قوام‌السلطنه و سپس مصدق و به شکل دیگری با سپهبد رزم‌آرا و سرانجام با فضل الله زاهدی متفاوت بود. نه قوام طرفدار جمهوری بود نه مصدق. هر دو می‌خواستند شاه سلطنت کند، مظہر وحدت ملی و استمرار تاریخ باشد، اما کاری به کار حکومت نداشته باشد. قوام‌السلطنه ناجی آذربایجان بود و با دست خالی، به انکای درایت و کفایت سیاسی خود بر استالین پیروز شد.

محمد رضا شاه می‌خواست این پیروزی در تاریخ، انحصاراً به نام او ثبت شود. در کوتاه‌مدت توفیق یافت و در درازمدت موفق نشد. گرچه در نجات آذربایجان سهم و نقشی بزرگ ایفا کرد؛ با این حال تردید نیست که در برابر خطر تجزیه‌ای ایران، هر دو، نقار و سوء‌ظن‌های متقابل را فراموش کردند. شاه از قوام، در اوج شدت بحران، مردانه حمایت کرد و قوام از این حمایت مدبرانه بهره گرفت. اما قوام، برخلاف فروغی، دولتمردی با برنامه‌های وسیع سیاسی بود، قدرت را دوست می‌داشت و از ظواهر آن دوری نمی‌جست. می‌خواست شاه را در مقام تشریفاتی خود نگاه دارد و خود حکومت کند و نقشه‌هایش را جامه‌ی عمل بپوشاند، که نگذاشتند.

در دهه‌ی اول بعد از شهریور ۱۲۲۰، روابط محمد رضا شاه با دکتر مصدق همواره دوستانه بود و چون نهضت ملی شدن نفت پیش

آمد و مصدق به ریاست دولت رسید، در ابتدای کار از او و از پیشرفت نهضت ضداستعماری مردم ایران پشتیبانی کرد. برخلاف آنچه گاه گفته و نوشته شده، دکتر مصدق دشمن انگلستان نبود، به انگلیس‌ها احترام می‌گذاشت و حتی از زمان ولایت فارس با تنی چند از آنان روابط دوستانه داشت. او نسبت به سیاست بریتانیای کبیر در ایران سوءظن داشت و سیاست استعماری بریتانیا را محاکوم می‌کرد و می‌خواست که ایران را از سلطه‌ی نفوذ آن به در آورد. سیاست لندن را دشمن خود می‌دانست و گاه در نتایج این عداوت و دشمنی زیاده‌روی می‌کرد. محمد رضا پهلوی نیز نسبت به سیاست بریتانیای کبیر رویه‌ای کم و بیش مشابه داشت. شاه بود و خوب می‌دانست که باید بر احساسات شخصی خود غلبه کند. اما نه مخالفت دائم سیاست استعماری بریتانیا را با پدرش فراموش کرده بود، نه تبعید او را، نه مخالفت انگلیس‌ها را با سلطنت خودش، نه رفتار موهن و تحیرآمیز چرچیل را به هنگام کنفرانس تهران که به دیدارش نرفته بود- گرچه شخصیت بزرگ چرچیل را انکار نمی‌کرد - و نه دخالت‌های دائم سفارت انگلیس را در امور ایران.

هنگامی که مصدق برای احقيقاق حقوق ملی ایران و ایرانیان برجاست و به قول خودش خواست «زنگیرهای اسارت ملت ایران را پاره کند» محمد رضا شاه از او صمیمانه حمایت کرد. به قول یک مورخ معروف فرانسوی، «برای لندن مشکل اصلی این بود که در آن زمان، شاه شاهان محمد رضا پهلوی استثنائاً با نخست وزیرش موافق بود گرچه شخصاً از او نفرت داشت»^۱

در اوج بحران نفت، شاه و مصدق، مرتبأ و مکرراً با یکدیگر دیدار و مذاکره داشتند و این هم‌آهنگی موجب خوش‌آیند افکار مردم و

نشانه‌ی وحدت ملی بود.^۱ احتمالاً محمدرضا پهلوی خوشحال بود که مصدق آنچه را خود او نمی‌توانست و نمی‌بایست بگوید، بطور علنی اظهار می‌دارد و در مقابل انگلیس‌ها ضعفی نشان نمی‌دهد. مصدق هم با افراط در رعایت تشریفات و به خاطر نشان دادن وحدت نظرش با شاه، می‌کوشید که ظن هر نوع اختلافی را از میان ببرد:

در سیزده تیرماه ۱۳۲۰، شاه در بیمارستان بانک ملی تحت عمل جراحی آپاندیسیت گوار گرفت و نیز بر جستگی شانه‌ی چپ وی که بر اثر سوءقصد پانزدهم بهمن ماه پدید آمده بود، برداشته شد. هنگامی که چهار روز بعد وی می‌خواست بیمارستان را ترک کند، دکتر مصدق به اتفاق همه‌ی وزیران و چند تن از شخصیت‌های مملکتی که فراخوانده بود، با لباس رسمی (ژاکت) به بیمارستان بانک ملی رفتند. مصدق به ملکه ثریا ابراز ادب و محبت خاص کرد. می‌گویند شاه از حضور تمام اعضای دولت و رسمیتی که به خروجش از بیمارستان داده شده بود، هم بسیار متعجب شد و هم خشنود^۲. به هر حال حرکت محبت‌آمیزی از جانب ریس دولت نسبت به او بود. متأسفانه این هم‌آهنگی، با وجود کوشش دو طرف در حفظ ظواهر، اندک‌اندک کاهش یافت و به بروز بحران‌ها و تنشی‌هایی انجامید که کشور بهای گران آن را پرداخت.

روابط دکتر مصدق با حزب توده که به ظاهر «منحله» و عملاً بیش از همیشه فعال بود و رویه‌ی این حزب نسبت به سیاست وی،

۱ - به عنوان نمونه، در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، شرفیابی مصدق دو ساعت به طول انجامید. فرای آن روز، یک ساعت و نیم، هم چنین سی و یکم شهریور و دوم مهرماه ... شرفیابی اول آذرماه او، پس از بازگشت از سفر امریکا، شش ساعت طول کشید!

۲ - پروفسور یحیی عدل غالباً این جریان را حکایت می‌کرد، تصاویر زیادی از این مراسم غیرمنتظره در جراید ایرانی و خارجی انتشار یافت.

نکته‌ی قابل تأمل مهم دیگری است.

حزب توده که در اوایل مجلس چهاردهم نسبت به مصدق ابراز احترام و گهگاه با رویه‌ی سیاسی او همراهی می‌کرد، پس از طرح منوعیت مذاکرات نفتی با خارجیان تا زمانی که قوای بیگانه در ایران حضور داشته باشند، او را هدف دشنامه‌ها و حملات شدید و گاهی زننده قرار داد، و با ملی شدن نفت نیز که برای همیشه مانع دست‌اندازی شوروی‌ها به منابع شمال کشور می‌شد شدیداً مخالف بود و از هیچ کارشکنی در این زمینه خودداری نکرد.^۱

ایرج اسکندری، یکی از رهبران و بنیان‌گذاران حزب توده، در سپتامبر ۱۹۵۹ (۱۳۳۸) در توجیه این رویه چنین نوشت:

«مادر جریان کشمکش برای ملی کردن صنعت نفت ایران از مصدق که بی‌شک نماینده‌ی منافع بورژوازی ملی بود، دفاع نکردیم. طرز تفکر ما از این قرار بود: مصدق برای ملی کردن نفت ایران مبارزه می‌کند. اما امپریالیست‌های امریکایی پشتیبان این جنبش هستند. یعنی آن را رهبری می‌کنند. بنابراین ما به اشتباه چنین نتیجه گرفتیم که کمونیست‌ها باید از نهضت ملی پشتیبانی کند و به این ترتیب خودمان را از توده‌هایی که پیرو بورژوازی بودند و نه پیرو حزب ما، جدا کردیم»^۲.

از این جمله پردازی‌ها که نشانه‌ی نوعی انجاماد فکری و ناتوانی علمی و سیاسی در تجزیه و تحلیل تحولات اجتماعی است که بگذریم، واقعیات حوادث، بیانگر یک مخالفت بنیادی کمونیست‌ها با نهضت ملی آن روز ایران است. در سال‌های اخیر این واقعیت

۱ - در مورد روابط حزب توده با دکتر مصدق نگاه کنید به نورمحمد عسکری، شاه، مصدق، سپهبد زاهدی، منبع ذکر شده، فصول هفتم، دوازدهم و هجدهم، و نیز فواد روحانی، زندگی سیاسی مصدق ...، منبع ذکر شده صفحات ۹۵ تا ۱۲۲.

۲ - ایرج اسکندری «معنی بورژوازی ملی چیست؟ ... به نقل از فواد روحانی، زندگی ...، صفحه ۹۶.

در نوشته‌های بسیاری از مولفان و محققان یا به اجمال برگذار شده و یا اصولاً، والبته عمداً ذکر نشده است: روشنفکران و نویسنده‌گان چپ‌گرا، وابسته به حزب توده و یا نزدیک به عقاید آن، سعی کرده و می‌کنند که از این مخالفت و کارشکنی که لکه‌ی ننگی برای جنبش سیاسی آنها است سخنی نگوینند و آن را به دست فراموشی بسپارند. نویسنده‌گان دیگری که شمار آنان اخیراً رو به افزایش نهاده، دکتر مصدق را متهم به همکاری و همراهی با کمونیست‌ها و حتی آلت دست آنان قلمداد کرده و می‌کنند و در نتیجه مخالفت حزب توده را با سیاست او نادیده می‌گیرند.

حقایق و واقعیات پیچیده‌تر و البته جز این است:

در هنگامی که حرکت ملی کردن نفت آغاز شد، حزب توده به مخالفت با آن برخاست. توجیه آن هر چه بود، در واقعیت این رویه تردیدی نیست. اعتصابات وسیعی که در هفته‌های حکومت علاء به تحریک شرکت نفت و به ابتکار حزب توده ابتدا در مناطق نفت خیز و سپس در شهر کارگری اصفهان روی داد، جز تضعیف حرکت ملی چیز دیگری نبود.

در این دوران روزنامه‌ی به سوی آینده، عملان انشر رسمی افکار حزب توده بود. حکومت نظامی مرتبأ آن را توقیف می‌کرد و هر روز به نام دیگری با استفاده از امتیازهایی که قبل‌گرفته شده بود مجدداً انتشار می‌یافتد.

«کلیه‌ی مردم شرافتمند و میهن‌دوست ایرانی، نسبت به دار و دسته مصدق که به مبارزه‌ی ملی مردم ایران خیانت کرده‌اند. انزچار خود را ابراز می‌دارند. جبهه‌ی ملی که به دفاع از منافع ملت ایران تظاهر می‌کرد، اکنون به همراه دیگران یعنی جناح‌های ننگین هیات حاکمه علناً به مصالح ملی ایران خیانت می‌ورزد»^۱

^۱ - پرچم صلح، به سوی آینده، ۲۶ فروردین ۱۳۲۰.

«جبهه‌ی ملی و لیدر آن دکتر مصدق در این آزمایش تازه‌ی
مبارزه به طور جدی شکست خوردند»^۱

«دست جبهه‌ی ملی به خون کارگران شهید خوزستان و
اصفهانی آغشته است»^۲

«جبهه‌ی ملی به درجه‌ی پست‌ترین دشمنان ملت ایران
تنزل کرده است»^۳

در روزهای اول اردیبهشت و چهارده تیرماه ۱۳۲۰ توده‌ای‌ها در
تهران تظاهرات خونینی علیه جبهه‌ی ملی و دکتر مصدق به راه
انداختند که وی به این ترتیب ناگزیر بود در چند جبهه بجنگد، اما
از پشتیبانی کامل اکثریت مردم برخوردار بود و هنوز شاه از او
حمایت می‌کرد.

شدیدترین بحران روابط حزب توده با دکتر مصدق در تیرماه
۱۳۲۰ روی داد:

از یازدهم اردیبهشت - تشکیل دولت مصدق - تا آن زمان، گام‌های
بزرگی در راه تحقق مالکیت و نظارت دولت و ملت ایران بر منابع
و تأسیسات نفتی برداشته شده بود: تشکیل کمیسیون مختلط
مجلسین برای نظارت بر اجرای قانون ملی شدن نفت؛ تشکیل
شرکت ملی نفت ایران و تعیین هیات مدیره‌ی موقت آن؛ اعزام هیات
اجرایی خلع ید از «از شرکت سابق» به جنوب کشور و خلع ید از
«کمپانی» در میان شور و هیجانی بی‌سابقه. در سرتاسر ایران
مردم سرمیست پیروزی ملی بودند و هنگامی که در سی ام خرداد
ماه (ژوئن) تابلوهای شرکت نفت جنوب از عمارت مرکزی آن
در تهران و همه‌ی شعب شرکت در سرتاسر کشور پایین آورده
شد و پرچم ایران بر فراز آنها به اهتزاز درآمد، میلیون‌ها ایرانی، از

۱ - مجرمه جای به سوی آینده، ۲۹ فروردین ۱۳۲۰.

۲ - همین شریه، ۳۰ فروردین ۱۳۲۰.

۳ - هدایت بجای به سوی آینده، ۴ اردیبهشت ۱۳۲۰.

کوچک و بزرگ به تظاهر و شادمانی پرداختند. شاید سال‌ها بود که چنین احساس و ابراز غرور ملی در میان مردم دیده نشده بود. هنوز کسی در اندیشه دشواری‌ها نبود. مساله برای مردم جنبه‌ی احساسی داشت نه اقتصادی. طلس شکسته بود.

طبعاً لندن در برابر این شکست، که در سرتاسر جهان انعکاسی بیرون از انتظار داشت و ضربه‌ای بزرگ به پیکر متزلزل امپراتوری بریتانیا وارد آورد، عکس العمل نشان داد. از یک طرف به دیوان دادگستری لاهه شکایت کرد و از طرف دیگر به نشان دادن قدرت نظامی و تهدید ایران پرداخت، تیپ شانزدهم چتربازان بریتانیایی در قبرس به حال آماده‌باش درآمد و ناوگان انگلیس در خلیج فارس به نمایش قدرت و تهدید پرداخت. لندن اعلام داشت که قوای نظامی خود را در سرحد ایران و عراق متمرکز ساخته است. مطبوعات جهان از حمله‌ی قریب‌الوقوع انگلیس‌ها به ایران سخن می‌گفتند.

ایرانیان نیز ساکت ننشستند. به نیروی دریایی کوچک ایران در جنوب، فرمان آماده‌باش داده شد. چند واحد نظامی به خوزستان و منطقه‌ی کرمانشاه اعزام شدند. روزنامه‌های تهران نوشته‌ند که در صورت تجاوز قوای انگلیس به ایران، شاه، یعنی فرمانده کل قوا به خوزستان خواهد رفت و فرماندهی مدافعان وطن را به عهده خواهد گرفت. بسیاری از مردم اشک شوق و هیجان می‌ریختند و تصور می‌کردند که هنگام رو درزی و زورآزمایی با «دشمن تاریخی» کشور فرا رسیده است:

«دولت بریتانیا رزم ناو مورتیزیوس را به نزدیکی بندر آبادان اعزام داشت و قوای خود را در سرحد عراق و چتربازان را در قبرس متمرکز کرد و به تهدید ایرانیان برخاست. در آن موقع من سفیر بریتانیای کبیر را احضار

کردم و به وی گفتم باید بدانید که در صورت تجاوز به خاک ایران، من پیش‌اپیش سربازانم به دفاع از کشور برخواهم خاست.^۱

ظاهراً در واشنگتن، احتمال بروز یک تشنجه جدی میان دو کشور که هر دو از یاران و هم‌پیمانان ایالات متحده در جنگ سرد بودند جدی تلقی شد. مخصوصاً بیم آن می‌رفت که در صورت اقدام نظامی بریتانیا بر ضد ایران، قوای شوروی به استناد قرارداد ۱۹۲۱ وارد ایران شوند و بدین ترتیب بحرانی در ابعاد بین‌المللی پدیدار شود. برای اجتناب و جلوگیری از بروز این بحران، هاری تروممن رئیس جمهور امریکا تصمیم گرفت. یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های سیاسی و بین‌المللی آن کشور، آورل هاریمان را برای میانجی‌گری به تهران بفرستد.

هاریمان پیش از آن، مدیر اجرایی برنامه‌ی وام و اجاره (کمک امریکا به متفقین در زمان جنگ)، سفير آن کشور در مسکو و لندن، وزیر بازرگانی و بعداً متصدی برنامه‌ی مارشال (برنامه‌ی بازسازی اروپا) بود. شخصیتی مشتهر به خونسردی و ذکاء و تدبیر و کاردان در مذاکرات دشوار.^۲

آورل هاریمان در ساعت ۹ بعد از ظهر روز ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۰ (۲۲ تیر

۱ - محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صفحات ۷۰ تا ۷۱.

۲ - آورل هاریمان که می‌دانست دکتر مصدق به زبان فرانسه تسلط کامل دارد و در مذاکرات سیاسی از این زبان استفاده می‌کند، به ورنن والترز که در آن موقع مقام سرهنگی داشت و از معاونان فرماندهی نیروهای پیمان آتش‌نشانیک شمالی بود تکلیف کرد که به عنوان مترجم و مشاور همراه وی باشد. والترز که بعداً تا مقام ارشبدی ارتقا یافت و به مقامات عالی سیاسی و نظامی و امنیتی رسید، پس از بازنشستگی خاطرات خود را انتشار داد که فصل یازدهم آن به این مذاکرات و به شخص دکتر مصدق اختصاص دارد و سندی بسیار جالب به شمار می‌آید. از ترجمه‌ی فرانسه کتاب بهره گرفته‌ایم.

Vernon A. Walters Services discrits Paris, Plon, 1979

عنوان متن اصلی کتاب Silant Missions است.

ماه ۱۳۳۰) با هواپیمای شخصی خود از پاریس عازم ایران شد و فردای آن روز ۳ تیرماه به تهران رسید.

مسکو، مسافرت آورل هاریمان را به ایران، به عنوان مداخله‌ی آشکار واشنگتن در بحران نفت تلقی کرد و حزب توده مأمور شد که به این مناسبت غائله‌ای برپا سازد و وضع حادی به وجود آورد. روز بیست و سوم تیرماه (۱۵ ژوئیه) که هاریمن به تهران رسید. حزب توده توفیق یافت نزدیک به بیست هزار نفر را^۱ به خیابان‌های تهران بکشد. بسیاری از آنان به اسلحه سرد و تنی چند به سلاح‌های گرم مسلح بودند. تظاهرات از خیابان‌های اسلامبول و فردوسی و شاه‌آباد آغاز شد و شرکت کنندگان به بسیاری از مغازه‌ها حمله برداشت و دست به غارت و تخریب زدند. شعارها شدیداً جنبه‌ی ضد امریکایی داشت. از جمله «هاریمان به خانه‌ات برگرد». در میدان بهارستان چند سخنران، دربار، مجلس و بیش از همه دولت را متهم نمودند که در گسترش نفوذ سیاست امریکا در ایران سهیم و شریک هستند. تظاهرکنندگان با چوب و سنگ شروع به تعریض به مجلس کردند. در برابر کاخ بهارستان تعدادی از اعضای حزب زحمت‌کشان ملت ایران (که مظفر تقایی و خلیل ملکی رهبران آن بودند) و حزب ایران به طرفداری از دولت شعارهایی دادند. تعداد آنان اندک بود و تظاهرکنندگان به داخل مجلس هجوم برداشت که «نماینده‌گان طرفدار امریکا» را از مجلس بیرون بیاندازند. تاگزیر گارد مجلس به مقاومت پرداخت. اما آمارگی این کار را نداشت و از شهربانی کل کمک خواسته شد. ماموران شهربانی هنگامی سررسیدند که تظاهرکنندگان در باگ بهارستان بودند و سنگاندازی به سوی عمارت آغاز شده بود. به دستور سرلشکر تقایی رئیس کل شهربانی ابتدا تیراندازی هوایی صورت گرفت و چون کارساز نشد. چند تیر به سوی مردم

۱ - فواد روحانی، زندگی سیاسی مصدق، صفحه‌ی ۱۰۲.

شلیک شد. از داخل جمعیت نیز به ماموران انظامی تیراندازی شد. عده‌ای کشته و زخمی شدند ولی سرانجام از حمله به کاخ بهارستان و غارت آن که طبیعتاً جنبه‌ای فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر می‌یافت جلوگیری شد.

دکتر مصدق شخصاً، اجازه‌ی برگزاری این تظاهرات را داده بود، ولی قطعاً پیش‌بینی ابعاد بعدی آن را نمی‌کرد.

«دکتر مصدق فقط یک طرف قضیه مورد نظرش بود و آن اینکه هریمن قبول کند که حزب کمونیست در ایران چه قدرتی دارد. و هرگز توجه به آن روی دیگر سکه نداشت و شاید هم به آن بی‌اعتنای بود که چنین نمایشی علاوه بر تلفات جانی ممکن است مردم هیجان‌زده را به منظور غارت و در هم ریختن مجلس شورا، به داخل آن بکشد که اگر چنین شده بود، حزب توده حداکثر استفاده را در چپاول و بردن اسناد از مجلس می‌نمود»^۱

عكس العمل توده‌ای‌ها فوری و شدید بود: «دولت ضد ملی دکتر مصدق در راه ملت‌کشی، فاشیسم، دروغ‌گویی، و اطاعت از سیاست استعماری امریکا، گام نهاده است. دکتر مصدق برای اینکه محیط را آماده برای مذاکره‌ی تسليم‌آمیز و چاکرانه با نماینده‌ی استعمار امریکا سازد، لازم دانسته است ملت را به گوله بیند»^۲

در مذاکرات خود با آورل هاریمان، مصدق خطر کمونیسم را در ایران پیش کشید: «دست چپی‌ها در ایران روی کار خواهند آمد و تمام دوستی ما را با دنیای غرب از بین خواهند برد». فرستاده‌ی رئیس جمهوری امریکا به او گفت: «اما خود شما نخستین قربانی

۱ - نور محمد عسکری، شاه، مصدق ... صفحه‌ی ۴۱.

۲ - نشریه شجاعت به جای به سوی آینده ۲۶ تیرماه ۱۳۲۰.

آن‌ها خواهید بود» و مصدق قهقهه‌ای زد پاسخ داد: «و ضرر آن اول به خود شما خواهد رسید».^۱

دکتر مصدق در برابر این جریان بسیار ناگوار سیاسی عکس العملی حیرت‌انگیز از خود نشان داد. از یک طرف برای نمایش قدرت، حتی قبل از تصویب هیات دولت، دستور برقراری حکومت نظامی را در پایتخت داد. از طرف دیگر بدون اطلاع وزیر کشور، تصمیم به عزل سرلشکر بقایی رئیس کل شهربانی گرفت که خود به هنگام آغاز ریاست دولت دستور انتصابش را به وزیر کشور داده بود. نه تنها سرلشکر بقایی معزول شد، بلکه برکناری او را بدون اطلاع خودش و حتی رئیس مستقیم‌اش یعنی سرلشکر زاهدی وزیر کشور، از رادیو اعلام کردند و نخست وزیر مقرر داشت محکمه شود که البته هرگز این تصمیم اجرا نشد.

نه عزل سرلشکر بقایی که دقیقاً به وظیفه‌ی خود در دفاع از مجلس عمل کرده بود، توده‌ای‌ها را آرام کرد و نه تظاهر به محکمه‌اش. وزیر کشور، این رفتار را بر نتافت و در جلسه‌ی هیات دولت که همان شب برای تنفيذ برقراری حکومت نظامی تشکیل شده بود، به نخست وزیر اعتراض کرد و برای نشان دادن عدم توافق خود تصمیم به استعفا گرفت. اما با تأیید نخست وزیر قرار شد اعلام این کناره‌گیری تا پایان سفر هاریمان معوق بماند که موجب تضعیف دولت نشود.

این ماجرا، مرحله‌ی نخست در تضاد و مخالفت میان دکتر مصدق و سرلشکر زاهدی بود. با این حال، وزیر کشور، دو روز بعد در جلسه‌ی پرتشنج مجلس حضور یافت و با مخالفان دولت و شخص نخست وزیر با مردانگی رو در رو شد.

در این جلسه، جمال امامی که سخنگوی اصلی اقلیت بود گفت: «چرا (دولت) که قبل اطلاع داشت اعلان نکرد که اگر بیرون بباید می‌زنم؟ ... دولت که مطلع بود آن‌ها بیرون می‌آیند مسلح هستند و این جریان برپا خواهد شد... چرا اعلان نکرد؟

عبدالقدیر آزاد که تا اندکی قبل از آن عضو جبهه‌ی ملی و هوادار دکتر مصدق بود باشدت به دولت و شخص مصدق تاخت: «من در چند روز قبل در نقط قبل از دستور خود گفتم که کابینه‌ی آقای دکتر مصدق کابینه‌ی هو و جنجال است... از سالیان دراز که من به طرفک و سلیقه‌ی آقای دکتر مصدق آشنایی دارم که ایشان در کارهای مثبت عاجزند. و در سیاست منفی و میتینگ و نقط و مقاله استاد و مهارت فوق العاده دارند. ایشان یک منتقد بسیار خوب و عالی هستند. ولی صد دینار از ایشان کار مثبت ساخته نیست.

در نمایشی که روز یکشنبه دادند در السنه افواه افتاده بود که حزب توده نمایش خواهند داد و احتمال دارد چندین قتل به وقوع بپیوندند... آقای دکتر مصدق که همیشه با حکومت نظامی مخالفت می‌کرده، با توقیف روزنامه‌ها بدون محاکمه، عصبانیت نشان می‌داد، برای کشته شدن مردم به دست نظامی و پلیس گریه و زاری می‌نمود، چطور شده که حالا که خودشان نخست وزیرند نز و مردم را به آتش مسلسل می‌بندند، حکومت نظامی اعلام می‌کنند. روزنامه‌ها را داده تا بیست تا می‌بندند و بدون محاکمه توقیف می‌نمایند. گویا آقای دکتر مصدق این کارهای رشت را برای دیگران بد. می‌دانند و برای خودشان خوب».

سرلشکر زاهدی که هنوز کسی از استعفایش خبر نداشت در پاسخ نمایندگان معرض گفت:

«حادثی دو روز قبل از لحاظ دولت بیشتر از این جهت تأسف‌آور بود که علی رغم تمايل ما منتهی به اعلام حکومت نظامی گردید. آقایان نمایندگان محترم مستحضر هستند که جناب آقای دکتر مصدق همواره یکی از مخالفان سرسخت حکومت نظامی بوده‌اند. همه گفته‌های ایشان را به یاد دارند که خیانت‌های بزرگ به این ملت در مواقعي صورت گرفته که کشور دارای حکومت نظامی و یا در فترت پارلمانی بوده است. حکومت حاضر که همواره مستظہر به افکار عمومی بود، حکومت نظامی را به منزله‌ی سم می‌داند و توسل موقت به آن فقط به عنوان آخرين دارو و برای تسکین درد و جلوگیری از اغتشاش و بی‌نظمی بوده است.»

در ابراز عکس العمل به سخنان وزیر کشور مهدی پیراسته گفت: «آقای سرلشکر زاهدی می‌خواهد با این کارها دولت را ساقط کند و خودش نخست وزیر بشود. با دکتر مصدق کسی مخالف نیست. خودش می‌خواهد نخست وزیر بشود... وزیر کشور با خشکی پاسخ داد: «بنده خیلی متأسفم، بنده به آقایان نمایندگان محترم مجلس گزارش می‌دهم. با وکیل ساوه طرف نیستم».»

マجرای ۲۳ تیر، ضربتی سنگین به دولت بود. سیاست تضعیف و تخریب حزب توده نسبت به حرکت ملی شدن نفت و مخالفت با رویه‌ی دکتر مصدق و دولتش همچنان ادامه یافت و محیط تشنج و رعب وحشتی را ایجاد کرد که یکی از عوامل اصلی سقوط وی و حوادث ۲۵ و ۲۸ مرداد به شمار می‌آید. کناره‌گیری سرلشکر

۱ - مذاکرات مجلس شورای ملی ۲۵ تیرماه ۱۳۲۰.
مهدی پیراسته نماینده‌ی ساوه بود.

Zahedi نیز که یکی از وزنهای کابینه بود، نتایج نامطلوبی برای دولت داشت و در حقیقت نخستین شکاف در یک پارچگی آن بود. چند دهه‌ی بعد از این جریان‌ها اکثر رهبران آن روز حزب توده که دیگر در قید دستورات مسکو و «مسلسل الاختیار» نبودند، این واقعیت تاریخی، یعنی اشتباه یا خیانت بزرگ سیاسی خود را پذیرفتند. ولو آن‌که بسیاری از مفسران و محققانی که از افکار آن حزب الهام گرفته بودند یا می‌گیرند، هنوز می‌کوشند که تا ممکن است این رویه را در بوته‌ی اجمال بگذارند، باشد که به دست فراموشی سپرده شود.

پیش از آن‌که هاریمان به ایران بیاید، دولت بریتانیا ضمن اعتراض به ملی شدن نفت و بخصوص عملیات خلع ید از دولت ایران، خواسته بود که اختلاف میان دو کشور به حکمیت ارجاع شود و چون دولت دکتر مصدق این پیشنهاد را رد کرد، انگلیس‌ها و شرکت نفت جنوب علیه ایران به دیوان بین‌المللی لاهه شکایت کردند (۴ خردادماه ۱۳۲۰، ۲۶ مه ۱۹۵۱). در چهاردهم تیرماه (۶ ژوئیه)، دیوان لاهه رأی به اتخاذ «تدابیر مؤقت» و «اقدامات تامینی» داد که لندن را راضی می‌کرد ولی نه ایران را. از روز شانزدهم تیرماه در سرتاسر کشور تظاهرات شدیدی برای اعتراض به این رأی آغاز شد. در همان روز مجلس شورای ملی آن را «غيرعادلانه» خوانده «بی‌ارزش» اعلام کرد.

در این گیر و دار مذاکرات بی‌حاصلی میان نمایندگان شرکت نفت و دولت ایران صورت گرفت. کمیسیون مختلط نفت مجلسین^۱ برای

۱ - اعضای این کمیسیون عبارت بودند از سناتورها: دکتر احمد متین دفتری، محمد سروری، دکتر صادق رضازاده شفق، ابوالقاسم نجم (نجم‌الملک) و مرتضی قلی بیات (سهام‌السلطان) و نمایندگان مجلس شورای ملی: اللہیار صالح، دکتر عبدالله معظمی، علیقلی اردلان، دکتر علی شایگان، حسین‌مکی، مهندس کاظم حسیبی که از این پس سمت «متخصص رسمی نفت» دولت را به خود اختصاص داد. به عنوان قائم مقام وزیر دارایی عضو این کمیسیون بود.

مذاکرات نظارت می‌کرد.

لندن انتظار داشت که ایران رأی دادگاه لامه را اجرا کند. ولی مقاومت دولت ایران به بحران میان دو کشور ابعاد تازه‌ای داد. متعاقب این جریان‌ها، حادثه‌ی دیگری به تیرگی روابط دو کشور افزود و آن ماجرا «اسناد خانه سدان» ریس انجلیسی شرکت نفت بود. پس از اجرای قانونی ملی شدن نفت و خلع ید از شرکت، سدان « محل رسمی » کار خود را به اقامات‌گاهش انتقال داد.

در روز هشتم تیرماه ۱۳۳۰، ۳۰ژوئن ۱۹۵۱، ماموران دادسرا و شهربانی کل به دستور دولت وارد اقامات‌گاه این شخص شدند و کلیه‌ی اوراق و پرونده‌هایی را که بعد از تغییر محل کار او به آنجا آورده شده بود، ضبط کردند. به دستور دکتر مصدق هیاتی به ریاست مظفر تقایی نماینده مجلس، مامور بررسی این اسناد شد که گفتگو در باره‌ی محتويات آنها تشنجهای سیاسی زیادی به وجود آورد.

سفارت انجلیس مدعی شد که سدان از مصونیت ماموران سیاسی برخوردار است، که از دیدگاه حقوقی درست نبود و نیز ورود ماموران را به خانه او نوعی تجاوز به حقوق فردی و انسانی وی اعلام کرد. دولت ایران این اعتراض را نیز نپذیرفت چرا که انتقال رسمی اسناد و محل کار ریس (یا نماینده‌ی ارشد) شرکت نفت به اقامات‌گاهش، آنجا را از صورت خانه و اقامات‌گاه شخصی وی خارج کرده و تبدیل به دفتری از دفاتر «شرکت سابق» نموده و بنابر این مشمول قانون خلع ید ساخته بود.

به هر حال این هیاهو بیشتر مربوط به سیاست داخلی ایران بود. کار به مجلس کشید. در ۱۸ تیرماه نخست وزیر ناچار شد رسماً گزارشی به مجلس بدهد و نماینده‌گان مقرر داشتند که نتایج «رسیدگی به اسناد مکشفه‌ی شرکت سابق» به آنان گزارش شود که هرگز این مصوبه اجرا نشد و سرانجام اسناد مورد اشاره در

سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ در تهران انتشار یافتند.^۱

ورود هاریمان نماینده مخصوص رئیس جمهوری امریکا به ایران و متعاقب آن اعزام هیاتی از لندن به ریاست ریچارد استوکس مهردار سلطنتی وزیر کابینه بریتانیا که در ۱۲ مرداد ماه،^۲ اوت به تهران رسیدند، آغاز مرحله‌ی جدیدی در تحول بحران نفت بود.

از هاریمان در کاخ صاحبقرانیه پذیرایی می‌شد. امیرهمایون بوشهری وزیر راه که ظاهراً دوست و مورد اعتماد مصدق بود، میهمان دار رسمی او شد. علاوه بر ملاقات‌های مکرر و رسمی او با شاه و به خصوص دکتر مصدق، حضورش در جلسه‌ی خصوصی مجلس سنا، نشست با اعضای کمیسیون مختلط نظارت بر صنعت نفت، هاریمان چندیار نیز با شاهپور علیرضا که به دیدارش می‌آمد به گفتگو نشست.

صدق برای نخستین بار آول هاریمان را در روز ۲۴ تیرماه، ۱۶ ژوئیه به حضور پذیرفت. دکتر گریدی سفیر امریکا و سرهنگ والترز مترجم و مشاور مخصوص، همراه فرستاده‌ی مخصوص رئیس جمهوری ایالات متحده بودند. نخست وزیر ایران در تختخواب خود دراز کشیده بود. با دو دست به فرستادگان امریکا تعارف کرد و به فرانسه به هاریمان با عبارات گرمی خیر مقدم گفت.^۳ و شرحی مفصل از ناکامی‌های ملت ایران در قرون نوزدهم و بیستم و در اظهار تأسف از اینکه کشورش دیگر نمی‌تواند نقش بزرگ بین‌المللی را که سابقًا ایفا می‌کرد داشته باشد، بیان داشت. با اشاره به انگلیس‌ها گفت:

^۱ نگاه کنید به اسناد خانه سدان، تهران، ۱۳۵۸، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۴۰۱ صفحه، و نیز مظفر بقایی، شناخت حقیقت - تهران، ۱۳۵۹. ^۲ Vernon Walters - ۲. متن ذکر شده صفحه‌ی ۱۴۲.

«شما نمی‌دانید آنها چه نیزینگ‌بازانی هستند، به چه مفاسدی قادرند، به هر چه دست بزنند آنرا ملوث می‌کنند»... هاریمان به او پاسخ داد که: «انگلیس‌ها مانند همه ملل دیگر هستند در میان آنها خوب و بد هست و اغلب آنها نه خوبند و نه بد، آدم‌های عادی».^۱

در طی ملاقات‌های بعدی، هاریمان که دیگر یک مشاور عالی مقام امور نفتی والتر لوی را نیز به همراه خود داشت، کوشید پیچیدگی مسائل نفتی و بازار جهانی را برای دکتر مصدق توضیح دهد. ظاهراً مصدق نمی‌پذیرفت که شرکت نفت ایران و انگلیس غیر از ایران منابع نفتی دیگری هم دارد و هنگامی که صحبت از پرداخت غرامت پیش آمد، پایی احساسات را به میان کشید و گفت:

«سوءاستفاده‌ها و عواید ناحق انگلیس‌ها در ایران به مراتب بیش از غرامات احتمالی است»^۲

در روزی دیگر مصدق به هاریمان گفت:

«مبوب تمام مسائل و مشکلات، خارجیان هستند و این بدینکنی‌ها با حمله‌ی اسکندر به ایران آغاز شده».^۳

برای امریکایی‌ها قابل فهم نبود که چگونه یک ایرانی می‌تواند به حوادث بیست و چند قرن پیش اشاره کند و خود را وارث تاریخی پر از نشیب و فراز بداند.

در طی اقامت خود، هاریمان سفر کوتاهی به لندن کرد و سیرانجام انگلیس‌ها را واداشت که اصل ملی شدن نفت را بپذیرند و این مطلب در ۱۱ مرداد ماه ۱۳۲۰، سوم اوت ۱۹۵۱ ضمن یادداشتی به اطلاع دولت ایران رسید. اما چون مذاکرات هاریمان و سپس استوکس با دکتر مصدق و نمایندگان ایران سرانجام به جایی نرسید، هر

۱ - همان منبع، همان صفحه ۱۴۳.

۲ - همان منبع، صفحه ۱۴۴.

۳ - همان منبع، صفحه ۱۴۵.

دوی آنها تهران را ترک کردند. اقامت هاریمان شش هفته به طول انجامید. از آن نتیجه‌ای گرفته نشد. اما مصدق شخصاً خاطره‌ای مطلوب در هیات امریکایی به جای گذاشت. و لاقل امریکایی‌ها به جنبه‌های عاطفی، احساساتی و ملی موضع ایران پی برند.

شکست مذاکرات تهران، به شدت عمل انگلیس‌ها در صحنه‌ی بین‌المللی افزود. شرکت‌های بزرگ نفتی اعلام کردند که تدبیر لازم را برای جبران کمبود مواد نفتی اتخاذ کرده‌اند و قطع صدور نفت ایران لطمہ‌ای به بازارهای جهان خواهد زد. این یک شکست بزرگ اقتصادی برای ایران بود.

مقامات رسمی لندن اعلام کردند که «نفت ایران متعلق به شرکت نفت انگلیس است و هر گونه معامله‌ای که دولت ایران برای فروش نفت انجام دهد عمل غاصبانه‌ای خواهد بود و دولت انگلیس از آن جلوگیری خواهد کرد».

ایران عملاً در محاصره‌ی اقتصادی قرار گرفت. نخستین دشواری‌های اقتصادی و مالی ناشی از قطع درآمدهای نفتی در کشور پدیدار شدند. مخالفان دولت که تا آن موقع محدود به توده‌ای‌ها بودند، اندک‌اندک سر بلند کردند. اقلیتی در مجلس به رهبری جمال امامی و در سنا به رهبری ابراهیم خواجه‌نوری، که هر دو در اذهان عمومی نزدیک به دربار ثلقی می‌شدند، رسماً و علنًا شروع به مخالفت با دولت و شخص دکتر مصدق کردند. دکتر مصدق در مجلس سنا گفت:

«هرگز مخالف دولت است، مخالف ملی شدن نفت است و من اجازه نخواهم داد نمایندگانی که نمایندگی هیچ کسی جز خودشان نیستند اظهاراتی خلاف مصالح ایران نمایند. تا وقتی که قضیه‌ی نفت حل نشده، نمی‌توانم سنگر

نخست وزیری را خالی کنم»

وضع اقتصادی کشور وخیم و وخیم‌تر می‌شد. ولی دولت هم دست روی دست نگذاشته بود. ایران به حضور کارشناسان و مهندسان انگلیسی در تأسیسات نفتی پایان داد. در سرتاسر جهان گفته شد که ایرانی‌ها قادر به استخراج، تصفیه و حتی توزیع نفت در داخل کشور نیستند. اما مهندسان و کارگران ایرانی با کفایت لازم همه‌ی این کارها را انجام دادند. استخراج نفت قطع نشد، پالایشگاه‌های کرمانشاه و آبادان در حد ضرورت به کار خود ادامه دادند، توزیع نفت در داخل کشور به کوچک‌ترین اشکالی برخورد. این یک پیروزی بزرگ برای ایرانیان و دولت بود.

مقامات مسئول دولت، خود را برای مقابله با اقتصاد بدون نفت آماده کردند و تدبیری در این زمینه اتخاذ شد که البته نمی‌توانست جنبه‌ی اساسی و بنیادی داشته باشد اما بی‌اثر هم نبود:

در سیزدهم مرداد ماه، دولت قانون اجازه‌ی انتشار دو میلیارد ریال اوراق قرضه‌ی ملی را به تصویب مجلس رساند. اوراق قرضه یک‌صد ریالی بود که هر کس قادر به خرید آن باشد. همه‌ی این اوراق در مدتی کوتاه و در میان هیجان عمومی به فروش رفت. این یک موفقیت روانی و سیاسی برای دولت بود.

چهار روز بعد، در هفدهم مرداد ماه، دولت اجازه دریافت بیست و پنج میلیون دلار وام از بانک صادرات و واردات امریکا را به تصویب قوه‌ی مقننه رساند. هنوز امریکایی‌ها در سیاست تقویت از حرکت‌ملی شدن نفت و کمک به دولت دکتر مصدق تغییر اساسی نداده بودند و این وام گرچه راه حلی برای مشکلات اقتصادی نبود لاقل گشايشی را میسر ساخت.

هم چنین دولت اجازه گرفت که دوازده میلیون دلار از پشتوانه‌ی اسکناس را مصروف مخارج ارزی کشور نماید.

شکست مذاکرات تهران با هاریمان واستوکس، گرچه هنوز هر دو طرف ابراز علاوه به یافتن راه حلی برای بحران می‌کردند، ناکامی لندن در تظاهر به اعمال قدرت و مقاومت مصدق و مردم ایران در برابر آنان، دولت بریتانیا را وادار به اقدام دیگری کرد که آن مراجعه و شکایت به شورای امنیت سازمان ملل بود. این شکایت در پنجم مهر ماه ۱۳۲۰ تسلیم شورا شد و در هشتم مهرماه (اول اکتبر ۱۹۵۱) شورای امنیت صلاحیت خود را در مورد رسیدگی به مساله‌ی نفت ایران اعلام کرد.

دکتر مصدق، بلاfacile تصمیم گرفت شخصاً برای پاسخ‌گویی به شکایت انگلیس و دفاع از حقوق ایران در راس هیاتی به سازمان ملل برود.^۱ این تصمیم برای مردم ایران حیرت‌انگیز بود، چرا که کسی انتظار آن را نداشت. از این پس مساله‌ی نفت ایران، برای مدتی طولانی در راس اخبار جراید بین‌المللی قرار گرفت. در داخل کشور، نمایندگان اقلیت در مجلسین، «به حکم سنت دیرین

۱- اعضای هیات عبارت بودند از اللهیار صالح، دکتر علی شایگان، سهام‌السلطان بیات، دکتر احمد متین دفتری (هر چهار تن اعضای کمیسیون مختلط مجلسین بودند) امیره‌مایون بوشهری وزیر راه، دکتر کریم سنجابی و مظفر بقایی نمایندگان مجلس شورای ملی، حسین فاطمی (معاون سیاسی و پارلمانی نخست‌وزیر) حسین نواب وزیر مختار ایران در هلت، دکتر عیسی سپهبدی و محسن اسدی استادان دانشگاه تهران به عنوان مترجمان فرانسه و انگلیس، عباس مسعودی و دکتر مصطفی مصباح‌زاده، مدیران اطلاعات و کیهان، سیف‌پور فاطمی خبرنگار باخت امروز و شجاع‌الدین شفا رئیس کل تبلیغات و رادیو، در امریکا نصرالله انتظام سفیرکبیر ایران در واشنگتن، دکتر علیقلی اردلان نماینده‌ی ایران در سازمان ملل و دکتر جلال عبده معاونش به هیات پیوستند. دکتر غلامحسین مصدق و خانم ضیاء‌شرف مصدق (بیات) فرزندان نخست‌وزیر همراه پدر خود بودند. به هریک از اعضای هیات روزانه شصت دلار خرج سفر پرداخت می‌شد. نخست‌وزیر کلیه‌ی هزینه‌ی شخصی خود و فرزندانش را به عهده گرفت.

و نیاکانی» اعلام کردند که تا پایان این ماجرا اختلاف خود را با دولت کنار خواهند گذاشت... تا دولت را که با یک دولت خارجی در کار نفت اختلاف دارد، تضعیف نکنند.

در چهارده مهر ماه، هیات نمایندگی ایران راهی نیویورک شد و با قر کاظمی وزیر امور خارجه کفالت امور دولت را به عهده گرفت.
 «صدق در راس هیاتی وارد نیویورک شد. آمده بود تا حقانیت ملی کردن نفت را در محضر شورای امنیت که نمادی از کل جامعه‌ی بین‌الملل بود توجیه کند. ورود هیات در مطبوعات بازتابی گسترشده یافت. قیافه‌ی موفر و ساده‌ی صدق در حالی که تبسمنی محزون بر لب و بر عصایی تکیه داشت در اکثر روزنامه‌ها به چشم می‌خورد»^۱

در روز ۲۲ مهر ماه ۱۳۲۰، ۵ اکتبر ۱۹۵۱، دکتر صدق و همراهانش در جلسه‌ی شورای امنیت سازمان ملل حضور یافتند. نخست وزیر ایران ابتدا با «صدایی لرزان و قیافه‌ای محزون»^۲ و به زبان فرانسه به شرح رنچ‌ها و محنت‌های ملت ایران، مداخلات نامشروع سیاست استعماری بریتانیا در امور داخلی کشور، و بی‌عدالتی‌هایی که جهان سوم با آن مواجه است، پرداخت. پس از او الله‌یار صالح به مدت دو ساعت به زبان انگلیسی، متن دقیقی را که در دفاع از حقوق ایران تهیه شده بود. قرائت کرد؛ هر دو متن در تهران آماده شده بود و در نیویورک کارشناسان نمایندگی ایران در سازمان ملل با کمک یکی از اعضای ایرانی دبیرخانه سازمان، علی آقاسی، در آن تغییرات کوچکی دادند.^۳

۱ - فریدون زندفرد، خاطرات خدمت در وزارت امور خارجه، سیمای دیپلماسی نوین ایران، تهران، نشر آبی، ۱۳۸۲ (۲۰۰۵)، صفحه ۲۸.

2-New York Times, 16 oct. 1951.

۳ - فریدون زندفرد، خاطرات ... همان صفحه.

انگلیس‌ها همه‌ی کوشش خود را بکاربرده بودند که پرونده‌ی ایران در برابر افکار عمومی جهانیان محاکم شود، که دکتر مصدق به عنوان یک عامل سیاست شوروی و یک یاغی در برابر رأی دادگاه لاهه معرفی گردد. مصدق توفیق یافت که خود و کشورش را به صورت قربانیان سیاست استعماری بریتانیا نشان دهد. جلسه‌ی شورای امنیت، دکتر مصدق را تبدیل به یک قهرمان جهان سوم و دفاع از حقوق ملت‌های ستمدیده‌ی جهان و آزادی آنان از بیوغ سیاست‌های استعماری آن روز درآورد. حتی قبل از آن‌که شورای امنیت اتخاذ تصمیم کند، بریتانیای کبیر شکست خورده بود:

«مباحثات شورا موقفيت بی‌چون و چرايسي برای ايران به ارمغان آورد. در جمع اعضای دائمي شوراي امنيت شوروی، چين و تاحدودی فرانسه در صف موافقین ايران جای داشتند. ترکيب اعضای غير دائمي شورا نيز به نحوی بود که اکثراً پشتیبان موضع ايران بودند. سخنان شیوا و ارزنده‌ی نمایندگان اکوادر و یوگسلاوی جوی مساعد به نفع تلاش ايران در صحنه شورا پدید آورد»^۱

گویا سخنان سرگلادوین جب نماینده‌ی دائمي انگلیس، سرد و خشک و مبتنی بر تعصبات دوران دیگری، زمان تفوق سیاست استعماری بریتانیا، بود. امریکایی‌ها با احتیاط و دوپهلو بازی کردند. سرانجام با پادرمیانی فرانسه، شورا تصویب کرد که تا پایان رسیدگی به این پرونده در دادگاه لاهه، مسئله را معلق بگذارد و حتی از ادامه‌ی درج آن در دستور جلسات خود امتناع کند. ايران پیروز شد و انگلیس‌ها شکست خوردن. بعداً آنتونی ایدن در خاطرات خود این شکست را «سهمگین و مصیبتوار» خواند.^۲

۱ - همان منبع، صفحه‌ی ۴۰.

۲ - ملی شدن صنعت نفت و مصدق در خاطرات ایدن، از خرسند اشکان، ماهنامه‌ی حافظ، شماره ۴۸، اسفند ۱۳۸۶.

در روز ۲۷ مهرماه ۱۳۳۰، ۲۰ اکتبر ۱۹۵۱، شاه پیامی به این مضمون به دکتر مصدق مخابره کرد که در کلیه‌ی جراید منتشر شد ولی بعد از ۲۸ مرداد از روایات رسمی تاریخچه‌ی ملی شدن نفت حذف گردید:

«از شنیدن خبر موفقیت ایران در شورای امنیت بسیار خرسند بوده و موفقیت شما را در این امر مهم تبریک می‌گویم. در این هنگام با استیاق کامل رضامندی خاطر خود را در قبال مسامعی و مساعدت‌هایی که در مساله‌ی نفت به عمل آورده‌اید ابراز نموده و خستنا از اطلاع از وضع مزاجی و تندرنستی شما خشنود خواهم شد. شاه»

دکتر مصدق چنین پاسخ داد:

«پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی - تهران
دستخط تلگرافی ذات مبارک شرف وصول بخشید و بیش از آن‌چه تصور شود موجب سرافرازی و تشکر گردید.
از خداوند سلامتی و طول عمر و موفقیت روزافزون اعلیحضرت همایون شاهنشاهی را همواره آرزو کرده‌ام و هر موفقیتی در هر جا و در هر مورد تحصیل شده،
مرهون توجهات و عنایت ذات اقدس ملوکانه است که همه وقت دولت را تقویت و رهبری فرموده‌اند. به طوری که وسیله‌ی جناب آقای وزیر دربار به عرض مبارک رسیده،
روز دوشنبه به فیلادلفیا و صبح سه‌شنبه به واشنگتن می‌روم و جریان را از همانجا به پیشگاه مبارک معروض خواهم داشت. اجازه می‌طلبد یک بار دیگر از عنایات و توجهات خاصه‌ی شاهنشاه جوان‌بخت خود سپاسگزاری نماید. دکتر مصدق»

هم شاه و هم مصدق می‌کوشیدند که ظواهر را حفظ کنند. اهمیت

پیروزی غیرمنتظره‌ی ایران در سازمان ملل بر هیچ‌کس پوشیده نبود و در ایران موجی از شادی و احساسات ملی برانگیخت. طبیعتاً شاه می‌باشد همراهی و پشتیبانی خود را نشان دهد و با مردم هم آواز شود، ولو آن‌که در همان موقع در دربار کسانی به دور شاهدخت اشرف، شاهپور علیرضا و به احتمال قریب به یقین حسین علاء (گرچه او فطرتاً مردی محظوظ و محافظه‌کار بود) عناد خود را با مصدق پنهان نمی‌کردند و از تشویق مخالفانش در مجلس و مطبوعات امتناع نمی‌ورزیدند.

صدق پس از پایان مذاکرات شورای امنیت و پیروزی ایران رهسپار واشنگتن شد که مستقیماً و بدون واسطه با مقامات امریکایی و شخص هاری تروم من ریس جمهوری مذاکره کند. امریکایی‌ها از چگونگی تحول اوضاع داخلی ایران سخت نگران بودند و بیم داشتند که با استفاده از آشفتگی فزاینده‌ی اوضاع و ناسامانی اقتصاد کشور، مسکو موجبات دست‌اندازی خود را به این کشور فراهم سازد، به خصوص که حزب توده علیرغم ممنوعیت ظاهری روز به روز تقویت می‌شد و در سرتاسر مملکت آشوب و اعتراض به راه انداده بود. واشنگتن مایل بود که معضل نفت هرچه زودتر حل و فصل شود و با استفاده از منابع ثروت ملی خود ایران بتواند به اجرای برنامه‌های اصلاحی و اجتماعی بپردازد. دوران ریاست جمهوری تروم روبرو بیان بود و او علاقه داشت که پیش از ترک کاخ سفید به این بحران خاتمه دهد.

صدق و همراهانش با راه‌آهن به واشنگتن رفتند. گرچه مسافرت آنان رسمی نبود و الزام تشریفاتی وجود نداشت، در ایستگاه دین آچسن وزیر امور خارجه امریکا در راس هیاتی به استقبال نخست وزیر ایران آمد. وقتی مصدق می‌خواست از قطار پیاده

شود حالت پیرمردی ناتوان و بیمار را داشت که بر بازوی پسرش تکیه می‌کرد. هنگامی که در برابر آچسن قرار گرفت، راست ایستاده و عصای خود را به دست یکی از همراهان داد. جراید امریکا این رفتار را دال بر تظاهر و دوربینی دانستند، ولی در حقیقت مصدق با نزاکت شرقی و ایرانی رفتار می‌کرد و نمی‌خواست در مقابل وزیر خارجه بزرگ‌ترین قدرت دنیا، حالت ضعف از خود نشان دهد. درک ظرایف فرهنگ و آداب ایرانی همواره برای غربی‌ها و به خصوص امریکایی‌ها دشوار بود و امروزه نیز هست.

دکتر مصدق و همراهانش ۲۵ روز در واشنگتن اقامت کردند. ترولمن به افتخار نخست وزیر ایران ضیافتی مجلل داد. جرج مکگی معاون ارشد وزارت امور خارجه امریکا مامور مذاکره با او شد و ورنن والترز مجدداً نقش مترجم و مشاور را به عهده گرفت. مکگی دیپلماتی کارکشته و صبور بود که «در همان ملاقات اول مورد محبت خاص و اعتماد مصدق قرار گرفت»^۱. بعداً نوشته شد که «مصدق وی را شخصی خیرخواه و مهربان و مانند برادر صمیمی خود می‌شناخت»^۲. مکگی بیش از بیست بار در ۲۵ روز اقامت نخست وزیر ایران در واشنگتن به دیدارش رفت، گاهی نیز ورنن والترز را که می‌توانست به فرانسه با وی مذاکره کند، نزد او اعزام داشت ولی نتیجه‌ای حاصل نشد.

هنگامی که دکتر مصدق به دیدار رئیس جمهوری امریکا به کاخ سفید رفت، نصرالله انتظام سفیر ایران در واشنگتن همراهش بود. هنگام ورود به دفتر ترولمن، خطاب به انتظام گفت: «شما اینجا تشریف داشته باشید». مقصودش این بود که بدون حضور انتظام

۱- Vernon Walters. متن نکر شده، صفحه ۱۵۰.

۲- جلال متینی، نگاهی به ...، صفحه ۲۶۶ که دو منبع را در این مورد نظر گرده.

با رییس جمهور ملاقات کند.

رفتار مصدق به انتظام گران می‌آید و اظهار می‌کند: «پس بهتر است به تهران بروگردم» که چنین شد. دکتر فریدون زندفرد که این ماجرا را حکایت کرده، در باره‌ی انتظام اضافه می‌کند:

«از لحاظ شناخت خصوصیات اخلاقی انتظام، شاید ذکر این نکته خالی از فایده نباشد که وی به تحقیق تنها و یا حداقل از محدود کارگزاران سیاسی بود که دست و پا بسته تسليم دستورات تهران نمی‌شده»^۱

دکتر مصدق از تروممن تقاضای یک وام صد و بیست میلیون دلاری کرد که تا به راه انداختن مجدد صنعت نفت نیازهای اقتصادی و مالی کشور را تامین کند. اما توفیق نیافت. همچنین قبل از ترک امریکا، در آخرین نامه‌ی خود به تروممن با تکیه بر «خطر استیلای کمونیست‌ها بر ایران»، بار دیگر درخواست یک کمک فوری برای رفع نیازهای کشور کرد. امریکایی‌ها در حل مساله‌ی نفت شتاب داشتند و براین گمان بودند که کمک مالی به ایران باعث تأخیر در این تصمیم‌گیری خواهد شد و درخواست مصدق پذیرفته نشد.

سرانجام اقامت طولانی نخست وزیر ایران در واشتگتن که قسمت مهمی از آن را در بیمارستان نظامی والترز رید اقامت داشت. بدون نتیجه‌ی مثبت به پایان رسید. اما در طی آن با پادرمیانی سفير پاکستان و تأیید امریکایی‌ها مقدمات جستجوی راه حل دیگری، از طریق بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه، مطرح شد. معاون بانک، گاردنر، ملاقاتی با نخست وزیر ایران داشت و قرار گذاشتند که

۱- همان منبع، همان صفحه، من که خود بخت آشنایی با نصرالله انتظام را داشتم نظر آقای فریدون زندفرد را در باره‌ی این دیپلمات برجسته، میهن خواه و استثنایی که از افتخارات ایران بود و به ریاست مجمع عمومی سازمان ملل نیز رسید، تصدیق می‌کنم. شاید به سبب همین استقلال رأی، سال‌ها از سیاست برکنار ماند. او بعد از انقلاب در زندان جمهوری اسلامی در پی رفتاری که با وی شد جان سپرد.

بانک طرحی در این زمینه به دولتین ایران و انگلیس بدهد.

در روز ۲۸ آبان ماه ۱۳۳۰، ۲۰ نوامبر ۱۹۵۱، مصدق در راه بازگشت به تهران، به دعوت نحاس پاشا نخست وزیر مصر وارد قاهره شد. نحاس پاشا در مبارزه با سیاست استعماری بریتانیا و قرارداد ۱۹۲۶ که استقلال سیاسی و اقتصادی کشورش را محدود می‌کرد و منطقه‌ی ترکیه سوئیز را در اشغال نظامی قوای انگلیس قرار داده بود، موضعی مشابه موضع مصدق داشت. هر دو کشور دارای هدف‌ها و منافعی مشترک بودند. پس از پیروزی در شورای امنیت، دکتر مصدق در جهان سوم شهرت و محبوبیتی خاص یافته بود. چندین صد هزار تن از مردم قاهره از او به هنگام ورودش به پایتخت مصر استقبال کردند. مذاکرات گرمی میان نخست وزیران ایران و مصر صورت گرفت. تصاویر آن در جراید جهان انتشار یافت. اما همه‌ی این‌ها کمکی به حل مسائل ایران نمی‌کرد. در روز سی ام آبان ماه، دو دولت اعلامیه‌ی مشترکی در اعلام همبستگی و مبارزه‌ی مشترک خود انتشار دادند. روز بعد مصدق به تهران بازگشت. مردم از او به گرمی استقبال کردند. از فرودگاه مستقیماً به کاخ سلطنتی رفت. ملاقاتش با شاه شش ساعت به طول انجامید. دشواری‌های بسیار در انتظار دولت و مردم ایران بود.

پیروزی بر لندن در شورای امنیت سازمان ملل، شهرت جهانی مصدق به عنوان قهرمان دفاع از جهان سوم و ملت‌های دربند، استقبال حیرت‌انگیزی که در مصر از او شد، ایران و رییس دولتش را در موضع قدرت قرار می‌دادند. اشتباہ سیاسی بزرگ مصدق آن بود که نتوانست یا نخواست از این موقعیت استفاده کند و به بحران نفت خاتمه دهد. در آخرین ساعت‌ها اقامتش در واشنگتن به ورنن والترز که برای خدا حافظی به دیدارش رفته بود، گفت:

«تصور نکنید که چون دست خالی به ایران برمی‌گدم، تضعیف شده‌ام. بر عکس، از همیشه قوی‌ترم چرا که موافقت‌نامه‌ای در دست نداریم که ناچار باشم که آن را به هوادارانم بقبولانم»^۱

ورن والرز اضافه می‌کند: «متوجه شدم که در آن موقع علاوه‌ای به توافق در مورد مساله‌ی نفت ندارد»^۲. جلال متینی عقیده دارد که «با حل مشکل نفت، مصدق به اتهام سازش با انگلستان، طرفداران خود را از دست می‌داد و بر «وجاهت ملی» او که به آن بیش از هر چیز پای‌بند بود، لطمه‌ای جبران‌ناپذیر وارد می‌آمد»^۳. برداشت دکتر متینی نادرست نیست. این توهمندی مصدق بود که تا پایان کار، مانع حل مشکل نفت به دست او شد که بهتر از هر کس دیگر قادر به آن بود. ولی آیا در این صورت واقعاً محبوبیت خود را از دست می‌داد؟ در پاسخ مثبت به این پرسش درنگ بسیار باید کرد.

به موازات این تحولات، در صحنه‌ی سیاست بین‌المللی تغییراتی حاصل شد که به تدریج موضع و موقع ایران را دشوارتر ساخت. در اواخر سال ۱۹۵۱، پس از انتخابات مجلس عوام چرچیل بار دیگر در انگلستان به سر کار آمد. قهرمان جنگ جهانی دوم، هنوز سودای تجدید نفوذ و قدرت امپراتوری بریتانیا را در سر داشت و هوادار اعمال قدرت در برابر ایران و ایرانیان بود. آنتوانی ایدن وزیر امور خارجه‌اش نیز طرز تفکری مشابه داشت و از «دزدی نفت متعلق به انگلیس به وسیله‌ی مصدق»^۴ سخن می‌گفت. همچنین در ماههای آخر حکومتش، دکتر مصدق با یک ریس جمهوری جدید

۱ - Vernon Walters - متن ذکر شده، صفحه‌ی ۱۵۱.

۲ - همان منبع، همان صفحه.

۳ - جلال متینی، نگاهی به ... صفحه‌ی ۲۷۲.

۴ - ملی شدن صنعت نفت و مصدق در خاطرات ایدن، منبع ذکر شده.

در ایالات متحده (ژنرال آیزنهاور) و وزیر خارجه اش (جان فوستر دالس) روبرو بود. لوی هندرسون، در تهران جای دکتر گریدی ایران دوست را گرفته بود و با تمام ظرافت سیاسی و خونسردی که داشت و روابط حسن‌های که تا آخرین روز با مصدق حفظ کرد، سخنگوی رویه‌ای خشن‌تر بود. امریکایی‌ها، ایران را در معرض خطر تسلط کمونیسم می‌پنداشتند و اشتباه نمی‌کردند. مایل بودند وضع داخلی ایران آرامش یابد و این کشور هم پیمان آنان، بار دیگر مهره‌ای قابل اعتماد در صفات‌آرایی جنگ سرد و برابر اتحاد جماهیر شوروی و سودای جهانگیری آن باشد.

انگلیس‌ها حل مساله‌ی نفت را تا زمانی که مصدق بر سرکار باشد غیرممکن می‌دانستند. دولت امریکا در زمان ریاست جمهوری ترومن، در حل مساله‌ی نفت شتاب داشت، اما ترجیح می‌داد که این معضل به دست مصدق گشوده شود و احساسات ملت ایران جریحه‌دار نشود. چرچیل امریکایی‌ها را متقادع کرد که اگر تفاهم با مصدق میسر نشد باید در جستجوی راه حلی دیگر برآمد.

احتمالاً در مراجعت از امریکا، مصدق حداقل امتیازاتی را که می‌توانست از حریفان غربی خود به دست آورد. ارزیابی کرده و پیش‌اپیش تصمیم گرفته بود دیگر به هر پیشنهادی جواب منفی دهد که مخالفانش نتوانند روزی او را متهم به ضعف و تسلیم در مقابل انگلیس‌ها نمایند. چنان‌که خود او طی سال‌های پیش در مورد تقی‌زاده و رزم آرا کرده بود. بنابراین اندیشه (یا «تن») اقتصاد بدون نفت را پیش کشید. در مجلس شورای ملی گفت:

«از مساعی ما برای جلب موافقت دیگران نتیجه‌ای حاصل نشد. اکنون وظیفه‌ی مردم است که دامن همت به کمر بزینند و به اصلاح امور خود بپردازند...»^۱

و در جلسه‌ی دیگری اظهار داشت:

«مانم بایست تصور کنیم عایدات نفت داریم. ما باید بگوییم این مملکت نفت ندارد. این مملکت هم مثل افغانستان دارای نفت نیست. ما باید مخارج خود را بکاهیم و ملت ایران دوران پرمتشققی را تحمل کند تا طرق بندگی را به گردن خود نگذارد. ما باید تصور کنیم که درآمد نفت داریم»^۱.

چند هفته بعد، نخست وزیر تنی چند از نمایندگان منتخب دوره‌ی هدهم مجلس را به اقامتگاه خود دعوت کرده به آنها گفت: «من خیال می‌کرم که انگلیس‌ها پس از یکی دو ماه می‌آیند و تسليم می‌شوند و چون تصور نمی‌کرم که این کار این قدر طول بکشد. برنامه‌ای هم نداشتم. اکنون بباید با هم بنشینیم و برنامه‌ای تنظیم کنیم»^۲. انتشار این سخنان در مطبوعات، بازتاب نامطلوبی داشت. ولی باز هم دلیل بر آن بود که مصدق در ذهن خود، فصل مذاکرات نفتی را بسته و در اندیشه‌ی اقتصاد بدون نفت است. فرصت بزرگ بهره‌برداری از پیروزی ایران در سازمان ملل برای نیل به توافق مناسبی در زمینه‌ی نفت، بدین ترتیب از دست رفت.



پس از مراجعت نخست وزیر به تهران، ناآرامی‌های فزاینده‌ای در سرتاسر کشور آغاز شد که عملاتاً ۲۸ مرداد ماه ۱۳۲۲ آدامه یافت. البته زیربنای همه‌ی نابسامانی‌ها وضع نامطلوب اقتصادی بود، بیکاری، تورم، تعطیل اجرای طرح‌های عمرانی که قبلًا با دشواری و کوشش بسیار آغاز شده بود. ناامنی در شهرها و روستاهای کسادی بازار. دولت می‌کوشید که به همه‌ی اینها با توصل به

۱ - ۱۹ آذر ماه ۱۳۲۰.

۲ - نگاه کنید به خاطرات سیاسی عبدالحسین مفتاح، راستی بی‌رنگ است. انتشارات پرنگ، پاریس - ۱۹۸۴، صفحه‌ی ۱۸.

برقراری حکومت نظامی پاسخ دهد. ولی ابعاد بحران بزرگتر از آن بود که بتوان با بازداشت مخالفان و توقيف بی‌حاصل جراید یا تهدید به تعطیل مجتمع و احزاب برآنها فائق آمد: با وجود کوشش مصدق و شاه که ناهم‌آهنگی‌های خود را رسماً پنهان نگاه دارند، اختلافات میان آنان دیگر بر هیچ کس پوشیده نبود. شاه معتقد بود که باید با غربی‌ها کنار آمد و مصدق را به اتحاد رویه‌ای مسالمت‌آمیز تشویق می‌کرد. نخست وزیر با اتكاء به محبوبیت خود که کاهش یافته اما هنوز چشم‌گیر بود، زیر بار نمی‌رفت:

«من عقیده داشتم که باید (بر اساس قانون ملی شدن نفت) با انگلیس‌ها به مذاکره پرداخت. مصدق با این امر مخالف بود و عقیده داشت که از طرفی اقتصاد بریتانیا و جهان غرب بدون نفت ایران فلوج خواهد شد و از طرف دیگر ایران کاملاً قادر است که نفت خود را به بازارهای دنیا صادر کند. به همین سبب دولت مصدق با همه پیشنهادهایی که به منظور بهره‌برداری و صدور نفت ایران شد، چه پیشنهادهای اعزامی به ریاست استوکس و هاریمن، چه پیشنهاد بانک بین‌الملل، چه پیشنهاد حکمتی که چرچیل و ترولمن ارائه دادند مخالفت ورزید».

ناآرامی‌های داخلی، سبب دیگری هم داشت و آن نزدیکی پایان دوره‌ی شانزدهم تغییه و آغاز انتخابات دوره‌ی هفدهم بود. بعضی از نمایندگان عقیده داشتند که دوره‌ی مجلس شانزدهم تمدید شود، یا انتخابات به تعویق افتند. دکتر مصدق قبول نکرد. جلسات مجلس شورای ملی هر بار صحنه‌ی برخورد های شدیدی میان نمایندگان طرفدار و نمایندگان مخالف دولت بود. چند بار تماش‌چیان به داخل صحنه‌ی مجلس ریختند و با وکلا به زد و خورد پرداختند. مکرراً صورت‌های خون‌آلود و لباس‌های پاره‌پاره

شده این و آن در صحنه‌ی مجلس دیده شد و طبیعتاً تصاویر آن در مطبوعات انتشار یافت. هر بار میدان بهارستان صحنه‌ی تظاهراتی شدید و زد و خوردهایی بین موافقان و مخالفان بود. کلمات رکیک با بلندگو خطاب به نمایندگان این یا آن دسته در صحنه‌ی مجلس شنیده می‌شد. حزب توده که با مخالفان دولت هم صدا بود، به آتش دامن می‌زد.

در روز چهاردهم آذرماه ۱۳۲۰ دویست نفر از طرفداران مصدق به سرستگی شخصی به نام شعبان جعفری که از تاریخ پانزده آبان‌ماه همان سال با حقوق ماهی سه هزار ریال به استخدام شهربانی درآمده بود به ادارات روزنامه‌های مخالف دولت حمله بردند، دفاتر آنها را غارت کردند و در چند جا آتش‌سوزی‌هایی به پا کردند.

به تماشاخانه‌ی سعدی (که یکی از مراکز هنری شهر تهران ولی کامل‌اً در اختیار حزب توده بود) و «خانه‌ی صلح» و یکی دو مرکز دیگر وابسته به گروه‌های چپ افراطی نیز حمله شد و خرابی‌های فراوان به بار آمد.

در روز شانزدهم آذر، گروهی از مدیران جراید به عنوان نداشتمن امنیت، در مجلس شورای ملی متحصن شدند و اعلامیه‌ای شدیدالحن برصد دولت انتشار دادند. یک روز بعد قریب به بیست نفر از نمایندگان مجلس (اقلیت) نیز به جمع متحصنین افزوده شدند. در میان هر دو دستقه بسیاری از طرفداران سابق دکتر مصدق و تنی چند از بنیان‌گذاران جبهه‌ی ملی هم چون عمیدی نوری و عبدالقدیر آزاد دیده می‌شدند.

۱- متن ابلاغ استخدام شعبان جعفری در تاریخ ۱۹ آذرماه ۱۳۲۰ به وسیله جمال امامی رهبر اقلیت آن روز در جلسه‌ی علنی مجلس شورای ملی خوانده شد و در جراید انتشار یافت.

حوادث ۱۴ آذر، که کشته و زخمی نیز داشت، عکس العمل شدیدی به وجود آورد و بی‌شباهت به تظاهرات خونین ۲۲ تیر نبود. آن بار نخست وزیر، سرلشکر بقایی را که خود به ریاست شهربانی کل منصوب کرده بود مقصراً دانست، معزولش کرد، دستور به محکمه‌ای اداد و انتظار داشت وزیر کشور سرلشکر زاده‌ی نیز با او هم آواز شود که نشد و از سمتش کناره گرفت. این بار نیز رئیس کل شهربانی، سرلشکر منصور مزین منصوب شخص نخست وزیر بود و وزیر کشور امیر تیمور کلالی از بنیان گزاران جبهه‌ی ملی، دولت با سکوت خود عمل‌آمیز بر لجام گسیختگی‌ها زد.

در جلسه‌ی ۱۹ آذر مجلس شورای ملی که نخست وزیر برای پاسخ به اعتراضات نمایندگان و رفع سوءتفاهمات، قصد شرکت در آن را داشت، جمال امامی رهبر اقلیت گفت:

«این تیمسار سرتیپ شعبان بی‌منع است که خانه‌ی مردم را غارت می‌کرده است و در مقابل این خدمات با ماهی ۲۰۰۰ ریال در شهربانی استخدام شده است. آخر دولت احتیاج به شعبان بی‌منع ندارد. شعبان بی‌منع شما، قوای تامینیه و نظامی شما است. شما پاسبان و پلیس دارید. پول دارید، بودجه دارید، آخر شما چه احتیاجی به چاقوکش دارید؟ اگر خانه‌ی صلح یا تاتر سعدی برخلاف قانون است چرا باید تشکیل شود و دولت بعد برود و آنجا را آتش بزند».^۱

ناگفته نماند که کسی تا آن موقع شعبان جعفری را نمی‌شناخت و لقب «بی‌منع» که بروی نهادند، از ابداعات جمال امامی است. شعبان جعفری بعداً به شمار مخالفان دکتر مصدق پیوست.

سرانجام در این جلسه‌ی ۱۹ آذر ماه که مجلس صحنه‌ی زورآزمایی

و فحاشی بین موافقان و مخالفان دولت شده بود، پس از اظهاراتی در باره‌ی مساله نفت، نخستوزیر اشاراتی هم به حوادث خونین چهاردهم آذر کرد و از موضع قدرت سخن گفت:

«در هر مملکتی ممکن است اتفاقاتی بیافتد. دولت نمی‌تواند در تمام مملکت، یک قوای تامینیه برای همیشه بگذارد. در هر شهری ممکن است سرقت‌هایی پیش بیاید، به دولت نمی‌توان گفت که چرا بعد از ظهر روز پنجشنبه (۱۴ آذر) یک عده‌ای رفته‌اند و یک جاهایی را غارت کرده‌اند».

در حالی که این آشوب‌ها ادامه داشت، در روز دهم دی ماه ۱۳۳۰، اول ژانویه ۱۹۵۲، هیات اعزامی بانک بین‌المللی برای ارائه پیشنهاداتی در مورد بهره‌برداری از منابع نفت جنوب به ایران آمد و با نخستوزیر ملاقات کرد.

در تاریخ ۲۱ دیماه ۱۲ ژانویه، به تصمیم نخستوزیر کلیه‌ی کنسولگری‌های انگلیس در ایران تعطیل شد. لندن شدیداً به این عمل اعتراض کرد و در پاسخ این اعتراض، وزارت امور خارجه ایران استناد و مدارک متعددی در مورد مداخلات مأموران کنسولی انگلیس در امور داخلی کشور انتشار داد و چند روز بعد، دولت تصمیم گرفت که از این پس از پذیرفتن سفرای خارجی که سابقه‌ی خدمت در مستعمرات را داشته باشند، خودداری خواهد کرد.

در بیستم بهمن ماه، فهرست اسامی نمایندگان منتخب تهران در مجلس شورای ملی از طرف انجمن نظارت مرکزی انتخابات به وزارت کشور ارسال گردید.^۱

^۱ - منتخبان به ترتیب تعداد آراء عبارت بودند از حسین مکی، مظفر بقایی، آیت‌الله کاشانی، سید ابوالحسن حائری‌زاده، دکتر علی شایگان، محمود نریمان، حسین فاطمی، مهندس احمد زیرک‌زاده، مهندس کاظم حسیبی، یوسف مشار، علی زهری، حسین علی راشد، تنها نفر آخر (واعظ معروف پایتخت) از طرف جبهه‌ی ملی نامزد نشده بود. شش تن از این نمایندگان در طی دوره‌ی هفدهم از شمار هواداران دولت

در بیست و یکم بهمن ماه، نایب رئیس بانک بین‌المللی برای مذاکره در باره‌ی بهره‌برداری از نفت جنوب به هیاتی که از یکماه پیش از آن در ایران بود ملحق شد و با شاه و نخست وزیر ملاقات نمود.

در روز ۲۵ بهمن ماه، در مراسم پنجمین سال قتل محمد مسعود در مراسمی که در آرامگاه ظهیرالدوله برپا شده بود جوانک چهارده ساله‌ای به حسین فاطمی، یار و مشاور نزدیک مصدق سوءقصد کرد. او عضو گروه تروریست فدائیان اسلام بود. حسین فاطمی به بیمارستان منتقل شد و برای چند ماه از صحنه‌ی پرتشنج سیاست ایران به دور ماند! این سوءقصد محیط سیاسی کشور را متشنجه‌تر کرد.

در روز ۲۹ بهمن، دوره‌ی شانزدهم مجلس به پایان رسید و دوره‌ی فترت آغاز شد.

نوروز ۱۳۳۱، برای مدتی بس کوتاه، آرامشی در کشور به وجود آورد. اما از نخستین هفته‌ی فروردین، بار دیگر پایتخت و سایر شهرهای بزرگ کشور دستخوش تظاهرات شدید توده‌ای‌ها بر ضد دولت و حضور نمایندگان بانک بین‌الملل در ایران شد. هر روز بین موافقین دولت (که در احزاب زحمتکشان و ایران متشكل بودند) و مخالفین، زد و خوردهای شدید روی می‌داد. درگیری‌های خیابانی در مرکز شهر تهران و معابر پر رفت و آمد چون شاه، نادری، اسلامبول، شاه‌آباد، اطراف مجلس و دانشگاه و میدان سپه، عمل‌کسب و کار مردم را تعطیل کرده بود و ناامنی بر پایتخت حکومت می‌کرد. تقریباً هر روز تعدادی کشته و زخمی می‌شدند. مداخلات مأمورین انتظامی و اجرایی مقررات حکومت نظامی کارساز نبود. هنوز اکثریت مردم خواهان پیروزی نهضت

ملی، معتقد به وطن‌دوستی و خیرخواهی نخست‌وزیر و امیدوار به حل مشکلات بودند. اما موج نارضایتی افکار عمومی، اندک‌اندک بالا می‌گرفت و نومیدی گسترش می‌یافت. افق سیاسی کشور تاریک و آینده‌ی نزدیک نامعلوم بود.

در چنین شرایطی، اکثریت نمایندگان مجلس انتخاب شدند (هشتاد تن از صد و سی و شش نفر). دکتر مصدق اعلام داشت که «هشتاد درصد نمایندگانی که به مجلس می‌روند نمایندگان حقیقی ملت خواهند بود».^۱ اما چون دولت احساس می‌کرد که شمار مخالفانش رو به افزایش است، به بهانه‌ی طرح پرونده‌ی ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه و عزیمت قریب الوقوع نخست‌وزیر به آن شهر، ادامه‌ی عملیات رأی‌گیری را در شهرستان‌ها متوقف ساخت. اما اکثریت نمایندگان انتخاب شده بودند و افتتاح مجلس به رعایت قانون اساسی الزامی بود.

در تاریخ ۷ اردیبهشت ۱۳۲۱، ۲۷ آوریل ۱۹۵۲، شاه طی مراسم متعارف، دوره‌ی هفدهم قانون‌گزاری را افتتاح کرد. مصدق به بهانه‌ی بیماری در این مراسم شرکت نکرد.

نخست‌وزیر قبل (۲۳ فروردین) بیشتر نمایندگان منتخب را در اقامتگاه خود پذیرفته و دشواری‌های روزافزون کشور را به آنان گوشزد کرده بود. هم‌چنین در شرفیابی ۲۷ فروردین خود از شاه خواسته بود که «اوامر همایونی در مورد حمایت مجلسین از دولت، شرف صدور یابد».^۲ اما کار رسیدگی به اعتبارنامه‌ها و گفتگوهای داخلی برای تعیین هیات رییسه‌ی مجلس، بیش از حد متعارف و معمول به طول انجامید. رسیدگی به پرونده‌ی شکایت انگلیس از ایران، در دادگاه لاهه آغاز شده بود. مصدق تصمیم

۱ - بیام نوروزی ۱۳۲۱.
۲ - مطبوعات پایتخت.

گرفت که شخصاً برای دفاع از حقوق کشور، به لاهه برود. در روز ۲۱ اردیبهشت به مجلس رفت و این بار در محیطی آرام، تصمیم خود را دایر به مسافرت به لاهه، به اطلاع نمایندگان رساند و بار دیگر باقر کاظمی را به کفالت امور دولت معرفی کرد و در روز هفتم خرداد، به اتفاق اعضای هیات نمایندگی ایران عازم پایتخت بلند شد.

دکتر کریم سنجابی، به عنوان قاضی ایرانی قبل از لاهه رفته بود. پروفسور هانری رولن بلژیکی نیز به عنوان وکیل ایران انتخاب شد. دکتر علی شایگان، مظفر بقایی، مهندس کاظم حسیبی و چند تن دیگر در این سفر همراه نخست وزیر بودند. پسرش دکتر غلامحسین مصدق هم در کنارش بود.

در لاهه قرار بود هیات نمایندگی ایران و شخص دکتر مصدق در یک میهمانخانه معروف و قدیمی به نام هتل دزنده Hôtel des Indes (مهمان‌سرای هندوستان) اقامت نمایند. بر اثر مداخله‌ی کمپانی نفتی شل، شریک دیرین کمپانی نفت ایران و انگلیس، این مهمان‌سرای از پذیرفتن آنان خودداری کرد. سرانجام اعضاً هیات نمایندگی ایران در مهمانخانه‌ی بزرگ دیگری (هتل پالاس) مستقر شدند.^۲

هنگامی که خبر مسافرت مصدق به لاهه نشر یافت، عده‌ی زیادی

– Vernon Walters، متن ذکر شده، صفحه‌ی ۱۴۹. والترز مامور شده بود که بار دیگر به دیدار دکتر مصدق برود که در پایتخت هلند با او مناکره کرد و گزارشی در این مورد به دولت امریکا داد.

۲ - خاطرات سیاسی عبدالحسین مفتح، متن ذکر شده، صفحه‌ی ۱۹. عبدالحسین مفتح که در آن هنگام سرکنسول ایران در هامبورگ بود، در لاهه به همراهان دکتر مصدق پیوست و اندکی بعد به معاونت و سپس کفالت وزارت خارجه برگزیده شد. حسین فاطمی وزیر امور خارجه در بیشتر دوران وزارت خود در خارج از کشور به سر بردا.

از دانشجویان ایرانی مقیم اروپا برای دیدارش عازم پایتخت هلند شدند و خواستند که به هنگام سخنرانی وی در جلسه‌ی دادگاه حضور داشته باشند. مسئولان اداری دادگاه با مشکل کمبود جا در داخل تالار مواجه شدند. اما مصدق اظهار داشت که اگر همه دانشجویان ایرانی حق حضور نیابند، در جلسه شرکت نخواهد کرد. سرانجام همه صندلی‌ها در اختیار ایرانیان گذاشته شد. هنگام ورود نخست وزیر ایران، همه به پا خواستند و با کف زدن از او استقبال کردند و تا موقعی که در جایگاه خود مستقر نشده بود همچنان ایستاده بودند، که این سنت احترام ایرانی و شرقی در جراید منعکس و سبب تعجب شد. مصدق در پایان روز، همه‌ی ایرانیان را به مهمان‌سرای محل اقامت خود دعوت کرد و با گرمی از آنان تشکر نمود.^۱

سخنرانی یک ساعته‌ی مصدق در لاهه به زبان فرانسه ایراد شد و اساس آن بر اثبات حق دولت و ملت ایران در ملی کردن نفت و جنبه‌ی داخلی این تصمیم بود. پروفوسور رولن در دفاعیات استادانه‌ی خود موفق شد نشان دهد که شرکت نفت ایران و انگلیس ولو آن که سهامدار اصلی آن دولت بریتانیا باشد، یک شخصیت حقوقی خصوصی است و اختلاف دولت ایران با یک شرکت خصوصی، نمی‌تواند در صلاحیت دادگاه بین‌المللی لاهه باشد.

در روز سوم تیرماه ۱۳۲۱، ۲۴ژوئن ۱۹۵۲ نخست وزیر و همراهانش به تهران بازگشتند. مصدق یک سره به کاخ اختصاصی رفت و گزارش مسافرتش را به شاه داد.

در روز دهم تیرماه، نمایندگان مجلس، آیت‌الله دکتر سید حسن

۱ - روایتی در این مورد در کتاب مصطفی‌الموتی، منبع ذکر شده، آمده است، صفحات ۲۴۵ و ۲۴۶.

امامی، امام جمعه تهران را به ریاست مجلس برگزیدند. روز چهاردهم تیر رئیس و هیات رییسه‌ی مجلس نزد شاه رفتند و آمادگی مجلس هفدهم را به استحضارش رساندند. در همان روز، به رعایت سنن پارلمانی، نخست وزیر شرفیاب شد و استعفای دولت را تقدیم داشت.

فصل ششم

سی ام تیر و نهم اسفند

پس از «اعلام آمارگی مجلسین»، شاه از آنان خواست که نظر خود را نسبت به نخست وزیر آینده اعلام نمایند. از قول او رسمآ در جراید اعلام شد: «هر دولتی که روی کار بیاید باید از نهضتی که آغاز شده است پیروی کند و قوانین مربوط به ملی شدن صنعت نفت را با کمال جدیت و مراقبت تعقیب نماید». اشاره‌ی شاه به «هر دولتی که روی کار بیاید» در حقیقت نوعی راه‌گشایی علنی برای تغییر مصدق بود و عدم اصرار وی را به تجدید انتصابش نشان می‌داد.

مجلس شورای ملی با اکثریت پنجاه و دو رأی به نخست وزیری مصدق ابراز تمایل کرد، ولی در مجلس سنا از سی و شش نفر عده‌ی حاضر در جلسه‌ی خصوصی، فقط چهارده نفر به او رأی دادند و اکثریت انتصاب نخست وزیر را منوط به «اراده‌ی ملوکانه»

دانستند.

در ۱۹ تیرماه فرمان نخست وزیری مصدق توشیح و او رسماً مامور تشکیل کابینه‌ی جدید شد.

سه روز بعد، ۲۲ تیرماه، نخست وزیر در جلسه‌ی خصوصی مجلس شورای ملی حاضر شد و اظهار داشت که برای مدت شش ماه، اختیارات تام مالی و اقتصادی از مجلسین خواهد خواست و معرفی وزیران، منوط به قبول این تقاضا است.

در روز ۲۵ تیر این تقاضا را طی یک شرفیابی طولانی به اطلاع شاه نیز رساند. و علاوه بر آن خواستار شد که وزیر جنگ را نیز خودش تعیین کند و مسئولیت فرماندهی نیروهای مسلح، با رئیس دولت باشد. که ظاهراً این تقاضا پذیرفته نشد.

در پایان همین روز مصدق، انصراف خود را از قبول سمت ریاست دولت به اطلاع شاه رساند:

«پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی چون در نتیجه‌ی تجربیاتی که در دولت سابق به دست آمده، پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاد می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهدهدار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشد و البته بهتو آن است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند، با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده، پیروزمندانه خاتمه دهد. فدوی دکتر مصدق».

شاه نمی‌خواست این استعفانامه منتشر شود تا بتواند راه حلی برای خروج از بحران پیدا کند. اما به دستور مصدق روزنامه‌ی باخترا امروز که حسین فاطمی مدیریت آن را باشت، متن آن را انتشار داد. او می‌خواست شاه را در مقابل مسئولیت‌های خودش

بگذارد و او را مسبب استعفا و کناره‌گیری خود معرفی کند. در هر حال انتشار متن نامه‌ی مصدق همه را در مقابل عمل انجام شده قرار داد.

محمد رضا شاه نیز بعداً جریان را تقریباً به همین صورت حکایت کرده:

«مصدق که از آینده نامطمئن و پریشان خاطر بود، تحت تأثیر اطراقیانش از من خواست که فرماندهی کل قوا و وزارت جنگ را به وی تفویض کنیم. من صراحتاً با این تقاضا مخالفت کردم و در نتیجه وی در تاریخ ۲۵ تیر ۱۳۲۱ استعفا کرد»^۱

به دنبال کناره‌گیری مصدق، شاه بار دیگر از مجلسین نظرشان را استفسار کرد.

نماینده‌گان طرفدار مصدق که اقلیتی بیش نبودند، از حضور در جلسه‌ی سری خودداری کردند. از ۴۲ نماینده‌ی حاضر ۴۰ نفر به زمامداری احمد قوام ابراز تمایل کردند. بعد از نظر موافق سنا، شاه فرمان نخستوزیری قوام را صادر کرد و چنان که دیدیم، بار دیگر او را در این فرمان «جناب اشرف» خواند، لقبی که خود به وی داده و پس گرفته بود:

«من شخصاً الله‌یار صالح را که یکی از سران جبهه‌ی ملی و مردی منطقی و معقول بود برای تصدی نخستوزیری مناسب‌تر می‌دانستم. اما اکثریت مجلس به احمد قوام ابراز تمایل کرد. قوام‌السلطنه گرچه سیاستمداری مجرب بود، اما در آغاز مرتکب اشتباهاتی جبران ناپذیر شد و با ملی کردن نفت مخالفت ورزید»^۲.

۱ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صفحه ۷۱.

۲ - همان متبوع، همان صفحه.

واقعیت این است که شاه گرچه، چنان‌که خود بعد از آمادگی مجلسین اعلام داشته بود، تمایلی به نخست وزیری مصدق نداشت و آن را دیگر پنهان نمی‌کرد، قوام را نیز برنمی‌تاфт و احتمالاً حتی مصدق را به او ترجیح می‌داد. نام‌های کسانی چون منصور‌الملک، حکیم‌الملک، علاء، سید‌ضیاء‌الدین طباطبائی و حتی ابوالحسن ابتهاج بر سر زبان‌ها بود و البته نام اللهیار صالح و گاه حسین مکی.

در باریان و شاهدخت اشرف، مصدق را نمی‌خواستند و از قوام بیم داشتند و علیه هر دو تحریک می‌کردند. شاه می‌دانست که در شرایط عادی کسانی چون منصور و حکیمی و علاء می‌توانند رؤسای «دولت‌های محل» باشند. اما شرایط عادی نبود. رهبران جبهه‌ی ملی بدون موافقت مصدق حاضر به قبول مسئولیتی نبودند. اما مصدق خود را ظاهراً کنار کشیده بود و حتی قصد عزیمت به احمدآباد را داشت.

قوام خود را مرد میدان می‌دانست و از چند ماه پیش مذاکراتی را با این و آن آغاز کرده بود. بسیاری از سیاست‌پیشه‌گان آن روز ایران نیز کسی را جزو که در شرایطی مشکل‌تر بر بحرانی بزرگتر فائق آمده و آذربایجان را نجات داده بود، قادر به حل معضل نفت و خروج کشور از بن بست نمی‌دیدند.

قوام به نخست وزیری منصوب شد و اعلامیه‌ی معروف خود را صادر کرد که تجزیه و تحلیل آن درست بود، اما لحن آن گرچه واقع‌بینانه، اما خشن و ناهم‌آهنگ با جو سیاسی و فکری زمان به نظر آمد.

در این اعلامیه قوام کوشش‌های ناتمام قبلی خود را برای «استیفای حق کامل ایران» از شرکت نفت ایران و انگلیس یادآور شد و «سرسختی بی‌مانندی» را که دکتر مصدق در راه احراق حقوق مردم از خود نشان داده «و در مقابل هیچ فشاری از پای

نننشسته» ستود. ولی یادآور شد که «نمی‌بایستی مطالبه‌ی حق مشروع از یک کپانی را مبدل به خصومت بین دو ملت ساخت». وی افزود که کوشش خود را معطوف به آن خواهد کرد که «منافع مادی و معنوی ایران کاملاً تأمین شود. بدون آن که به حُسن رابطه‌ی دو مملکت، خدشه وارد آید».

قوام، شاید برای نخستین بار در تاریخ اعلامیه‌های رسمی سران دولت ایران، مساله‌ی روابط دیانت و سیاست را مطرح کرد: «به همان اندازه که از عوام فریبی در امور سیاسی بیزارم، در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم. کسانی که به بهانه‌ی مبارزه با افراطیون سرخ، ارتجاع سیاه را تقویت نموده‌اند، لطمہ‌ی شدیدی به آزادی وارد ساخته، زحمات بانیان مشروطیت را از نیم قرن به این طرف به هدر داده‌اند. من در عین احترام به تعالیم مقدس‌ی اسلام، دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری خواهم کرد».

با توجه به آن چه در سال‌های بعد از انقلاب اسلامی بر ایران گذشته، احتمالاً تاریخ این چند سطر را به عنوان مهم‌ترین و ماندگارترین قسمت‌های بیانیه‌ی قوام‌السلطنه ثبت خواهد کرد. قوام‌السلطنه گمان دیرین مردانی چون میرزا حسین خان سپه‌سالار را تکرار می‌کرد و حق داشت. همچنین تاریخ معاصر درستی تجزیه و تحلیل او را در باره‌ی خطر مشابه «ارتजاع سیاه» و «افراطیون سرخ» و ائتلاف شوم آنان نشان داد.

در پایان کلام، نخست وزیر جدید اراده‌ی خود را در استقرار نظام و بازگشت به حکومت قانون با صراحة بیان داشت: «چنان‌که در گذشته نشان داده‌ام، بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین، کیفر اعمال‌شان

را کنارشان می‌گذارم. حتی ممکن است تا جایی بروم که با تصویب اکثریت پارلمان، دست به تشکیل محکم انقلابی زده، روزی صدھا تبهکار را از هر طبقه به موجب حکم خشک و بی شفقت قانون، قرین تیره روزی سازم. به عموم اخطار می‌کنم که دوره عصیان سپری شده، روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرا رسیده. کشتی‌بان را سیاستی دیگر آمد»^۱

از این صریح‌تر و محکم‌تر نمی‌شد سخن گفت. این اعلامیه‌ی خشن را قوام شخصاً نوشت. شیوه‌ی نگارش او و نثر فاخر و دیرانه‌اش از آن به خوبی پیدا است. اما او محیط پرالتهاب آن روز ایران را فراموش کرده بود و همین اشتباه بزرگش بود. آن روز با مردم ایران می‌باشدت به گونه‌ای دیگر سخن می‌گفت.

قوام از شاه خواسته بود که مجلس را منحل کند تا دست او در اقدامات تامینی و اصلاحی باز باشد. ظاهرآ محمد رضا شاه نیز این تقاضا را پذیرفته بود، اما چون قوام به نخست وزیری رسید. از صدور فرمان انحلال خودداری کرد، یا درست‌تر بگوییم وقت گذراند، که عامل اصلی تضعیف احتمالی رییس دولتش را از بین نبرد. این بازی سیاسی دوجانبه، نه به سود ایران بود و در نهایت امن، نه به سود شاه.

البته تاریخ را نمی‌توان دوباره نوشت. اما اشتباه دیگر قوام در آن روزها این بود که فرمان انحلال را نگرفته، شروع به کار کرد و تا دقیقه‌ی آخر چشم به راه فرمانی بود که هرگز نرسید. امید و انتظار نخست وزیر جدید «چنان که سیر تحول وقایع نشان داد، سرابی بیش نبود»^۲.

۱ - عمر خوش بخت را رز به سر آمد کشتی‌بان را سیاستی دیگر آمد

۲ - حمید شوکت، در تیررس حادثه، منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۲۸۸.

از روز ۲۸ تیرماه، سیدابوالقاسم کاشانی و اعوان و انصارش از یک سو و توده‌ای‌ها از سوی دیگر، به تجهیز مردم علیه حکومت در حال تکوین قوام‌السلطنه پرداختند. سیدابوالقاسم سخت‌گیری‌های گذشته قوام را فراموش نکرده بود و از او کینه‌ای سخت به دل داشت و گمان می‌کرد که زمان انتقام فرارسیده است. او قوام را می‌شناخت و اراده‌ی او را به قطع مداخله‌ی روحانیون و روحانی‌نمایان در تمثیت امور مملکت به شوخی نمی‌گرفت، بر عليه «توطئه‌ی تفکیک دین از سیاست» برخاست که آن را برای خودش خطر اصلی می‌دانست و به خبرنگاران جراید خارجی و داخلی گفت:

«به خدای لایزال اگر قوام نزود، اعلام جهاد می‌کنم و خودم کفن پوشیده و با ملت در پیکار شرکت می‌نمایم».^۱

قوام‌السلطنه در محل بیلاقی وزارت امور خارجه (اقامت‌گاه تابستانی سفير آلمان که پس از جنگ همچنان در اختیار دولت ایران باقی مانده و هنوز به آلمان‌ها مسترد نشده بود) مستقر شده و از آنجا دستوراتی می‌داد. چشم به راه انحلال موعود مجلس بود که وزیرانش را تعیین و کارها را شروع کند. مصدق در را به روی خود بسته بود و هیچ‌کس را نمی‌پذیرفت و به اصطلاح معروف برخلاف سنت سیاسی ایران «به امور جاری» رسیدگی نمی‌کرد. شاه مؤید نخست‌وزیر نبود و چنان‌که از همه‌ی روایت‌ها و شهادت‌ها برمنی آید به مذاکره با مخالفین مشغول، یعنی در حقیقت سرگرم تضعیف او بود.

در برابر سخنان تهدیدآمیز سیدابوالقاسم، قوام خواست که به رویه‌ی معمول خود، یعنی اعمال قدرت، متسل شود و تصمیم به بازداشت او گرفت. چند تنی در جریان تصمیم او قرار گرفته بودند. اما قبل از آن‌که به مرحله‌ی عمل درآید، رادیو لندن آن را

فاش کرد^۱ و به خود کاشانی نیز اطلاع داده شد و به تقاضای او دربار خواست که از این عمل صرفنظر شود.

از همین روز بیست و هشتم تیر، تظاهرات توده‌ای‌ها در تهران و چند شهر دیگر علیه نخست وزیری قوام آغاز شد. مسکو شکست چند سال پیش خود را فراموش نکرده بود و به سنت دیرین دیپلماسی شوروی، فرصت انتقام را مفتون می‌دانست. توده‌ای‌ها به هواداران آیت‌الله کاشانی پیوستند و سرانجام جبهه‌ی ملی نیز با آنان همداستان شد، گرچه در اعلامیه‌اش لحنی ملایم‌تر داشت.

اوج بحران، که بعداً بسیاری آن را «قیام ملی» نامیدند. در روز دوشنبه سی ام تیر بود. هزاران نفر در خیابان‌های تهران با شعار «از جان خود گذشتیم با خون خود نوشتم یا مرگ یا مصدق» به تظاهر پرداختند.^۲

قوام در اقامت‌گاه خود مترصد اخبار شهر و چشم به راه تعیین وقت شرفیابی به حضور شاه بود. در این هنگام، به وی اطلاع داده شد که مأموران انتظامی به سوی تظاهرکنندگان تیراندازی کرده‌اند. او به اطرافیانش گفت:

«چطور ممکن است فرماندار نظامی از رئیس دولت استجازه نکند. شلیک به مردم و جمع کردن نیروهای انتظامی از شهر (که دستور آن داده شده بود، ولی دستوردهنده معلوم نبود) باید رسماً با اطلاع رئیس دولت

۱ - همان منبع، صفحه ۲۹۰.

۲ - دقیق ترین مأخذ در مورد جریان این سه روز از دیدگاه اطرافیان قوام‌السلطنه یادداشت‌های حسن ارسنجانی است که برای معاونت سیاسی و پارلمانی نخست وزیر در نظر گرفته شده بود و با اتفاق سرتیپ محمدعلی صفاری تقریباً همیشه در کنارش بود. این یادداشت‌ها ابتدا در هفت‌نامه‌ی ایران آزاد چاپ پاریس انتشار یافت (شماره‌های ۱۱۶ تا ۱۲۸ ۱۱ سپتامبر تا ۴ دسامبر ۱۹۸۰) و سپس مکرراً به طور جداگانه به طبع رسید. ما از این یادداشت‌ها بهره گرفت‌ایم.

باشد... معلوم می‌شود که آقایان هر چه خواستند کردند
تا به حساب من بگذارند^۱

به نخست وزیر گزارش شد که جیپ‌های شهربانی با بلندگو در اختیار تظاهرکنندگان جبهه ملی گذاشته شده‌اند. به سرلشکر کوپال رئیس کل شهربانی تلفن وازا او استفسار شد. پاسخ او دایر به موقعیت آرام شهر بود و این‌که تیراندازی مختصری روی داده و نیروهای انتظامی همه جا مراقب هستند و جای نگرانی نیست. پیدا بود که قوای انتظامی از نخست وزیر دستور نمی‌گیرند. آیا از جانب دولت مستغفی به آنان تعلیم داده می‌شد یا از جانب دربار؟ پاسخی در این مورد نداریم.

هنگامی که نخست وزیر مطلع شد که گروهی از تظاهرکنندگان (وابسته به سیدابوالقاسم کاشانی و سازمان‌های توده‌ای) به خانه‌ی او حمله کرده دست به غارت آن زده و حتی آتشی برافروخته‌اند و کسی جلوی آنها را نگرفته، متوجه و خامت اوضاع شد. خوشبختانه به محض احساس خطر، خانم قوام به اتفاق فرزند خردسال نخست وزیر، اقامت‌گاهشان را ترک کرده به منزل یکی از دوستانش خانم بتول فرمانفرما، همسر شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما، واقع در ضلع جنوب غربی میدان کاخ، پناه برده بود.

به دستور خانم فرمانفرما، حاج معتمد پیشکارشان که گردی شجاع و وفادار بود، مسلح شده ترتیب حفاظت محل را داد و به خانم قوام گفت: «راحت باشید. تا من زنده‌ام کسی وارد این خانه نخواهد شد». همسر و فرزند قوام چند روزی را در آن محل می‌همان خانواده‌ی فرمانفرما بودند تا اوضاع آرام شد.^۲

۱ - یادداشت‌های حسن ارسنجانی، ایران آزاد.

۲ - خانم بتول فرمانفرما یکی از همسران شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما

سرانجام در ساعت پنجم بعد از ظهر روز سی ام تیر، نخست وزیر به کاخ سعدآباد احضار شد، در حالی که فریاد «مرگ بر قوام» و شعار «از جان خود گذشتیم...» سرتاسر پایتخت را به لرزه درآورده بود و مأموران انتظامی نیز پس از یک عکس العمل خشن دیگر کاری انجام نمی دادند.

قوام رفته بود که استعفا بدهد. ولی قبل از اینکه استعفایش را به شاه تقدیم دارد رادیو تهران برنامه های خود را قطع کرد و خبر آن را انتشار داد. شاید هم در آن شرایط چاره ای جز این نبود. هیچ روایتی از جریان مذاکرات شاه و قوام در اختیار نداریم. این آخرین دیدار آن دو بود.

به روایت حسن ارسنجانی در تمام روز سی ام تیر وضع مزاجی قوام که رسمآ نخست وزیر بود اما دیگر تسلطی بر هیچ چیز نداشت، نامطلوب بود، ولی در کاخ سعدآباد، وقار و ابهت همیشگی خود را حفظ کرده بود. از کاخ به منزل معتمدالسلطنه برادرش، که در آن نزدیکی ها واقع بود رفت. تنی چند از نزدیکان و اقوامش در آن جا بودند. یکی از حاضران از خونسردی و متانت حیرت انگیز او یاد می کند. چند تن از اطرافیان از وضعی که پیش آمده بود اظهار تأسف و حتی از جار می کردند. قوام السلطنه که قربانی اصلی جریان بود. آنان را به آرامش و خونسردی دعوت می کرد.^۱

بود که به رسم قدیم در هر شهری که به حکومت می رفت، دختر یکی از متنفذین آنجا را به همسری اختیار می کرد. وی از جانب مادر نوه شاهزاده دولتشاه فرزند فتحعلی شاه قاجار بود که سال ها در کرمانشاه حکومت می کرد و پدرش از ملاکین را اشرف محل بود.

روایت آقای مهندس عبدالعزیز فرمانفرما بیان، فرزند شاهزاده عبدالحسین میرزا و خانم بتول فرمانفرما، عبدالعزیز فرمانفرما بیان در آن روزها غالباً در کنار مادرش بود.

۱ - روایت آقای ایرج امینی، فرزند دکتر علی امینی و خانم بتول امینی دختر حسن و ثوق (وثوق الدوله) که با عمومی خود احمد قوام بسیار نزدیک و غالباً در کنارش بود. ایرج امینی در آن زمان داشتگو بود و در خانه معتمدالسلطنه حضور داشت.



فردای آن روز که قوام‌السلطنه همچنان میهمان برادر خود بود، یکی از اعضای ارشد سفارت امریکا با او تماس گرفت و پیشنهاد کرد که اگر بخواهد، می‌تواند به سفارت امریکا پناهنه شود. و افزود که دولت ایالات متحده، یک هواپیمای اختصاصی در اختیارش خواهد گذاشت که با آن بتواند از ایران خارج شود.

قوام پاسخ داد که ترجیح می‌دهد که به دست ایرانیان کشته شود تا این‌که به یک سفارت خارجی پناه ببرد و یا به کمک خارجیان از وطن خود بگریزد.^۱



تأملی در ماجراهای سی‌ام تیر و چگونگی روی کار آمدن و سپس برکناری قوام، از لحاظ تاریخ سیاسی ایران و هم‌چنین مصایبی که بعداً به کشور گذشت، ضروری است. مصدق می‌توانست بهتر از هر کس دیگر مساله‌ی نفت را حل کند، ولی به خاطر حفظ وجهه‌ی ملی خود و به‌گمان این‌که هر توافقی با شرکت‌های نفتی، تعبیر به ضعف او در برابر خارجیان خواهد شد، این کار را نکرد و ایران، بهای گران آن را پرداخت.

در میان رجال سیاسی آن روز ایران، قوام‌السلطنه به تحقیق تنها کسی بود که تجربه و توانایی حل این بحران را داشت. معضل نفت نه از بحران آذربایجان دشوارتر بود و نه حریف از اتحاد جماهیر شوروی تواناتر. قبول مسئولیت ریاست دولت، نشانه‌ی شهامت بی‌نظیر او و بی‌اعتنایی به گفته‌های این و آن، و نیز احساس قدرت و اعتماد به نفس در رو در رویی با بحران بود.

او می‌خواست به یک معامله‌ی بزرگ با انگلیس‌ها دست بزند و برخلاف آن‌چه محمدرضا شاه در کتاب پاسخ به تاریخ نوشته^۲

۱ - یادداشت‌های ارسنجانی، ایران آزاد.

۲ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صفحه‌ی ۷۶.

و در این زمینه شرط انصاف را رعایت نکرده، وی مخالفتی با اصل ملی شدن نفت نداشت و هرگز چنین چیزی نگفت. هیچ کس مخالفتی با این اصل که در نظر ایرانیان تغییرناپذیر بود، نداشت. قوام، برخلاف دکتر مصدق، با اقتصاد بدون نفت مخالف بود و می خواست بر اساس مالکیت ملی بر منابع نفت کشور، راه حلی برای بهره‌برداری صحیح از این ثروت ملی پیدا کند. هیچ سند و دلیلی که خلاف این نکته باشد تاکنون دیده نشده.

نخستین اشتباه بزرگ قوام این بود که می‌بایست پیش از قبول مقام ریاست دولت، فرمان انحلال مجلس را از شاه بگیرد و خود را دست بسته، تسلیم تحрیکات سیاسی نکند. بخصوص که می‌دانست محمدرضا شاه به او حسن نظر ندارد و با انتصاب وی به نخست وزیری موافق نبوده است.

اشتباه دیگر، ترتیب تدوین اعلامیه‌ی «کشتی‌بان را سیاست دگر آمد» بود. او هم در ضرورت برقراری نظم و آرامش برای پرداختن به مساله‌ی نفت حق داشت و هم در هشدار به ملت ایران در مورد خطر ائتلاف میان «ارتجاع سیاه» و «افراتیون سرخ» که متأسفانه در این باره، تاریخ به وی حق داد و ایرانیان سال‌ها بعد، بهای بسیار گران این ائتلاف شوم را که انقلاب اسلامی نام گرفت پرداختند و هنوز می‌پردازند. اما لحن بیانیه‌اش با جو سیاسی و فکری زمان و با التهابی که بر افکار عمومی حاکم بود، هم‌آهنگی نداشت، و بهانه به دست دشمنانش داد که مردم را به شورش وادارند.

در تظاهرات ملی سی‌ام تیر، قوای انتظامی ابتدا عکس العمل نشان دادند و خیلی زود خود را از صحنه بیرون کشیدند.^۱ یا حتی در

۱ - «من به ارتضی دستور دادم که از تیراندازی به سوی مردم خودداری کند و سرانجام برای اجتناب از بروز یک جنگ داخلی، بار دیگر مصدق را به نخست وزیری منصب کردم و شرایطش را پذیرفتم. محمدرضا پهلوی، همان‌متن، همان صفحه.

بسیاری از موارد با مخالفان نخست وزیر همداستان شدند. همان جریانی که سیزده ماه بعد در روز ۲۸ مرداد روی داد. در حوادث بیست و هشتم تا سی ام تیر که حرکتی مردمی بود، طرفداران جبهه‌ی ملی، جناح افراطی روحانیت، که آیت‌الله کاشانی سخنگو و رهبر آن به شمار می‌آمد، شبکه‌ی توانای حزب توده و نیز بسیاری از مردم که متعلق به هیچ یک از این سه جناح نبودند. عملیاً با تأیید شاه، به مخالفت با قوام برخاستند و توفیق یافتند که مصدق را که خود با درایت و شاید از روی احتیاط، مُهر سکوت بر لب زده بود، به ریاست دولت برگردانند. ولی جریان بعدی حوادث نشان داد که هر یک از این مهره‌ها و عوامل، به بازی خاص خویش مشغول بودند.

«ارتجاع سیاه»، مصدق و یارانش را تاثیرپذیر و قوام را غیرقابل انعطاف می‌پندشت و چون پس از مدتی کوتاه، سرانجام مصدق نیز از اطاعت کورکورانه از توقعات بی‌حد و حساب روحانیون قشری، سر باز زد، از او روی برگردانند و با دشمنانش هم‌آواز شدند.

محمد رضا شاه، قوام را تحمل نمی‌کرد و شاید از او نفرت داشت و مصدق را بر او ترجیح می‌داد. شاید او هم به این امید که آسان‌تر بتواند در زورآزمایی بعدی بروی پیروز شود. توده‌ای‌ها دشمن قوام و مکلف و ملزم به زورآزمایی با او بودند که انتقام شکست مسکور را در کارزار آذربایجان بگیرند و در نهایت امر محيط را برای تسلط کمونیست بر ایران آماده سازند.

همه‌ی این حساب‌ها کم و بیش نادرست درآمد. شاید نبود تندرنستی و ناتوانی بدنهٔ قوام نیز به او اجازه و امکان پیروزی در این مبارزه بزرگ را نمی‌داد.

نتیجه آن که در مسیر تاریخ معاصر ایران، سرانجام این ماجرا به صورت فرصت بزرگ از دست رفته‌ای رقم زده خواهد شد.

در روز سی و یکم تیر ماه مجلس شورای ملی، به اکثریت شصت و یک رأی به نخست وزیری دکتر مصدق ابراز تمایل کرد. همان روز، اندکی بعد از اعلام رأی تمایل مجلس به مصدق، وی به دیدار شاه رفت. ظاهراً به هنگام همین شرفیابی بود که علاء وزیر دربار شاهنشاهی مژده پیروزی ایران را در دادگاه لاهه، به ریس مملکت و ریس دولت داد. این آخرین پیروزی بین المللی قهرمان ملی شدن نفت بود که همراه با توفیق موافقان و هوادارانش در حرکت سی ام تیر، می‌توانست راهگشای توافقی در حل مساله‌ی نفت و خروج ایران از بحران اقتصادی و سیاسی و بین المللی باشد. فرصت بزرگ دیگری پدیدار شد.

در روز ۴ مرداد ماه ۱۳۳۱، ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۲، نخست وزیر هیات دولت جدید خود را که در آن چهره‌های تازه کم نبودند، به شاه و روز بعد به مجلس معرفی کرد:

وزارت جنگ، وزارت دفاع ملی نام گرفت، خود مصدق متصدی آن شد و سرلشکر احمد وثوق (که برخلاف آن‌چه نوشته شده نسبتی با قوام‌السلطنه نداشت) معاون و قائم مقام وی بود. باقر کاظمی به وزارت دارایی منصوب شد. حسین نواب وزیر مختار ایران در هلنگ که به هنگام مسافرت مصدق به لاهه مورد توجه خاص او واقع شده بود، از آن کشور احضار و اندکی بعد به عنوان وزیر امور خارجه معرفی گردید. دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور بود که اندکی بعد به نیابت نخست وزیر نیز منصوب گردید.

دکتر مهدی آذر استاد دانشگاه و پزشک معروف در سمت وزارت فرهنگ، شیخ عبدالعلی لطفی از قضات دیوان عالی کشور در سمت وزیر دادگستری، مهندس داود رجبی در وزارت راه، دکتر علی‌اکبر اخوی در وزارت اقتصاد ملی، مهندس خلیل طالقانی در وزارت کشاورزی، دکتر جبار فرمانفرما مایان (پسر دایی مصدق)

در وزارت بهداری و دکتر ابراهیم عالی استاد اقتصاد دانشگاه تهران در وزارت کار. همه چهره‌های تازه دولت بودند. این بار دکتر مصدق رجال سیاسی شناخته شده را (جز مهدب‌الدوله کاظمی) کنار گذاشت و متخصصان کمتر شناخته شده‌ای را دور خود جمع کرده بود که نشان از یک تحول سیاسی داشت. این گروه نیز مانند همه وزیران قبلی او، مردانی خوش‌نام و مشتهر به درستکاری بودند.

مجلسین سریعاً به دولت رأی اعتماد دادند. در تاریخ ۱۲ مرداد ماه، ابتدا مجلس شورای ملی و چند روز بعد، مجلس سنا، اختیاراتی را که عدم اعطای آن موجب استعفای نخست‌وزیر و ماجرای سی ام تیر شده بود، بدون چون و چرا برای مدت شش ماه تصویب کردند. در طول زندگی سیاسی خود، مصدق همواره با تفویض اختیارات موقت قانون‌گزاری (که آن را حق توکیل می‌نماید) به دولتها، به بعضی از وزیران و یا به وزیری (چون علی‌اکبر داور) مخالفت کرده بود.

در شرایط بحرانی آن روز، نه جای بحث در این دقایق و مسائل بود و نه کسی پروای آن را داشت. در تاریخ سیاسی ایران تفویض این قبیل اختیارات به ریسی دولت بی‌سابقه نبود و بعد از مصدق نیز انجام گرفت. اشتباهات و بحران‌های پیاپی نیز، به دنبال روزهای پرالتهاب سقوط قوام و بازگشت مصدق در انتظار دولت و مردم بود.

* * * * *

در تاریخ ششم مرداد، دو روز بعد از معرفی دولت، نخستین برخورد شدید و علنی میان آیت‌الله کاشانی که بازگشت مصدق را به حکومت مرهون و مدیون خود می‌دانست، با نخست‌وزیر جدید که به محبوبیت خود واقف بود، روی داد.

سید ابوالقاسم در نامه‌ای با سه تن از وزیران، حسین نواب (که

هنوز وارد تهران هم نشده بود)، سرلشکر وثوق و دکتر اخوی مخالفت و اعلام کرد که اگر در مورد انتصاب آنان تجدید نظر نشود «به عنوان اعتراض از شهر خارج خواهد شد». این بار مصدق پاسخی خشن به کاشانی داد و بالحنی دیگر، آنچه را قوام در بیانیه‌ی خود گفته بود، تکرار کرد:

«چنان‌که بخواهند اصلاحاتی بشود، باید از مداخله در امور مدنی خودداری فرمایند، خاصه این‌که هیچ‌گونه اصلاحاتی ممکن نیست مگر این که منصبی مطلقاً در کار خود آزاد باشد، اگر با این رویه موافقید بنده هم افتخار خدمتگزاری را خواهم داشت. والا چرا حضرت‌عالی از شهر خارج شوند. اجازه فرمایید بنده از مداخله در امور خودداری می‌کنم. والسلام علیکم»

انتشار این متن در جراید، سرآغاز برخورد علنی میان دکتر مصدق و جناح قشری روحانیت به رهبری سیدابوالقاسم کاشانی بود. نخست‌وزیر تسلیم نشد کاشانی هم از شهر بیرون نرفت.

بر اثر استعفای آیت‌الله دکتر سیدحسن امامی از ریاست مجلس، مساله‌ی انتخاب جانشین وی پیش آمد و کاشانی داوطلب این مقام شد. او نماینده‌ی تهران در مجلس بود، ولی هرگز در جلسات حاضر نمی‌شد. مصدق موافق با این انتخاب نبود ولی طبیعتاً نمی‌توانست علناً در امر قوه مقننه دخالت کند. با تأیید او، چهار تن از سران جبهه‌ی ملی، نزد سیدابوالقاسم رفتند که او را از این کار منصرف کنند و خطرات بروز اختلاف میان رئیس دولت و رئیس مجلس را به او یادآور شدند. کاشانی زیر بار نرفت و در جلسه‌ی ۱۶ مرداد ماه ۱۳۲۱ به اکثریت چهل و هفت رأی به ریاست مجلس انتخاب شد.

جريان دیگری محیط سیاسی کشور را متension می‌ساخت که تا پایان حکومت مصدق هم چنان ادامه یافت و آن چگونگی رفتار با

قوام‌السلطنه بود.

پس از تقدیم استعفای خود به شاه، همچنان‌که دیدیم، قوام‌السلطنه به اقامت‌گاه برادرش معتمد‌السلطنه رفت. خانه‌اش را عوامل سیدابوالقاسم و توده‌ای‌ها یا چنان‌که رسم‌گفته شد اراذل و او باش - غارت کرده به آتش کشیده بودند. همسر و پسرش به خانواده‌ی فرمانفرما پناه برده می‌همان آنان بودند. منزل برادرش جای امنی نبود، چرا که چند گروه توده‌ای و چند دسته با ماموریت از جانب آیت‌الله کاشانی در سرتاسر شهر در جستجویش بودند و اگر به او دست می‌یافتدند، قطعاً به وضع فجیعی کشته می‌شد. بنابراین چند بار تغییر محل داد و پس از مدتی در یک خانه‌ی اجاره‌ای واقع در خیابان ولای تهران پنهان شد.

رهبران جبهه‌ی ملی، اطرافیان آیت‌الله کاشانی و توده‌ای‌ها، هیاهویی بی‌سابقه علیه قوام به راه انداختند.

دکتر عبدالله عظمی، نایب ریس مجلس، حقوق‌دان برجسته و مشهور به اعتدال، در مجلس بیانات مفصلی علیه قوام ایراد و از او به عنوان شخصی که «در مخالفت و لجاج و عناد نسبت به اراده‌ی ملت، سابقه‌ی بسیار ممتد و طولانی داشت» یاد کرد، کشته‌شدگان روزهای التهاب را «شهیدان در راه حق» و عمل آنان را «جهاد فی سبیل الله» شمرد.^۱

سید شمس‌الدین قنات‌آبادی نماینده‌ی معتمم در همان جلسه، خواستار اعدام «دوارده تن از جلادان واقعه‌ی سی تیر و در راس این جلادان آدمکش قوام‌السلطنه» شد و از نمایندگان خواست که در این انتقام و خون‌خواهی شرکت کنند.

مهندس کاظم حسیبی، متخصص رسمی نفت دولت و جبهه‌ی ملی در مجلس گفت: «خدا را باید شکر کرد که این نهضتی که به یاری خداوند متعال شروع شد، به یاری خداوند متعال هم

خاتمه پیدا خواهد کرد» و در مورد قربانیان سی ام تیر، «کسانی که شربت شهادت نوشیده‌اند» اظهار داشت: «باید تقاض خون آنها را بگیریم».^۱

وزارت دربار شاهنشاهی با چنین سخنانی هم‌آواز شد: «وزارت دربار شاهنشاهی با ابراز این عقیده که فداکاری شهدای سی ام تیر برای همیشه در تاریخ جاویدان خواهد بود، مراتب تاثر و تالم خاطر مبارک ملوکانه را به بازماندگان شهدای این روز اعلام و از خداوند متعال خواهان است که وحدت و یگانگی ملت ایران را همواره حفظ نماید».^۲

حسین فاطمی در باخترا مروز نوشت: «قام مقر حکومت عین‌الدوله‌ای خود را در باع بیلاقی وزارت امور خارجه قرار داده بود و از آن‌جا دستور کشtar مردم آزادی‌خواه و وطن‌پرست را صادر می‌کرد».^۳

مظفر بقایی که فعالیت سیاسی خود را در حزب دموکرات ایران و در سایه‌ی حمایت قوام‌السلطنه آغاز کرده بود. در غروب سی تیر در اشاره به چهل تن نماینده‌ای که به قوام رأی تمایل داده بودند اعلام کرد:

«ما این چهل نفر را به چهل تیر چراغ برق آویزان خواهیم

۱ - همان جلسه.

۲ - در گاهنامه‌ی پنجاه سال شاهنشاهی ایران، جلد دوم، صفحه ۵۹۰، از نقل متن اعلامیه خوبیداری شده و آمده است: «از طرف وزیر دربار شاهنشاهی مراتب تأسف و تاثر و همدردی دربار شاهنشاهی در مورد حادث روز سی تیر به بازماندگان شهدای واقعه‌ی سی تیر ابلاغ شد». برای ملاحظه متن اعلامیه نگاه کنید به حمید شوکت، متن ذکر شده، صفحه‌ی ۳۷۹.

۳ - باخترا مروز، ۶ مرداد ۱۳۲۱.

کرد».^۱

او خواستار مجازات سخت افسران و سربازان مسئول و قایع سی ام تیر شد و از مردم خواست که آنان را «شناسایی و قطعه قطعه کنند»، که «خانه‌های شان طعمه حریق شود» و «نسل منحوس آنان که خون ایرانی نداشتند از صحنه پاک گردد». او سال‌ها بعد اظهار داشت «واقعاً تصمیم همین بود که قوام‌السلطنه را بگیریم، بیاوریم توی بهارستان، محاکمه‌ی انقلابی و اعدام، اصلاً فوری، این واقعاً تصمیم من بود».^۲

ماه‌ها بعد مظفر بقایی در مجلس گفت:

«مجلس شورای ملی قوام‌السلطنه را مفسد فی الارض شناخته. مفسد فی الارض هم مطابق شرع ما مهدور الدم است. یعنی اگر کسی برود و همین الان این آدم بی‌همه چیز را بکشد، هیچ گناهی شرعاً ندارد این شخص مفسد فی الارض است».^۳

مظفر بقایی در آخرین روزهای سلطنت محمد رضا شاه پهلوی، برای تشکیل دولتی که بتواند در چهارچوب قانون اساسی به بحران خاتمه دهد، مورد مشورت قرار گرفت. او دیگر طرفدار جدی جدایی دیانت از سیاست شده بود و چنان‌که خود اظهار داشت به شاه گفته بود که مملکت احتیاج به یک قوام‌السلطنه دارد.^۴ سرانجام خود او طبیعتاً به عنوان «مفسد فی الارض» در زندان جمهوری اسلامی زیر شکنجه کشته شد. چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد.

۱ - به نقل از حمید شوکت، متن نکر شده به صفحه ۲۹۷.

۲ - همان منبع، صفحه ۲۹۸، به نقل از خاطرات شفاهی بقایی.

۳ - ۱۱ آذر ماه ۱۳۲۱.

۴ - نگاه کنید به قسمت اول این کتاب.

تقریباً همهٔ سران جبهه‌ی ملی در این دعوت به خونریزی کورکرانه و مبارزه‌ی تبلیغاتی با مردی که دیگر قادر به دفاع از خود نبود و از پنهان‌گاهی به پنهان‌گاه دیگر می‌رفت، به رقابت با یکدیگر پرداختند و با سیدابوالقاسم کاشانی و توده‌ای‌ها همداستان شدند. رفتار، گفتار، شعارها، اصطلاحات و روحیه‌ای که سال‌های اول انقلاب اسلامی را به‌یاد می‌آورد که کم و بیش همین گروه‌ها بر سرنوشت ایران حاکم بودند.

به دنبال موج تبلیغاتی وسیعی که ترتیب یافته بود، «جلسه‌ی ۷ مرداد ماه ۱۳۲۱ طرح مادهٔ واحده‌ای از جانب چند تن از نمایندگان در باره‌ی احمد قوام به مجلس داده شد و به تصویب رسید.

«چون احمد قوام، یکی از عوامل مؤثر قتل و فجایع آخر که منتهی به کشtar دسته‌جمعی روز سی ام تیر ۱۳۲۱ و قیام مسلحانه علیه ملت شده است، تشخیص و مفسد فی الارض شناخته شده، علاوه بر تعقیب و مجازات قانونی، به موجب این قانون کلیه‌ی اموال و دارایی متفوق و غیرمتفق احمد قوام از مالکیت او خارج می‌گردد».

در میان امضاکنندگان این طرح قانونی، که با هیچ یک از موازین حقوقی تطبیق نمی‌کرد، مداخله‌ی مستقیم قوه مقننه در قوه قضاییه بود و برای اول بار در تاریخ مشروطیت ایران به جرم «مفسد فی الارض» اشاره می‌نمود (که بعد از انقلاب اسلامی دهها هزار تن به این عنوان به قتل رسیدند). دو تن از برجسته‌ترین حقوق‌دانان ایران دکتر علی شایگان و دکتر کریم سنجابی نیز بودند. این طرح در جلسه‌ای به تصویب رسید که ریاست آن را حقوق‌دان برجسته‌ی دیگری، دکتر عبدالله معظمی به عهده داشت. متعاقب آن مادهٔ واحده‌ی دیگری به این شرح، به تصویب مجلس شورای ملی رسید:

«مجلس شورای ملی به وزارت دادگستری اجازه می‌دهد که نسبت به وقایع بیست و ششم تاسی و یکم تیرماه ۱۳۲۱، آقای احمد قوام را مورد تعقیب قانونی قرار دهد».^۱

پس از تصویب ماده‌ی اخیر، قوام از مخفی‌گاه خود نامه‌ای به مجلس سنا فرستاد و در آن خود را «شهید واقعی» سی ام تیر خواند و یادآور شد که حکومت نظامی در تهران «در زمان دولت دکتر مصدق و با تصویب مجلس» برقرار شده بود و مأموران انتظامی در جلوگیری از تجمع و تظاهر مردم به وظیفه‌ی قانونی خود عمل کرده‌اند. او همچنین مصادره‌ی اموالش را که «بدون مراجعه به دیوان کشور و تحقیق و رسیدگی در اصل موضوع» صورت گرفته بود، منافی با اصول ۲۷ و ۱۶ متمم قانون اساسی و منشور ملل متحد دانست و اظهار تعجب کرد که:

«چگونه ممکن است که از کسی نپرسیده و فرصت توضیح نداده، حکمی صادر و نظری اتخاذ نمایند. حق دفاع، از بدوى‌ترین حقوقات بشر است».^۲

متعاقب این تصمیم قانونی، در ۱۶ مرداد ماه ۱۳۲۱، همان روزی که مجلس آیت‌الله کاشانی را به ریاست خود انتخاب کرد، طرح دیگری با قید سه فوریت به تصویب مجلس شورای ملی رسید: «چون خیانت حاج علی رزم‌آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است، بر فرض این‌که قاتل او استاد؟ (؟) خلیل طهماسبی باشد، از نظر ملت بی‌گناه و تبرئه‌شده شناخته می‌شود».^۳

۱- مصوب ۲۲ آبان ماه ۱۳۲۱.

۲- جلال متینی، نگاهی به ... متن ذکر شده، صفحه‌ی ۲۰۰.

۳- پس از محکمه و مجازات خلیل طهماسبی، خانواده‌ی سپهبد رزم‌آرا دسته‌جمعی به دادرسی ارتیش نزد دادستان نظامی سرتیپ حسین آزموده رفتند و ضمن تشکر از «اجرای عدالت نسبت به قاتل همسر و پدرشان» به او گفتند که اثر مصوبه‌ی قانونی مجلس در باره‌ی خلیل طهماسبی برای آنان سهمگین‌تر از قتل او بوده است، روایت سپهبد حسین آزموده به نویسنده‌ی کتاب در پاریس، سرهنگ سیاوش بهزادی (سپهبد بعدی) دادیار وقت دادسرای نظامی در این دیدار حضور داشت و بعداً او

این طرح را ۲۷ تن از نمایندگان، از جمله دو استاد یاد شده حقوق دانشگاه تهران، دکتر علی شایگان و دکتر کریم سنجابی امضا کرده بودند.

مجلس سنا اندکی بعد با لوایح مربوط به محکمه و مصادره‌ی اموال احمد قوام و عفو خلیل طهماسبی مخالفت کرد. اما دولت هر دو لایحه را فوراً به مرحله‌ی اجرا گذاشت که تخلف از قانون اساسی بود. خلیل طهماسبی پس از آزادی از زندان نزد آیت‌الله کاشانی رفت که دست نوازش بر سرو صورتش کشید و مطبوعات از این صحنه عکس برداشتند و تا ۲۸ مرداد از احترامات خاص برخوردار بود. سپس همراه با تروریست‌های دیگر متعلق به گروه فدائیان اسلام مجدداً توقيف، محکمه و سرانجام اعدام شد.

ناگفته نماند، که در تمام این ماجراها نخست‌وزیر که البته از اظهار تأسف و تاثیر در مورد قربانیان حوادث ۲۶ الی ۳۰ تیر خوبداری نمی‌کرد، پیرامون تصمیماتی که در باره‌ی قوام‌السلطنه گرفته شده بود، کلمه‌ای نگفت. عفو خلیل طهماسبی را نیز علنآ تأیید نکرد، اما دولت برخلاف قانون، دستور آزادی او را داد. اندکی بعد به سرلشکر کمال که به جای سرلشکر کوپال به ریاست کل شهربانی منصوب شده بود. شخصاً دستور داد که ترتیب مراقبت و حفاظت قوام را (که ظاهراً از مخفی‌گاهش اطلاع داشت) بدهد.



در روز بیست و دوم مهرماه، دولت به اقدامی حیرت‌انگیز و غیره‌منتظره دست زد: طرحی به قید سه فوریت به تصویب مجلس شورای ملی رسید که بر طبق آن مدت نمایندگی در هر دوره‌ی قانون‌گذاری، چه در مجلس و چه در سنا، به دو سال محدود گردد (دوره‌ی سنا چهار ساله بود) و چون در آن تاریخ بیش از

نیز جریان آن را تأیید کرد

دو سال از افتتاح آن دوره‌ی سنا می‌گذشت. طبیعاً مجلس مذکور «منحله» تلقی شد.

عجب آن‌که یک هفته قبل از آن محمدرضا شاه دوره‌ی جدید فعالیت سنا را بعد از تعطیل تابستانی، با تشریفات خاص و حضور اعضای دولت گشوده و طی آن از نخست‌وزیر تجلیل کرده بود.

«تلاش خستگی‌نایبزیر و پاسخ‌داری جناب نخست‌وزیر با پشتیبانی ما و مجلسین در ملی کردن صنعت نفت و حفظ حقوق ملت ایران طبق قانون مصوبه، مورد تقدیر است».^۱

احتمالاً، مخالفت مجلس سنا با لوایح مربوط به قوام‌السلطنه و خلیل طهماسبی و نیز بیاناتی که سناتور سرلشکر زاهدی وزیر پیشین مصدق در ۲۳ مهر ماه ۱۳۲۱، ۱۵ اکتبر ۱۹۵۲ در برابر همکاران خود ایجاد کرد و عملاً او را به صورت رهبر و مظہر مخالفین مصدق درآورد^۲، علل اصلی این تصمیم بود که از لحاظ انطباق با قانون اساسی سئوالات زیادی را مطرح کرد.

به محض تصویب قانون، رییس مجلس شورای ملی (سید ابوالقاسم کاشانی) «حکم کرد»^۳ که دیگر سناتورها را به محل کار خود (که در آن موقع همان کاخ بهارستان بود) راه ندهند. آن‌ها در منزل نظام‌السلطنه مافی جمع شدند و رییس مجلس سنا را به نزد شاه فرستادند تا از او بخواهد از توشیح لایحه خودداری کند. شاه به تقی‌زاده گفت: «یک ساعت قبل مصدق‌السلطنه آمد و مراً مجبور کرد که امضا بکنم».^۴

بدین ترتیب، مجلس سنا تعطیل شد.
در حالی که مذاکرات نفت همچنان ادامه داشت، دکتر مصدق و

۱ - ۱۴ مهر ماه ۱۳۲۱.

۲ - نگاه کنید به قسمت سوم این کتاب.

۳ - عبارتی است که رییس مجلس سنا، سیدحسن تقی‌زاده، به کار برد.

۴ - جلال متینی، نگاهی به ... صفحه ۲۰۳.

دولتش وارد یک دوران دائم بحران و تلاطم سیاسی شدند. مجلس شورای ملی هنوز به صورت نیم‌بند به کار خود ادامه می‌داد. از یک صد و سی شش نماینده‌ی آن، فقط هشتاد تن قبل از تعطیل انتخابات، معین شده بودند. تقریباً سی تن از آنان به طور مسلم و مستمر طرفدار دولت بودند و تقریباً همان تعداد مخالف. با وجود پیروزی سی ام تیر و تصویب لایحه‌ی اعطای اختیارات قانون‌گذاری به مصدق، هر آن ممکن و متصور بود که نخست وزیر و دولت با رأی عدم اعتماد یا نوعی دیگر مخالفت اکثربت مجلس روبرو شوند.

توقعت و تحریکات آیت‌الله کاشانی که عنوان ریاست مجلس را هم یافته بود، هر روز زیادتر می‌شد و تنی چند از وکلای مجلس که هنوز در شمار موافقین دولت محسوب می‌شدند به دنبال او می‌رفتند و یکی از این توقعات که تنی چند از روحانیان و جبهه‌ی ملی نیز با آن هم‌صدا شدند، منع مصرف مشروبات الکلی و اجرای

«حدود شرعی» در مورد متخلفین و شلاق زدن به آنان بود! دکتر مصدق که هر چه بیش‌تر به بن‌بست کامل نزدیک می‌شد، با مهارت سیاسی که داشت و با استظهار به حمایت بخشی از انکار عمومی، کوشید که در چند جبهه‌ی مختلف با بحران فزا شده روبرو شود.

از یک طرف به تعداد و آهنگ ملاقات‌های خود با شاه که خواه ناخواه خود او و اطرافیانش را مرکز بالقوه‌ی مقاومت می‌دانست افزود و سعی کرد که به نوعی تفاهم با او متظاهر شود. شاه نیز در کوتاه‌مدت، مصلحت و نفع خود را در قبول این «بازی» می‌دانست. تاریخ و مدت بعضی از این دیدارها معلوم و جالب است:

دهم مرداد، سه ساعت؛
نوزدهم مرداد، به مناسبت معرفی وزیر امور خارجه‌ی جدید

حسین نواب، ملاقاتی طولانی؛
 هشتم شهریور، ملاقاتی طولانی که اعلام شد به مذاکره در مورد
 راه حل‌های مساله‌ی نفت اختصاص داشت؛
 در دهم و هجدهم شهریور، دکتر مصدق در مراسم سلام عید
 قربان و سپس عید غدیر شرکت کرد و به این مناسبت مجدداً با
 شاه به طور خصوصی ملاقات داشت؛
 بیست و سوم شهریور، سه ساعت؛
 سیزدهم مهر، ملاقاتی طولانی پیرامون مساله‌ی نفت؛
 پانزدهم مهر، ملاقاتی سه ساعته در همین زمینه؛
 بیست و دوم مهر، باز ملاقاتی طولانی در باره‌ی مساله‌ی نفت؛
 بیست و چهارم مهر، در ملاقاتی با شاه، نخست وزیر تصمیم دولت
 را دایر به قطع روابط سیاسی با دولت بریتانیا به اطلاع وی رساند
 و سپس این تصمیم رسماً، اعلام شد. با وجود مخالفت وزارت
 امور خارجه (گرچه در این میان حسین نواب برکنار شده یا استعفا
 داده و حسین فاطمی جای او را گرفته بود)، دکتر مصدق شخصاً
 دستور داد که معاون وزارت امور خارجه و رئیس کل تشریفات تا
 کرج به بدروقه‌ی میدلتون کاردار سفارت انگلیس در تهران بروند^۱ که
 علت این تصمیم غیرعادی، روشن نیست.

هفدهم آبان، ملاقاتی دیگر. رسماً اعلام شد که موضوع تعقیب
 قوام و مصادره‌ی اموال او و آزادی خلیل طهماسبی مطرح بوده
 است.

در روز ۱۶ بهمن ماه، برای اول بار باقر کاظمی نایب نخست وزیر
 به جای او شرفیاب شد و مهندس داود رجبی را به عنوان وزیر
 مشاور در امور صنایع و مهندس جهانگیر حق‌شناس را به سمت
 وزیر راه به شاه معرفی کرد. با این حال چند روز بعد اعلام شد

۱ - برای جریان این ماجرا نگاه کنید به عبدالحسین مفتح، خاطرات سیاسی... متبوع
 ذکر شده، صفحات ۲۹ تا ۳۲.

که در پنجم اسفند نخست وزیر به دیدار شاه رفت و محمدرضا شاه «مراتب علاقمندی خود را به توفيق دولت در مبارزه‌ی مربوط به نفت» به او یادآور شده است.

به احتمال قریب به یقین این آخرین دیدار خصوصی شاه و مصدق است. آیا همان «شرفیابی چهار ساعته‌ای»^۱ است که نخست وزیر بعداً به آن اشاره کرد و در آن کوشید شاه را به ترک ایران تشویق کند؟

می‌توان پنداشت که خبر این «شرفیابی»‌ها یکی که برخلاف ترتیبات معمول در تشریفات دربار ایران -رسماً اعلام می‌شد، دیدارهای دیگری میان رئیس دولت و رئیس مملکت در این چند ماه رخ داده باشد.

هر دو طرف می‌خواستند به مردم بگویند که لااقل در چگونگی حل مساله‌ی نفت با یکدیگر اختلافی ندارند. هر دو می‌خواستند در صورت بروز اختلافی علني، افکار عمومی را به نفع خود به شهادت گرفته باشند که هر چه ممکن بوده برای اجتناب از این اختلاف و تضاد انجام داده‌اند.

پیش از آن، در دی ماه، با وجود مخالفت جمعی از سران جبهه‌ی ملی چون مظفر تقیی، حسین مکی، یوسف مشار، سید ابوالحسن حایری زاده و نامه‌ی رسمی که رئیس مجلس، آیت‌الله کاشانی در تأیید آنان نوشت و انتشار داد، نخست وزیر از مجلس خواست که اختیارات قانونی او برای مدت یک‌سال دیگر تمدید شود که پس از بحث‌های بسیار متین‌تری، به تصویب رسید و شاه نیز آن را تنفیذ و توشیح کرد.

در حالی که مصدق می‌کوشید، روابط خود را با محمدرضا شاه عادی نشان دهد، تصمیمات شدیدی برای تحدید اختیارات و امکانات دربار اتخاذ کرد: دستور داد «دفاتر» والاحضرت‌ها منحل

شود، شاهدخت اشرف را که کم و بیش از عوامل اصلی مخالفت با اوی بود، وادار به ترک ایران کرد، معاونان وزارت دفاع ملی (جنگ سابق) و مقامات ارتضی، از شرفیابی به حضور شاه و دادن گزارش مستقیم به اوی منع شدند.

به موازات این تصمیمات که حتی در جو سیاسی آن روز، خشن به نظر می‌رسید و شاه نیز از اظهار نارضایی علنی در باره‌ی آن‌ها اجتناب می‌کرد، به دستور مصدق و به استناد مقررات حکومت نظامی، تعداد زیادی از مخالفان دولت و افسران بازنیسته که شمار آنان روز به روز افزایش می‌یافتد، بازداشت شدند و توقيف روزنامه‌های مخالف دولت نیز همچنان ادامه داشت. سرلشکر فضل الله زاهدی که از اواخر مهرماه دیگر به صورت رهبر اصلی مخالفان دولت درآمده بود، وضع خاصی پیدا کرد که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

چنین به نظر می‌رسید که به تدریج «جبهه‌ی داخلی» یعنی رودردویی با مخالفان دولت و درهم شکستن آنان، «جبهه‌ی خارجی» یعنی مذاکرات نفتی را تحت الشعاع قرار داده است.

با تمام این احوال محمدرضا شاه نیز می‌کوشید تا می‌تواند «موجودیت سیاسی» خود را حفظ کند و از یاد مردم نزود؛ به چند نقطه‌ی کشور سفر کرد. برای بازدید طرح‌های عمرانی دیر دست اجرا، محلات فقیرنشین پایتخت، مراسم ورزشی و تشریفاتی، خود را به مردم نشان می‌داد. او نیز می‌خواست درجه‌ی حمایت مردم را از خود بسنجد و این در حالی بود که تظاهرات مخالف دولت در پایتخت و شهرستان‌ها هر روز توسعه می‌یافتد، زد خورد میان موافقان و مخالفان، امری عادی شده و آمار کشته شدگان و مجروهین رو به افزایش بود.

چند ماه بعد از سیام تیر، وضع ایران به کشتنی توفان زده‌ای می‌ماند که ناخداش، که مصدق بود، سکان هدایت آن را از دست داده و با وجود تلاش‌های فراوان، نه می‌دانست چه می‌خواهد و نه می‌دانست به کجا می‌رود. کشتی نشینان نیز به جان یکدیگر افتاده بودند و اندک‌اندک وجه مشترک اصلی نهضت بزرگ خود را که مبارزه با استعمار بریتانیا و پایان غارت ثروت ملی به دست کمپانی نفت بود، فراموش می‌کردند.

در این گیرودار بود که مجله امریکایی «تايم» مصدق را به عنوان مرد سال برگزید: «مردی که با اشک‌های خود، امپراتوری بریتانیا را به زانو درآورد». این شاید آخرین پیروزی بزرگ مصدق در برابر افکار عمومی جهانیان بود و آخرین بار که ایرانیان از نهضت بزرگ خود، احساس رضایت و شعف کردند. مسائل دیگری در انتظار دولت و مردم بود و این بار روابط شاه و دکتر مصدق در مرکز آن‌ها قرار گرفت.

در روز ۹ اسفند ۱۳۲۱، ۲۸ فوریه ۱۹۵۳، ناگهان در تهران شایع شد، ولی رسمیاً اعلام نشد که شاه و ملکه ثریا در شُرُف ترک ایران هستند. این موضوع در ملاقات پنجم اسفند نخست وزیر و شاه قطعیت یافته بود. اما هر دو طرف می‌خواستند آن را تا دقیقه‌ی آخر محramانه نگاه دارند.

دکتر مصدق و ظاهرآ پیش از او چند تن از اطرافیان تندروی وی، دربار را مانع کار و پیشرفت برنامه‌ها می‌دانستند. با تصویب قانون اختیارات و سپس تمدید آن، مجلس شورا عملأکاری نداشت؛ مجلس سنا تعطیل شده بود؛ شاهدخت اشرف و تنی چند از نزدیکان شاه به خارج رفته بودند؛ بودجه‌ی دربار، به حداقل تقلیل یافته و حتی شاه، از داشتن رابطه با دیپلمات‌های خارجی بدون حضور وزیر امور خارجه، ممنوع شده بود؛ معذالک

حضور شاه در ایران، نقطه‌ی تمرکز و توسل همه نارضایی‌های فزاینده از دولت شده و گمان مصدق و طرفدارانش برای این بود که تا قدرت مطلق نداشته باشند، حل رضایت‌بخش مساله‌ی نفت، میسر خواهد بود.

ریس دولت می‌خواست که شاه را محترمانه و بدون سرو صدا از ایران دور کند. اگر به گزارش‌های سفیر امریکا در تهران استناد کنیم، در روز ششم اسفند، علاء وزیر دربار شاهنشاهی در ملاقات محترمانه‌ای که با او داشته به وی می‌گوید:

«صدق در ملاقات دیروز خود با شاه گفته بود که شاید بهتر باشد شاه مدتی در خارج از کشور بماند، تا اوضاع آرام گیرد. شاه از پیشنهاد مصدق استقبال نموده و پرسیده بود کی می‌تواند از کشود خارج شود؟ مصدق گفته بود، همین شنبه ۲۸ فوریه (۹ اسفند ۱۳۳۶)».

شاه نیز، به گفته‌ی علاء به هندرسون (سفیر ایالات متحده)، «اعصابش چنان خراب است که نمی‌خواهد در تهران بماند». تفاهم دو طرف بر این بود که شاه بی‌سرو صدا و با اتمبیل تهران را ترک کند. او از تظاهرات طرفدارانش بیم داشت که مانع حرکتش شوند و مصدق نیز نمی‌خواست حرکت او موجی برای هیاهوی مخالفان دولت شود.

به دستور ریس دولت، گذرنامه‌های شاه و ملکه ثریا و همراهان در وزارت خارجه آماده شده و حسین فاطمی وزیر امور خارجه آن‌ها را شخصاً امضا کرده بود. بانک ملی ایران نیز «وجه قابل ملاحظه‌ای» به ارزهای خارجی فراهم و برای نخست وزیر ارسال داشته بود. ملکه ثریا در خاطرات خود به رقم یازده هزار دلار

اشاره کرده.^۱

در آخرین ساعات روز هشتم اسفند، احتمال حرکت شاه و ملکه از تهران در بعضی از محافل سیاسی فاش شده بود. قوام‌السلطنه، با وجود همه‌ی گلهایی که از شاه داشت، از مخفی‌گاه خود پیامی برای آیت‌الله میرسید‌محمد بهبهانی فرستاد که مانع این مسافرت شود و مخاطرات آن را برای کشور یادآور شد.^۲ شبانگاه نماینده‌ای از سوی آیت‌الله کاشانی که هر چه بیشتر در صفت مخالفان دکتر مصدق قرار می‌گرفت، نزد ملکه ثريا رفت و از او خواست که از نفوذ خود برای انصراف شاه از این سفر استفاده کند. ثريا پیام او را به همسرش رساند که او را خشمگین ساخت: «من از کسی دستور نمی‌گیرم».^۳ محمدرضا پهلوی مصمم به ترک ایران بود.

صبح روز نهم اسفند، اوضاع با آرامی آغاز شد و به سرعتی غیرقابل تصور، تغییر و تحول یافت.

نخست وزیر به اتفاق همه‌ی اعضای دولت، برای خدا حافظی و بدرقه، نزد شاه آمدند. مصدق خود را سخت متأثر نشان می‌داد و در تعارفات افراط می‌کرد.⁴ در همین گیرودار، جمعی از اعضای هیات ریسیه‌ی مجلس با پیامی از سید ابوالقاسم کاشانی سر رسیدند:

«خبر مسافرت غیرمنتقبه‌ی اعلیحضرت همایون
شاهنشاهی موجب شکفتی و نگرانی فوق العاده‌ی قاطبه‌ی

۱ - خاطرات ملکه ثريا

Le palais des solitudes, Michel Lafon, Edition no 1, Paris 1991, P.140.

ملکه ثريا، از مصدق بیمناک بود، اما به وی احترام می‌گذاشت و حتی با محبت از او (که شیر پیش می‌خواند) صحبت می‌کرد. خاطرات وی سال‌ها بعد از جدایی از محمدرضا شاه نوشته شده و در صداقت آن تردید نمی‌توان داشت. به هر حال منبعی است مستقیم از قول کسی که شاهد دست اول بسیاری از حوادث بوده.

۲ - نگاه کنید به قسمت اول این کتاب.

۳ - ثريا *Le palais des solitudes* ، منبع نکر شده، صفحه ۴۱.

۴ - همان منبع، همان صفحه.

اھالی پایتخت شده و هیات ریسیه‌ی مجلس شورای ملی، با استحضار آقایان به عرض می‌رساند که در موقع کنونی به هیچ وجه مصلحت و صواب نمی‌داند که اعلیحضرت همایونی مبادرت به مسافرت فرمایند، زیرا ممکن است در تمام کشور تأثیرات عمیق و نامطلوب حاصل نماید. به این لحاظ از پیشگاه همایونی استدعا می‌شود که قطعاً در این مورد، تجدیدنظر فرموده و تصمیم به مسافرت را به موقع دیگری در سال آینده تبدیل فرمایند. ریس مجلس شورای ملی سیدابوالقاسم کاشانی».^۱

ظاهرآ شاه به آنان جواب منفی داد،^۲ ولی خبر مسافرت، در تهران منتشر شد. تا نزدیکی ظهر کلیه‌ی دکاکین بازار تعطیل شد... عده‌ی زیادی در بازار فریاد می‌زدند بجنبید، مملکت از دست رفت...^۳

به تدریج افراد وابسته به حزب رحمتکشان که خود مظفر بقاوی در پیش‌پیش آنان بود، افسران بازننشسته (از جمله سپهبد امیراحمدی، سپهبد شاه‌بختی، سرلشکر گرنز)، ورزشکاران باشگاه تاج... به اطراف کاخ اختصاصی آمدند و آن‌جا را در محاصره گرفتند.

از منزل آیت‌الله کاشانی در پامنار، گروهی که بعضی از آنان کفن پوشیده بودند، به رهبری چند معتمم از جمله روح‌الله موسوی (خمینی) که از نزدیکان کاشانی بود، به سوی کاخ اختصاصی روان شدند.^۴ و به جمع تظاهرکنندگان پیوستند.

۱ - به نقل از مهدی شمشیری، گفته نشده‌ها در باره‌ی روح‌الله خمینی، پارس، هوسنون، تکزاں، ۱۳۸۱، صفحه‌ی ۷۰. در این کتاب مدارک و روایات دیگری هم در این مورد انتشار یافته.

۲ - جلال متینی، نگاهی به ... صفحه‌ی ۲۲۴.

۳ - کیهان، ۱۰ اسفند ۱۳۲۱.

۴ - شاهد، ۱۰ اسفند ۱۳۲۱.

اندکی بعد از ظهر آیت‌الله میرسید محمد بهبهانی، به رسم سنتی بعضی از روحانیون شیعه، خود به اتفاق پسرش سید جعفر، در رأس انبوهی از بازاریان و طلاب علوم دینی پیاوه عازم کاخ شد که مانع حرکت شاه شود. ورود آیت‌الله بهبهانی که بلاfacله به نزد شاه رفت، نقطه‌ی عطف اوضاع ان روز بود و کفه ترازو را به سود مخالفان مسافت شاه سنگین کرد.

خیابان‌های اطراف کاخ اختصاصی مملو از جمعیت بود. روزنامه‌های تهران تعداد آنان را بین ده تا بیست هزار نفر نوشتند. خروج شاه و ملکه از کاخ که کاملاً در محاصره‌ی جمعیت بود، دیگر امکان نداشت. دکتر مصدق و چند تن از وزیران ناچار شدند از دریک کاخ مجاور، محل را ترک کنند. نخست‌وزیر بیم جان خود را داشت و به خانه‌اش نرفت، بخصوص که در همان ساعات شعبان جعفری که دیگر در سلک هواداران سیدابوالقاسم کاشانی و مخالفان مصدق درآمده بود، سعی کرد با جیپی که می‌راند، در بزرگ ورودی اقامت‌گاه نخست‌وزیر را با چند ضربه بشکند. در مذکور فلزی و بسیار محکم و مقاوم بود و او توفیق نیافت. لوى هندرسون سفیر امریکا نیز در گزارش خود بدون ذکر نامی به این جریان اشاره کرده است.^۱

بود و حتی در مذاکرات سیاسی او نیز گاهی حضور داشت. اردشیر زاهدی در خاطرات خود نقل کرده که یکی از روزهایی که در آن زمان به دیدار کاشانی رفته بود. «یکی از اشخاصی که آن روز در آن اتاق نشسته بودند، همین آیت‌الله خمینی بوده است» خاطرات اردشیر زاهدی، جلد اول، آبیکس، واشنگتن ۲۰۰۶، صفحه‌ی ۱۱۱.

۱- شعبان جعفری متعقب این حرکت توقيف شد و تا فردادی ۲۸ مرداد زندانی بود. علی رضایی (سناتور بعدی) که در آن زمان جوانی سی و دو ساله بود، در این تظاهرات شرکت داشت و روایت دیده‌های خود را برای نویسنده‌ی این کتاب ارسال داشته. هندرسون سفیر ایالات متحده نیز در گزارش خود از جریان نهم اسفند به حمله‌ی نافرجام جیپ به در ورودی اقامت‌گاه نخست‌وزیر اشاره کرده ولی نامی از شعبان جعفری نبرده، جلال متینی، نگاهی به ...، صفحه‌ی ۲۳۶. در گاهنامه‌ی پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی شمار تظاهرکنندگان، صدها هزار نفر ذکر شده. جلد

سرانجام در حدود ساعت چهار بعد از ظهر، محمدرضا شاه از کاخ خارج شد، به میان مردم رفت و اظهار داشت «حالا که شما نمی‌خواهید و مایل نیستید که برای معالجه از کشور خارج شومن، من نیز ناچار انصراف خود را از این مسافرت اعلام می‌کنم»^۱

نهم اسفند ۱۳۲۱، نقطه‌ی عطفی در تحول سیاسی این دوران از تاریخ به شمار می‌آید. حرکتی که برای جلوگیری از مسافرت شاه و ملکه به خارج شد، مردمی و خودجوش بود و هیچ‌گونه زمینه و رهبری تشکیلاتی نداشت. هر دسته و گروهی از جانب خود و به تصمیم خود به راه افتادند و در نهایت امر به یکدیگر ملحق شدند و شاه را که جداً مصمم به ترک ایران بود و مصدق را که مایل بود او بروم و همه‌ی وسائل آن را فراهم کرده بود، وادار به عقب‌نشینی کردند.

ذکر رقم «صدها هزار نفر تظاهرکننده» در تواریخ رسمی دوران پهلوی، همان قدر اغراق‌آمیز است که اشاره‌ی مصدق به «عده‌ای او باش و مزدور»^۲ دور از انصاف.

مخالفان مصدق دریافتند که تظاهرات خیابانی را می‌توان به عنوان اهرم سقوط او به کار گرفت و حکومت بر کوچه و خیابان و بهره‌برداری از احساسات مردم، در انحصار موافقانش بیست. دولت بر شدت عمل نسبت به مخالفان افزود و دست از گذشت و مسامحه در برابر آنان برداشت.

دکتر مصدق دیگر به دیدار شاه نرفت و از آن پس او و محمدرضا شاه،

دوم، صفحه‌ی ۶۱

۱ - کامنامه‌ی پنجاه سال، صفحه‌ی ۶۱۱.

۲ - در خاطرات و تالمات، متن ذکر شده.

با وجود رعایت حداقل تشریفات، در روابط میان دولت و رئیس مملکت، کوششی برای حفظ ظواهر نکردند و در برابر یکدیگر قرار گرفتند. جناح فعال روحانیت نیز در برابر نخست وزیر و هوادارانش جبهه گرفت. که این هر دو، ضربه‌ای بزرگ به یکپارچگی نهضت ملی ایران بود.

بدران سیاسی ایران، چه در زمینه‌ی داخلی و چه در روابط بین‌المللی و مذاکرات پیرامون مساله نفت، اوج گرفت و اندک‌اندک تصادم میان دو قطب قانونی رهبری کشور، غیرقابل اجتناب گردید.

فصل هفتم

بنبست

تظاهرات نهم اسفند، توفیقی برای مخالفان دولت بود، گرچه شاه نیز در برابر فشار مردم ناگزیر از عقب‌نشینی شده و از حرکت به خارج از کشورش چشم پوشیده بود.

فردای آن روز، ۱۰ اسفند ۱۳۲۱، اول مارس ۱۹۵۲، تظاهرات شدیدی در تهران علیه شخص نخست وزیر صورت گرفت.. ذکر مصدق پس از حمله به اقامت‌گاهش، به مجلس رفت و در آنجا متحصن شده بود. به همین سبب عده‌ای از تظاهرکنندگان عازم منزلش شدند و گروه دیگری راهی مجلس. دیگر خود مصدق هدف اصلی بود. ارتش و قوای انتظامی، با خشونت عمل کردند. کلیهی خیابان‌های اطراف مجلس و خانه‌ی نخست وزیر مسدود و به سوی مردم تیراندازی شد. یک نفر کشته و بیست نفر زخمی شدند. روز یازدهم اسفند، تظاهرات، این بار در میدان بهارستان، از سر

گرفته شد. بین تظاهرکنندگان و قوای انتظامی برخوردی شدید روی داد. باز هم یک نفر کشته شد و تعدادی زخمی شدند. به دستور نخست وزیر عده‌ای از مخالفان دولت، از جمله جمال امامی و غلامحسین فروهر، سپهبد شاهبختی، سرلشکر معینی، سرتیپ گیلان‌شاه و نیز گروهی از مدیران جراید، به استناد مقررات حکومت نظامی بازداشت شدند. دولت دستور توقیف یک صد و هفتاد تن دیگر را داد.

تظاهرات، در روز دوازدهم اسفند ادامه یافت و به صورت جنگ و گریز در خیابان‌های پایتخت درآمد. تعداد زخمیان فراوان بود، ولی خوشبختانه کسی کشته نشد.

به علت شورش ابوالقاسم خان بختیار، از رؤسای بانفوذ ایل بختیاری، که عادت به سرکشی در برابر حکومت مرکزی را داشت، منطقه‌ی چهارمحال و قسمت‌هایی از خوزستان دستخوش ناامنی شد. عملیات نظامی با مداخله‌ی نیروی هوایی در این مناطق گسترش یافت.

مقارن این احوال وزارت امور خارجه طی یادداشتی به سفارت عراق، نسبت به فعالیت عوامل انگلستان در خال آن کشور که به صورت پایگاه فعالیت‌های ضد ایرانی درآمده بود، شدیداً اعتراض کرد. از این پس عراق و آن‌چه در آنجا می‌گذشت بر دل مشغولی‌های دولت افزوده شد.

تعطیلات نوروزی، در سرتاسر کشور آرامش موقت پدید آورد. ملکه ثریا به اصرار همسرش راهی اروپا شد و شاه به اقامت‌گاه اختصاصی خود در رامسر رفت.

از دهم فروردین ۱۳۲۲ به بعد یک گروه هشت نفری از نمایندگان مجلس برای رفع اختلافات میان نخست وزیر، رئیس مجلس و شاه به پادشاهی پرداختند. هر سه در سخنان خود نسبت به پیشرفت

نهضت ملی ابراز علاقه کردند. اما هیچ چیز حل نشد.

در روز چهاردهم، مصدق علناً از شاه گله کرد و به نافرمانی ارتش اشاره نمود.

در روز نوزدهم، حسین علاء که هنوز وزیر دربار شاهنشاهی بود به او پاسخ داد که «افسران و سربازان در نهضت ملت ایران و اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت و خلیل ید از شرکت سابق نفت سهم بزرگی داشته‌اند». وزیر دربار در قسمت دیگری از سخنان خود گفت: «شاهنشاه در دوران سلطنت خود از هیچ دولتی به اندازه دولت حاضر پشتیبانی ننموده‌اند و این امر بارها مورد تأیید نخست وزیر گرفته است».

از این پس، جلب حمایت افکار عمومی در زورآزمایی سیاسی که آغاز شده بود، یکی از هدف‌های اصلی دو حریف، یعنی شاه و نخست وزیر بود.

روز بیستم فروردین بار دیگر در میدان بهارستان تظاهراتی علیه دولت صورت گرفت که منجر به دخالت مأموران انتظامی گردید. تعداد زیادی زخمی و تنی چند بازداشت شدند.

نامنی بر پایتخت مستولی بود. بحران اقتصادی بازار را که تا آن زمان مرکز اصلی حمایت از دولت به شمار می‌رفت فلیج کرده بود و زد و خوردهای متواتی مزید بر علت شد. کار به آن‌جا رسید که سید ابوالقاسم کاشانی رئیس مجلس از دولت خواست که به «نمایندگان اقلیت» (گرچه دقیقاً معلوم و روشن نبود که چه کسانی نماینده‌ی اقلیت و اکثریت هستند) اجازه‌ی حمل اسلحه داده شود که بتوانند از خود دفاع کنند!

در روز ۲۱ فروردین، ۱۰ آوریل، ابوالقاسم خان بختیار در تلگرافی به

نخست وزیر آمادگی خود را برای «تسليم به دولت» اعلام داشت. روز بیست و چهارم، محمد رضا شاه برای زیارت عازم مشهد شد و در ضمن از بیمارستان گوهرشاد و موزه‌ی آستان قدس و چند موسسه‌ی دیگر بازدید کرد. او نیز در جستجوی نشان دادن محبوبیت خود و جلب افکار عمومی بود و گویا از مشهد راضی بازگشت.

روز بیست و پنجم، بار دیگر در تهران تظاهراتی علیه دولت صورت گرفت. موافقان و مخالفان نخست وزیر (که دیگر می‌شد آنان را مخالفان و موافقان شاه نیز خواند)، به زد و خورد پرداختند. گروهی عکس‌های مصدق را در دست داشتند و گروهی دیگر عکس‌های شاه و سیدابوالقاسم کاشانی را. دوستگی در میان مردم گسترش می‌یافت. ارتش، برای اعاده‌ی نظم با خشونت در تظاهرات دخالت کرد. یک نفر کشته شد و عده‌ای زخمی شدند. مخالفان دولت «قربانیان» را متعلق به خود می‌دانستند. چه مخالف یا موافق مصدق، چه موافق و مخالف شاه همه‌ی این قربانیان ایرانی بودند. یک پارچگی نهضت مردم ایران در مبارزه با استعمار دیگر به پایان رسیده بود.

در ۲۶ فروردین ۱۳۳۲، ۱۵ آوریل ۱۹۵۲، شهر شیراز صحنه‌ی تظاهرات خونینی شد. مخالفان و موافقان دولت به زد و خورد پرداختند. مغازه‌های بسیاری به آتش کشیده شد. گروهی نیز (ظاهراً فعالان حزب توده) به اداره‌ی اصل چهار تروم من حمله بردنده، اثاثه‌ی آن را غارت کردند و ساختمان را به آتش کشیدند. تظاهرات، روز بعد با شدت بیشتری ادامه یافت. به شعبه‌ی دیگری از اصل چهار و چند اقامت‌گاه خصوصی حمله شد و اثاثه‌ی آنها به غارت رفت. تظاهرکنندگان ساختمان مرکزی حزب ایران را نیز غارت کردند و آتش زدند. در آن روز یک تن کشته و

طبعتاً عده‌ای زخمی شدند.

دولت تصمیم گرفت در شیراز و حومه حکومت نظامی اعلام کند و به تصمیم نخست وزیر فرماندار شیراز، فرمانده لشکر و رئیس شهربانی استان از کار برکنار شدند.

در همین روز در دزفول، تظاهرات شدیدی علیه دولت صورت گرفت و بر اثر تیراندازی مأمورین چهار تن کشته شدند. شمار زخمی شدگان چهل و پنج تن اعلام شد. در آن جا نیز دولت تصمیم به برقراری حکومت نظامی گرفت.

بر اثر نابسامانی‌های فزاینده در مناطق کردنشین، که دولت تحريكات عوامل انگلیسی را علت آن می‌دانست، در کرمانشاه نیز مقررات حکومت نظامی به مرحله‌ی اجرا درآمد. ایلات و عشایر جوان‌رودی متهم به توطئه علیه دولت شدند.

در روز ۳۱ فروردین، سرتیپ افسار طوس رئیس کل شهربانی در یکی از خیابان‌های تهران به دست چند تن ربوده شد. شش روز بعد جنازه‌ی وی در ارتفاعات لشکر کشف گردید. مخالفین دولت متهم به این جنایت شدند، حکومت نظامی یازده تن را به این عنوان توقیف و دولت از مجلس تقاضای سلب مصونیت از مظفر بقایی را کرد که او نیز جزء متهمان به شرکت در توطئه بود.

روز دوم اردیبهشت، دولت دستور به توقیف سرلشکر زاهدی داد که اندکی قبل از زندان آزاد شده بود. کسی که دیگر رهبر اصلی مخالفین محسوب می‌شد با تأیید سید ابوالقاسم کاشانی رئیس مجلس به کاخ بهارستان رفت و در آنجا متحصن شد.

در چهاردهم اردیبهشت، کارگران دخانیات به سبب عدم پرداخت حقوق و اضافات‌شان دست به اعتصاب و تظاهر زدند و پنجاه و

یک نفر از آنان بازداشت شدند. دو روز بعد، اعتصاب به تعداد زیادی از مراکز صنعتی پایتخت سرایت کرد و تظاهرات کارگران آن‌ها به عنوان همدردی با کارگران دخانیات، مزید بر ناامنی‌های تهران شد.

در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۲، ۱۰ مه، پس از هفته‌ها تعطیل، مجلس شورای ملی تشکیل جلسه داد. بین مخالفین و موافقین دولت مشاجره و سپس زد و خورد روی داد. تماشاجیان در برخوردها شرکت کردند و نایب رئیس مجلس که اداره‌ی جلسه را به عهده داشت، دستور به تخلیه‌ی تالار جلسه و تعطیل آن داد.

در ۲۹ اردیبهشت، در برابر کاخ دادگستری، دو تن از مستشاران امریکایی مورد حمله گروهی از تظاهرکنندگان قرار گرفتند و سخت کتک خوردند و زخمی شدند.

در پانزده خردادماه تظاهرات خونینی در مهاباد روی داد. دولت عوامل حزب توده را متهم کرد. در زد و خورد بین مأموران انتظامی و تظاهرکنندگان عده‌ای مجروح شدند و کودک خردسالی کشته شد.

دو هفته بعد، ۲۹ خرداد ماه، در شهر با بل تظاهراتی در مخالفت با دولت صورت گرفت و بر اثر مداخله‌ی مأموران انتظامی پنج تن کشته و عده‌ای زخمی شدند.

روز ششم تیرماه، چهل هزار نفر کارگران کوره‌پزخانه‌های تهران، به منظور دریافت بیسیت درصد اضافه حقوق و تقاضای شمول مقررات بیمه‌های اجتماعی برآنان، دست به اعتصاب و تظاهر در خیابان‌های پایتخت زدند.

روز سی ام تیرماه، تظاهرات وسیعی در تهران و شهرهای دیگر برای تجلیل از قربانیان حوادث سال گذشته، انجام شد. دکتر مصدق شخصاً به آرامگاه شهدای سی ام تیر رفت و تاج گلی نثار کرد. در همان روز وزارت دربار نیز اعلامیه‌ای صادر کرد و «مراتب تاثر و تالم خاطر شاهنشاه را به مناسبت سالروز سی ام تیرماه به بازماندگان شهدای این روز» اعلام داشت.

روایت‌های مختلفی که از تظاهرات صحیح و بعد از ظهر سی ام تیر انتشار یافته نشان می‌دهد که شماره‌ی تظاهرکنندگان متعلق به حزب توده (سازمان جوانان دمکرات، طرفداران صلح، جمعیت مبارزه با بیسوادی، جمعیت مبارزه با استعمار) دو برابر طرفداران جبهه‌ی ملی بوده.^۱

تظاهرات سی ام تیر و انسجام و قدرت گروه‌های وابسته به حزب توده، موجب دیگری برای تشویش اکثریت مردم شد. مخالفان دولت بر کوچه و بازار تسلط داشتند، سیاست حزب توده نیز این بود که با نمایش قدرت تشکیلاتی (که برای نخستین بار در سال‌گرد سی ام تیر آشکار ساخت)، دولت را به گروگان سیاسی بگیرد و محتاج به خود نشان دهد. سیاستی که چند هفته بعد به تغییر اوضاع و سقوط حکومت دکتر مصدق کمک کرد.

به این ترتیب، به تدریج بر نارضایی فزاینده‌ی مردم از بحران اقتصادی و کسادی بازار، که معلول قطع درآمد نفت بود و استیصال آنان از ناامنی مستمر شهرها خاصه تهران، تشویش دیگری نیز اضافه شد و آن، خطر تسلط کمونیست‌ها بر ایران بود.

* * * * *

در این گیرودار، نخست وزیر در زورآزمایی خود با محمد رضا شاه و مخالفان به چند توفیق سیاسی مهم دست یافت. حسین علاء وزیر دربار شاهنشاهی که مصدق او را برئی تافت، ناچار به

۱ - جلال متینی، نگاهی به ... صفحات ۲۵۰-۲۵۱

کناره‌گیری شد و ابوالقاسم امینی به کفالت وزارت دربار انتخاب گردید.

در ۱۹ اردیبهشت، شاه فرمانی امضا کرد که به موجب آن کلیه املاک سلطنتی به دولت انتقال یافت.

روز دهم تیر، بر اثر تشنجات پیاپی مجلس، آیت‌الله کاشانی از ریاست مجلس کناره گرفت و دکتر عبدالله معظومی که مشهور به اعتدال و مسالمت و حسن رابطه با شاه بود به ریاست مجلس برگزیده شد.

چند روز بعد^۱ سید ابوالقاسم طی اعلامیه‌ای مصدق را «صیاد آزادی ایران» نامید که کوشش می‌کند کشور را به دوران قبل از مشروطیت بازگرداند و گفت:

«من به شما مردم به خلاف آن یاغی طاغی (صدق) که در کشور مشروطه ایران به خیال خداوندگاری افتاده است می‌گویم: مشروطیت ایران هرگز نخواهد مرد.»

به دنبال این اعلامیه‌ی خشن، در روز دهم مردادماه ۱۳۲۲، اول اوت ۱۹۵۲، یک جلسه‌ی سخنرانی که در اقاماتگاه کاشانی تشکیل شده بود، شب هنگام با انفجار بمب کوچکی به هم خورد و سپس آن محل مورد حمله‌ی مخالفان او (طرفداران دولت، یا توده‌ای‌ها؟) قرار گرفت یک نفر کشته شد و عده‌ای زخمی شدند.



در این گیرودار «طرح» حیرت‌انگیزی در سطوح بالای تصمیم‌گیری، دولت مطرح شد:

روز جمعه پنجم تیرماه ۱۳۲۲، ۲۶ ژوئن ۱۹۵۲ در ساعت شش بعداز ظهر، نخست‌وزیر، کفیل وزارت امور خارجه عبدالحسین مفتاح را

احضار کرد و شخصاً به او دستور داد که در جلسه‌ی محرمانه‌ای که فردای آن روز ساعت ۱۲ در دفتر وزیر کشور تشکیل می‌شود، حاضر شود^۱. مفتاح که از احضار خود در پایان یک روز تعطیل و این دستور حضوری که می‌توانست با تلفن یا با نامه ابلاغ شود سخت متعجب شده بود، موضوع را پرسید. دکتر مصدق پاسخ داد: «موضوع را در آنجا خواهید فهمید». و در پاسخ به پرسش دیگر که آیا باید پرونده و یا اسنادی را فراهم کرد، باز گفت: «در آنجا خواهید فهمید» و با اشاره دست با او خداحافظی نموده به ملاقات پایان داد.

از نظر مفتاح، موضوع می‌بایست استثنائی مهم و محرمانه بوده باشد که مصدق برای ابلاغ ضرورت حضوری، شخصاً احضارش کرده. روز بعد با نگرانی بسیار به دفتر دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور و نایب نخست وزیر رفت. سرتیپ ریاحی رئیس کل ستاد ارتش نیز در جلسه حضور داشت.

به نوشته‌ی مفتاح، وزیر کشور:

«شرح مبسوطی از اقداماتی که دولت تاکنون کرده و راههایی که برای رسیدن به مقصد باید انتخاب کرد، بیان داشت و بالاخره به این نتیجه رسید که برای رسیدن به مقصد، افداد و موافع زیادی جلوی پای دولت هستند و نمی‌گذارند که نتیجه گرفته شود بخصوص جاسوسیان بیگانه، و اکنون کاری باید کرد که لانه و کانون جاسوسان کوییده و نابود شود تا دولت بتواند از خدمات و رزمات خود نتیجه بگیرد».^۲

بعد از بحث مفصلی در باره‌ی روش‌های مبارزه با مداخلات مأموران اجنبی در امور داخلی ایران، مفتاح متوجه شد که مقصد

۱ - عبدالحسین مفتاح، خاطرات سیاسی...، منبع نکر شده صفحات ۵۶ تا ۵۷.

۲ - همان منبع، صفحه‌ی ۵۴.

کشور عراق است «که در جراید نیز به آن اشاره می‌شد مکرر به سفیر عراق اعتراض کرده بودم و او هم مکرر با لحن جدی این انتشارات را تکذیب می‌کرد» و بحث درباره‌ی یک ضربه‌ی نظامی به عراق درگرفت.

به نوشته‌ی مفتاح وی به تفصیل خطرات این مداخله‌ی نظامی را که از یک طرف درگیری با قوای نظامی انگلستان در عراق (کشوری که عملأ تحت‌الحمایه‌ی بریتانیا بود) و از طرف دیگر مداخله‌ی نظامی شوروی‌ها به استناد قرارداد ۱۹۲۱ بود، به نایب نخست‌وزیر و رئیس‌ ستاد که سخنی نمی‌گفت و یادداشت برمی‌داشت، یادآور شد. دکتر صدیقی در حالی که با عصباتیت «دست‌های خود را بلند کرده و تکان می‌داد گفت: «آقای مفتاح بالآخره ما باید برای مردم خوراک روحی تهیه کنیم».^۱

در جلسه، تصمیم خاصی گرفته نشد. ساعت پنج بعداز ظهر نخست‌وزیر کفیل وزارت امور خارجه را مجدداً به اقامت‌گاه خود احضار کرد و وی چون به آنجا رسید، بلافاصله به اتاق رئیس دولت هدایت شد. مصدق پرسید: «به این کمیسیون وزارت کشور که گفته بودم رفتید؟ خوب چه شد؟» مفتاح گفت: «مگر آقای رئیس ستاد نیامدند و گزارش نکردند؟» مصدق با نگاهی آمیخته به محبت به اوی پاسخ داد: «من با شما هم عقیده هستم و نظر شما را پسندیدم» و بعد از عبارت دیگری مجدداً افزود: « فقط خواستم به شما بگویم که من نظر شما را پسندیدم. نظر صحیحی است و دیگر عرضی ندارم».^۲

خطارات عبدالحسین مفتاح در سال ۱۳۶۳ انتشار یافت. هفت سال بعد از آن که دکتر غلامحسین صدیقی درگذشته بود. شرحی

۱ - همان منبع، صفحه‌ی ۵۵.

۲ - همان منبع صفحه‌ی ۵۷.

که او در پاسخ به عبدالحسین مفتاح نوشتہ بود در مجله‌ی آینده چاپ تهران انتشار یافت. صدیقی نوشتہ‌های عبدالحسین مفتاح را «بی‌اساس و بدیهی البطلان» دانست.^۱

دکتر صدیقی علاوه بر جلسه‌ی پنجم تیرماه به دو نشست دیگر در همین زمینه که عبدالحسین مفتاح نیز به حسب وظیفه در آن‌ها شرکت داشته اشاره نموده و در مجموع سخنان کفیل وزارت امورخارجه را «پریشیده و گزارف که وصف سبکی آن و رای حد تقریر است» دانسته و نیز مفاد خاطرات سرهنگ منصور رحمانی رئیس وقت هیات نظامی ایران در عراق را که او نیز گویا در همین زمینه مطالبی نوشته بود به «خيالپردازی و بلندپروازی» تعبیر کرده.

بر اثر تصمیم عاقلانه‌ی مصدق، طرح ضربه‌ی نظامی به عراق اجرا نشد که در وضع آن روز ایران حتی قابل تصور هم نبود. اما پرداختن به چنین مطالبی در سطوح بالای تصمیم‌گیری دولت و اختصاص جلساتی طولانی به آن‌ها نشان می‌دهد که دلمشغولی‌های بعضی از مسئولان با مسائل واقعی مملکت در آن روز، گاهه‌ی هم‌آهنگی نداشته است.

در طی یک سال، از بیستم مردادماه ۱۳۲۱ (۱۱ اوت ۱۹۵۲) تا ۲۵ مردادماه ۱۳۲۲ (۱۶ اوت ۱۹۵۳)، دولت دکتر مصدق به مدد اختیاراتی که مجلسین به نخست‌وزیر تفویض کرده بودند، حکومت کرد.

در این که آیا این اختیارات منطبق با قانون اساسی و اصل تفکیک قوا بوده یا نبوده، بحث و گفتگوی زیادی شده که هنوز هم ادامه دارد. شک نیست که مصدق شخصاً در چند مورد تفویض

^۱- دکتر غلامحسین صدیقی، داوری امان‌نایذیر تاریخ، آینده، ۱۳۷۰، آذر، اسفند ۱۳۷۰.

چنین اختیاراتی را به قوه مجریه محاکوم کرده بود. اما تردید هم نمی‌توان داشت که توسل به چنین شیوه‌ای در بسیاری از حکومت‌های پارلمانی و دموکراسی مرسوم بوده و هست. گذشته از این، اوضاع آن روز ایران بحرانی و استثنایی بود و برای مقابله با مشکلات و مسائل قدرت کافی ضرورت داشت.

چنان که مصدق در خاطرات خود یادآور شده، بر اساس این اختیارات که به تأیید قوه مقننه و تنفیذ و توشیح شاه رسیده بود، متجاوز از دویست لایحه‌ی قانونی از تصویب گذشت:

«اگر تعداد این لوایح قانونی را نیز فقط دویست لایحه در نظر بگیریم، نه بیشتر، به طور متوسط در هر چهل ساعت یک لایحه قانونی به تصویب دکتر مصدق رسیده و به موقع اجرا گذاشته شده است».^۱

«من نمی‌گویم که لوایح قانونی ام، جامع تمام محاسن و فاقد تمام معایب بود ولی می‌خواهم این را عرض کنم که تنظیم‌شان علی‌جز احتیاجات مملکت نداشت و در تصویب‌شان نظریات شخصی به کار نرفته بود. با این اختیارات بود که توانستم با محاصره‌ی اقتصادی و نبودن عایدات نفت به کار ادامه دهم».^۲

تاکنون بررسی دقیق و تجزیه و تحلیلی درباره‌ی این لوایح قانونی انجام نگرفته. بسیاری از آن‌ها مستقیماً ارتباطی با «محاصره‌ی اقتصادی و نبودن عایدات نفت» ندارند و نشان‌دهنده‌ی نظرات و پیشنهادهای اصلاحی گروهی از مشاوران و هوارداران نخست‌وزیر

۱ - جلال متینی، نگاهی به ... صفحه‌ی ۲۱۱.

۲ - خاطرات و تالمات، متن نکر شده، صفحات ۲۵۳-۲۵۴.

به شمار می‌آیند. قدر مسلم این است که برخورداری از این اختیارات به کشور امکان داد که بتواند بیش از یک سال در برابر فشارهای بین‌المللی ایستادگی کند. وضع اقتصادی دشوار، خزانه تهی و درآمدهای ارزی ناچیز بودند. اما برخلاف انتظار بسیاری از مخالفان دولت در داخل و خارج، نه تنها اقتصاد ایران به کلی واژگون نشد، بلکه بر اثر همین محاصره‌ی اقتصادی، بعضی فعالیت‌ها در داخل توسعه یافت، صادرات غیرنفتی رو به افزایش نهاد و نوعی تعادل در بازارگانی خارجی طی سال‌های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ به وجود آمد^۱. مسلماً ادامه‌ی آن وضع، یعنی اقتصاد بدون نفت، به یک ساختار اقتصادی تقریباً بسته و جامعه‌ای فقیر منتهی می‌شد. اما در کوتاه‌مدت سیاست دولت تا حدی کارساز بود و از فروپاشی کامل اقتصاد ملی جلوگیری کرد. انتقاداتی که از قانون توپیض اختیارات شده و می‌شود بیشتر جنبه‌ی سیاسی دارد تا منطقی و حقوقی.

بعضی از لوایح قانونی که به تصویب دکتر مصدق رسید می‌توانست منبع تغییرات مثبت و اصلاحاتی در امور کشور باشد. مانند لایحه‌ی مربوط به بهبود روابط مالک و زارع، لایحه‌ی اصلاح قانون شهرداری‌ها، مقررات مربوط به مالیات‌ها...، ولی فرصتی برای اجرای آن‌ها نبود و سنجش نتایج احتمالی شان میسر نیست. بعضی دیگر به گفتگوهای فراوان منتهی شد که هنوز هم در مقالات و کتب مربوط به آن دوران ادامه دارد:

نخستین آن‌ها لایحه‌ی قانونی امنیت اجتماعی مشتمل بر نه ماده است که در آبان ۱۳۲۱ به تصویب رئیس دولت رسید. هدف

۱ - دکتر انور خامه‌ای که در ابتدا از سران و نظریه‌پردازان حزب توده بود و سپس در شمار «انشعابیون» آن درآمد و از طرفداران دکتر مصدق محسوب می‌شود، در جلد سوم خاطرات خود صفحات جالبی به ترازنامه‌ی اقتصادی حکومت وی اختصاص داده و بر جنبه‌های مثبت آن تاکید کرده است. انور خامه‌ای، خاطرات، جلد سوم از انشعاب تا کودتا، تهران، سازمان انتشارات هفت، صفحات ۴۲۴ الی ۴۲۶.

لایحه، جلوگیری از فعالیت مخالفین دولت و همه‌ی کسانی بود که مخل نظم و آرامش تلقی می‌شدند. ظاهراً قصد دولت آن بود که با تصویب این لایحه، مقررات حکومت نظامی را که در آن زمان عملأ در سرتاسر کشور برقرار و موجب انتقادهای فراوان شده بود، لغو کند.^۱ اما در عمل چنین نشده در بسیاری از موارد اختیارات و امکاناتی که در این لایحه به ماموران دولتی داده شد، به مراتب بیش از آن بود که بعداً در قانون ۱۳۲۵ به سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) تفویض گردید و انتقادات بسیار و غالباً بجا برانگیخت.

ماده‌ی اول لایحه، در باره‌ی تعقیب کسانی است که: «تحریک به اعتصاب و عصیان و نافرمانی و تمرد و اخلال در نظم و آرامش می‌کنند» و مقرر می‌دارد که چنین افرادی باید دستگیر و به مدت سه ماه تا یک‌سال تبعید شوند.

ماده‌ی دوم، مقرر می‌داشت: «هر کس، کارمندان ادارات دولتی را وادار به اعتصاب و یا تحریک به اخلال در نظم و آرامش و یا تمرد و عصیان نماید و هم‌چنین کسانی که در ادارات دولتی، موسسات عمومی و دادگاهها و دادسراهای برخلاف نظم و آرامش و انتظامات داخلی رفتار و یا با جنجال و داد و فریاد و یا به منظور توهین و ارعاب و تحت تأثیر قرار دادن مراجع قضایی و اداری و یا برای جلوگیری از اجرای قانون و مقررات، ازدحام و یا تحصن و یا هر گونه تظاهری نمایند، فوراً بازداشت و مجازات در ماده‌ی قبل یعنی محکومیت از سه ماه تا یک‌سال تبعید برای آن‌ها تعیین می‌گردد. همین مجازات در باره‌ی توطئه و مواضعه کنندگان برای

۱ - نگاه کنید به سیاوش بشیری، قصه ساواک، انتشارات پرنگ، پاریس، چاپ اول ۱۳۶۶-۱۹۸۷، فصل دهم این کتاب (صفحه‌ی ۱۰۷ تا ۱۱۸) به لایحه‌ی قانونی امنیت اجتماعی اختصاص یافته است.

اعمال مذبور، در این ماده معمول خواهد شد و هرگاه کارمند دولت باشد در مدت حکومیت به تبعید و اقامت اجباری از اخذ مزد محروم خواهد بود.

طبق ماده‌ی پنجم «گزارش مسئولین موسسات عمومی و رئاسای ادارات دولتی و مراجع قضایی و همچنین مأمورین انتظامی معتبر است مگر این‌که خلافش ثابت شود». به این ترتیب علاوه بر سلب حق اعتراض و شکایت و استیناف از هر کسی که مورد اتهام یک مأمور دولتی قرار گیرد عموم متصدیان «موسسات عمومی» و «ادارات دولتی» در ردیف ضابطین دادگستری قرار گرفتند و به اصل تفکیک میان اختیارات قوه مجریه و قوه قضاییه توجهی نشده.

گرچه تصویب این لایحه به وسیله‌ی رئیس دولت به آن رسمیت بخشیده بود، در مجلس اعتراضات شدیدی برانگیخت. مظفر بقایی، که دیگر یکی از پرسرو صداترین مخالفان نخست وزیر بود، آن را «مقررات آزادی‌کش» نامید.

«به جای این که این قانون کوچک‌ترین فایده‌ای برای ملت ایران و ملیون ایران داشته باشد. یک حربه‌ی برنده به دست دشمنان این ملت با این قانون داده شده».
همین نماینده در جلسه دیگری اظهار داشت:

«...آقا از برای خدا بروید یزید را زنده کنید و فرمائندار حکومت نظامی اش کنید و شمر را هم دادستان حکومت نظامی بکنید ولی اسم این قانون را نیاورید».

مطالعه‌ی مشروح مذاکرات مجلس در آن زمان نشان می‌دهد که این اعتراضات با تأیید («صحیح است») نمایندگان مواجه می‌شده.

لایحه‌ی قانونی امنیت اجتماعی، کوچک‌ترین تأثیری در جلوگیری از موج فزاینده‌ی مخالفت با دولت نداشت. چه در آن زمان و چه در گفتگوهای بعدی راجع به دوران حکومت دکتر مصدق، کسی به توجیه آن برنخاست.

چنان‌که در برنامه‌ی دولت مطرح بود. نخست‌وزیر با استفاده از اختیارات خود، لایحه‌ی قانونی جدیدی را در مورد مطبوعات به تصویب رساند که آن هم موجب اعتراضات بسیار چه در محافل سیاسی و چه در مجلس شد. مظفر بقایی اظهار داشت:

«این قانون یک ماده کم دارد و آن ماده این است که هر کس روزنامه بنویسد بلاfacile تیرباران می‌شود».^۱ ناداعلی کریمی که او هم از هواداران دکتر مصدق بود در مجلس گفت: «تاکنون توقيف روزنامه‌ها به نظر دادگاه واکذار شده بود و اینک در اختیار دادستان است به علاوه حداقل و حداقل‌تر مدت حبس مدیران جراید در این قانون از تمام قوانین قبلی بیشتر است».^۲

دکتر مصدق دوبار در متن این لایحه‌ی قانونی تجدید نظر کرد. ولی مخالفان و منتقدان آرام نشدن و موافقانش نیز هرگز به دفاع از آن برنخاستند و در نهایت امر این تدبیر نیز جز تشدید جو ملتهب روز نتیجه‌ای نداشت.

لایحه‌ی قانونی بحث‌انگیز دیگر این دوران، مربوط به تجدید سازمان دادگستری است. عبدالعلی لطفی وزیر دادگستری، پس از تشکیل کمیسیون‌های متعدد در این زمینه، به موجب اختیاراتی که نخست‌وزیر به وی تفویض کرده بود به تصفیه‌ی دستگاه‌های قضایی، انفال، اخراج، انتقال و یا تنزل درجه‌ی قضات دست زد و سرانجام دیوان عالی کشور و دادگاه عالی انتظامی قضات،

۱ - جلال متینی، نگاهی به ...، صفحه‌ی ۳۲۰.

۲ - همان منبع، همان صفحه.

یعنی بالاترین مراجع سلسله مراتب قضایی مملکتی را منحل کرد و گروههای ساخته و پرداخته‌ی خود را در سایه‌ی قدرت سیاسی و به امضای دکتر مصدق جایگزین آنان ساخت که البته در میان آن، اشخاص خوش‌نام نیز کم نبودند.

این برنامه نیز به جایی نرسید و دیری نپایید. اما اکثریت قضاط دادگستری را علیه دولت و نخستوزیر شوراند و سرانجام مشکلی بر مشکلات افزود. شیخ عبدالعلی لطفی که به حداقلراز اعتماد مصدق استفاده یا در حقیقت سوءاستفاده کرده بود، در دادگاه او رفتاری بسیار ناشایست داشت که بعداً به آن اشاره خواهد شد. در حالی که در عرصه‌ی سیاست داخلی، نخستوزیر، دولت و مملکت با دشواری‌های روزافزون درگیر بودند، که احتمالاً مشکلات اقتصادی و بحران نفت زیرینها و یا لااقل مهم‌ترین عامل آن‌ها به شمار می‌آمدند، مراحل مختلف مذاکرات نفت نیز به بن‌بست منتهی شد.

در طول مدت نخستوزیری دکتر مصدق پنج پیشنهاد رسمی و علنی برای حل و فصل دعوای نفت و پایان دادن به آن مطرح و ارائه شد^۱. زیرینای سیاسی همه‌ی این پیشنهادها یکی پذیرش اصل ملی شدن صنعت نفت بود (که دولت حزب کارگر بریتانیا آن را علناً پذیرفت) و دیگر علاوه‌ی دولت ایالات متحده امریکا، لااقل در یک‌سال اول بحران، به این که معضل به دست مصدق و یا لااقل به وسیله‌ی دولتی که منبعث از جبهه‌ی ملی باشد، حل و فصل شود. طبق اسناد و مدارک موجود (از جمله گزارش‌های سفیر کبیر دولت ایالات متحده، هندرسون) تا خرداد ۱۳۲۲، یعنی دو ماه پیش از برخورد نهایی میان شاه و مصدق، محمدرضا

۱- علاوه بر منابعی که قبل ذکر شده، خاصه کتب دکتر موحد و فواد روحانی و جلال متینی نگاه کنید به مقاله‌ی دکتر همایون کاتوزیان، آیا در دوران نخستوزیری دکتر مصدق هیچ راه حل مطلوبی برای حل بحران نفت وجود نداشت: مصدق و پیشنهاد بانک جهانی، نشریه مهرگان، بهار، سال ۱۳۷۲، مه ۱۹۹۳.

پهلوی نیز، علیرغم مخالفت علنی خود با مصدق ترجیح می‌داد که دولت مصدق یا کابینه‌ای که از حمایت او برخوردار باشد به این بحران خاتمه دهد. اما همه‌ی این ملاحظات به جایی نرسید.

جای بحث دقیق اقتصادی و فنی در باره‌ی این پیشنهادها و مقایسه‌ی منافع و مضار آن برای ایران و تحلیل دیدگاه‌های دکتر مصدق و دولت ایران درباره‌ی هر یک از آن‌ها در اینجا نیست.

فواد روحانی، در تجزیه و تحلیل دقیق خود از همه‌ی این پیشنهادها، دومین پیشنهاد مشترک امریکا و انگلیس را ارجح تشخیص داده:

«البته بزرگ‌ترین مزیت این ترتیب این بود که تسلط ایران بر اداره‌ی صنعت نفت خود را قطعاً تامین می‌کرد. علت تأسف از رد این پیشنهاد گذشته از ادامه وضع نابسامان اقتصادی و سیاسی کشور (در آن زمان) این است که اولاً رد این پیشنهاد بالمال باعث سقوط حکومت ملی گردید و ثانیاً امکان قرار گرفتن صنعت نفت در دست دولت ایران از میان رفت».^۱

دکتر محمدعلی موحد، کارشناس موجه دیگر نفت، با فواد روحانی هم عقیده است:

«به نظر می‌رسد که موضع منفی مصدق در برابر پیشنهاد تجدیدنظر شده‌ی امریکا - بریتانیا اشتباه بود. بنابر این پیشنهاد، بریتانیا از کنترل اداره‌ی عملیات در ایران و انحصار فروش در خارج که همیشه بر آن اصرار می‌ورزید، چشم می‌پوشید و این کارها در نهایت امر بر عهده‌ی یک کنسرسیو می‌گذاشتند که بریتانیا در آن

۱ - فواد روحانی، زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران، متن ذکر شده، صفحه‌ی ۲۸۰.

سهیم بود ولی صاحب امتیاز منحصر آن نبود»^۱.

نظر متخصص دیگری، دکتر پرویز مینا نیز همین است:
 «به عقیده من بزرگترین خطایی که دولت مصدق کرد
 همین بود. چون اگر واقعاً آن پیشنهاد پذیرفته می‌شد.
 رسیدن به هدف نهایی ملی شدن نفت بیست سال زودتر
 در ایران عملی می‌شد»^۲.

دکتر همايون کاتوزیان، طرح پیشنهادی بانک جهانی را ارجح
 تشخیص داده. در این باره خود دکتر مصدق پس از بازگشت از
 سفر امریکا به مجلس گفت:

«در اثنایی که با ژرژ مک گی مذاکره می‌کردیم. بانک
 بین‌المللی هم به وسیله‌ی سفارت کبرای پاکستان با من
 داخل مذاکره شد. بانک بین‌المللی اظهار می‌کرد که من
 (بانک) برای این که کار نفت راه بیفتند حاضرم بولی،
 وجهی بیاورم، من (بانک) به هیچ وجه طالب امتیاز نیستم.
 من فقط می‌خواهم که کار نفت را کد نماند و در بازار
 بین‌المللی جریان پیدا کند. من (مصدق) هم با این قسمت
 موافقت کردم و بانک بین‌المللی بانکی نیست که ظاهراً
 مربوط به یکی از دول باشد و بانک بین‌المللی نمی‌خواهد
 از ما تعهداتی بگیرد. بانک بین‌المللی می‌خواست موقتاً
 کار نفت را در جریان بیندازد تا تکلیف این امر به گلی
 روشن شود»^۳.

۱ - دکتر محمدعلی موحد، خواب آشفته نفت، منبع ذکر شده، جلد دوم، صفحه‌ی ۶۷۲.

۲ - دکتر پرویز مینا، به نقل از جلال متینی، نگاهی به ... ، صفحه‌ی ۳۴۲.
 ۳ - ۱۹ آذر ۱۳۳۰.

بانک پیشنهاد می‌کرد که با تأیید اصل ملی شدن نفت، برای مدت دو سال به عنوان یک عامل بی‌طرف اداره‌ی تولید و صادرات نفت ایران را در دست بگیرد و چون نه دولت ایران امکانات مالی داشت و نه کمپانی سابق نفت حاضر به قبول چنین هزینه‌هایی بود، بانک می‌پذیرفت که تا از تولید و فروش نفت عوایدی به دست نیامده، مخارج بهره‌برداری را نیز به عهده بگیرد و بابت خدماتی که انجام می‌دهد حق الزحمه‌ای دریافت ندارد و برای سرمایه‌ای که به کار اندخته بهره‌ای مطالبه نکند.

درآمد حاصل از فروش نفت طی این دو سال به سه بخش تقسیم شود. بخشی از آن به ایران، بخش دیگری به شرکت (سابق) نفت پرداخت گردد و بخش دیگری در حساب مخصوصی نگاهداری شود تا پس از حصول توافق بین طرفین بر سر غرامت، بر اساس آن توافق بین آن‌ها تقسیم شود.

پس از گفتگوها و رفت و آمدی‌ای سیار دولت ایران از قبول این پیشنهاد سرباز زد و اعلامیه‌ی مشترکی صادر شد که نمایندگان بانک حاضر خواهند بود دوباره به ایران بیایند به آن شرط که پیشنهادهای دیگری ممکن باشد.

برخی از مشاوران مصدق موافق و برخی مخالف قبول این طرح بودند که سرانجام نخست وزیر نظر مخالفان را پذیرفت و فرصت بزرگ دیگری از دست رفت.

در آن هنگام نهضت ملی ایران هنوز یک پارچه بود، شاه و مصدق هم آواز بودند و مردم به عاقبت کار خوش‌بین. پیشنهاد بانک جهانی به قول دکتر کاتوزیان^۱ نوعی «آتش‌بس» میان طرفین بود از فروپاشیدن اقتصاد ایران و توسل به تدابیر استثنایی، که همان

۱ - نگاه کنید به دکتر همایون کاتوزیان ... مصدق و پیشنهاد بانک جهانی، متن ذکر شده و فواد روحانی.
۲ - متن ذکر شده.

اختیارات استثنایی مصدق باشد اجتناب می‌شد. انتخابات دوره‌ی هفدهم مجلس در محیطی آرام‌تر صورت می‌گرفت. حوادث سی‌ام تیر و نهم اسفند که تفرقه‌ای میان مردم بوجود آورد، روی نمی‌داد و در نهایت امر دولت، به ریاست مصدق یا هر کس دیگر، فرست می‌یافت به توافقی به مراتب سودمندتر در مورد نفت برسد، به احتمال قریب به یقین بهتر از پیشنهاد دوم انگلیس و امریکا و به هر حال در شرایطی مناسب‌تر.

محمد رضا شاه یک‌بار به من گفت:

«ما سال‌ها زحمت کشیدیم تا توانستیم آنچه را آن پی‌مرد لجوح (او تقریباً هرگز نام دکتر مصدق را نمی‌برد و همیشه از او به این عنوان سخن می‌گفت) می‌توانست در زمان حکومتش به دست بی‌اورد، تحقق بخشمیم»

و بعد از پایان سلطنتش نوشته «در سال ۱۹۷۲ بود که سرانجام توفیق یافتیم قرارداد خود را با شرکت‌های عامل نفت به کلی دگرگون سازیم و مالکیت کامل و مطلق ایران را بر منابع و تأسیسات نفت بی‌چون و چرا مستقر نماییم. در حقیقت در این زمان بود که قانون ملی شدن نفت پس از تقریباً یک ربع قرن تلاش ایران و من به نتیجه نهایی خود رسید و آرزوی ما جامه‌ی عمل پوشید»^۱

البته تاریخ را نمی‌توان دوباره نوشت، ولی تردید نیست که اگر گره از معضل نفت به دست مصدق گشوده می‌شد، تحول سیاسی ایران به مسیری دیگر می‌رفت.

مسئولیت بن بست با کیست؟

۱ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صفحه‌ی ۸۲، همین توفیق را شرکت‌های بزرگ نفتی و حامیان آنان هرگز تبخیشیدند و ایران و خود شاه بهای کران آن را با فاجعه‌ای که انقلاب اسلامی نام گرفت، پرداختند و هنوز می‌پردازنند.

متأسفانه باید پذیرفت که رهبران سیاسی ایران در آن زمان برداشت درستی از وضع بازار جهانی نفت نداشتند و شاید اصولاً کشور ما کارشناسانی در این سطح نداشت و تجزیه و تحلیل دقیقی از معادلات بین‌المللی در این زمینه به عمل نیامد.

نخست وزیر با مصطفی فاتح، نایب ریس ایرانی شرکت نفت ایران و انگلیس در تهران، که ظاهراً کارشناسی مجرب در این زمینه بود، مشورت کرد. «اما به او سوء ظن داشت و به نظرهایش وقوع ننهاد». با حاج محمد نمازی، بازرگان معروف مقیم ایالات متحده که در سطح جهانی فعالیت و روابط گسترده داشت، مشورت کرد. او متخصص نفت نبود اما بر اساس نظرخواهی از کارشناسان طرح جامعی در مورد معضل نفت و راه و روش‌های حل آن به نخست وزیر و رونوشتی از آن را از طریق وزیر دربار شاهنشاهی به شاه تسلیم کرد.

ولی چنان‌که دکتر غلامحسین مصدق بعداً نوشت‌هی پدرش او را نیز از عمال انگلستان می‌دانست تا آنجا که به هنگام سفر به امریکا، اعضای هیات ایرانی را از رفت و آمد به اقامت‌گاه او که همیشه به روی ایرانیان گشوده بود، منع کرد که البته آن‌ها وقوع نگذاشتند.^۲

۱- نگاه کنید به مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۸.

۲- دکتر غلامحسین مصدق، در کتاب پدرم، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، ویرایش و تنظیم از سرهنگ غلامرضا نجاتی، موسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۶۹ صفحات ۸۰، ۸۲ و ۸۹. من شخصاً از زمانی که افتخار ریاست دانشگاه پهلوی را یافتم (شهریور ۱۴۴۷) و تا پایان عمر زنده‌باد حاج محمد نمازی، سعادت آشنایی و سرانجام دوستی با او را داشتم. شهر شیراز را به هزینه‌ی خود لوله‌کشی کرد و درآمد سازمان آب شیراز را وقف بیمارستان بزرگی نمود که با عشق و دقت فراوان ساخته و تجهیز کرده بود که تا انقلاب اسلامی یکی از بهترین مراکز درمانی در خاورمیانه و شرق مدیترانه محسوب می‌شد و بیماران زیادی از همه جای منطقه و همچنین دانشجویان دوره‌های تخصصی پزشکی حتی از امریکا به آنجا می‌آمدند. این بیمارستان یک مرکز آموزشی وابسته به دانشگاه پهلوی بود. درهای اقامتگاه حاج محمد نمازی در شیراز (معروف به ولای شماره ۱) حتی به

سوء‌ظن مصدق، وی را از توجه به اظهار نظرهای بسیاری از کارشناسان بازمی‌داشت و کمتر توجه می‌کرد که چه می‌گویند.

هنگامی که طرح بانک جهانی به دولت ایران تسلیم شد، بسیاری از همکاران و نزدیکانش عقیده داشتند که باید بر آن اساس به تفاهمی در حل مساله‌ی نفت رسید:

دکتر مصدق شخصاً مایل بود راهی برای سازش با بانک پیدا شود، ولی در مراحل نهایی در مقابل نظر مشاورین خود که پیشنهادهای بانک را غیرقابل قبول می‌دانستند تسلیم گردید^۱.

دکتر محمد نصیری ریسیس کل بانک ملی و دکتر ابراهیم عالمی وزیر کار از جمله موافقان قبول راه حلی برآسانس پیشنهادهای بانک بین‌المللی بودند. دکتر مصدق به هر دوی آن‌ها گفته بود که این طرح را معقول می‌داند. اما اگر آن را بپذیرد، دشمنانش وی را متهم به تسلیم در مقابل انگلیس‌ها خواهد کرد و تاریخ او را نخواهد بخشید^۲. باید گفت که در آن زمان گروهی از یارانش از جمله اطرافیان سیدابوالقاسم کاشانی که سپس در حساس‌ترین موقع به جمع دشمنانش پیوست. او را متهم به ضعف می‌کردند و حزب توده اعلام می‌داشت که «نقاب از چهره‌اش برداشته شده و چهره‌ی خیانت‌کار او را همه دیده‌اند»^۳.

هنکام غیبت او همواره به روی میهمانان گشوده بود و میهمان‌نوازی او وید زبان خاص و عام. او مردی به حد افراط و شاید تعصب میهن‌پرست و میهن‌دوست بود و با وجود دلشکستگی که از رفتار دکتر مصدق با خود داشت، همواره شجاعت وی را در مبارزه با سیاست استعماری بریتانیا می‌ستود و از او به نیکی یاد می‌کرد. او نیز عقیده داشت که مصدق بهتر از هر کس دیگر قادر به حل مشکل نفت بود و این کم‌کاری او را یک اشتباہ بزرگ سیاسی می‌دانست.

۱ - حسین مکی، به نقل از دکتر همایون کاتوزیان، منبع ذکر شده.

۲ - روایت هر دو به نویسنده‌ی این کتاب.

۳ - نشریه‌ی تعلیماتی شماره ۱۲ حزب توده، به نقل از دکتر همایون کاتوزیان، منبع ذکر شده.

«در شرایطی که حزب توده، مصدق را عامل امپریالیسم انگلیس و امریکا می‌خواند و احزاب دیگر او را هم گام آگاه یا ناآگاه کمونیسم می‌نامیدند، گروههای رادیکال نیز با تهدیدهای تلویحی او را به سرسختی و پایداری و عدم خیانت و سازش دعوت می‌کردند. دکتر مصدق مسلمًا عوام فریب نبود. اما به قول خلیل ملکی او فریقتی عوام بود. لذا توجه به افکار عمومی پایه‌ی اساسی و جاهت ملی به شمار می‌رفت.

فریقتی یا دلبستگی مصدق به واجahت ملی تا حدود زیادی آزادی عمل او را در مذاکرات مربوط به نفت محدود ساخت به طوری که نتوانست از پیشنهادات منطقی، معقول و مناسب بانک جهانی در حل اختلافات با شرکت نفت انگلیس بهره‌برداری کند».^۱

صدق از مشاوران نفتی خود به سه تن اعتماد داشت. یکی فوار روحانی که حقوق دان بود و ظاهراً در مسائل اقتصادی نفت، نظری نمی‌داد. دیگری دکتر علی شایگان استاد مسلم حقوق مدنی و نه وارد به مسائل نفتی و سومی مهندس کاظم حسیبی، فارغ‌التحصیل مدرسہ‌ی معروف پلی‌تکنیک پاریس، استاد آبیاری در دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران که متخصص رسمی نفت دولت شده بود و گویا بیشتر در عالم توهمنات خود بود.

گارنر نایب رئیس بانک بین‌المللی گفته بود که:

«وقتی با هیأت اعزامی ایران و مهندس حسیبی برای حل مساله‌ی نفت در واشنگتن مذاکره می‌کردم. هر راه حلی را که من و متخصصین بانک جهانی برای حل این مساله پیشنهاد می‌کردیم، حسیبی با آن مخالفت می‌کرد و هیچ پیشنهادی را نمی‌پذیرفت... بالاخره من به ستوه آدم و

۱ - علی میرفطروس، برخی منظره‌ها و مناظره‌های فکری در ایران امروز، منبع ذکر شده صفحات ۱۲۲ و ۱۲۴.

به حسیبی گفتم که آن‌چه به عقل ما می‌رسید طی مذاکرات طولانی، چه در تهران و چه در اینجا به شما گفته‌ایم و شما تمام آنها را رد کرده‌اید. دیگر چیزی در چننه‌ی ما باقی نمانده است. بنابر این شما بگویید چه می‌خواهید. حسیبی گفته بود که ما چیزی نمی‌خواهیم و اطمینان داریم این مساله به نفع ایران تمام خواهد شد. (گارنر از او پرسید) از چه جهت اطمینان دارید که کار به نفع ایران تمام خواهد شد؟ (حسیبی به او گفت): «من خواب دیده‌ام که این کار درست می‌شود».^۱

ابوالحسن ابتهاج که در آن هنگام سفير ايران در پاريس بود، می‌نويسد: «ضعف بزرگ دکتر مصدق، و شاید بدبهختی ايران، در اين بود که اطرافيان او اشخاصی تبودند که در آن ایام بحراني بتوانند فکرهای مثبت و سازنده‌ای به او بدهند تا نهضت عظیمي را که بالی کردن صنعت نفت به حرکت درآورده بود به بهترین وجه به نفع ملت ايران به نتیجه برساند». مهندس حسیبی در سر راه واشنگتن، در پاريس متوقف شده و ملاقاتی با ابوالحسن ابتهاج داشت و گویا باز داستان خواب‌نما شدن را حکایت کرده بود «متخصص فنی او (دکتر مصدق) مهندس حسیبی بود که برای حل مساله‌ی نفت به خواب و خرافات منکی بود».^۲

از مجموع بررسی‌هایی که انتشار یافته و مطالعه‌ی اظهارات دکتر مصدق و بسیاری از همکارانش چنین برمی‌آید که آنان برداشتی نداریست از اهمیت نفت ايران در بازارهای جهانی داشتند و گمان می‌بردند که قطع جريان آن به خارج، امپراتوری بریتانیا را به زانو درخواهد آورد. اما به سرعت، کمبود نفت حاصل از صادرات

۱ - نقل از رابرت گارنر Robert Garner، خاطرات ابوالحسن ابتهاج، جلد اول متن ذکر شده، صفحه‌ی ۲۷۷.

۲ - همان منبع، صفحه‌ی ۲۹۰.

۳ - همان منبع، همان صفحه.

ایران با افزایش تولید و صدور نفت در کویت، عربستان سعودی و ایالات متحده جبران شد. فروش سالی یک صدهزار تن نفت به افغانستان و صدور دو محموله به وسیله‌ی کشتی، که آن‌ها هم یکی در عدن و دیگری در یکی از بنادر ژاپن به وسیله‌ی انگلیس‌ها توقیف شد، راه حلی برای صدور نفت نبود و در آغاز سال ۱۳۲۲ که بحران داخلی کشور نیز به اوج خود رسیده بود، با وجود توفیق درخشنان ایرانیان در صحنه‌های سیاسی بین‌المللی و کامیابی آنان در بهره‌برداری و توزیع نفت در داخل، شکست کشور در مرحله‌ی مثبت و سازنده‌ی نهضت ملی کردن نفت محتمم به نظر می‌رسید.

مسکو می‌توانست با خرید قسمتی از تولیدات نفت ایران، کمکی در این زمینه باشد. ولی از دیدگاه سیاست آن روز دولت شوروی و تحلیل رهبران آن، نهضت ملی ایران «یک حرکت بورژوازی ملی» و محکوم بود. آن‌ها در انتظار آن بودند که با تشدید بحران به وسیله‌ی حزب توده که روز به روز تقویت می‌شد و شبکه‌ی نظامی نیرومند آن که چندی بعد کشف شد، بر همه‌ی ایران، یکباره و یکجا دست بیاندازند و طرحی را که چند سال پیش در اجرای آن موفق نشده بودند، به مرحله‌ی تحقق درآورند. بنابراین نه تنها از هر گونه همراهی با دکتر مصدق و حرکت ملی ایران خودداری کردند، بلکه از طریق حزب توده حداکثر خرابکاری ممکن را در پیشرفت آن انجام دادند.

در آستانه‌ی برخورد نهایی، هنگامی که دیگر کوشش امریکا و انگلیس، تمايل شاه و فشار جناح‌های مخالف برای جایگزینی مصدق بر هیچکس پوشیده نبود و شایعه‌ی احتمال یک کوتای نظامی گسترش می‌یافت. بیم دولت از مجلس بود که با استیضاحی مواجه و به رأی منفی اکثریت نمایندگان از کار برکنار شود.

برای مقابله با این وضع نمایندگان طرفدار جبهه‌ی ملی، قطعاً به اشاره‌ی دکتر مصدق، از وکالت مجلس مستعفی شدند و چند تن دیگر را به دنبال خود کشیدند. با کناره‌گیری پنجاه و دو تن از هشتاد نماینده‌ی مجلس هفدهم دیگر قوه‌ی مقننه موجودیت خود را از دست داده بود.

در پانزده مرداد ماه ۱۳۳۲، دکتر عبدالله معظمی رئیس مجلس شورای ملی هم از ریاست مجلس و هم از نمایندگی استعفا داد. فردای آن روز دولت تصمیم گرفت مجلس شورای ملی را که در عمل تعطیل بود با مراجعته به آرای عمومی منحل نماید. بسیاری از اطرافیان رئیس دولت با این ترتیب مخالف بودند و عقیده داشتند که مراجعته به آرای عمومی (رفراندوم) در قانون اساسی پیش‌بینی نشده. دکتر صدیقی وزیر کشور و نایب نخست وزیر بیم داشت که شاه در غیاب مجلس، نخست وزیر را با فرمانی از کار برکنار کند. مصدق به وی گفت: «جرأتش را تدارد». خلیل ملکی رهبر نیروی سوم به مصدق اظهار داشت «این راهی که شما می‌روید به جهنم ختم می‌شود ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد». در پاسخ اظهار نظر تردیدآمیز دکتر کریم سنجابی پیرامون جنبه‌های حقوقی مراجعته به آرای عمومی، مصدق پاسخ داد: «معلوم می‌شود جنابعالی امروز صبح چرس کشیده‌اید». دکتر معظمی که دیگر نه رئیس مجلس بود و نه نماینده، تهران را ترک کرد و به زادگاه خود گلپایگان رفت.^۱

وزیر کشور که خود ابتدا در مورد درستی مراجعته به آرای عمومی تردید فراوان داشت در پیروی از تصمیم مصدق، سریعاً ترتیب آن را داد. این بار اعضای حزب توده مخالفتی نکردند. در تهران ۱۵۵۴۴ نفر رأی موافق دادند و ۱۱۵ تن رأی مخالف. صندوق‌های موافقان و مخالفان از یکدیگر جدا بود. برای شروع رأی‌گیری، چند

۱ - برای مأخذ این گفته‌ها نگاه کنید به جلال متینی نگاهی به ... صفحه‌ی ۲۵۲.

تن، خری را به صندوق مخالفان آوردهند و در برابر فیلمبرداران و عکاس‌ها از جانب او رأی می‌دادند!

رأی‌گیری در شهرستان‌ها در روز نوزدهم مرداد ماه انجام شد. جمع کل آرا در سرتاسر کشور نزدیک به دو میلیون بود، از آن جمله ۷۱۰ رأی مخالف، رسمًا چند تن (یا حداقل چهار نفر، ولی در هرج و مرچ آن روزها، هیچ چیز به دقت روشن نشد) در جریان رأی‌گیری و زد و خوردگایی که روی داد کشته شدند و تعداد زیادی زخمی.

پس از پایان تشریفات، نخست وزیر در یک پیام رادیویی به ملت ایران گفت: «... اظهارات بعضی از سیاستمداران خارجی به این مضمون که این امر به وسیله عواملی غیر از قاطبه‌ی ملت ایران انجام گرفته صرفاً برای این است که حقیقت را مکثوم کنند و ممالک بی‌طرف دیگر متوجه نشوند که ملت ایران با یک صدای یک دل و یک جهت نفوذ خارجی را محکوم کرده است».^۱ در پی این پیام، مصدق «اعلامیه»‌ی انحلال مجلس را صادر کرد.

در روز هفتم مرداد فردای روزی که این پیام ایراد و اعلامیه صادر شد، شاه و ملکه ثریا، رسمًا برای استراحت تهران را ترک کرده، به رامسر و از آنجا به کلاردشت رفته‌اند.

در کلاردشت، محمد رضا شاه درخواست مصدق را دایر به صدور «فرمان» انحلال مجلس دریافت کرد. نخست وزیر از رئیس‌ملکت خواسته بود که فرمان انتخابات مجلس هجدهم را صادر کند، که البته شاه چنین نکرد. همه چیز به بن‌بست رسیده بود.

در روز ۲۳ مردادماه، در کلاردشت فرمان عزل مصدق از ریاست

دولت به توشیح شاه رسید و او در فرمان دیگری «جناب فضل الله زاهدی» را به نخست وزیری منصوب کرد.

۲۸ مرداد

فصل اول

نظمی و سیاستمدار

سپهبد فضل الله زاهدی^۱ در سال ۱۲۷۲ خورشیدی (۱۸۹۳)

- ۱ - در باره‌ی زندگی سپهبد فضل الله زاهدی نگاه کنید به:
ابراهیم صفائی، زندگی‌نامه‌ی سپهبد زاهدی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۲.
مصطفی‌الموتی، بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۲۵۷، روزشمار زندگی
نشست وزیران ایران، جلد دوم از علی سهیلی تا دکتر علی امینی، لندن، پکا، ۱۳۷۴،
۱۹۹۵، صفحات ۲۶۱ تا ۳۲۵.
- نورمحمد عسکری، شاه مصدق، سپهبد زاهدی، استکهلم، آرش، ۱۳۷۹.
- دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهی‌کری تا سیاستمداری، زندگی‌نامه‌ی سپهبد
فضل‌الله زاهدی، ژنو، ۱۹۹۷.
- اردشیر زاهدی در جلد اول خاطرات خود، خاطرات اردشیر زاهدی، شامل اسناد و
عکس‌ها، از کودکی تا استعفای پدر، واشنگتن ۲۰۰۶، نکات فراوانی از زندگی پدرش
را نقل کرده.
- و نیز: منصوبه پیرنیا و داریوش پیرنیا، اردشیر زاهدی، فرزند توفان، انتشارات
مهر ایران پوتوماک (ایالات متحده)، ۱۳۸۴، ۲۰۰۵، قسمت اعظم کتاب به اردشیر
 Zahedi اختصاص دارد ولی قسمتی مهم از آن به خانواده‌ی او و بنابراین سپهبد
 Zahedi و ماجراهای پایان حکومت دکتر مصدق و ۲۵ و ۲۸ مرداد.

میلادی) در همدان متولد شد^۱. پدرش میرزا نصرالله خان ملقب به «بصیردیوان» از ملاکین مهم منطقه بود و با خاندان قره‌گزلو که در آن هنگام عملاً پرنفوذترین بزرگ مالکان آنجا و منتبه به دربار قاجاریه بودند حسن رابطه داشت و از حمایت آنان برخوردار بود. مادرش «زهرا خانم» نیز همدانی بود.

از ازدواج میرزا نصرالله خان بصیردیوان و زهرا خانم، یک پسر، فضل الله و سه دختر بجای ماندند. فضل الله از شش سالگی به تحصیل در مدارس سنتی و به خصوص نزد معلم سرخانه پرداخت و در حد متداول و میسر آن دوران درس خواند. از نوجوانی اسب سواری و تیراندازی را با فرزندان امیرافخم قره‌گزلو فرا گرفت و گویا با وجود خردسالی، در این قسمت استعداد فراوان از خود نشان داد.

فضل الله ده سال^۲ یا اندکی بیشتر داشت که پدرش، هنگامی که با چند سوار برای میانجی‌گری در برخورد دو طایفه‌ی منطقه که کارشان به جنگ و جدال کشیده بود، رفته و پس از انجام مقصود

پری اباصلتی و هوشنگ میرهاشم، اردشیر زاهدی و اشاراتی به رازهای ناگفته انتشارات راه زندگی، لس‌آنجلس، ۱۳۸۰، ۲۰۰۲. این کتاب مشتمل است بر مجموعه‌ای از مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های اردشیر زاهدی و مقالات و توضیحات مفصلی در بارهی خانواده‌ی او، از جمله سپهبد زاهدی.

جلال الدین اندرمانی زاده، زاهدی‌ها در تکاپوی قدرت، مجموعه‌ی تاریخ معاصر ایران، تهران، ۱۳۷۷، نسخه‌ای که از تهران برای من فرستاده شده به صورت فتوکپی است و نام ناشر معلوم نیست. مانند بسیاری از کتاب‌ها و مقالاتی که در ایران انتشار می‌یابند، استناد و مطالب منتشر شده را باید با احتیاط تلقی کرد. اظهار نظرهای این کتاب از قصد اضمار به سپهبد زاهدی دور نیست. اما استناد و مدارک آن شایان توجه است و با احتیاط لازم در صحبت آنها، می‌توانند مورد استناد قرار گیرند.

۱ - ابراهیم صفائی تاریخ تولدش را ۱۲۷۵ نوشت، منبع ذکر شده صفحه‌ی ۱۶، اندرمانی زاده به استناد پرونده‌ی استخدامی سپهبد زاهدی در وزارت جنگ، تاریخ ۱۲۸۲ را تأیید کرده، منبع ذکر شده صفحه‌ی ۱۲۲.

۲ - خاطرات اردشیر زاهدی، منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۱۲.

مشغول استراحت و کشیدن قلیان بود، شاید اتفاقاً، تیر خورد و در دم جان سپرد.

بصیردیوان، طبق شجره‌نامه‌هایی که در خانواده‌ی وی موجود است^۱. خود را از تبار تاج‌الدین ابراهیم معروف به شیخ زاهد گیلانی عارف بزرگ قرن هشتم هجری می‌دانست^۲ و به همین سبب هنگامی که قانون ثبت احوال به تصویب رسید و داشتن شناسنامه‌ی الزامی گردید، خانواده‌اش نام زاهدی را برای خود برگزیدند.

پس از مرگ بصیردیوان، چند قریه به نام‌های دمق، خوربنده، چایان، قره‌بلاب و وییر، از او به ارث ماند^۳، که ابتدا زیر نظر همسرش و سپس به تدبیر فضل‌الله جوان (که لقب پدرش یعنی بصیردیوان به او داده شد) تحت نظر می‌اشرین بهره‌برداری می‌شد که «تا پایان زندگی سپهبد زاهدی قسمت عمده‌ی مصارف زندگی

۱ - برای ملاحظه‌ی شجره‌نامه‌های مربوط به خانواده‌ی زاهدی نگاه کنید، منصوريه پیرنیا، داریوش پیرنیا، اردشیر زاهدی، فرزند توفان، منبع ذکر شده.

۲ - شیخ زاهد گیلانی به سال ۱۲۹۶ میلادی (بنابر این در سال‌های آخر قرن سیزدهم) در لاهیجان درگذشت. آرامگاهش در نزدیکی آن شهر، یکی از زیباترین بنای‌های تاریخی گیلان است که گویا به دست مریدان کرده‌ای یا چینی وی طراحی و ساخته شد. شیخ زاهد مریدان بسیار داشت که از نقاط مختلف ایران و کشورهای دیگر برای درک محضرش به گیلان می‌آمدند. یکی از این مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود (متوفی به سال ۱۳۳۴ میلادی) که دختر شیخ زاهد را به همسری اختیار کرد. صفویه، لاقل شاه عباس بزرگ که در این امر اصرار داشت و مرثیا^۴ به زیارت مقبره‌ی شیخ می‌رفت، خود را از احفاد این ازدواج می‌دانستند.

نگاه کنید به :

نصرالله فلسفی، زندگانی شاه عباس اول، پنج جلد، چاپ دوم، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۴، جلد اول و نیز:

Houchanug Nahavandi et yves Bomati, Shah Abaas, empereur de Perse, perrim, Paris, 1998 (ouvrage couronné par l' Academie Française en 1999)

۳ - جلال اندرمانی زاده، زاهدی‌ها ...، صفحه‌ی ۲۲۴.

وی و پسرش از این طریق و نیز فروش املاکش تامین می‌شد.^۱ در سن چهارده یا پانزده سالگی، که فضل‌الله خان وارد زندگی و فعالیت شد، نه تنها جوانی دلیر، در تیراندازی و سواری و شکار ماهر، بلکه از مباری معلوماتی که آن روز آموخته می‌شد، بهره‌مند بود. خط و انشای دیبرانه‌ای نداشت اما فارسی را خوب می‌نوشت و خطی خوانا و پاکیزه داشت. از همان زمان به شعر فارسی و شاعران ایرانی علاقه بسیار نشان می‌داد، چنان‌که غالباً در نوشته‌ها یا گفتارهایش از ذکر ابیاتی از شعرای بزرگ خودداری نمی‌کرد.

در این زمان بود که خانواده‌اش او را به ورود در کسوت سپاهی گردی تشویق کردند. اتفاقاً رضاخان میرپنج (سردار سپه بعدی) که در رأس قسمتی از لشکر قزاق عازم کرمانشاه بود، هنگام عبور از همدان، چون مهمان سپاهی در شهر نبود به رسم آن زمان، با اتفاق همسر اولش در منزل بصیردیوان فرود آمد. همسرش را به بانوی خانه (یعنی بیوهی بصیردیوان و مادر فضل‌الله خان) سپرد و خود عازم ماموریت شد. در این رفت و آمد بود که مرد نیرومند بعدی ایران، فضل‌الله جوان و بی‌باک را دید و او را برای خدمت در ارتش مناسب دانست. فضل‌الله خان در یک درگیری با دزدان مسلح سخت زخمی شده و مدتی طولانی بستری بود، که آثار این حادثه تا پایان زندگی‌اش باقی ماند. ولی پس از طی دوران نقاht به تهران رفت، وارد مدرسه‌ی قزاقخانه شد، نزد مربیان روسی این زیان را نیز آموخت و با موفقیت از عهده‌ی امتحانات مربوطه برآمد و با درجه نایب اولی به خدمت لشکر قزاق درآمد.

بعد از انقلاب بلشویکی و سقوط تزارها بیشتر افسران روسی که در لشکر قزاق خدمت می‌کردند و ضدکمونیست بودند به همکاری خود با این واحد نظامی که دیگر وابستگی با مسکو و پطرزبورگ

۱ - همان منبع، همان صفحه.

نداشت، ادامه دادند.

تنی چند از صاحب منصبان «ارتش سفید»، واحدهایی که با کمونیست‌ها می‌جنگیدند، نیز بعداً به آنان پیوستند. نایب اول فضل‌الله خان بصیردیوان با آنان مشهور بود و چند تن از آنها به تکمیل اطلاعات و فنون نظامی او کمک بسیار کردند.

در آستانه‌ی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، فضل‌الله خان بصیردیوان که در این میان «یاور» شده بود، در حلقه‌ی اول یاران و نزدیکان رضاخان میرپنج، که او هم دیگر فرمانده لشکر قزاق بود، درآمده و به عنوان افسری تحصیل کرده، بی‌باک و در عین حال مدبر تلقی می‌شد. در فاصله‌ی میان پیروزی کودتا و پایان سلطنت قاجاریه، که همواره بر نفوذ و قدرت و محبوبیت سردارسپه افزوده می‌شد، چند مأموریت حساس و مهم به فضل‌الله خان بصیردیوان، که لقبش را کنار گذاشت و چنان‌که دیدیم نام زاهدی را برگزیده بود، محل شد و او را، پیش از آن که به سی سالگی برسد، به صورت یکی از برجسته‌ترین افسران ارتش توین ایران درآورد.

نخستین این مأموریت‌ها، پایان دادن به فتنه‌ی سمتیقو ریس ایل شکاک در آذربایجان غربی و بخشی از کردستان بود. او مردی شریر، اما دلیر و بی‌باک بود. اسماعیل آقا سمتیقو با افراد خود به روستاهای منطقه می‌تاخت و از تجاوز به مال و جان و ناموس اهالی امتناع نداشت. مرکز فرماندهی و قدرتش قله‌ی چهريق بود و طی سال‌ها هر بار که نیروهای ضعیف دولتی بدروی می‌تاختند به خاک عثمانی می‌گریخت و بعد از چندی به ایران بازمی‌گشت و شرارت را از سر می‌گرفت. سرانجام چون ثروت و قدرتی به هم زد، پرچم نافرمانی سیاسی برافراشت و دم از خود مختاری واستقلال کردستان زد. شرارت و راهزنی وی تبدیل به خطر سیاسی شد. حتی یکبار در اطراف مهاباد سیصد تن از قوای

دولتی را که در مصاف با وی کشته شده بودند، سر برید و دستور داد سرهای آنها را در کنار جاده‌ها به معرض تماشا بگذارند تا به اصطلاح زهر چشمی از مردم و دولت بگیرد.

بعد از کودتای سوم اسفند، نخستین هدف سردارسپه برقراری نظم و امنیت در سرتاسر کشور و پایان دادن به این قبیل سرکشی‌ها و شرارت‌ها بود. در تیرماه ۱۳۰۱ تصمیم به پایان دادن به غائله‌ی سمتیقو گرفت سرتیپ امان‌الله میرزا (سپهبد جهانبانی بعدی) به فرماندهی کل قوا منطقه منصوب شد و فضل‌الله خان بصیردیوان به معاونت او. برای ارتش نویای آن روز ایران، کاری بزرگ در پیش بود که می‌باشد قدرت حکومت مرکزی را در منطقه‌ای بین دریاچه رضائیه و مرز ترکیه و شهرهایی چون ارومیه (رضائیه) و سلماس (شاپور) و آبادی‌های اطراف آن مستقر کند و به کشتار و غارت مردم بپناه پایان بخشد.

سرتیپ امان‌الله میرزا صاحب منصبی کاردان و فارغ‌التحصیل یکی از بهترین مدارس نظام روسیه (تزاری) بود. این بار مصاف با شورشیان بر اساس یک آرایش نظامی درست و استفاده از واحدهای مسلح به توب و مسلسل سنگین، انجام شد. شش ستون از شش نقطه به طرف قلعه چهريق حرکت کردند و سرانجام در تاریخ بیستم مرداد ماه ۱۳۰۱ آن محل به دست نیروهای ارتش فتح و ویران شد. اسماعیل آقا بار دیگر به آن سوی مرز گریخت و چندی بعد به قتل رسید. حمله به چهريق و فتح آن به وسیله‌ی ستون تحت فرماندهی فضل‌الله خان بصیردیوان صورت گرفت. جراید آن دوران شجاعت و تھور او را ستودند. این پیروزی آغاز شهرت او بود.

در همین روز بیستم مرداد ماه ۱۳۰۱ (۱۱ اوت ۱۹۲۲)، سردارسپه نشان ذوالفقار را به عنوان «عالی‌ترین نشان قشونی» ایجاد کرد.

و اعلام شد که این نشان دارای چهار درجه خواهد بود و «کسانی استحقاق دریافت آنرا دارند که در میدان‌های جنگ رشادت فوق العاده‌ای از خود نشان داده باشند».

دو ماه و نیم بعد، در پنجم آبان ماه ۱۳۰۲، پنج تن از افسران ارتش نوین ایران برای اول بار به دریافت نشان ذوالفقار مفتخر شدند. نخستین آنها سرتیپ امان‌الله میرزا (سپهبد جهانبانی بعدی) بود. فضل الله خان بصیردیوان و افسر جوان و تا آن زمان ناشناس به نام نایب دوم غلامعلی خان (بايندر) که فرماندهی یک «واحد آتشبار» را به عهده داشت، هر دو به مناسبت شجاعت در فتح قلعه‌ی چهريق، در شمار آنان بودند.^۱

فضل الله خان هم‌چنین به دستور سردارسپه مأمور پایان دادن به ناامنی منطقه‌ی ترکمن صحرا شد. در این مهم نیز به سرعت توفیق یافت و در همین مأموریت بود که بنیان مسابقات اسب‌دوانی ترکمن‌صحرا را نهاد که مرکزی برای، هنرمنایی سواران چابک ترکمن و اسب‌های ترکمنی شد. این مسابقات طی سال‌ها ادامه داشت. رضاشاه پهلوی هر سال به آنجا می‌رفت و از این فرصت برای بازدید از مناطق شمال کشور و مخصوصاً دشت گرگان استفاده می‌کرد. ترتیب مسابقات اسب‌دوانی ترکمن‌صحرا موجی برای نزدیکی فرمانده سنتون اعزامی با رؤسای طواائف ترکمن و دلجویی از آنان شد. علاقه‌ی فضل الله خان به آسب، برای ترکمن‌ها جالب بود و ترتیب این مسابقات در حضور شاه و مقامات عالی‌رتبه‌ی مملکتی را نشانی از توجه به خود دانستند و التیامی میان آنان و حکومت پدید آمد.

۱ - غلامعلی بايندر، بعداً جزو جوانانی بود که برای تحصیل در نیروی دریایی به ایتالیا اعزام شدند. وی نخستین فرمانده نیروی دریایی ایران گردید در روز سوم شهریور ۱۳۲۰ در حین انجام وظیفه در دفاع از کشور خود به شهادت رسید.

فضل‌الله خان بصری‌دیوان، بر اثر این کامیابی‌ها در سی سالگی به درجه‌ی سرتیپ رسید. او به این ترتیب جوان‌ترین سرتیپ ارتش شاهنشاهی بود، اما بر اثر نشیب و فرازهای حوادث، بیست سال در این درجه باقی ماند و از ترقی دیگری برخوردار نشد.

سال‌های بعدی زندگی سرتیپ فضل‌الله خان، که دیگر سرتیپ فضل‌الله زاهدی نامیده می‌شد و برای خوش‌آیند سردارسپه (و بعداً رضاشاه) اصرار داشت که لقب دوران قاجارش به کار گرفته نشود، مملو از حوادثی بود که در تاریخ معاصر ایران ضبط شده و هم‌چنین رویدادهای خوش یا ناخوشی که در زندگی و جریان خدمت وی اثرات خوب و بد بسیار گذاشت.

Zahedی زبار مامور خدمت در منطقه‌ی گیلان شد. بار نخست چند ماه پس از کودتای سوم اسفند و در زمان حکومت قوام‌السلطنه بود. رئیس دولت و سردارسپه وزیر جنگ، با سرکشی‌های متعدد در سرتاسر کشور و حرکت‌های مختلف گریز از مرکز و سوداهای خود مختاری یا استقلال در بسیاری از نقاط روبرو بودند. نهضت جنگل در گیلان یکی از آنها بود.^۱ هم نخست وزیر و هم وزیر جنگ، میرزا کوچک‌خان رهبر این نهضت را مردی میهن‌دوست و مؤمن می‌دانستند و حق داشتند. با او به مذاکره پرداختند، حتی مقدمات درود محترمانه‌ی او به تهران و استقبالی شایان فراهم شد. اما در دقیقه‌ی آخر، میرزا زیر بار نرفت و دولت ناچار از اعمال قدرت و توسل به نیروی نظامی شد.

در خرداد ماه ۱۳۰۰ (ژوئن ۱۹۲۱) Zahedی به فرماندهی یک ستون از قوای ارتش، عازم گیلان و سرکوبی شورشیان شد و به دستور

۱ - نگاه کنید به قسمت اول این کتاب، فصل دوم.

سردارسپه، یک ستون کمکی نیز به فرماندهی سرهنگ شاهبختی (سپهبد بعدی) از مناطق غرب به یاری او شتافت.

قوای دولتی دوبار با افراد میرزا کوچک و یک بار با نیروی هزار نفری تحت فرمان احسان‌الله خان، از نخستین رهبران کمونیست‌های ایران، مواجه شدند و هر سه بار پیروزی یافتند. نیروهای ارتش به فرماندهی زاهدی در رشت استقرار یافتند و امنیت و آرامش به قسمت اعظم این استان بازگشت.

در این ماجرا بود که دو خصلت برجسته‌ی زاهدی در نحوه‌ی فرماندهی و عملش داشته و شناخته شد. نخست شجاعت شخصی و از جان گذشتگی، در نخستین مصاف با افراد میرزا، هنگامی که با تیراندازی شدید یک واحد آتش‌بار جنگلی‌ها در منطقه‌ی منجیل مواجه شد، شخصاً با چند تن از افرادش به توبه‌های آنان حمله کرد، زخمی شد و اگر دلاوری یکی از سربازانش موسوم به سبزعلی که تا آخر عمر در خدمتش باقی ماند، نمی‌بود، به احتمال قریب به یقین کشته می‌شد. ولی بر افراد طرف مقابل پیروز شد، توبه‌ها را تصرف کرد. از این برخورد گلوله‌ای تا پایان عمر در بدن زاهدی باقی ماند که گویا با شوخی به نزدیکانش، آن را «یادگار» آن زمان می‌نامید^۱. ولی این شجاعت برای او شهرتی فراوان در میان همکاران نظامی‌اش به وجود آورد.

خلاصت دیگر زاهدی در این ماجرا، مراقبت شدید وی در حسن رفتار افراد ارتش با مردم محل بود. به آنان تفهمی کرده بود که به یک سرزمین خارجی وارد نشده، بلکه به کمک هم‌میهان خود آمده‌اند. هر کجا رفتاری، ولو اندک، شدیداً مورد مواخذه قرار می‌گرفت و مسئول آن تنبیه می‌شد. در نتیجه برخلاف بعضی دیگر از لشکرکشی‌های آن زمان، از جمله در صفحات غرب و لرستان یا در جنوب خراسان، کوچکترین بدرفتاری از سربازان

۱ - دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهیگری ... متن ذکر شده صفحه‌ی ۴۰.

اعزامی نسبت به مردم گیلان نذکر نشده، هیچ یک از افسران و سربازان، و طبیعتاً خود زاهدی، پیشکش و هدیه‌ای نپذیرفتند. به جان و مال و ناموس کسی تعدی نشد و تشنجمی پدید نیامد.

پس از دست‌یابی به رشت و بازگشت نظام و آرامش، به پیشنهاد فرمانده ستون اعزامی و تصویب دولت، مقرر شد برای التیام خسارات قسمت اعظم عوارض و مالیات‌هایی که طی هفت سال پیش از آن پرداخت نشده بود، بخشیده شود. مالکان از مطالبه‌ی حق مالکانه‌ی هفت سال گذشته منع شدند و خاصه عفو عمومی کلیه‌ی «یاغیان و متمردان» اعلام شد و زاهدی شخصاً در حُسن اجرای این تصمیم مراقبت کرد. به میرزا کوچک نیز اخطاری شد که دست از شورش بردارد و تسليم شود. متأسفانه او باز هم در مقام جمع‌آوری افراد برآمد و به مقاومت پرداخت. این بار سردارسپه شخصاً به تعقیب آنها رفت و شورشیان را سرکوب کرد. میرزا به کوههای طالش گریخت و چنان‌که دیدیم در آنجا کشته شد.

در تاریخ دهم آبان ماه ۱۳۰۰، اول نوامبر ۱۹۲۲، سردارسپه طی پیام، پایان «غائله» را به قوام‌السلطنه، رئیس دولت، اعلام و گزارش کرد و از او خواست که مراتب را به «شرف‌عرض اعلیحضرت اقدس شهریاری» برساند که اندکی بعد مراتب «رضامندی» احمدشاه به او و ارتشیان ابلاغ شد.

مأموریت دیگر زاهدی در گیلان، در آغاز سلطنت رضاشاه در سال‌های ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۸ بود، که به فرماندهی لشکر شمال و در عمل نمایندگی تمام اختیار دولت در گیلان برگزیده شد و بار دیگر در رشت مستقر گردید. طی این دو سال، سرتیپ زاهدی بانی برنامه‌های عمرانی و

فرهنگی متعدد در رشت و شهرهای دیگر گیلان شد. از آن جمله بود تهیه طرح و آغاز اجرای ساختمان «بلدیه» و عمارت‌های اطراف آن و میدان مرکزی شهر و همچنین طرح نخستین نقشه شهرسازی این شهر، پشتیبانی از فعالیت‌های «جمعیت معارف گیلان» به منظور نشر فرهنگ در منطقه و از جمله اختصاص یک قطعه زمین در مجاورت ساختمان «بلدیه»، شهرداری، برای ساختمان یک کتابخانه عمومی که به سرعت جامه‌ی عمل پوشید (موسوم به کتابخانه و قرائت‌خانه‌ی ملی رشت که بعداً توسعه یافت و هنوز دایر است). ایجاد یک مدرسه‌ی موسیقی به مدیریت ابوالحسن صبا (موسیقی‌دان معروف) و دعوت از کلنک وزیری استاد سرشناس موسیقی ایرانی برای نظارت بر برنامه‌های آن، ترتیب کنسروت و برنامه‌های موسیقی و تاتر در شهر، طراحی نقشه شهری برای بندرپهلوی و ...

اجرای این برنامه‌های فرهنگی و هنری و نیز تخریب بقعه‌های به نام «آقا سیدابو جعفر» در مجاورت محل شهرداری، نارضاپایی بعضی از روحانیون و متشرعنین محل را برانگیخت که رضاشاه برای آرام ساختن آنان، سرتیپ زاهدی را از گیلان فراخواند و به مأموریتی دیگر گماشت. اما همین اقدامات برای شناساندن زاهدی به عنوان فرمانده و افسری سازنده، نواور و فرهنگپرور کافی بود. شهرت یافت که هم اهل رزم است و هم اهل تدبیر و سیاست. و همین سبب بروز دشواری‌های فراوان در سال‌های بعدی خدمتش شد. چرا که به آسانی زیر بار دستورات نمی‌رفت، عقیده‌ی خود را بیان می‌کرد و مخصوصاً به گفت و شنود با مخالفان و مسالمت در امور سیاسی پای بند بود.

در فاصله‌ی دو مأموریتش در منطقه‌ی شمال و استان گیلان، سرتیپ فضل الله زاهدی در فیصله دادن به بحرانی به مراتب بزرگتر و خطرناکتر که بازتاب‌های بین‌المللی نیز داشت، یعنی

فتنه و سرکشی و در نهایت امر استقلال طلبی شیخ خزعل در خوزستان، سهم و نقش عمدہ‌ای ایفا کرد.^۱

شیخ خزعل، فرزند شیخ جابر، از سال ۱۲۷۶ خورشیدی عملاً بر قسمت اعظم مناطق جنوبی خوزستان حکومت داشت. پس از درگذشت شیخ جابر که ناصرالدین شاه به وی لقب نصرت‌الملک داده بود پسر ارشدش شیخ مزعل جانشین او شد و قدرت و نفوذ پدر را با کمک دولت بریتانیا و با استفاده از ضعف و بی‌اعتنایی دربار قاجاریه توسعه داد. خزعل از ناصرالدین شاه عنوان «خان» و لقب معزالسلطنه گرفت. وصول مالیات خوزستان

۱ - در این باره نگاه کنید به:

مصطفی‌الموتی، بازیگران سیاسی ... صفحات ۲۸۱ تا ۲۸۲.

دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهیگری تا ... صفحات ۵۵ تا ۸۸.

نورمحمد عسکری، شاه، مصدق، سهbed زاهدی، صفحات ۲۱۷ تا ۲۲۸.

ابراهیم صفائی زندگینامه ... صفحات ۳۹ تا ۴۲.

ارشدییر زاهدی در خاطرات خود (منبع ذکر شده) اشارات کوتاهی از قول پدرس در این باره دارد، صفحات ۲۴ تا ۲۸.

و نیز سفرنامه‌ی خوزستان، از سردارسپه.

حسین مکی، تاریخ بیست ساله ایران، انقراض قاجاریه و تشکیل سلسله دیکتاتوری پهلوی جلد سوم، چاپ جدید، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، صفحات ۱۵۲ الی ۳۰۳، مؤلف در این «چاپ جدید» که بعد از انقلاب منتشر شده است تا حدی به دفاع از شیخ خزعل و خاصه سیدحسن مدرس که با وی همداستان بود، پرداخته و حرکت معروف به «کمیته قیام ساعات» را ستوده است. در ضمن قسمت اعظم خاطرات سفر خوزستان سردارسپه نیز با چند مدرک جالب دیگر در این کتاب انتشار یافته است.

حسین مکی نوشت: «آزادیخواهان در ملحق نشدن به قیام خزعل پانزده سال تازیانه و مرگ را استقبال کردند ولی مختصر خدشه‌ای هم در خاطر آنها نگذشت که کاش با کمک فاسد رفع فسادی را کرده بودند» منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۲۹۶ و سپس می‌افزاید «مسئولیت این امر زیاد بود و شاید به قیمت خوزستان تمام می‌شد و ملیون و شاه هر دو بر صلاح مملکت و به ضرر خود اقدام کردند» همان منبع، همان صفحه.

به چهل هزار تومان در سال به صورت مقاطعه به وی تفویض شد که گاه می‌پرداخت و غالباً نمی‌پرداخت. اما با ارسال هدایای گران قیمت و قبول بعضی «حواله‌جات» دربار رابطه‌ی خود را با ناصرالدین شاه حفظ کرد و مورد عنایت او بود.

مقر قدرت و حکومت شیخ جابر و شیخ مزعل در محمره (خرمشهر بعدی) بود. آنان در کاخی مجلل موسوم به «قصر فیلیه» می‌زیستند. قدرت مزعل به آنجا رسید که قنسول انگلیس در محمره با کسب موافقت قبلی وی (و نه دولت مرکزی) تعیین می‌شد و کشتی‌های هندی یا انگلیسی وقتی در برابر اقامتگاهش می‌رسیدند، به احترام وی چند تیر توپ شلیک می‌کردند و توپخانه‌ی کنار دروازه‌ی قصرش به آنان پاسخ می‌داد. حکمرانان خوزستان مقیم شوستر بودند، در مقابل نفوذ شیخ جابر و شیخ مزعل و حسن رابطه‌ی آنان با دربار ناتوان قاجار، قدرتی در منطقه نداشتند و حتی ناصری (اهواز بعدی) در تحت تسلط جابر و مزعل، و پس از آن دو خزعل بود.

در خرداد ۱۲۷۶، مزعل، هنگامی که قصد داشت بر یکی از کشتی‌هایش سوار و عازم گردش شود، به تحریک برادر کوچک‌ترش شیخ خزعل به قتل رسید. سپس خزعل به کشتار اقوام دیگر خود پرداخت. چهارده نفر از آنان را شخصاً به قتل رساند. دو برادرزاده‌ی خردسالش را با فرو کردن آهن گذاخته در چشمانشان کور کرد که سال‌ها با وضعی فجیع می‌زیستند. به دستور او تنی چند از نزدیکانش نیز مسموم شدند. خزعل تمام شروت برادرش را نیز تصاحب کرد و در ۲۴ سالگی، جانشین بلمنازع او شد. مظفرالدین شاه این «تحویل و تحول» را به رسمیت شناخت، به شیخ خزعل لقب سردار اقدس داد و امتیازاتش را تأیید کرد. حتی خزعل یکی از دختران حسینقلی خان نظام‌السلطنه را

موسوم به بتول خانم به همسری اختیار کرد و وی را به زنان متعدد حرم‌سراشیش افزود.

در آغاز بهره‌برداری از نفت مناطق جنوب، حمایت سیاست استعماری بریتانیا از شیخ خزعل افزایش یافت. اراضی مناطق نفتی و پالایشگاه آبادان، از او خریداری شد و حتی به دستور انگلیس‌ها، معاملات عمدی اراضی در تمام منطقه و شهر ناصری (اهوان) می‌باشد با اجازه‌ی قبلی وی صورت گیرد^۱ که این، هم امتیاز و منبع درآمدی برای شیخ بود و هم وسیله‌ای برای مراقبت در فعل و اتفاعات منطقه.

شیخ خزعل در سال‌های جنگ جهانی اول در حوزه‌ی «حکمرانی» خود، حافظ منافع انگلیس بود و به سبب همین خوشخدمتی به دریافت دو نشان مهم سنت میشل و سنت جرج از دربار بریتانیا نائل آمد. لندن قبلاً در قراردادی او را رسمیاً «تحت‌الحمایه»^۲ خود اعلام کرده بود^۳. به اتفاق نظر همه‌ی مورخان، خزعل مردی بود خون‌خوار، غارتگر، بی‌رحم و عیاش. به ثروت فراوانش، به حمایت «دولت فخیمه»، به یاران و هم‌دستانش در پایتخت ایران و به روابطی که با ایلات مناطق مختلف جنوب کشور ایجاد کرده بود، اتکا داشت و بسیار مغروف بود.

پس از پایان جنگ اول جهانی و تجزیه‌ی امپراتوری عثمانی، هنگامی که با حمایت انگلیس ملک‌فیصل فرزند شریف‌حسین، امیر حجاز به سلطنت عراق و ملک‌عبدالله برادرش به امارت کشور مأواه اردن (هاشمی اردن امروز) رسیدند، شیخ خزعل که خود را کمتر از آنان نمی‌دانست و ثروت و درآمد و نیروی نظامی کافی در اختیار داشت، به فکر استقلال کامل خوزستان افتاد. در لندن که از خطر تسلط پلشیک‌ها بر ایران بیمناک بود، این «راه حل»

۱- ابراهیم صفائی، زندگینامه ... منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۲۲.

۲- قرارداد ۱۵ اکتبر ۱۹۱۰، میان نماینده‌ی دولت بریتانیای کبیر و شیخ خزعل.

که ضامن حفظ منافع و منابع نفتی امپراتوری بریتانیا در جنوب ایران به نظر می‌رسید، مورد توجه قرار گرفت و حمایت «دولت فحیمه» از شیخ علی‌تر گشت.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و مخصوصاً پی‌آمدهای آن یعنی برکناری سید ضیاءالدین و آغاز اعتلای رضاخان سردارسپه، همه‌ی این معادلات را به هم زد. سید ضیاء دست نشانده‌ی انگلیس‌ها بود و مواطن تأمین هدف‌های سیاسی آنان در ایران، رضاخان سوداها‌ی دیگری در سر داشت و به راه کمال آتابورک می‌رفت. بدین ترتیب لندن دریافت که ممکن است سر نخ سیاست ایران را که بیش از یک قرن در اختیارش بود از دست بدهد و شیخ نیز متوجه شد که دیگر در تهران با قدرتی ملی و در مقام تمرکز امور مملکتی مواجه است و نگران شد. نامه‌ای که به تاریخ اول مرداد ماه ۱۳۰۱ (۱۷ شهر ذی‌حجہ ۱۲۴۰) چنان که در اصل مراسله آمده است) به «جناب جلال‌المأب اجل دوست محترم کپیتان والیس کنسول دولت فحیمه انگلیس دام اقباله» نوشته^۱ می‌بین این معنی است که در پاسخ آن انگلیس‌ها به او قول مساعدت و اطمینان خاطر دادند. با این حال شیخ کوشید که نظر محبت سردارسپه را که دیگر مرد نیرومند کشور شده بود جلب کند.

در مهرماه ۱۳۰۲ نامه‌ای برای او نوشت و دو زره‌پوش انگلیسی را که به تازگی به قیمت ده‌هزار پوند خریده بود، به ارتش نوبنیاد ایران تقدیم کرد.

بروز اختلافات علی‌میان سردارسپه و احمدشاه، نغمه‌ی جمهوری در پایتخت و شهرهای کشور و سرانجام حرکت شاه به اروپا، شیخ خزعل را بر آن داشت که از فرصت استفاده کند و پرچم استقلال خوزستان را برافرازد. سلطان احمدشاه در راه سفر سومش به

^۱ - تصویر و متن نامه در ابراهیم صفائی، زندگینامه ... منبع نکر شده صفحات ۳۵ تا ۳۷.

فرنگ چند روزی میهمان شیخ بود. شرح مخالفت و دشمنی اش را با سردارسپه شنید. تشویقش نکرد اما مخالفتی هم ابزار ننمود. شیخ این سکوت را علامت رضا دانست. خاصه آنکه در تهران نیز محمدحسن میرزا ولیعهد در رأس مخالفان سردار قرار داشت و کسانی چون سیدحسن مدرس با وی همکاری میکردند. برای خزعل همه‌ی اینها علائم مساعدت اوضاع با دعوی او به سرکشی و استقلال داشت. در خوزستان «کمیته‌ی قیام سعادت» و اتحادیه‌ی عشاير جنوب اعلام وجود کرد. شیخ خزعل در رأس کمیته بود و گروهی از سران عشاير بختیاری، بخصوص یوسف خان امیرمجاهد در کنارش بودند.

لدن به این حرکت با نظر مساعدت و موافقت می‌نگریست و آن را وسیله‌ای برای تضعیف سردارسپه می‌دانست. محاسبه‌ی انگلیس‌ها روشن بود. یا خزعل توفیق کامل می‌یافت و در آن صورت اگر نه استقلال، لاقل خود مختاری خوزستان مسجل، و سردارسپه در تهران از قدرت ساقط می‌شد که این «راه حل» ضامن تأمین حداکثر منافع آنان بود. یا میان شیخ و سردار نوعی مصالحه ایجاد می‌شد و این ضربه‌ای به قدرت فرایندی رضاخان و در نتیجه بازگشت احمدشاه به صحنه‌ی سیاست ایران بود که آن هم به زیان انگلستان نبود. در هر صورت لدن خود را بازندگی این بازی نمی‌دانست و شیخ خزعل را تشویق کرد.

کمیته‌ی قیام سعادت تشکیل شد. گروه کثیری از رؤسای عشاير جنوب، بختیاری‌ها، بویراحمدی‌ها و ممسنی‌ها به آن پیوستند، حتی زمزمه‌ی الحاق قشقاایی‌ها برخاست گرچه آنان هرگز عامل چشم بسته لدن نبودند. سرهنگ رضاقلی خان ارغنون که از سوی سردار، از یک سال پیش در ناصری (اهوان) مأمور تشکیل یک واحد از ارتش نوین ایران شده بود، نیز به کمیته پیوست و با

دریافت وجهه و پاداش کافی مأمور نظم دادن به سپاهیان کمیته‌ی قیام سعادت شد. میان شیخ با محمدحسن میرزا ولیعهد و نایب‌السلطنه و سیدحسن مدرس و بعضی از مخالفان سردارسپه ارتباط دائمی برقرار بود. شیخ نماینده‌ای به فرانسه نزد سلطان احمدشاه فرستاد واز او خواست که به خوزستان بیاید و اطمینان داد که با نیرویی که فراهم شده راه بازگشت مظفرانه‌اش به تهران و پایان دادن به قدرت سردارسپه برایش باز خواهد بود. حساب شیخ نیز روشن بود یا با کمک احمدشاه موفق می‌شد و پاداش خود را که خودمختاری خوزستان و تجدید قدرتش بود، می‌گرفت و یا بدون کمک احمدشاه توفیق می‌یافت و خود امیر یا سلطان عربستان (خوزستان) مستقلی تحت حمایت امپراتوری بریتانیا می‌گردید. عجب آن‌که، چنان به قدرتش مغور بود که هرگز حساب شکست را نکرد و همین غرور و کم انگاشتن اراده‌ی سردارسپه، پایان کار و فروپاشی قدرتش را محتموم ساخت.

سلطان احمدشاه پاسخی به شیخ نداد چرا که اتخاذ تصمیم قاطع در خلقياتش نبود و منتظر حوادث ماند. بعداً موافقانش این رویه را نشانی از وطن‌پرستی او دانستند^۱ و منتقدانش آن را تعبیر به همدستی باطنی با شیخ خزعل کردند. بخصوص که شیخ از حمایت محمدحسن میرزا نیز برخوردار بود.^۲

سردارسپه می‌دانست که سرنوشت سیاسی‌اش در گرو این‌ماجراء است و تصمیم به مقابله با شیخ خزعل گرفت. سرتیپ فضل الله زاهدی را به «حکومت کل» خوزستان و فرماندهی قوای نظامی مقیم و مستقر در منطقه برگزید. برخورد میان دو حریف دیگر اجتناب ناپذیر شده بود.

۱ - چون حسین مکی.

۲ - سردارسپه در سفرنامه‌ی خوزستان.

شیخ در پاسخ تلگرام محبت‌آمیز سردار که راهی برای مصالحه باز می‌گذاشت از طریق سفارت ترکیه در تهران پیامی به او مخبره کرد که «من اصلاً شمارا به ریاست دولت نمی‌شناسم شما مردی غاصب هستید. شاه قانونی و مشروطه‌ی مملکت را بی‌گناه بیرون کرده و پایتخت را اشغال نموده‌اید و غاصبانه بر قوای دولت دست انداخته‌اید».^۱

به موازات این پیام‌ها، به تلقین شیخ، سرکردگان عشايری که به دور او گرد آمده بودند از یک طرف و گروهی از روحانیون خوزستان از طرف دیگر پیام‌هایی به مجلس شورای ملی مخبره کردند. پیام رؤسای عشاير به عربی بود! آنها اظهار داشتند: «ما رؤسای طوایف عربستان قرن‌ها است پدر بر پدر در این سرزمین سکونت داریم. از روزی که این بیابان بی‌آب و علف بوده تا امروز که معمور شده، ما همگی اتباع ریس معظم خود شیخ خزعل و همه رعیت دولت ایرانیم.... از حسن نیت حکومت نسبت به خودمان مشکوک شده و همگی در اطراف ریس محبوبمان شیخ خزعل جمع شده... با کمال صراحة منظور بزرگ و غایی خود را از مجلس می‌طلبیم، یعنی مصراً تقاضا داریم شاهنشاه معظم مشروطه‌ی ایران احمدشاه به مملکت خود برگردد و به وسیله‌ی جنابعالی از مجلس ملی جواب می‌خواهیم. اگر خدای خواسته مفسدین نگذاشتند مجلس به عرض ما توجه کند و اگر حاجت مشروع ما برآورده نشود، ما اهالی عربستان با اتكاء به حول و قوه‌ی خداوند و با کمک ایلات وطن‌پرست و هم قسم خود تصمیم قطعی داریم که به وسیله شمشیر مقصود مقدس خود را به چنگ آوریم. بذل جان و شرف و مال برای ما در این راه ارزان و آسان

۱ - متن این پیام در همه کتب و تواریخ مربوط به این دوران ذکر شده.

است».^۱

رییس مجلس مؤتمن‌الملک که دولتمردی به حد افراط مقید به رعایت اصول بود، پیام‌ها را قاب کرد، در سرسرای مجلس آویخت و به اطلاع نمایندگان رساند^۲... مؤتمن‌الملک در پاسخ مفصل خود به سران عشایر خوزستان نوشت:

«فداکاری و مساعی جمیله که در ایام گذشته در حفظ حقوق مملکت به عمل آمده است، جای تقدیر و تمجید است و به همین لحاظ است که انتظار می‌رفت و می‌رود که آقایان تأسی به خدمات سابقه نموده و این شیوهی مرضیه را از دست ندهند و به شرایط مملکت‌خواهی عمل نمایند... شرط اعظم وطن‌خواهی حفظ حقوق حکومت مرکزی و اطاعت دولتی است که طرف اعتماد مجلس شورای ملی است... اما در موضوع مسافرت و معاودت بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی خدالله ملکه و سلطانه باید این قضیه را خاطرنشان نمایم که اعلیحضرت همایونی به میل خود راهی معالجه به اروپا تشریف برده‌اند و هر زمانی که اراده فرمایند به مقر سلطنت خود مراجعت می‌فرمایند...»^۳

مؤتمن‌الملک در پیام دیگر خود قاطعیت بیان بیشتری نشان داد: «... با منش تحیریک‌آمیزی که از خود بروز داده اختلال امور خوزستان را فراهم نموده‌اید. چون تظاهر به این اعمال از شرط ملت‌خواهی دور و موجب مسئولیت است... تذکر می‌دهم که از رفتار فعلی صرفنظر و نگذارید دامنه‌ی اختلال توسعه پیدا نماید... بدیهی است از هرگونه مخالفت

۱ - ترجمه‌ی فارسی پیام به قراری که به اطلاع مجلس رسید، حسین مکی، تاریخ بیست ساله‌ی ایران، جلد سوم، صفحات ۱۶۶-۱۶۷.

۲ - این عمل موجب گله سردارسپه شد که در سفرنامه‌ی خوزستان ابراز داشت.

۳ - تاریخ بیست ساله‌ی ایران، جلد سوم، ۱۶۸-۱۶۷.

و اقداماتی که ناشی از ترد و تجاوز از امر مرکزی است خودداری خواهید نمود»^۱.

تکلیف شیخ خزعل روشن بود. او رو در روی «دولت قانونی» که طرف اعتماد مجلس شورای ملی است و قوه‌ی مقننه قرار داشت و حرکتش فاقد هر نوع وجهه‌ی ملی بود. شیخ نه میزراکچک میهن‌دوست و ساده ولی پاکدل بود، نه کلتل محمد تقی خان. او عامل و بازیچه‌ی سیاست بریتانیا برای تضعیف ایران بود و موتلف با ولیعهد و سیدحسن مدرس که در همان جهت اقدام و عمل می‌کردند و پیاپی پیام‌های تشویق‌آمیزی برای او می‌فرستادند که امروزه منتشر شده و در دسترس است^۲.

در پانزده مهر ۱۳۰۳، ۷ اکتبر ۱۹۲۴، سردارسپه به سرتیپ زاهدی «حاکم کل خوزستان» و فرمانده قوای اعزامی دستور شروع عملیات را داد. نخستین برخورد میان دو طرف در نزدیکی بهبهان روی داد. با وجود برتری تعداد شورشیان، ستون تحت فرماندهی سرتیپ زاهدی که از شش‌صد نفر بیشتر نبود، با برخورداری از حمایت دو هواپیمای نیروی نوبنیاد هوایی ایران، موفق شد و شورشیان را به عقب راند. برخورد دوم در زیدون صورت گرفت و بار دیگر پیروزی نجیب سرتیپ زاهدی شد.

با این احوال، شیخ خزعل اردویی معادل شصت هزار نفر که قسمت اعظم آن از عشایز خوزستان و افراد ایل بختیاری به سرکردگی امیر مجاهد بودند در اطراف ناصری گرد آورده بود که در بادی امر قوه‌ای شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسید.

در بیستم آبان ماه ۱۳۰۳، ۱۱ نوامبر ۱۹۲۴، سردارسپه که خود

۱ - همان منبع، صفحات ۱۶۹ تا ۱۷۴.

۲ - متن این یادداشت در اسناد دیپلماتیک هر دو کشور موجود است و انتشار ناقته.

را در دوراهی سرنوشت می‌دید، برای یکسره کردن کار، از طریق اصفهان به سوی جنوب حرکت کرد. «می‌روم که یا آخرین نغمه‌های ملوک الطوایف را از میان بردارم یا در زیر خرابه‌های شوش مدفن شوم». رضاخان می‌دانست که اگر پیروز شود، راه رسیدن به پادشاهی برایش گشوده خواهد شد و نیز می‌دانست که شکستش، نقطه‌ی پایان همه‌ی بلندپروازی‌هایش خواهد بود.

در ۲۲ آبان ماه وزیر مختار انگلیس در تهران، یادداشت اعتراض‌آمیز شدیدالحنی به وزارت امور خارجه تسليم نمود و طی آن مذکور شد که:

«حمله قشون ایران به قوای شیخ خزعل مغایر منافع انگلستان است... و با توجه به این که دولت اعلیحضرت پادشاه... تعهد کرده است که از جان و مال شیخ خزعل و اتباع او حمایت کند، از این رو در صورت ادامه عملیات نظامی، دولت بریتانیا ناگزیر خواهد بود که برای دفاع از جان و مال شیخ و اتباع او هر اقدامی که لازم است به عمل آورد».^۱

ذکاء‌الملک فروغی وزیر مالیه و کفیل امور دولت در غیاب سردارسپه، مفاد پیام فرستاده‌ی بریتانیای کبیر را به وی مخابره کرد. رئیس دولت در پاسخ مقرر داشت که یادداشت عیناً به وزیر مختار لندن پس داده شود، چرا که موضوع مربوط به امور داخلی کشور است و یک دولت خارجی حق مداخله در آن را ندارد. مشاور‌الملک وزیر امور خارجه نیز به دستور ذکاء‌الملک به همین ترتیب عمل کرد. سه روز بعد از عزیمتش از پایتخت، سردارسپه در اصفهان بود. کنسول انگلیس به دیدارش آمد و نگرانی دولت متبععش را از خطر

^۱ - متن این یادداشت در اسناد دیبلماتیک هر دو کشور موجود است و انتشار یافته.

بروز برخوردی در مناطق نفت‌خیز تکرار کرد. در روز بیستم آبان، سردار راهی شیراز شد. در شیراز هم سرکنسول بریتانیا با وی ملاقات داشت و از او خواست که از ادامه‌ی مسافرت‌ش خودداری کند. رئیس دولت به وی گفت که: «بدون آن که جنگی در بگیرد خزعل راروانه‌ی تهران خواهد کرد و اگر خزعل به شیراز بباید و از رفتارش عذرخواهی کند ممکن است از سفر به خوزستان صرف‌نظر نماید».

گویا این پیشنهاد به وسیله‌ی کنسول انگلیس در محمره به اطلاع خزعل رسید^۱. اما غرور شیخ و اتكای او به قوایی که در اطراف ناصری گردآورده و امکانات مالی که داشت و حمایت‌هایی که از تهران به او می‌رسید، به حدی بود که آن را نپذیرفت. همچنین او خود را برای حفظ منافع انگلستان آن قدر ضروری می‌دید که تصور نمی‌کرد لندن، از وی حمایت نکند. همان‌قدر به امکانات خود متکی بود که بر قدرت امپراتوری بریتانیا.

در روز بیست و ششم آبان سردار سپه وارد بوشهر شد که از آنجا با کشتی عازم خوزستان شود و باز در بوشهر سرکنسول انگلیس در این شهر به دیدارش آمد و همان درخواست‌ها را تکرار کرد و چون مأیوس گردید، متن تلگرافی از سرپرسی لوین وزیر مختار انگلیسی را که آن روزها در بغداد بود ارائه داد که از سردار تقاضای وقت ملاقات کرده بود. رئیس دولت به وی گفت: «در ناصری یا در محمره» رضاخان دیگر قصد داشت کار را یکسره کند.

پیشروی قوای تحت فرمان سرتیپ زاهدی به سوی ناصری (اهوان)

۱ - سفرنامه خوزستان.

۲ - نور محمد عسکری، شاه مصدق، سپهبد زاهدی ... منبع ذکر شده، صفحه‌ی .۲۲۲

همچنان ادامه داشت. هواداران انبوه خزعل تا آن روز جنگ واقعی ندیده بودند. تیراندازی و بمباران چند هوایپیمای نیروی هوایی ایران آنها را سخت مرعوب کرده بود و دسته دسته به سپاهیان دولتی تسلیم می شدند. انگلیس‌ها از بروز ناامنی در مناطق نفتی نگران شده بودند. حساب آنان هم در باره‌ی قدرت شیخ نادرست بود و هم در باره‌ی اراده‌ی سردارسپه. همان وضعی که یک ربع قرن بعد در آذربایجان با تجزیه طلبان پیش‌وری پیش آمد که آنان متزلزل و ناتوان و تنها متکی به حمایت روس‌ها بودند و قوام‌السلطنه مصمم به نجات منطقه و بازگرداندن وحدت و تمامیت ایران.

سرپرسی لورن خود را به محمره رساند و به دیدار شیخ رفت. او را نگران و وحشتزده و به خصوص بیمناک از ملاقاتی با سردارسپه دید. شیخ تقاضا کرد که در هر ملاقاتی با سردارسپه او (وزیر مختار انگلیسی) نیز حضور داشته باشد که البته برای ریس دولت ایران قابل قبول نبود^۱. سرانجام، گویا به توصیه‌ی فرستاده‌ی لندن، خزعل، پیامی دوستانه برای سردارسپه فرستاد. پاسخ سردار فوری و روشن بود:

«آقای سردار اقدس. تلگراف شمارا دریافت کردم. معذرت و ندامت و اظهار تأسف شمارا می‌پذیرم. البته در صورت تسلیم قطعی. فرماندهی کل قوا و ریس‌الوزرا»

شیخ، پسر ارشدش سردار اجل را به دیدار رضاخان سردارسپه فرستاد. برای «فرمانده کل قوا و ریس‌الوزرا» این قدم کافی نبود. با وجود آن‌که بسیاری از تفنگچیان شیخ و افراد مسلح امیر‌مجاهد بختیاری، ناصری (نام سابق اهوان) را در تصرف داشتند، او با عده‌ی کمی از قوای نظامی روز سیزدهم آذرماه ۱۳۰۲ وارد

۱ - گزارش سرپرسی لورن به وزارت امور خارجه بریتانیا، منقول از نورمحمد عسکری... صفحه ۲۲۴.

اهواز شد، مستقیماً به قصر مجلل خرزل رفت و در آنجا استقرار یافت. به این ترتیب مرکز حکومت خرزل که تا چند روز پیش سودای استقلال خوزستان را داشت، تحت تصرف و تسليط فرمانده کل قوا و رئیس‌الوزراي دولت مرکزی قرار گرفت و سردار عملأ و بدون خون‌ریزی در آنجا مستقر شد.

شیخ خرزل به خانه‌ی محققی در شهر فرود آمده و در انتظار رخصت «شرفیابی» بود. روز چهاردهم آذر به او اجازه داده شد که به حضور سردارسپه بار یابد. با خضوع و خشوع بسیار آمد و در حضور جمع به پای مرد توانای ایران افتاد و «استدعای عفو» کرد که پذیرفته شد. سردارسپه به او اجازه داد به اتفاق مرتضی‌قلی‌خان بختیار به کشتی‌اش برود و آنجا را محل اقامت خود قرار دهد.

سرکشی شیخ خرزل و دعوی استقلال «عربستان» و ماجراهی «کمیته‌ی قیام سعادت» رسمأ به پایان رسید. امیر پرنخوتی که تا اندکی پیش از آن می‌خواست با حمایت لندن، سلطان قسمتی از خاک ایران شود، سرشکسته و من فعل به کشتی خود بازگشت، اما نه تحريكات وی پایان پذیرفت و نه دلگرمی‌هایی که از سوی محمدحسن میرزا و سیدحسن مدرس و گروه مخالفان سردارسپه از تهران به او داده می‌شد.

با تأیید دولت، سرتیپ زاهدی حاکم کل خوزستان، دستور داد که نام شهرهای منطقه که از یک قرن پیش به تدریج عربی شده بود به فارسی برگردد. ناصری اهواز شد، محمره، خرمشهر... تدریس زبان فارسی در مدارس اجباری گردید و جوان‌ها تشویق شدند که لباس‌های عربی را ترک کنند.

سرتیپ زاهدی همان روش راهبری امور را به کار برد که پیش‌تر طی مدتی کوتاه در گیلان به آن عمل کرده بود. خشونتی نسبت به اهالی به عمل نیامد. ارتش تحت فرمان او نسبت به محترمین و

معتمدین محل و کلیه‌ی اهالی با احترام و نزاكت رفتار کرد. به مال و امنیت کسی تجاوز نشد. هیچ یک از افراد دولتی و نظامی جرأت اخانی از مردم را نداشتند. زاهدی حتی با خزعل با احترام کامل رفتار کرد و شیخ که در صدد «خریداری» او بود، با او تظاهر به حداکثر دوستی را می‌کرد.

در بهمن ماه ۱۳۰۲، سردارسپه در تلگرامی از شیخ دعوت کرد که به تهران بباید و در پایتخت کشور سکونت نماید. شیخ این دعوت را نپذیرفت و به اقدامات «محرمانه» اش (که در نهایت امر محرمانه نمی‌ماند) بر ضد دولت مرکزی ادامه داد. نتیجه آن‌که سردارسپه با پیام رمز به سرتیپ زاهدی دستور داد تا خزعل را جلب، بازداشت و به تهران اعزام دارد.

حاکم کل خوزستان در انتظار فرصت مناسب بود. در شب سی ام فروردین ۱۳۰۴ شیخ خزعل، وی و چند تن از نزدیکانش را به یک ضیافت شام و شب‌نشینی و گردش روی آب در کشتی شخصی اش دعوت کرد و چون مردی محاط و طبیعتاً بدگمان بود، دستور داد تعداد تفنگداران و محافظانش را دو برابر کنند و نیز یک دسته نوازنده‌ی لبنانی و چند رقاشه، که آنان را همه‌ی راویان «زیبا» توصیف کرده‌اند، به این مجلس بزم دعوت کرد.

سرتیپ زاهدی فرصت را برای اجرای دستور فرمانده کل قوا مناسب دید. در خرمشهر شهرت داده شد که قسمت اعظم نظامیان به اهواز برخواهند گشت. زاهدی به یکی از همکارانش، سرهنگ شوکت، دستور داد که هفتاد نفر از افراد ارتش را به عرش‌های ناوچه‌ی جنگی خوزستان سوار کند و نزدیک غروب به سوی اهواز حرکت دهد. هنگامی که شوکت برای کسب اجازه‌ی مرخصی به نزد فرمانده خود رفت، سرتیپ زاهدی برای تودیع با او دست داد و نامه‌ی سر به مهری را به او سپرد و گفت که چون سه میل دریایی از خرمشهر دور شد، نامه را باز کند.

«سریازان هوراکشان لنگر می‌کشند و مردم که در ساحل ایستاده بودند با همیگر صحبت می‌کردند که عاقبت لیره‌های خزعل کار خودش را کرد. زاهدی را هم با خود همراه نمود که نظامی‌ها به تدریج محمره را ترک می‌کنند»^۱.

سرهنگ شوکت طبق دستور فرماندهی خود عمل کرد. دستور چنین بود که وقتی سه میلی از ساحل دور شدید، کشتی را نگاه داشته چراغ‌های آن را به کلی خاموش کنید و به نفرات هم دستور دهید که سکوت مطلق را رعایت نمایند و با نهایت سکوت، با دو قایق و بیست نفر سریاز و درجه‌دار کار کشته خود را به کشتی شیخ برسانند و فوراً همه نگهبانان و خدمه‌ی کشتی را توقيف کنند.

به این ترتیب به ابتکار سرتیپ زاهدی یک طرح ضربتی یا «عملیات کوماندویی» چنان‌که بعداً گفته شد، به مرحله‌ی اجرا درآمد. سریازان و گروهبانان سرهنگ شوکت در تاریکی وارد کشتی شیخ شدند. کارکنان کشتی سرگرم پذیرایی و نگهبانان که احساس خطر نمی‌کردند از دور به تماشای رقصان نیمه‌لخت مشغول بودند. همه در کمتر از سه دقیقه، بدون سروصدا غافلگیر و خلع سلاح شدند. سرهنگ شوکت وارد تالار کشتی شد. شیخ و پسرش سردار اجل هر دو مست و بدون اسلحه بودند و سرتیپ زاهدی هوشیار و مسلح. خزعل و پسرش دستگیر شدند. زاهدی به آنان ابلاغ کرد که طبق دستور فرمانده کل قوا، بازداشت هستند و باید شبانه عازم تهران شوند. آنان را به ناوچه‌ی جنگی خوزستان منتقل کردند: «خوزستان» به حرکت درآمد و بعد از طی مسافت کوتاهی در نقطه‌ای که مقرر شده بود در کنار شط العرب پهلو گرفت. چند وسیله‌ی نقلیه آماده و منتظر بودند. پدر و پسر را

هر یک در اتومبیلی نشاندند و به همراه دو افسر مسلح راهی اهواز کردند. افراد مسلح زیادی اطراف آنان را گرفته بودند که از هر پیش آمد غیرمتربقه‌ای جلوگیری شود. ولی هیچ اتفاقی نیفتاد. در این گیرودار، شیخ به زاهدی گفت: «مبلغ پانصدهزار تومان، یک گردنبند مروارید و یک تفنگ دولول مرصع تقدیم می‌کنم که بگذاری فرار کنم». زاهدی نپذیرفت. چون به تهران رسیدند، خزلع تفنگ و گردنبند را به زاهدی هدیه کرد که جانش را حفظ کرده و به سلامت او را به پایتخت رسانده. زاهدی تفنگ را نپذیرفت و گردنبند را برای سردارسپه فرستاد که او به همسرش (ملکه پهلوی آینده) عرضه داشت. گویا خزلع یک صندوق جواهر هم همراه داشته که به توصیه‌ی زاهدی آن را به نشانه‌ی حُسن نیت به سردارسپه پیشکش داد.^۱

نحوه‌ی دستگیری و بازداشت شیخ خزلع، که پایان قطعی «مسئله‌ی خوزستان» و بازگشت آرامش و امنیت به آن منطقه بود، شهرتی فراوان برای سرتیپ زاهدی بوجود آورد. تا آنجا که بعضی از جراید هندوستان از او به عنوان «فاتح خوزستان» نام بردن.

شیخ خزلع روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۰۴ وارد تهران شد و مورد استقبال نمایندگان سفارت انگلیس قرار گرفت که بعد از کشمکش بسیار با وزارت امور خارجه، اجازه گرفتند مرتبأ به دیدارش بروند. خانه‌ی بزرگی در خیابان ژاله و باغی در جعفرآباد شمیران در اختیارش گذاشته شد^۲. چندبار به دیدار رضاشاه رفت. حتی یکبار برای معالجه چشمچشم، متخصصی از اروپا برای وی فراخوانده شد و

۱ - دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهیگری تا ... منبع ذکر شده صفحات ۸۵ و ۸۶.
۲ - ابراهیم صفائی، زندگی‌نامه، منبع ذکر شده، صفحات ۶۷ و ۶۸.

به تهران آمد. او در سال ۱۲۱۵ در تهران درگذشت^۱ و جنازه‌اش در امامزاده عبدالله مدفون است.

پایان کار خزعل و کمیته قیام سعادت، پیروزی بزرگی برای سردارسپه به شمار آمد و آخرین مانع را در راه سلطنت او از میان برداشت. این ماجرا شکستی برای سیاست انگلیس در ایران بود و موجبی دیگر برای عداوت آنان با پهلوی اول. برای سرتیپ زاهدی نیز اشتهری فراوان به وجود آورد. شاید این هم یکی از علل «دشمنی» انگلیس‌ها با او شد. «عملیات خوزستان و بازداشت شیخ خزعل را انگلیسی‌ها فراموش نکردند و نسبت به پدرم نیز اولین بذر بدگمانی در دلشان کاشته شد».^۲

پس از این جریان، حکومت سرتیپ زاهدی بر خوزستان چهار ماه دیگر به طول انجامید. سردارسپه با پیامی محبت‌آمیز او را به تهران فراخواند و چنان‌که دیدیم، به حکومت گیلان و فرماندهی نیروهای شمال کشور منصوب کرد که دو سال در آنجا مستقر و در سال‌های نخست سلطنت پهلوی در آنجا بود. در طی این مأموریت بود که سرتیپ زاهدی با خدیجه پیرنیا، دختر حسین

۱ - اسلحه و مهمات، توپخانه و سه ناوچه‌ی جنگی متعلق به شیخ از طرف دولت ایران ضبط و تحويل نیروهای مسلح شاهنشاهی شد. اما دولت در اموال و املاک او مداخله‌ای نکرد. دفتری در بصره داشت که یک انگلیسی به نام ویلسن اموالش را از آنجا اداره می‌کرد. در خرمشهر و اهواز هم دفاتری برای اداره‌ی امور املاکش داشت. او تا سال ۱۳۰۷ لباس عربی می‌پوشید. در مراسم سلام نوروز ۱۳۰۷، رضاشاه به او گفت: «من از این لباس خوش نمی‌آید» پس از آن تغییر لباس داد و کت و شلوار به تن می‌کرد و همیشه با لباس متحداشکل^۳ به دربار می‌رفت. نگاه کنید به ابراهیم صفائی، زندگینامه ... صفحات ۷۵ و ۷۶. بعد از پایان کار خزعل، سرهنگ ارغنون که از خشم رضاخان سردارسپه سخت بیناک بود به عراق و سپس سوریه و از آنجا به اروپا رفت. تا پایان جنگ جهانی دوم در آن منطقه کویا به ساعت‌سازی اشتغال داشت. سرانجام به ایران برگشت و اندکی بعد در تهران درگذشت.

۲ - اردشیر زاهدی، خاطرات... جلد اول صفحه‌ی ۲۸.

پیرنیا موتمن‌الملک، ازدواج کرد. فضل‌الله زاهدی از خانواده‌ای محترم و متمكن و در طی چند سال خدمتش نام و شهرتی یافته بود و به خصوص پس از پایان ماجراهی خزعل، یک شخصیت مملکتی تلقی می‌شد. ازدواج با دختر یکی از برجسته‌ترین رجال سیاسی و ملی ایران به تحکیم موقعیت اجتماعی او کمک کرد. با این حال فراموش نباید کرد که موتمن‌الملک در زمان این ازدواج دیگر عملأ خانه‌نشین بود. رضاشاه به او احترام می‌گذاشت ولی دیگر رابطه‌ای با او نداشت و می‌گویند هرگز احوالش را هم نپرسید. ازدواج با دختر چنین شخصیتی در شرایط آن روز ایران، برازنده و افتخارآمیز بود. اما می‌توانست برای رضاشاه خوشایند نباشد. ولی رضاشاه «هرگز از ازدواج زاهدی با دختر موتمن‌الملک ابراز عدم رضایت نکرد، که از خصوصیات او یکی هم این بود که به زندگی خصوصی اشخاص کاری نداشت».^۱



در پایان مأموریت گیلان، سرتیپ زاهدی با اجازه‌ی شاه و برای نخستین بار به اتفاق یک مترجم و یک همراه، به مدت سه ماه عازم اروپا شد که قسمت اعظم آن را در پاریس گذراند. در مراجعت به عضویت شورای عالی نظام و چند ماه بعد در ۱۷ اردیبهشت ۷۰، ۱۳۰۸ مه ۱۹۲۹ به ریاست امنیه‌ی کل مملکتی (ژاندارمری) برگزیده شد.

در نخستین ماه‌های سال ۱۳۰۸، منطقه‌ی فارس که پس از پایان غائله‌ی خزعل، از آرامشی نسبی برخوردار شده بود، دچار ناامنی گردید و بار دیگر تیره‌هایی از عشاير قشقایی و کشکولی و دره‌شوری به سرکردگی صولت‌الدوله (امیر عشاير) به سرکشی و یاغی‌گری پرداختند. ظاهراً چندهزار قبضه تفنگ نیز از راه بنادر جنوب به منطقه وارد و میان آنان توزیع شده بود. مطابق معمول،

۱- دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهیگری تا ...، صفحه‌ی ۱۰۲.

همه دست انگلیس‌ها را پشت سر این ناامنی دیدند و شاید حق داشتند. سرتیپ زاهدی، فرمانده امنیه‌ی کل مملکتی به اتفاق سرتیپ محمدحسین میرزا فیروز، سرتیپ محمد نخجوان فرمانده نیروی هوایی، سرتیپ پورزنده، به عنوان کمیسیون فوق العاده‌ی نظامی عازم شیراز شدند که زیر نظر اکبرمیرزا مسعود (صارم‌الدوله) والی فارس به غائله خاتمه دهند. انتخاب زاهدی به سبب حسن رابطه‌ای بود که وی به هنگام فتنه‌ی شیخ خزعل، با سران ایل قشقایی برقرار کرده بود. «کمیسیون فوق العاده‌ی نظامی» کاری از پیش نبرد. قشقایی‌ها پاسگاه‌های کوچک امنیه‌ی اطراف شیراز را خلع سلاح کردند و شهر را در محاصره گرفتند. کمبود خواربار در شهر پدیدار شد و صدای شلیک گلوله‌ها حتی در مرکز شیراز شنیده می‌شد و مردم در التهاب و نگرانی بودند.

رضاشاه سخت خشمگین بود. به سرتیپ حبیب‌الله شبیانی وزیر فواید عامه، درجه‌ی سرلشکری داد و او را با عنوان فرمانده‌ی کل نیروهای جنوب، مأمور برقراری نظم در فارس کرد. سرلشکر شبیانی با سواران فوج پهلوی، یک واحد زره‌پوش و با استفاده از پوشش هوایی، رهسپار شیراز شد. از افراد پادگان‌های اصفهان و کرمان نیز مدد گرفت و سرانجام پس از چند مصاف با قشقایی‌ها و دره‌شوری‌ها، بدون این‌که توفیق نظامی چشم‌گیری به دست آورده باشد، وارد شیراز شد. «کمیسیون فوق العاده‌ی نظامی» به رضاشاه پیشنهاد کرده بود که به نحوی با قشقایی‌ها مصالحه شود. رضاشاه نپذیرفته و همه‌ی اعضای آن، از جمله سرتیپ زاهدی را به تهران احضار و حکم به بازداشت آنان داده بود. سرلشکر شبیانی قوای بیشتری در اختیار داشت و از موضع قدرت با قشقایی‌ها رویرو شد. اما در نهایت امر همان راه حل مصالحه را ارائه کرد. صولت‌الدوله راهی تهران شد. پسرش ملک‌منصور خان به مقام ایلخانی قشقایی رسید و آرامش به فارس بازگشت.

ظاهراً رضاشاھ متوجه شد که خشم وی بر اعضای «کمیسیون فوق العاده‌ی نظامی» و صارم‌الدوله درست نبوده. حکم به آزادی همه‌ی آنان داد و این بار سرلشکر حبیب‌الله شبیانی که پس از اعاده‌ی نظم و آرامش به شورشیان پیشین و نام، بی‌علت خاص حمله برده و با این حال شکست هم خورده بود، مغضوب، به تهران احضار و روانه‌ی زندان شد!

خشم رضاشاھ به این علت بود که در فرماندهی نیروها اشتباهاتی شده، خاصه آن که تعداد کثیری افسر و سرباز به قتل رسیده بودند. تصمیم گرفته شده بود که سرلشکر شبیانی تحويل دادگاه نظامی شود. اما مستوفی‌الممالک، گرچه دیگر سمتی نداشت ولی رضاشاھ هرگز به وی «نه» نمی‌گفت، ازاو شفاعت کرد. شبیانی عازم اروپا شد و دیگر برنگشت.^۱

پس از آزادی از زندان، سرتیپ زاهدی مجدداً به عضویت شورای عالی نظام برگزیده شد و اندکی بعد، در ۲۷ آذرماه ۱۳۰۹، دسامبر ۱۹۲۰، به ریاست نظمه‌ی کل مملکتی (شهربانی کل کشور) منصوب گردید. او بیش از یک سال ریاست کل شهربانی را به عهده داشت. بر شمار پاسبانان افزود. لباس آنان را به رنگ طوسی درآورد که نوار زردرنگ داشت. این لباس یک کت یقه بسته و شلوار بود و شلوار را از ساق پا تا زیر زانو با مج‌پیچ می‌پوشاندند و کلاه کاسکت با نشان پهن و زرد شیر و خورشید بر سر می‌گذاشتند. رکمه‌های کت‌ها از برنج شفاف و دارای نقش برجسته‌ی شیر و خورشید بود. پاسبانان به روش «فرنگ» یک باتون به کمربند خود در سمت چپ می‌آویختند. این لباس متحدالشکل شهربانی تا سال‌ها بعد از شهریور ۲۰ مرسوم بود و

^۱ - سرلشکر حبیب‌الله شبیانی، که به نوشته‌ی راویان و مورخان آن دوران صاحب منصبی تحصیل‌کرده و خوش‌نام بود، در بمباران برلن (جنگ جهانی دوم) کشته شد.

سپس دوبار به مناسبت‌های مختلف تغییر یافت.

Zahedi در روش ارسال گزارش‌های شهربانی به شاه و نخست وزیر تغییراتی داد. حاج مخبرالسلطنه هدایت رئیس‌الوزرای وقت نوشت: «تا محمدخان درگاهی رئیس نظمیه بود را پرت یومیه برای من می‌فرستاد و جواب می‌دادم. وی وقتی به من گفت دستورات شما غالباً موافق دستور دربار بود. پس از او کوپال هم را پرت یومیه برای من می‌فرستاد. بعد از او موقوف شد».^۱

سرتیپ زاهدی نه تنها ارسال این گزارش‌ها را به رئیس دولت موقوف داشت، تعداد گزارش‌های ارسالی به دربار را نیز به طور محسوس کاهش داد که سبب رنجش و شاید سوء ظن شاه شد، چرا که در آن موقع شهربانی و «تأمینات» منبع اصلی اطلاع مسئولان از مسائل محروم‌انه و جریان‌های «پشت پرده» محسوب می‌شدند.

«یک روز که (سرتیپ زاهدی) برای عرض گزارش‌های جاری به حضور اعلیحضرت می‌رسد. رضا شاه با لحن گوش‌داری می‌پرسد چه شده که از وقتی که شما به شهربانی آمدید اید دیگر را پرتی از توطئه‌های داخلی و خارجی به ما نمی‌رسد، مثل این‌که همه سر بر راه شده‌اند. (سرتیپ زاهدی) می‌گوید: خیر قربان اغلب این گزارش‌ها دروغ و ساختگی است. مثلاً یکی از همین خبرچین‌ها گزارش داده بود که من در پشت در اتاق سفیر انگلیس به مذاکرات سفیر با همکارش گوش می‌کردم و شنیدم که آنها چنین و چنان گفتند. کسی را که را پرت داده بود، خواستم. گفتم تو چه کاره هستی؟ گفت: دریان سفارت. پرسیدم تو زبان خارجی می‌دانی؟ گفت: خیر. فقط در حدود سلام

^۱ - حاج مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات...، صفحه ۴۰۲.

و علیک و چند کلمه معمولی، گفتم این حروف را چگونه از پشت در آتاق سفیر شنیدی و فهمیدی؟ به دست پا افتاد و گفت قربان به ما پول می‌دهند و می‌گویند هر چه شنیدید بنویسید. ما هم اینها را از خودمان می‌سازیم!... من (Zahedi) نمی‌خواستم خاطر مبارک را با گزارش‌های دروغ و ساختگی مشوش کنم».

به هنگام ریاست شهربانی سرتیپ زاهدی شخصی به نام سیدفرهاد که قبلًا درجه‌دار امنیه بود و بعداً یاغی و راهنزن شده و در زندان قصر محبوس شده بود، از زندان فرار کرد. رضاشاه از این جریان سخت خشمگین شد. رییس شهربانی را خواست و به وی بیست و چهار ساعت وقت داد که یاغی فراری را بگیرد و بیاورد و به زندان تحویل دهد. سرتیپ زاهدی پاسخ داد که سیدفرهاد به منطقه‌ی استحفاظی امنیه گریخته و تعقیب او از وظایف شهربانی نیست. این پاسخ به رضاشاه گران آمد. خشمگین شد و پاگون رییس شهربانی را کند. هنوز از کاخ بیرون نیامده بود که دستور رسید او را بازداشت و یکسره روانه زندانش کنند. یک ماه در زندان بود، سپس آزادش کردند و بازنشسته شد.

در بعضی کتب فارسی نوشته شده که در جریان فرار سیدفرهاد، شخصی به نام پروفسور جان جاسوس انگلستان که در لباس کشیش در آذربایجان دستگیر شده بود و برای قسمت نقشه‌برداری ستاد کل ارتش بریتانیا کار می‌کرد، نیز از زندان گریخت و علت اصلی خشم شاه بر رییس شهربانی همین بود^۱، چرا که این

۱- اردشیر زاهدی، خاطرات، جلد اول. صفحات ۲۰ و ۲۱.

۲- ابراهیم صفائی، زندگی نامه ...، صفحه‌ی ۷۲، دکتر عزت‌الله همایونفر. از سپاهیکری تا ... صفحه‌ی ۱۱۶، هردو نویسنده به کتابی تحت عنوان پلیس خفیه در ایران به فلم شخصی موسوم به سیفی قمی نصرتی استناد کرده‌اند که محل انتشار، ناشر و تاریخ طبع و منابع آن ذکر نشده. چه بسا از محصولات صنعت

پروفسور جان کشیش، در حقیقت کسی جز لاورنس معروف نبوده و فقط شاه و سرتیپ زاهدی از هویت واقعی او اطلاع داشته‌اند. این جریان در هیچ یک از کتاب‌ها و تحقیقات متعددی که در باره‌ی لاورنس انتشار یافته و هنوز هم هر سال منتشر می‌شود، نقل نشده، در سال‌های ۱۹۳۰، ۱۹۳۱ لاورنس که دوران واپسین عمرش را می‌گذراند، بیمار و مقیم انگلیس بود و دیگر فعالیتی نداشت تا چه رسیده این‌که با لباس مبدل و نام مستعار یک کشیش امریکایی در آذربایجان به نقشه‌برداری مشغول باشد!

بعد از رهایی از زندان فضل الله زاهدی که دیگر کاری نداشت، با چند تن از دوستانش از جمله کازرونی و عیسایان بازرگانان معروف و فاضل‌الملک همراز و ابراهیم خواجه‌نوری که هر دو از وکلای سرشناس عدیله بودند، شرکتی به نام «کازدما» تأسیس کرد که نمایندگی اتومبیل‌های فورد را در ایران داشت و دفترش در چهارراه مخبرالدوله بود.

یک سال بعد از این حوارث، شاه فضل الله زاهدی را به دربار احضار کرد، پاگون و درجه‌اش را شخصاً به وی پس داد و او را به ژنرال آزادانی خود منصوب کرد. بعداً به اداره کل بازرسی ارتش منتقل شد.

در این دوره سرتیپ زاهدی به چند مأموریت مهم سیاسی، اقتصادی به خارج از کشور رفت. نخست با هیاتی به ریاست مظفر اعلم رئیس کل تجارت، و عضویت صمصم‌الملک بیات، رئیس کل فلاحت، برای بررسی در امور تجاری و کشاورزی به

پرونده تاریخ سازی و جعل حوادث و استناد باشد که فعلاً در جمهوری اسلامی بسیار رایج است.

۱ - در پاسخ به پرسش من در این باره، اردشیر زاهدی اظهار داشت که هرگز چنین ماجرایی را از تیمسار سپهبد زاهدی نشنیده.

روسیه‌ی شوروی. دیگر برای خرید اسلحه به اروپای غربی و سوم برای تهیه و خرید اسب به مجارستان که او در راس هیات بود و پانصد اسب برای ارتش از این کشور خرید که با کشتی به ایران فرستاده شد. رضاشاه از این اسب‌ها دیدن کرد و بريکی از آنها سوار شد که قدرت و سرعت دویدين آنها را بیازماید. سپس آن اسب‌ها را میان پادگان‌های ارتشی پایتخت تقسیم کردند.

به موازات این مأموریت‌ها و وظایف ناشی از سمت‌ش در بازرگانی کل ارتش، سرتیپ زاهدی به دستور رضاشاه مأمور نظارت بر ساختمان و تهیه‌ی تجهیزات باشگاه افسران در تهران شد. به هنگام کشايش باشگاه، رضاشاه که از ساختمان و از تجهیزات و تزیینات آن (که باید گفت این عمارت از شاهکارهای معماري دوران سلطنت اوست) فوق العاده خشنود بود، مقرر داشت که سرتیپ زاهدی به ریاست هیات مدیره‌ی باشگاه برگزیده شود، مسئولیتی که بیشتر تشریفاتی و در هر حال دور از تشنجات سیاسی بود. در پایان مراسم افتتاح، رضاشاه در حضور جمع گفت: «معلوم می‌شود زاهدی هم اهل رزم است و هم اهل بزم» که بعدها غالباً این عبارت را در باره او تکرار کردند.

در چهارچوب فعالیت و اداره‌ی امور باشگاه، سرتیپ زاهدی به تأسیس کتابخانه‌ی مجهزی پرداخت و ادیب فاضل و سرشناس ذبیح بهروز را که بعداً از دوستان نزدیکش شد، به ریاست آن برگزید. با حمایت او ذبیح بهروز بسیاری از اهل دانش و ادب زمانه را در آنجا به دور خود جمع کرد، جلسات سخنرانی و بحث و تحقیق در زمینه‌ی فرهنگ و تاریخ و ادب فارسی تشکیل داد که آن محل به زودی به صورت کانونی پر رونق در این زمینه‌ها درآمد.

در همین زمان بود که رضاشاه زاهدی را احضار کرد و به وی دستور داد که زبان فرانسه را بیاموزد. قطعاً در اندیشه‌ی آن بود

که یک مسئولیت سیاسی یا دیپلماسی به وی تفویض نماید که در آن سال‌ها، آشنایی به این زبان لازمه‌ی آن بود، زاهدی با جد و جهدی که در همه کار داشت، نزد معلمی به آموختن این زبان پرداخت. کسانی که در سال‌های بعد و از جمله به هنگام ریاست دولت او را دیده و می‌شناختند، روایت کردند که فرانسه را به قدر رفع حاجت در مذاکرات می‌دانست و حتی با چند روزنامه‌نویس خارجی به این زبان مصاحبه کرد.

آغاز جنگ جهانی دوم در اول سپتامبر ۱۹۳۹، نهم شهریور ۱۳۱۸ موقع و موضع سیاسی و بین‌المللی ایران را دگرگون کرد. با وجود اعلام فوری بی‌طرفی کشور در مخاصمات، واضح بود که ایران از بازتاب‌های آن برکنار نخواهد ماند. رضاشاه مطلقاً تمایلی به مشرب و عقیده‌ی نازی نداشت. اما شک نیست که مانند اکثر قریب به اتفاق ایرانیان که مخالف سیاست‌های استعماری انگلیس و روس بودند، به هر حرکتی که به تضعیف این دو سیاست بیانجامد، لااقل با نظر مساعد می‌نگریست. در مورد هیتلر از او قضاوتی روایت نشده، ولی می‌دانیم که:

«از موسولینی و تبلیغاتی که در اواخر راجع به تسلط به شرق می‌نمود، نفرت بسیار داشت و او را مردی هوچی می‌خواند. با اتحادی که آن دو پیشوا (هیتلر و موسولینی) با هم داشتند بر رضاشاه معلوم بود که اگر هیتلر پیروز آید و خود او هم طمعی به شرق نداشته باشد، لااقل موسولینی قسمتی از آرزوهایی را که در تسخیر خاورمیانه دارد برآورده خواهد ساخت. همین مساله بر بدیبنی او نسبت به هیتلر می‌افزود».^۱

با این حال باید اذعان کرد که آلمان در اقتصاد ایران مهم‌ترین نقش را داشت و ایتالیایی‌ها نیز در بسیاری از شئون از جمله

۱ - نصرانه انتظام، خاطرات، منبع نکر شده، صفحه ۹.

تجهیز نیروی دریایی شاهنشاهی و تربیت افسران آن، با توفیق کامل بزرگ‌ترین سهم را ایفا کرده بودند.

با آغاز جنگ و اعلام بی‌طرفی و تدابیری که برای اثبات آن آغاز شد، از جمله تغییر دولت متنین دفتری که مشتهر به نزدیکی به آلمان‌ها بود و جایگزینی او به وسیله‌ی علی منصور که معروف به دوستی با انگلیس‌ها بود، رضاشاه کوشید که در ضمن یک رشتہ تدابیر احتیاطی برای مقابله‌ی ایران با خطری که احتمال آن وجود داشت، به مرحله‌ی اجرا درآورد. یکی از آنها که محرمانه به شمار می‌رفت، ولی مهم و اساسی، آماده‌سازی کشور برای مقابله با مداخله‌ی نظامی خارجیان در ایران بود. سرتیپ زاهدی در راس یک هیات نظامی که سرهنگ احمد امینی فارغ‌التحصیل مدرسه‌ی عالی سوارانظام فرانسه نفر دوم آن بود، مأمور شد که در سرتاسر مناطق شمالی کشور به بررسی امکانات دفاع کشور در مقابل یک هجوم خارجی بپردازند. در حین بازرسی معلوم نشد که به اتومبیل زاهدی و امینی سوءقصد و تیراندازی شده، یا شبانگاه تصادفی روی داده، اتومبیل واژگون و زاهدی زخمی و ناچار به مراجعت به تهران شد. ولی دستور رسید که حادثه محرمانه بماند و تا سوم شهریور کسی از آن سخن نگفت.

قیام مردم فلسطین به رهبری حاج امین‌الحسینی مفتی اعظم آن کشور بر ضد انگلیس‌ها و کوتای نافرجام رشید‌عالی گیلانی نخست وزیر عراق برای پایان دادن به تحت‌الحمایکی آن کشور، با وجود حمایت آلمان‌ها و ایتالیایی‌ها، هردو با شکست روبرو شدند. حاج امین‌الحسینی و رشید‌عالی ناچار به ایران پناه آوردند که لندن خواستار بازداشت و تحويل آنان شد. اما رضاشاه و دولت ایران این عمل را خلاف اصول اخلاق و مودت و میهمان‌نوازی دانستند. شاه، سرتیپ زاهدی را مأمور حفاظت و پذیرایی آنان کرد و مقرر داشت که کسی از محل اختفای پناهندگان مطلع نگردد. زاهدی این

کار را با توفیق کامل انجام داد. از پناهندگان به نحوی شایسته پذیرایی شد؛ حتی بعداً شهرت یافت که رشیدعالی با رضاشاه نیز دیداری داشته که ظاهراً درست نیست. سرتیپ زاهدی ترتیب مسافرت آنان را به ترکیه داد و این سفر بی‌سر و صدا انجام شد. آنها به ترکیه رفته‌اند و از آنجا عازم برلن گردیدند.

این جریان، هم به کینه و مخالفت انگلیس‌ها با رضاشاه افزود و هم به سوءظن آنان نسبت به سرتیپ زاهدی که از آن پس در گزارش‌های سفارت انگلیس، جزو مخالفین سیاست بریتانیا در ایران به حساب آمد.

با همهٔ احتیاطاتی که شده بود، جنگ جهانی دوم به ایران سرایت کرد. در روز سوم شهریور ۱۳۲۰، ۲۵ اوت ۱۹۴۱، قوای شوروی از شمال و قوای بریتانیا از جنوب و غرب به کشور حمله آوردند. مقاومت شجاعانهٔ ارتش کوچک ایران در اینجا و آنجا، در برابر تهاجم نیروهای دو ابرقدرت جهانی نمی‌توانست نتیجه‌ای داشته باشد. سه روز بعد، ایران تقاضای ترک مخاصمه کرد. سیاستمدار کهن‌سال، بیمان، اما دنیادیده و سرد و گرم روزگار چشیده، ذکاء‌الملک فروغی سرنوشت کشور را بدست گرفت. رضاشاه می‌دانست که دوران سلطنتش به پایان رسیده، ولی ایران و فرزندش را به کسی سپرد که مرد این بحران بزرگ تاریخ بود. در این گیرو دار حادثه‌ای غیرمنتظره رخ داد.

«شورای عالی ارتش»، به ابتکار سرلشکر محمد نخجوان وزیر جنگ تصمیم به مرخص کردن سربازان گرفت. ارتشی که رضاشاه با آن همه کوشش طی بیست سال به وجود آورده بود و با همهٔ نقاط ضعفش، ضامن وحدت و امنیت کشور بود، ظرف چند ساعت با یک تصمیم غلط، یا خیانت که توجیهی منطقی برای آن وجود ندارد، از هم فروپاشید. حتی شاه، فرمانده کل قوا و بانی

این ارتش از تصمیم این شورا که وجود قانونی هم نداشت، مطلع نبود.

گویا طرح از محمد نخجوان کفیل وزارت جنگ و سرتیپ علی ریاضی بود. به سپهبد امیراحمدی، ارشد صاحب منصبان ارتش، سرلشکر ضرغامی رئیس ستاد، سرلشکر یزدان پناه فرمانده سپاه مرکز و سرلشکر بودرجمه‌ری گفته می‌شود که این تصمیم «امر اعلیحضرت» است و آنها تمکین می‌کنند.

سرتیپ علی رزم‌آرا رئیس رکن یکم و ستاد و معاون دانشگاه جنگ، سرتیپ عبدالله هدایت رئیس رکن سوم و سرتیپ زاهدی نیز در این نشست شرکت داشتند ولی از امضای صورت جلسه به علت مخالفت با آن خودداری کردند.

رضا شاه، چون از این تصمیم آگاه شد، امضایکنندگان را به کاخ سعدآباد فراخواند، با شمشیر به محمد نخجوان و علی ریاضی حمله‌ور شد و آنان را خلع درجه و سپس زخمی کرد، هفت تیر خود را خواست که همان‌جا شخصاً آنان را سیاست کند. آرامش کردند. قرار شد یک دادگاه صحرایی به رفتار آنان رسیدگی کند که البته هرگز چنین دادگاهی تشکیل نشد.

شاه سرلشکر محمد نخجوان (امیرموثق) را احضار و به وزارت جنگ منصوب کرد و به او دستور داد که نزد ذکاء‌الملک برود و خود را به او معرفی کند.

به این ترتیب ارتش ایران از هم فرو پاشید. اما فروغی و دولتش با وجود همهٔ ناتوانی‌ها ایران را حفظ کردند.

رضا شاه در روز بیست و پنجم شهریور استعفا داد و با تمنی

- شرح این ماجرا با جزیی اختلافی در همهٔ روایات و کتب مربوط به این روزها آمده است. از جمله نگاه کنید به نصرانه انتظام، خاطرات... صفحات ۴۲ الی ۴۷. نصرانه انتظام رئیس کل تشریفات شاهنشاهی و شاهد عینی این جریان‌ها بود.

چند از اعضای خانواده و اطرا فیانش رهسپار اصفهان و جنوب ایران شد. او از اسارت به دست روس‌ها بیم فراوان داشت. شاه، محمد رضا پهلوی ولی‌عهدش را به فروغی سپرد که با کمک چند شخصیت میهن‌دوست دیگر توانست سرانجام او را به تخت سلطنت و جانشینی پدر بنشاند.

سرتیپ زاهدی و سرلشکر مرتضی یزدان‌پناه کوشیدند از روی وفاداری، خود را به شاه مستعفی برسانند. در کهربایزک به او ملحق شدند. رضا شاه به چند تنی که به بدرقه‌اش آمده بودند گفت: «من پسرم را به شما می‌سپارم»^۱ و آنان را به تهران عودت داد.

چند روز بعد، در کابینه‌ی دوم فروغی که بعد از استعفای رضا شاه تشکیل شده بود، علی سهیلی وزیر امور خارجه بود، سرلشکر امیرموثق نخجوان هم‌چنان وزیر جنگ و سرلشکر امام‌الله‌میرزا جهانبانی یار دیرین سرتیپ زاهدی وزیر کشور. سرلشکر مرتضی یزدان‌پناه نیز به ریاست ستاد ارتش برگزیده شد.

جهانبانی و یزدان‌پناه، هردو سرتیپ فضل‌الله زاهدی را می‌شناختند به قدرت فرماندهی و تدبیرش آشنایی و اعتقاد داشتند.

دولت جدید پس از بیست سال که او در درجه‌ی سرتیبی باقی مانده بود، وی را به سرلشکری ارتقاء داد و به پیشنهاد وزیر کشور، نخست‌وزیر او را به ریاست ژاندارمری کل کشور برگزید. سمتی امنیتی-سیاسی و در عین حال حساس. قوای امنیه قدرت آتش و تحرک زیادی نداشتند، اما در سرتاسر کشور که اندازه‌گیر به «اشغال دوستانه» متفقین در می‌آمد، تنها نمایندگان مسلح حکومت مرکزی بودند.

سرلشکر زاهدی از دوم مهرماه تا بیست و هشتم آذرماه ۱۳۲۰ در این سمت باقی ماند. سپس به فرماندهی لشکر اصفهان برگزیده شد. سمتی که سرنوشت وی را دگرگون کرد.

۱- اردشیر زاهدی، خاطرات ... صفحه‌ی ۳۶.

فصل دوم

«خطرناک‌ترین دشمن امپراتوری بریتانیا»^۱

مأموریت زاهدی در راس ژاندارمری کل کشور کوتاه بود و دشوار. بر اثر ورود قوای متفقین به ایران بسیاری از ژاندارم‌ها محل کار خود را ترک کرده بودند. به پاسگاه‌های تهی از افراد و بی‌دفاع صدمات زیادی وارد شده بود. دولت هم در آن شرایط اعتبارات

۱ - توصیفی است که در چند گزارش رسمی و محرمانه به سفارت بریتانیا از تیمسار فضل‌الله زاهدی شده. نگاه کنید به گزارش سفیر کبیر بریتانیا در تهران مورخ ۳۱ مه ۱۹۵۱ شماره ۲۴۸/۱۵۱۸ که در بحبوحه‌ی بحران نفت نوشته: « Zahedi مطلقاً قابل اعتماد نیست». در مورد رویه‌ی انگلیس‌ها در برابر سرنشکر زاهدی. مچنین نگاه کنید به مقاله‌ی دکتر همایون کاتوزیان در مورد تدارک موجبات سقوط مصدق. آینده، جلد هجدهم، شماره ۱ تا ۶، ۱۹۹۲.

و نیز، فواد روحانی، زندگی سیاسی مصدق...، فصل ششم صفحات ۷۸ تا ۸۵ گزارش ۳۱ مه ۱۹۵۱ سفیر انگلیس در اسناد دیپلماتیک آن کشور انتشار یافته است. در متون دیگر همه جا به اسناد رسمی مختلف دولت بریتانیا استناد شده است. مچنین نورمحمد عسکری شاه، مصدق، سپهبد زاهدی... بخش دوم فصل بیست و یکم صفحات ۲۲۲ - ۲۲۹ و مدارک ذکر شده در آن.

کافی برای ترمیم خسارت‌ها و تقویت نیروی ژاندارمری نداشت. می‌باشد با دست خالی معجزه کرد. طی مدت سه ماه، از دوم مهر تا بیست و هشتم آذرماه ۱۳۲۰، در یکی از دشوارترین و بحرانی‌ترین دوران‌های تاریخ معاصر ایران، فرماندهی منصوب ذکاء‌الملک فروغی و سرلشکر امان‌الله میرزا جهانبانی موفق شد سرو صورتی به اوضاع پریشان ژاندارمری کل کشور بدهد. برای ژاندارم‌ها لباس‌های متحداً‌شکل تازه‌ای فراهم و ارسال کردند. افراد جدیدی استخدام شدند، مرمت پاسگاه‌ها آغاز گردید و اینجا و آنجا اسلحه‌ی جدید برای آنان ارسال شد. در مقیاس احتیاجات کار مهمی انجام نشده بود. اما در شرایط آن روز معجزه بود. ریس دولت، وزیر کشور و در نهایت امر شاه از زاهدی ابراز رضایت کردند و حق داشتند.

سرلشکر زاهدی در بیست و هشتم آذرماه ۱۳۲۰، ۱۹ دسامبر ۱۹۴۱ به فرماندهی لشکر اصفهان منصوب شد. فروغی نخست‌وزیر بود، امیرموثق نخجوان وزیر جنگ، سرلشکر مرتضی یزدان‌پناه ریس ستاد کل و سرلشکر امان‌الله میرزا جهانبانی وزیر کشور. لشکر اصفهان، یکی از واحدهای نادر ارتش به شمار می‌رفت که از خلع سلاح سربازان و هجوم متفقین کم‌تر صدمه دیده بودند و هنوز قوه و قدرتی داشت. گذشته از این، اصفهان، پایتخت پیشین شاهنشاهان دیلمی (آل بویه) و پادشاهان سلجوقی، شهری که به اراده و همت شاه عباس بزرگ به صورت یکی از پررونق‌ترین مراکز جهان آن روز درآمده و سپس دچار انحطاط و ویرانی شده بود. در خاطره و قلب ایرانیان موضع و مکان مخصوص خود را داشت. اصفهان در زمان رضا شاه رونقی دوباره یافته، مرمت آثار تاریخی آن آغاز شده و به خصوص به صورت مرکز صنعت نساجی ایران درآمده بود. اصفهان در مرکز کشور و نزدیک به مناطق حساس و عشايرنشین

بود. ثبات و امنیت این شهر برای دولت اهمیتی استثنایی داشت و چون سرلشکر زاهدی به آنجا رسید، به خلق و خوی مدیریت و فرماندهی خود، خیلی زود به صورت مرکز قدرت در آن استان درآمد و سررشه‌ی کارها به دستش افتاد.

در فاصله‌ی مأموریت دومش در گیلان که فضل الله زاهدی با خانم خدیجه پیرنیا دختر موتمن‌الملک ازدواج کرد، تا اعزامش به فرماندهی لشکر اصفهان تغییراتی در زندگی خصوصی او روی داد. در بیست و چهارم مهرماه ۱۳۰۸، ۱۶ اکتبر ۱۹۲۸، فرزند اول آنان اردشیر، که بعداً در زندگی سیاسی زاهدی و سپس در صحنه‌ی سیاست ایران نقش مهمی ایفا کرد، در شرایطی دشوار در تهران چشم به جهان گشود. سه سال بعد در ۱۳۱۱ فرزند دیگرشان، هما، متولد شد. اما دوران زندگی مشترک فضل الله زاهدی و خدیجه پیرنیا چند سال بعد به پایان رسید و به توافق دوستانه آن دو از یکدیگر جدا شدند. سرلشکر زاهدی تا پایان زندگی حسین پیرنیا (موتن‌الملک) یعنی شهریور ۱۳۲۶، رابطه‌ی مودت و آمیخته به احترام خود را با او حفظ کرد و چنان‌که خواهیم دید، در دوران اسارت به دست انگلیس‌ها سرپرستی فرزندانش را به او سپرد.

دوران یک ساله‌ی فرماندهی لشکر اصفهان برای زاهدی پراز تنش و مسائل گوناگون بود و روابطش با انگلیس‌ها که هرگز خوب نبود، آنها نه ماجراهی خزعل را فراموش کرده بودند و نه داستان حاج امین‌الحسینی و رشید عالی گیلانی را، به نقطه‌ی بحران رسید.

سرلشکر زاهدی با روسای ایلات و عشاير جنوب، بختیاری‌ها و به خصوص قشقایی‌ها، همواره روابطی دوستانه داشت. چون

عاشق سواری و شکار بود، در فرصت‌هایی که دست می‌داد برای شکار به مناطق عشایری می‌رفت و طبیعتاً نزد سران ایلات غرور می‌آمد. به این ترتیب هم مراقب اوضاع بود و هم روابط دوستانه‌ی خود را برای حفظ امنیت منطقه به کار می‌گرفت. رؤسای عمدۀ بختیاری و قشقایی در برابر او مأمور بودند.

عوامل اطلاعاتی بریتانیا که در میان رؤسای ایلات کم نبودند، خیلی زود به این رفت و آمدها مشکوک شدند. زاهدی مخالف آنان بود، اما به پیروی از سیاست حکومت مرکزی که نماینده و مجری آن بود، هیچ اقدامی علیه آنها نمی‌کرد و نمی‌توانست بکند. قشقایی‌ها هرگز به سیاست بریتانیا حُسن نظر نداشتند. شهرت داشت، و ظاهراً این شهرت نادرست نبود، که عوامل آلمان در میان آنان رفت و آمد دارند.

آیا بین آنها و فرماندهی لشکر اصفهان ملاقاتی روی داده بود؟ چنین شهرتی حتی در محافل سیاسی تهران وجود داشت. حاج مخبرالسلطنه هدایت که همه چیز را می‌شنید و همه را یادداشت می‌کرد نوشت: «مشهور شد که در کوه‌های اطراف اصفهان آلمان‌ها تلگراف بی‌سیم داشته‌اند و زاهدی، فرماندهی نظامی محل رابط بوده است. به بهانه‌ی شکار به کوه می‌رفته و مخابرۀ می‌شده. دستگاه جاسوسی انگلیس کشف می‌کند».^۱

دلیل و سندی که دال بر این ملاقات، یا ملاقات‌ها، باشد در دست نیست!^۲

در عوض تعداد گزارش‌های مأموران کنسولی انگلیس در اصفهان و سفارت بریتانیا در تهران علیه شخص سرلشکر زاهدی و خطری که از جانب او احساس می‌کردند، فراوان است:

به وزارت خارجه بریتانیای کبیر گزارش شد که:

۱ - حاج مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات، صفحات ۴۲۶-۴۲۵.

۲ - ابراهیم صفایی نوشت: «ماین، سرجاسوس آلمانی یک بار در اصفهان شبانه و مخفیانه با زاهدی دیدار کرده بود» ... زندگینامه ... صفحه‌ی ۸۰.

«گروهی از ایرانی‌ها سازمانی را به وجود آورده‌اند و قصد قیام علیه ما (انگلیس‌ها) را دارند و می‌خواهند یک دولت نظامی بر سر کار بیاورند. تعدادی از امرای ارتقش و سران ایل قشقایی از گردانندگان این گروه هستند».

در گزارش سفیر انگلیس علاوه بر سرلشکر زاهدی، از «ژنرال کوپال»، «ژنرال شاه‌بختی» و ناصر قشقایی نام برده شد.^۱

در گزارش دیگری سفیر انگلیس موافقت وزارت متبوعه‌ی خود را برای دستگیری سرلشکر زاهدی می‌خواهد و می‌افزاید: «باید به امریکایی‌ها حالی کنیم که مامسئول حفظ مهماتی هستیم که به روسیه فرستاده می‌شود. باید از هر جهت آزادی و قدرت تصمیم‌گیری داشته باشیم، تا بتوانیم هر اقدامی که لازم است در باره‌ی زاهدی که به ایل قشقایی اسلحه داده و با آنها همکاری می‌نماید انجام دهیم».^۲

گزارش‌هایی که کنسول وقت انگلیس در اصفهان علیه زاهدی به سفیر آن کشور در تهران می‌داد، یکی دو تا نبود.^۳ تا آن‌جایی که یکبار سفیر انگلیس از کثرت و تطویل آنها و تکرار نام سرلشکر زاهدی و دسته‌بندی‌های او، اظهار خستگی کرد و اضافه نمود که «ما هم خودمان به زاهدی خوشبین نیستیم. اما گزارش‌های شما مدرک و سندی همراه ندارد».^۴ در پاسخ دیگری، سفیر انگلیس به کنسول آن کشور در اصفهان می‌نویسد که:

«با خستوزیر (علی سهیلی) در باب زاهدی صحبت

۱ - استناد دیپلماتیک وزارت امور خارجه‌ی بریتانیا، یازدهم نوامبر ۱۹۴۲ / شماره ۳۱۴۲۰-۳۷۱.

۲ - همان منبع، اول دسامبر ۱۹۴۲ شماره ۳۷۱/۲۱۳۷۸.

۳ - برای مطالعه‌ی خلاصه‌ای (طولانی) از آنها نگاه کنید به دکتر عزت‌الله همایونفر از سپاهیگری تا سیاستمداری، صفحات ۱۵۸ الی ۱۶۸.

۴ - همان منبع، صفحه‌ی ۱۵۹.

کردم. نخست وزیر از سرلشکر زاهدی تعریف و تمجید کرد و از او به نام یک ژنرال لایق و مدبر نام برد».^۱

بار دیگر، که حزب توده، با تأیید کنسول روس در اصفهان، گرمان آشورف، که در حقیقت گرداننده‌ی اصلی تشکیلات آن بود، در آن شهر اعتصابی وسیع به راه انداخت و سرلشکر زاهدی با مداخله‌ی مستقیم، از یک طرف گماردن سربازان در سرتاسر شهر از طرف دیگر مذاکره با صاحبان صنایع برای افزایش دستمزدها، به آن اعتصاب خاتمه داد، کنسول فرمانده لشکر را مسئول اصلی اعتصاب قلمداد کرد.

در گزارش دیگری معاون کنسولگری، از مسافرت سرلشکر زاهدی به صفحات لرستان به منظور آماده کردن شورشی در آن منطقه، صحبت کرده. در تاریخی که معاون کنسول به آن اشاره داشت، سرلشکر زاهدی در تهران بود و این سفر احتمالاً ساخته و پرداخته‌ی تخیلات مأموران انگلیسی یا ناشی از شایعات شهر بوده است.

از مجموع این گفت و گوها و گزارش‌های کنسولگری انگلیس در اصفهان و سفارت آن کشور در تهران چند استنباط می‌توان کرد:

- نخست، مخالفت شدید سرلشکر زاهدی، ناصرخان قشقایی و نیز گروهی از افسران طراز اول ارتش ایران با سیاست بریتانیا و ناخشنودی آنان از حضور قوای متفقین در کشور. جز همین «اسناد» انگلیس، «دلیل» متقن و موجهی بر وجود «نهضت آزادی بخش ایران» به رهبری سرلشکر زاهدی تاکنون دیده نشده. زاهدی صاحب منصبی عالی رتبه و معتقد به رعایت

۱ - همان منبع، همان صفحه.

- سلسله مراتب وفادار به حکومت مرکزی بود. این که وی رهبری حرکتی را برای سقوط حکومت قانونی کشور قبول کرده باشد، قابل تصور به نظر نمی‌رسد. مخالفتش با سیاست بریتانیا بر هیچ‌کس پوشیده نبود. این‌که قصد یک قیام نظامی علیه آنها داشته معقول به نظر نمی‌رسد.
- دیگر، دشمنی شخص سفیر انگلیس، سرریدر بولارد و مأمورین کنسولی آن کشور در اصفهان با ایران و ایرانیان است که از یک دیدگاه استعماری سرچشمه می‌گرفت. بولارد از آغاز حمله متفقین به ایران و حتی در قضاوتها باش نسبت به جریان ملی شدن نفت این موضوع را نشان داد که در کتاب خاطرات خود نیز آن را دنبال کرد.
 - بالاخره، سرلشکر زاهدی در اصفهان و منطقه‌ی لشکر^۹ که فرماندهی آن را داشت، به سنت و عادت خود، سرتخ همه‌ی امور را به دست گرفت و کنسول انگلیس را از مداخله در امور شهر، و کنسول روس را از دخالت در فعالیت‌های کارگری، مانع شد. برای انگلیس‌ها که خود را در آنجا قادر مطلق می‌دانستند و می‌پنداشتند (و مأمورین غیرنظمی ایرانی نیز به حکم اجبار در آن زمان با آنها مدارا می‌کردند) این رویه قابل تحمل نبود، که سرانجام آن را تحمل نکردند.

هنگامی که تصمیم قطعی به جلب و بازداشت و تبعید فرمانده لشکر اصفهان از طرف انگلیس‌ها (ظاهراً با تأیید «متفقین») اتخاذ شد، آنها در جستجوی راه و روش اجرای آن برآمدند. سرلشکر زاهدی در اصفهان اقتداری داشت. بیش از سه هزار سرباز نسبتاً مجهز و منضبط در اختیارش بودند. مردم شهر قدرت‌نمایی او را در برابر انگلیس‌ها و توده‌ای‌ها ارج می‌نهادند. نخستین «راه حل» آن بود که دولت، سرلشکر زاهدی را به تهران بخواهد و او با رضایت مقامات مملکتی بازداشت شود. از

گزارش‌های سفارت انگلیس پیداست که امیدی به این رویه نداشتند. نه شاه، فرمانده کل قوا، ولو آن‌که در آن زمان اختیاری نداشت، ممکن بود زیر بار بروд نه نخست وزیر و نه فرماندهان ارتش.

«راه حل» دیگر مداخله‌ی نظامی مستقیم و لشکرکشی علني به اصفهان برای جلب سرلشکر زاهدی بود. برای انگلیس‌ها بیم مقاومت ارتش ایران می‌رفت و نیز پشتیبانی قشقایی‌ها ضدانگلیسی که طرفدار زاهدی بودند. خطر بروز یک برخورد نظامی جدی در مرکز ایران وجود داشت. این طرز عمل را نیز کنار گذاشتند و سرانجام تصمیم به جلب فرمانده لشکر با یک اقدام «ضربیتی» یا به اصطلاح «کوماندویی» گرفته شد. طرحی شبیه آنچه زاهدی در باره‌ی شیخ خزعل به کار گرفته بود. در جستجوی فرصت مناسب بودند.

مخالفت شدید فرمانده لشکر با مصادره‌ی غلات منطقه برای تغذیه‌ی نیروهای متفقین، عملی که باعث بروز قحطی در اصفهان و اطراف می‌شد و برخوردهای شدید لفظی میان او و مأموران بریتانیا در جلسات استانداری^۱، سرانجام لدن را به اجرای فوری تصمیم خود ودادشت و برآن شدند که او را «بربایند»^۲. یک سرهنگ انگلیسی به نام مکلین، متخصص «عملیات ویژه» از بنغازی به اصفهان فراخوانده شد. او با تأیید ژنرال ویلسن فرمانده نیروهای انگلیس در ایران و همکاری جان گلت، همان کنسول گزارشگر دشمن فرمانده لشکر اصفهان، طرح ریودن سرلشکر زاهدی را ریخت^۳. «مأموران ویژه» انگلیسی اقامتگاه زاهدی را زیر نظر

۱- که شرح آن در گزارش‌های کنسولگری آمده و انتشار یافته، نگاه کنید به کتاب دکتر همایونفر، صفحه‌ی ۱۶۲.

۲- اردشیر زاهدی اخیراً در مصاحبه‌ای گفت: «این‌ها (انگلیس‌ها) پدرم را دزدیدند و به فلسطین بردند»، راه زندگی، چاپ لس آنجلس، شماره ۱۰۸۸، ۸ سپتامبر ۲۰۰۶.
۳- بعداً Mclean خاطرات خود را انتشار داد که به وسیله‌ی کاره دهگان به فارسی

گرفتند، ساعات رفت و آمدش دقیقاً بررسی شد. سرانجام کنسول به زاهدی تلفن کرد و گفت دو افسر عالی رتبه‌ی انگلیسی از بغداد به اصفهان آمده و تقاضای ملاقات دارند. فرمانده سرلشکر نهم ساعت شش بعد از ظهر روز شانزده آذر ۱۳۲۱ - ۷ دسامبر ۱۹۴۲ را تعیین کرد که در اقامتگاه خود آنان را بپذیرد.

در ساعت مقرر، مکلین با «امور مخصوص دیگری» که به وی لباس ژنرال ارتش انگلیس را پوشانده بودند به اقامتگاه زاهدی رفتند. در دقایق قبل از آن، تلفن منزل زاهدی را قطع کردند و دو کامیون مملو از افراد «نیروی مخصوص» در اطراف منزل مستقر شدند. مکلین و ژنرال قلابی در یک اتومبیل و سه امور مخصوص مسلح به مسلسل سبک ولی ملبس به لباس سربازان عادی به عنوان محافظ آنان، در اتومبیل دیگر به خانه‌ی زاهدی آمدند.

جلود رخانه‌ی زاهدی، سربازی که پاس می‌داد به دو افسر انگلیسی اجازه‌ی ورود داد. آنان به تالار پذیرایی اقامتگاه راهنمایی شدند. مستخدمان برای شان چای و شیرینی آوردند. سپس سرلشکر زاهدی با لباس نظامی برای دیدار مهمانان خود وارد سالن شد.

اما در آغاز همین لحظه با لوله کلت اتوماتیک مکلین روبرو گردید و مکلین آمرانه به او گفت دست‌ها بالا و بی‌حرکت، باید از این جا برویم، اگر مقاومت کنی کشته خواهی شد «این دستورالعمل لندن به مکلین بود» زاهدی دلیل این رفتار را پرسید ولی مکلین همان جمله را تکرار کرد. زاهدی که مقاومت را بی‌نتیجه و خطرناک می‌دید تسلیم شد و اسلحه‌ی کمری خود را به دستور مکلین باز کرد و به مکلین داد. مکلین که همچنان لوله کلت خود را جلوی پیشانی زاهدی گرفته بود، او را از خانه بیرون برد و سوار اتومبیل کرد. سربازان نگهبان جلوی خانه زاهدی

برگردانده شده است. قسمت مربوط به بازداشت سرلشکر زاهدی عیناً در خاطرات اردشیر زاهدی جلد اول، متن ذکر شده، صفحات ۵۶-۵۷ نقل شده.

پیش آمدند ولی زاهدی دستور داد کنار بروند^۱.

سرلشکر زاهدی را به این ترتیب با مراقبت سه مأمور مخصوص همراه افسران انگلیسی و دو کامیون مملو از سربازان ویژه‌ی انگلیسی به بیابانی نزدیک اصفهان برداشتند. یک هواپیمای نظامی در آنجا منتظر بود. فرمانده لشکر اصفهان به اراک انتقال داده شد. پس از مدت کوتاهی وی را به فلسطین برداشتند که تا ۳۱ شهریورماه ۱۳۴۴، ۲۲ سپتامبر ۱۹۴۵، در یک سلوک انفرادی در آنجا اسیر نیروهای مسلح بریتانیا بود.

پس از جلب زاهدی، در حالی که انگلیس‌ها تمام خطوط ارتباطی پادگان اصفهان را با خارج قطع کرده و محل آن را نیز در محاصره گرفته بودند، مأمورین مخصوص بریتانیا به اقامتگاه وی هجوم آوردند که اسناد و مدارکی در آن جستجو کنند. یک نقشه‌ی شهر اصفهان و چند قبضه تفنگ در آن یافتدند و ضبط کردند.

قبل از پرواز از اصفهان، به سرلشکر زاهدی اجازه داده شد کارتی به صارم‌الدوله (اکبر‌میرزا مسعود) بنویسد و فرزندانش اردشیر و هما را که با او در اصفهان بودند، به وی بسپارد.

در همان شب شانزده آذر، صارم‌الدوله و کسانش به اقامتگاه از هم پاشیده‌ی سرلشکر زاهدی آمدند و فرزندانش را به خانه‌ی خود برداشتند که چند روزی آنجا بودند و سپس به تهران رفتند.

در فرودگاه اراک، سرلشکر زاهدی نامه‌ای به حسین پیرنیا (موتنمن‌الملک) پدر همسر سابقش نوشت و فرزندان خود را تحت سرپرستی او قرار داد:

«بزرگ محترم

تصورمی کنم به عقیده‌ی بندۀ اگر نور چشمی اردشیر و هم‌انته
توجه جناب عالی و حضرت علیه خانم، تحصیل و زندگانی کنند

۱ - این جزیبات عیناً از خاطرات مکلین نقل شده.

بهتر باشد. در صورتی که موافق باشد، امر بفرمایید یک پرستار که یک زبان خارجی نیز بداند استخدام و بچه‌ها را نیز در دولت ارک منزل داده و حقوق پرستار و هزینه‌ی تحصیل هر چه لازم باشد امر بفرمایید مصطفی زاهدی از عایدات املاک تقدیم نماید. بودن آنها تابستان در حصارک یا شهر بسته به نظر مبارک است. با تقدیم احترام و عرض بندگی سرلشکر زاهدی».^۱

در تهران، نخست وزیر، قوام‌السلطنه، به این رفتار انگلیس‌ها اعتراض کرد که البته بی‌فایده بود. امیر تیمور کلالی نماینده‌ی خراسان در مجلس شورای ملی، در جلسه‌ی علنی اظهار داشت: «چطور می‌شود کسی را گرفت و از مملکتش به جای دیگر برد؟». او از دولت خواست که اقدام و اعتراض کند^۲، که البته به جایی نرسید. افراد خانواده‌ی زاهدی در ابتدا تصور می‌کردند که انگلیس‌ها وی را کشت‌هایند؛ تا این که توانست خبر زندانی بودنش را در فلسطین به آنها بدهد. در بازداشتگاه اجازه‌ی ملاقات نداشت. ولی بعضی از کتاب‌هایی را که می‌خواست برایش فراهم کردند. کتب تاریخی بسیاری را مطالعه کرد، از آن جمله مجلدات تاریخ ایران باستان تالیف مشیرالدوله پیرنیا.

فرزندان زاهدی در تهران با دشواری‌های روانی متعارفی، روی گرداندن بسیاری از اطراق‌فیان، طعنه‌های دوستان و هم‌کلاسان روبرو بودند.

۱ - متن این نامه که در اولاق شخصی مؤتمن‌الملک نگاهداری می‌شده در کتب و نشریات مختلف نقل شده است. از جمله نگاه کنید به خاطرات اردشیر زاهدی، صفحات ۶۰، ۶۱. منصوده پیرنیا، روایت خاطرات اردشیر زاهدی فرزند توفان، صفحه‌ی ۱۰۴ و ...

۲ - نقل از مصاحبه‌ی اردشیر زاهدی، راه زندگی، شماره ۸، ۱۰۸۸، ۸ سپتامبر ۲۰۰۶.

موتنم‌الملک چاره را در آن دید که چند بار صبح‌ها شخصاً نوه‌اش اردشیر را به مدرسه ببرد که همه ببینند و بدانند سرپرستش چه کسی است.

مشاهده‌ی رجل سیاسی بزرگ و محترم ایران که نوه‌اش را به مدرسه می‌آورد، به خیلی از مشکلات او پایان داد و اندک‌اندک خوهی برخورد اطرافیان اردشیر در مدرسه با او تغییر یافت.

چند روز پس از بازگشت سرلشکر زاهدی به تهران، سرلشکر حسن ارفع رئیس ستاد ارتش، حتی بدون دیدار واستمالت از فرمانده سابق پادگان اصفهان وی را بازنشسته کرد. در همان روز سرلشکر رزم‌آرا، افسر برجسته‌ی دیگر ارتش که از سال‌ها پیش رقیب ارفع در ارتش و داستان رقابت و مبارزه میان آن دو معروف خاص و عام بود، به دستور رئیس ستاد، ابلاغ بازنشستگی خود را دریافت داشت. از لحاظ تشریفاتی اسامی افسران عالیرتبه‌ای که بازنشسته می‌شدند می‌باشد به تأیید فرمانده کل قوا (شاه) برسد. نمی‌دانیم تا چه حد او را، که در آن زمان اختیاری نداشت، در جریان گذاشته بودند.

برای سرلشکر زاهدی تحمل این تصمیم بسیار دشوار بود. در تهران شهرت یافت که بازنشستگی او به خواست انگلیس‌ها است که مخالف یا دشمن دیرین خود را از ارتش به دور نگاه دارند. زاهدی که طبیعتاً پس از گذراندن تقریباً سه سال در زندان انفرادی خارجی‌ها، خشمگین و متوقع نوعی حق‌شناسی و جبران مافات از جانب مقامات ایرانی بود. نارضایی خود را پنهان نمی‌کرد. دوست دیرین وی سپهبد یزدان‌پناه که همچنان از نزدیکان و وفاداران محمدرضا پهلوی بود برای التیام، از شاه برایش وقت شرفیابی خواست. زاهدی شرفیاب شد و گویا به تنی از فرمانده

۱ - روایت اردشیر زاهدی به نویسنده‌ی این کتاب.

کل اما کم اختیار قوا گله‌گذاری کرد.^۱ سه روز بعد از این باریابی، بر اثر توصیه و فشار محمد رضا شاه، احکام بازنشستگی زاهدی و رزم آرا لغو شد و اعمال نفوذ یا قدرت شاه از دید ارتیشیان پنهان نماند.

بعد از این ماجرا از طرف وزارت جنگ، سرلشکر زاهدی به سمت بازرس عالی ارتیش منصوب شد. شغلی که جنبه‌ی تشریفاتی آن بیش از مسئولیت مستقیم و اجرایی اش بود. در همین زمان با خانم جوانی موسوم به تاج‌الملوک اتحادیه، دختر بازرگانی معروف و ثروتمند به نام حاج رحیم آقا اتحادیه ازدواج کرد. سپس به عنوان «ماه عسل» عازم بیروت شد. از آنجا به فلسطین رفت می‌خواست کشوری که در آن زندانی بود را به همبیرون نشان بدهد یا لااقل آن منطقه را آزادانه ببیند، مجدداً به لبنان بازگشت و از آنجا راهی اروپا گردید و چند ماهی را در سوییس و فرانسه (که تازه آزاد شده و پر از شور و هیجان و شادی بود) گذراند. در ژنو خانه‌ای اجاره کرده بود و ایرانیان بسیاری به دیدارش می‌رفتند.

قبل از آغاز این سفر، که در بازسازی جسمی و روحی زاهدی اثرات مطلوب داشت، وی ترتیب فرستادن پرسش اردشیر را به بیروت و از آنجا (پس از بازگشت کوتاهی به ایران) به ایالات متحده‌ی امریکا داد و دخترش هما را نیز برای تحصیل روانه‌ی لوزان سوییس کرد.

اما، جریان کوچک دیگری نیز نوعی ارضای روانی و شاید سیاسی برای او فراهم آورد، سفیر انگلیس همان سرریدر بولارد^۲ که یکی از عوامل و مسببین اصلی بازداشت خشونت‌آمیز و حبس و تبعید طولانی او شده بود، «برای رفع سوءتفاهم» از وی وقت ملاقات خواست. سفیر انگلیس به او پیغام داده بود:

«به ما ثابت شده است که شما یک ژنال شرافتمند و

۱- جراید آن زمان به این جریان اشارات مفصل داشتند. نگاه کنید به نورمحمد عسکری، شاه، مصدق... صفحه‌ی ۲۲۷.

وطن پرست هستید. اما مایه‌ی تأسف است که به واسطه‌ی مخالفتی که باما دارید، تصمیم داشتید به وسیله آلمانی‌ها متفقین را از ایران اخراج نمایید».

Zahedi به وی پاسخ داد:

«اگر تصدیق می‌کنید که من افسری وطن پرست و شرافتمند هستم، باید بدانید که برای من انگلیس و آلمان هیچ فرقی ندارد و هر دو بیگانه هستند. من فقط وطن خود را می‌خواهم»

واز پذیرفتن و دیدار سفير کبیر انگلستان عذر خواست^۱ که قطعاً این رویه بر عداوت لندن نسبت به وی افزود.



در بازگشت زاهدی به ایران، در حالی که جنگ جهانی دوم پایان یافته و پریشانی‌های ناشی از آن اندک‌اندک رو به کاهش می‌رفت و همه‌ی کشورها، کم و بیش، بازسازی و نوسازی خود را آغاز کرده بودند، ایران به بحرانی سخت دچار بود. شورش برای تجزیه‌ی آذربایجان و بخشی از کردستان که به وسیله‌ی شوروی‌ها هدایت می‌شد، و متعاقب آن غائله‌ی فارس. شاه ناتوان بود، مجلس در دست بازیگران سیاسی و مرشدان مختلف که کم و بیش از سفارتخانه‌های خارجی الهام می‌گرفتند و کشور دستخوش نامنی.

دولت‌های ناتوانی من آمدند و می‌رفتند. محمد ساعد، مصدق (که سه روز بعد از انتصاب کناره گرفت). سهام‌السلطان بیات، ابراهیم حکیمی، محسن صدر (صدرالاشراف) و باز هم حکیمی. تا این‌که در برابر بحران فزاینده و خطر اضمحلال کشور، سرانجام

^۱ - جراید آن زمان به این جریان اشارات مفصل داشتند. نگاه کنید به نورمحمد عسکری، شاه، مصدق، صفحه ۲۲۷.

سررسته‌ی کارها به دست احمد قوام سپرده شد. برای مقابله با غائله‌ی فارس، قوام‌السلطنه که سرلشکر زاهدی را می‌شناخت و از دیرباز روش کارش را آزموده بود و به خاطر داشت، اورا با اختیارات تام، مأمور آن منطقه کرد. چنان‌که دیدیم او توانست با امکانات اندک، ولی با آمیختن قدرت و سیاست، به آشوب خاتمه دهد، دو سال آنجا بود و شهرت و اعتباری یافت.

به مناسبت این مأموریت، گذشته‌های زاهدی در جراید و محافل به تفصیل بازگو می‌شد: رویه‌ی مساملت‌آمیزش در دو مأموریت گیلان، بی‌باکی‌هایی که از خود نشان داده و از بذل جان درین نکرده بود، دستگیری خزعل و پایان بلوای خرزل در خوزستان و بخصوص رفتار ناجوانمردانه‌ی انگلیس‌ها با او و سه سالی که در زندان آنها گذرانده بود. او افسری عالی‌رتبه بود، با وجهه‌ی ملی و بخصوص اشتهر مسلم به ملت‌گرایی و مخالفت با سیاست بریتانیا در ایران، این خصائیل را مردم می‌پسندیدند و طالب بودند.

پس از حادثه‌ی پانزده بهمن ۱۳۲۷ و سوءقصد نافرجام به جان شاه، مجلس موسسان تغییراتی در قانون اساسی داد. مجلس سنا شکل گرفت و تشکیل شد. در نخستین دوره‌ی مجلس سنا، سرلشکر زاهدی به سناتوری همدان برگزیده شد و این بار مستقیماً پا به عرصه سیاست نهاد.

در بیستم بهمن ماه ۱۳۲۸، ۹ فوریه ۱۹۵۰، محمدرضا شاه نخستین دوره‌ی مجلس سنا و شانزدهمین دوره مجلس شورای ملی را گشود. نمایندگان تهران هنوز به مجلس راه نیافته بودند.^۱ انتخابات پایتخت مورد اعتراض شدید مردم بود، قتل عبدالحسین هژیر وزیر دربار شاهنشاهی هم، که اعلام خطری جدی بود،

۱ - نگاه کنید به بخش اول این کتاب، فصل مربوط به «غائله‌ی فارس».

۲ - نگاه کنید به بخش دوم کتاب.

مزید شد و در ۱۸ آبان ماه ۱۳۲۸، انجمن نظارت مرکزی انتخابات قرائت آراء را تعطیل کرده و آراء قرائت شده را باطل اعلام نموده بود. رأی‌گیری مجدد برای انتخاب نمایندگان تهران، مستلزم آن بود که مردم و مراجع سیاسی نسبت به صحت و امانت جریان آن اطمینان داشته باشند. به این منظور دولت، سرلشکر زاهدی را که سنتاور شده اما هنوز به مجلس راه نیافته بود، به ریاست شهربانی کل برگزید. وی مورد اعتماد افکار عمومی و از جمله هوادار نهضتی بود که به رهبری دکتر مصدق علیه سیاست استعماری بریتانیا و به منظور احقيق حقوق ایران در منابع نفت جنوب تکوین می‌یافت.

در این جریان، شاه و ملکه ثریا به دعوت رییس جمهور امریکا، عازم ایالات متحده بودند. قدرت و نفوذ سپهبد رزم‌آرا رییس توانای ستاد ارتش و بلند پروازی‌های سیاسی او موجب نگرانی شاه بود و در میان مردم شایعه‌ی امکان وقوع یک کودتای نظامی وجود داشت. می‌بایست در غیاب شاه، انتخابات تهران با آزادی و صحت و امانت انجام شود و نیز در غیاب او قدرتی در برابر سپهبد رزم‌آرا وجود داشته و مراقب او باشد.

سرلشکر زاهدی مورد اعتماد ملیون‌بود. شاه او را خطی برای خود تلقی نمی‌کرد و به تدبیر و سیاستش اطمینان داشت. انتصاب سرلشکر زاهدی به ریاست شهربانی کل، هم مردم را راضی کرد که از مراقبت در جریان انتخابات که به وی محول شده بود اطمینان حاصل کردند و هم به محمدرضا پهلوی امکان داد که با آرامش خیال رهسپار سفری طولانی به خارج از کشور شود. شاه و ملکه ثریا چهل و هشت روز در امریکا ماندند. در بازگشت آنها چنان که دیدیم، مجلسین به کار خود آغاز کردند و اندکی بعد نمایندگان تهران که یازده تن ازدوازده نفرشان از جبهه‌ی ملی بودند و دکتر مصدق در راس آنها قرار داشت، به مجلس راه یافتند.

عملأً از این مقطع از زمان بود که نهضت ملی شدن نفت آغاز شد. پس از افتتاح دو مجلس، محمد ساعد به تمایل نمایندگان مجدداً مأمور تشکیل کابینه شد و سرلشکر زاهدی همچنان در راس شهربانی کل قرار داشت.

روزی که زاهدی به ریاست شهربانی کل منصوب شد، درست بیست سال از زمانی می‌گذشت که وی با درجه‌ی سرتیپی از طرف رضاشاه به همین سمت منصوب گردیده بود. وی با جدیت به اصلاحاتی در شهربانی دست زد: در وضع عبور و مرور و سایل نقلیه که بی‌نظمی روزافزون آن موجب شکایت مردم شده بود، ترتیبات جدیدی به مرحله اجرا درآورد. لباس متحده‌الشكل و حقوق و مزایای پاسبانان و درجه‌داران و افسران تغییر یافت و او نیفورم آنان به شکلی آبرومندتر از پوشش مدرس و کنه‌ای که یادگار قبل از جنگ بود درآمد. بر تعداد پاسبانان مأمور خدمت در پایتخت افزوده شد. او خاصه به آموزش افسران جدید شهربانی کل که آینده‌ی این سازمان بودند، توجه بسیار مبذول داشت و برای ابراز اعتماد به آنان بود که چنانکه دیدیم^۱ حفاظت صندوق‌های رأی را که جراید می‌نوشتند «ناموس ملت» است به آنان سپرد که در این کار اشتباه نکرد و نتیجه‌ی مطلوب به دست آورد.

«نقش سرلشکر زاهدی ریس کل شهربانی را در توفیق دکتر مصدق و یارانش در انتخابات دوره‌ی شانزدهم مجلس شورای ملی نباید نادیده گرفت».^۲

تا آنجا که پس از برکناری او از سمتش، دکتر مصدق رسماً در مجلس به این تصمیم اعتراض کرد^۳ و سال‌ها بعد دکتر کریم سنجابی نیز اذعان نمود «سرلشکر زاهدی در جریان انتخابات

۱ - نگاه کنید به قسمت دوم این کتاب.

۲ - دکتر جلال متینی، کارنامه سیاسی، صفحه‌ی ۲۰۹.

۳ - نگاه کنید به قسمت دوم این کتاب.

دوره‌ی شانزدهم به جبهه‌ی ملی خیلی کمک کرد و در مقابل رزم آرا ایستاد^۱.

در همین ماه‌ها بود که دولت ساعد با مساله‌ای غیرمنتظره روبرو شد که تنها جنبه‌ی داخلی نداشت. دولت عراق، اتباع یهودی خود را از کشورشان راند و آنان ناچار به ایران پناه آوردند. مبادرت در حفاظت، اقامت و سپس انتقال آنان به کشور نوبنیاد اسراییل به شهریان کل سپرده شد. سازمان بین‌المللی یهودیان^۲ هزینه‌های آنان را به عهده گرفت. اما اداره‌ی این کار ظریف، و پر از دشواری بود. دولت و مردم ایران، به سنت میهمان‌نوازی دیرین خود، این گروه را پذیرا شدند و بدون سرو صدا و با نظم و ترتیب کامل، کار انتقال آنان به کشور جدیدشان انجام شد^۳.

تا این زمان سرلشکر فضل الله زاهدی به عنوان افسر عالیرتبه‌ای شجاع و بلکه متهور اما مدیر و مدبر و اهل مسالمت شناخته می‌شد. بازگشتش به رده اول مسئولان مملکتی و انتخابش به نمایندگی مجلس سنای ایران، سبب شد که در جراید و محافل داستان درگیری‌اش با خزعل، عامل شناخته‌شده‌ی استعمار بریتانیا در منطقه‌ی خلیج فارس، و همچنین اسارت و تبعید طولانی‌اش به تفصیل بازگو شود. در حالی که درگیری نهضت ملی ایران با

۱ - همان منبع، همان صفحه، به نقل از «خاطرات شفاهی دکتر کریم سنجابی».
۲ - Agence Juive

۳ - پس از انقلاب اسلامی، مقامات نظام حکومتی تهران و تاریخ‌سازان قلم به مزد آن، محمد ساعد را که نمونه‌ی تمام عیار پاکدامنی و بی‌اعتنایی به مادیات بود و تا پایان عمرش، با همه‌ی مقاماتی که داشت، با قناعت زیست و با نیکنامی چشم از جهان فروبست، متهم کردند که از سازمان بین‌المللی یهودیان رشوه‌ای برای این کار دریافت داشته! اشاره آنها به وجوهی است که این سازمان برای انتقال عراقیان یهودی رانده شده از کشورشان به فلسطین خرج کرده بود که طبیعتاً ارتباطی با نخست‌وزیر و یا مقامات دولتی ایران نداشت.

سیاست استعماری لندن و حرکت مردم برای احراق حقوق ایران در منابع نفتی آغاز می‌شد، چهره‌ی «ضد انگلیسی» و «ملت گرا»ی ریبیس کل شهربانی نمی‌توانست نادیده بماند.

چنین می‌توان پنداشت که در این ماهها «نظمی سیاستمدار» به «سیاستمدار»ی که در سودای مقامات دیگر و نقشی در رهبری کشور بود، تبدیل شد. رقابت او با سپهبد رزم‌آرا تا آن موقع فقط نظامی و در چهارچوب ارتش بود. هر دو صاحب منصبان عالی رتبه‌ای بیرون از قواره‌های متعارف بودند. از این پس رقابت آنان جنبه‌ی سیاسی به خود گرفت.

رهبران جبهه‌ی ملی و جناح روحانیت مخالف یا متظاهر به مخالفت با سیاست بریتانیا به او که این وجهه‌ی ملی را داشت نزدیک شدند و خود او نیز این همراهی سیاسی را پذیرا شد.

در آغاز اوج بحران نفت، دولت ساعد کناره گرفت و منصور الملک که مرد توفان نبود، برای مدتی کوتاه بر مسند ریاست دولت نشست. اما دولتش دیری نپایید و سپهبد رزم‌آرا جای او را گرفت.

یکی از نخستین اقدامات سپهبد آن بود که زاهدی را وادر به کناره گیری از ریاست شهربانی کند و معتصم‌السلطنه فرخ را به جای او منصوب کرد. در نتیجه، شاه، سرلشکر زاهدی را مجدداً به سمت «سناتور انتصابی» برگزید. او که سخت از ریزم‌آرا بیم داشت، نمی‌خواست این حرف توئای او از صحنه‌ی سیاست دور بماند. «ملیون» نیز به این نظامی بلندپایه‌ی ضد انگلیسی و مخالف رزم‌آرا با نظر مساعد می‌نگریستند. زاهدی پس از این تغییر برای مدتی کوتاه به اروپا رفت و پس از بازگشت، در مجلس سنا در صف مخالفین دولت رزم‌آرا قرار گرفت. حتی به نوشته‌ی حسین مکی که در آن هنگام نزدیک ترین یار سیاسی مصدق بود، «سرلشکر زاهدی تنها کسی بود که با جبهه‌ی ملی همکاری

می‌کرد»^۱

روزهای سه شنبه‌ی هر هفته، گروهی از اعضای جبهه‌ی ملی در حصارک ناهار میهمان سرلشکر زاهدی بودند و منظماً در باره‌ی مسائل سیاسی روز مذاکره و تبادل نظر می‌کردند.^۲ اعضای «کمیته‌ی سیاسی» جبهه‌ی ملی جملگی از این گروه بودند.^۳

بدین‌سان، پس از قتل رزم‌آرا که حسین علاء در راس یک کابینه‌ی انتقالی یا « محل» جانشین او شد، برای تسکین افکار عمومی، سرلشکر زاهدی را به وزارت کشور برگزید. در آن هنگام ژاندارمری کل کشور و شهربانی کل هر دو نه تنها قانوناً بلکه در عمل، زیر نظر وزیر کشور بودند و شهربانی تنها بازوی سیاسی و اطلاعاتی دولت محسوب می‌شد. دولت علاء کمتر از دو ماه بر سر کار بود. دکتر مصدق نخست‌وزیر شد و بدون کوچک‌ترین تردید آن هم با تأیید همه‌ی اعضای جبهه‌ی ملی^۴ سرلشکر زاهدی را به سمت وزیر کشور برگزید.

در ابتدا سرلشکر زاهدی، علاوه بر تصدی وزارت کشور، شخصاً بر شهربانی کل نیز سرپرستی داشت که البته نمی‌توانست بدون موافقت نخست‌وزیر باشد. در این موضع، وی در حقیقت مرد نیرومند کابینه و برخوردار از اعتماد و حمایت نخست‌وزیر بود، تا این‌که در تیرماه ۱۳۳۱، به توصیه‌ی شخص دکتر مصدق،

۱- خاطرات حسین مکی، به نقل از مصطفی‌الموتی، بازیگران سیاسی ...، صفحه‌ی ۲۱۹.

۲- به این جلسات در کتاب احمد ملکی، تاریخچه‌ی جبهه‌ی ملی...، به تفصیل اشاره شده است و حتی نویسنده‌ی اغذیه‌ای را که در سر میز ناهار زاهدی (صفحه ۱۲۴ متن) یا مجالس پذیرایی دکتر مصدق (صفحه ۵۶ کتاب) به میهمانان تعارف می‌شده، ذکر کرده.

۳- سید ابوالحسن حائری‌زاده، حسین فاطمی، حسین مکی، مظفر بقایی، محمد رضا جلالی نایینی، احمد ملکی (صفحه‌ی ۲۰ مقدمه‌ی کتاب تاریخچه‌ی جبهه‌ی ملی...)

۴- مصطفی‌الموتی، بازیگران سیاسی ...، صفحه‌ی ۲۱۹.

سرلشکر بقایی به ریاست شهربانی برگزیده شد و چنان که دیدیم، ماجرای ۲۲ تیرماه، اغتشاش و خونزیزی در تهران و خشونتی که شهربانی برای جلوگیری از اشغال مجلس بوسیله‌ی تظاهرکنندگان منتبه به حزب توده نشان داده بود، به عزل سرلشکر بقایی و کناره‌گیری زاهدی از وزارت کشور انجامید.

در مرداد ماه ۱۳۳۱ سرلشکر زاهدی رهسپار همدان شد که مدتی از کشمکش‌های سیاسی پایتخت دور بماند. در همین ماه برای بار سوم محمد رضا شاه وی را به سناتوری همدان انتخاب کرد.

Zahedi «نخستین وزیر کابینه‌ی مصدق بود که از وی روی بر تاخت و از این پس رهبری مخالفان مصدق را تا سقوط وی بر عهد داشت». در این کلام تاملی ضروری است. می‌توان پنداشت که پس از پایان همکاری اش با مصدق و گوش‌گیری کوتاهش در همدان، زاهدی، مثل هر انسان و نیز مرد سیاسی دیگر، به گذشته و آینده‌اش اندیشیده: در دوران رضا شاه البته مغضوب نبود، ولی با وجود کامیابی‌های نظامی و از جان گذشتگی‌هاش در ماجراهای جنگل و در برابر شیخ خزعل و با وجود کفایتی که شاه در او می‌دید، هرگز شغل طراز اولی در ارتش نیافت و چون به ریاست نظمیه (شهربانی) و امنیه (ژاندارمری) رسید، به علت استقلال رأی و صراحة لهجه‌ای که داشت، زود برکنار شد و حتی روانه‌ی زندان گردید.

در طی این مدت، بیست سال در درجه‌ی سرتیپی باقی ماند. در شهریور ۲۰ بعضی از افسرانی که در آغاز سلطنت رضا شاه (و هنگامی که زاهدی به درجه‌ی سرتیپی ارتقاء یافته بود) نایب اول (ستوان یکم) بودند، با او هم درجه شده بودند.

بعد از شهریور بود که فروغی، به پیشنهاد و توصیه‌ی دوستان

وفادارش امان‌الله میرزا جهانبانی و مرتضی خان یزدان‌پناه، بالاخره به او درجه‌ی سرلشکری داد و وی را مجدداً به ریاست ژاندارمری کل و سپس فرماندهی لشکر اصفهان منصوب کرد. پس از آن سه سال در زندان مجرد انگلیس‌ها بود که سه روز پس از آزادی و مراجعت به ایران بازنشسته‌اش کردند.

شکوفایی مجدد قدرت فرماندهی و کفایت سرلشکر زاهدی در زمان قوام‌السلطنه و در حل مسالمت‌آمیز غائله‌ی فارس بود که به عنوان نماینده‌ی تام‌الاختیار دولت و فرمانده نیروهای مسلح شاهنشاهی در جنوب، با اعمال قدرت و تدبیر توانست از وقوع حتمی یک جنگ داخلی در این منطقه جلوگیری کند.

هنگامی که نهضت ملی شدن نفت آغاز شد، سرلشکر زاهدی افسری سیاستمدار، مشتهر به مخالفت با سیاست بریتانیا و دارای وجهه‌ای غیرقابل انکار در جناح «ملیون» و بخش بزرگی از روحانیت بود. با ایلات و عشایر جنوب کشور، روابط دوستانه‌ای داشت و از اعتماد برجی از رؤسای آنان، چون ناصر قشقایی، بهره‌مند بود. دوستانش در «بازار تهران»، مرکز اصلی سیاست آن روز در پایتخت، از نفوذ قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند.

زاهدی می‌دانست که شاه، که هنوز نفوذ سیاسی عمدہ‌ای نداشت، با او مخالف نیست ولی چنان که تحولات سیاسی بعدی نشان داد، هرگز او را به عنوان نقطه اتكای سیاسی اصلی خود تلقی نکرد، گرچه او در حساس‌ترین موقع، وفاداری به سلطنت و شخص محمد رضا شاه را بر جاه طلبی‌های شخصی خود ترجیح داد و شاید بتوان گفت که خود را فدای شاه کرد، ولی پاداش آن را دریافت نداشت.

انگلیس‌ها که هنوز در ایران قدرتی محسوب می‌شدند، مخالف او

بودند و این مخالفت و حتی عداوت، تا پایان دوران نخست وزیری او ادامه یافت. امریکایی‌ها او را نمی‌شناختند و به هنگام پایان حکومت مصدق و مخصوصاً پس از رسیدنش به ریاست دولت او را شناختند.

شاید زاهدی در این مقطع از زندگی اجتماعی و سیاسی خود، از دکتر مصدق نیز دل شکسته و گله‌مند بود. به سهم خود در پیشرفت نهضت ملی واقف بود و به احتمال قریب به یقین توقع قدرشناصی بیشتری داشت.

پس از استعفای از دولت مصدق و دوران گوشه‌گیری در همدان، دیگر راه و روش سیاسی خود را انتخاب کرد. دشواری‌های روزافزون دولت را می‌دید و دریافت که می‌تواند مرد راه حل دیگری باشد.

در مراجعت از همدان، هنوز رهبر مخالفان دولت تلقی نمی‌شد. در مجلس سنا به همه‌ی لوایح قانونی دکتر مصدق، جز برقراری حکومت نظامی، رأی موافق داد. ولی در مجالس و محافل سیاسی موضع انتقادی خود را از «سیاست منفی» دولت که در جستجوی راه حل مطلوبی برای معضل بهره‌برداری نفت جنوب و استفاده از عواید سرشار آن در جهت رونق اقتصادی ملی و بهبود وضع مردم نبود، پنهان نمی‌کرد. پس مخالفین دولت، غیر از جناح چپ و توده‌ای‌ها که از جای دیگر الهام می‌گرفتند، انگاندک به دورش جمع شدند. از جمله بسیاری از یاران مصدق، کم و بیش همه او را پرچم‌دار «سیاستی دگر» می‌دیدند. و شاید اشتباه اطرافیان مصدق، و گویا نه شخص او، این بود که سریعاً زاهدی را به عنوان هدف اصلی حملات شدید و گاهی غیر منصفانه خود قرار دادند.

به این ترتیب او به صورت تنها رهبر مخالفان درآمد. بدون تأیید دربار، علی‌غم انگلیس‌ها و درآغاز به موازات تأیید مستمر سیاست امریکا از مصدق، که در نتیجه واشنگتن نمی‌خواست به مخالفان

او پرتو بالی داده شود و توجهی به وی نداشت.

در این گیرو دار، بعضی از دوستان و نزدیکان دکتر مصدق که با زاهدی نیز حسن رابطه داشتند، از جمله حسین مکی، سید ابوالحسن حایری زاده و حسین فاطمی، به پادرمیانی افتادند که رفع کدورت از هر دو بشود. از جانب مصدق به زاهدی پیشنهاد شد که پرسش اردشیر که چندی قبل پس از اخذ درجه‌ی مهندسی در اقتصاد کشاورزی از امریکا بازگشته و معافون اداره اصل چهار بود به ریاست بنگاه مستقل آبیاری (که ریاست آن را مهندس ابوالحسن بهنیا به عهده داشت) یا حتی به وزارت کشاورزی (که مهندس خلیل طالقانی عهده‌دار آن بود) برگزیده شود^۱. پادرمیانی به جایی نرسید.

سرلشکر زاهدی رئیس کانون افسران بازنیسته بود، در جلساتی که در کانون برپا می‌شد، انتقادات خود را از سیاست دولت پنهان نمی‌کرد و در همکاران خود گوش شنوا بسیار می‌یافت. ولی خبرچینان نیز کم نبودند و مقامات دولتی از این گفتگوها سخت آزرده خاطر شدند.

در بیست و یکم مهرماه ۱۳۲۱، به دستور دولت، گروهی از مخالفین از جمله سرلشکر حجازی، طبق ماده‌ی ۵ قانون حکومت نظامی بازداشت شدند و نیز طی اعلامیه‌ای، سرلشکر زاهدی محرك اصلی این مخالفتها معرفی شد که «در ارتباط با یک سفارتخانه‌ی خارجی با استفاده از مصوبیت پارلمانی» به تحریک مشغول است.

فردای آن روز زاهدی در پاسخ اعلامیه دولت، اعلامیه‌ای داد:

۱ - برای شرح جریان این رفت و آمدها نگاه کنید به خاطرات اردشیر زاهدی
جلد اول صفحات ۹۶ تا ۹۴.

«... کمال آرزوی من آن است که روزی در پیشگاه ملت حقیقی ایران، من و دکتر مصدق محاکمه شویم تا پرده از ریاکاری‌ها بردارم و مردم ستمدیده و محروم ایران را بر حقایق امور آگاه و از عواقب وخیمی که مقدمات آن را جا هلانه یا مفرضانه فراهم کرده‌اند آگاه سازم. مگر تا قیامت می‌شود در سنگر نفت با حربه‌ی فرسوده «نوکر استعمار» و «خادم بیگانه» مردم را اغفال کرد؟ آیا برای زندگی مردم و رفع این آشوب و اصلاح اوضاع عمومی چه نقشه‌ای دارید و چه کرده‌اید؟».

سرلشکر زاهدی به این اعلامیه اکتفا نکرد و در جلسه‌ی علنی ۲۲ مهرماه ۱۳۲۱، ۱۵ اکتبر ۱۹۵۲، در نطق مفصلی به عنوان «قبل از دستور» گفت:

«... من از هیچ کس و هیچ کشور ملاحظه نداشته و جز خدای خود از احدي ترس ندارم. جان و مال و روح و خونم خدای میهن.

منم پور ایران و بر مام خویش

مرا غیرت آید ز اندیشه بیش»

وی بعد از توضیح متن اتهاماتی که در اعلامیه‌ی دولت به شخص او و چند تن از افسران بازنیسته وارد شده بود گفت:

«من یقین دارم بین افسران عالی رتبه و باشرف ایرانی کسی یافت نمی‌شود که برخلاف مصالح و منافع کشور خود، خائنانه عمل نماید. این گونه شایعات و کسب اطلاع آقای دکتر مصدق بالآخره معلوم خواهد شد که از

۱ - متن این اعلامیه در جراید آن روز و در همه کتبی که به شرح وقایع دوران بحران ملی شدن نفت اختصاص دارند، درج شده. از جمله نگاه کنید به خاطرات اردشیر زاهدی، صفحه‌ی ۱۱۴.

۲ - مشروح مذاکرات مجلس سنا مربوط به این تاریخ.

کجا سرچشمه می‌گیرد. ضمناً لازم می‌دانم از سابقه و روابط خودم با جناب دکتر مصدق مختصراً به عرض برسانم...

قبل از زمامداری ایشان و در مدت بیست و چند سال دو یا سه مرتبه ایشان را ملاقات کردم و هیچ‌گونه روابط دیگری نداشتیم. ولی چون سخنان ایشان و خواسته‌های رفقاً و یاران ایشان را به نفع کشور تشخیص دادم و آنها را مردمان میهن‌دوست و فدایکاری دانستم، تصمیم گرفتم در حدود قانون و مقررات آنها را یاری کنم...

من موقعی این تصمیم خود را عملی کردم که جناب آقای دکتر مصدق در احمدآباد تبعید و تحت نظر پلیس بود و اغلب رفقاء ایشان در تهران زندانی و یا تحت تعقیب بودند. بله، در همان موقع پرونده‌ای درست شد که در منزل دکتر مصدق و با حضور دوستان و همکارانش ده قبضه اسلحه برای از بین بردن ده نفر تقسیم شده و یکی از آن ده نفر هژیر بوده که مقتول گردید. این پرونده با اقرار و اعتراف چند نفر از کسان خود آقایان در شرف تکمیل بود.

من ریس شهربانی شدم... شرافت سربازی و وظیفه‌شناسی به من اجازه نداد که بگذارم روی اغراض، چنین عمل خلاف حقیقتی صورت گیرد... اما چرا می‌خواستند این آقایان را محکوم کنند؟ برای این بود که آنها وکیل نشوند و به مجلس راه نیابند.

... به شهادت کلیه‌ی اهالی محترم پایتخت، نهایت کوشش را کردم و نگذاشتیم دستبرد و یا تغییری در آراء بدھند و امانت ملت آن‌چه بود و به من که ریس قوای انتظامی آن روز بودم سپرده شده بود، حفظ کردم تا آقای دکترو یارانش به مجلس شورا آمدند...»

پس از شرح جزئیات مربوط به شرکت خود در کابینه دکتر مصدق و همکاری مشترک ایشان و اشاره به سبب استعفا از دولت، زاهدی گفت:

«... دشمنان آقای دکتر القاء شبّه نموده و آقای دکتر تصور کرده بود که من می‌خواستم حکومت را برای خودم از دست ایشان بگیرم و چند نفر از رفقاء مشترک ما را نیز در این باب متهم نموده بودند. ولی همه می‌دانستند که در آن موقع من چنین خیالی در مخیله‌ام خطور ننموده و من برخلاف جوانمردی و شرافت می‌دانم با کسانی که خدمت می‌کنند به آنها خیانت کنم. در صورتی که کاندید نخستوزیری شدن نه جرم است و نه عیب...»

من همیشه کمال احترام و همراهی را به آقای دکتر مصدق داشتم و فکر می‌کردم که باید دولت ایشان تقویت شود تا کار نفت را تمام کند. من خیال می‌کردم که اگر آقای دکتر موفق شود کار نفت را تمام کند برای ملت ایران خیلی ارزان تمام می‌شود...»

... با این همه سابقه و کمک به جبهه‌ی ملی و خدمات گرانبهایی که به کشور خود کرده‌ام و به جرم وطن‌پرستی سه سال در حبس و تبعید بیگانه در خارج از کشور خود به سر بردم، چطور عصر مرا در خانه‌ی خود اغفال کردند و نامردانه مرا ریبودند و سه سال در زندان نگاه داشتند. کسی از مأمورین دولت خودم و یا کسانم مرا ندیدند. حالا آقای دکتر مصدق روی چه اطلاع و گزارش‌هایی مرا متهم می‌کنند که به نفع یک سفارتخانه بیگانه مشغول اقداماتی بودم، یا می‌خواستم کودتا کنم...»

چه خوب بود که ملت ایران به این مدارک من و آقای دکتر رسیدگی می‌کرد و مردم نجیب ایران بین خادم و خائن فرق می‌گذاشت و سرباز فداکار خود را نیز بیشتر

می‌شناخت...

من خدمتگزار صدیقی برای کشور خود بوده و هستم.
مقصودم از این عرایض تعریف از خود نیست. من در
کنار رود چالوس با عده‌ی قلیلی، متجاسرین را که فسد
تصرف تهران را داشتند شکست دادم و پایتخت را نجات
دادم. من در آذربایجان با سنتون خود، سمتیقو را که
ادعای استقلال می‌کرد شکست دادم، تراکمی دشت
گرگان را که بیش از یک قرن از اطاعت حکومت مرکزی
سرپیچی و یاغی‌گری می‌کردند، منکوب و فرهنگ و تمدن
را به جای آدمکشی و شوارت به اهالی آنجا تحمیل نمودم
و امروز هزاران جوان تحصیل کرده‌ی ترکمن در بنگاه‌های
دولتی و ملی مشغول کار هستند...

خوزستان، خوزستانی را که امروز گفتگوی نفت به
نهایی آن استان، جهان را پر کرده فتح کردم... شیخ
خرزل پادشاه یاغی بی‌جقه را گرفتم و تحت الحفظ به
تهران فرستادم... صدها مدرسه، بیمارستان، داروخانه،
راه‌های شوسه در این کشور ایجاد کردم... پس چطور
ممکن است من برخلاف مصالح کشورم قدم بردارم؟ این
گونه تهمت‌ها و حمله‌های ناجوانمردانه، در پیشگاه ملت
نجیب ایران قابل عفو و اغماض نیست.

دولت آقای دکتر مصدق اگر در اصلاح امور کشور توفیق
نیافته، اگر کار انتخابات را با آن همه هزینه و پشتکار،
مطابق دلخواه انجام نداده، در بالا بردن سطح زندگی
عمومی کامیاب نگردیده، بالاخره این همه عصیان و
نامنی در بکشور به وجود آورده یا آمده، تقصیر من و
ساخیرین چیست؟ من همه چیز از این دولت، دیکتاتوری،
ارعاب و تهدید، سازش با مقامات غیرصالح انتظار
داشتم، ولی پرونده‌سازی را باور نمی‌کردم.

من از آفای دکتر استدعا می‌کنم قدری به هوش بیایند و
مواظب باشند کشور ما را به خاک و خون نکشند.
چاه است و راه و دیده بینا و آفتاد...»

البته سخنان سناتور همدان، نشانگر خشم قابل فهم او در برابر اتهام در همکاری با یک سفارتخانه بیگانه بود، اما به مراتب بیش از اینها بود. سرلشکر زاهدی از این روز به صورت رهبر بلامنازع مخالفان دکتر مصدق و داوطلب علنی قبول زمامداری کشور درآمد.

شبکه‌ی دوستان سرلشکر زاهدی به انتشار این سخنان در جراید کشور اکتفا نکردند. طی دو روز بعد از آن هزاران نسخه از آن جداگانه طبع و در پایتخت منتشر شد.

عکس العمل دولت در برابر بیانات زاهدی و انتشار آن در سرتاسر پایتخت، فوری و آمیخته با خشونت بود. سازمان اصل چهار وادار به اخراج اردشیر زاهدی فرزند سرلشکر شد. سپس وی را بازداشت و مدتی زندانی کردند و در زندان وی را سخت شکنجه دادند که از آثارش هنوز رنج می‌برد^۱.

گروه دیگری از مخالفین نیز جلب و بازداشت شدند و اقامتگاه سناتور همدان با وجود مصونیت پارلمانی او تحت محاصره‌ی مأموران انتظامی قرار گرفت.

بعد از تعطیل مجلس سنا^۲ دیگر مانع قانونی برای بازداشت سرلشکر زاهدی وجود نداشت. وی در ششم اسفند ۱۳۲۱، ۲۵ فوریه ۱۹۵۲، به اتهام «توطئه علیه دولت»^۳ بازداشت شد. سه روز بعد قضیه‌ی نهم اسفند اتفاق افتاد و گروه انبوهی جلب و زندانی

۱- خاطرات اردشیر زاهدی ...، صفحات ۹۹ تا ۱۰۱.

۲- نگاه کنید به قسمت دوم این کتاب.

۳- اطلاعات، هشتم اسفند ۱۳۲۱.

شدن.

پس از بازجویی‌های مفصل از آنان، دولت، زاهدی و جمعی از بازداشت‌شدگان را به مناسبت فرا رسیدن نوروز ۱۳۲۲ آزاد کرد. ظاهراً دید و بازدیدهای نوروزی سبب اجتماع مداوم گروه زیادی از اهالی پایتخت، بازاریان، روحانیون و به خصوص افسران بازنیسته یا شاغل در اقامتگاه سرلشکر زاهدی گردید که برای دولت ناخوشایند بود.

در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۲۲، گروه انبوه دیگری از مخالفان دولت بازداشت شدند. زاهدی در اختفا می‌زیست. مأمورین برای جلب وی به خانه‌اش ریختند. او در همان نزدیکی‌ها در جای دیگر بود، ولی ترجیح داد به مجلس شورای ملی برود و در آنجا متحصن شود. پس از ورود به کاخ بهارستان در تاریخ ۱۴ اردیبهشت نامه‌ای به آیت‌الله کاشانی رئیس مجلس نوشت:

«... خاطر مبارک مستحضر است در اسفندماه ۱۳۲۱ بدoun دلیل و برخلاف قانون توقيفم کردند. از فروردین ماه (که آزاد شده بود) تا به حال سه چهار مرتبه به خانه و باغ شمیران، قوای مسلح نظامی در شب و بعد از نصف شب ریخته‌اند و سلب آزادی و امنیت از خودم و فامیل‌م و خانواده‌ام کرده‌اند. بعد از شکایت تلگرافی به مقامات دادگستری و یأس از حمایت قانونی آنان، ناگزیر شدم به خانه‌ی ملت پناهنده شوم و ضمناً برای اطمینان خاطر آن مقام محترم و وکلای محترم مجلس شورای ملی، عرض می‌کنم که تا به حال عملی که برخلاف مصالح کشورم باشد، ننموده‌ام و علاوه بر این سربازی فداکار و خدمتگزار برای میهمن بوده‌ام و هستم».^۱

۱ - دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهیگری تا ... صفحه‌ی ۲۲۹

کاشانی به دستگاه اداری مجلس دستور داد که از زاهدی محترمانه پذیرایی کنند. در نتیجه راه مخالفان دولت به عنوان دیدار و احوالپرسی به مجلس باز شد. تعداد مراجعین با وجود مراقبت شدید و مزاحمت مأموران زیاد بود.

به توصیه‌ی دکتر مصدق، مهندس احمد رضوی نایب ریس دوم مجلس به دیدار زاهدی رفت که او را از ادامه‌ی تحصین باز دارد و آسوده خاطرش سازد^۱ ولی وی نپذیرفت و اظهار داشت که دیگر اعتمادی به قول ریس دولت ندارد و همچنان در مجلس متحصّن ماند.

تحصین زاهدی که مساله‌ای برای دولت شده بود، تا دهم تیرماه ۱۳۲۲، اول ژوئیه ۱۹۵۳ ادامه یافت. در این تاریخ کاشانی ناچار به استعفا شد و دکتر عبدالله معظمی از یاران نزدیک مصدق، جای او را گرفت. سرلشکر زاهدی احساس می‌کرد که با تغییر ریس مجلس، با وجود حسن رابطه‌ای که با معظمی داشت و به واسطه‌ی تشدید بحران سیاسی در کشور، بهتر است به جای دیگر برود. در نهایت امر با توجه به اوضاع و احوال، در اختفا می‌توانست از آزادی عمل بیشتری برخوردار باشد. به علاوه اقامت وی در کاخ بهارستان برای ریس جدید مجلس نیز در برابر دوستاش ایجاد مشکل می‌کرد. سرانجام پس از مذاکراتی بین ریس جدید مجلس و سنااتور پیشین، به زاهدی قول داده شد که اگر از مجلس خارج شود، کاری به او نداشته باشند. سرلشکر زاهدی با اتومبیل رسمی ریاست و پلاک پرچم سرهنگ مجلس شورای ملی که به آن مصونیت می‌داد، کاخ بهارستان را ترک کرد و به خانه‌ی شخصی خود برگشت^۲. اما از روی احتیاط، ساعتی

۱- ابراهیم صفائی، زندگینامه ...، صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳.

۲- پس از این جریان، سرلشکر زاهدی نامه‌ی محبت‌آمیز به ریس مجلس نوشت و از او به گرمی تشکر کرد. پیش‌نویس نامه و عین رسید دفتر مجلس شورای ملی در مرکز اسناد اردشیر زاهدی در مونترو (سویس) موجود است. در برسی‌های برای تالیف کتاب Iran, le choc des ambitions

بیشتر در آنجا نماند و به جای دیگر رفت. شبانگاه چند کامیون نظامی به اقامتگاه زاهدی ریختند که او را توقيف کنند که البته به او دست نیافتد.

از این تاریخ، ۲۹ تیرماه ۱۳۲۲، ۲۰ ژوئیه ۱۹۵۲ تا روز ۲۸ مرداد که زاهدی بر مسند ریاست دولت نشست، مرحله‌ی نهایی مبارزه‌ی او آغاز شد.

در همین روزهای اختفای زاهدی بود که فرمانداری نظامی برای «هرکس که محل سکونت سرلشکر نامبرده (را) که منجر به دستگیری وی گردد به فرمانداری نظامی اطلاع دهد» یکصد هزار ریال جایزه‌ی نقدی تعیین کرد.

دکتر مصدق که مردی زیرک بود و ارتباطات شخصی خود را داشت، در همین روزها با سردار سیف افشار (که با او دوست و در ضمن از محارم سرلشکر زاهدی بود) تماس گرفت و از او خواست به زاهدی بگوید «به شما گذرنامه‌ی سیاسی داده می‌شود و مقداری ارز هم به ترخ دولتی می‌دهیم تا به اروپا بروید و استراحت کنید... وضع خوبی ندارید، فعلاً مخفی هستید و اردشیر هم در مخفی‌گاه می‌باشد. اگر بروید از این دردسرها خلاص می‌شوید» زاهدی نپذیرفت و گفت: «در اینجا می‌مانم و مبارزه می‌کنم. اگر مصدق موفق شد مرا از بین ببرد. ولی اگر من موفق شدم، فقط از نخست وزیری کنار می‌رود و دیگر کاری به او ندارم. راهی است

یافته، من بسیاری از اسناد این مرکز و از جمله این نامه را در آنجا ملاحظه و مطالعه کردم.

۱ - متن اعلامیه در، نورمحمد عسکری، شاهنشاه ...، صفحه‌ی ۱۶۹. طبق مصاحبه‌ای که نورمحمد عسکری با اردشیر زاهدی داشته، پدرش هنگامی که از رادیو متن اعلامیه را شنید، خنده دید و گفت: «بد نیست که بروم و خودم را معرفی کنم و ده هزار تومان را بگیرم. ولی می‌ترسم که در خزانه‌ی دولت مصدق با چنین وضعی که پیش آورده، ده هزار تومان موجود نباشد که جایزه بدهد»، همان منبع، همان صفحه.

که رفته‌ام و تا پایان ادامه خواهم داد».^۱ گویا مصدق از این پاسخ خیلی ناراحت شد.

از تطبیق روایات مختلف چنین برمی‌آید که در طول این مدت اختفا، سرلشکر زاهدی به ترتیب در منازل صادق نراقی، بانو زاهدی همسر بصیر همایون، خانم نراقی (هر سه از اقوام نزدیکش بودند)، امیرمنظم حمزی، مصطفی مقدم، حسن کاشانیان، خانم ملوکسادات مشیرفاطمی و مدت کوتاهی هم نزد سردار سیف افسار اقامت داشت.^۲

در خانه مصطفی مقدم بود که فرمان انتصابش به ریاست دولت به وی ابلاغ شد.

۱ - روایت امیرخسرو افسار، فرزند سردار سیف افسار (که چهار دوره سناتور بود) به مصطفی الموتی، امیرخسرو افسار شاهد عینی این جریان‌ها بود. مصطفی الموتی، بازیگران سیاسی ... صفحات ۲۹۲ - ۲۹۳.

۲ - این نکته نشان می‌دهد که اطلاعات شخص مصدق نادرست نبود و او می‌توانست سرنخی به دست مأموران انتظامی که در جستجوی زاهدی بودند بدهد، که نداد. چنان‌که سال گذشته (۱۳۲۱) نیز پس از همه نامردمانی‌هایی که در حق احمد قوام شده و اقامت‌گاهش را غارت کرده به آتش کشیده بودند، مصدق از محل اختفای او باخبر بود و به ریس شهربانی دستور داد او را محافظت کنند.

فصل سوم

۲۵ مرداد

دو فرمان، یکی برکناری دکتر محمد مصدق از ریاست دولت و دیگری انتصاب «جناب فضل‌الله زاهدی» به این سمت، در بیست و دوم مرداد ماه ۱۳۲۲، ۱۵ آوت ۱۹۵۲ در کلاردشت به توشیح محمد رضا شاه رسید و سرهنگ نعمت‌الله نصیری (ارتشبد بعدی) فرمانده گارد، مأموریت یافت که آنها را ابلاغ کند.
.

دو روز قبل در روز بیستم مرداد ماه، شاه و ملکه ثريا از تهران با هواپیمای اختصاصی رهسپار را مسر شده و از آنجا به ولای کوچک سلطنتی در کلاردشت رفته بودند. نظر محمد رضا شاه قطعاً این بود که از جریان کشمکش‌هایی که احتمال بروزشان

۱- این تاریخ را همهی مورخان همین ۲۲ مرداد نوشتند. در گاهنامه‌ی پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی جلد دوم، صفحه ۶۲۵، بیست و دوم نکر شده، حال آنکه در متن فرمان بیست و سوم است.

می‌رفت کنار بماند و اگر ناگزیر از ترک کشور شود، فرودگاه امنی در اختیار داشته باشد.

متن فرمان برکناری دکتر مصدق در دست نیست. اصل آن در جریان حمله به اقامتگاه او از بین رفت، یا ناپدید شد. پیش‌نویس آن می‌بایست قاعده‌تاً در بایگانی «دفتر مخصوص شاهنشاهی» موجود باشد که چند روز قبل از انقلاب اسلامی با دو هوایپمای نظامی تماماً به خارج از کشور انتقال یافت^۱ و در دسترس نیست.

در فرمان انتصاب زاهدی شاید به خاطر آن که به تغییر و تبدیل، جنبه‌ی نظامی داده نشود و با توجه به آن‌که او امیری بازنشسته بود، عنوان درجه‌ی وی در ارتش ذکر نشده:

«جناب فضل الله زاهدی نظر به این که اوضاع کشور ایجاب می‌نماید که شخص مطلع و با سابقه برای در دست گرفتن زمام امور مملکت تعیین نماییم، لذا با اطلاعی که به کفایت و شایستگی شما داریم به موجب این دستخط به سمت نخست وزیری منصوب شدید و مقرر می‌داریم که در اصلاح امور کشور و رفع بحران کنونی و بالا بردن سطح زندگانی مردم اهتمام و سعی کافی به عمل آورید.
۲۳ مرداد ماه ۱۳۲۱، امضاء».^۲

برکناری دکتر مصدق و انتصاب سرلشکر فضل الله زاهدی به جای او، هنوز پس از گذشت بیش از نیم قرن، موضوع بحث و

- ۱ - روایت دکتر امیراصلان افشار، رئیس کل تشریفات شاهنشاهی، که در آن روزها و تا دم واپسین در کنار محمد رضا شاه بود و موثق‌ترین شاهد عینی در مورد بسیاری از جریان‌های پشت پرده محسوب می‌شود.
- ۲ - اصل فرمان در بایگانی استناد اردشیر زاهدی موجود است. متن آن در همه‌ی کتب مربوط به این دوران آمده، تصویر آن را می‌توان در صفحه‌ی ۱۴۵ اردشیر زاهدی فرزند توفان ملاحظه کرد.

گفتگوهای فراوان چه حقوقی و چه سیاسی و عقیدتی، در میان ایرانیان و حتی محققان و مفسران غیرایرانی است. آیا شاه طبق قانون اساسی حق عزل ریس دولت را داشت و پس از آن می‌توانست شخص دیگری را به نخستوزیری انتخاب کند؟^۱ این مساله به قول دکتر غلامحسین صدیقی به صورت «محاکمات تاریخی»^۲ درآمده.

دکتر غلامحسین صدیقی با اشاره به رفراندومی که دولت دکتر مصدق برای انحلال مجلس انجام داد و به مبنای حقوقی برکناری او تبدیل شد نوشت:

«من... با رفراندومی که دولت برای انحلال مجلس انجام دهد، اخلالی که با نقاوص قانون اساسی و به حکم سوابق در تاریخ مشروطیت خواه ناخواه هنگام نبودن مجلس عمل، به حق یا ناحق، به شاه در عزل و نصب نخستوزیر، بنابر میل شخصی یا ضرورت واقعی، ناچار، امکان عمل می‌داد، موافقت نداشت».^۳

او که وزیر کشور و نایب نخستوزیر بود، پس از توضیحات مفصلی در جریان چگونگی اتخاذ تصمیم برای انحلال مجلس، می‌نویسد:

«پیشوای فقید فرمود... من مجلس را منحل می‌کنم. گفتم چطور؟ گفتند با رفراندوم. من گفتم جناب آقای دکتر، جنابعالی سال‌ها عضو پارلمان بوده‌اید و شهرت نام

۱ - توجه کنید به نامه‌ی دکتر غلامحسین صدیقی که در آن هنگام وزیر کشور و نایب نخستوزیر بود و در نوشته‌ی خود دکتر مصدق را «پیشوای کمال و مقتدای رجال و دلیر سرآمد» می‌خواند این نامه مورخ ۱۳۶۶/۴/۱۹ است و خطاب به دکتر همایون کاتوزیان نوشته شده که آن را در مجله‌ی فصل کتاب، سال ۱۳۷۰ در لندن انتشار داد و سپس در مجله‌ی ایران‌شناسی، دوره‌ی جدید، سال هجدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۸۵، به طبع رسید، صفحه‌ی ۲۰۹.

۲ - همان منبع، صفحه‌ی ۲۰۹.
۳ - همان منبع، صفحه‌ی ۲۱۱.

بلندتان بیشتر از راه نمایندگی در پارلمان حاصل شده است. انتخابات مجلس فعلی در زمان زمامداری جناب عالی صورت گرفته و نسبت به آن اظهار خوشبینی کرده‌اید. حالا با نقایص قوانین اساسی و وجود سوابق که در حقوق اساسی و تاریخ مشروطیت ایران هنگام فترت‌های متوالی و مدت حکم رسم و عادت پیدا کرده، آیا انحلال مجلس را که در آن اکثریت دارید، از راه اجرای رفراندوم از حیث مصالح داخلی و خارجی به صلاح مملکت می‌دانید؟ اگر پس از انحلال مجلس، شاه نخست وزیر دیگر انتخاب کند چه می‌کنید؟ فرمود: شاه جرأت این کار را ندارد... گفتم اگر تصمیم به رفراندوم دارید و با انتقام به این‌که در اعتقاد و ارادت من نسبت به شخص جناب‌عالی به سبب کارهای پایدارتان نقصانی حاصل نخواهد شد، اجازه فرمایید که استعفای خود را تقدیم دارم...»

دکتر صدیقی در جای دیگر از متن طولانی خود می‌افزاید: «من از آن‌چه می‌گذشت سخت اندیشناک بودم».^۱



وزیر کشور و نایب نخست وزیر دولت مصدق به هنگام آخرین روزهای حکومتش، صورت مساله را که هنوز مورد بحث و گفتگو است، به روشنی خلاصه کرده.

۱- همان منبع، صفحه‌ی ۳۱۲. شادروان دکتر صدیقی، سپس در مقابل تصمیم نخست وزیر به «سکوت رضاگوئه» دست زد که آن را از روی وفاداری می‌خواند و این بیت سعدی را نقل می‌کند.

قدمی که برگرفتی به وفا و عهد یاران اگر از بلا بررسی قدم مجاز باشد. و نیز می‌افزاید: «رییس مجلس (دکتر عبدالله معظمی) که با رفراندوم مخالف بود در یازدهم مرداد ماه ۱۳۲۲ از ریاست مجلس استعفا کرد» (همان صفحه) و در همین مدرک از قول محمود نریمان می‌کوید: «تاریخ این اشتباه ما را نخواهد بخشید» (صفحه‌ی ۳۱۲).

طبق اصل ۴۶ متمم قانون اساسی، شاه، حق عزل نخست وزیر را داشت. دکتر مصدق در توجیه این اصل اظهار داشت:

«در رژیم مشروطه و طبق قانون اساسی ایران، مقامی که می‌تواند وزرا را منصوب یا معزول کند. فقط قوه مقننه و مجلس شورای ملی است. بنابراین معنای اصل چهل و ششم متمم قانون اساسی این است که وقتی وزرا از طرف مجلس شورای ملی به وسیله‌ی رأی اعتماد منصوب و یا به وسیله‌ی رأی عدم اعتماد معزول شدند، شاه که عنوان رئیس مملکت را دارد، طبق رأی مجلس فرمان نصب یا عزل وزرا را صادر می‌فرمایند»^۱

دکتر مصدق در استدلال خود سپس به اصول دیگر قوانین اساسی ایران (قانون اساسی و متمم آن) که دال بر عدم مسئولیت شاه است اشاره می‌کند. همه‌ی مفسران و محققانی که عزل او را از ریاست دولت غیرقانونی دانسته و تعبیر به کوتنا کردند، بر همین استدلال تکیه داشته و دارند.

اما در این زمان، دولت مجلس سنا را تعطیل و سپس با رفراندوم، مجلس شورای ملی را منحل کرده بود. بنابراین قوه مقننه در حال فترت بود. ناچار می‌بایست به قول دکتر صدیقی به «سوابق که در حقوق اساسی و تاریخ مشروطیت ایران هنگام فترت‌های متوالی و ممتد، حکم رسم و عادت پیدا کرده» بودند رجوع کرد.

۱ - مصدق در محکمه‌ی نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر (وکیل مدافع دکتر مصدق) نشر تاریخ ایران، ۲۲، مجموعه‌ی متن و استناد تاریخی، ۲۶، جلد اول، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۲، صفحه ۴۱، دو جلد کتاب مصدق در محکمه‌ی نظامی، رونوشت کامل تمام مذکورات دادگاه‌های بدوى و تجدید نظر نظامی است که به محکومیت مصدق بعد از عزل او انجامید و دقیق‌ترین سند و تجزیه و تحلیل در این زمینه محسوب می‌شود. این کتاب پس از انتشار در تهران، از طرف مقامات جمهوری اسلامی جمع‌آوری و منتزع، ولی چند سال (۱۳۶۹) به وسیله‌ی انتشارات نیلوفر تجدید چاپ و منتشر شد.

قبل از بیست و پنجم مرداد ماه ۱۳۲۲، دکتر مصدق شخصاً چند بار با چنین وضعی روبرو شده بود: از تعطیل قهری دوره‌ی اول مجلس و آغاز استبداد صغیر تا شروع دوره‌ی چهارم قانون‌گزاری، که چنان که دیدیم پس از کودتای سوم اسفند و عزل سید ضیاءالدین طباطبائی، در زمان حکومت قوام‌السلطنه مجلس چهارم افتتاح شد، مجموعاً نظام مشروطیت به مدت ده سال و دو ماه و بیست و هشت روز (از سیزده سال و پنج ماه و دو روز) در حال فترت بوده^۱. در این دوران فترت که کشور دچار نابسامانی‌های فراوان بود، چهارده بار فرمان ریاست دولت به نام دوازده تن صادر شد: شاهزاده عبدالحسین‌میرزا فرمانفرما، محمدولی‌خان سپه‌سالار تنکابنی، وثوق‌الدوله، علاء‌السلطنه، مجدداً وثوق‌الدوله، علاء‌السلطنه، شاهزاده مجید‌میرزا عین‌الدوله، مستوفی‌الممالک، صمصادم‌السلطنه، باز هم وثوق‌الدوله، مشیر‌الدوله، سپه‌دار رشتی، سید ضیاءالدین طباطبائی و بالاخره قوام‌السلطنه.

در کابینه‌ی صمصادم‌السلطنه بختیاری، قوام‌السلطنه وزیر مالیه بود، مصدق‌السلطنه معاون او و خزانه‌دار کل.

هر بار این شخصیت‌ها با توافق نایب‌السلطنه (عضو‌الملک و سپس ناصر‌الملک) و بعداً احمدشاه قاجار کناره‌می‌گرفتند، فرمان جانشین آنها صادر می‌شد. صمصادم‌السلطنه که مخالف قرارداد تحت‌الحمایگی عملی ایران بود که لندن می‌خواست به کشور ما تحمیل کند، استعفا نداد. احمدشاه او را عزل کرد و وثوق‌الدوله (عاقد قرارداد ۱۹۱۹) را به جای او منصوب کرد. اما خان بختیاری مدبّت‌ها خود را رئیس‌الوزرا می‌دانست، که مصدق نیز در خاطرات

۱ - محاسبه از دکتر غلامحسین صدیقی است در مقاله‌ای که فوقاً به آن اشاره شد.

خود به این جریان اشاره کرده.^۱ در کابینهٔ وثوق‌الدوله، قوام‌السلطنه همچنان وزیر مالیه بود و مصدق معاون وی او چندی بعد شجاعانه به عنوان اعتراض به قرارداد ۱۹۱۹ استعفا داد. اما در بارهٔ عزل صمصام‌السلطنه هیچ نگفت. درست است که وزیر نبود و مسئولیت مشترک نداشت، اما این ادامه‌ی همکاری با دولتی که در آن شرایط عزل شده بود، بدون معنی نیست.

صد روز بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، احمدشاه که سیدضیاء را تحمل نمی‌کرد، وی را عزل کرد. قوام‌السلطنه که در زندان بود، آزاد و به جای وی برگزیده شد. مصدق‌السلطنه قبل از آن والی فارس بود و در مخالفت با حکومت سید، استعفا داده و به ایل بختیاری پناهنده شده بود. اما چون احمدشاه، گرچه چند روزی پیش‌تر به افتتاح مجلس چهارم نمانده بود، سید‌ضیاء را عزل کرده و قوام‌السلطنه را به ریاست دولت برگزید. مصدق‌السلطنه این پیام تلگرافی را در خرداد ۱۳۰۱ به ریس جدید دولت مخابره نمود:

«...مزدهی زمامداری حضرت‌اشرف مثل این است که روحی به بدن علیل و بی‌روح بندۀ دمید. نمی‌دانم به مملکت یا به حضرت‌اشرف به کدام یک تبریک عرض کنم...»^۲

او سپس به وزارت کابینه‌ی قوام‌السلطنه برگزیده شد. از لحظه سیاسی عزل سید‌ضیاء را تأیید می‌کرد و شاید حق داشت. اما از لحظه حقوقی ایرادی به آن نگرفت. سی و یک سال بعد خود با همین صورت مساله روپرورد.

در پاییز ۱۳۲۷، به هنگام درگیری با دولت ساعد و تحصن در

۱- خاطرات و نالمات، صفحه ۲۸۹.

۲- این تلگراف در بسیاری از کتب و مقالات نقل شده، از جمله نگاه کنید به حمید شوکت، در تیررس حادثه، متن ذکر شده، صفحه ۳۶۹.

دربار شاهنشاهی، دکتر مصدق یکبار در پیامی به محمدرضا شاه که مقامی «غیرمسئل» بود، از او خواست که در حسن جریان انتخابات مداخله کند و چند روز بعد در نامه‌ای به عبدالحسین هژیر وزیر دربار، رسم‌آ درخواست کرد که شاه، نخستوزیر را معزول و شخص دیگری را به جای او منصوب کند. او در نامه‌ی خود تصریح کرد:

«که در این دوره‌ی فترت که تعیین نخستوزیر محتاج به تمایل مجلس نیست. دولتی را روی کار بیاورند که ...».^۱
البته روی کار آوردن دولتی دیگر، مستلزم عزل دولت پیشنهاد بود.
پنج سال بعد خود با همین وضع روبرو شد.

دکتر مصدق در روزهای بین بیست و پنجم و بیست و هشتم مرداد و سپس در سال‌های بعد از این تاریخ، نقطه‌نظرهای گوناگون، اگر نه متضاد، در این مورد ابراز داشته که همه شایان توجه و تأمل است:

در جلسه‌ی سوم، مرحله‌ی بدوانی محکمه‌اش، به هنگام بحث در باره‌ی صلاحیت دادگاه نظامی گفت: «شاه حق عزل مرا به هزار دلیل که می‌آورم نداشت. پس وقتی که شاه حق عزل مرا نداشت آن سه روز (بین ۲۵ و ۲۸ مرداد) بنده نخستوزیر بودم، حالا هم می‌گوییم نخستوزیرم...».^۲

سال‌ها بعد در خاطراتش نوشت:

«اگر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی حق عزل نخستوزیر را داشتند، چرا دست خط مبارک را آن وقت شب، آن هم با افراد مسلح ابلاغ نمودند. چنان که روز روشن ابلاغ

۱ - نگاه کنید به قسمت دوم این کتاب.

۲ - مصدق در محکمه نظامی، جلد اول، صفحه‌ی ۱۲۸.

می نمودند، اگر اطاعت نمی کردم، متمرد بودم».^۱

در این جا تاکید بیشتر بر نحوه ابلاغ است تا به اصل آن. در موارد دیگر مکرراً «در اصالت دست خط» تردید کرده^۲. حتی فواد روحانی در این باره به تفاوت میان «جعل مادی» و «جعل معنوی» اشاره کرده که شاید به نظر دکتر مصدق ممکن است «نتی به امضایکننده نسبت دهند که امضایکننده آن را نداشته باشد».^۳ ولی در نهایت امر، بحث در باره‌ی «اصالت دست خط» کنار گذاشته شد و در آخرین دفاع خود سرانجام دکتر مصدق گفت: «هیچ نخست وزیری با حضور مجلس بدون استیضاح و رای عدم اعتماد از کار برکنار نشده...»^۴ و سپس افزود... «این جانب چه از نظر قانون چه از نظر صلاح مملکت نخواستم که دست از کار بکشم».^۵

شرحی که محمدرضا شاه از این جریان می‌دهد، به نوبه‌ی خود برای تحلیل وقایعی که از بیست و پنجم تا بیست و هشت مرداد بر ایران گذشت، شایان توجه فراوان است:

«در مرداد ۱۳۲۲، پس از حصول اطمینان از پشتیبانی ایالات متحده امریکا و انگلیس که سرانجام سیاست مشترکی را اتخاذ کرده بودند و پس از بررسی اوضاع با کرمیت روزولت نماینده‌ی سازمان مرکزی اطلاعات ایالات متحده، بر آن شدم که برای یافتن راه حلی وارد عمل شوم. در ۲۵ مرداد ۱۳۲۲ سرهنگ نعمت‌الله نصیری فرماندهی گارد شاهنشاهی را مأمور کردم که فرمان برکناری مصدق را به وی ابلاغ کند و سپهبد فضل الله

۱ - خاطرات و ... صفحه‌ی ۲۹۴.

۲ - مصدق در محکمه نظامی، جلد دوم، صفحه‌ی ۶۸۱.

۳ - فواد روحانی، زندگی سیاسی... صفحه‌ی ۵۲۴ - ۵۲۲.

۴ - مصدق در محکمه نظامی... جلد دوم، صفحه‌ی ۷۷۸.

۵ - همان منبع، همان صفحه.

زاهدی را که از دوستان مصدق و وزیر سابق دولت او بود، به نخست وزیری برگزیدم.

صدق، برخلاف نص صریح قانون اساسی ایران، به فرمان برکناری خود اعتنا نکرد و به این هم اکتفا ننموده به یک کودتای نظامی دست زد.^۱

صدق در جایی گفته که شاه حق عزل او را به هزار دلیل نداشت. در جای دیگر اظهار داشت که وی (شاه) «با حضور مجلس بدون استیضاح و رأی عندم اعتماد» مجاز به برکناری رئیس دولت نبوده. برداشت اخیر با توجه به سنت درست به نظر می‌رسد. ولی مجلسین تعطیل بودند و در نتیجه این حق را برای شاه بطور ضمنی شناخته. بالاخره در بیان سوم به نحوه ابلاغ فرمان عزل خود که شبانگاه به وسیله فرمانده گارد و با پشتیبانی یک واحد نظامی انجام گرفته اشاره کرده که اگر جز آن شده بود و اگر «روز روشن ابلاغ شده بود، اطاعت» (می‌کرده).

شاه به حق خود در «عزل و نصب» وزرا استناد می‌کند، به حصول اطمینان از حمایت انگلیس و امریکا و به مشورتی که با کرمیت روزولت فرستاده‌ی سازمان مرکزی اطلاعات ایالات متحده انجام داده، در ضمن اضافه کرده که نخست وزیر قبل «برخلاف همهی قوانین مملکتی به فعالیت مجلس سنا پایان داده بود». ولی ناگفته گذاشته که خود او بر این قانون «خلاف همهی قوانین مملکتی» صحه گذاشته بود.

محمد رضا پهلوی یادآور شده که نخست وزیر، دیوان عالی کشور را منحل کرده بود و با یک همه‌پرسی، متوجه تعطیل مجلس

۱ - پاسخ به تاریخ، صفحات ۷۲ و ۷۴.

۲ - همان منبع، صفحه ۷۲.

شورای ملی شده بود^۱. استناد محمد رضا شاه به کسب موافقت امریکا و انگلیس و مشاوره‌اش با کرمیت روزولت که سال‌ها بعد، خاطراتش به صورت مهم‌ترین سند برای اثبات «کودتای ۲۸ مرداد» (و نه ۲۵ مرداد) درآمد، نیز باید در نظر گرفته شود.

در آخرین تحلیل، اظهارات دکتر مصدق و محمد رضا شاه هم تا حد زیادی موید و مکمل یکدیگرند و هم تا اندازه‌ای متضاد. ناچار باید در پرتو جریان حوادث به سنجش آنان پرداخت و به ویژه دو واقعه‌ی ۲۵ مرداد (ابلاغ فرمان عزل مصدق به وسیله‌ی فرمانده گارد) و ۲۸ مرداد (استقرار سرلشکر زاهدی در مقام ریاست دولت) را جداگانه بررسی کرد.

در طی نزدیک به سی سال شاه و فضل الله زاهدی یکدیگر را کم و بیش می‌شناختند و به مناسب مقامات مختلفی که زاهدی داشت مکرراً ملاقات کرده بودند. اما سرلشکر زاهدی هرگز در شمار «نزدیکان» و محارم شاه محسوب نمی‌شد.

از خرداد ماه ۱۳۳۲، هم در محافل سیاسی تهران، هم در لندن و واشنگتن مساله‌ی یافتن جانشینی برای مصدق که حتی الامکان در چهارچوب قوانین مملکتی، قادر به حل مساله‌ی نفت و ایجاد آرامش و ثبات در ایران باشد، مطرح بود. سفارت انگلیس در تهران سید ضیاء الدین طباطبائی و منصور‌الملک را پیشنهاد می‌کرد. سید ضیاء چنان مشهور خاص و عام در وابستگی به سیاست بریتانیا بود که انتسابش حتی قابل تصور هم نبود و جز برانگیختن و تحریک مردم و واژگونی او نتیجه‌ای نمی‌توانست داشته باشد. منصور‌الملک پذیرفت، به آن شرط که وی قبل از زادگاهش تقرش بزودی. او گفت هر موقع که تحويل و تحول انجام شد و کارها سرو صورتی یافت به تهران خواهد آمد و زمام امور

را به دست خواهد گرفت^۱.

شاه، شخصیتی نزدیک به جبهه‌ی ملی، چون اللهیار صالح یا دکتر عبدالله معظمی را ترجیح می‌داد، اما آن دو بدون تأیید و اجازه مصدق نمی‌پذیرفتند. در ششم خرداد ماه که دیگر اسم سرلشکر زاهدی بر سر همه‌ی زبان‌ها و او پرچم‌دار علنی جبهه‌ی مخالفان مصدق بود، لوی هندرسون سفیرکبیر امریکا در تهران نظر شاه را در مورد وی سئوال می‌کند. شاه او را مردی «نه چندان هوشمند» می‌خواند و می‌گوید:

«اگر به وسیله‌ی پارلمان برای این مقام پیشنهاد گردد، خواهد پذیرفت^۲.»

در هفته‌های قبل از بیست و پنجم مرداد، دیگر کسی جز سرلشکر زاهدی در میدان نبود و او بخصوص بعد از اختفا که از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر می‌رفت و برای دستگیری اش جایزه معین شده بود، با کمک شبکه‌ی دوستانش که غالباً از افسران بازنثسته و بعض‌ا شاغل و نیز گروهی از روحانیون و بازاریان بودند، به طور مستقل عمل می‌کرد.

به نوشته‌ی ملکه ثریا، نخستین دیدار و مذاکره شاه و سرلشکر زاهدی در یازدهم مرداد ماه ۱۳۲۲، دوم اوت ۱۹۵۲، همان روزی که دکتر عبدالله معظمی از ریاست مجلس استعفا داد، صورت گرفت^۳. چند ملاقات دیگر نیز در روزهای بعد دست داد^۴ که همه با رعایت نهایت احتیاط و عمل‌در اختفا صورت می‌گرفت. این ترتیب خوش‌آیند زاهدی نبود که می‌گفت:

۱ - نگاه کنید به سندی در این زمینه در: دکتر عزت‌الله همایونفر از سپاهی‌گری تا صفحه‌ی ۲۲۴.

۲ - گزارش محرمانه‌ی سفیر امریکا به وزارت متبوعه‌اش، دکتر جلال متینی، نگاهی به ... صفحه‌ی ۳۴۸.

۳ - Le palais des solitudes ، منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۱۴۷

۴ - اردشیر زاهدی، خاطرات، بخش هشتم، صفحات ۱۴۲ به بعد.

«من در این مملکت وزیر بوده‌ام، سنااتور بوده‌ام، امیر ارتش بوده‌ام، فاتح جنوب بوده‌ام، می‌خواهم پادشاه مملکت را ببینم و با او در مسائل سیاسی مذاکره کنم. شایسته‌ی شخصیت من نیست که مثل دزدها به قصر پادشاه بروم»^۱.

«محور مذاکرات این بود که مملکت در خطر است و اگر چاره‌ای نشود، اول سلطنت از بین می‌رود، بعد هم مملکت از هم می‌پاشد. (Zahedi) می‌گفت «دکتر مصدق به بن‌بست رسیده است و قادر نیست مملکت را آذاره کند»

و اطلاعات دقیقی از «وضع اقتصادی، نابسامانی‌های دستگاه فلچ سازمان اداری، خالی بودن خزانه و فعلال شدن حزب توده در ارتش»^۲ به شاه می‌داد که به اطلاعات رسیده از شبکه‌ی وی در سرانجام، علیرغم نظر غیرمساعد انگلیس‌ها، نه با عزل مصدق که با شخص زاهدی، شاه به انتساب او که رهبر بلامنازع مخالفان رییس دولت وقت بود، رضایت داد و خود عازم کلاردشت شد.



در روز ۲۴ مرداد ماه ۱۳۲۲، دو فرمان عزل دکتر مصدق و انتساب سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری در مخفی‌گاه سرلشکر زاهدی به نظر او رسید. این دو فرمان را که در کلاردشت به توشیح شاه رسیده بود، سرهنگ نعمت‌الله نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی، در اتومبیلی با لباس شخصی (برای آنکه جلب نظر نکند) به تهران آورد و به منزل مصطفی مقدم برد که زاهدی در آنجا پنهان بود. از ساعت رویت این دو فرمان، دیگر زاهدی خود را رییس قانونی قوه‌ی مجریه می‌دانست و هوادارانش او را نخست‌وزیر ایران

۱ - همان منبع، صفحه‌ی ۱۴۶.

۲ - همان منبع، همان صفحه.

می شناختند و مکلف و ملزم به اجرای دستوراتش بودند.

در مورد نحوه ابلاغ فرمان عزل مصدق، بحثی طولانی میان کسانی که اطراف سرلشکر زاهدی جمع و در حلقه‌ی اول یارانش بودند درگرفت. چند تن از امیران ارتش عقیده داشتند که یک گارد مجهز نظامی با تانک و توب خانه‌ی مصدق را به محاصره درآورند و فرمان را به او برسانند و در صورتی که تمد نماید او را بازداشت کنند، سرهنگ ممتاز فرمانده گارد اقامت‌گاه مصدق را نیز با خود همراه سازند و در صورت سرپیچی او را نیز بازداشت نمایند^۱.

سرلشکر زاهدی با توجه به این‌که گارد مأمور حفاظت اقامت‌گاه دکتر مصدق تقویت شده بود و با در نظر گرفتن امکان عدم تمکین او، این پیشنهاد را نپذیرفت و به منظور جلوگیری از یک درگیری خونین، دستور داد که فرمان، اندکی قبل از نیمه شب که خیابان‌ها خالی از جمعیت بود برای وی برده شود. خاصه آن‌که در همان شب قرار بود جلسه‌ی هیات دولت از ساعت ۸ تا ۱۱ بعد از ظهر در آن محل تشکیل شود و به این ترتیب وزیران نیز از فرمان، آگاه می‌شند و ماجرا می‌توانست در آرامش خاتمه یابد^۲.

تصمیم ابلاغ فرمان به وسیله‌ی سرهنگ نصیری، اشتباهی بزرگ بود. اگر فرض‌آ کفیل وزارت دربار، یا رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی مأمور اجرای این کار می‌شدند. مسلماً به «ابلاغ» یک «نامه»، جنبه‌ی کوتنا داده نمی‌شد و شاید، چنان که بعداً خود او نیز مکرراً یادآور شد، دکتر مصدق، در آن یک نوع بی‌حرمتی و خشونت نمی‌دید و تاریخ مسیر دیگری پیدا می‌کرد.

به هر حال، دستور سرلشکر زاهدی نخست وزیر منصوب، که

۱ - ابراهیم صفائی، زندگینامه ... صفحه ۱۲۷.

۲ - دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهی‌گری تا ... صفحه ۲۴۶.

هنوز عملاً بر سر کار نبود، اجرا شد. اشتباه دوم در نحوه اجرا بود: اندکی پس از ساعت ۱۱، یعنی در موقعی که مقرر شده بود، نصیری خود سوار بر یک جیپ و به همراه یک تانک و دو کامیون از افراد گارد شاهنشاهی به اقامت‌گاه مصدق رفت و درخواست ملاقات نمود^۱.

شخصی از دوستان مصدق که در آن ساعت گرم مرداد ماه بیدار و در بالکن خانه‌ی خود در چند صدمتری منزل مصدق مشغول استراحت بود، از مشاهده‌ی یک جیپ، یک تانک و دو اتومبیل مملو از افراد نظامی که به سوی خانه‌ی نخست‌وزیر می‌رفتند متعجب شد و با توجه به شایعاتی که در شهر وجود داشت به اقامت‌گاه او تلفن کرد و جریان را اطلاع داد^۲ که هشداری بود.

هنگامی که نصیری به خانه‌ی دکتر مصدق رسید، به وسیله‌ی سرهنگ ممتاز مسئول گارد تقاضای ملاقات او را نمود و گفت دست خطی از اعلیحضرت دارم که باید شخصاً به آقای نخست‌وزیر برسانم. ممتاز وی را به داخل اقامت‌گاه نخست‌وزیر دعوت کرد که نصیری به آسانی پذیرفت. به محض آن‌که وارد خانه‌ی مصدق شد، سرهنگ ممتاز از او به «رعایت ملاحظات امنیتی» خواست که سلاح کمری اش را تحويل دهد. نصیری قبول کرد. هر دو افسر ارتش بودند و از این قبیل مقررات اطلاع داشتند و نصیری سوء‌ظنی نداشت. سرهنگ ممتاز به درون اقامت‌گاه رفت، پیام نصیری را رساند ولی مصدق او را نپذیرفت و به ممتاز گفت که نامه‌فی شاه

- ۱ - همه‌ی راویان این جریان در این مورد اتفاق نظر دارند.
- ۲ - نور محمد عسکری، شاه، مصدق، زاهدی صفحه ۹۷. من شخصاً این جریان را تأیید می‌کنم. فرزند این شخص از دوستان من بود. چند روز بعد از بیست و هشتم مرداد در زمانی که هر دو در پاریس دانشجو بودیم، این مطلب را برایم حکایت و مصراً تقاضا کرد که از تکرار آن خودداری کنم که مزاحمتی برای خانواده‌اش که از سرشناسان کشور بودند و هستند به وجود نیاید. متاسفانه اکنون به او دسترسی ندارم و گرنه اجازه‌ی ذکر نامش را می‌گرفتم.

را بگیرد و برای او ببرد.

نصیری ناچار پذیرفت و پاکت در بسته‌ی محتوی فرمان را به ممتاز داد و ممتاز، آن را برای مصدق برد. مصدق آن را گشود. ولی با کمال تسلط بر اعصاب خود، به سرهنگ فرمانده گارد محافظش که به حالت احترام در جلو در ورودی اتاق ایستاده بود و طبیعتاً نمی‌دانست که موضوع محتوای پاکت چیست. یادداشتی متنضمین اعلام وصول آن داد که به نصیری تسليم کند «ساعت یک بعد از نصف شب ۲۵ مرداد ماه ۱۳۲۲ دستخط مبارک به این جانب رسید. دکتر محمد مصدق». در همان حال به ممتاز دستور داد که نصیری را بازداشت کند و همراهان بی‌فرماندهش را که در خیابان کاخ منتظر بودند خلع سلاح نماید.

نصیری توقيف شد. افراد گارد شاهنشاهی دستور یک سرهنگ ارش شاهنشاهی را اطاعت کردند و اسلحه‌ی خود را به زمین گذاشتند که از طرف مأموران حفاظت منزل نخست وزیر معزول اما شاغل، بدون سرو صدا جمع‌آوری شد.

دکتر مصدق به سرتیپ تقی ریاحی رییس ستاد ارتش که در محل کار خود استراحت می‌کرد، تلفنی جریان را اطلاع داد و مقرر داشت که تدبیر امنیتی لازم اتخاذ شود و گویا آسوده به خواب رفت.^۱

سرهنگ نصیری دستور داده بود که حسین فاطمی وزیر امور خارجه، مهندس جهانگیر حق‌شناس وزیر راه و مهندس احمد زیرک‌زاده نماینده مجلس نیز به وسیله‌ی گروه‌های کوچکی از افراد گارد شاهنشاهی جلب و بازداشت شوند. چرا این سه نفر؟ معلوم نیست.

رییس ستاد ارتش بعداً بقیه‌ی جریان را چنین حکایت کرده:

۱ - همه‌ی راویان این جریان در مورد این جزئیات اتفاق نظر دارند.

«نصیری که آمد از او سوال کردم: شما ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب منزل مصدق چکار داشتید؟ جواب داد برای رسانیدن فرمان شاه رفته بودم. گفتم نمی‌شد روز این فرمان را برسانید؟ ساكت ماند. گفتم: بروید خودتان را به دژبانی معرفی کنید. به کامیون‌هایی که زیرکزاده و حق‌شناس و فاطمی را آورده بودند دستور دادم پس از آن که هریک را به منزلشان بردند، به سربازخانه‌های شان بروند».^۱

به این ترتیب قبل از نخستین ساعات بامداد روز بیست و پنجم مرداد ماه ۱۳۲۲، ۱۶ اوت ۱۹۵۳، یکی از وقایع مهم این «پنج روز بحرانی»^۲، که سرنوشت ایران را به مسیری دیگر برد، روی داد. «کودتا با نامه» به گمان یکی از تحلیل‌گران موجه^۳ یا «کودتای نیمبند نصیری» به نوشته‌ی سرتیپ تقی ریاحی^۴ تاملی در این واقعه، ضروری است.

در این که نحوه‌ی عمل سرهنگ نصیری و برداشتی که در روزهای بعد از آن شد، ظن وجود قصد کودتایی را به میان می‌آورد، تردید نیست. خاصه آن که سه روز بعد بر اثر جریانات دیگری سرانجام دکتر مصدق (که به گمان گروهی هنوز نخست وزیر بود و به گمان گروهی دیگر، نبود)، از کار برکنار شد و سرلشکر زاهدی (که فرمان نخست وزیری را در دست داشت. اما مخفی بود و برای «سرش» جایزه گذاشته بودند، بر جای او نشست).

۱ - روایت کتبی سرتیپ تقی ریاحی در ۱۳۶۶ برای درج در خاطرات ابوالحسن ابتهاج، منبع ذکر شده، جلد اول، صفحات ۲۹۱-۲۹۲.

۲ - اصطلاح از اردشیر زاهدی است. نگاه کنید به اطلاعات ماهیانه، پنج شماره‌ی پاییز و زمستان ۱۳۲۲.

۳ - الامه بقراط، کیهان (چاپ لندن) ۲۵ اوت ۲۰۰۴.

۴ - سرتیپ تقی ریاحی، منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۲۹۲.

اما هر دانشجوی علوم سیاسی، یا تاریخ، و احتمالاً هر افسر جوانی که یک مدرسه‌ی نظام یا دانشکده‌ی افسری شایسته‌ی این عنوان را طی کرده باشد و یا هر کس که جزوه‌ای در مورد کودتا و شیوه‌های آن خواند باشد، می‌داند و در آن زمان می‌دانسته که معنی کودتا، اقدام ارتش برای واژگون کردن یک نظام حکومتی قانونی است.

در تاریخ اخیر ایران، محاصره و بمباران مجلس شورای ملی و قلع و قمع رهبران ملی و ولای مجلس به فرمان محمدعلی شاه قاجار، نوعی کودتا بود. ماجرای سوم اسفند ۱۲۹۹ که لشکر قزاق، تنها واحد منظم و نسبتاً مجهز ارتش آن روز ایران، به پایتخت آمد، شهر را تصرف، کاخ سلطنتی را محاصره و سلطان احمد شاه را وادار به صدور فرمان ریاست وزرای سید ضیاء الدین طباطبائی کرد، یک کودتا بود. ولو آن که بعداً شاه بر آن نوعی صحه‌ی قانونی گذاشت.

در نیمه‌شب ۲۴ به ۲۵ مرداد ۱۳۲۲، سرهنگ نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی از طرف شاه و با تأیید کسی که به نخست وزیری منصوب شده بود. مأموریت داشت که شخصاً به اقامتگاه نخست وزیر وقت (دکتر محمد مصدق) برود و دست خط برکتاری وی را به او تسلیم کند. ضرورتی نداشت که او برای حفاظت خود، تعدادی سرباز و یک زرهپوش به همراه ببرد. معلوم نیست چه کسی چنین دستوری به او داده بود و روایت یا مدرکی دال به این دستور در دست نیست.

شایسته آن بود که شخص، یا درست تر بگوییم شخصیت دیگری، مامور انجام این مهم می‌شد و در ساعتی دیگر این کار انجام می‌گرفت. با توجه به همه‌ی اظهارات بعدی دکتر مصدق و سنت‌های ایرانی حاکم در آن زمان و تربیت سیاسی و روحیات او، مشکل است تصور کرد که نخست وزیر شاغل، ولو آن که در

مورد فرمان شک و تردید می‌داشت، از قبول آن امتناع می‌کرد.

در هر حرکت نظامی برای سرنگون کردن یک نظام حکومتی قانونی، واحدهای ارتشی، مراکز مهم پایتخت را تصرف می‌کنند، رهبران اصلی دولت بر سر کار را بازداشت می‌نمایند. نخستین اقدام آنها درست گرفتن اختیار وسائل ارتباطی جمعی و شبکه‌ی مخابراتی است.

سرهنگ نصیری که عامل «کودتای نیمبند» معرفی شده، به اقامت‌گاه نخست وزیری که هنوز از دید او قانونی است، چرا که هنوز فرمان برکناری خود را رویت نکرده، می‌رود، سلاح کمری خود را به محافظان او تسلیم می‌کند، به افراد همراهش دستورالعملی نمی‌دهد و به قولی در انتظار ملاقات دکتر مصدق به صرف چای می‌پردازد. سپس مانند کودک خطاکاری جلیش می‌کنند، نزد فرمانده قانونی اش (رییس ستاد ارتش) هدایت می‌شود که او دستور بازداشت وی را صادر کند!

چرا سرهنگ نصیری دستور بازداشت سه تن از شخصیت‌های سیاسی را می‌دهد: حسین فاطمی، مهندس حق‌شناس، و مهندس زیرکزاده که قطعاً نفر اول وزیر امور خارجه و عنصری مؤثر در راهبری امور مملکت بود ولی مهمتر و مؤثرتر از وزیر راه و یک نماینده‌ی سابق قوه مقننه (مجلس تعطیل و یا منحل شده بور) مقاماتی وجود داشتند. یا سرهنگ نصیری آنها را نمی‌شناخت، یا براساس یک نوع قرعه‌کشی یا احساسات شخصی عمل کرده؟ چون دستوری در مورد بازداشت آنها نداشتند.

در این جریان از همه چیز خنده‌اورتر آن است که اشخاص مطلع در آن زمان، در تهران می‌دانستند که سرتیپ ریاحی رییس ستاد، غالباً شب‌ها را در دفتر کار خود به سر می‌برد. کما این‌که سرلشکر زاهدی که به نخست وزیری منصوب شده بود، چند

ساعت بعد سرلشکر نادر باتمانقلیچ را که به جای او منصب کرده بود، نه برای توقیفش که برای «تحویل گرفتن» ستاد به آنجا می‌فرستد. پس چرا سرهنگ نصیری که از او رهبر یک کوادتای نظامی شکست خورده ساختند، و بسیاری ظواهر و تبلیغات بعد از آن، این برداشت را تأیید می‌کند، کسانی را به خانه‌ی سرتیپ ریاحی می‌فرستد، نه به دفترش که وی را جلب کنند که به قول خود وی (ریاحی) «کارد و چنگال و وسایل سبک منزل» او را غارت کردن که این نکته در جای دیگر تأیید نشده و به هر حال فاقد اهمیت سیاسی و تاریخی است.

به حکم آنچه در باره‌ی او می‌دانیم. صرفنظر از هر نوع قضاوت سیاسی و یا شخصی. سرلشکر زاهدی مردی کارداران و مدبر، قاطع و در عین حال سیاسی بود. این خصایل را در ماجراهی خزل، روایتی با میرزا کوچکخان و جریان جنگل، یا غالیه‌ی فارس، نشان داده بود. چنین رویه‌ی کوادکانه‌ای نمی‌تواند و نمی‌توانست از تعليمات او یا افسرانی که در اطرافش بودند، چون سپهبد شاهبختی، یا سرلشکر باتمانقلیچ و یا مشاوران سیاسی‌اش، ناشی شده باشد.

آیا این جریان مضحك، ناشی از ابتکار شخصی سرهنگ نصیری، فرمانده گارد است که فرستی یافته و خواسته خودنمایی کرده یا خوشخدمتی خود را ثابت نموده باشد؟ این تعبیر را نمی‌توان کنار گذاشت. « Zahedi که خبر توقیف نصیری را شنید او را افسری بی‌کفایت خواند و خفاگاه خود را به سرعت تغییر داد»^۱

در محکمه‌ی نظامی، چریان این شب به تفصیل مطرح شد. رویه‌ی سرهنگ نصیری، گاه با استهزاء مورد بررسی قرار گرفت و گاه با این سوال که آیا به همراه آوردن دو کامیون سرباز مسلح و یک

۱ - ابراهیم صفائی، زندگینامه ... صفحه ۱۳۱

زرهپوش به دستور مقام مأفوّه بوده (کدام مقام؟) یا به تصمیم خود او. به عبارت دیگر خودسرانه بوده یا به قصد کودتا؟ علت توقیف سه شخصیت سیاسی چه بوده؟ سرتیپ ریاحی هنگامی که در بازداشت و جواب‌گوی اتهامات دادسرای نظامی بود گفت: «... نصیری به عنوان و تصور این‌که عامل عملی است با تعدادی سرباز و اربابی جنگی در شب حرکت کرده است».^۱

سرانجام دادستان ارتش که خود نیز لحنی آمیخته به سرزنش نسبت به نصیری داشت، نسخی کرد موضوع را فیصله دهد:

«عرض می‌کنم موضوع باید تفکیک شود. دو موضوع است، یکی این که فرمان ملوکانه چه بوده. دیگر این‌که نحوه‌ی ابلاغ از چه قرار بوده. به نظر این‌جانب نحوه‌ی ابلاغ به هر نحو و طریقی که باشد، مؤثر در اصل فرمان نیست. سرتیپ نصیری که فرمان را دریافت داشته و حامل ابلاغ بوده، آزادی عمل داشته است که با اسکورتی حرکت نماید، یا منفرداً برود، یا کلیه‌ی افسران گارد شاهنشاهی را منباب مثال به دنبال خود همراه ببرد. یا باز هم منباب مثال چندین هنگ را به دنبال خود به همراه ببرد. هیچ یک از این نحوه‌ی اعمال سرتیپ نصیری مؤثر در اصل موضوع نیست. سرتیپ نصیری در آن شب آزادی عمل داشته، مأموریت داشته فرمان ملوکانه را به دست نخست وزیر وقت برساند»^۲.

و بحث تا پایان محکمه ادامه یافت.

براساس روایات و اسناد موجود، در حال حاضر دو استناد معقول به نظر می‌رسد. یکی آن‌که مجریان طرح برکناری نخست وزیر شاغل، یعنی دکتر مصدق، در انتخاب سرهنگ نصیری فرمانده

۱ - مصدق در محکمه‌ی نظامی... جلد دوم، صفحه‌ی ۴۴۴.

۲ - مصدق در محکمه‌ی نظامی جلد دوم، صفحه ۴۵۰.

گارد سلطنتی به جای یک شخصیت عالی رتبه‌ی دربار برای ابلاغ فرمان، مرتکب اشتباهی فاحش شدند و به حرکتی که می‌خواستند صورت قانونی داشته باشد جنبه‌ی کودتا دادند. دیگر آن‌که با توجه به عکس العمل نخست‌وزیر منصوب یعنی سرلشکر زاهدی، مذاکرات محکم‌های نظامی و نتیجه‌گیری دادستان ارشن، سرهنگ نصیری در آن شب آزادی عمل داشته و خودسرانه عمل کرده که با توجه به «شخصیت محدود»^۱ وی، این برداشت غیرمنطقی به نظر نمی‌رسد. اگر به جای «لشکرکشی» کودکانه‌ای، خودش فرمان شاه را به قول مصدق «در روز روشن» می‌برد و به دفتر نخست‌وزیر تسليم می‌کرد، قطعاً و یقیناً عملی دور از نزاکت و آداب و تشریفات می‌بود، اما احتمالاً عکس العمل‌های شدیدی که به وجود آمد، پدیدار نمی‌شد و به هر حال این جریان نام کودتا به خود نمی‌گرفت.

در نخستین ساعات بامداد، دکتر مصدق، علی‌اصغر بشیرفرهمند مدیرکل انتشارات و رادیو را که مورد اعتماد کاملش بود، احضار کرده به وی گفت که از کار برکنار شده است و می‌خواهد آخرین پیام خود را به ملت ایران ایراد و ضبط کند. بشیرفرهمند دستور او را اجرا کرد و پیامی که تهیه شده بود، ضبط شد. در آن پیام دکتر مصدق گفته بود که به فرمان شاه از کار برکنار شده و از ملت ایران خواسته بود که «سرنوشت خود را در دست بگیرد».^۲

«در این موقع دکتر فاطمی با پیزارما و مهندس زیرکزاده و حق‌شناس و تنی چند از یاران دیگر هم وارد شدند. دکتر مصدق گفت که من معزول شده‌ام و پیام خدا حافظی از

۱ - داوری، داریوش همایون، وزیر پیشین اطلاعات که ارتشید نصیری را خوب می‌شناخت.

۲ - مصاحبه‌ی علی‌اصغر بشیرفرهمند با احمد انواری سردبیر پرخاش در سال ۱۳۶۵، این مصاحبه در سال ۱۳۵۸ در روزنامه‌ی جبهه وابسته به جبهه ملی، چاپ لندن، نیز منتشر شد.

ملت را هم داده ام که صبح پخش شود. دکتر فاطمی شدیداً اعتراض کرد و گفت شما نخست وزیر قانونی هستید و هیچ مقامی نمی تواند شما را عزل کند.

در این ضمن دکتر شایگان و سه نفر دیگر هم تلفنی احضار شدند. در نتیجه تبادل نظر و اصرار شخص دکتر فاطمی قرار شد دولت بماند و استعفا نکند^۱.

چنین به نظر می رسد که از این دقایق به بعد، گرداننده اصلی جریان های سیاسی و مرجع اتخاذ مهم ترین تصمیمات، حسین فاطمی بوده. به مدیر کل رادیو دستور داده شد که هر چند دقیقه و به طور مکرر اعلام شود که در دقایق بعد اعلامیه‌ی مهمی از رادیو خطاب به ملت ایران قرائت خواهد شد. علی اصغر بشیر فرهمند به دفتر خود بازگشت.

در ساعت «هفت و ده دقیقه کم، دکتر فاطمی شخصاً به (بشیر فرهمند) تلفن کرد و متن اعلامیه دولت را دیکته نمود... پس از آن گفت این اعلامیه را چند بار بین ساعت ۷ تا ۸ صبح منتشر کنید»^۲ مدیر کل رادیو به حکم احتیاط، از نخست وزیر (صدق) کسب تکلیف کرد و پس از تأیید وی، اعلامیه برای نخستین بار در ساعت ۷ و ۲ دقیقه و سپس مکرراً از رادیو پخش شد.

«از ساعت یازده و نیم دیشب یک کودتای نظامی به وسیله افسران و افراد گارد شاهنشاهی به مرحله اجرا گذارده شد. بدین ترتیب که ابتدا از ساعت منکور نفرات نظامی مسلح به شصت تیر و اسلحه دستی، وزیر امور خارجه و وزیر راه و مهندس زیرکزاده را در شمیران توقيف کردند و برای توقيف رئیس ستاد ارتش

۱ - همان منبع.

۲ - قسمتی از شهادت علی اصغر بشیر فرهمند در محاکمه دکتر مصدق، مصدق در محکمه‌ی نظامی، جلد دوم، صفحه‌ی ۵۳۹.

۳ - همان منبع، همان صفحه.

نیز به منزل شان مراجعه نمودند، ولی چون تیمسار ریاحی در ستاد ارتش مشغول کار بود به دستگیری ایشان موفق نشدند.

در ساعت یک بعد از نیمه شب نیز سرهنگ نصیری رئیس گارد شاهنشاهی با چهار کامیون نظامی و دو جیپ ارتشی و یک زده پوش به منزل آقای نخست وزیر آمده، به عنوان این که می خواهد نامه ای بدهد قصد اشغال خانه را داشته است. ولی چون محافظین منزل آقای نخست وزیر مراقب کار خود بودند، بلا فاصله سرهنگ مزبور را توقیف کردند... مأمورین انتظامی ابتکار عملیات را به دست گرفتند و تاکنون چند تن از توطئه کنندگان را دستگیر کرده اند^۱.

متعاقب این اعلامیه، فرماندار نظامی تهران اعلامیه‌ی زیر را صادر کرد:

«چون حضور سرلشکر بازنشسته فضل الله زاهدی برای تحقیقات ضروری است علیهذا به نامبرده اخطار می شود که برای تحقیقات لازم، در ظرف ۲۴ ساعت خود را به فرمانداری نظامی شهرستان تهران معرفی نماید».

در ساعات بعد تعداد زیادی از مأموران فرمانداری نظامی به اقامتگاه زاهدی رفتند که طبیعتاً در آنجا نبود، و آن محل را به دقت تفتش و ظاهراً زید و رو کردند.

به تاریخ ۲۶ مرداد ماه ۱۳۳۲، تحت شماره‌ی ۱۷۲۰۶، دکتر مصدق به ستاد ارتش ابلاغ کرد:

«مقتضی است به مأمورین مربوطه اکیداً دستور فرمایید که نهایت مراقبت را به عمل آورند که از فرار سرلشکر

۱ - جزییات این اعلامیه با اظهارات رئیس ستاد ارتش وقت تناقض دارد.

راهدی جلوگیری شود. چنان که تسامحی شود موجب مسئولیت خواهد بود. نخست وزیر دکتر مصدق».^۱

در اجرای این دستورالعمل، رئیس ستاد طی «بخش نامه- رمز خیلی خیلی فودی» به لشکرها و تیپ‌های خارج دستور داد: «قدغن فرمایید به کلیه‌ی واحدها و پادگان‌های مردمی مربوطه دستور اکید فرمایند مراقب باشند چنان‌که سرلشکر بازنیسته راهدی خیال فرار داشته باشد فوراً دستگیر و تحت الحفظ به تهران اعزام شود. سرتیپ ریاحی».^۲

بدین ترتیب در ظرف چند ساعت، صحنه‌ی سیاسی ایران به کلی دگرگون شد. «کودتای نیمبند» فرمانده گارد با شکست مواجه گردید، که شکست آن از پیش محتوم بود. شاه چاره‌ای جز ترک ایران ندید.

طرحی که امریکا و انگلیس برای تغییر نخست وزیر ریخته بودند نقش برآب شد. اما، در نهایت امر، همه‌ی اینها موقت بود.

۱ - مصدق در محکمه نظامی... جلد اول، صفحه‌ی ۲۰۱.
۲ - همان منبع، همان صفحه.

فصل چهارم

کشتی بدون فاحدا

چند ساعت پس از ناکامی «کودتای نیمبند» سرهنگ نصیری و توقيف او، شاه از طریق بی‌سیم گارد شاهنشاهی^۱ در جریان قرار گرفت و از گرفتاری فرمانده گارد مطلع شد. در ساعت چهار بامداد همسرش (ثريا) را بیدار کرد و به او گفت: «نصیری توقيف شده است. باید هر چه زودتر از اینجا برویم». ^{..}

وی بیم داشت که «هواداران مصدق» به کلاردشت بیایند و توقيف‌شان کنند. ملکه ثريا، وحشت‌زده، می‌پرسد، «کجا برویم؟». محمدرضا شاه

۱ - le Palais des solitudes، خاطرات ملکه ثريا، منبع ذکر شده، صفحه ۱۵۰، جریان مسافرت شاه از کلاردشت به رامسر و از آنجا به بغداد و سپس به رم پایتخت ایتالیا از خاطرات ملکه ثريا اقتباس و خلاصه شده. وی تنها شاهد عینی این جریان بود و مشاهدات خود را به سادگی باز گو کرده است. صفحه ۱۵۰ به بعد

پاسخ می‌دهد:

«به رامسر و از آنجا به بغداد خواهیم رفت و در عراق پناهنه خواهیم شد. حتی یک ثانیه فوت وقت نیز مصلحت نیست».

ساعتی بعد شاه، ملکه ثریا، سرهنگ خاتم (ارتشبد بعدی) خلبان مخصوص و ابوالفتح آتابای میرشکار سلطنتی که غالباً همراه محمد رضا پهلوی بود و نقش پیشکار و کاخ دار را بازی می‌کرد، بر هواپیمای یک موتوره‌ی کوچکی که چهار جای نشستن بیشتر نداشت، سوار شدند. شاه می‌ترسید که «هواداران مصدق» فرودگاه رامسر را تصرف و آشیانه‌ی هواپیمای دو موتوره‌ی سلطنتی را که در آنجا بود ویران کرده باشند. وقتی به رامسر رسیدند در آنجا خبری نبود و با هواپیمایی سلطنتی که به اندازه‌ی کافی بنزین داشت، همگی، رهسپار پایتخت عراق شدند...

بر فراز فرودگاه بغداد از هواپیمای سلطنتی خواسته شد که خود را به مأموران برج مراقبت معرفی کند. شاه نمی‌خواست کسی از هویت وی باخبر شود و سرانجام در پاسخ سوال‌های مکرر، جواب داد که موتور هواپیما از کار افتاده و تقاضای فرود اضطراری دارد. دستور رسید که در انتهای باند فرودگاه بر زمین بنشینند. به محض فرود، سربازان مسلح هواپیما را محاصره کردند. شاه از هواپیما پیاده شد.

افسری که فرمانده گروه افراد مسلح بود بدون آن‌که او را شناخته باشد، به وی گفت قرار است تا چند دقیقه‌ی دیگر هواپیمای سلطنتی عراق که ملک‌فیصل دوم را از پایتخت اردن هاشمی به بغداد باز می‌گرداند، در فرودگاه بر زمین بنشیند و به رعایت ملاحظه‌ی امنیتی باید محوطه‌ی فرودگاه آزاد باشد. محمد رضا پهلوی که بیم داشت در این فاصله‌ی کوتاه از تهران تقاضای بازداشت وی را کرده باشند و از مشاهده‌ی افراد مسلح نگران شده بود، با

شنیدن توضیحات افسر عراقی آسوده خاطر شد و روی یک ورق کاغذ که از دفتر یادداشت خود جدا کرده بود، چند کلمه‌ای به انگلیسی نوشت و تقاضا کرد که آن یادداشت را به پادشاه عراق، به محض آن‌که فرود آمد، بدھند، افسر عراقی هنوز متوجه جریان نبود. به دستور او همه‌ی مسافران را پیاده و به یک «انبارگونه»‌ی فلزی هدایت کردند و در آنجا تحت نظر گرفتند. سئوالی در مورد هویت مسافران نشد. به روایت ملکه ثریا با آنان مودبانه، اما با سوءظن رفتار می‌کردند.

از دور «شاه و ملکه‌ی فراری» ایران، شاهد پیاده شدن ملک فیصل، نواختن سلام رسمی عراق و انجام تشریفات نظامی بودند. هوای داخل «انبارگونه»‌ی فلزی غیرقابل تنفس و حرارت متجاوز از چهل درجه‌ی سانتیگراد بود. مسافران به شدت عرق کرده بودند و حال و وضع خوشی نداشتند. در این میان ریبیس فروودگاه که به پرس و جو آمده بود، شاه را شناخت. با تلفن دیواری، با شخصی مذاکره کرد و دقایقی بعد وزیر امور خارجه‌ی عراق سرسید و شاه و ملکه‌ی ایران و دو تن همراهشان را به «دارالضیافه»‌ی سلطنتی بردا. «فارابیان» نفس راحتی کشیدند.

ملک فیصل دوم، شاه و ملکه را برای ساعت پنج بعد از ظهر به صرف چای در کاخ سلطنتی دعوت کرد. ملکه‌ی ثریا، جز لباس کتانی که به تن داشت، تن پوش دیگری نداشت. لباسش را شایسته نمی‌دانست، موضوع را به وزیر امور خارجه‌ی عراق یادآورد شد. جواب وی مؤدبانه و محبت‌آمیز بود. اما موجب رنجش باطنی ملکه‌ی ایران شد. او گفته بود: «در این شرایط کسی انتظاری از علیا حضرت ندارد»، ملکه ثریا می‌نویسد: «بهتر از این نمی‌شد به ما یادآور شد که دیگر کسی نیستیم».

ملک فیصل، از پادشاه و ملکه ایران دعوت کرد تا زمانی که میل

داشته باشند در عراق بمانند و میهمان وی باشند. محمدرضا شاه پوزش خواست و نپذیرفت. او فردای آن روز به زیارت مرقد امام حسین در کربلا رفت و سپس به اتفاق ملکه ثریا با یک هواپیمای خصوصی رهسپار رم گردید. خاصه آن که مقامات عراقی به وی رسمآ اطلاع دادند که سفارت ایران در بغداد به حضورش در آن کشور اعتراض نموده و عمل تقاضای بازداشت زوج سلطنتی ایران را کرده است.

ساعاتی پس از صدور اعلامیهی دولت در مورد شکست کودتا، حسین فاطمی وزیر امور خارجه به «تمام سفیران و وزیران مختار و کارداران ایران در خارج» ابلاغ کرد که شاه از سلطنت مخلوع است (که البته چنین نبود و نمی‌دانیم که آیا این دستور با اطلاع و موافقت دکتر مصدق بوده یا نه؟) و نباید مورد استقبال قرار گیرد. عبدالحسین مفتاح که در آن هنگام معاون ارشد وزارت امور خارجه بود، با تعجب نوشتند:

«نه شاه استعفا داده بود و نه دستگاه قانونی ایشان را برکنار کرده بود».^۱

مظفر اعلم سفير کبیر ایران در بغداد (که مانند همهی سفیران از لاحظ تشریفاتی نمایندهی رییس مملکت بود و نه نمایندهی وزیر امور خارجه) اقداماتی هم در اجرای دستور وزیر متبع خود انجام داد و به حضور شاه در بغداد اعتراض کرد و او را فراری خواند. اعلم که سال‌ها وزیر امور خارجهی رضاشاه نیز بود سپس به دستور العمل حسین فاطمی چنین پاسخ داد:

«جناب آقای دکتر فاطمی وزیر محترم امور خارجه، از

۱ - عبدالحسین مفتاح، خاطرات سیاسی، به صفحه ۶۶ ... طبق قانون اساسی فقط مجلس می‌توانست شاه را از سلطنت برکنار کند، یا به عبارت دیگر «و دیگه» ای را که از طرف ملت به وی تفویض شده بود، باز پس بگیرد.

اقدام تبهکارانه‌ی یک عده خائنین به دولت ملی جناب آقای دکتر مصدق و شروع به یک کودتای نظامی و تعرض آنان به آن جناب، همگی متأثر و متأسف شدیم. ولی خدای ایران که در همه‌ی احوال ناظر به احوال این ملت است، عملیات خائنانه‌ی مشتبه دشمن این آب و خاک را خنثی نموده بار دیگر پیروزی نصیب ملت ایران و نهضت ملی گردید.

این جانب از طرف خود و تمام نمایندگان ایران در عراق و عموم ایرانیان ساکنین این کشور که همگی محبت و علاقه‌ی خاصی به آن جناب دارند، مراتب انزجار و تنفر خود را از این تعرض به جناب‌عالی تقدیم و تهنیت فوق العاده عرض و سلامتی جان و موفقیت جناب‌عالی را از درگاه ایزد متعال برای خدمت میهن عزیز مستلت دارم و برای آن‌که توطئه‌ی مذبور مورد تفسیرات گوناگون و مطالب خلاف قانون قرار نگیرد، بر طبق اعلامیه‌ی دولت که از رادیو تهران شنیده شد، شرحی به کلیه‌ی جراید بغداد دادم تا از درج هر گونه خبرهای غرض‌آلود و برخلاف حقیقت جلوگیری شده باشد. هم‌چنین به جناب آقای نخست وزیر محبوب که در برابر نقشه‌های خط‌نماک و مزدور پیروز گردیدند، از طرف سفارت کبری و کارمندان، تلگرافی به معظم‌له مخابره و این موهبت عظیم را به آن جناب تبریک عرض نموده، از خداوند متعال پیروزی ملت ایران را تحت رهبری پیشوای خدمتگزار میهن همواره سائل و خواستارم. سفیر کبیر مظفر اعلم^۱.

۱ - این نامه در بعضی از جراید آن زمان بعداً انتشار یافت (از جمله نگاه کنید به اطلاعات سوم آذر ۱۳۲۲) و تقریباً در همه‌ی کتاب‌هایی که به شرح وقایع این چند روز پرداخته‌اند نقل شده است. (از جمله نگاه کنید به ابراهیم صفائی، زندگینامه... صفحه ۱۳۱) در مذاکرات محاکمه‌ی مصدق نیز به آن اشاره شده است.

رویه‌ی سفیر کبیر ایران در رم، نظام‌السلطان خواجه‌نوری، رئیس کل پیشین تشریفات شاهنشاهی، که در این سمت، مراسم ازدواج محمدرضا پهلوی و ثریا اسفندیاری بختیاری را نیز ترتیب داده بود و ملکه‌ی ایران او را از نزدیکان خود می‌پندشت، از این بهتر نبود. او نه تنها در فرودگاه حاضر نشد، بلکه اعضای سفارت ایران را نیز از این کار رسمی مانع گردید و اتومبیل شخصی ملکه‌ی ثریا را که متعلق به دولت نبود در گاراژ سفارت مهر و موم نمود!

شاه و ملکه‌ی ایران در فرودگاه، جز یک عضو ایرانی سازمان خواربار و کشاورزی جهانی، یک کارمند محلی سفارت و «مراد اریه» بازرگان معروف، کسی را برای استقبال ندیدند و در میان جمع روزنامه‌نگاران و فیلم‌برداران و عکاسان عازم مهمان‌سرای بزرگ اکسلسیور شدند و در آنجا چشم به راه تحول حوادث ماندند. اتفاقی که بازرگان ایرانی برای آنان گرفته بود، «سلطنتی» نبود، پناهگاهی بود که در آن توانستند با دشواری به اخبار نگران‌کننده‌ی رادیو تهران و سخنان تند حسین فاطمی گوش کنند. آن دو سپس موفق شدند به طور ناشناس از در پشت مهمان‌سرا خارج شوند. شاه یک دست لباس خاکستری خرید و ملکه یک لباس قرمز رنگ خال‌دار که بعداً چند پیار هر دو با این لباس در عکس‌ها دیده شدند.

محمد رضا شاه از آینده‌ی شخصی خود و خانواده‌اش سخت نگران بود. با ملکه ثریا به مذاکره و محاسبه در مورد ترتیب زندگی آینده‌شان پرداخت. فکر می‌کرد بتواند به زحمت و با صرفه‌جویی قطعه زمینی در ایالات متحده امریکا خریداری و مادر و خواهران و برادرانش را در آنجا جمع کند. روحیه‌اش خراب و سخت بدین و حتی ناامید بود.

۱ - جزییات این مذاکرات را ملکه ثریا در خاطرات خود نقل کرده Palais des solitudes صفحات ۱۵۸ تا ۱۶۴.

پس از آن که دولت در اعلامیه‌ای «شکست کودتا» را اعلام کرد، بدون آن که کوچکترین اشاره‌ای به فرمان برکناری رئیس دولت شده باشد، ایران، چه از دیدگاه قانون اساسی و چه از لحاظ سیاسی در وضعی پیچیده و احتمالاً بی‌سابقه در تاریخ معاصر قرار گرفت:

- شاه، رئیس قانونی مملکت و فرمانده کل قوا، کشور را ترک کرده بود بدون این که شورای نیابت سلطنت، طبق سنن برای ایفای وظایف و جایگزینی او برگزیده شده باشد. شاه، خلع نشده بود چرا که فقط مجلس شورای ملی، اختیار اتخاذ چنین تصمیمی را داشت. بنابر این اظهارات و بخشنامه‌های وزیر امور خارجه در این مورد، مبنایی از نظر قانون اساسی نداشتند.
- مجلسین، خاصه مجلس شورای ملی، که در نهایت امر حق داوری و تعیین تکلیف مملکت را داشتند، به تصمیم دولت تعطیل شده و قادر به انجام وظایف قانونی خود نبودند. عملاً مشروطیت «در حال تعطیل» بود.

- رئیس دولت که تا نخستین ساعات روز ۲۵ مرداد، در حقانیت حکومت و تصمیماتش تردیدی نبوده، به فرمان شاه از کار برکنار شده بود. قطعاً شاه در صورت حضور مجلس شورای ملی چنین حقی را نداشت. اما طبق رویه و سنت دهه‌های قبل، که چند بار، چنان‌که دیدیم، به تأیید و تنفيذ دکتر مصدق (رئیس دولت معزول) رسیده بود. شاه می‌توانست نخست وزیر را برکنار کند. طی سال‌های بعد، از جمله در دادگاه، دکتر مصدق این حق را برای پادشاه پذیرفت، اما مکرراً به نحوی اجرا و ابلاغ فرمان اعتراض کرد و آن را نوعی کودتا خواند.

وزیران که طبق قانون اساسی دارای مسئولیت مشترک بودند و می‌بایست الزاماً از فرمان برگناری نخست وزیر مطلع می‌شدند تا تکلیف خود را بدانند، رسماً در جریان عزل ریس دولت قرار نگرفتند. این نکته‌ای است که کمتر به آن توجه شده و شایان تأمل بسیار است: دکتر ابراهیم عالمی وزیر کار که همواره به دکتر مصدق وفادار بود و وفادار ماند نوشت: «آقای دکتر مصدق در امور کلی مملکت و مسائل مهم کشور، به اصل مسئولیت مشترک توجهی نداشتند... صبح روز یکشنبه ۲۵ مرداد خبر دادند برای اطلاع از واقعه‌ای، به منزل نخست وزیر برویم. در آن جلسه، جریانی از شب گذشته گفتند... روز چهارشنبه صبح ۲۸ مرداد که دیگر فرمان شاه در همه جا انتشار یافته بود، بنده یقین کردم وضع دولت تغییر کرده و ما سمتی نداریم و آقای دکتر مصدق همکاران خود را از این تغییر، بی‌سابقه گذاشته بودند. تا آن‌که ظهر رسید، تهران ناظر یک قیام عمومی گردید».^۱

دکتر جلال متینی نیز بر این نکته تاکید دارد: «صدق روز بعد از دریافت فرمان عزل در جلسه‌ی هیات دولت، مساله‌ی فرمان عزل را مطلقاً مطرح نمی‌سازد و فقط از کودتای نظامی سخن می‌گوید و در ابلاغیه‌ی دولت خطاب به ملت، که در ۲۵ مرداد از رادیو پخش می‌شود، نیز از دریافت فرمان عزل سخن به میان نمی‌آید».

در جریان محکمه‌ی مصدق، اکثر وزیرانی که به عنوان شهود به دادگاه احضار شده و اظهار نظر کردند، این نکته را تأیید نمودند. در پاسخ ریس دادگاه، مهندس داود رجبی (وزیر مشاور در امور

صنعتی) اظهار داشت

«از جریان اطلاعیه که به نام اعلامیه‌ی دولت در ساعت هفت و سه دقیقه صبح ۲۵ مرداد از رادیو تهران پخش شد، اطلاعی (ندارد) و در هیات دولت مطرح نشده است»^۱.

دکتر غلامحسین صدیقی نایب نخست وزیر و وزیر کشور نیز گفت:

«از دست خط اعلیحضرت همایون شاهنشاهی به هیچ وجه اطلاع نداشتم و در هیات دولت هم دست خط اعلیحضرت همایونی مطرح نشد»^۲...

دکتر مصدق شخصاً برای توجیه عدم طرح فرمان عزل در هیات دولت اظهار داشت،

«در قانون مجازات، برای اعمال مثبته مجازات هست. یعنی اگر یک کاری یک کسی بکند که برخلاف قانون کرده باشد مجازات دارد. ولی برای نکردن یک کاری، برای این که کسی کاری نکرده باشد، این را می‌گویند کسی جرمی به واسطه عدم ارتکاب کاری بکند... کجا شما ماده‌ای پیدا می‌کنید که اگر یک نخست وزیری دور روز بخواهد برای یک عملی فکر بکند و تصمیم برخلاف حقیقت نگیرد، آن نخست وزیر را حتماً می‌توانید مجرم قلمداد کنید؟»^۳

در چنین شرایطی که شاه در ایران نبود، شورای نیابت سلطنت وجود نداشت. مجلسین تعطیل بودند و نخست وزیری (که به فرمان شاه معزول شده، اما این عزل را رسماً از دولت خود

۱ - مصدق در محکمه نظامی، جلد دوم، صفحه ۶۰۵.

۲ - همان منبع، صفحات ۶۲۹ و ۶۳۰.

۳ - همان منبع، صفحه ۶۰۰.

پنهان نگاه داشته بود) با نهایت قدرت تصمیماتی می‌گرفت، شخصیت دیگری یعنی سرلشکر (بازنشسته) فضل الله زاهدی فرمان نخست وزیری را در دست داشت که سرانجام موفق شد مفاد آن را به اطلاع مردم برساند و برای به دست گرفتن قدرت به اقداماتی مشغول بود. صورت مساله‌ای وجود داشت بس پیچیده که شاید می‌شد از دیوان عالی کشور در مورد آن اظهار نظری مشورتی خواست. ولی دیوان عالی کشور هم با استفاده از اختیاراتی که وزیر دادگستری وقت داشت، موجودیت خود را از دست داده بود.

در حقیقت طی روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد در کشور یک خلاء سیاسی و قانونی وجود داشت و همه‌ی بحث‌های بی‌پایانی که از آن روز تاکنون در این باره می‌شود، ناشی از همین وضع است.

ناخدایی در کشتی نبود.

۱۰۰۰

دکتر مصدق در مورد رویه‌ای که باید اتخاذ کند مردد بود. سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش نوشت:

«من روز ۲۶ مرداد، صبح شش ساعت بعد از کودتای ناموفق نصیری نزد مصدق رفتم و گفتم که همه‌ی رادیوهای خارجی کودتای نیم بند نصیری را شرح داده‌اند و ضمناً گفته‌اند که شاه شما را عزل کرده است. گفت نه آقا، این فرمان جعل بوده است. ولی خود فرمان را به من و به هیچ یک از وزرا نشان نداد.

حدود ساعت یازده همان روز مجدداً نزد مصدق رفتم و خبر فرار شاه و ثریا را از رامسر به او دادم و گفتم. حالا که شاه از مملکت رفته است وضع چه می‌شود؟ جواب داد باید کاری کرد که ایشان به ایران مراجعت کند»^۱

۱- سرتیپ تقی ریاحی، منبع نکر شده، صفحه‌ی ۲۹۲.

با این احوال، تصمیمات دولت و سخنان بعضی از یاران نزدیک دکتر مصدق نشان می‌داد که می‌خواهند کار شاه را یکسره کنند و راه را بر مراجعتش، به هر صورت که باشد، بینندند.

پس از انتشار خبر شکست کودتا و بازداشت سرهنگ نصیری، بسیاری از شخصیت‌های مخالف دولت، از جمله سپهبد شاهبختی، رحیم هیراد رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی، بهبودی رئیس تشریفات، ابوالقاسم امینی کفیل وزارت دربار، مظفر بقایی و علی زهری نمایندگان دوره‌ی هفدهم مجلس... بازداشت شدند. کسان دیگری که خود را در مظان اتهام به مخالفت با رئیس دولت و یا هم‌دستی با کودتای نافرجام می‌دیدند، پنهان شدند.

ابوالقاسم امینی در نامه‌ای به دکتر مصدق نوشت:

« قادر لایزال شاهد و گواه است که روحمن از این جریان مطلع نبود و متأسفانه از حضرت‌عالی کسب تکلیف کردم که از این کار گند، کناره‌جویی کنم موافقت نفرمودید. بالاخره این جوان آنچه را نباید بکند کرد و با حیله و مکر همه را از من پنهان داشت. به خدا قسم عملیات دفتر مخصوص و گارد شاهنشاهی هرجگز به وزارت دربار گفته نمی‌شود. خودتان سوال بفرمایید که من بیچاره چه اطلاعی از این کار ممکن است داشته باشم. البته این گندکاری، این عمل ناجوانمردانه، دستوری است که خود شاه از آنجا به رئیس گارد داده است. آخرین ضربه‌ی بی‌آبرویی را این جوان به من زد و خداوند انشاء‌الله جزای او را بدهد. به هر حال خواهشمندم به داد من بررسید که هم ناخوشم و هم آبرویی برای من باقی نمانده. متهم به خیانت هستم. کفیل وزارت دربار شاهنشاهی، ابوالقاسم امینی».

نخست‌وزیر دستور داد که متن نامه را در جراید منتشر کنند و

ابوالقاسم امینی از زندان آزاد شد^۱. دو روز بعد که ورق برگشت. این بار به تصمیم دولت جدید، او بار دیگر زندانی شد و پس از مدت کوتاهی، به شفاعت اقوام و دوستان فراوانش، شاه دستور به آزادی وی داد به شرط آن که برای همیشه از ایران برود که به ایتالیا رفت و در رم مستقر شد.

در ساعات بعد از شکست اقدام سرهنگ نصیری، گروه‌های کوچکی از اعضای حزب توده و حزب ایران، به وزارت‌خانه‌ها و سازمان‌های دولتی هجوم برداشتند و عکس‌های شاه را که در دفاتر وزیران و معاونان و مدیران کل نصب شده بود از دیوارها پایین کشیدند و پاره کردند. کسی مانع کار آنان نشد.

همان روز به دستور رئیس دولت و «امریه»^۲ رئیس ستاد ارتش افسران و افراد گارد شاهنشاهی خلع سلاح و در پادگان‌های مختلف پایتخت متفرق شدند. دستور داده شد نام شاه از دعای صبح‌گاهی و شام‌گاهی سربازخانه‌ها حذف شود.

صدق به رهبران احزاب طرفدار خود توصیه کرد که افرادشان را به میدان‌های شهر بفرستند و مجسمه‌های رضاشاه و محمدرضا شاه را پایین بکشند: طبق نوشته‌ی جراید، آنها در دسته‌های کوچک «بلا تکلیف» در خیابان‌های تهران بر ضد شاه شعار می‌دادند ولی اعضای حزب توده که منظم و منضبط بودند، کار پایین آوردن مجسمه‌ها را انجام دادند. در روز ۲۷ مرداد دیگر خبری از مجسمه‌ها در شهر تهران نبود.

این دستور در دارگاه به دکتر مصدق سرزنش شد. او در پاسخ گفت:

«آقا، این دعوای مجسمه مربوط به آن روز نیست. این مجسه سابقه دارد. یعنی اخلال‌گران در کار مجسمه‌ها کارشان سابقه دارد. یک مدتی متعرض مجسمه‌ی

^۱ - دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهی‌گری تا ... صفحات ۲۶۴ و ۲۶۵.

اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی که در میدان سنگلچ بود می‌شدند. من دستور کامل در آن وقت دادم که یک عده نظامی چند روز آن مجسمه را حفظ کنند تا آنها نتوانند به مقصد برسند... اخلاق‌گران نمی‌توانستند این کار را بکنند ولی بنده به آقای دکتر سنجابی گفتم که نظر اخلاق‌گران این است که مجسمه‌ی شاه فقید را هم بردارند. شما با اصناف، با احزاب ملی مذاکره کنید. اگر آنها صلاح می‌دانند خودشان این کار بکنند قبل از اینکه اخلاق‌گران ببایند و عملی بکنند بسیار خوب است. این کلام پس و پیش نیست و همین است که عرض می‌کنم. من اگر حرفي زده باشم و مجازاتی داشته باشد، آن مجازات را بنده از جان و دل می‌پذیرم... من صاف و پوست‌کنده در این دادگاه عرض می‌کنم، به مجسمه ابدأ عقیده نداشتم».

در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد موج تبلیغات علیه شخص محمد رضا شاه و نظام سلطنتی در کشور توسعه یافت. حسین فاطمی در سر مقاله‌های باخترا امروز که خود صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن بود، لحنی فوق العاده شدید و توهین‌آمیز به کار برد: «خائنی که می‌خواست وطن را به خاک و خون بکشد فدار کرد»^۱. وی دستور داد که سر مقاله‌های باخترا امروز از طرف وزارت امور خارجه به کلیه‌ی سفارتخانه‌های ایران مخابره شود و به عنوان دستورالعمل سیاسی آنان مورد استفاده قرار گیرد.^۲ این سر مقاله‌ها و مطالب تند روزنامه‌های وابسته به جبهه‌ی ملی و حزب توده در رادیو تهران خوانده و پخش می‌شد و به التهاب جو سیاسی و نگرانی مردم می‌افزود.

۱ - باخترا امروز، ۲۶ مرداد ۱۳۲۲.

۲ - عبدالحسین مفتاح، خاطرات سیاسی ...، صفحه‌ی ۶۵.

همچنین حسین فاطمی دستور داد که مأمورین دولت به کاخ‌های سلطنتی بروند و اسباب و اثاثه آنها را صورت برداری و سپس محل‌ها را مهر و موم نمایند. صورت برداری در فرصت کوتاه میسر نبود اما مهر و موم کاخ‌ها انجام شد و خبر آن در جراید انتشار یافت.

عصر روز ۲۶ مرداد ماه، جبهه‌ی ملی با شتاب بسیار تظاهراتی در میدان بهارستان برپا کرد. کارگردانان اصلی آن مهندس احمد رضوی نایب رئیس مجلس هفدهم، دکتر علی شایگان، حسین فاطمی و مهندس احمد زیرکزاده بوند. چند هزار نفری در مقابل کاخ بهارستان گرد آمدند. به دستور وزیر امور خارجه، جریان تظاهرات و سخنانی‌ها مستقیماً از رادیو تهران پخش می‌شد. دکتر شایگان گفت:

«خدا نخواست. خداوند چنان هوشیاری به دکتر مصدق داده است که پنج روز قبل، از نقشه‌ی خاننه‌ی آنها مطلع بود. پیشوای ما همه چیز را می‌دانست. بحمدالله در ظرف ۲۶ دقیقه تمام آن افراد تحت نظر و توقیف دولت درآمدند»^۱.

حسین فاطمی گفت:

دیشب وقتی تفنگهای گارد شاهنشاهی به طرف من
نشانه روی می‌کردند، من چون به اراده‌ی شما ایمان
داشتم می‌دانستم که نهضت ملی خواهد مرد. هموطنان،
فرزند آن پدری که قرارداد نفت را شصت سال تمدید کرد
علیه نهضت ملی قیام نمود. پدرش بیست سال عامل
کمپانی نفت جنوب بود و چهل سال دیگر را برای پرسش
باقي گذاشت. امروز شما باید نشان بدهید که روی پای

۱- نگاه کنید به دکتر عزت الله همایونفر، از سیاهیگری تا ... صفحات ۲۷۸-۲۷۹.

خود می‌ایستید و هر کس با شما مخالفت کند او را از بین بر می‌دارید.. هموطنان جنایات دربار پهلوی روی جنایات ملک فاروق را سفید کرده.. دربار پهلوی آن چنان منقرض شد که جز اراده‌ی خداوند اراده‌ی دیگری نمی‌توانست. بدون این‌که خون از دماغ کسی بریزد، این کابوس مرگ نابود شد. فرزند عامل قرارداد ۱۳۲۲ می‌خواست به جنگ خدا برود. می‌خواست به جنگ اجتماع و ملت که مظہر اراده‌ی خدا است برود ولی خدا او را آن چنان زمین زد که هیچ‌کس در مخیله‌ی خود تصور نمی‌کرد^۱.

در قطعنامه‌ی پایان تظاهرات که به وسیله‌ی مهندس احمد رضوی خوانده شد «مجازات شدید مسبیین کودتا» و تعیین تکلیف رژیم خواسته شده بود. همان شب با ختر امروز از شاه با القابی چون «وطن فروشن»، «سردسته‌ی جنایتکاران» و از دربار با عنوان‌هایی از قبیل «کانون فساد»، «مرکز فحشا» و «هیولای شهوت» یاد کرد^۲.

در روز ۲۷ مرداد، افراد حزب توده کاملاً بر خیابان‌ها و میدان‌های تهران مسلط بودند. بر فراز بسیاری از ساختمان‌ها پرچم سرخ برافراشته شد. تظاهرات وسیعی نیز در بعد از ظهر همان روز انجام گرفت. تعداد شرکت‌کنندگان اقلأً دو برابر تظاهرکنندگان جبهه‌ی ملی و نظم و ترتیب و یک‌پارچگی آنان چشم‌گیر بود. حزب توده قدرت خود را به بهترین وجه نشان داد. در قطعنامه‌ی تظاهرات انقراض سلطنت و «استقرار یک جمهوری دمکراتیک» و «اتحاد همه‌ی نیروهای ضد امپریالیستی» خواسته شد. در این دو روز، حزب توده چند بار از نخست وزیر خواست که برای مقابله با خطر کودتا دستور به «پخش اسلحه میان مردم» داده شود. ولی دکتر

۱ - اطلاعات، ۲۷ مرداد ماه ۱۳۲۲.

۲ - با ختر امروز، ۲۷ مرداد ماه ۱۳۲۲.

مصدق زیر بار نرفت.

تقریباً همهٔ مفسران و صاحب نظران عقیده دارند که جریان‌های روز ۲۷ مرداد و قدرت‌نمایی حزب توده، یکی از علل و عوامل اصلی پیروزی حرکت ۲۸ مرداد، یا به قول دکتر ابراهیم عالی‌وزیر کار دکتر مصدق «قیام عمومی ۲۸ مرداد»، بود و موجبات نگرانی شدید گروه‌های بسیاری از مردم و جامعه‌ی روحانیت را فراهم آورد. خاصه آنکه در این روز (۲۸ مرداد) توده‌ای‌ها دیگر از جای خود تکان نخوردند و مصدق نیز خواستار کمک آنان نشد. طرفداران قبلی و سنتی دکتر مصدق نیز میدان را خالی کرده بودند. در نتیجه، عرصه کاملاً برای قیام مخالفان او باز ماند.

در آخرین ساعات روز ۲۷ مرداد، دکتر مصدق خود متوجه این خطر شد. او به ارتش دستور داد که به پراکنده کردن تظاهرات طرفداران حزب توده بپردازد. بدین ترتیب نیروهای انتظامی به سرکوب آنها پرداختند. گاز اشک‌آور بکار بردن و در چند جا به آنان حمله‌ور شدند. در این ساعات غروب ۲۷ مرداد بود که برای نخستین بار پس از ماه‌ها فریاد «زنده باد شاه، نابود باد حزب توده» در اطراف میدان سپه شنیده شد^۱. سریازان که دستور مقابله با حزب توده را داشتند، با گروه‌های مخالف آن حزب هم‌صدا شدند. بدین ترتیب مقدمه‌ی جریانی که در روز ۲۸ مرداد به پایان حکومت مصدق انجامید، فراهم آمد و میان قوای انتظامی و جناح‌های وسیعی از مردم هم‌آهنگی پدیدار شد.

دکتر کیانوری و همسرش مریم فیروز در خاطرات خود مدعی شده‌اند که در آن شب «قریب به ۶۰۰ نفر از افراد و کادرهای حزب توده که تعدادی از اعضای سرشناس نیز در بین آنها وجود

داشتند، بازداشت گردیدند».^۱

این مطلب بیشتر برای توجیه امتناع افراد حزب توده از حمایت از دولت دکتر مصدق عنوان شده. در این‌که دکتر مصدق دستور مقابله باتظاهرات افراد آن حزب و سرکوب آنها را داده بود، تردیدی نیست. اما هیچ مدرکی دایر به توقيف ششصد تن از اعضا و هواداران حزب توده دیده نشده. واقعیت چنین به نظر می‌رسد که دستور این امتناع از سفارت شوروی آمده بود، چنان‌که بعد این جریان به اثبات رسید و به آن خواهیم پرداخت.

پس از ناکامی اقدام فرمانده گارد شاهنشاهی، دکتر مصدق در مقام یافتن راه حلی برای مساله‌ی سیاسی اصلی روز یعنی غیبت رئیس‌ملکت برآمد.

موضوع‌گیری‌هایی نیز می‌شد که از لحاظ سیاسی و برای توجه به جریان بعدی اوضاع شایان توجه است.

آیت‌الله کاشانی که بعد از نهم اسفند در شمار مخالفین دکتر مصدق قرار گرفته بود، نامه‌ی مفصلی به او نوشت:

«حضرت نخست وزیر معظم جناب آقای دکتر مصدق دام‌اقباله... صلاح دین و ملت برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است و علیرغم غرض ورزی‌ها و بوق و کرنای تبلیغات شما، خودتان بهتر از هر کس. می‌دانید که هم و غم در نگهداری دولت جناب‌عالی است که خودتان به بقاء آن مایل نیستید... بر من مسلم است که می‌خواهید مانند سی‌ام تیر کذایی، یک بار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه بروید. حرف اینجانب را در خصوص اصرارم در عدم اجرای رفراندوم نشنیدید و مرا لکه‌ی حیض کردید. خانه‌ام را سنگباران و یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس را که ترس داشتید

شمارا ببرد بستید و حالانه مجلس هست و نه تکیه‌گاهی برای این ملت گذاشته‌اید. زاهدی را که من با زحمت در مجلس، تحت نظر و قابل کنترل نگه داشته بودم، با لطایف‌الحیل خارج کردید...

اگر واقعاً با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید، این نامه سندی در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من شمارا با همه بدی‌های خصوصی تان نسبت به خودم، از وقوع یک کودتا به وسیله‌ی زاهدی که مطابق با نقشه‌ی خود شما است آگاه کردم که فردا جای هیچ‌گونه عذر موجهی نباشد. اگر به راستی در این فکر اشتباه می‌کنم، با اظهار تمایل شما، سید مصطفی (پسرش) و ناصرخان قشقایی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم. خدابه همه رحم فرماید. ایام به کام باد».

سید ابوالقاسم نامه را در شهر انتشار داد. در همان روز، ۲۷ مرداد، مصدق پاسخی پر معنی به او نوشت که دست ردی بر سینه‌اش بود و فرستارگانش را نپذیرفت:

«مرقومه‌ی حضرت آقا وسیله‌ی آقا حسن آقای سالمی زیارت شد. این‌جانب مستظره‌ی به پشتیبانی ملت ایران هستم. والسلام. دکتر محمد مصدق»

ناصر قشقایی در یک پیام تلگرافی، بدون اشاره به پیشنهاد سید ابوالقاسم کاشانی، به دکتر مصدق نوشت:

«در استماع خبر صبح بیست و پنج مرداد که ریشه‌ی ملت و استقلال مملکت کهن‌سال ایران را مرتعشع می‌سازد، یک شور و هیجان رایدالوصفي در افراد ایل قشقایی به وجود

۱- این نامه، در اغلب کتب و رسالات مربوط به آن روزها نقل شده، از جمله نگاه کنید به دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهیگری تا ... صفحات ۲۵۰ و ۲۵۱ دکتر جلال متینی، نگاهی به ... صفحه‌ی ۳۶۴.

آمده. اکنون عده‌ی زیادی تجمع کرده. این عده که برق وطن‌پرستی و حریت از پیشانی‌شان می‌درخشد مایلند با کسب اجازه از پیشوای خود، برای حفظ مقدسات ملی و آن یگانه رهبر بزرگ به سوی تهران حرکت و جانبازی کنند».^۱

پس از ۲۸ مرداد، ناصر قشقایی به میان ایل خود رفت و مشکلاتی برای دولت ایجاد کرد که به سرانگشت تدبیر سپهبد زاهدی موقتاً حل شد.

در میان نزدیکان و مشاوران اصلی دکتر مصدق، پیرامون نظام سیاسی آینده‌ی کشور، اتفاق نظر وجود نداشت. گروهی چون حسین فاطمی، مهندس احمد زیرکزاده، مهندس احمد رضوی و دکتر علی شایگان در اعلام جمهوریت پاافشاری می‌کردند و هودار تشکیل جبهه‌ی مشترکی با عناصر چپ و حزب توده ایران بودند^۲. گروهی دیگر از تسلط کمونیست‌ها بر کشور، که ظواهر آن در همه جا پدیدار بود، بیم داشتند و انحراف از قانون اساسی را جایز نمی‌دانستند. مصدق مردد بود، اما سرانجام تصمیم به تشکیل شورای سلطنت گرفت و چون تنفیذ آن مستلزم حضور شاه و توشیح او بود، بر آن شد که در روز سی ام مرداد «رفرازمندی» در این مورد برگزار شود. دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور دستور تدارک مقدمات آن را نیز داد. هدف آن بود که تشکیل شورای سلطنت، بدون توشیح شاه، جنبه‌ی غیرقانونی نداشته باشد.^۳

دکتر مصدق در جستجوی شخصیتی برای ریاست شورای سلطنت برآمد که در آن شرایط عملأ مقام نایب‌السلطنه می‌یافت. ابتدا به فکر شاهدخت شمس خواهر ارشد محمدرضا شاه افتاد

۱ - دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهیگری تا ... صفحه ۲۷۹.

۲ - در صفحات آخر کتاب دکتر انور خامه‌ای، از انشعاب تا کودتا، تجزیه و تحلیل جالب و مستند (اما از دیدگاه یک مارکسیست مخالف سلطنت) از این گفتگوها به عمل آمده، سازمان انتشارات هفتة، تهران ۱۳۶۲.

که همواره مورد احترام و حتی ستایش او بود: «والاحضرت شمس پهلوی یکی از این دودمان است که به هیچ وجه در سیاست این مملکت دخالت نمی‌کند. این والاحضرت می‌خواهد در راس شیر و خورشید سرخ واقع شود و مثل تمام بانوان خیرخواه دنیا برای مردمان بدبخت و بیچاره تحمل رحمت بکند».^۱

او در پاسخ به تقاضای شاهدخت برای تأمین بودجه‌ی شیر و خورشید سرخ، به وزیر بهداری وقت دکتر محمدعلی ملکی گفته بود:

«با همه‌ی تنگ‌دستی که داریم اشکالی نمی‌بینم. مخارج شیر و خورشید را بپردازید. این شاهزاده خانم به حقیقت یک خانم است».^۲

درنهایت، برای اجتناب از عکس العمل مخالف جامعه‌ی روحانیت، یا به هر علت دیگر، از این انتخاب صرفنظر شد. صحبت از شاهپور غلامرضا برادر محمدرضا شاه پیش آمد که مادرش شاهزاده قاجار و به همین سبب شاید تا حدی مورد توجه مصدق بود. او هم کنار گذاشته شد، چرا که مصدق می‌دانست که شاه، همواره او را به طرفداری از بازگشت دودمان قاجار به سلطنت، متهم کرده و نمی‌خواست از این طرف مشکلی داشته باشد و یا متهم به عدم رعایت قانون اساسی شود.

سرانجام قرعه‌ی فال به نام علامه علی‌اکبر دهخدا زده شد. شخصیتی که مورد احترام همه و بالاتر از اختلاف نظرهای سیاسی بود. با شتاب فراوان ترتیب ملاقاتی میان آن دو داده شد. دهخدا پیشنهاد مصدق را پذیرفت. این ملاقات در آخرین ساعت

۱- از سخنان دکتر مصدق در مجلس شورای ملی، پنجشنبه ۴ خردادماه ۱۳۲۹، ۲۵، ۱۹۵۰، مشرح مذاکرات مجلس شورای ملی.

۲- به نقل از دکتر محمد سنجر، شاهزاده محبوب من، لس آنجلس ۲۰۰۲، صفحه‌ی ۱۹۱، مرحوم دکتر محمدعلی ملکی رایی دکتر محمد سنجر بود و این جریان را برایش روایت کرده.

روز ۲۷ مرداد صورت گرفت. چند ساعتی بعد، تاریخ کشور به مسیری دیگر رفت و دیگر فرصتی برای این قبیل راه حل‌ها باقی نماند.

محمد رضا شاه در باره‌ی جریان‌های این سه روز چنین نوشت:

«صدق بخلاف نص صریح قانون اساسی ایران، به فرمان برکناری خود اعتنا نکرد و به این هم اکتفا ننموده به یک کودتای نظامی دست زد. مأمور اجرای این توطنی کسی جز ریس ستد نبود. کودتای نظامی صدق با شکست مواجه شد...»

پس از ابلاغ فرمان برکناری صدق، من که از طرح‌های سیاسی و جاه‌طلبی‌های او کاملاً باخبر بودم، تصمیم گرفتم که برای جلوگیری از هر گونه خون‌ریزی کشور را ترک ننم و ایرانیان را در انتخاب راه آینده کشور آزاد بگذارم. این تصمیم بی‌مخاطره نبود. ولی با تعمق و تأمل و سنجش نتایج آن را اختیار کدم...»

پس از آن که من ایران را ترک کدم، کشور سه روز دچار فتنه و آشوب بود. به خصوص در دو روز اول در تهران، هواداران صدق و توده‌ای‌ها تظاهرات وسیع و خشونت‌آمیزی ترتیب دادند... ناگفته نماند که به دستور صدق ۲۷ چوبه دار در میدان سپه تهران بربا کرده بودند که در ملاء عام تعدادی از مخالفین وی را که تنی چند آزان یاران سابق خود وی بودند، اعدام کنند».^۱

بدین ترتیب شاه، در برابر ادعا یا اتهام کودتای نظامی گارد شاهنشاهی که در اعلامیه‌ی دولت صدق عنوان شده بود. نظریه‌ی متقابل کودتای نظامی ریس (معزول) دولت و ریس

ستاد ارتش را مطرح کرد. در حقیقت نوشتہ‌ی او پاسخ مستقیمی است به اعلامیه‌ی بامداد ۲۶ مرداد دولت مصدق. به هنگام ترک ایران شاه قطعاً می‌دانست که طرح برکناری دکتر مصدق، به صورتی که واشنگتن و لندن اندیشیده بودند، دچار شکست شده. شاید اگر او می‌ماند، تحول اوضاع به صورتی دیگر انجام می‌گرفت. برای او که عرصه را خالی کرده بود دیگر یک امکان بیشتر وجود نداشت و آن پیروزی زاهدی بود و امید به این که اگر زاهدی پیروز شود، او را به تخت سلطنت بازگرداند.

در سال ۱۲۵۷، که شاه «برای اجتناب از جنگ داخلی» ایران را ترک کرد، قدرت و انسجام ارتش و وفاداری آن، به مراتب بیش از مرداد ماه ۱۲۲۲ بود. پس از کودتای نافرجام ۲۵ مرداد، چنان که خواهیم دید، واشنگتن بار دیگر به سیاست تفاهم با دکتر مصدق تمایل نشان داد. شاید هم بدینی و نومیدی محمدرضا پهلوی که ملکه ثریا، تنها شاهد عینی آن روزها، به آن اشاره می‌کند، بر همین اساس بود.

ارتش ضعیف بود، توده‌ای‌ها در آن نفوذ بسیار داشتند، که شاه از این نکته غافل نبود و جناحی از آن، هوادار دکتر مصدق و یارانش بودند. در سال ۱۲۵۷، واشنگتن و لندن و نیز پاریس، که نقش آتش بیار را بازی می‌کرد، علنأً مخالف او بودند و امریکا که در برابر خود هیچ‌کس را نمی‌دید، ارتش را وادار به اعلام بی‌طرفی کرد که راه برای پیروزی انقلاب واستقرار جمهوری اسلامی گشوده شود، که بعداً بهای بسیار گران این خطای بزرگ تاریخی را پرداخت و هنوز می‌پردازد. در مرداد ماه ۱۲۲۲، در برابر امریکا از یک سو و هواداران افراطی مصدق (و احتمالاً شخص او) از سوی دیگر، یک نیروی سیاسی توانا و واقعی به رهبری زاهدی وجود داشت و این نیرو از پشتیبانی روحانیت، مخصوصاً آیت‌الله عظمی بروجردی، برخوردار و به بخش وسیعی از ارتش متکی

بود.

شاید محمدرضا شاه در ارزیابی توانایی این نیروی سیاسی، مذهبی-نظامی دچار اشتباه شد و گرنه ایران را ترک نمی‌کرد و سرنوشت سلطنتش را تنها در گرو یک تن نمی‌گذاشت. اما تاریخ را نمی‌توان دوباره نوشت و هیچ‌کس نمی‌داند که جز نومیدی شدید ساعات اول بعد از شکست «کودتای نیم‌بند» نصیری و گارد که ملکه ثریا آن را با صداقت بازگو کرده، او واقعاً به چه فکر می‌کرد. شاید دیگر به هیچ چیز جز سرنوشت خود و خانواده‌اش.

Zahedi به او خیانت نکرد؛ توانست اوضاع را با تدبیر و حداقل تلفات و خسارات به وضع عادی درآورد و او را به تخت سلطنت بازگرداند. پس از این ماجراها، محمدرضا شاه دیگر نخواست سلطنت خود را به هیچ کس مدیون باشد. نه به شخصیتی توانا، نه به روحانیت، نه به ارتش، نه به جناح‌های وسیعی از مردم. نظام حکومتی که برقرار شد نگذاشت و نمی‌گذاشت که شخصیت‌های سیاسی بزرگ و دولتمردان واقعی، چون فروغی، قوام، مصدق و زاهدی با همه‌ی مزایا و محاسن و نقاط ضعف‌شان، منبسط شوند و جلوه کنند. او خواست روحانیت واقعی را مهار کند، که نتوانست و دچار جناحی افراطی شد که بازیچه‌ی سیاست‌های خارجی بود. از قدرت ارتش و رهبری مستقل آن و خطر کودتا بیم داشت. ارتشی توانا و مجہز و منضبط بوجود آورد، اما چنان کرد که بدون حضورش این ارتش قدرت تصمیم‌گیری نداشته باشد. سرانجام، چون روز سرنوشت فرا رسید، ارتش بود اما رهبر و تصمیم‌گیرنده نداشت. مردم پریشان و بی‌تكلیف بودند و شد آن‌چه نمی‌باشد بشود و هر چه در کشور به مدت نیم قرن ساخته شده بود در معرض نابودی قرار گرفت و ایران دچار یکی از سهمناک‌ترین بلاهای تاریخ خود شد، که قطعاً از آن رهایی

خواهد یافت. اما چگونه، به چه قیمت و چه وقت؟

در تاریخ ۱۸ آوت ۱۹۵۲ (۱۲۲۲ مرداد ۱۳۳۲) ژنرال بیدل اسمیت قائم مقام وزیر امور خارجه ایالات متحده امریکا در یک گزارش سری به ریاست جمهوری آن کشور نوشت: «عملیات با شکست روبرو شد» و در نتیجه‌گیری خود افزود: «اگر می‌خواهیم چیزی از مواضع خود را در ایران حفظ کنیم احتمالاً مجبور خواهیم شد با هر تدبیری شده خودمان را به مصدق نزدیک نماییم.»

در تاریخ ۲۲ آوت ۱۹۵۲، اول شهریور ۱۳۳۲، کمتر از چهل و هشت ساعت پس از بازگشتش به ایران، شاه در ملاقاتی با لوی هندرسون سفیر کبیر امریکا در اشاره به جریان ۲۵ مرداد به او گفت:

«حتمایک نفر در این میان به افراد ما خیانت کرده است.
آیا امکان دارد عوامل انگلیسی این کار را کرده باشند؟
... برای من باور نکردنی است که چگونه نقشه با شکست

۱ - وزارت امور خارجه ایالات متحده استناد محرمانه‌ی مربوط به روابط خارجی آن کشور را پس از گذشت مدت زمانی که قانون معین کرده است، منتشر می‌نماید که هم در کتابخانه کنگره و هم در خود وزارت امور خارجه در دسترس می‌باشد.
برای این دوره نگاه کنید به:

Foreign Relations of the United States 1952-1954- volume X, IRAN, 1951-1954, Editor in Chief P. Glemon, Department of State, Washington 1989.

از آن پس در غالب کتب و مقالات فارسی که نویسنده‌گان آنها به اتفاقات این چند سال پرداخته‌اند، کم و بیش به این استناد اشاره و ترجمه‌هایی از آنها انتشار یافته است. از جمله نوشته‌های دکتر همایون کاتوزیان، دکتر پرویز عدل، نورمحمد عسکری، دکتر عزت‌الله همایونفر، دکتر جلال متینی ...، بسیاری از این گزارش‌ها و استناد عیناً در جلد اول خاطرات اردشیر زاهدی نقل و ترجمه شده است. گزارش ژنرال بیدل اسمیت شماره ۳۴۶، ۱۸ آوت ۱۹۵۲.

مواجه گردید»^۱.

از مجموع گزارش‌های مقامات امریکایی، می‌توان به سه نتیجه رسید:

- نخست آن‌که، شاه با یک «کودتای نظامی» به معنای اخسن کلمه که ارتش مصدق را سرنگون کند، موافق نبود. شاید هم چون با وضع آن روز ارتش آشنا بود، خوب می‌دانست که چنین اقدامی مشکل و حتی غیرممکن است. او طرفدار راه حلی در چهارچوب قانون اساسی بود.

در تاریخ ۲۲ فوریه ۱۹۵۳، سوم اسفند ۱۳۲۱ که دیگر اندک‌اندک فکر تعویض حکومت دکتر مصدق مورد قبول لندن و واشنگتن قرار گرفته بود، وی صراحتاً مخالفت خود را با سرشکر زاهدی به سفیر امریکا اظهار داشت^۲. او مایل بود که اللهیار صالح را به نخست وزیری برگزیند، ولی دو روز بعد دکتر مصدق را برای آخرین بار به حضور پذیرفت و مراتب اعتماد خود را به وی اعلام داشت^۳.

شاه در تاریخ ۱۵ اوریل ۱۹۵۳، ۲۶ فروردین ۱۳۲۲، بار دیگر تاکید کرده بود که «هیچ‌گونه اقدامی به منظور تعویض مصدق به عمل نمی‌آورد. مگر این‌که مجلس به وی رأی عدم اعتماد بدهد و اظهار تمایل نسبت به جانشینی برای وی کند»^۴.

هنگامی که به تصمیم دکتر مصدق، مجلس شورای ملی به حال تعطیل درآمد، در حقیقت چنان‌که بعضی از نزدیکانش چون دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر کریم سنجابی پیش‌بینی می‌کردند. راه برای عزل نخست وزیر در چهارچوب قانون اساسی گشوده شد. در این هنگام است که واشنگتن و لندن برای تشویق شاه به

۱- گزارش شماره ۲۵۲، به کلی سری، مورخ ۲۲ اوت ۱۹۵۲.

۲- ۲۲/۲۰۲ فوریه ۱۹۵۲.

۳- گامنامه پنجاه سال شاهنشاهی ایران، جلد دوم صفحه ۶۰۹.

۴- ۱۵ آوریل ۱۹۵۳، ۲۲۴.

برکناری نخست وزیر به مداخله‌ی مستقیم پرداختند، طرحی که نام «آژاکس» به آن داده شد. سرانجام محمدرضا پهلوی نیز، علیرغم عدم تمایل شخصی خود، به انتصاب سرلشکر زاهدی که تنها رهبر بلا منازع مخالفان رئیس دولت بود، تن در داد.

- دیگر آن که در پایان روز ۲۶ مرداد، ۱۹۵۲، و ناکامی علنی طرح برکناری مصدق از طریق اقدامی که مبنای آن مخالف قانون اساسی نبود (چون مجلس در حال تعطیل بود) ولی شکل و ظاهر آن جنبه‌ی کودتا داشت، (یا بر اثر «بی‌کفایتی»^۱ مسئول ابلاغ فرمان عزل نخست وزیر چنین صورتی پیدا کرد). امریکایی‌ها عملیات خود را مواجه با «شکست»^۲ تلقی کردند و در مقام مذاکره‌ی مجدد با دکتر مصدق و برقراری نوعی تفاهم با او برآمدند. و بالاخره ماجرای ۲۸ مرداد، آنان را غافلگیر کرد. سپس کوشیدند بر موجی که پدیدار شده بود سوار شوند و از آن بهره گیرند. برای توجیه این، برداشت‌ها باید اندکی به عقب برگشت.

٥٥٤٤٨

پس از پایان دوران ریاست جمهوری هاری تروممن در امریکا و روی کار آمدن ژنرال آیزنهاور که از حزب جمهوری خواه بود و با وزیر خارجه‌اش جان فوستر دالس معتقد به اعمال قدرت بیشتر در برابر توسعه طلبی جهانی اتحاد جماهیر شوروی بودند (۱۹۵۲) جو سیاسی واشنگتن در باره‌ی نهضت ملی ایران و حکومت دکتر مصدق تغییر یافت. پیش از آن در سال ۱۹۵۱، وینستون چرچیل بار دیگر در انگلستان به قدرت رسیده بود. او نیز از یک طرف هوادار سیاست خشن‌تری در برابر مسکو بود و از طرف دیگر هنوز سوداهای استعماری امپراتوری بریتانیا را در سر داشت و

۱ - داوری سرلشکر زاهدی در باره‌ی طرز عمل سرهنگ نعمت‌الله نصیری.

۲ - گزارش فوق الذکر ژنرال بیدل اسمیت.

قیام مردم ایران را در دفاع از حقوق میهن خود در برابر لندن، به سختی تحمل می‌کرد.

نتیجه آن که چه در واشنگتن و چه در لندن، رویه و لحن دو دولت ایالات متحده و بریتانیا نسبت به ایران تغییر یافت. چه برای لندن و چه برای واشنگتن، البته به ملاحظات و علل مختلف، تثبیت اوضاع ایران و پایان بحران نفت به صورت یکی از مهم‌ترین اولویت‌های سیاست جهانی درآمد. امریکایی‌ها به خصوص از گسترش نفوذ کمونیسم یعنی اتحاد جماهیر شوروی در ایران و قدرت روزافزون حزب توده سخت نگران بودند.

با وجود تبلیغاتی که مخصوصاً به اغوای لندن در مطبوعات خارجی به عمل می‌آمد و دکتر مصدق را همپیمان و حتی آلت دست کمونیست‌ها عنوان و معرفی می‌کردند، لااقل در محافل رسمی واشنگتن کسی او را کمونیست و عامل مسکونی پنداشت. اما از مدارای وی با حزب توده نگران بودند.

صدق شخصاً با کمونیسم شدیداً مخالف بود و در جریان واقعه‌ی آذربایجان و در برابر توقعات شوروی‌ها برای دست اندازی بر منابع نفت شمال کشور، رویه و مقاومتی انعطاف‌ناپذیر از خود نشان داده بود. اما چون به حکومت رسید، همواره از «خطر کمونیسم» برای هراساندن دولتهای غربی و وادار ساختن آنان به قبول خواسته‌های ملی ایرانیان استفاده می‌کرد. برای این‌که این خطر را مهم و جدی نشان دهد، در بسیاری از موارد دست توده‌ای‌ها را باز می‌گذاشت و همین رویه که از بسیاری جهات خطرناک بود، بهانه به دست مخالفانش در ایران و مخصوصاً در خارج می‌داد.

اکثر همکاران، مشاوران و نزدیکان مصدق، بدون تردید و علناً مخالف کمونیسم و هوادار ایستادگی در مقابل گسترش نفوذ شوروی‌ها در ایران بودند و همکاری با حزب توده را جایز

نمی‌دانستند. در مقابل چند تنی چون دکتر علی شایگان یا حسین فاطمی براین گمان نبودند. شاید آنها نیز مانند بسیاری از روش‌تفکران آن زمان، هنوز به ماهیت واقعی امپریالیسم سرخ و سیاست جهانخواری اتحاد جماهیر شوروی پی نبرده بودند. قدر مسلم این است که در هفته‌های آخر حکومت دکتر مصدق، میان این دو گروه، اختلاف نظر و رویه وجود داشت و این خود به تضعیف دولت او کمک کرد و راه را بر مخالفانش گشود. چرا که او هرگز موفق نشد بر «تناقضات» و «ماهیت ناپایدار و متزلزل دوستان مختلف‌العقیده»^۱ خود چیره شود و رویه‌ی روشنی اتخاذ کند.

در میان روحانیون که نفوذ آنان را بر جامعه‌ی آن روز ایران نباید نادیده گرفت، هراس از تسلط کمونیسم بر ایران بسیار بود. مخصوصاً آیت‌الله عظمی بروجردی، که گذشته از مرجعیت مذهبی یک ایرانی وطن‌پرست بود، از این جهت سخت نگران به نظر می‌رسید.

به همین جهات بود که پس از رد آخرین پیشنهاد امریکا و انگلیس و توصیه‌های بانک بین‌الملل در حل مساله‌ی نفت ایران، هر دو کشور به فکر جایگزینی مصدق افتادند.

اللهيار صالح سفيرکبیر ایران در واشنگتن، در گزارشی به تاریخ ۲۱ مرداد ماه ۱۳۳۲، چهار روز پیش از کودتای نافرجام ۲۵ مرداد^۲ نگرانی خود را از این بابت اظهار می‌دارد:

«از تاریخ آخرین مسافرت رسمی ایدن وزیر امور خارجه انگلستان به واشنگتن، من احساس می‌کنم که به تدریج یک نوع برودت در مناسبات بین ما و امریکا حاصل

۱- علی میرفطروس، برخی منظره‌ها و مناظره‌ها... منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۱۴۲.

۲- اللهيار صالح هفت روز پیش از کودتای ۲۸ مرداد، گزارش سیاسی اللهيار صالح به دکتر مصدق، ایران‌شناسی، سال نوزدهم، شماره‌ی ۲، پاییز ۱۳۸۶، Autommn ۲۰۰۷، صفحات ۵۳۷ به بعد.

می شود و به جای این که بیش از پیش با یکیگر نزدیک شویم و در تشدید مناسبات دو کشور کوشش نماییم، متدرجاً شکافی بین ما ایجاد می گردد... پس از عدم موافقت ایران با آخرين پیشنهاد انگلستان، اولیای درجه اول امریکا ظاهراً از خود یک نوع حالت خشم و عصبانیت نسبت به ایران ابراز می دارند...».

اللهیار صالح در این گزارش، که بازگو کنندهی مذاکرات وی در همان روز با نفر سوم سلسله مراتب وزارت امور خارجه ایالات متحده بود، به دکتر مصدق نوشت «در صورتی که آقای وزیر خارجه (امریکا) از فعالیت کمونیستها در ایران نگران می باشند، منطق ایشان برای عدم کمک به ایرانیان چیست؟... چه می شود که به جای کمک به چنین دولتی (دولت مصدق) و تقویت بنیهی اقتصادی ملت ایران برای مقاومت در مقابل کمونیزم، دولت آمریکا به عنوان وجود فعالیت‌های کمونیستی، ایران را از مساعدتی که اکنون برای نجات خود محتاج به آن می باشد محروم می کند؟»

پس از توضیحات مفصلی در توجیه سیاست امریکا و اظهار تأسف عمیق از رد پیشنهادهای اخیر دو دولت در مورد حل مساله نفت، مقام وزارت امور خارجه‌ی آن کشور به اللهیار صالح اظهار داشت:

«حزب کمونیست توده، هر چند که غیرقانونی اعلام شده ولی همچنان تحت عناوین مختلف به فعالیت خود ادامه می دهد و روز به روز بر قوت آن افزوده می شود و متأسفانه دولت ایران نه تنها در مقابل آن عکس العملی نشان نمی دهد. بلکه ادارات انتظامی ایران اجازه می دهند که دسته‌های توده رسماً در خیابان‌ها تظاهر بنمایند... برای ما تردیدی نیست که دکتر مصدق میلی به کمونیزم ندارد و شخص من از جمله کسانی هستم که به قدرت

رهبری ایشان معتقد می‌باشم و ایمان دارم که در میان رهبران خارجی که با فعالیت کمونیست‌ها در ممالک خود مواجه هستند، هیچ کس بهتر از آقای مصدق از عهده‌ی کمونیست‌ها برنمی‌آید. ولی این نکته هم برای ما امریکاییان، به خصوص کارشناسانی که مربوط به تاریخ توسعه‌ی کمونیزم در دنیا هستند، مسلم می‌باشد که تا به حال هیچ دسته‌یا حزبی که با کمونیست‌ها همکاری نموده، جان به بسلامت در نبرده و به علت تشکیلات منظم و تعلیمات مؤثری که به کمونیست‌ها داده می‌شود، همیشه موفق می‌شوند کسانی را که قصد همکاری و مماشات با آنها را دارند، مض محل و خود را بر آنها مسلط می‌سازند. لذا نگرانی ما از این است که آقای مصدق به این امر پی نبرده و با کمال علاقه‌مندی که به حفظ استقلال کشور خود دارند، ممکن است تدریجاً زمام اختیار را از دست بدھند و کمونیست‌ها بر ایران مسلط گردند و البته شما می‌دانید مهم‌ترین مشکل امریکا در دنیای امروز مساله‌ی کمونیزم است و مردم و دولت امریکا از هیچ امری بیش از کمونیزم وحشت ندارند».

این گزارش، صورت مساله‌ی بحران آن روزها را به خوبی بیان می‌کند و گویای این نکته است که تصمیم دایر به فراهم آوردن موجبات برکناری مصدق، نه الزاماً از طریق یک کوتای نظامی، به مرحله‌ی قطعی رسیده بود. طرحی که اندکی بعد در اجرای آن کوشش شد و نافرجام گردید.

طرح موسوم به آژاکس در اوایل مرداد ماه ۱۲۲۲ (اوت ۱۹۵۲) شکل گرفت: وینستون چرچیل، نخست وزیر وقت بریتانیا، در آن

زمان به مناسبت بیماری آنتوونی ایدن وزیر امور خارجه، شخصاً کفالت آن وزارت را به عهده داشت. مخالفت شخصی او با دکتر مصدق و عنادش با نهضت ملی شدن نفت بر کسی پوشیده نبود و ظاهراً در اتخاذ تصمیم نهایی پیرامون طرح برکناری نخست وزیر ایران نقشی عمده بازی کرد.

در نهایت امر طی این روزها، آلن دالس رئیس سازمان مرکزی اطلاعات امریکا C.I.A و همسرش به بهانه‌ی استفاده از تعطیلات تابستانی عازم کوه‌های آلب در سوییس شدند. ژنرال نرمان شوارتزکف امریکایی که در زمان جنگ رئیس هیات مستشاری امریکا در ژاندارمری ایران بود، از همان‌جا سر درآورد و سپس

Pierre F. de Villemarest, *Exploits et bavures de l' espionnage americain*, Tome 3, Editions Famot, Genev, 1978, P. 187 et s.

در اوایل سال ۲۰۰۷، هنگامی که نوشتن این کتاب را آغاز کردم یکی از موسسات بزرگ نشر کتاب آنکلوساکسن، متنی از آقای داریوش بایندر، دیپلمات ایرانی و کارمند عالیرتبه‌ی پیشین سازمان ملل را تحت عنوان (موقت)

The CIA Myth in IRAN, A NEW LOOK OF Events of August 1953 in Iran.

به منظور مطالعه و اظهار نظر (چنان‌که تقریباً در همه موسسات مشابه مرسوم است) برای من فرستاد. این کتاب که انحصاراً به مدارک و استناد رسمی امریکایی و انگلیسی و چند بررسی کامل‌اموجه مستند است، به نظر من کامل‌ترین و بی‌طرفانه‌ترین تحقیقی است که تا امروز در این زمینه انجام گرفته و در بسیاری از نکاتی که هنوز مورد بحث و گفتگو است، شاید «کلام آخر» به شمار آید. تصاویری هم که ضمیمه‌ی کتاب بود، غالباً برای نخستین بار انتشار می‌یابد و بعض‌اً می‌توان آنها را به عنوان استناد قابل وثوق تلقی کرد.

طبعاً به رعایت اصول معمول، در این کتاب استنادی به تحقیق بسیار مهم آقای داریوش بایندر و استناد و مدارکی که فقط در آنجا درج شده، نکرده‌ام. ظاهراً این کتاب در اواخر سال ۲۰۰۸ یا در جریان سال ۲۰۰۹ انتشار خواهد یافت.

در همین زمینه نگاه کنید به:

Sir Eldon Griffiths, *Turbulent IRAN, Recollections, Revelations and Plan for peace*, SLP, Santa Ana, Ca 2006

نویسنده که نماینده‌ی پارلمان و چند بار وزیر کابینه‌های محافظه کار در انگلستان و از دست اندکاران سیاست آن کشود در مورد ایران بوده و هست، نقطه نظرهای جالبی در مورد جریان‌های ۲۵ تا ۲۸ مرداد و برکناری دکتر مصدق ابراز داشته (صفحات ۱۲ تا ۳۷).

عازم کراچی - دمشق و بیروت و سرانجام تهران شد. او ماموریت داشت با سرلشکر زاهدی تماس بگیرد و از نظریاتش آگاه شود. امریکایی‌ها می‌دانستند که جز زاهدی (که مورد تأیید لندن بود)، شخصیت دیگری در ایران نیست که با انتکای کافی به جناح‌های وسیعی از مردم، از جمله طرفداران مصدق، جامعه‌ی روحانیت و ارتش جانشین دکتر مصدق شود.

شاهدخت اشرف نیز که در فرانسه بود، از آنجا به سوییس رفت.^۱ همچنین لوی هندرسون، پس از گذراندن دو ماه مرخصی، در راه مراجعت به تهران، سری به سوییس زد؛ این چهار تن و شاید کسان دیگری که نامی از آنها نیست، محramانه با یکدیگر ملاقات کردند. به کرمیت روزولت رئیس عملیات C.I.A در خاورمیانه که مقیم قاهره بود. مأموریت داده شد که برای «مراقبت در اجرای طرح» به تهران برود. ژنرال شوارتزکف نیز راهی تهران شد.

«مأموریت» شاهدخت اشرف آن بود که محمدرضا شاه را به توشیح فرمان برکناری مصدق وادرد، خاصه آن که تعطیل مجلس شورای ملی، محظور قانونی شاه را در این زمینه از میان برداشته بود. همچنین او می‌بایست موافقت برادرش را در مورد تفویض قدرت به سرلشکر زاهدی و انتصاب او به ریاست دولت جلب کند.

شاهدخت اشرف، روز ششم مردادماه، ۲۸ ژوئیه، با هواپیمای ارفرانس وارد تهران شد. گفته شد که گذرنامه‌ی او به نام «بانو شفیق» بود. این نکته بعید نیست، چرا که به دستور مصدق از ایران اخراج شده و گذرنامه‌ی سیاسی به او داده نشده بود و طبعاً

۱- به نوشته‌ی ملکه ثریا، مسافت شاهدخت اشرف به سوییس و مذاکراتش با مقامات امریکایی به ابتکار خود او و بدون اطلاع محمدرضا شاه بوده.
Le Palais des solitudes, P. 147

در گذرنامه‌ی عادی، ذکر نام پهلوی و عنایین وی معقول نبود، ناچار با نام شسهرش احمد شفیق مسافرت می‌کرد. در فرودگاه مهرآباد، مأمورین حفاظتی او را شناختند و ورودش را به دفتر نخست وزیر اطلاع دادند. دکتر مصدق بلا فاصله وی را احضار و گویا با تنیدی مورد بازخواست و نکوهش قرارداد و از وی تعهد گرفت که به فاصله‌ی چهل و هشت ساعت ایران را ترک کند. وزارت دربار هم در اعلامیه‌ای ورود شاهدخت اشرف را بدون کسب اجازه‌ی شاه و انمود کرد و یار آور شد که او در ظرف ۲۴ ساعت ایران را ترک خواهد کرد.^۱

قدر مسلم این است که دکتر مصدق می‌توانست به بهانه‌ای، یا به استناد ماده‌ی ۵ قانون حکومت نظامی که نیاز به ذکر مورد یا اتهام خاصی نداشت، دستور بازداشت شاهدخت را بدهد که به این ترتیب «گروگانی» گرفته باشد. این رویه، آن هم در مورد یک «شاهزاده خانم» دور از اندیشه‌ی سنتی و منش او بود و نیز به بروز بحرانی شدید با شاه، که هنوز در تهران حضور داشت. منتهی می‌شد. دکتر مصدق در آن موقع متمایل به جستجوی یک رودر رویی علنی با رئیس مملکت نبود.

شاهدخت اشرف رضایت برادرش را به صدور فرمان برکناری مصدق و انتصاب سرلشکر زاهدی به ریاست دولت جلب کرد. اما ملاقاتی با زاهدی نداشت و اصولاً در وضع آن روز که نخست وزیر آینده‌ی کشور مخفی و شاهدخت تحت مراقبت دائم مأموران امنیتی بود، چنین دیداری قابل تصور هم نمی‌توانست باشد.

کرمیت روزولت نیز به نوبه‌ی خود وارد ایران شد که مدعی است «ستاد» خود را در زیرزمینی مستقر کرده و با کمک چند همکار امریکایی و دو تن ایرانی^۲ وارد «عمل» شده.

۱ - ابراهیم صفائی، زندگینامه ... صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵.

۲ - این دو نفر به قول بعضی از مولفان برادران رشیدیان بودند و به گفته‌ی بعضی دیگر دو روزنامه نگار سرشناس آن زمان.

نژدیک به سی سال پس از این ماجرا که اکثر بازیگران اصلی آن از جمله سپهبد زاهدی، در گذشته بودند و شاه نیز در بستر مرگ بود، کرمیت روزولت خاطراتی از این دوران انتشار داد^۱ که چاپ اول آن به شکایت همکار انگلیسی اش وودهاوس و حکم محکمه، به عنوان نشر اکاذیب جمع‌آوری و از گردونه خارج گردید^۲ و چاپ دوم در دسترس است. حتی محقق موجه‌ی چون دکتر محمدعلی موحد که از ستایندگان دکتر مصدق و طرفدار نظریه‌ی «کودتای ۲۸ مرداد» است، اخیراً در سخنرانی جالبی^۳ «حن حمامی و رجزخوانی‌هایی (را) که کرده است» ذکر و تاکید کرده که این کتاب «به لحاظ تحقیقی ارزش چندانی ندارد، یک تحقیق تاریخی مهم نیست ولی به لحاظ این‌که سردمدار معركه آمده و گفته که چه کار کرده جالب توجه است»^۴.

این کتاب برای بسیاری، غالباً بدون آن‌که آن را به دقت بخوانند چنان‌که صاحب نظری دیگر نوشت «به مانند قرآن کریم که در سوره‌ها و آیاتش تردید روا نیست» درآمده^۵.

بسیاری از نکات مندرج در کتاب از ارزش آن کاسته و آن را به صورت متنی تحقیقاً و یا تقریباً بی اعتبار درآورده است^۶: در جایی

1- Kermit Roosevelt, Countercoup, The struggle for the control of Iran, New York, Mc Graw Hill, 1979

دقیق‌ترین خلاصه و تحلیلی که به فارسی از این کتاب در دست داریم از نورمحمد عسکری است، شاه ...، صفحات ۲۲۲ الی ۲۴۴.

۲ - دکتر پرویز عدل، خانه‌ی ما ...، صفحه ۵۰.

۲ - دکتر محمدعلی موحد، ماجراهای نفت، کودتای ۲۸ مرداد و پی‌آمدهای آن. سخنرانی ایجاد شده در یکشنبه ۲۲ مرداد ۱۲۸۴، ایران شناسی، سال هیجدهم شماره‌ی ۱، بهار ۱۲۸۵، صفحات ۱۳۷ تا ۱۵۱.

۴ - همان منبع، صفحه ۱۴۲.

۵ - دکتر پرویز عدل، خانه‌ی ما ...، صفحه ۴۹.

۶ - دکتر عزت‌الله همایونفر نوشت: «به علاوه‌ی او (کرمیت روزولت) که یک امریکایی بوده و ناآشنا با وضع تهران چگونه مانند مهترنسیم عیار با جامعه‌ی ایرانی از شاه گرفته تا مردم کوچه و بازار ارتباط داشته. تنها شناخت خیابان‌های شهر تهران برای امثال او یکی دو سال وقت می‌خواسته تا چه برسد به این‌که بباید و تمام کارها

از «اولین ملاقات» با شاه در سال ۱۹۴۷ که «محمد رضا پهلوی ۲۸ ساله و خودش ۳۱ ساله بود» یاد می‌کند. و در جای دیگر با جزییاتی که ممکن‌آز فیلم‌های هولیوود الهام گرفته^۱ از نخستین دیدار خود با محمد رضا پهلوی در روزهای قبل از ۲۵ مرداد (یعنی در سال ۱۹۵۲) سخن می‌گوید. در صفحه‌ای از کتاب نوشته که راه‌آهن سرتاسری ایران از آبادان شروع و از کرمانشاه می‌گذرد و به دریاچه ارومیه می‌رسد و از آنجا به مرز شوروی! خیابان روزولت تهران را نزدیک به سفارت شوروی قرار داده و سپس به «شوختی» نوشته که این خیابان را برای بزرگداشت رئیس جمهور پیشین امریکا نام‌گذاری کرده‌اند. نه به خاطر او!... و بالاخره از گفتگوی سه ساعته خود به زبان آلمانی «بدون حضور مترجم و یا شخص ثالث» با سرلشکر زاهدی نوشته. او مطلقاً مطلع نبود که زاهدی حتی یک کلمه آلمانی نمی‌دانست. چون شنیده یا خوانده بود که انگلیس‌ها در زمان جنگ، زاهدی را به اتهام طرفداری از آلمان‌ها، ریوده و سپس زندانی و تبعید کرده بودند، یقین داشت که او باید آلمانی بداند و این حکایت را تماماً اختراع کرده. حال آن‌که می‌دانیم که تنها دیدارش با سپهبد زاهدی در زمان نخست وزیری او، آن هم در کاخ سلطنتی و به هنگام صرف چای در حضور شاه

را روپراه کند و با اشخاص مختلف بحث کند. او می‌توانست کتابش را بلا فاصله بعد از ۲۸ مرداد بنویسد... چرا گذاشت سال‌ها بعد که برنامه‌ی سقوط شاه بوسیله‌ی امریکا و انگلیس تدوین شد آن را نوشت...، از سپاهیگری تا ...، صفحه‌ی ۲۰۳. مولف در این مورد اخیر توجه نداشت که صاحب منصبان سازمان‌های مهم اطلاعاتی مجاز نیستند، حتی پس از بازنیستگی، تا مدتی خاطرات خود را منتشر کنند و پس از آن نیز باید متن آن را به نظر دستگاه متبع سابق خود برسانند. بنابراین می‌توان پنداشت که کتاب کرمیت روزولت در زمان انقلاب اسلامی با تأیید و یا لاقل بدون مخالفت C.I.A و به قصد اضرار به محمد رضا پهلوی نوشته شده باشد.

دکتر محمدعلی موحد نیز که تمام نقاط ضعف کتاب را پذیرفته، برای آن‌که به نویسنده اندک اعتباری بدهد، به روابط وی با محمد رضا شاه و دریار در سال‌های

بعد از ۲۸ مرداد اشاره می‌کند، متن ذکر شده، صفحات ۱۳۸، ۱۳۹ و ۱۴۰.

^۱ - دکتر پرویز عدل، خانه‌ی ما... صفحات ۵۵ و ۵۶.

صورت گرفته.

مثال‌های بسیار از این قبیل ذکر شده که اعتبار کتاب کرمیت روزولت، به عنوان تنها منبع شناخت و تحلیل حوادث مرداد ماه ۱۳۲۲، ناچیز است و استناد به آن از لحاظ موازین تحقیق، درست به نظر نمی‌رسد، یا لااقل مستلزم احتیاط بسیار است.



در ساعت ۶ بعد از ظهر روز ۲۷ مرداد، لوی هندرسون سفیرکبیر امریکا که پس از دو ماه مرخصی با شتاب از سوییس به ایران آمده بود، به دیدار دکتر مصدق رفت.

معمولًا در همه‌ی کشورها رفت و آمد سفیران در این قبیل موارد، بدون هیچ تشریفاتی انجام می‌گیرد و تنها به اطلاع وزارت امور خارجه کشور مربوط می‌رسد. به هنگام بازگشت لوی هندرسون، برخلاف همه‌ی موازین، دکتر مصدق دستور داد که دکتر غلامحسین صدیقی نایب نخست وزیر و وزیر کشور، دکتر ابراهیم عالی وزیر کار و دکتر غلامحسین مصدق به استقبالش بروند! گفتگوی مصدق و سفیرکبیر ایالات متحده یک ساعت بیشتر به طول نکشید، اما باز به دستور وی، پرسش دکتر غلامحسین مصدق، لوی هندرسون را برای صرف یک فنجان چای و گفتگو درباره‌ی اوضاع دعوت کرد و در همان جا نگاه داشت. نتیجه آن که سفیرکبیر امریکا بیش از دو ساعت در اقامت‌گاه مصدق ماند که در ازهان عمومی بر اهمیت ملاقات افزوده شود و دلیلی بر حسن رابطه میان دو کشور تلقی گردد. خاصه آن که در آن ساعات دیگر کسی نبود که از صدور فرمان برکناری دکتر مصدق و انتصاب سرلشکر زاهدی به جای او مطلع نباشد.

در حقیقت دکتر مصدق به شیوه‌های قدیم، می‌خواست این ملاقات را نوعی تأیید ایالات متحده امریکا از حکومت و سیاست خود جلوه دهد.

سفیر کبیر امریکا در ساعت ۲۲ همان روز گزارش خود را به واشنگتن مخابره کرد که اکنون انتشار یافته و در دسترس است.^۱

«گفتگوی من با مصدق امشب یک ساعت طول کشید. او مرا با لباس کامل (ونه با پیژامای خانه) آن چنان که در مراسم تشریفاتی معمول است به حضور پذیرفت.».

قسمت مهمی از بحث آنها در باره‌ی کمک‌های امریکا به ایران و شرایط کار و زندگی هیات‌های نظامی و اقتصادی امریکایی در کشور بود. مصدق به وی گفت که «خواستار ماندن هیات‌های کمکرسانی است و افزود که معتقد است که آنان خدمات ارزنده انجام میدهند و به موضوع امنیت آنان رسیدگی خواهد کرد...»

مذاکرات طولانی دیگری در باره‌ی روابط دو کشور و انتشار مکاتبات میان رئیس جمهوری ایالات متحده و نخست وزیر ایران صورت گرفت. «آنگاه مصدق رئوس وقاریعی را که به انحلال مجلس انجامیده بود بر شمرد. روایت او به طور کلی با اطلاعاتی که از جانب سفارت به وزارت خارجه داده شده است، تطبیق می‌کرد».^۲

پس از گفتگوی مفصلی در این مورد، دکتر مصدق نظر سفیر را «در باره‌ی اقدام خود در انحلال مجلس پرسید» هندرسون نوشت: «... گفتم تنها نظری که در این باره مایلم ابراز کنم این است که این کار برای ایران اسف‌انگیز است و برای مزدم افتخاری ندارد که دولت ایران آشکارا قادر نیست متکی بر

۱ - Foreign Relations of... شماره ۱۸۰۳۸۴ اوت ۱۹۵۲، ساعت ۱۰ بعداز ظهر تمام یا قسمتی از لین گزارش بسیار مهم در بسیاری از کتاب‌های مربوط به این دوران انتشار یافته، از جمله نگاه کنید به دکتر جلال متینی نگاهی به...، صفحات ۲۶۶-۲۶۷ دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهیگری تا... ۲۸۶-۲۸۴، نور محمد عسکری، شاه... صفحات ۱۲۹ تا ۱۴۰، اردشیر زاهدی، خاطرات... جلد اول صفحه ۲۲۶-۲۴۲ (متن کامل و ترجمه‌ی دقیق)...

پارلمان باشد. ایران در خطرناکترین موقعیت بین‌المللی قرار گرفته است و فکر می‌کنم در صورتی که کلیهی نهادهای مندرج در قانون اساسی می‌توانستند دستکم با حداقل همکاری ممکن با همه کار کنند، مطمئن‌تر بود.»

سفیر کبیر در باره‌ی جریان ۲۵ مرداد سوال می‌کند «صدق گفت در شامگاه روز ۱۵ اوت سرهنگ نصیری به خانه‌ی او آمد و ظاهراً قصد بازداشت او را داشت. اما خود سرهنگ نصیری را بازداشت کردند و عده‌ی دیگری نیز دستگیر شدند. او سوگند خورد بود. او می‌توانست همچنان به عهد خود وفادار بماند. اما روشن بود که شاه نصیری را برای بازداشت او فرستاده بود و شاه را نیز انگلیسی‌ها تحریک کرده بودند.».

از مصدق پرسیدم آیا او دلیلی دارد که بپندارد شاه فرمان عزل او را از مقام نخست وزیری و نشاندن زاهدی به جای او را صادر کرده است؟ مصدق گفت: که خودش هیچ‌گاه چنین فرمانی را ندیده است و فرقی نمی‌کند اگر می‌دید. موضع او از مدت‌ها پیش این بوده که شاه فقط یک مقام تشریفاتی است و حق ندارد به مسئولیت خود فرمان تغییر دولت را صادر کند. گفتم به ویژه به این نکته علاقه‌مندم و می‌خواهم گزارش دقیقی برای دولت ایالات متحده ارسال کنم. پرسیدم آیا درست فهمیده‌ام که: (الف) او اطلاع رسمی ندارد که شاه فرمانی صادر کرده و او را از نخست وزیری معزول کرده است (ب) ولواین که اطلاع می‌یافتد که شاه چنین فرمانی را صادر کرده است. در اوضاع و احوال فعلی این فرمان را بی‌اعتبار اعلام می‌کرد؟ پاسخ داد: «دقیقاً همین طور است».

پس از مذاکرات مفصل دیگری، مصدق به سفیر کبیر گفت: «نهضت ملی مصمم است قدرت را در ایران حفظ کند و تا آخرین نفس به تلاش در این راه ادامه خواهد داد

ولو این‌که همه‌ی اعضای آن زیر تانک‌های انگلیسی و امریکایی له شوند. (و هنگامی که سفیر ابروهای خود را علامت تعجب بالا برد) او از ته دل خنید.

در ساعت ۴ و ۴۵ دقیقه سفارت دستورالعملی از واشنگتن دریافت کرده بود:

«... وزارت امور خارجه تأیید می‌کند که گرایش بر این دارد که بکوشد با دادن امتیازات جزئی مناسبات خود را با مصدق بهبود بخشد...».

مطالعه‌ی دقیق گزارش لوی هندرسون و تلگرام اخیر الذکر وزارت امور خارجه امریکا و اسناد و مدارک دیگری که در دسترس هستند، بخوبی نشان می‌دهد که پس از ماجراهای ۲۵ مرداد، امریکایی‌ها مجدداً، تمایل به بهبود روابط خود با دولت دکتر مصدق داشتند و می‌خواستند دفتر طرح آژاکس را هر چه زودتر به بنندند.

ماجراهایی که پس از ۲۵ مرداد در ایران روی داد و آن‌چه در حال تدارک و تکوین بود، از حیطه‌ی قدرت و مراقبت آنها بیرون بودند، ولو آن‌که در پایان کار به ملاحظه منافع خود آنها را تأیید کردند.

فصل پنجم

۲۸ مرداد

«بامداد نوزدهم اوت، دکتر مصدق کاملاً بر اوضاع مسلط بود و کودتای نظامی سه روز قبل از آن، شکست خورده محسوب می‌شد. همان روز به هنگام ظهر رژیم او سقوط کرد.

تظاهرات جانبداری از شاه که گروهی از جوانان آن را آغاز کرده بودند، اندک‌اندک اوج گرفت تا این که چند واحد نظامی که با شتاب از سوی ژنرال زاهدی جمع شده بود، به کمک آنان برسد. به این ترتیب زد و خوردهای خیابانی تبدیل به یک انقلاب شد.

با تحریر عمومی، نه ارتش به حمایت از مصدق برخاست و نه پلیس. اینوه مردم بعد از لحظه‌ای تردید، جانب اقویا را گرفتند یعنی طرفداران شاه را. این تغییر حیرت‌آور ناشی

از آن بود که توده‌ای‌ها خود را از بازی بیرون کشیدند. حتی یک تن چپ افراطی برای دفاع از مصدق به خیابان‌ها نیامد.

سقوط مصدق و دو سال حکومتش، قدرت طرفداران توده را نشان داد. حزب توده از مصدق حمایت می‌کرد و او توفیق می‌یافتد. توده حمایت خود را قطع کرد و مصدق سقوط کرد. در حقیقت، از مدتها پیش اندیشه‌ی ناسیونالیسم که مصدق مدافع آن بود، دیگر محتوایی نداشت. تنها سخنان او بر ضد امپریالیسم باقی مانده بود. یعنی همان چیزی که توده‌ای‌ها می‌خواستند. رهبران تازه‌ی ایران چگونه به حل مشکلات توفیق خواهند یافت...».

این برداشتی است که ساعاتی پس از وقایع ۲۸ مرداد، روزنامه‌ی لوموند پاریس از ماجراهی آن روز کرده. نویسنده‌ی مقاله قطعاً در مورد حمایت مدام حزب توده از مصدق و نهضت او مرتکب اشتباه شده. گذشته از این نکته، باید گفت که لوموند، که در بین روشنفکران آن زمان اروپا و ایران نفوذ فکری قابل ملاحظه‌ای داشت و از آن پس همواره و با تاکید از «کودتای امریکایی» ۲۸ مرداد سخن گفته و هنوز به این رویه ادامه می‌دهد، در گزارش خود از جریان حوادث آن روز، نه به کودتا اشاره‌ای دارد و نه به نقش آمریکایی‌ها در آن.

در ساعت ۱۲ (ظهر) روز ۲۸ مرداد، هندرسون سفیرکبیر امریکا در تهران نخستین گزارش خود را از اوضاع پایتخت به واشنگتن مخابره کرد.^۲

«اندکی پس از ساعت یازده سفارت اطلاع یافت که مقر

روزنامه‌های باخترا امروز و شورش و حزب ایران به آتش کشیده شده‌اند... دانشجویان دانشکده افسری دست به اعتصاب غذا زده‌اند... جمعیت قابل ملاحظه‌ای از طرفداران شاه هم اکنون به سوی بازار در حرکت‌اند».

گزارش بعدی در ساعت ۲ بعد از ظهر مخابره شده:^۱

«جمعیتی حدود ۳۰۰۰ نفر خواستار بازگشت شاه هستند... تعداد نظامیان و افسرانی که متفاوتاً به هواداران شاه می‌پیوندند در حال افزایش است... جمعیت زیادی در حوالی اداره‌ی رادیو دیده می‌شود... سفارت هنوز نتوانسته است تشکیلات و برنامه‌ی این فعالیتها را کشف کند...»

دو ساعت بعد:^۲

«... وزارت پست و تلگراف و اداره‌ی رادیو اشغال شده‌اند...»

یک ساعت بعد:^۳

«به موجب گزارش‌های مختلف، از جمله اعضای سفارت و سایر مقامات رسمی امریکایی، در شهر حالت تعطیل عمومی حکم‌فرما است. کلیه‌ی وسایط نقلیه چراغ‌های خود را به نشانه‌ی پیروزی شاه روشن کرده‌اند... با این‌که هواداران شاه پیروزی‌هایی به دست آورده‌اند، ولی هنوز خانه‌ی مصدق و ستاد ارتش در دست هواداران مصدق است».

دو ساعت بعد، هفت بعد از ظهر:^۴

«در سراسر روز، تظاهرات به نفع شاه در سطح شهر

۱ - همان منبع، ۲۹۸.
۲ - همان منبع، ۴۰۰.
۳ - همان منبع، ۴۰۶.
۴ - همان منبع، ۴۰۶.

گسترش یافت... از قرار معلوم اکثریت خرد کننده‌ی طرفدار شاه، گروه‌های چپ‌گرا را مرعوب و مجبور به سکوت کرده است... رادیو تهران توسط چند هزار نفر طرفداران زاهدی اشغال شده است... مرکز شهریانی هنوز در دست مصدقی‌ها است... هنوز هیچ لشکریا تیپی رسمیاً به شاه نپیوسته. ولی سربازان، افسران و چندین تانک به طور انفرادی از زاهدی پشتیبانی می‌کنند».

یک ساعت بعد:^۱

«اطلاعات موثق حاکی از آن است که نیروهای طرفدار زاهدی، ستاد ارتش و سایر ادارات انتظامی را در کنترل دارند. خانه‌ی مصدق که در محاصیره قرار داشت اشغال و توسط هواداران شاه غارت شده است...»

فردای آن روز، ۲۰ اوت ۱۹۵۳، مرداد، سفیرکبیر امریکا به تفصیل وقایع روز گذشته را خلاصه کرده، نوشت^۲:

«شبانگاه نگرانی زیادی در مورد موضوعی که فرماندهان گردان‌های ارتش در حومه‌ی شهر اتخاذ خواهند کرد وجود داشت. بعضی می‌ترسیدند که این یکان‌های ارتش به فرمان سرتیپ ریاحی ریس ستاد مصدق، به سوی شهر سرازیر شوند و شهر را شبانه دوباره به نفع مصدق اشغال کنند. هم‌چنین زمزمه می‌شد که وقتی طرفداران شاه از جنب و جوش افتادند، توده‌ای‌ها می‌خواهند ضرب شست خود را نشان دهند.»

در همین گزارش سفیرکبیر امریکا به تجزیه و تحلیل دقیقی از علل این وقایع می‌پردازد که «نه تنها طرفداران رژیم مصدق بلکه طرفداران شاه هم از موفقیت آسان و سریع آن در شکفت هستند».

۱ - همان منبع، ۴۱۱.

۲ - همان منبع، ۲۰ اوت ۱۹۵۳ (ظهر) ۱-۴۱۹.

و بر جنبه‌ی «خودجوش» آن تاکید می‌کند. گزارش‌های سفیر امریکا و اسناد رسمی دیگر وزارت امور خارجه آن کشور بهترین دلایل بطلان افسانه سرایی‌ها و خودستایی‌های کودکانه‌ی کرمیت روزولت محسوب می‌شوند که حتی خاطرات بعدی همکار وی دنالد ویلبرت¹ که تا حد زیادی جدی تر و «حرفه‌ای» به نظر می‌رسد، نیز اعتبار گفته‌های او را محل تردید قرار داده.

سرلشکر زاهدی از ماه‌ها پیش خود را آماده‌ی ریاست دولت می‌کرد و از ابعاد بحران سیاسی و اقتصادی و نفوذ عوامل وابسته به حزب توده در دستگاه‌های اداری و حتی ارتش، برداشتی درست و واقع‌بینانه داشت. روابط دوستانه و همدلی او با بسیاری از «مليون» و نزدیکان مصدق، ارتباطاتی که با رهبران جامعه‌ی روحانیت برقرار کرده بود و شبکه‌ای که دوستان و نزدیکانش در محافل اقتصادی (در آن موقع به خصوص بازار) و حتی روشنفکران به وجود آورده، او را به صورت تنها شخصیت سیاسی - نظامی درآورد که هم شجاعت و هم قدرت جای‌گزینی مصدق را دارا بود.

علاوه بر همه‌ی این عوامل، سرلشکر زاهدی در ارتش از نفوذی استثنایی برخوردار بود. نه تنها گروهی از برجسته‌ترین افسران بازنیسته چون سپهبد احمدی و سپهبد شاه‌بختی در کنارش بودند و گروه دیگری چون سپهبد یزدان‌پناه و سپهبد امام‌الله میرزا جهانبانی از او حمایت می‌کردند، نه تنها او ریس کانون

1-Donald N. Wilbert, *Adventures in the Middle East, Excursions and incursions*, N. J. Darwin Press, Princeton, 1986.

دونالد ویلبرت لاقل فارسی می‌دانست، تاریخ ایران را مطالعه کرده و کتب و مقالاتی در این زمینه نوشته بود. حال آنکه به روایت خود کرمیت روزولت به هنگامی که مامور «طرح ایران» شد، مقام مأفوّش از او پرسیده بود از ایران چه می‌دانی و او پاسخ داده «هیچ» و بلافاصله به مطالعه‌ی چند دایره‌المعارف و کتاب بنیادی درباره‌ی ایران پرداخته بود!

بانفوذ افسران و درجه‌داران بازنشسته بود که می‌توانست به سرعت افراد زیادی را تجهیز کرده به تظاهر و ادارد، بلکه در میان صاحبمنصبان شاغل و فرماندهان واحدهای ارتشی نیز یارگیری کرده بود. پسیاری از همکاران جوانش به او احترام می‌گذاشتند و اعتماد داشتند. جریان پیروزی بر خزعل و فتح خوزستان، رویارویی بدون خونریزی و مدبرانه با میرزا کوچک خان، پایان غائله‌ی سمتیقو هنوز در خاطره‌ها بود و همه به یاد داشتند که سیاست استعماری بریتانیا با وی چه رفتاری کرده، چگونه وی را ربوبدند، تبعید کردند و نزدیک به سه سال دور از وطن در زندان انفرادی انگلیس‌ها نگاه داشتند.

در این ماههای بحرانی، مخصوصاً بعد از نهم اسفند که دیگر برکناری مصدق بر سر زبان‌ها و خطر سلطه‌ی امپریالیسم سرخ بر ایران هر روز بیش‌تر محسوس بود، زاهدی از موضع مختلفی که داشت، هر روز شبکه‌ی خود را بهتر و بیش‌تر مستقر می‌ساخت. ولی در هیچ یک از گزارش‌های سری سفارت و مقامات امریکایی، کوچک‌ترین اشاره‌ای به این که با مقامات آن کشور تماس گرفته و یاری خواسته باشد. دیده نمی‌شود.

او می‌دانست که بدون حمایت جهان‌غرب، ایران طعمه‌ی مسکو خواهد شد، این حمایت را ضروری می‌دانست. اما به نیروی مردم و لااقل به نیروی جناح‌های وسیعی که تجهیز می‌کرد متکی بود. در تمام این روزها که وی هم‌آورد اصلی میدان سیاست در برابر مصدق و هدف همه‌ی حملات سیاسی بود، جز حسین فاطمی که از فرط زیاده‌روی در دشنام نمی‌توان به نوشته‌های پر از خشم و کینه‌اش اعتباری نهاد، هیچ یک از شخصیت‌های جناح «مليون» تهمت همدستی با بیگانگان را به او وارد نیاورد.

بدین سان بعد از نافرجامی ماجرا ابلاغ فرمان عزل مصدق که دیگر یقین حاصل شد که وی کنار نخواهد رفت، سرلشکر زاهدی

که فرمان نخست وزیری را در دست داشت و خود را رئیس قانونی دولت ایران می‌دانست، دست به کار شد که بدون خون‌ریزی زمام امور را به اختیار بگیرد که اگر ماجراهی تاسف‌آور حمله‌ی مردم به اقامت‌گاه مصدق و دفاع شدید و حمله‌ی متقابل گارد محافظ او نبود، این تحویل و تحول با حداقل دشواری و شاید به احتمال قوی بدون خون‌ریزی انجام می‌گرفت.

از مقابله‌ی روایات دکتر غلامحسین صدیقی نایب نخست وزیر و وزیر کشور^۱، اردشیر زاهدی که در این ساعات بحرانی همواره در کنار پدرش بود^۲ و نیز گزارش‌های سفير کبیر امریکا که در مجموع دقیق و مستند هستند^۳ و مندرجات مطبوعات تهران در روزهای ۲۸ مرداد تا اول شهریور که در گرم‌گریم حوادث نوشته شده‌اند^۴، می‌توان جریان کامل ساعت به ساعت و حتی دقیقه به دقیقه این روز سرنوشت‌ساز را دریافت. نکته‌ی قابل توجه آن است که این منابع مکمل یکدیگرند و در میان آنها تناقض اساسی به چشم نمی‌خورد.



در فاصله‌ی ۲۶ تا ۲۸ مرداد، سرلشکر زاهدی گروهی از همکاران نزدیک خود را که مسئول استقرار نظم در پایتخت بودند برگزید. سرلشکر نادر باتمانقلیچ به ریاست ستاد ارتش منصوب شد، سرتیپ محمد دفتری (که مصدق نیز او را به این سمت برگزیده بود!) به ریاست شهربانی کل و سرتیپ فرهاد دادستان به فرمانداری نظامی تهران. سرهنگ عباس فرزانگان که متخصص مخابرات بود مأموریت یافت که سازمان پست و تلگراف و بی‌سیم

۱ - دکتر غلامحسین صدیقی، آینده، سال چهاردهم، شماره‌های ۵-۶، ۱۹۸۸/۱۲۶۷.

۲ - اردشیر زاهدی، پنج روز بحرانی، منبع ذکر شده، و خاطرات...، جلد اول.

۳ - در ... Foreign Relations Of...، منبع ذکر شده.

۴ - از جمله گزارش کاملاً دقیق خواندنی‌ها، ۲۱ مرداد ۱۳۲۲.

پهلوی را در اختیار بگیرد. رضا کی نژاد که بازرگانی مورد اعتماد او و از نزدیکانش بود، مکلف شد با بازار و روحانیون که چشم به راه تغییر اوضاع و آماده برای حرکت در این جهت بودند تماس بگیرد و آنان را تجهیز کند. همچنین به سپهبد شاهبختی ابلاغ استانداری آذربایجان داده شد:

همه‌ی این افراد می‌دانستند که چه باید یکنند و وظایف خود را بدون اشکال عده انجام دارند. با این حال سرلشکر زاهدی پیش‌بینی احتمال مقاومت مسلحانه‌ی یاران مصدق و یا عکس‌العمل شدید توده‌ای‌ها را نیز کرده بود و بر آن بود که اگر امکان در دست گرفتن زمام امور در پایتخت حاصل نشد، به یکی از شهرهای بزرگ ایران برود و از آنجا به اتکای ارتش، به تهران بباید. حرکتی که به معنای نوعی جنگ داخلی بود و خوشبختانه تحقق نیافت!



از نخستین ساعات بامداد روز ۲۸ مرداد، دکتر مصدق که موافقت علی اکبر دهخدا را برای قبول ریاست شورای نیابت سلطنت جلب کرده بود، سرگرم تهیه‌ی مقدمات رفراندومی شد که می‌بایست از دیدگاه او جای‌گزین توشیح شاه شود.

به روایت خاطرات دکتر غلامحسین صدیقی، وی در ساعت شش و نیم صبح به خانه‌ی مصدق فراخوانده شد و در راس ساعت

۱ - اردشیر زاهدی داوطلبانه در ظرف کمتر از ۲۴ ساعت به اصفهان رفت و برگشت و با سرهنگ ضرغامی معاف فرمانده پادگان آنچه تماس گرفت و موافقت او را جلب کرد. سرهنگ عباس فرزانگان به کرمانشاه رفت و با سرهنگ تیمور بختیار فرمانده تیپ آن شهر تفاهم حاصل کرد. کرمانشاه به علت نزدیکی به موطن زاهدی همدان، از یک سو و به سرحد عراق از سوی دیگر انتخاب شده بود و اصفهان به سبب مرکزیت آن و نزدیکی به مناطق ایل‌نشین که سرلشکر زاهدی در آنها نفوذ داشت. در این گفتگوها هم استقرار زاهدی در یکی از این دو شهر مطرح شده بود هم امکان به دست گرفتن قدرت در آن مناطق و اعزام واحدهای کمکی به تهران، توفیق سریع حرکت ۲۸ مرداد به همه‌ی این ترتیبات پایان داد. (نگاه کنید به اردشیر زاهدی، خاطرات...، جلد اول، صفحات ۱۷۹-۱۸۸)

۷ در آنجا بود: «گفتند (صدق) که چون شاه از کشور تشریف برده‌اند و لازم است تکلیف قانونی وظایف مقام سلطنت معین شود، من با جمعی از آقایان شور کرده‌ام. رای آقایان این است که شورای سلطنتی به وسیله‌ی مراجعه به آراء عمومی تشکیل بشود. شما به فرمانداران تلگراف کنید که از محل مأموریت خود خارج نشوند و آنان که به مرخصی رفته‌اند به محل مأموریت خود مراجعت نمایند تا پس از دادن دستور مراجعة به آراء عمومی، این کار را انجام دهند. گفتم مقررات مربوط به رفراندوم در این باب، باید به تصویب هیات وزیران برسد. بهتر آن است که امروز عصر آن را در هیات دولت مطرح کنید. پس از آن که هیات دولت تصویب کردن تلگراف مخابره شود. فرمودند چون تاخیر در کار مصلحت نیست بهتر آن است که امروز تلگراف کنید. ساعت هشت به وزارت کشور وارد شدم... و دستور تهیه تلگراف را دادم «که بلاfacile مخابره شد.»^۱

از این دستور به خوبی پیدا است که نایب نخست وزیر و وزیر کشور، جزو افرادی که در چنین مساله‌ی مهمی مورد مشورت دکتر مصدق قرار می‌گرفته بوده. علاوه بر این مصدق به تصویب قبلی هیات وزیران (که حتی رسمی در جریان عزل وی نیز قرار نگرفته بود) اعتنایی نداشت، مخصوصاً نشان می‌دهد که وی دیگر در اقامت‌گاه خود به درستی و دقت از اوضاع پایتحت مطلع نبود و ارتش و قوای انتظامی را مسلط به اوضاع می‌دانست.

روز قبل، اردشیر زاهدی موفق شده بود از فرمان انتصاب پدرش به ریاست دولت در عکاسخانه‌ی مورد اعتمادی، عکس‌برداری کند. او تصویر فرمان را در یک دیدار مطبوعاتی که با چند خبرنگار

- ۱- دکتر غلامحسن صدیقی، آینده، سال چهاردهم شماره‌های ۵-۲-۱۳۶۷

خارجی در تپه‌های ولنجک ترتیب داده بود، در اختیار آنان گذاشت و در شهر نیز پخش کرد.

دور روزنامه صبح تهران نیز (از جمله شاهد) هنگامی که مصدق به فراهم آوردن وسایل مراجعه به آراء عمومی سرگرم بود، تصویر این فرمان را انتشار دادند. سند غیرقابل انکار انتصاب زاهدی دیگر در دست همه بود و در بازار تهران دست به دست می‌گشت و همین امر سبب شروع حرکت‌هایی شد که سرانجام به سقوط دکتر مصدق انجامید.

باز به روایت دکتر غلامحسین صدیقی:

«در این موقع (یعنی اندکی پس از ساعت هشت صبح) یکی از روسای ادارات که از خارج به وزارت‌خانه وارد شده، به اتفاق بندۀ آمد و گفت در میدان سپه، دسته‌ای از مردم زنده‌باد شاه می‌گویند و شعارهایی بر ضد دولت می‌دهند. عده‌ای پاسبان هم که سوار کامیون بودند برایشان دست تکان می‌دادند. به سرتیپ مدبر ریس شهربانی تلفن نمودم و پرسیدم جریان چیست. او اظهار بی‌اطلاعی نمود. در این وقت سرتیپ ریاحی تلفن کرد که بنابر امر جناب آقای نخست‌وزیر حکم ریاست شهربانی سرلشکر شاهنده را صادر کنم. دانستم که اوضاع شهربانی خوب نیست و عمل پاسبان‌ها به اطلاع نخست‌وزیر رسیده. به ریس کارگزینی دستور دادم حکم سرلشکر شاهنده را صادر کند.

در این احوال خبر رسید که در چند جای شهر، دسته‌هایی با همکاری نظامی‌ها، با کامیون‌های ارتشی به تظاهرات بر ضد جناب آقای دکتر مصدق پرداخته‌اند، به نفع شاه و به مخالفت با ریس دولت شعار می‌دهند. خبر رسید جمعیتی به تلگرافخانه هجوم برده و می‌خواهد

تلگرافخانه را اشغال کنند. دسته‌ای دیگر از خیابان باب همایون به مقابل وزارت دادگستری و از آنجا به میدان جلوی وزارت کشور و بازار آمده‌اند. چون من خود این مناظر را می‌دیدم به فرمانداری نظامی تلفن کردم و از سرهنگ اشرفی پرسیدم که علت این اعتشاش و بی‌نظمی چیست؟ و چرا از حرکت این دسته‌ها معانعت نمی‌شود؟ او در جواب گفت که ما به سربازان اطمینان نداریم و عده‌ای را که برای جلوگیری از این دسته‌ها می‌خواستیم، با آنها همراه می‌شویم.

در همین موقع (ساعت یازده صبح) آقای نخستوزیر با تلفن به من گفتند با مطالعاتی که کرده‌ام مقتضی است دستور بدھید ریاست شهریانی کل را به تیمسار سرتیپ محمد دفتری بدھند و فرمانداری نظامی هم به عهده او واگذار شده است و او فعلأ در شهریانی است. من از تغییر فوری تصمیم نخستوزیر و این دستورهای متناقض متعجب و متوجه شدم.^۱

روایت سرتیپ ریاحی ریس ستاب ارتش از این رویداد، اندکی متفاوت است:

«برای این کار (فیصله دادن به اوضاع و انتقال قدرت) سرتیپ محمد دفتری به میان می‌آید که آتوی بزرگیش نسبت نزدیک داشتن با مصدق است. زاهدی که هنوز در اختقا به سر می‌برد حکم ریاست شهریانی او را صادر می‌کند. او نزد مصدق می‌رود و یک کمدی بازی می‌کند. کلاهش را زمین می‌زنند که قربان مملکت دارد از بین می‌رود. حضر تعالی دستور بفرمایید من ریس شهریانی شوم تا نظم را برقرار کنم. مصدق هم روی اعتمادی که

به قوم و خویشش دارد تلفن می کند به من که آقا حکم ریاست شهربانی سرتیپ دفتری را صادر کنید. تلفنش را همهی حاضرین در اتفاقش می شنوند. همین طور جواب مرا که به او گفتم هیچ اعتمادی به دفتری ندارم. از او اصرار و از من انکار. بالاخره به مصدق گفتم در صورتی که می خواهید دفتری ریس شهربانی بشود حکم او را وزیر کشور، آقای دکتر صدیقی، باید صادر کند. گفت نخیر من اصرار دارم که حکم را خودتان صادر کنید. در مقابل این اصرار من حکم را با اکراه نوشتم و دفتری از دفتر من با دو حکم خارج شد^۱.

می توان پنداشت که هنگام مذاکرهی تلفنی مصدق و صدیقی در بارهی انتصاب سرتیپ دفتری، این شخص در شهربانی بود و دو حکمی که ریاحی به آن اشاره می کند، یکی مربوط به فرمانداری نظامی است و دیگری مربوط به ریاست شهربانی کل. در حقیقت سرتیپ دفتری سه حکم در جیب یا در دست داشت. سومی از سرلشکر زاهدی در انتصاب به ریاست شهربانی کل بود و بدین ترتیب دو نخست وزیر معزول و منصوب، دانسته یا ندانسته، تحويل و تحول و انتقال قدرت در نیروهای انتظامی و قوای مسئول پایاخت را انجام دادند.

با ذکر این جزئیات، سرتیپ ریاحی به قضاوت در بارهی مصدق پرداخته:

«قوهی تشخیص او خیلی ضعیف بود و به حرف این و آن گوش می کرد و اغلب نتیجهی انتخابش درست نبود...، باهوش نبود و سیاستمدار بسیار ضعیفی بود. از مدرسه‌ی قدیم سیاست بود و در سیاست به جای این که فکر کند و راه صحیح برای هر کاری پیدا کند مسائل را با

۱- سرتیپ تقی ریاحی، متن ذکر شده، صفحه‌ی ۲۹۲.

تردستی می‌خواست حل کند و اغلب نیز بدون فکر تصمیم می‌گرفت^۱.

تجیه رفتار و تصمیم دکتر مصدق هر چه بود، انتصاب سرتیپ دفتری و تفویض مسئولیت انتظامات تهران را به او، می‌توان نقطه‌ی پایان حکومتش دانست.

دکتر صدیقی در ادامه‌ی روایت خود نوشت:

«شهردار به من تلفن کرد و گفت جمعی به شهرداری هجوم آورده‌اند... در همین موقع بار دیگر تظاهرات در مقابل وزارت کشور تکرار شد. حدود پانصد نفر به داخل اداره‌ی تبلیغات (ساختمانی در نزدیکی وزارت کشور) هجوم برداشت و به اتاق‌ها رفت و دفاتر و اوراق را بیرون می‌ریختند.»^۲

رییس اطلاعات وزارت خارجه مأمور سیاری به شهر فرستاده بود که آن‌چه می‌بیند از هر جا که ممکن است به وسیله‌ی تلفن به وزارت‌خانه اطلاع بدهد.

«او رفت و به فاصله‌ی کمی خبر داد که عده‌ی کثیری قریب ده‌هزار نفر از جنوب شهر به حرکت درآمده و به سوی شمال (شهر) پیش می‌روند. در هر گذر بر عده‌ی جمعیت افزوده می‌شود و در حالی که عکس شاه را در دست دارند و شعار جاوید شاه می‌دهند در سطح شهر پراکنده‌اند.»^۳

در ساعت ۱۲ به وزیر کشور گزارش شد که:

«جمعی تلگرافخانه و مرکز تلفن کاریر را اشغال کرده‌اند.

۱ - همان متن، صفحه‌ی ۲۹۱.

۲ - دکتر غلامحسین صدیقی، آینده، منبع نکر شده

۳ - عبدالحسین مفتاح، خاطرات سیاسی، منبع نکر شده، صفحات ۶۷ و ۶۸.

من به آقای نخست وزیر تلفن کردم و جریان اوضاع را گزارش دادم و گفتم امر بفرمایید. به هر ترتیب که ممکن باشد مرکز بی‌سیم و اداره‌ی رادیو را حفظ کنند. زیرا اگر چه تلگرافخانه اشغال شده، ولی اگر تظاهرکنندگان به مرکز بی‌سیم و اداره‌ی رادیو رخنه کنند، عمل آنها موجب تشنج و اختلال نظم فوری در سراسر کشور خواهد شد».

دکتر صدیقی به شهربانی تلفن کرده متوجه شد که «در آنجا جنبشی نیست».

در این میان، گویا نزدیک ظهر، جمعی از روسای بازار تهران موفق شدند تلفنی با قم و آیت‌الله عظمی بروجردی تماس بگیرند و تقاضای تعیین تکلیف کنند. وی به آنها اجازه داد که به تظاهر بپردازنند. تعطیل کامل بازار علیه دکتر مصدق و ورود آنبوه بازاریان به خیابان‌های شهر، شاید همان ده هزار نفری که در گزارش وزارت امور خارجه ذکر شده، تعادل قوا را به طور نهایی به سود مخالفان دکتر مصدق تغییر داد. دوروحانی بانفوذ تهران آن روز، میرسید محمد بهبهانی و سید ابوالقاسم کاشانی، از بامداد بیست و هشت مدداد هواداران خود را به تظاهر دعوت کرده بودند. اما مداخله‌ی آیت‌الله عظمی بروجردی تأثیر دیگری داشت^۱.

در ساعت چهارده و چهل دقیقه، دکتر صدیقی از در پشت وزارت کشور عازم اقامت‌گاه دکتر مصدق می‌شود:

«سر پیچ خیابان کاخ که رسیدیم، دیدم در اینجا تانک و سرباز ایستاده بود. سربازان مانع پیشرفت شدند. ستوان

۱ - موضع گیری آیت‌الله بروجردی را اکثر وقایع‌نگاران این روزها یاد کرده‌اند. (از جمله نگاه کنید به نورمحمد عسکری، شاه صفحه‌ی ۱۰۸) و روایاتی که ذکر نموده پیام‌هایی تلگرافی که در ساعات بعد میان او و شاه رد و بدل شد دلالت به اهمیت نقش مرجع تقلید شیعیان در جریان سقوط دکتر مصدق دارد.

دوم جوانی پیش آمد. ابوالحیم خان (همراه دکتر صدیق) مرا معرفی کرد. افسر با ادب گفت عبور و سایط نقلیه از این محل ممنوع است. پیاده به طرف خانه نخست وزیر رفتم. در دو طرف خانه‌ی آقای دکتر مصدق سربازان با چند تانک و کامیون متوقف بودند. چون وارد اطاق نخست وزیر شدم، چند دقیقه از ساعت پانزده گذشته بود. نخست وزیر پرسید چه خبر دارید؟ گفتم اوضاع خوب نیست ولی ناامید نباشید. آقای دکتر فاطمی گفتند چه باید کرد؟ گفتم آنچه بر هر چیز مقدم است حفظ مرکز بی‌سیم و رادیو است. پرسیدند وضع شهر چطور بود؟ گفتم افسران و سربازان با مردم همکاری می‌کنند. در این موقع صدای هیاهو و جنجال در رادیو اتاق مجاور بلند شد. به آن اتاق رفتیم. معلوم شد مخالفین اداره‌ی رادیو را اشغال کرده‌اند.

پس از چند دقیقه سرود شاهنشاهی متواالیاً پخش می‌گردید. در این وقت گفتند حال آقای نخست وزیر به هم خورده، جماعت به اتاق ایشان رفتیم. دیدیم ایشان با صدای بلند گریه می‌کنند. گفتم آنچه من از ساعت یازده از آن می‌ترسیدم و در فکر آن بودم و به نخست وزیر هم تلفن کردم و نباید بشود، شده است. قطعاً اوضاع شهرستان‌ها هم مختل خواهد شد. صدای تیرو تفنگ و توپ متناوباً شنیده می‌شد. تلفن صدا کرد. نخست وزیر منگنه‌ی پای تلفن را فشار دادند تا ما هم صدای طرف مقابل را بشنویم. سرتیپ ریاحی رئیس ستاد بود، گزارش داد بلواکنندگان نقاط حساس شهر را گرفته و مرکز بی‌سیم اشغال شده. خوب است اعلامیه‌ی دستور ترک مقاومت صادر بفرمایید. آقای نخست وزیر گفتند چه اعلامیه‌ای؟ سرتیپ ریاحی با حال گریه‌گونه‌ای با صدای

مقطع گفت: حالا تیمسار فولادوند به خدمت جنابعالی می‌آیند. قول ایشان را مانند قول یک مشاور بپذیرید. ما از نحوه‌ی بیان داشتیم که ستاد ارتش را نیز اشغال کرده‌اند و سرتیپ ریاحی گرفتار است».

در این هنگام حسین فاطمی به اتفاق خواهرزاده‌اش دکتر سعید فاطمی، با اجازه‌ی مصدق، اقامت‌گاه او را ترک کرد که این آخرين دیدار آن دو تن بود.

دکتر صدیقی در شرح وقایع می‌نویسد:

«در ساعت شانزده و چهل دقیقه سرتیپ فولادوند وارد اتاق شد و گفت با وضع فعلی تیراندازی دو دسته نظامیان به یکدیگر بی‌نتیجه است و موجب اتلاف نفوس می‌شود و برای جنابعالی و آقایان خطر جانی دارد. اعلامیه صادر بفرمایید که مقاومت ترک شود. آقای نخستوزیر فرمودند: من در اینجا می‌مانم هر چه می‌شود بشود. بیایند و مرا بکشند. سرتیپ فولادوند از جا برخاست و گفت آقا، جنابعالی به فکر ساکنین اطراف و آقایان باشید. جان اینها در خطر است.»

دکتر صدیقی در جای دیگر گفت:

«سرهنگ عزت‌الله ممتاز، فرمانده تیپ کوهستان که مأمور حفظ انتظام و دفاع در پیرامون خانه‌ی نخستوزیر بود وارد شد و به نخستوزیر گفت: «قوای مخالفین رو به تزايد است. من مصمم هستم همان‌طور که به من مأموریت داده شده است تا پای جان، وظیفه‌ی سربازی خود را انجام دهم. بیان این افسر در چنین وقت، با وضع خاصی که او مطلب خود را ادا کرد، تأثیر عجیبی در حضار نمود، همگان او را تحسین کردند و او خارج شد... در ساعت شانزده و چهل دقیقه، بار دیگر سرهنگ ممتاز

وارد شد و گفت دو تانک «شمن» را که قوی‌تر از تانک‌های ما است و در برابر کلانتری خیابان پهلوی بود، مخالفین تصاحب کرده و به طرف ما آورده‌اند. با این حال مقاومت مشکل است ولی من مأموریت خود را تا جان دارم انجام می‌دهم و شرف سربازی خود را حفظ می‌کنم. چون سلام نظامی داد و خواست ببرود، آقای نخست وزیر که روی صندلی نشسته بودند او را به نزدیک خود خواندند و در آغوش گرفته بوسیدند و او بیرون رفت».^۱

در حدود ساعت ۴/۵ بعد از ظهر سرلشکر زاهدی از خفاگاه خود خارج شد. به نوشته‌ی اردشیر زاهدی «از سرهنگ خلعتبری که معاون شهریانی بود و به ما پیوسته بود، خواسته شد یک تانک بفرستد. این همان تانکی بود که پدرم سوار شد... عده‌ی زیادی افراد نظامی و غیرنظامی روی این تانک نشسته‌اند. همین که پدرم با تانک در خیابان ظاهر شد، جمعیت هجوم آورد و اینها ریختند روی تانک و در حالی که زنده باد و مرده باد می‌گفتند پدرم را در میان گرفتند. اینها را کسی نمی‌شناخت. در آن ساعت اگر کسی می‌خواست پدرم را بکشد، حتی با یک چاقو می‌توانست به مقصود برسد».

سرانجام سرلشکر زاهدی در حالی که هزاران نفر از مردم و صدھا اتمبیل همراهش بودند با تاخیر بسیار به فرستنده‌ی رادیو رسید. خواندنی‌ها می‌نویسد:

«اعلام گردید که سرلشکر زاهدی نخست وزیر قانونی ایران به ایستگاه رادیو رسیده‌اند و از بس از طرف مردم ابراز احساسات می‌شود، نمی‌توانند به سرعت خود را به اتاق میکروفون برسانند. پس از چند دقیقه‌ی دیگر پشت

۱- دکتر غلامحسین صدیقی، همان متن

میکردن قرار گرفته متن فرمان اعلیحضرت همایونی دایر به نخستوزیری ایشان قرائت گردید. سپس (سرلشکر زاهدی) به ملت ایران پیام داد که من از طرف اعلیحضرت همایونی مأمور تشکیل دولت میباشم و برنامه‌ی خود را قرائت کرد».

در ساعت ۸ بعد از ظهر همین روز، سفيرکبیر امریکا به وزارت متبوعه‌ی خود گزارش داد:

«اطلاعات موثق حاکی از آن است که نیروهای طرفدار زاهدی ستاد ارتش و سایر ادارات انتظامی را تحت کنترل دارند. خانه‌ی مصدق که در محاصمه قرار داشت، توسط هواداران شاه و زاهدی اشغال گردید. اما هنوز اطلاع موثقی در باره‌ی محل اقامت مصدق در دست نیست».

تصرف محل رادیو تهران و پخش پیام نخستوزیر جدید سرلشکر زاهدی، در حقیقت نقطه‌ی پایان حکومت مصدق به شمار می‌رود. عمر دولت مصدق دو سال و سه ماه و بیست روز بود.

فردای آن روز (۲۹ مرداد) روزنامه شاهد نوشت:

«خبر تصرف خانه‌ی ۱۰۹ دکتر مصدق به سرعت در شهر انتشار یافت و روحیه‌ی مردم در موقع انتشار این خبر، درست شبیه روحیه‌ای بود که مردم در ساعت ۵/۳۰ روز سی ام تیر ۱۳۲۱ داشتند».^۱

محمد رضا شاه، از این جریان‌ها به اختصار بسیار یاد می‌کند: «بر اثر یک تیراندازی اخطارگونه مصدق با پیژامه از خانه‌ی خود گریخت و به زیرزمین یکی از منازل مجاور پناه برد».^۲

۱ - ۱۹ آوت ۱۹۵۲ / ساعت ۸ بعد از ظهر / ۴۱

۲ - شاهد، ۲۹ مرداد ماه ۱۳۲۲

۲ - پاسخ به تاریخ، صفحه‌ی ۷۵

البته جریان به این سادگی نبود، به نوشته‌ی خواندنی‌ها: «هر چند دقیقه یکبار جمعیت (که در خیابان‌های اطراف اقامت‌گاه دکتر مصدق جمع شده بود)، قصد یورش به طرف خیابان، چند تیر به هوا و گاهی نیز به طرف مردم خالی می‌شد و جمعیت موقتاً متفرق می‌گردید. این وضع تقریباً تا ساعت ۴۲۰ بعد از ظهر ادامه داشت. در این وقت چند تانک دیگر نیز به کمک تظاهرکنندگان رسید و جمعیت از سهراه شاه خود را به اول خیابان کاخ رساندند. در سر خیابان کاخ که خیابان شاه راقطع می‌کند، ساختمان نوسازی قوار دارد. که طبقه‌ی چهارم این ساختمان، از طرف گارد منزل دکتر مصدق سنگربندی شده بود و سرهنگ ممتاز فرماندهی حفاظت خود را از این محل به عهده داشت. در اولین یورش جمعیت، شلیک تیر شروع شد و عده‌ای نقش بر زمین شدند و جمعیت پا به فرار گذاشت...»

اندکی پس از پخش سخنرانی کوتاه سرلشکر زاهدی از رادیو تهران، به پیشنهاد مهندس احمد رضوی، قرار شد اعلامیه‌ای نوشته و خانه‌ی دکتر مصدق «بلادفاع» اعلام شود. دکتر صدیقی می‌نویسد:

«آقایان مهندس رضوی و دکتر شایگان و مهندس زیرکزاده به اتاق دیگر رفتند و اعلامیه‌ای به این مضمون نوشتند: جناب آقای دکتر مصدق خود را نخستوزیر قانونی می‌دانند. حال که قوای انتظامی از اطاعت خارج شده‌اند، ایشان و خانه‌ی ایشان بلادفاع اعلام می‌شود. از تعرض به خانه معظم له خودداری شود». «پس از قرائت متن اعلامیه و قبول آقای نخستوزیر،

چهار نفر آقایان آن را امضا کردند و به سرتیپ فولادوند دادند. مقارن ساعت هفده آقای مهندس رضوی، ملحفه‌ی روی تختخواب آقای نخستوزیر را برداشت و بیرون برد و به سربرازان داد که آن را روی بام نصب کنند. در این موقع آقای مهندس رضوی گفت: «حالا که کشته می‌شویم چرا اینجا بمانیم که به دست رجاله بیفتم. از اینجا بیرون می‌رویم شاید راه نجاتی پیدا شود.»

دکتر مصدق این راه حل را پذیرفت:

«حاضران از در تحتانی عمارت وارد حیاط شدند و نزدبانی یافتند، آن را بلند کرده بر روی دیوار گذاشتند اول «یکی دو نفر» بالا رفته «بعد آقای دکتر مصدق را بالا فرستادیم». در خانه‌ی همسایه کسی نبود. به زحمت از آنجا به خانه‌ی دیگری و سرانجام به منزل «یک بازرگان آذربایجانی به نام هریسچی» رفته‌اند. مستخدمی آنها را شناخت. از آنان با گرمی پذیرایی شد. هوا تاریک شده بود. همگی متوجه شدند «که از خانه‌ی آقای دکتر مصدق شعله‌های آتش زبانه می‌کشد. دکتر مصدق در حال گریه می‌گفت آتش سوزی خانه‌ام چندان مهم نیست. اما من از روی آن زن که امشب سجاده ندارد که روی آن نماز بخواند شرمنده هستم».¹

* * * * *

امضای اعلامیه‌ای دایر به بلادفع بودن اقامتگاه دکتر مصدق و برافراشتن تکه پارچه‌ی سفیدی به عنوان تسلیم، نه از شدت دفاع محافظان آن محل کاست و نه از ادامه‌ی یورش‌های مردم که به

۱- دکتر غلامحسین صدیقی، آینده، منبع ذکر شده. شاهزاده خاتم ضیاء‌السلطنه همسر دکتر مصدق بسیار دین دار و مقتدی به رعایت موازین مذهبی بود.

تدریج از کمک و حمایت گروهی از نظامیان و چند تانک برخوردار شدند. خواندنی‌ها می‌نویسد:

«تقریباً جنگ بین افراد ارتش بود. هر دو طرف شدیداً مقاومت می‌کردند. این جنگ آنقدر ادامه یافت تا ظاهراً فشنگ‌های گارد منزل دکتر مصدق که در آن طرف قرار داشتند تمام شد و از طرف تانک‌ها یکبار دیگر شلیک شد. بعد از آن که صدای مسلسل‌ها از آن طرف قطع شد، یکی از تانک‌های سنگین به طرف در منزل آقای دکتر مصدق رفت، در را شکسته و وارد حیاط شد».

باز هم داخل خانه نخست وزیر پیشین چند تیری شلیک شد که تانک‌ها به آنها جواب دادند.

ساعت ۷/۳۰ صدای تیراندازی از طرف منزل دکتر مصدق قطع شد. ابتدا نظامیانی که آمده بودند، به داخل محوطه رفته و افراد گارد او را خلع سلاح کردند. بعداً مهاجمان وارد خانه شدند.

«هر کس هر چه به دستش می‌آمد می‌برد. خلاصه بعد از چند دقیقه این خانه به کلی ویران و با خاک یکسان شد و دیگر کوچک‌ترین چیزی که در آن جا قابل استفاده باشد وجود نداشت».

خانه‌ی دکتر غلامحسین مصدق که مجاور اقامت‌گاه پدرش بود، به همین سرنوشت دچار شد. مهاجمین به کاخ کوچکی نیز که آن هم متعلق به دکتر مصدق و در اداره‌ی اداره‌ی اصل چهار ترconom (مباشر کمک‌های فنی امریکا به ایران) بود و یکی از زیباترین و مجلل‌ترین ساختمان‌های پایتخت محسوب می‌شد، حمله برداشت و آن را غارت کردند و به آتش کشیدند. صحنه‌های دلخراش و شرم‌آور سی تیر بار دیگر تکرار شد. دو روز بعد روزنامه‌ی کیهان شمار مقتولین را ۳۵۰ و تعداد مجروحین را بیش از ۳۵۰ نفر نوشت.^۱ در روز سوم شهریور، اداره‌ی پژوهشی قانونی، تعداد کشته‌گان

را چهل و یک تن و زخمی شدگان را هفتاد و پنج تن اعلام کرد.^۱ تقریباً همهٔ مقتولین و مجروحین از مهاجمان به اقامت‌گاه دکتر مصدق بودند.



سیزده ماه پس از سی‌ام تیرماه ۱۳۲۱، بر سر خانهٔ دکتر مصدق همان آمد که بر سر اقامت‌گاه قوام‌السلطنه آمده بود. نه این کار موجب افتخار و ستایش بود و نه آن. همهٔ آن‌هایی که در این ماجراها جان سپردند، ایرانی بودند. شهدای سی تیر متعلق به گروه خاصی نیستند و شهدای بیست و هشت مرداد نیز به گروه دیگری تعلق ندارند. همه فرزندان ایران بودند و اکنون دها سال بعد، باید در بارهٔ آنها با انصاف و به خصوص با احترام سخن گفت.



دکتر مصدق، دکتر غلامحسین صدیقی و مهندس سیف‌الله معظمی وزیر پست و تلگراف و تلفن و چند تن دیگر شب را در خانهٔ هریس‌چی گذراندند و بامداد روز بعد، ساعت پنج، به اقامت‌گاه مادر مهندس معظمی رفتند، دکتر صدیقی می‌نویسد که ساعت‌ها بامداد را به مشاوره و تبادل نظر در مورد رویه‌ای که باید اتخاذ شود، پرداختند.

از رادیو اعلامیهٔ فرماندار نظامی تهران که به «غیرنظامی محمد مصدق» اخطار کرده بود خود را به مقامات مریبوط معرفی کند، پخش شد. دکتر صدیقی می‌نویسد «آقای دکتر گفت: با این خبر، من به فرمانداری نظامی خواهم رفت».

نخست‌وزیر از اعلامیهٔ فرماندار نظامی سخت برآشافت. او هیچ‌گونه اسنایه‌ی ادب به دکتر مصدق را تحمل نمی‌کرد. بلاfacileه اعلامیه‌ی دیگری به امضای شخص سرلشکر زاهدی انتشار یافت که در آن از جناب آقای دکتر مصدق: «درخواست شده» بود خود

^۱ - ابراهیم صفائی، زندگینامه ... ، صفحهٔ ۱۵۵.

را معرفی کند. در اعلامیه، امتنیت و رعایت احترام نخست وزیر پیشین تضمین شده بود.

دکتر متین دفتری، سرتیپ دفتری رئیس شهریانی که کاری برای حفاظت خانه‌ی مصدق نکرده بود و مهندس شریف امامی که شوهر خواهر دکتر و مهندس معظمی بود، به پادر میانی پرداختند که تسليم دکتر مصدق در شرایط شایسته برگزار شود.

روز ۲۹ مرداد را دکتر مصدق و همراهانش در خانه‌ی مادر مهندس معظمی گذراندند. به نوشته‌ی دکتر صدیقی:

«غذای متنوع و پر تکلفی تهیه کرده بودند. ما در ساعت چهارده ناهار خوردیم. ساعت پنج و ربع بعد از ظهر رنگ زدن، مستخدم در را باز کرد و پس از چند لحظه برگشت و به مهندس معظمی گفت که کارآگاهان برای تفتیش خانه آمده‌اند که آنها در حقیقت برای جلب دکتر مصدق و همراهانش آمده بودند.

دو اتومبیل برای انتقال مصدق و همراهانش از فرمانداری نظامی خواسته شد. آنها را ابتدا به شهریانی کل و از آنجا مستقیماً به باشگاه افسران برداشتند. نخست وزیر به همه گفته بود «هر کس به دکتر مصدق بی احترامی کند دستور خواهم داد جلوی همین توپ مروارید او را تیرباران کنند».

هنگام ورود دکتر مصدق، دکتر صدیقی و مهندس معظمی به باشگاه افسران، سرلشکر نادر باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش در پای پله‌کان بزرگ باشگاه افسران به استقبال آنان رفت. رئیس ستاد با سلام نظامی به نخست وزیر پیشین ابراز احترام کرد و زیر بازویش را گرفت که بدون زحمت از پله‌ها بالا برود. وی را با آسانسور به طبقه‌ای که دفتر نخست وزیر موقتاً در آنجا مستقر شده

۱- روایت اردشیر زاهدی به نویسنده‌ی این کتاب.

بود بردن و دیگران به اتفاق سرتیپ دادستان و سرتیپ دفتری از طریق پله به آنجا هدایت شدند.

در مقابل دفتر نخست وزیر سرتیپ فولادوند و نیز نعمت‌الله نصیری که ساعاتی قبل از زدن آزاد شده و با وجود عدم رضایت سرلشکر زاهدی از نحوه عملش به او درجه‌ی سرتیپی داده بود، منتظر دکتر مصدق و همراهانش بودند. دکتر صدیقی می‌نویسد:

«از میان افسران گذشتیم و به اتفاقی که سرلشکر زاهدی در آن بود رسیدیم. سرلشکر در لباس نظامی، با پیراهن یقه باز، آستین کوتاه و شلوار تابستانی افسری و زلغان اندک ژولیه پیش آمد و به آفای دکتر مصدق سلام کرد.»

نخست وزیر پیشین به جانشین خود گفت: «شما امیرید و من اسیری^۱. زاهدی به وی پاسخ داد «شماره اینجا میهمان من هستید». مصدق و زاهدی با یکدیگر به گرمی دست دادند. به همه چای تعارف شد. به دستور زاهدی «آپارتمن سلطنتی» باشگاه افسران را در طبقه‌ی سوم عمارت در اختیار دکتر مصدق گذاشتند. به دیگران اتاق‌های مناسبی داده شد.

به نوشته‌ی دکتر صدیقی:

«سرلشکر با تلقیح آفای دکتر را به اتفاقش رسانید و برگشت و به ما گفت وسایل راحت آقایان فراهم خواهد شد. هر کدام هر چه می‌خواهید بفرمایید... به اتاق خود رفتم. اتاق‌های ما تلفن داشت. آفای دکتر مصدق با تلفن خود خواستند به محلی تلفن کنند و احوال اعضای خانواده‌ی خود را پرسند. مرکز داخلی باشگاه تلفن را وصل کرد. ساعت هشت با هم شام خوردیم و ساعت نه و نیم چون خسته بودیم به اتاق‌های خود رفتیم و برای

۱ - خاطرات حسام دولت آبادی، به نقل از ابراهیم صفایی، زندگی‌نامه...، صفحات ۱۳۹ و ۱۴۷.

استراحت آماده شدیم».

سرتیپ رضا زاهدی، به عنوان مسئول پذیرایی و حفاظت دکتر مصدق و سرهنگ دکتر مقدم، پزشک و جراح معروف آن زمان، به عنوان طبیب، مأمور مراقبت در سلامت مزاج وی تعین شدند. به دکتر مقدم دستور داده شد که این کار را به همکاری با دکتر غلامحسین مصدق انجام دهد که از دوستانش بود. در ضمن به وی اجازه داده شد که نامه‌های نخست وزیر پیشین را به خانواده اش برساند و پاسخ‌های آنان را دریافت و به او تحويل نماید. همراهان مصدق توانستند تلفنی با خانواده خود تماس بگیرند. اما بعد از یک مکالمه، تلفن‌های آنان قطع شد. از دکتر مصدق هشت روز در باشگاه افسران پذیرایی شد. سپس وی را به باشگاه افسران لشکر زرهی در سلطنت آباد انتقال دادند که در آنجا زندانی شد.

۵۵۵۴۹

در هیچ یک از این روایتها و روایت‌های دیگر، به ویژه آن‌چه دوستداران و هواداران دکتر مصدق در آن زمان گفتند و نوشته‌ند، اشاره‌ای به دخالت مأموران امریکایی در جریان ۲۸ مرداد به چشم نمی‌خورد.

فرماندهی ارتش که در اختیار هواداران دکتر مصدق بود، اقدامی علیه دولت نکرد. هیچ واحد ارتشی در بامداد و نخستین ساعات بعد از ظهر ۲۸ مرداد به تظاهرات مخالفان مصدق نپیوست. ولی بسیاری از نظامیان به طور پراکنده، چنان‌که دکتر صدیقی نوشه «با مردم» هم‌آواز شدند. عکس‌العمل واحدهای دیگری، چه در شهر و چه در اطراف خانه‌ی شماره ۱۰۹ خیابان کاخ، بسیار شدید بود. آنها به سوی متظاهران مخالف مصدق تیراندازی کردند که تلفات بسیار وارد آمد.

در سال‌های بعد، تبلیغات جناح چپ در ایران، که خود سهم عده در ناکامی نهضت دکتر مصدق داشت و بسیاری از نویسنده‌گان

و متظاهران به تحقیق و تجزیه و تحلیل مسایل سیاسی در جهان غرب، از حوادث آن روز تصویری به کلی نادرست ارایه دادند حتی نوشته‌ند «چند فاحشه و چند چاقوکش در خیابان‌ها راه افتادند و زنده باد شاه و مرده باد مصدق» گفتند.^۱

یا آن‌که مردم را «اویاش» و تظاهرات آنها را «رجاله بازی» خوانند^۲... مخصوصاً در فرانسه و امریکا شعبان جعفری را سرکرده‌ی تظاهرات معرفی کردند. حال آن‌که او، چنان‌که دیدیم، در زندان بود و بعد از پایان کار به دستور نخست وزیر آزاد شد و نیز هرگز کسی نخواست بنویسد که وی قبل از نهم اسفند از شهریانی مقرری می‌گرفت و از طرفداران پرحرارت مصدق و کاشانی بود و در جشنی که در باشگاهش برپا کرده بود به نوشته روزنامه‌ی باخترا مروز بیش از چهل تن از نمایندگان مجلس و رهبران «ملیون» از جمله دکتر شایگان، حائری‌زاده، یوسف مشار، دکتر عبداله معظمی شرکت کردند و مراسم با سخنرانی مهیج مهندس کاظم حسینی و فریادهای زنده‌باد مصدق پایان یافت.^۳

در بامداد و نیستین ساعات بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد، افراد شبکه‌های دو روحانی متنفذ تهران، سید ابوالقاسم کاشانی و میرسید محمد بهبهانی، اعضای چند باشگاه ورزشی، اعضای کانون افسران و درجه‌داران بازنشسته، انجمن‌های محلی پایتخت، انشاعابیون حزب توده، اعضای احزابی چون زحمت‌کشان ملت

۱ - دکتر فریدون کشاورز، من متهم می‌کنم کمیته‌ی مرکزی حزب توده را، منبع ذکر شده صفحه‌ی ۹۹.

۲ - انور خامه‌ای، از انشاعاب تا کودتا...، منبع ذکر شده، صفحات ۴۲۸ و صفحه‌ی ۴۴۱.

۳ - باخترا مروز، ۲۹ شهریور ۱۳۲۱، این مراسم در روز چهارشنبه ۲۶ شهریور ۱۳۲۱ برپا شده بود و تصویرهایی از آن در بسیاری از مطبوعات تهران منتشر یافت.

ایران که مظفر بقایی رهبر آن بود، طرفداران آن عده از رهبران جبهه‌ی ملی که از مصدق دوری جسته بودند، چون سید ابوالحسن حایری‌زاده و حسین مکی، در کوچه‌ها و خیابان‌های تهران به تظاهر و نمایش قدرت خود پرداختند و چون حوالی ظهر سردسته‌گان بازار با اجازه‌ی آیت‌الله عظمی بروجردی، دکان‌های خود را بستند و به جمع متظاهران پیوستند، شماره‌ی آنها به ده‌هزار نفر رسید. هسته‌ی سیاسی اطرافیان سرلشکر زاهدی این تظاهرات را رهبری می‌کرد.

حزب توده می‌توانست افراد حوزه‌ها و شبکه‌های خود را وارد میدان کند و چند اعتصاب بزرگ کارگری به راه اندازد. حزب توده می‌توانست افسران شبکه‌ی نظامی خود را که بعداً دانسته شد مترازو از چهارصد و پنجاه تن بودند، فعال کند و چند حرکت نظامی علیه مخالفان مصدق به وجود آورد، اما دستوری از سفارت شوروی نرسید، یا اگر رسید دیر رسید. احتمالاً مسکو سیاست دیگری داشت و می‌خواست برخورد میان دو جناح «بورژوازی» آنها را به کلی ضعیف و بی‌رمق کند و آن وقت افرادش را برای به دست گرفتن قدرت نهایی وارد عرصه نماید. اما، برخلاف انتظار همه، این جریان کمتر از هشت ساعت طول کشید و کار به سرعتی غیرقابل تصور یکسره شد.

قطعاً در میان مردم تهران هواداران مصدق کم نبودند. دکتر مصدق و رهبران جبهه‌ی ملی تا حدود ساعت ۱۴ روز ۲۸ مرداد رادیو تهران را در اختیار داشتند و می‌توانستند از آنان استمداد کنند، اما نکردند. شاید مصدق دیگر امیدی نداشت و ترجیح می‌داد فدا شود و تاریخ به صورت قربانی از او یاد کند. او می‌توانست از حزب توده یاری بخواهد، گویا به وی پیشنهاد هم کردند. ولی او مردی وطن‌پرست بود و این پیشنهاد را نپذیرفت. خود را فدا

کرد، اما ایران را فدا نکرد. اکثریت مردم از کسانی بازار، از دشواری‌های روزافزون زندگی، از بلا تکلیفی سیاسی و ناامنی ناراضی و سردرگم بودند. وحشت از تسلط کمونیست‌ها بر ایران فراگیر بود. در روزهای آخر حکومت دکتر مصدق و در فاصله‌ی بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد، رفتار حزب توده، پرچم‌های سرخی که در تهران و شهرستان‌ها برافراشته شد، شعار جمهوری دموکراتیک و درخواست توزیع اسلحه میان مردم، براین وحشت افزود. شاه در آن موقع دشمنی نداشت و نقطه‌ی اتفاقی برای اکثریت مردم بود. چون رائسه شد که سرلشکر زاهدی به ریاست دولت برگزیده شده، رهبری هم پدیدار شد و مردم به دور او جمع شدند. همه‌ی این عوامل باعث شد که کسی به هواداری از دولت مصدق برخیزد و تعداد اندکی از نظامیان که قلبًا باتظاهرکنندگان همراه و خودشان یا فرماندهان شان طرفدار سرلشکر زاهدی بودند، با آنان همراه و هم‌آواز شدند و بدین‌سان حکومت مصدق به آخر رسید.

* * * *

ظهر روز ۲۹ مرداد سفير كبير امريكا در تهران گزارش مفصلی از اوضاع روز گذشته به وزارت امور خارجه‌ی آن کشور مخابره کرد.^۱

«... صبح روز ۱۹ آوت هواداران شاه به منظور نشان دادن احساسات موافق خود به نفع او در کشور شروع به تظاهرات می‌کنند. تظاهرکنندگان در مقیاس کوچکی از بازار راه می‌افتدند. ولی این شعله‌ی سوسو کننده، به زودی به آتش خرم‌سوز عظیمی تبدیل می‌شود که در طول روز سراسر تهران را فرا می‌گیرد. نیروهای انتظامی که برای پراکندن مردم فرستاده می‌شوند، از فرمان حمله به جمعیت سرباز می‌زنند و حتی بعضی از آنها به

تظاهرکنندگان می‌پیوندند و دیگران نیز منفعل می‌مانند و جمعیت در نقاط مختلف شهر به صورت خودجوش انبوهتر می‌شود و شروع به حمله به دفاتر روزنامه‌هایی می‌کنند که در چند روز گذشته دشنامه‌های سخیفی نثار شاه کرده بودند... کارمندان سفارت فرست خوبی داشتند تا نوع تظاهرکنندگان را بسنجند. این‌ها بیشتر غیرنظامی بودند که میان‌شان تعدادی از نیروهای مسلح نیز مشاهده می‌شدند. ولی در هو حال به نظر می‌رسید که رهبری جمعیت دست غیرنظامیان است. گزارش‌ها نشان می‌داد این‌ها از اقسام و طبقات مختلف از قبیل کارگر، کارمند، دکان‌دار، کاسب و دانشجو هستند...

نخست وزیر (صدق) از غائله به سلامت جسته و گریخته و پنهان شده، هنوز شب نشده بود که ستاد ارتش به دست دولت زاهدی می‌افتد و سرلشکر باتمانقلیچ خود را ریس ستاد اعلام می‌کند و مشغول کار می‌شود. در همان زمان سرلشکر زاهدی پیشتر میز نخست وزیری می‌نشیند... نه تنها طرفداران رژیم مصدق، بلکه طرفداران شاه هم از این موفقیت آسان و سریع که تا حدود زیادی خودجوش بود، در شکفت هستند.

تعییر این حوادث به «کودتای نظامی» یا «کودتای امریکایی» منطقی نیست اگر کودتایی بود. همان حرکت ۲۵ مرداد بود که به ابلاغ ناشیانه‌ی یک نامه، رنگ و شکل نظامی داد و آن هم با شکست روپرتو شد. خاصه آن‌که بر اساس گزارش‌های دونالد ویلبرت مأمور دیگر سازمان مرکزی اطلاعات امریکا (C.I.A) در ایران، در همان روز به کرمیت روزولت دستور داده شده بود که «عملیات علیه مصدق باید متوقف شود» و مداخله‌ی شخص

اخيراً الذکر در جریان‌های بعد از ۲۵ مرداد، بيشتر به افسانه‌سرايی شبيه است.

ماهها و به خصوص سال‌ها بعد، اينجا و آنجا گفتگو از وجهی شده که امريکايی‌ها (C.I.A) برای برآنداختن حکومت دکتر مصدق خرج کرده بودند. ارقام مختلفی در اين مورد ذکر شده از يازده هزار و اندی دلار تا هفت‌صد‌هزار دلار که در يك بررسی جدي تر آمده باشند. آيا قابل قبول است که نهضت ملي ريشته‌داری را يك سازمان جاسوسی خارجي توانسته باشد با يازده هزار يا حتی هفت صدهزار دلار واژگون کند؟ آيا چنین بيانی، خود، اهانت به مردم ايران و به دکتر مصدق نیست؟

اندکی بعد گفته شد که دولت امريكا وجهی به عنوان حق‌الزحمه ميان بانيان و عاملان «کودتاي ۲۸ مرداد» تقسيم کرده. اقلادر يك مورد و مورد اصلی، نادرستی اين اتهام به اثبات رسيده که بعداً به آن خواهيم پرداخت.

صاحب نظری، ماجراي ۲۸ مرداد را به تمسخر «آسان‌ترین و ارزان‌ترین کودتاي جهان» خوانده است.^۱

۱ - Pierre de Villemarest - منبع ذکر شده، صفحه ۱۸۸.

۲ - على ميرفطروس، برخى منظره‌ها و مناظرهاي فكري...، منبع ذکر شده، صفحه ۱۴۷.

فصل ششم

دولتمرد و سپاهی

نخست وزیر جدید در آخرین ساعات روز ۲۸ مرداد ابتدا در شهربانی کل کشور، در همان دفتری که سال‌ها پیش محل کارش بود، مستقر شد. در آنجا نخستین دستورات خود را برای اداره‌ی امور مملکت و مخصوصاً حفظ نظم و آرامش صادر و احکام رسمی گروهی از همکاران خود را که در چهل و هشت ساعت قبل برگزیده و مأمور انجام وظایف‌شان بود امضا کرد.

همان روز، دیرگاه، بیش از هفتاد تن زندانیان سیاسی به دستور او آزاد شدند. سرهنگ نعمت‌الله نصیری، با وجود عدم رضایتی که زاهدی از او نشان داده بود، از روی مصلحت به درجه‌ی سرتیپی ارتقاء داده شد. احکام رسمی فرماندار نظامی تهران، ریاست شهربانی کل و به خصوص ریاست ستاد ارتش صادر شد که صدور این ابلاغ‌ها، ساعاتی بعد، نخستین بروخورد را میان

محمد رضا شاه پهلوی و سرلشکر زاهدی به وجود آورد.

در همان شب، سرلشکر زاهدی تصمیم گرفت که دفتر خود را به باشگاه افسران منتقل کند و در آنجا مستقر شود. از همین محل، یعنی باشگاه افسران بود که نخست وزیر این تلگراف را به شاه مخابره کرد:

«پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه، مردم شاهدوسست و ارتش فداکار در انتظار موکب همایونی با بی صبری دقیقه‌شماری می‌کنند. از خاکپای مبارک استدعای تسریع در عزیمت و ابلاغ ساعت نزول اجلال را دارد تا احساسات پاک مردم، مطابق آرزوی خودشان، نثار قدم مبارک گردد. نخست وزیر سرلشکر زاهدی»

البته شاه و ملکه ثریا، قبل از پایان حکومت مصدق و استقرار سرلشکر زاهدی در رأس امور کشور اطلاع یافته بودند. ملکه ثریا نوشتند:

«روز چهارشنبه ۱۹ اوت - اتاق خود را ترک کرده با خانقی و آتابای برای صرف ناهار به تالار مهمان‌سرا رفته بودیم. تازه سر جای خود نشسته بودیم که خبرنگار جوانی از آسوشیتدپرس دوان دوان به سوی ما آمد و کاغذی را به دستمان داد. او چهره‌ای منبسط و خندان داشت. شاه با سوء ظن تلکسی را که به دستش داده بودند گرفت و خواند: «صدق سرنگون شد. نیروهای ارتشی کنترل شهر تهران را در دست دارند. ژنرال زاهدی نخست وزیر ایران است».

همهی روزنامه‌ها بعداً نوشتند که در آن هنگام، ساعت پانزده به

وقت رم بود و در حقیقت هنوز وضع روشن نشده بود. ملکه ثریا نیز تأیید می‌کند که چند ساعت دیگر به انتظار و با دریافت اخبار خند و نقیض گذشت. اما سرانجام در پایان روز قطعی شد که کار یکسره شده و سرلشکر زاهدی زمام امور کشور را به دست گرفته است و فردای آن روز نیز خبر تسلیم دکتر مصدق (یا به نوشته‌ی ملکه ثریا «شیر پیر») به شاه و ملکه رسید.

طبق چند روایت قابل وثوق که در کتاب‌ها و تحقیقات مختلف در باره‌ی این ساعات بحرانی درج شده، در همان پایان روز بیست و هشتم مرداد تنی چند از «رجال و معمرین» از جمله سیدحسن تقی‌زاده، عدل‌الملک دادگر، نصرالملک هدایت که در شمار نزدیکان و لااقل مشاوران زاهدی بودند و نیز بعضی از دوستان نزدیکش به وی توصیه کردند که در ارسال پیام خود برای دعوت از محمد رضا شاه پهلوی به مراجعت، شتاب نکند، خودش سرورشته‌ی کارها را به دست بگیرد و تغییرات و اصلاحاتی را که لازم است بدون «مزاحمت» انجام دهد و حتی «تغییر رژیم را اعلام نماید».

در روایت دیگری، هنگامی که شاه، سپهبد زاهدی را از ریاست دولت برکنار کرده و او در راه سفر اروپا چند روزی را در بیروت می‌گذراند، بوسیله نادعلی کریمی نماینده‌ی مجلس که سال‌ها از طرفداران مصدق بود و سپس از وی دور شده و با دریار و به خصوص سپهبد زاهدی نزدیک شده بود، به شاه پیغام داد:

«من برای این‌که احساس حقارت نفرمایید و تصور نشود
قصد منت گذاشتن دارم، تاکنون خدمت‌تان عرض نکدم.

۱ - ابراهیم صفائی، زندگینامه ...، صفحه ۱۳۷، همچنین نگاه کنید به نورمحمد عسکری، شاه ...، صفحات ۲۱۱ تا ۲۱۸. منصوره پیرنیا، اردشیر زاهدی، فرزند ...، صفحه ۱۸۱.

قبل از مراجعت تان دنیس رایت با یک هواپیما به ایران آمد و بعثتاً اجازه‌ی ورود خواست و به ملاقات آمد و اصرار داشت که مانع حرکت شما بشوم تا با هم در فرصت بهتری تصمیم بگیریم. گفتم این ممکن نیست. زیرا شاه در مقابل شوروی با این مرزهای مشترک بی‌دفاع، کلید استقلال ایران است. او جواب داد کلید کج زنگ زده‌ایست، او یک شخص انتریگان و متلون و بی‌اراده است. رزم آرا برنامه‌ی مفید داشت. علاوه بر آن‌که از او حمایت و دفاع نکرد، در کشتنش دست داشت. مصدق را می‌توانست کنترل کند، نکرد. به هیچ قول خودش پابند نیست. شما راهم بعد از چند ماه با وضع موهنی کنار خواهد گذاشت همان قسم که با قوام‌السلطنه رفتار کرد. من به او جواب‌های محکم دادم و اضافه کردم من این خطر را برای منظور شخصی متحمل نشدم و قصدم نجات مملکت از سقوط بوده و به هیچ وجه قصد خصوصی ندارم. مخصوصاً که من تربیت شده‌ی پدرش هستم و اهل خیانت و نامردی نبوده و نیستم. در آخر کار گفت بسیار خوب...».

راوی می‌افزاید:

«لدى الورود (بازگشت به تهران)، شرفیاب شدم. تمام مطالب را به عرض شان رساندم. به هیچ وجه خوشایندشان نبود».¹

در سندهای مربوط به سفارت کبرای بریتانیا در تهران روایت شده که:

«کاردار (سفارت) از شاه به علت عدم صداقت و

۱ - عبن این سندهای شامل مطالب دیگری هم هست در جلد اول خاطرات و استناد اردشیر زاهدی صفحات ۴۲۲ الی ۴۱۹ درج شده. نورمحمد عسکری نیز در کتاب خود تصویر و متن مشابهی را که همان راوی نوشته نقل کرده است. اردشیر زاهدی شخصاً، نفیا یا اثباتاً، اظهار نظری در این مورد نکرده.

توطنه‌گری‌هایش خوشش نمی‌آمد. اما سپهبد (Zahedi) تأکید کرد که شاه برای ایران لازم است و نمی‌شود هر وقت آدم خوشش نمی‌آید شاه را عوض کند^۱.

قدر مسلم این است که سپهبد زاهدی در روزها و هفته‌های بعد از ۲۸ مرداد قدرت و نفوذی داشت که بتواند از مراجعت محمدرضا شاه به ایران جلوگیری کند و اختیار امور مملکت را شخصاً در دست بگیرد، ولی این کار را نکرد. او عقیده داشت که شاه باید سلطنت کند نه حکومت. در ماه‌های بعد، برخوردهای زیادی میان او و شاه پدیدار شد. برای سپهبد زاهدی دیگر دوراه بیشتر وجود نداشت: یا تسلی بکوئتای سیاسی و نظامی که شاه را برکنار کند که احتمالاً هنوز می‌توانست. یا عقب‌نشینی‌های پی در پی در مقابل ریس مملکت که ناگزیر از آن شد.

در ماه‌های بعد از حل بحران آذربایجان، در مقتضیات و شرایط سیاسی دیگری، قوام‌السلطنه که او هم معتقد به تحديد قدرت مقام سلطنت بود، می‌توانست با اتکای به ارتش که سپهبد رزم‌آرا در رأس آن قرار داشت و همواره به وی ابراز وفاداری می‌کرد، شاه را کنار بگذارد. شاید به آن اندیشیده اما دست به کار نشد.

بعد از سی‌ام تیر، دکتر مصدق در حدی از نفوذ و وجاهت ملی بود که هر کار می‌توانست بکند. او هم حفظ سلطنت را ترجیح داد. شاید در روزهای آخر حکومتش به فکر راه حل دیگری بود. اما توفیق نیافت و اگر توفیق می‌یافتد و با همکاری حزب توده، چنان که بعضی از یارانش می‌خواستند، به این کار دست می‌زد. ایران استقلال و تمامیت خود را از دست می‌داد و سرانجام به صورت

۱ - متن کامل این گزارش طولانی در کتاب دکتر عزت‌الله همایونفر از سپاهیگری تا ... صفحه‌ای ۳۷۶ تا ۳۷۲ نقل شده است.

یکی از کشته‌های اقماری مسکو در می‌آمد و خود او به سرنوشت دکتر بنش دچار می‌شد.

اگر قوام، مصدق و زاهدی در تحدید اختیارات مقام سلطنت به آن‌چه در قانون اساسی مصروف بود موفق می‌شدند، اگر قدرت دولت و رییس آن استقرار می‌یافتد و معادلات سیاسی دیگری در روابط میان رییس مملکت و رییس دولت معمول و مستقر می‌شد، احتمالاً تحول سیاسی ایران در سال‌های بعد مسیری دیگر می‌یافتد.
اما تاریخ را نمی‌توان دوباره نوشت.

در پاسخ پیام نخست وزیر جدید، شاه تلگرافی به این شرح از رم به او مخابره کرد:

«به نام قادر متعال، از پشتیبانی مردم ایران نسبت به خود و دفاع آنها از قانون اساسی صمیمانه سپاسگزارم. من کلیه افراد ارتش و تمام مأمورین غیرنظامی و همهی مردم ایران را به متابعت از اوامر جناب آقای فضل الله زاهدی که طبق قانون اساسی از طرف من به ریاست حکومت ملی و قانونی ایران تعیین شده، دعوت می‌کنم. من بی‌درنگ به ایران و میان ملت باز می‌گردم. خدا حافظ ایران و مردم ایران».

شاه هم‌چنین، پیام‌هایی به آیت‌الله عظمی بروجردی و آیت‌الله میرسید محمد بهبهانی فرستاد، که به هر دو بسیار مدیون بود. میرسید محمد، طی پاسخ گرمی به شاه نوشت «همه انتظار زیارت پادشاه محبوب معظم خود را دارند». پاسخ آیت‌الله عظمی، بعد از تعارفات و عنایون معمول، جنبه‌ی سیاسی و لحنی خاص داشت، «با آمدن تو به ایران دین و امنیت در مملکت حفظ خواهد شد»^۱.

۱ - در سال‌های بعد وقایع نکاران رسمی این دوران، از جمله کاوهنامه‌ی پنجاه سال شامنشاهی پهلوی، به مبالغه‌ی پیام‌های تلگرافی میان شاه و مرجع تقلید شیعیان

وزارت امور خارجه ایالات متحده در یادداشتی به رئیس جمهوری آن کشور گزارش داد:

«... هنوز خیلی زود است که پایداری یا کیفیت دولت زاهدی را مورد بررسی قرار داد. مع الوصف تجربیات وی به عنوان یک افسر تحت رهبری رضاشاه که در منتهای درجه ناسیونالیست بود، مقاومت وی در قبال سیاست‌های انگلیس و شوروی در زمان جنگ که منجر به زندانی شدن وی از طرف انگلیس‌ها شد، همکاری نزدیک وی با جبهه‌ی ملی از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۲، همگی موجب تقویت این فرضیه است که نظریات وی مانند مصدق ناسیونالیست خواهد بود».^۱

در طی روز ۲۹ مرداد نخست وزیر، بدون آنکه منتظر مراجعت شاه بماند، کسانی را که برای عضویت در دولت در نظر گرفته بود، یک یک به باشگاه افسران فراخواند و مسئولیت و مأموریت آنان را ابلاغ کرد. او همچنین به بعضی انتصابات در ارتش و نیروهای انتظامی دست زد، از جمله انتصاب سرلشکر گلپیرا به ریاست ژاندارمری کل. بعد از تعیین سرلشکر با تمامقلیح به ریاست ستاد، سرتیپ دفتری به ریاست شهریانی کل، سرتیپ دادستان به فرمانداری نظامی پایتخت، عملاء متصدیان مقامات حساس ارتش، بدون توافق قبلی «فرمانده کل قوا» تعیین شده بودند. همچنین زاهدی وزارت جنگ را به سرلشکر عبدالله هدایت تقویض کرد، که این هم معمولاً در حدود اختیارات شاه بود، و سپهبد شاهبختی را به استانداری آذربایجان برگزید. ساعاتی بعد، همه‌ی این‌ها، منجر به نخستین برخورد میان

اشارة کردند. اما متن آن را انتشار ندادند.

^۱ - مورخ ۲۱ اوت ۱۹۵۲ (۱) با تغییر اخیر دولت تأثیر آن در وضع ایران چه خواهد بود^۲ (۲) دولت امریکا در قبال دولت زاهدی چه رویه‌ای باید اتخاذ نماید؟

محمد رضا پهلوی و فضل الله زاهدی شد.

روز ۳۰ مرداد ۱۳۲۲، ۲۱ اوت ۱۹۵۳، شاه به تنها یی از رم عازم تهران شد، ملکه ثریا می خواست همراه همسرش به ایران باز گردد. محمد رضا پهلوی در برابر اصرار و حتی ناراحتی همسرش به او گفت که هنوز به ثبات اوضاع در ایران کاملاً اعتماد ندارد و ترجیح می دهد که وی را در محیط امن تری بگذارد.

قبل از ترک رم، شاه در پیامی خطاب به ملت ایران گفت:

«سیل احساسات بی ریا از هزاران کیلومتر راه، چنان در دل من پرتو افکند که تمام خستگی های روحی و نگرانی هایی که آن هم ناشی از علاقه ای قلبی من به میهن مقدس و ملت عزیز بود در رم مرتყع شد و مجال یک ساعت تأخیر در عزیمت به ایران عزیز و دیدار هم میهناز رانداد... با اعتمادی که به لیاقت و شایستگی سرلشکر زاهدی نخست وزیر دارم، مطمئن که در ترمیم خرابی ها و اصلاحات لازم اقدامات موثر خواهد کرد. همگی شمارا به خدا می سپارم و سعادتتان را آرزو مندم».

شاه که در نخستین ساعات ۲۱ اوت، رم را با هواپیمای خط هوایی K.L.M ترک کرده بود، چند ساعت بعد به بغداد رسید. این بار در فرودگاه از او استقبال پرشکوه و در شان پادشاه ایران به عمل آمد. نایب‌السلطنه و ولی‌عهد عراق و همه‌ی اعضای هیأت دولت و مقامات رسمی آن کشور در انتظارش بودند. تشریفات نظامی و اجرا شد. مظفر اعلم و اعضای سفارت همه با لباس رسمی به آنجا آمده بودند. شاه از پذیرفتن و دیدار آنان خودداری کرد.

محمد رضا پهلوی شب را در بغداد گذراند و این بار با هواپیمای سلطنتی ایران عازم پایتخت کشور خود شد.

بعد از ظهر ۲۱ مرداد ماه، ۱۹۵۲ اوت، محمدرضا شاه پهلوی، که پنج روز قبل از آن به نوشه‌ی همسرش نومید و بدین و طبیعتاً سخت دل‌شکسته بود، به تهران بازگشت. چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد.

در فرودگاه مهرآباد نخست وزیر به اتفاق وزیرانی که هنوز رسماً معرفی نشده بودند، چند تن از اعضای خانواده‌ی سلطنتی، تمام سفیران و نمایندگان سیاسی خارجی و بسیاری از رجال و مردم عادی در انتظارش بودند. در فاصله‌ی میان فرودگاه و کاخ سلطنتی، استقبال مردم بسیار گرم بود و نشان از امیدواری آنان به عادی شدن اوضاع و بازگشت امنیت و رفاه اجتماعی داشت. به هنگام انجام تشریفات رسمی در فرودگاه مهرآباد، محمدرضا شاه علناً نسبت به دیدار وزیرانی که «رسماً» نمی‌شناخت و به خصوص از این که نعمت‌الله نصیری به درجه‌ی سرتیپی ارتقاء یافته تقریباً اظهار عصبانیت و به هر حال عدم رضایت نمود. «کی به تو درجه سرتیپی داده؟» نصیری ساكت ماند. نخست وزیر با صدای بلند که سایرین هم سخنانش را شنیدند گفت: «با اجازه‌ی اعلیحضرت همایون شاهنشاه، ابلاغیه صادر شد و نصیری به درجه‌ی سرتیپی نایل گردید»... شاه آهسته به طوری که نخست وزیر و چند تن از اطرافیان بشنوند گفت: «نمی‌توانستید صبر کنید تا من بیایم؟» و این آغاز دشواری‌هایی میان شاه و نخست وزیر شد.

سرلشکر زاهدی در روز اول شهریور، ۲۲ اوت، وزیران خود را رسماً به شاه معرفی کرد. عبدالله انتظام وزیر امور خارجه بود، دکتر علی امینی وزیر دارایی، سرلشکر عبدالله هدایت وزیر جنگ، دکتر علی‌اصغر پور‌همایون وزیر اقتصاد ملی، دکتر جهانشاه

صالح وزیر بهداری، جمال اخوی وزیر دادگستری، احمدحسین عدل وزیر کشاورزی، علی اصغر حکمت وزیر مشاور... کفالت وزارت کشور که نخست وزیر می خواست بر آن نظارت کامل و دائم داشته باشد به سرتیپ محمدحسین میرزا جهانبانی دوست نزدیک و مورد اعتمادش تفویض شده بود.

شاه انتظار داشت که در انتخاب وزیران قبل اظهار نظر کرده باشد. او با ترکیب کابینه موافق نبود و اندکی بعد عدم رضایت خود را به سفیرکبیر امریکا بازگو کرد:

«... شاه گفت: نسبت به کابینه‌ای که زاهدی در بدرو رود معرفی کرده است، خوشحال نیست. همان قیافه‌های قدیمی که سال‌ها سوار کار بودند کماکان دیده می‌شوند. وی انتظار کابینه‌ای را داشت که موجب تحرک در کشور باشد، به خصوص در میان جوانان. وی گفت امریکایی‌ها اصرار داشتند که امینی به عنوان وزیر دارایی جزو کابینه باشد و قبل از ورود وی، کابینه انتخاب و به وی معرفی شود که در حقیقت وی در مقابل عمل انجام یافته‌ای قرار بگیرد...».^۱

لوی هندرسون، قویاً دخالت امریکا را در انتصاب دکتر امینی یا در ترکیب دولت، تکذیب کرد. ظاهراً برای تصدی وزارت دارایی، در ابتدا نظر نخست وزیر به دکتر حسین پیرنیا، استاد اقتصاد دانشگاه تهران و متخصص سرشناس مسائل نفتی بوده. اما او را در تهران نیافتند و دکتر امینی برگزیده شد^۲.

ناهم‌آهنگی میان شاه و نخبیت‌وزیر، اندک اندک به صورت یکی از شایعات شهر درآمد و هر بار در شرفیابی‌های سفیرکبیر امریکا مطرح می‌شد. تقریباً سه هفته بعد، او این نکته را با شاه مطرح

۱ - ۲۵۳، ۲۲ اوت، ۱۹۵۲، ساعت ۱۰ شب.

۲ - اردشیر زاهدی، خاطرات... صفحه‌ی ۲۴۹.

کرد^۱

«من به شاه گفتم شایعاتی در شهر رایج شده است که وی با زاهدی در باره‌ی ارتش اختلاف نظر دارند. گفته می‌شود از یک طرف زاهدی بدون مشورت با شاه در ارتش اقداماتی به عمل می‌آورد و از طرف دیگر شاه، زاهدی را نادیده گرفته و دستوراتی مستقیم به ریس ستاب ارتش صادر می‌نماید. حزب توده و سایر دشمنان شاه و زاهدی یقیناً از این قبیل حکایت‌ها خیلی خوشحال و در اشاعه‌ی آن کوشش‌هستند. شاه گفت اگر زاهدی خوب درک نماید که کاری به کار ارتش نداشته باشد، هیچ موردی برای این اختلاف و حتی شایعاتی در باره‌ی این اختلافات پیش نخواهد آمد. خیلی مشکل است زاهدی فراموش نماید که به عنوان نخست‌وزیر، وی اکنون یک فرد غیرنظمی است و نه یک افسر ارتش، او کاملاً متمایل است که زاهدی شخصاً و محترمانه در باره‌ی ارتش با وی صحبت کند. ولی با اجازه دادن به نخست‌وزیر که آشکارا در باره‌ی مسائل مربوط به ارتش توصیه نماید، حاضر نیست سابقه ایجاد کند...».

در نخستین روزهای پس از بازگشت شاه و «عادی شدن» اوضاع، مسائل گوناگون در کشور فراوان بود. روز سوم شهریور ۱۳۲۲، ۲۵ اوت ۱۹۵۲، شاه سرلشکر زاهدی را که رسماً بازنشسته و «غیرنظمی» بود به درجه‌ی سپهبدی ارتقاء داد که معنای آن نوعی بازگشت وی به کادر شاغل و فعال ارتش بود. همان روز به «پاس خدمات صادقانه» اش یک قطعه نشان درجه اول تاج به نخست‌وزیر اعطاء شد.

نعمت‌الله نصیری نیز که به دستور و تصمیم زاهدی در ۲۹ مرداد به

درجه‌ی سرتیپی ارتقاء یافته بود، این بار مجدداً به امر شاه سرتیپ شد که شاید این تنها مورد در تاریخ ارتش ایران باشد که شخصی در ظرف پنج روز دوبار همان درجه را دریافت کرده باشد! روز بعد، چهارم شهریور، نخست وزیر با تصمیم شخصی خود دیوان عالی کشور، بالاترین مرجع قضایی مملکتی و دیوان عالی انتظامی قضاط را که دکتر مصدق به حالت تعليق در آورده بود، مجدداً برقرار کرد و بدین ترتیب خلاء موجود در نظام دادگستری از میان رفت.

در نخستین روزهای شهریور ۱۳۲۲، قدرت دولت در سرتاسر کشور مستقر و مورد قبول بود و سپهبد زاهدی بلا منازع امور مملکت را اداره می‌کرد.

قضاؤت درباره‌ی این مساله هرچه باشد، باید پذیرفت که ماجرای ۲۸ مرداد، ایران را از خطر استیلای کمونیسم، یعنی حزب توده و اتحاد جماهیر شوروی، نجات داد. احساس همین خطر بود که مردم را یا به طرفداری از قیام سرلشکر زاهدی واداشت و یا به امتناع از تظاهر به نفع مصدق که هنوز بسیاری دوستیش می‌داشتند و به او احترام می‌گذاشتند. آیا خود مصدق نیز به این خطر و به بن‌بستی که مملکت به آن رسیده بود وقوف داشت که هواداران خود را به تظاهر فرا نخواند و به خصوص با صراحة دست رد بر سینه‌ی حزب توده زد که گروهی از طرفدارانش، به خصوص حسین فاطمی، گرداننده‌ی اصلی تصمیمات و اقدامات دولت در فاصله‌ی بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد، خواهان ائتلاف با آن بودند؟

تسلط عوامل شوروی به ایران، به هر صورت، چه مستقیماً و چه در چهارچوب یک «جبهه‌ی دموکراتیک ضد امپریالیستی»، معادلات بین‌المللی را به کلی تغییر می‌داد. در این صورت مسکو

به آرزوی دیرین خود که رسیدن به «آب‌های گرم» باشد، و یکبار قوام‌السلطنه مانع تحقق آن شده بود، می‌رسید و شوروی‌ها بر ثروتی سرشار، یعنی منابع نفتی ایران، دست می‌یافتدند. چه بسا جهان غرب، چنان که در یک نشست شورای امنیت ملی امریکا پیش‌بینی شده بود، یک «خط دفاعی در میان سلسه جبال راگرس» با حمایت و مداخله نیروهای نظامی امریکا و پایگاه‌های انگلیسی در عراق، ایجاد می‌کرد. در آن صورت ایران دستخوش جنگ داخلی و ویرانی می‌شد، چنان‌که در همان سال‌ها، یونان، کُره و ممالک هندوچین دچار آن شدند.

ایران از همه‌ی این محتن‌ها و ویرانی‌ها رهایی یافت و استقلال و تمامیت خود را حفظ کرد، که این خود یک پیروزی بزرگ برای «جهان آزاد» در مقابل «کمونیسم بین‌المللی» بود.

قطعاً به همین علت است که سازمان مرکزی اطلاعات ایالات متحده (C.I.A) که آن روزها رو در روی سیاست جهان‌خواری شوروی قرار داشت، کوشید تا این ماجرا را، که مرحله‌ی نهایی آن «خودجوش» بود و در آن دخالتی نداشت، یا دخالتی ناچیز داشت، به حساب خود بگذارد. شوروی‌ها نیز هرگز شکست خود را نبخشیدند و برخی از روشنفکران و روزنامه‌نویسان غرب نیز به رویه‌ی معمول خود، از آنان پیروی کردند و نظریه‌ی «کودتای ۲۸ مرداد» شکل و قوام گرفت^۱، که اکنون مورد تردید و انتقاد اکثر

۱ - صورت جلسه‌ی مذاکرات یک صد و سی و پنجمین جلسه‌ی شورای امنیت ملی، مورخ ۴ مارس ۱۹۵۲. ژنرال آیزنهاور، رئیس جمهوری، ریچارد نیکسون معاون اوی، وزیر امور خارجه، وزیر دفاع، رئیس سازمان مرکزی اطلاعات، رئیس ستاد مشترک و جمعی دیگر از مسؤولان امریکایی در این اجلاس حاضر بودند و این صورت جلسه در استناد دیلماتیک ایالات متحده، منبع ذکر شده، انتشار یافته است.

۲ - پی‌آمد حیرت‌انگیز شکست توطنه‌ی دست‌اندازی بر ایران، این بود که لاورتیف سفیرکبیر شوروی «که در سایر کشورها در انقلاب‌سازی موفق بود» و قطعاً به همین منظور مأمور ایرانش کرده بودند «اقدام به خودکشی کرد». «بعدها شنیده شد که تودهای‌ها اظهار کرده بودند که در ۲۸ مرداد غافلگیر شده بودند و گرنۀ تصد

محققین و مورخین موجه قرار گرفته.

امروزه که اوضاع جهان و معادلات بین‌المللی به کلی دگرگون شده، جنگ سرد به صورت یک «خاطره‌ی تاریخی» درآمده و همه‌ی اسناد رسمی ایالات متحده در دسترس محققان قرار گرفته‌اند، می‌توان بدون تعصب و بدون پیش‌داوری سیاسی و عقیدتی در باره‌ی این وقایع قضاوat کرد. باید حقایق را گفت و نوشت و در وقایع از دید تاریخی و با انصاف و بی‌طرفی به بحث و داوری و ارزیابی پرداخت.

تحول سیاسی ایران بعد از ۲۸ مرداد هر چه بوده، شباهه‌ای نیست که در آن روز ایران از خطری بزرگ نجات یافت.

۲۸ مرداد یک نقطه عطف در تاریخ معاصر ایران بود و هست. همین حکم در مرداد ۲۹ اسفند و ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق و به همت همه‌ی ملت ایران و همچنین در باره ۲۱ آذر و نجات آذربایجان جاری است و سهم استثنایی که قوام‌السلطنه در آن داشت.

۴۹۶۹۰

سپهبد زاهدی در نخستین روزهای حکومتش با دو مساله سیاسی مهم رویرو شد.

ناصر قشقایی تلگرافی به «حضور تیمسار سرلشکر زاهدی» که از دید وی نه سپهبد شده بود و نه نخست‌وزیر، مخابره کرد. پیام او

داشتند زد و خورد را تا بامداد روز ۲۹ مرداد بکشانند» و چون اتخاذ این رویه با اجازه‌یابی دستور سفیرکبیر شوروی بود و با شکست کامل مواجه شد، وی دست به خودکشی زده که «فراز بیس بیمارستان شوروی به کمک شناخته وی را از مرگ نجات داده است». لاورنتیف مدت‌ها بعد از این جریان در باغ بیلاقی سفارت شوروی در زرگنده به بهانه‌ی استراحت ممنوع‌اللاقات بود. ولی چندی پس از آن در تهران ماند و به مأموریت سیاسی خود ادامه داد. برای مطالعه‌ی جزئیات این جریان نگاه کنید به عبدالحسین مفتاح، خاطرات سیاسی، متبع ذکر شده، صفحات ۶۸ تا ۷۱ که چند جمله از نوشته‌ی او در این حاشیه نقل شده.

۱ - متن پیام‌های مبادله شده میان سپهبد زاهدی و محمدناصر قشقایی، در کتاب

ابتدا مملو از تعارفات بود «گمان می‌کنم در ارادت غلبی و دوستی بی‌غل و غش سی و یک ساله‌ام هیچ تردیدی نداشته باشید ... جنابعالی شخصی بودید که در این مملکت، اکثر اهالی نزدیک به اتفاق، به حضرت عالی عقیده‌مند بودند و دوست‌تان می‌داشتند و شمارا یکی از ذخایر ملی می‌دانستند و امیدها داشتند و قطعاً یکی از آن اشخاص عقیده‌مند خود بنده بودم». او سپس افزود:

«... بدختانه امید همه‌ی آزادی‌خواهان مبدل به یأس گردید... تصدیق می‌کنم حضرت آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر نسبت به شخص حضرت عالی و دو سه نفر از رفقا بسیار بد کرد... ولی بدختانه و هزار بدختانه آفرا محل قرار داده‌اند. طولی نمی‌کشد کاری بر سرتان بیاورند که بر سر هزاران اشخاص شریف آورده‌اند. ولی آن وقتی است که پشمیانی سود ندارد... حالا هم مجال دارید تا قوه در دست‌تان است، می‌توانید قیامی کرده و به ملت ایران ثابت کنید که تیمسار زاهدی همان است که مردم تشخیص داده‌اند و یقین دارم تشخیص مردم غلط نیست... بیش از این متصدع نمی‌شوم. مراد ما نصیحت بود و گفتیم. حوالت با خدا کردیم و رفتیم. دوست قدیم شما محمدناصر قشقایی».

در این پیام رییس ایل قشقایی در حقیقت رییس دولت را به قیام علیه شاه دعوت می‌کرد. اما او به عبارات تند اکتفا نکرد و «نرفت». ولی بلا فاصله بعد از ارسال این پیام اعلامیه‌ای نیز خطاب به ملت ایران صادر کرد که در تمام استان فارس و منطقه‌ی بختیاری پخش شد:

«... در این موقع که جبره‌خواران و مزدوران اجنبی، افراد وطن‌پرست و بی‌هراس ایلات و بلوکات قشقایی خطاب به

خاطرات شخصی اخیرالذکر، سال‌های بحران، موسسه‌ی خدمات فرهنگی رضا، تهران، ۱۳۶۶ درج شده است.

شما ملت غیور و میهن‌خواه ایران که همیشه نگهبان وطن خویش بوده‌اید، به شما برادرانی که در لباس پرافتخار سربازی بوده و برای مبارزه با دشمنان ایران آمده‌اید می‌گویند: اکنون که سوداگران کمپانی غاصب سابق بار دیگر نغمه‌ی شوم و مرگبار خویش را سر داده و می‌خواهند امیال ددمنشانه خود و اربابان را جامه‌ی عمل بپوشانند، ما تا آخرین قطره‌ی خون خود، بانوکران اجنبی و دشمنان ایران می‌جنگیم و از شما ملت وطن‌خواه و بیدار ایران می‌خواهیم که دلیرانه با ما در راه استقلال میهن عزیز همکاری و بالب خندان شربت شهادت بنویشیم... افراد وطن‌پرست ایلات قشقایی و جوانان غیور فارس تا پای جان و تا سر حد آمال خویش، جانبازی کرده با هواداران شرکت غاصب و دشمنان ایران عزیز مبارزه می‌کنند».

این پیام در حقیقت دعوت به تجدید غائله‌ی فارس برای تضعیف حکومت بود. سپهبد زاهدی به پیام پاسخی نداد. به دستور او سرلشکر دلو فرماندهی لشکر اصفهان در ضمیم کفیل استانداری فارس، اعلامیه‌ای با هواپیما بر روی نواحی اقامت ایل قشقایی پخش کرد:

«برابر اطلاع رسیده مطالبی به امضای آقای محمدناصر قشقایی در منطقه‌ی سمیرم منتشر شده که خلاصه‌ی مضمون آن، تحریک اهالی و ایلات وطن‌پرست و شاهدوسť به مخالفت با دولت قانونی و ملی می‌باشد... لازم داشت یادآور شود که دولت قانونی و ملی با قدرت خلل ناپذیر ملت، بر اوضاع مسلط و جز رویه‌ی آسایش و امنیت قاطبه‌ی اهالی در هر نقطه‌ی کشور باشند هدف دیگری نیست. این انتشارات اگر حقیقتاً به امضای آقای

محمدناصر قشقایی باشد، اخطار می‌گردد که ایشان و آقایان محمدحسین و خسرو (قشقایی) بدون فوت وقت با اعتراف به گناه خود و تقاضای بخشش به اصفهان بیایند...».

سرلشکر دولو در پایان اعلامیه‌ی خود تهدید کرد که اگر ایلات تحت فرمان ناصرخان به اقداماتی برای سلب امنیت عمومی و حمله به پاسگاه‌های ژاندارمری بپردازند «بدون هیچ‌گونه رحم و با سرعت و شدت از زمین و هوای سرکوب و مجازات ملی» در باره‌ی آنان اعمال خواهد شد.

در پاسخ سرلشکر دولو، ناصر قشقایی اعلامیه‌ی دیگری صادر و طی آن کفیل استانداری فارس و فرمانده لشکر اصفهان را «متهم» کرده بود که پیش از تاریخ ۲۸ مرداد از دکتر مصدق، و پس از آن از شاه و «سرلشکر» زاهدی جانبداری و اطاعت کرده. این نکته کاملاً درست بود. سرلشکر دولو از دولت مرکزی اطاعت می‌کرد و نماینده‌ی آن بود و با وجود اقامت در اصفهان، موقتاً به دستور نخست وزیر کفالت استانداری فارس به وی تفویض شده بود.

سپهبد زاهدی نمی‌خواست در نخستین روزهای حکومتش، دچار غائله‌ای در فارس - استانی که آن را می‌شناخت و دوست می‌داشت، بشود و به لشکرکشی بپردازد. پس کوشید چنان‌که با شیخ خزعل عمل کرده بود، از «موقع قدرت» به آرام کردن قشقایی‌ها بپردازد و به آنان بهانه‌ای برای عقب‌نشینی بدون سلب آبرو بدهد. به دستور او از نخست وزیری به سرتیپ جهانگیری فرمانده لشکر فارس ابلاغ شد:

«بر حسب امر جناب آقای نخست وزیر به جناب آقای قشقایی اطلاع دهید هیچ‌گونه نگرانی نداشته باشند. خانواده‌ی قشقایی مثل خانواده‌ی خود ایشان است.»

چند روز گذشت، قشقاوی‌ها تظاهراتی کردند، اما شدت عملی نشان ندادند. سپهبد زاهدی، احتمالاً با اعزام مأمورین خاص و توسل به وساطت، دریافت که ناصر قشقاوی بیشتر به سبب ابراز وفاداری نسبت به مصدق و به علت روحیه‌ی جوانمردی و غیرت ایلیاتی دست به این حرکات زده. البته مخالفت دیرین او با خانواده‌ی پهلوی برکسی پوشیده نبود و روسای ایلات آن منطقه، به طور کلی همواره سعی می‌کردند هر بار با حکومت مرکزی ضعیف روپرتو هستند، امتیازاتی بگیرند و به شرارت می‌پرداختند و هر بار با قدرت حکومت و حکومت قدرت روپرتو بودند، مطیع و ساکت می‌شدند. در نتیجه خود او تلگرافی برای ناصرخان فرستاد که شاید قبل از مورد آن نوعی تفاهم حاصل شده بود:

«جناب آقای محمدناصر قشقاوی، ممکن است در این کشمکش اخیر اتفاقاتی رخ داده باشد (اشاره به وقایع ۲۸ مرداد است) ولی جناب آقای هیئت (دادستان کل کشور که قاضی خوش‌نام و محترمی بود و در کابینه‌ی مصدق نیز سمت وزارت دادگستری را داشت) که طرف اعتماد عموم است به استانداری فارس تعیین و حرکت کردند. یقین جلوگیری از هر نوع سوءتفاهمات خواهد شد. اطمینان داشته باشید که در حکومت اینجانب، جز رفاه حال عمومی و بالا بردن سطح زندگی مردم منظور دیگری نداشته و یقین دارم با سوابقی که به اخلاق اینجانب دارید، با کمال اطمینان در پیشرفت کار دولت و رفاه عموم مجاهدت خواهید فرمود».

پیام به امضای فضل الله زاهدی نخست وزیر بود، نه سپهبد، نه سرلشکر، اشاره‌ای ظریف به قصد خاصه‌ی مجاله.

علی هیئت به فارس رفت و به اتکای قدرت دولت، با مسالمت به بحران خاتمه بخشید. پس از مدتی برادران قشقاوی رهسپار

اروپا شدند و ناصرخان دیگر به ایران برنگشت. دولت به تدریج اسلحه‌ای را که در دست ایلات و عشایر بود جمع‌آوری کرد. فارس آرام شد. سال‌ها بعد غائله‌ی دیگر فارس علیه اجرای اصلاحات ارضی پیش آمد، که داستان دیگری است و قبل از اختصار اشاره‌ای به آن شده.

تعیین تکلیف دکتر مصدق، مساله‌ی بزرگ دیگر دولت بود. ده روز پس از ۲۸ مرداد، سپهبد زاهدی دفتر کار خود را، مانند قوام‌السلطنه، به وزارت امور خارجه منتقل کرد و برای اجتناب در رفت و آمد در شهر، فقط شب‌ها در باشگاه افسران استراحت می‌کرد. حضور دکتر مصدق در باشگاه افسران، مستلزم تدبیر حفاظتی فراوان بود که با مجالس جشن و رفت و آمدهای دائم در آن محل منافع داشت. در نتیجه او را به باشگاه افسران لشکر زده‌ی در محوطه‌ی پادگان سلطنت آباد انتقال دادند.

از همان روز و شاید ساعتی که دکتر مصدق به باشگاه افسران رفت و به اصطلاح خودش، تسلیم شد، اتخاذ تصمیم درباره‌ی سرنوشت وی و رفتاری که می‌باشد با او بشود، در مراجع عالی دولت و در میان رجال سیاسی آن زمان مطرح شد.

نورمحمد عسکری که در آن موقع روزنامه‌نویس بود و در محافل سیاسی رفت و آمد داشت در این مورد تحقیق و سوالاتی کرده بود که بعد از سال‌ها در کتابش انتشار داده^۱، سپهبد زاهدی که خود وزیر مصدق بود، از همان ابتدا با محکمه‌ی او مخالفت کرد!

نه تنها به آن سبب که «همه‌ی ملت ایران، از جمله شاه و خود من در نهضت ملی شدن نفت در کنار او بودیم و از او پشتیبانی کردیم». بلکه به این جهت که «زندانی کردن و محکمه‌ی دکتر مصدق نه تنها فایده‌ای ندارد، بلکه در وضع حاضر از او یک قهرمان ضد رژیم به وجود خواهد آمد... هر اقدامی در این زمینه

۱- نورمحمد عسکری، شاه، مصدق ...، قصل بیست و دوم صفحات ۲۲۸-۲۲۹.

تبديل به اسکاندالی علیه رژیم می‌گردد».

نظر سپهبد زاهدی این بود که مصدق، بدون محاکمه و تشریفات به احمدآباد برود تا در ملک شخصی خود زندگی کند. شاه به علت مخالفتی که سران ارتش با این امر داشتند، این نظر را نمی‌پذیرفت. سرانجام مقرر شد که هیاتی به این مطلب رسیدگی و رایزنی کند. شبی در حضور شاه، جلسه‌ای با حضور دکتر محمد سجادی، علی هیئت دادستان کل کشور که وزیر مصدق نیز بود و سرلشکر عبدالله هدایت وزیر جنگ تشکیل شد. سپهبد زاهدی، قطعاً برای اجتناب از برخورد حضوری با شاه، به این جلسه نرفت و به اردشیر زاهدی مأموریت داد که جانشین وی شود. سرلشکر هدایت نظر داد که چون تعدادی از افسران ارتش که زیر نظر و فرمان مصدق بوده‌اند، به جرم انجام دستور ایشان بازداشت شده و تحت تعقیب قرار خواهند گرفت، اگر مصدق آزاد باشد و محاکمه نشود، مشکلات فراوانی به وجود خواهد آمد. جلسه تا ساعت چهار صبح به طول انجامید. ملکه ثریا چندین بار به شاه تلفن کرد که منتظر او است. شاه مصر بود که تصمیم گرفته شود. از رأی نخست وزیر با خبر بود و خودش آن را در آغاز جلسه بازگو کرده بود. سرانجام پس از گفتگوهای فراوان، با تأیید شاه، تصمیم به محاکمه‌ی دکتر مصدق «فقط برای اقداماتی که از ۲۵ تا ۲۸ مرداد انجام داده»، گرفته شد و محمدرضا شاه مخصوصاً براین نکته تأکید کرد.

اردشیر زاهدی که جوان بود و بی‌تجربه، در این جلسه با برافروختگی گفت: «با این تصمیم تکلیف نخست وزیر را هم روشن فرمودید» که البته این سخن خوش‌آیند شاه نبود.

قطعاً سپهبد زاهدی می‌دانست که تصمیم شاه گرفته شده و با آن

۱ - در پاسخ به پرسش نویسنده‌ی کتاب اردشیر زاهدی، مفاد این گزارش را در مجموع تأیید کرد.

موافق نبود. در شرایط آن روز و به این بهانه، استعفای وی نیز قابل تصور نبود. در ضمن نمی‌خواست مخالفتش ناگفته و پنهان بماند و فردای آن روز در تهران همه آن را دانستند. او در نهایت امر ناچار به عقب‌نشینی در برابر شاه شد، اما به کلی خود را از هر نوع دخالت و اظهار نظر در مورد جریان محکمه‌ی مصدق کنار کشید و اسمی هم از او در دادگاه برده نشد.

محمد رضا شاه پهلوی، هم مجدوب مصدق بود و هم مرعوب او و شاید می‌خواست با این محکمه، طلس محبوبیت وی را در میان بسیاری از مردم ایران بشکند. ولی این مقصود، اگر واقعاً وجود داشت، چنان که خواهیم دید، حاصل نشد.

سپهبد زاهدی، هنگامی که زمام امور کشور را به دست گرفت، شصت ساله بود. اما به علت آثاری که از جنگ‌های گذشته در بدنش مانده بود، سختی‌های دوران سه ساله‌ی اسارت به دست انگلیس‌ها در فلسطین، از سلامت کامل بخوردار نبود. آنچه از لا布لا و فحوای روایات و خاطرات فراوان درباره‌ی او می‌دانیم، این است که مردی بود علاقمند به ورزش؛ تنیس، اسب‌سواری، شکار و تیراندازی. مجموعه‌ای از تفنگ‌های قدیمی و جدید، بعضاً مرصع، در خانه‌ی خود داشت که بعداً اسباب زحمت پسرش اردشیر شد.^۱

۱ - پس از ماجراهای ۲۱ فروردین و تیراندازی به محمد رضا شاه در محوطه‌ی کاخ مرمر، ارتشید نصیری ریس وقت سازمان امنیت به شاه گزارش داد که شایعاتی در باره‌ی تدارک یک کودتا یا شورش بوسیله‌ی اردشیر زاهدی وجود دارد و در خانه‌ی او مقدار زیادی اسلحه پنهان و انبار شده است. کار به بازرسی محل و صورت برداری رسمی از این «انبار» اسلحه کشید که همان مجموعه‌ی چند تفنگ (غالباً غیرقابل استفاده و کهنه) سپهبد زاهدی بود! تمام این جریان، به اضمام اسناد مربوطه، از جمله صورت جلسه‌ی تفتیش اقامت‌گاه اردشیر زاهدی و صورت سلاح‌های یافته شده در آنجا در جلد دوم خاطرات وی انتشار یافته. از ایشان کمال تشکر را دارم که متن (غیرنهایی) این کتاب را برای مطالعه در اختیارم گذاشتند. این

بر سر کار، غالباً با لباس نظامی حضور می‌یافت، اما در غیر ساعات اداری لباس معمولی می‌پوشید و شهرت به خوش‌پوشی داشت. خیاطش شخصی به نام هامبارسوم بود که بسیاری از رجال ایران مشتریانش بودند.

در غیر ساعات کار، بر سر ناهار و مخصوصاً شب‌ها به هنگام صرف شام، غالباً دوستاش در کنارش بودند. دوستی، اعتماد به دوستان، فداکاری برای آنان و توقع هم‌دلی و فداکاری از آنان، یکی از خصایص اخلاقی سپهبد زاهدی بود که بعضی از آن بسیار سوءاستفاده کردند.

در میان دوستان نزدیک و رازدارش، حاج حسین آقا ملک، حسن اکبر، عدل‌الملک دادگر، رضا کی‌نژاد، مصطفی تجدد، فاضل‌الملک همران، سپهبد یزدان‌پناه، سردار سیف افشار و محمدحسین میرزا فیروز را نام بردند. با وجود برخوردهای سیاسی، دوستی خود را با خانواده‌ی قشقایی حفظ کرد و از دور و نزدیک تا پایان عمر خود مواطن آنان بود و مخصوصاً به بی‌بی قشقایی (همسر صولت‌الدوله و مادر ناصر خان) احترام بسیار می‌گذاشت.

اهل مطالعه بود و به ویژه کتاب‌های تاریخی و نظامی را دوست می‌داشت. دو تن از دانشمندان نامدار ایران، ذبیح بهروز و نصرالله فلسفی، از مصاحبان همیشگی او بودند و با آنان درباره‌ی تاریخ و ادبیات ایران، گفتگوهای بی‌پایان داشت و گاهی به بازی تخته‌نرد می‌پرداخت.

به میهمانی‌ها و پذیرایی‌های شبانه بی‌علاقه نبود. مردی بود به غایت مهمان‌توان، تا آنجا که دشمنانش وی را غالباً «اهل بزم» می‌خوانند.

به سنتی که در دوران پهلوی اول درباره‌ی امیران ارشد ارتش معمول بود، حتی دوستان نزدیکش وی را «حضرت اجل» خطاب می‌کردند و او هر یک را با عنوانی در حد روابطش و یا شخصیت

سیاسی و مملکتی آنان می‌خواند. هنگامی که از ریاست دولت برکنار شد، ارزش و بازتاب این دوستی‌ها را دید و گویا هرگز وفاداری‌های یاران و دوستانش را در دورانی که دیگر قدرتی نداشت. فراموش نمی‌کرد.

در زندگی شخصی و سیاسی سپهبد زاهدی، پسرش، اردشیر، نقش و سهم استثنایی داشت. پدر و پسر بسیار به یکدیگر نزدیک و واقعاً یگانه بودند. با این حال، او که خصلت نظامی را حفظ کرده و اهل انصباط و رعایت احترام بود، مخصوصاً به هنگام تحصیل اردشیر در ایالات متحده، از توبیخ و سرزنش او اجتناب نداشت و به وی در صورت ضرورت نامه‌های تند و خشونت‌آمیز نوشت که اکثراً انتشار یافته‌اند. گاهی از گشاده‌دستی‌های اردشیر و غالباً از خط بد و ناخوانای وی خشمگین می‌شد و در چند نامه به پسرش درس رسم الخط فارسی و لاتین داده!

فضل الله زاهدی دوبار ازدواج کرد: نخست، چنان‌که دیدیم، با خدیجه پیرنیا دختر مؤتمن‌الملک (مادر اردشیر و هما زاهدی) و بار دوم با بانویی از خانواده‌ی اتحادیه، که ازدواج اخیر نیز دیری

۱ - پس از انقلاب اسلامی، اقامت‌گاه خانواده‌ی زاهدی در حصارک شمیران، مانند هزاران خانه‌ی دیگر به وسیله‌ی حکومت اسلامی اشغال و غارت شد. بعضی از اسناد و مدارکی که در آنجا یافته شده بود، بعداً به موسسه‌ی مطالعات تاریخی وابسته به وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی انتقال یافت. سال‌ها پس از آن منتخبی از نامه‌های سپهبد زاهدی به پسرش اردشیر در نشریه‌ی تاریخ معاصر ایران (جلد دوم، شماره ۷، سال ۱۹۹۸، صفحات ۱۲۲ تا ۱۸۰) وابسته به همان موسسه با نام و عنوان انگلیسی Institute for Iranian Contemporary Historical Studies. به طبع رسید. قسمتی از این مراضلات، در کتاب جلال اندرمانی‌زاده، زاهدی‌ها در تکاپوی قدرت، چاپ تهران، که قبلاً به آن اشاره کردیم، انتشار یافته است.

نامه‌های سه سال آخر، گذشته از مسائل خصوصی و خانوادگی، نشان دهنده‌ی دلشکستگی سپهبد زاهدی، نگرانی وی از اوضاع ایران و نیز مشکلات مالی دائمی او است.

نپایید. شاید سپهبد زاهدی که در توجه به فرزندانش غالباً افراط می‌کرد، اهل زندگی خانوارگی به معنای سنتی کلمه نبود و همین امر به انتقادات کسانی که وی را «أهل بزم» خواندند بسیار کمک کرد.

٦٦٦٦

در آغاز حکومت سپهبد زاهدی، خزانه تهی بود، دولت مقروض، بازار کساد و اقتصاد کشور در حال رکود. در بعضی از سازمان‌های دولتی از سه ماه پیش حقوق و مزایای کارمندان پرداخت نشده بود و هزاران بسی کار در خیابان‌ها و میدان‌های شهرها سرگردان بودند. اجرای طرح‌های عمرانی محدودی که با دشواری بسیار پس از پایان جنگ جهانی دوم آغاز شده بود، در حال تعطیل یا تعویق بود. دوران کوتاه اقتصاد بدون نفت که بر اثر نوعی محاصره‌ی اقتصادی به ایران تحمیل شده بود، جز تنزل سطح زندگی و نومیدی مردم نتیجه‌ای به بار نیاورد. تنها صادرات غیرنفتی به طور مصنوعی و به خاطر گرانی نرخ دلار در بازار آزاد ارز، افزایش یافته بود که آن هم در مجموع دردی را دوا نمی‌کرد.

اولویت اصلی سیاست اقتصادی دولت، خروج از این بحران فرساینده و خطرناک و به راه انداختن فوری چرخ‌های اقتصاد کشور بود:

در روز چهارم شهریور ماه ۱۳۲۲، ۲۶ اوت ۱۹۵۲، نخست وزیر پیامی برای ژنرال آیزنهاور رئیس جمهوری ایالات متحده فرستاد و طی آن نوشته:

«بدین وسیله مراتب قدردانی دولت ایران و مردم ایران را از کمکهایی که در سالهای اخیر از طرف دولت ایالات متحده ای امریکا به ایران شده است به آن حضرت و توسط آن حضرت به ملت امریکا اظهار می‌کنم. مساعدت‌های مذبور به امنیت کشور و بالا بردن سطح ترقیات فنی آن

کمک‌های بسیار کرده است... برای این‌که کشور از این وضع اقتصادی و مالی رهایی یابد محتاج کمک فوری اقتصادی و مالی است... که بتواند برنامه‌هایی را که حکومت برای توسعه‌ی کشاورزی، صناعت و بهره‌برداری از منابع سرشار... به موقع اجرا بگذارد».

دو روز بعد ژنرال آیزنهاور پاسخی گرم و مثبت به این پیام داد: «... مردم امریکا همواره به استقلال ایران و آسایش و رفاه مردم ایران علاقه عمیق دارند... برای این‌که به حل مشکلات آتی دولت آن جناب کمکی شده باشد، به «هندرسون سفیر کبیر اجازه دادم در خصوص تهیه و تنظیم برنامه‌های معاضدت ما به ایران، با آن جناب تبادل نظر کند».^۱

پس از دیدارهایی با سپهبد زاهدی و دکتر امینی وزیر دارایی، در روز پانزدهم شهریور ۱۳۲۲ یک هیات اقتصادی عالی مقام امریکایی، مبلغ چهل و پنج میلیون دلار به عنوان «کمک مالی فوری و استثنایی» در اختیار دولت ایران قرار داد. شصت میلیون دلار نیز به عنوان کمک نظامی، به منظور تقویت و تجهیز ارتش به تصویب رسید. پس از آن در چند نوبت به عنوانین مختلف و گاهی با تشریفات و در حضور خبرنگاران، اعتباراتی از محل کمک‌های اصل چهار که فعالیت‌های معمول خود را نیز دنبال می‌کرد یا فصول دیگر، در اختیار دولت ایران گذاشته شد. یکی از این وجود که به صورت چک در حضور وزیر دارایی، رئیس کل بانک ملی، خزانه‌دار کل کشور و چند تن دیگر از رجال به خود نخست وزیر تسليم شده بود (۲۷ مهرماه ۱۳۲۲ - ۱۹ اکتبر ۱۹۵۳) و مبلغ آن پنج میلیون دلار بود، ماه‌ها بعد هنگامی که سپهبد زاهدی معزول و مقیم اروپا بود، هیاهوی بزرگی به وجود آورد. بعضی جراید

۱ - به دستور نخست وزیر متن‌های این پیام‌ها در جراید تهران انتشار یافت.

داخلی و سپس خارجی آن را تعبیر به «پاداش» کردند که برای سپاسگزاری به نخست وزیر وقت داده شده. تشنجی سخت میان سپهبد زاهدی و دربار و دولت پدیدار و نامه‌هایی مبادله شد، چنان که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد. البته وجه آن چک، مستقیماً به خزانه‌داری کل منتقل شده بود. اما، بدون شک عمدتاً، کسی در آن موقع یادآور نشد که «رشوه» به صورت علنی و رسمی آن هم در حضور چند شاهد و نمایندگان مطبوعات پرداخت نمی‌شود! به شخص سپهبد زاهدی مانند هر فرد سیاسی مهم دیگر، انتقادات بسیار شده ولی حتی دشمنانش نیز او را هرگز متهم به نادرستی نکرده‌اند. البته این بار هیاهوی سیاسی از جانب دشمنان نبود و در تهران ریشه داشت!

قدر مسلم این است که کمک‌های مختلف دولت امریکا به ایران، در فاصله‌ی سقوط دولت دکتر مصدق تا آغاز بهره‌برداری مجدد از منابع نفتی جنوب و صدور آن، باعث جلوگیری از واژگونی اقتصاد کشور شد و به اتکای آنها دولت توانست با دشواری، چرخ‌های اقتصاد و فعالیت‌های عمرانی را به راه بیاندازد. تغییر نرخ رسمی، تغییر دلار از حدود سی و دوریال به حدود هفتاد ریال، در حالی که دلار، در بازار آزاد (یا سیاه) ارز، در حدود یکصد یا حتی یکصد و پنجاه و حتی دویست ریال مبادله می‌شد، تدبیر عاقلانه‌ی دیگر دولت بود که هم تا حد زیادی به چند نرخی اسعار خارجی و نتایج نامطلوب اقتصادی و مالی آن پایان داد و هم دست خزانه را از لحاظ امکانات ریالی باز کرد. چرا که هر دلاری که معامله می‌شد، امکان مالی بیشتری در اختیار دولت می‌گذاشت. نرخ تسعیر دلار تا انقلاب اسلامی، ابتدا رسماً و سپس هم عملاً و هم رسمی در همین حدود (هفتاد ریال با اندکی افزایش) باقی ماند و از لحاظ ثبات واحد ملی پول، ایران، همواره در میان معتبرترین کشورهای «جهان سوم» و حتی دنیا تلقی می‌شد.

نقطه‌ی اوج روابط ایران و ایالات متحده‌ی امریکا در این دوران، سفر رسمی معاون ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و همسرش به تهران است.

نیکسون و همسرش در روز ۱۸ آذرماه ۱۳۲۲، ۹ دسامبر ۱۹۵۳ از کراچی وارد تهران شدند. سپهبد زاهدی در فرودگاه، رسم‌آ انان استقبال کرد. آنها با شاه و ملکه ثریا یک ناهار خصوصی صرف کردند. اما نخست وزیر شامی مجل در باشگاه افسران برای شان ترتیب داد. در مذاکرات طولانی دو شخصیت (نیکسون - زاهدی) فقط سفیر امریکا و اردشیر زاهدی شرکت داشتند. اردشیر نقش مترجم بین پدرش و معاون ریس جمهوری امریکا را ایفا می‌کرد.

نیکسون در مراسم نظامی روز ارتش، ۲۱ آذر، به عنوان میهمان شاه و زاهدی شرکت کرد. وی در جلسه‌ی ۲۳ دسامبر شورای امنیت ملی امریکا، گزارشی از سفر طولانی خود به کشورهای آسیایی ارائه داد و در باره‌ی نخست وزیر ایران گفت:

«طی مسافرت‌مان به ایران، من به زاهدی اعتقاد فوق العاده‌ای پیدا کرده‌ام. وی مرد مقداری است. وی مطالب جالبی گفت. از جمله موقعی که شما به طرف ایران نظر می‌افکنید، با ما مثل فقرا رفتار ننمایید، بلکه مانند منسوبین محترم که دچار ستمی شده‌اند، رفتار کنید».^۱

از این زمان، تا آغاز ریاست جمهوری جیمز کارت، روابط ایران و امریکا، البته با نشیب و فرازهایی، همواره دوستانه بود. ایران متحد اصلی ایالات متحده در منطقه محسوب می‌شد و امریکا، نقطه‌ی اتكاء سیاست خارجی ایران در مقابل اتحاد جماهیر شوروی بود. ریچارد نیکسون نیز از پایدارترین دوستان امریکایی ایران و محمدرضا شاه پهلوی به شمار می‌آمد. وی تنها شخصیت

برجسته‌ی امریکایی بود که در تشییع جنازه‌ی محمدرضا پهلوی در قاهره شرکت کرد و علناً شرم‌ساری خود را از سیاست رسمی کشورش در باره‌ی ایران بیان داشت. دوستی شخصی او نیز با خانواده‌ی زاهدی، پدر و پسر، تا پایان عمرش ادامه یافت.

پس از ۲۸ مرداد، برخلاف انتظار بسیاری از مفسران، روابط ایران و شوروی به سرعت رو به بهبود نهاد. مسکو دریافته بود که حکومت جدید ایران مقدار و پابرجاست و دیگر در کوتاه‌مدت به حزب توده امیدی نداشت. در نتیجه، مطابق معمول، مصالح ملی و مملکتی را بر گرایش‌های مرامی و عقیدتی ترجیح داد و با سپهبد زاهدی روابطی دوستانه برقرار کرد. چند روز بعد از سقوط دکتر مصدق، ناگهان مذاکرات تجاری بین دو کشور که ماه‌ها به درازا کشیده بود به انجام رسید و موافقت‌نامه‌ی جدیدی در ۱۲ شهریور ماه، ۲ سپتامبر امضا و مبادله شد.

در ۲۱ دی ماه ۱۳۳۲، ۱۱ ژانویه ۱۹۵۴، مذاکرات دو کشور در مورد اختلافات مرزی و مالی که مدت‌ها به حالت تعليق درآمده بود، مجدداً از سر گرفته شد. در دهم تیر اين مذاکرات به نتيجه‌ای کاملاً موفقیت‌آمیز رسید. مسکو پس از سال‌ها پذیرفت که یازده تن طلای مورد مطالبه‌ی ایران را مسترد دارد. همچنین مقرر شد که معادل هفت میلیون دلار کالاهای مورد نیاز ایران، به نرخ بین‌المللی در ازای طلب دولت ایران تحويل شود. تصفیه‌ی این دو رقم به یک اختلاف نظر و مجادله‌ی طولانی که در پایان جنگ جهانی دوم آغاز شده بود، پایان یخ‌شید. در زمان جنگ، هزینه‌های اقامت سربازان ارتش سرخ در ایران از طرف بانک ملی تأمین و پرداخت می‌شد و مسکو پذیرفته بود که بر اساس ضوابطی معادل این وجهه را به طلا، بلافاصله بعد از پایان مخاصمات بازپس دهد.

که نداده بود. این تفاهم مقدمه‌ی گشايش بزرگی در سیاست پولی ایران شد و عاملی مهم در تقویت پشتوانه‌ی اسکناس و تحکیم ریال بود. مسکو کاری را که می‌توانست برای دولت مصدق انجام دهد، نکرد. ولی در مقابل دولتی که علناً مخالف کمونیست‌ها اما محکم و قاطع بود، تسلیم شد.

دو روز بعد، دوازدهم تیرماه، مسکو اولین پروتکل تحويل زندانیان ایرانی در شوروی را پذیرفت و این موافقت‌نامه به امضای نمایندگان دو کشور رسید.

تغییر نرخ دلار و تفاهم در باره‌ی استرداد طلاهای متعلق به ایران، به دولت امکان و اجازه داد که لایحه‌ی ثبت پشتوانه‌ی اسکناس را که آن هم سال‌ها مورد لنوم و انتظار بود، به تصویب مجلس بررساند که این کار در ۱۷ تیرماه ۱۳۲۲، ۸ ژانویه ۱۹۵۴ به انجام رسید.

توافق‌های پیاپی در مسائل مختلف با مسکو، مانع آن نشد که شوروی‌ها شدیداً به همکاری نظامی ایران با جهان غرب، اعتراض کنند. اما مانع آن هم نشد که یکی از موارد اختلاف دیرین دو کشور که واگذاری محل کنسول‌گری‌های سابق آن کشور به ایران بود، سرانجام حل و فصل شود. همچنین موافقت‌نامه جدیدی، که شرایط آن کاملاً به نفع ایران بود، برای افزایش صادرات شرکت ملی شیلات ایران به شوروی میان دو کشور به امضای رسید.

نقطه‌ی اوج بهبود روابط ایران و شوروی، که یک پیروزی بزرگ کشور محسوب می‌شد، تحويل رسمی یازده تن طلای متعلق به ایران بود که در روز ۱۰ خرداد ماه ۱۳۲۴، اول ژوئن ۱۹۵۵ در مرز جلفا به انجام رسید. کاروان حامل یک صد و نود و یک جعبه طلای تحولی، با حراست مأموران در روز ۱۸ خردادماه به تهران رسید و بانک ملی ایران آنها را تحويل گرفت.

سپهبد زاهدی دیگر بر سر کار نبود و طبیعتاً کسی از او و کوشش‌های دولتش برای احراق این حق مسلم ایران که هشت

سال به طول انجامیده بود، یادی نکرد.

تجدید روابط سیاسی با بریتانیای کبیر مسائلهای دیگر بود با جنبه‌های عاطفی و سیاسی. در هفتم آذرماه ۱۳۲۲، ۲۸ نوامبر ۱۹۵۳، سپهبد زاهدی نامه‌ای از آنتونی ایدن وزیر امور خارجه انگلستان، حاکی از ابراز تمايل به تجدید روابط سیاسی میان دو کشور که در زمان دکتر مصدق قطع شده بود، دریافت داشت. ایدن قبلاً در مجلس عوام نیز گفته بود که دولت وی هیچ مانعی برای برقراری مجدد روابط دوستانه و متعارف میان دو کشور نمی‌بیند.

نخستوزیر نامه را در جلسه‌ی نهم آذرماه هیات دولت مطرح کرد و اجازه گرفت که موضوع را تعقیب و بررسی کند. او سپس با چند تن از رجال سالخورده که همواره جزو مشاورینش بودند، چون تقی زاده، عدل‌الملک دادگر و نصرالملک هدایت به رایزنی پرداخت. آنان نیز ضرورت تجدید این روابط را با احتیاطات لازم تأیید کردند. نخستوزیر، نظر سناتورها را هم خواستار شد، از نمایندگان غیرمستعفی دوره‌ی هفدهم نیز دعوت کرد که به کاخ وزارت امور خارجه بیایند و در این مورد بحث و گفتگو کنند. تبادل نظرهای نمایندگان طولانی و پرالتهاب بود ولی آنها هم تجدید روابط سیاسی با انگلستان را غیرقابل اجتناب دانستند.

در شب چهاردهم آذرماه ۱۳۲۲، سپهبد زاهدی در یک پیام رادیویی تجدید رابطه با بریتانیای کبیر را به اطلاع مردم رساند. همان روز، ۵ دسامبر، ۱۹۵۳ لندن نیز با انتشار اعلامیه‌ای تجدید روابط سیاسی با دولت ایران را اعلام داشت و سپس دولتين در این زمینه اطلاعیه‌ی مشترکی انتشار دادند. لندن، دنیس رایت، دیپلمات ورزیده و ایران‌شناس، اما سخت متأثر

از روحیه‌ی سنتی سیاست بریتانیا را به سمت کاردار، مأمور گشایش دوباره‌ی سفارت خود در تهران کرد و سپس سرراجر استیونس به سمت سفیرکبیر در دربار شاهنشاهی برگزیده شد. از تهران، امیرخسرو افشار، با سمت کاردار، مأمور بازگشایی سفارت ایران در لندن گردید و سپس نخست وزیر پیشین علی سهیلی، دیپلماتی متشخص و مجرب، به سفارت ایران در انگلستان برگزیده شد که بعداً محسن ریس جای او را گرفت. در سال‌های بعد، دنیس رایت به سفارت انگلستان در تهران منصوب شد و امیرخسرو افشار به سفارت ایران در لندن...

در بیستم آذرماه، ۱۱ دسامبر، آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی، در یک جلسه‌ی مصاحبه‌ی مطبوعاتی که خبرنگاران خارجی و داخلی در آن حضور داشتند و بازتاب وسیعی در داخل و خارج کشور داشت، گفت:

«ملت شریف ایران هرگز تن به این ذلت نخواهد داد و هر روزی که دولت، اعلام تجدید رابطه بدهد (که پنج روز پیش این اعلامیه داده شده بود) روز عزای ملی است و باید مردم نوار سیاه به سینه خود نصب کنند».

موقعیه‌ی سیدابوالقاسم علیه تجدید روابط با انگلستان، آغاز مبارزه‌ی علنی او با سپهبد زاهدی بود. در حقیقت کاشانی، مانند سیدحسن مدرس در سال‌های قبل از سلطنت رضاشاه، سودای حکومت بر ایران را داشت و می‌خواست نخست وزیران، مطبع و بازیچه‌ی او باشند. ابتدا، در نهضت ملی شدن نفت با دکتر مصدق همراهی و همکاری کرد، اما چون مصدق، آلت دست وی نشد، به مخالفت با او پرداخت و در تضعیف و سقوط سهم بزرگی داشت. مدتی با سپهبد زاهدی همراه بود و به دربار نیز نزدیک شد. زاهدی هم مانند مصدق می‌خواست حکومت کند و

مرد اطاعت از سید ابوالقاسم نبود، او به عوام فریبی‌های سید در باره‌ی «اجرای احکام شریعت مقدس» در جامعه نیز کوچک‌ترین اعتنایی نکرد. تضاد میان آن دو بالا گرفت و دو ماه بعد، به مناسبت انتخابات مجلسین به اوج رسید. ولی سپهبد راهدی که معتقد به برتری قدرت حکومت بود بر سید ابوالقاسم فائق شد.

تجدید رابطه با لندن، برای عادی شدن موقعیت ایران در سیاست جهانی و ترتیب حل مساله‌ی نفت، ضروری بود. اما، چنان‌که خواهیم دید، به بدگمانی و مخالفت سیاست انگلستان نسبت به نخست‌وزیر پایان نداد.

معضل دیگر سپهبد راهدی، وضع قوه‌ی مقننه بود. سنا با یک طرح قانونی، که در انطباق آن با موازین حقوقی و قانون اساسی تردید فراوان وجود داشت، تعطیل شده بود. پس از برکناری مصدق، سناتورها دورهم جمع شدند و از شاه و نخست‌وزیر خواستند که فعالیت خود را از سر بگیرند. مشکل در آن بود که طرح قانونی تعطیل سنا به توشیح شاه رسید. و بی‌اعتنایی به آن معقول به نظر نمی‌رسید.

وضع مجلس شورای ملی متفاوت بود. با استعفای اکثریت نمایندگان منتخب مجلس که به دستور دکتر مصدق صورت گرفت، مجلس از فعالیت باز مانده و عملاً به حال تعطیل در آمده، اما قانوناً و رسماً منحل نشده بود. سی و چند تن نمایندگان مخالف مصدق که استعفا نداده بودند و چند تن از مستعفیان که اظهار ندامت می‌کردند، دورهم جمع شدند و به نخست‌وزیر پیشنهاد کردند که در همه‌ی حوزه‌هایی که انتخابات آنان اصولاً انجام نشده بود و نیز در شهرهایی که وکلای آن مستعفی بودند، عملیات اخذ آراء صورت بگیرد و پس از تعیین نمایندگان، مجددأ

مجلس هفدهم آغاز به کار کند. این نظر به استقرار مجلسی نیمبند و کوتاه مدت منتهی می‌شد و خالی از اشکال و ایراد نبود.

سرانجام، پس از رایزنی‌های فراوان، سپهبد زاهدی تصمیم به انحلال رسمی مجلسین گرفت. اما رابطه‌ی غیررسمی خود را با مجلس سنا و باقی‌مانده‌ی نمایندگان مجلس شورای ملی همچنان حفظ کرد و حسام الدین دولت‌آبادی، معاون پارلمانی نخست‌وزیر مأمور این کار شد و در همه‌ی مسائل به طور خصوصی از آنان کسب نظر می‌کرد.

نتیجه آن‌که، «بنا به پیشنهاد دولت» و «طبق اصل ۴۸ اصلاحی قانون اساسی» فرمان انحلال هر دو مجلس در ۲۸ آذر ماه ۱۳۲۲، ۱۹ دسامبر ۱۹۵۳، به توشیح شاه رسید و رسمیاً به دولت ابلاغ و وزارت کشور مأمور انجام انتخابات دوره‌ی هجدهم شد.

جريان رأی‌گیری زیر نظر سرتیپ بازنشسته محمدحسین میرزا جهانبانی معاون و کفیل وزارت کشور که از نزدیکان نخست‌وزیر بود، طبق نظر دولت و در آرامش تقریبی انجام شد.

در ۱۲ بهمن ماه آیت‌الله کاشانی، در مصاحبه‌ای با خبرنگاران مطبوعات داخلی و خارجی، از انتخابات دوره‌ی هجدهم در تهران و شهرستان‌ها به شدت انتقاد کرد و گفت که:

«دولت عمدتاً در انتخابات دخالت می‌کند و از تمام حوزه‌ها کاندیداهای دولتی با استفاده از نفوذ دولت، از صندوق‌ها بیرون می‌آیند».

به مناسبت همین انتخابات، مظفر بقایی نیز که از کرمان داوطلب نمایندگی مجلس بود، به مخالفت شدید با دولت برخاست. بدین ترتیب یاران پریروز مصدق و دیروز سپهبد زاهدی، از نخست‌وزیر دوری جستند.

روز ۱۸ بهمن سرتیپ فرزانگان، وزیر پست و تلگراف و تلفن، در مقام سخنگوی دولت به مصاحبه‌ی آیت‌الله کاشانی پاسخ

شیداللحنی داد و او را «شخصی بدنام سیدابوالقاسم کاشی» نامید.

مظفر بقایی و تنی چند از یارانش نیز به رأی «کمیسیون امنیت اجتماعی» استان کرمان و بدون رأی و تصمیم مراجع قضایی، از آن منطقه تبعید، به جزیره هرمز فرستاده شدند. او اجباراً تا پایان انتخابات در آنجا ماند و سپس به دستور سپهبد زاهدی آزاد شد. سرانجام، در ۲۷ اسفند ماه ۱۳۳۲، ۱۸ مارس ۱۹۵۴، شاه با تشریفات متعارف، هجدهمین دوره‌ی مجلس شورای ملی و دومین دوره‌ی سنا را در کاخ بهارستان افتتاح کرد و «دوران فترت» به پایان رسید.

اگر در ماه‌های پیش از ۲۸ مرداد، دکتر مصدق مجلسین را به حال تعطیل در نیاورده بود، به احتمال قریب به یقین، تحول اوضاع سیاسی ایران جهت و مسیری دیگر می‌یافتد. اما تاریخ را نمی‌توان دوباره نوشت.



پس از انتقال دکتر مصدق از باشگاه افسران به محل پادگان لشکر زرهی و استقرارش در «کاخ سلطنت آباد»، یا به قول خود او در اتاقی شش در چهار، بازپرسی ازاو زیر نظر دادستان ارش، سرتیپ حسین آزموده، به وسیله‌ی سرهنگ کیهان خدیو آغاز شد. در یازده مهرماه، دادستان، ادعانامه‌ی خود را صادر کرد. اتهامی که به دکتر مصدق و سرتیپ تقی ریاحی وارد شده بود «قیام بر ضد حکومت قانونی و رژیم مملکت و قصد بر هم زدن سلطنت مشروطه و ترتیب وراثت تاج و تخت» بود. دادستان برطبق ماده‌ی ۲۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارش، برای هر دوی آنها تقاضای اعدام کرد.^۱

۱ - برای مطالعه‌ی جریان مکمله‌ی مصدق، بهترین منبع همان تندنویسی کامل و دقیق مذاکرات و گفتگوهای دادگاه است که بعداً در دو جلد به همت سرهنگ جلیل بزرگمهر در مجموعه‌ی نشر تاریخ ایران انتشار یافت، منبع نکر شده. سپهبد حسین آزموده قبل از فوتش (پاریس ۱۹۹۸) بخش‌هایی از خاطرات خود را در ماهنامه‌ی

در مرحله‌ی بدیعی که روز ۱۷ آبان ماه آغاز شد ریاست دادگاه را سرلشکر مقبلی عهده‌دار بود و سرتیپ حسین آزموده مقام دادستان را داشت.

دکتر مصدق بلافاصله به صلاحیت دادگاه اعتراض کرد که محاکمه‌ی وزیران و نخست‌وزیر در باره‌ی جرایمی که در هنگام تصدی مقامات خود به آنها متهم می‌شوند، باید طبق قانون در دیوان عالی کشور انجام شود. دادگاه این استدلال را رد کرد، چرا که از دید دادرسان از ساعت وصول فرمان عزل خود، او دیگر نخست‌وزیر نبود.

دکتر مصدق وکیلی برای خود برنگزیده بود. دادگاه، سرهنگ جلیل بزرگمهر را به عنوان وکیل تسخیری او انتخاب کرد. عکس العمل مصدق شدید و همراه با دشنامی ناشایسته بود که بعداً از آن معذرت خواست. از آن پس میان مصدق و بزرگمهر دوستی و اعتماد کامل برقرار شد و سرهنگ بزرگمهر در شمار مریدان و معتقدان موکل خود درآمد.

رفتار دادگاه با دکتر مصدق، محترمانه بود که جز این نمی‌توانست باشد. دادستان نقش خود را تا آنجا که میسرش بود انجام داد. رودررویی با ناطقی زبردست و حقوق‌دانی مسلم، کاری آسان نبود. در هر دو مرحله‌ی دادرسی، سرتیپ آزموده در مقابل حملات سیاسی و حقوقی مصدق ایستادگی کرد. او دکتر مصدق را «متهم» خطاب می‌کرد و مصدق وی را «آن مرد»! دادستان می‌خواست دادگاه را در چهارچوب اتفاقات روزهای بیست و پنجم تا بیست و هشتم مرداد نگاه دارد. مصدق صحنه‌ی دادگاه را تبدیل به یک منبر سیاسی و بین‌المللی کرد. با حضور خبرنگاران داخلی و خارجی، برای افکار عمومی دنیا و برای تاریخ سخن می‌گفت.

پرتو ایران، چاپ کانادا انتشار داد، شماره‌های ۶۸-۶۹-۷۰ و ۷۱ به سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸. این خاطرات شامل بر نکات جالبی پیرامون محاکمه‌ی مصدق است.

فریاد می‌کشید، می‌خوابید، می‌خندید، گریه می‌کرد. مرکز همه چیز بود. از کهن‌سالی و بیماری‌اش به بهترین وجه استفاده می‌کرد. در ساعات تنفس با خبرنگاران داخلی و به خصوص خارجی مذاکره داشت و تمام جریان محاکمه‌اش، بازتابی جهانی پیدا کرد.

پیش‌بینی سپهبد زاهدی درست بود و این جریان خیلی زود به جای آن که «طلسم» محبوبیت دکتر مصدق را در میان بسیاری از مردم ایران بشکند، او را به یک قربانی تبدیل کرد. با ترتیب این محاکمه که طی آن دادستان و قضات، وظیفه‌ی خود را با رعایت موازین حقوقی انجام دادند و بر آنان ایرادی وارد نبود، «رژیم» مرتکب یک اشتباہ سیاسی بزرگ شد که دیگر راه برگشت نیز نداشت.

«گرچه دادستان در سخنرانی اول خود (ادعانامه) سطح بالایی را حفظ کرده و رییس دادگاه در جلسات روز اول و دوم به خوبی و با ظرافت و شوخ طبعی از عهده برآمد، از ۱۰ نوامبر به بعد... تاکتیک‌های مصدق به او کنترل زیادی بر دادگاه داد و هیچ اقدامی برای بی‌اثر کردن اعلام او بر این‌که این، یک دادرسی سیاسی است و او می‌باید اجازه یابد در موضوعات سیاسی صحبت کند، نشده است... سفارت امریکا در تهران بر این عقیده است که دادرسی مصدق با این همه سر و صدا، ممکن است خطایی جدی باشد. پوشش مطبوعاتی گسترده با عکس، می‌تواند افکار عمومی را به سود او پرگرداند. به نظر مردم این دادرسی به او اجازه می‌دهد که مقام تمام عیار حکومت را در اختیار بگیرد و به مقدار زیاد به سود او تمام شود.

به نظر می‌رسد که ژنرال زاهدی از این موضوع آگاه است و به آقای هندرسون در ۱۱ نوامبر گفته است که هیچ کنترلی بر دادگاه ندارد که زیر نظر مقامات نظامی و مسئولیت رییس ستاد ارتش و در نهایت امر شاه است. یکی از

منشیان ویژه‌ی شاه به یک کارمند سفارت امریکا گفته است که کوشیده شاه را متقاعد کند تا نظرش را تغییر دهد و جریان دادرسی را سریع‌تر گند، ولی موفق نشده است^۱.

به تقاضای دادستان چهارده شاهد به دادگاه فراخوانده شدند که اکثر آنان از همکاران و نزدیکان مصدق بودند. رفتار بعضی از آنان ناشایست بود. در جریان محاکمه، سرتیپ ریاحی همواره کوشید که خود را مأمور و معذور و مسلوب الاختیار نشان دهد. عبدالعلی لطفی وزیر دادگستری به ریس پیشین خود تاخت، مصدق به گریه افتاد و او خود را منفعل نشان داد.

مهندس احمد رضوی نایب ریس مجلس هفدهم، از مصدق به عنوان «پیشوای تاریخی ملت ایران» یاد کرد. دکتر علی شایگان در مقام ریس پیشین دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، سعی کرد از دیدگاه قانون اساسی، عزل مصدق را به وسیله‌ی شاه نادرست و خلاف اصول و موازین نشان دهد. دکتر غلامحسین صدیقی نایب نخست وزیر و وزیر کشور، به محض ورود به جلسه‌ی دادرسی با خصوص و خشوع به مصدق تعظیم کرد و با شهامت مسئولیت همه‌ی تصمیماتی را که در این دو سمت اتخاذ کرده، و غالباً جز اجرای دستورات ریس دولت نبود، به گردن گرفت. هنگامی که صدیقی دادگاه را ترک می‌کرد، دکتر مصدق با چشمان اشک‌آلود و به صدای بلند گفت «اوستاس»، استاد است. چندی بعد، سرتیپ آزموده شبانگاه در زندان به دیدارش رفت و مردانگی و وقار او را تبریک گفت که پس از آن میان آن دو نوعی احترام متقابل برقرار شد^۲.

۱ - ۱۲ نوامبر ۱۹۵۲، با امضای س.تی.کنندی.

۲ - روایت دکتر غلامحسین صدیقی و سپهبد حسین آزموده به نویسنده‌ی کتاب.

چند روز قبل از پایان محاکمه، یوسف مشار (مشار اعظم) که از بنیانگذاران جبهه‌ی ملی و دوست و وزیر مصدق بود و در ضمن حسن رابطه‌ای با دربار داشت، از شاه وقت شرفیابی خواست و به دیدارش رفت. او با صراحة اثرات نامطلوب جریان دادرسی را به محمد رضا شاه بازگو کرد و یادآور شد که خدمات مصدق در چهارچوب نهضت ملی ایران، همواره با پشتیبانی شخص شاه صورت گرفته، در این صورت چگونه می‌توان اکنون او را به محاکمه کشید؟

«روانیست که دکتر مصدق با آن همه رحمات و مرارت و تبعیدها و با آن همه خدماتی که به مملکت انجام داده است، زندانی و محاکمه و محکوم شود».

مشار از شاه خواست که «محاکمه‌ی دکتر مصدق را متوقف نموده و احمدآباد را برای سکونت دائمی او انتخاب نمایند». شاه نیز در پاسخ گفت «به هر ترتیبی که دکتر مصدق راضی شود، محاکمه قطع شده و به احمدآباد تبعید خواهد شد». سپس به وی توصیه کرد که با سرهنگ بزرگمهر و کیل مصدق تماس بگیرد و او ترتیب این کار را بدهد. بعد از مذاکرات مفصل سرهنگ بزرگمهر با مولکش، که وسواس جنبه‌های حقوقی این کار را داشت، به این نتیجه می‌رسند که پزشکان ارتشی، یک «معافیت فرمایشی» به دکتر مصدق بدهند و بر طبق ماده‌ی ۱۹۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش، دادرسی قطع شود و سپس «اعلامیه بدهند که تاریخ محاکمه، مجددأ به اطلاع ملت ایران خواهد رسید». مصدق به وکیلش گفت: «این هم نیرنگ و دام جدیدی است که تدارک می‌بینند».

مطلوب به مشار اعظم بازگو شد^۱. آیا او توانست با شاه مذاکره مجددی داشته باشد؟ نمی‌دانیم. ولی پنج روز بعد، سی ام آذرماه

۱- این جریان به تفصیل در صفحات شانزده، هفده، هجده و نوزده جلد دوم، محاکمه‌ی مصدق، ذکر شده. نقل قول‌ها از آن صفحات است.

۱۲۳۲، رای دادگاه صادر شد.

پیش از پایان رسیدگی‌ها، نامه‌ای به این شرح از وزارت دربار شاهنشاهی به رئیس دادگاه رسید و در جلسه خوانده شد: «به فرموده‌ی اعلیحضرت همایون شاهنشاه، به پاس خدمات آقای دکتر محمد مصدق در سال اول نخست وزیری خود در امر ملی شدن صنعت نفت که خواسته‌ی عموم ملت ایران و مورد تأیید ذات ملوکانه بوده و می‌باشد، آنچه نسبت به معظم‌له گذشته است، صرفنظر فرمودند».

در نتیجه پس از ۲۵ جلسه دادرسی و «با توجه به نامه‌ی وزارت دربار» دادگاه، دکتر مصدق را به سه سال حبس مجرد و سرتیپ تقی ریاحی را به دو سال حبس تادیبی محکوم کرد. دکتر مصدق و رئیس ستادش هر دو تقاضای تجدیدنظر کردند.

در ۱۹ دی ماه، نخستین جلسه‌ی دادرسی دادگاه تجدیدنظر تشکیل شد. این بار ریاست دادگاه را سرلشکر رضا جوادی به عهده داشت که بسیار مبادی آداب بود و غالباً «متهم» را «جناب آقای دکتر مصدق» خطاب می‌کرد. در دادگاه تجدید نظر، باز همان مطالب دادگاه بدروی تکرار شد از جمله صلاحیت یا عدم صلاحیت دادگاه، مساله‌ی ابلاغ فرمان عزل مصدق و انطباق آن با قانون اساسی...

در جلسه‌ی دوم دادگاه تجدیدنظر، مصدق به غیبت تماشاچیان اعتراض کرد و گفت: «این دادگاه عمل‌سری است. تماشاچی نیست. قرقچیان نگذاشتند اشخاص صندلی‌ها را تصرف کنند. از طرف دیگر، مذکورات باید در روزنامه‌ها چاپ شود، تحریف نشود. من از خود دفاع نمی‌کنم و از ظهر امروز اعتصاب غذا می‌کنم»، و در جلسه‌ی بعد از ظهر حضور نیافت.

دکتر غلامحسین مصدق که همواره مراقب سلامت پدرسون بود، نگران شد و موضوع را با حشمت‌الدوله والاتبار، برادر ناتنی مصدق، که

از محارم شاه بود در میان گذاشت و خواهش کرد که به اتفاق وی به زندان بروند و از «جانب اعلیحضرت» از مصدق درخواست کنند که به اعتصاب غذایش پایان دهد. حشمتالدوله تلفنی از شاه کسب تکلیف کرد. شاه دستور داد «اللهیار صالح برود» به همین ترتیب عمل شد و دکتر مصدق اعتصاب غذای خود را شکست.^۱ تماشاچیان و روزنامه‌نگاران ایرانی دوباره به دادگاه بازگشتند.

در ۲۱ اردیبهشت، دادگاه تجدیدنظر پایان پذیرفت. رأی صادره در باره‌ی مصدق تایید شد و محاکومیت سرتیپ تقی ریاحی از دو سال حبس تادیبی به سه سال حبس مجرد افزایش یافت.

دکتر مصدق بلافضلة تقاضای فرجام کرد، که چون رأی محاکومیتش از طرف یک دادگاه نظامی صادر شده بود، می‌باشد به تصویب شاه برسد. بعد از موافقت شاه، پرونده مصدق به دیوان عالی کشور ارسال شد و در ۱۶ اسفند ماه ۱۳۲۴ حکم دادگاه تجدیدنظر نظامی در شعبه نهم دیوان عالی کشور به ریاست غلامحسین فرهت تأیید شد.

دکتر مصدق مدت سه سال محاکومیت خود را در همان محل لشکر زرهی گذراند. در پایان این دوره، که دیگر سپهبد زاده‌ی هم بر سر کار نبود، او را به احمدآباد که دهی متعلق به خودش بود انتقال دادند، که البته کاری خلاف قانون بود. در آنجا خانواده‌اش، بدون کمترین محدودیت و بعضی دیگر از نزدیکانش با اشکال، به دیدارش می‌رفتند.^۲

ابوالفتح آتابای، میرآخور سلطنتی، که دست پروردگاری زمان قاجار و مواظب همان آدابی بود که مصدق آنها را رعایت می‌کرد. گهگاه (و قطعاً با اجازه و با دستور شاه) برای «عرض سلام و بوسیدن

۱ - خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، صفحات ۱۲۸ تا ۱۴۱.

۲ - نگاه کنید به شیرین سمیعی (عروس دکتر غلامحسین مصدق) در خلوت مصدق لس آنجلس، شرکت کتاب، ۲۰۰۶ میلادی.

دست آت» به دیدارش می‌رفت. متأسفانه روایتی از گفتگوهای این دو مرد سالخورده در دست نیست^۱.

صدق اوقات خود را به نوشتن خاطراتش می‌گذراند که بعد از انقلاب اسلامی به همت استاد ایرج افشار در تهران به طبع رسید. به مطالعه‌ی کتاب‌های حقوقی (بیشتر به زبان فرانسه) و طبی علاقمند بود و می‌گویند به معالجه‌ی روستاییان نیز می‌پرداخت. ظاهراً آزادانه با افراد بسیاری مکاتبه داشت حتی با شخصیت‌های خارجی، که بعضی از این مکاتبات انتشار یافته^۲.

در آبان ماه ۱۳۴۵، علایم سرطان فک در دهان مصدق مشاهده شد. اندکی بعد او را به تهران انتقال دادند. دکتر غلامحسین مصدق به وسیله‌ی پروفسور یحیی عدل از شاه درخواست کرد که پدرس را برای معالجه به خارج ببرد که بلافضله موافقت شد. اما مصدق نپذیرفت. در هفته‌های آخر در بیمارستان نجمیه تهران، که موقوفه‌ی مادرش خانم نجم‌السلطنه بود، بستری شد و روز ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ در بیمارستان درگذشت.

او وصیت کرده بود که در کنار قربانیان سی ام تیر در گورستان ابن‌بابویه دفن شود. باز پروفسور عدل به وساطت رفت، اما

۱- روایت ابوالفتح آتابای به نویسنده، اندکی قبل از درگذشت مصدق.

۲- از جمله نگاه کنید به ایرج افشار، مصدق و مسایل حقوقی و سیاست، منبع ذکر شده. محمدرضا جلالی نائینی (ستانور سابق و عضو مؤسس جبهه‌ی ملی) نامه‌ای مصدق به جلالی نائینی، ماهنامه‌ی حافظ، چاپ تهران، شماره‌ی ۴۳، شهریور ۱۳۸۵. محمدرضا جلالی نائینی که چند نامه‌ی نوشته شده در احمدآباد را انتشار داده، می‌نویسد: «زنده‌باد دکتر مصدق چون فرصلت مصاحبه و نشر افکارش را نداشت، همیشه در پاسخ نامه‌های خصوصی از موقعیت استفاده می‌کرد و از ظلمی که بر او رفته بود سخن به میان می‌آورد». شیرین سمعی نیز در کتاب خود، بعضی از مکاتبات وی را در این زمان انتشار داده، منبع ذکر شده.

ذرا عرض نیز در خاطرات خود به مکاتباتی که طی چندین سال پس از پایان حکومت مصدق با وی داشته، اشاره کرده است:

Vernon A. Walters, Services discrets, op.cit p.151-152

شاه با این امر موافقت نکرد. در نتیجه مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری در احمدآباد با حضور خانواده و جمیع ازیاران و دوستانش انجام شد و جنازه‌ی او را در یک تابوت فلزی در اتاق نامارخوری اقامت‌گاهش در احمدآباد به خاک سپرندند که هنوز هم در همان‌جا مدفون است.

بیشتر ایاران و همکاران وزیران مصدق در روزهای بعد از بیست و هشتم مرداد بازداشت و طی روزها، هفت‌ها یا ماههای بعد از آن از زندان آزاد شدند که سرنوشت آنها معلوم است و بارها نوشته شده. یک‌سال و نیم بعد، غیر از خود او و سرتیپ ریاحی دیگر کسی از آنها در زندان نبود. اما حسین فاطمی و مهندس احمد رضوی و دکتر علی شایگان ماهها در اختفا بودند. شایگان و رضوی در ۲۴ مرداد ماه ۱۳۳۳ از طرف مأمورین انتظامی بازداشت شدند.

چند ماه پیش‌تر در ۲۲ اسفند ۱۳۳۲، حسین فاطمی بازداشت شد که به «حزب توده پناه آورد»^۱ و در تجربیش در خانه‌ی ستوان یکم دکتر منزوی عضو سازمان نظامی آن حزب پنهان بود و حفاظت می‌شد.

هنگامی که حسین فاطمی را به شهربانی کل انتقال می‌دادند، چند تن به سرکردگی شعبان جعفری به وی حمله برداشت و چند ضربه چاقو به وی زدند. این موضوع مشاجره‌ای طولانی بین نخست‌وزیر و شاه به وجود آورد.^۲ سپهبد زاهدی خواستار محکمه و تنبیه مأموران هماره فاطمی و نیز شناسایی آمران این قضیه شد. شاه اصرار داشت که قضیه مسکوت بماند. سرانجام روزی سلیمان بھبودی یکی از روسای دربار به دفتر نخست‌وزیر رفت و

۱- دکتر فریدون کشاورزن، من متهم می‌کنم...، صفحه‌ی ۹۸.

۲- نورمحمد عسکری، شاه...، صفحات ۲۴۰ تا ۲۴۲. نورمحمد عسکری خود در روزنامه‌ی باخترا امروز از همکاران حسین فاطمی بود.

اظهار داشت که عامل و آمر سوءقصد به فاطمی او بوده و هیچ کس اطلاعی نداشت. به تقاضای سپهبد زاهدی، بهبودی را توبیخ کردند و قضیه مسکوت ماند. عملی بسیار ناشایست انجام شد و بار دیگر نخست وزیر چاره‌ای جز سکوت نداشت.

محاکمه‌ی علنی دکتر علی شایگان، مهندس احمد رضوی و حسین فاطمی در روز هفتم مهرماه آغاز و در هجدهم همان ماه (۱۰ اکتبر ۱۹۵۴) به پایان رسید. حسین فاطمی محکوم به اعدام شد و شایگان و رضوی هر یک به حبس ابد. هر سه تقاضای تجدید نظر کردند.

در روز ششم آبان ماه ۱۳۲۲، دادگاه تجدیدنظر حکم اعدام حسین فاطمی را تأیید کرد و احکام مربوط به دکتر شایگان و مهندس رضوی را به ده سال زندان تقلیل داد. در این فاصله سیدحسن تقیزاده، عدل‌الملک دادگر و جمال امامی متفقاً نزد سپهبد زاهدی رفتند و از او خواستند که از شاه خواستار عفو حسین فاطمی شود. نخست وزیر به اردشیر زاهدی، که روزی چند بار بین دفتر او و کاخ سلطنتی رفت و آمد داشت، مأموریت داد که شرفیاب شود و قضایا را توضیح دهد و بگوید که خود او (نخست وزیر) نیز با نظر آقایان تقیزاده، دادگر و امامی موافق است. ظاهراً شاه هم روی خوش نشان داد.^۱

چند روز بعد، هنگامی که اردشیر زاهدی برای شرفیابی رفته و در اتاق انتظار شاه بود، مشاهده کرد که سپهبد یزدان‌پناه، سرتیپ نصیری فرمانده گارد و چند تن دیگر از سران ارتش ایستاده‌اند و تصاویری از مراسم اعدام حسین فاطمی را تماشا می‌کنند و دانست که سحرگاه همان روز، ۱۹ آبان ماه ۱۳۲۲، ۱۰ نوامبر ۱۹۵۴، وزیر امور خارجه‌ی پرهیاهوی دولت دکتر مصدق، در

۱ - در پاسخ به پرسش نویسنده، اردشیر زاهدی این جریان را تأیید کرد.

میدان تیر لشکر دو زرهی تیرباران شده است. بعداً دانسته شد که حسین فاطمی شجاعانه مرده و تقاضای عفو هم نکرده. هنگامی که اردشیر زاهدی نزد شاه رفت وی بدون مقدمه گفت: «متأسفانه قبل از آن که دستور ما به مقامات ابلاغ شود، امروز سپیدهدم فاطمی را اعدام کرده‌اند».

اردشیر زاهدی از شاه خواست که شخصاً جریان را به پدرش اطلاع دهد. او بیم آن را داشت که سپهبد زاهدی به وی بدگمان شود که در رساندن پیام رجال نامبرده و خودش، تساهل کرده. شاه به او گفت که:

«رییس ستاد شخصاً با نخست وزیر صحبت کرده و قضیه را به ایشان گفته».^۱

در این ماجرا دریان، شاه، شاهدخت اشرف که گویا دست‌اندرکار بود و اطرافیان آنها، مرتکب یک خطای انسانی و یک اشتباه سیاسی فاحش شدند. قطعاً سخنان و نوشته‌های حسین فاطمی در روزهای بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد زشت و ناپسند بود. نزدیکی وی با حزب توده که وی را ماهها پناه داده و حفظ کرده بود، سوءظن به او را افزایش می‌داد. با همه‌ی اینها مستوجب اعدام نبود و افکار عمومی این عمل را محکوم کرد.

اعدام حسین فاطمی، به طور غیرمستقیم به رهایی مهندس رضوی و دکتر شایگان، که با وی محکوم شده بودند، کمک کرد. هر دو با نوشتن نامه‌هایی عفو و آزاد شدند.

دکتر شایگان در ۲۲ اسفند به شاه نوشت:

«چاکر با رجاء واثق به عطوفت و مراحم ملوکانه، بدین وسیله از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه استدعای عفو می‌نماید و امیدوار است که بنده‌گان اعلیحضرت همایونی مرا حم عالیه‌ی خود را که از هیچ کس دریغ نمی‌فرمایند، چاکر را هم مشمول مراحم شاهانه قرار

دهند. بقاء عمر و عزت و توفيق ذات همایون شاهنشاه را در ترقی کشور و اعتلای نام ایران از خداوند جلیل منان مستلت دارد.»

گویا نامه‌ی مهندس رضوی کوتاه‌تر و ساده‌تر بود. متن نوشته‌ی ریس پیشین دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران به جراید داده شد و انتشار یافت.^۱ هر دو در شب عید مورد عفو قرار گرفتند و آزاد شدند. با اخذ گذرنامه، شایگان رهسپار ایالات متحده‌ی امریکا شد و در همان جا اقامت گزید و مهندس رضوی، که بیمار هم بود، به فرانسه رفت.^۲

رو در رویی با شبکه‌ی توانایی که حزب توده طی چند سال به وجود آورده و در سرتاسر کشور رخنه یافته بود، به مراتب از مسائل مربوط به همکاران و یاران دکتر مصدق که هدف انقلابی نداشتند و دست نشانده‌ی سیاست‌های خارجی نبودند، دشوارتر بود. به دستور دولت، سازمان‌های انتظامی و فرمانداری نظامی تهران به مبارزه جدی با حزب توده برخاستند.

نخستین شبکه‌ای که در روز سوم شهریور ۲۲ کشف شد در خانه‌ی صلح و محل سازمان جوانان بود. مقداری زیادی اسلحه و مهمات، پرچم‌های سرخ با علامت داس و چکش، جداول رمز در محل این دو سازمان انبار شده بود. سازمان‌های انتظامی و امنیتی، موقتی‌های دیگری هم در این زمینه به دست آورdenد. در

۱ - کیهان، ۱۲/۲۸، ۱۳۳۴/۱۲.

۲ - در نخستین روزهای شهریور ۱۳۳۲، الهیار صالح که سفير ایران در امریکا بود از کار خود کناره گرفت. سپهبد زاهدی با لحنی بسیار مودبانه از او خواست که از تصمیم خود صرفنظر کند و بر سر کارش باقی بماند: «جناب آقای صالح، جنابعالی برای مملکت خدمت می‌فرمایید نه برای شخص. لذا استدعا می‌کنم استعفای خود را مسترد داشته و کماکان در مقام سفارت ایران در واشنگتن به خدمات ارزشمندی خود ادامه دهید». صالح پوزش خواست و نپذیرفت. اما به ایران بازگشت و همواره مورد احترام شاه بود. در دوره‌ی بیستم نیز به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد.

۲۰ شهریور ۱۳۳۳، ۱۹۵۴ سپتامبر رسماً اعلام شد که «توظیه‌ی بزرگی» در ارتش کشف شده است و گروه مهمی از افسران ارتش، ژاندارمری و شهربانی در آن شرکت داشته‌اند.

بعداً دانسته شد که کشف این شبکه، در پی بازداشت اتفاقی افسری به نام ستوان ابوالحسن عباسی بوده. تحقیقاتی که از او به عمل آمد و «همکاری» وی با دستگاه‌های انتظامی روشن کرد که نزدیک به شش صد تن از افسران قوای مسلح، در سازمان نظامی حزب توده عضو بوده‌اند. از آن جمله، کسانی در گارد شاهنشاهی، در گروه محافظ خانه‌ی دکتر مصدق و سپس در میان محافظان سپهبد زاهدی، در شهربانی کل، در بهداری ارتش، سرروان توپخانه خسرو روزبه، مغز متکر این سازمان محسوب می‌شد. هیچ یک از امرازی ارتش عضو این سازمان نبودند. اسمی درجه‌داران وابسته به سازمان هرگز به دست نیامد. نزدیک به چهارصد تن از اعضای سازمان نظامی حزب توده، تسلیم دادگاه‌های نظامی و بیست و هفت تن آنان تیرباران شدند. کشف وسعت و اهمیت شبکه‌ی سازمان نظامی حزب توده، بازتابی جهانی یافت و موجب تحریر محافل رسمی در همه‌ی کشورهای «جهان آزاد» گردید.

احتمالاً هدف شوروی‌ها این بود که مقدمات یک کوتای نظامی چپ‌گرا در ایران فراهم شود. در سال ۱۹۲۷، گویا استالین چنین طرحی را برای سرنگون کردن رضاشاه داشت، اما توفیق نیافته بود.^۱ پس از جنگ جهانی دوم در چند کشور در حال توسعه، از جمله در عراق، مسکو این برنامه را با موفقیت به مرحله‌ی اجرا درآورد.

اندکی پس از بازداشت‌ش، سرروان عباسی به پاداش «همکاری»

۱ - خاطرات Andrei Bajanov منتشر مخصوص استالین، نگاه کنید به Dr Clifford A. Kiracofe Jr. Kremlin, Iran and Histony, Manchester (New Hampshire), Union leadr July, 10, 1980

موثری که با دستگاه‌های امنیتی و انتظامی داشت مورد عفو قرار گرفت و آزاد شد. ارتش، ترتیب مسافرت او را با نام و صورتی دیگر به ایالات متحده امریکا داد و دیگر رد پایی از او یافته نشد.^۱

محمد رضا شاه در خاطرات خود اشاراتی جالب به این جریان دارد:

«محاکماتی که بعد از سقوط مصدق انجام یافت، حقایق شگفت‌انگیزی را پیرامون سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ بر همگان روشن کرد. از جمله آن که شماره‌ی افسران قوای مسلح که عضو حزب توده بودند، در این مدت از یک صد و ده تن به شش صد تن رسیده بود. نقشه‌ی حزب توده آن بود که از مصدق برای برکناری من استفاده کند و سپس خود او را دو هفته بعد از رفتن من از میان بردارد. حتی کمونیست‌ها تمبرهای جمهوری خلق ایران را که می‌باشت پس از برکناری مصدق اعلام شود، آماده و چاپ و انتشار کرده بودند که من این تمبرهای را به چشم خود دیدم»^۲.

در پایان نخستین سال دولت سپهبد زاهدی، ایران روابط بین‌المللی عادی و متعادل خود را دوباره به دست آورد و به خصوص از خطر سقوط به حیطه‌ی تسلط روسیه‌ی شوروی رهایی یافته بود.

محاکمه و محکومیت دکتر مصدق و اعدام حسین فاطمی خطاهای سیاسی بزرگی بود که نخست وزیر نتوانست مانع ارتکاب آنها شود. حُسن تدبیر او از بروز بحران شدیدی با ایلات جنوب و

۱ - روایت سپهبد حسین آزموده رئیس وقت دادرسی ارتش که بر این کار نظارت داشت، پاریس ۷ نوامبر ۱۹۸۵
۲ - پاسخ به تاریخ، صفحه‌ی ۷۶.

تواناترین آنها یعنی ایل قشقایی جلوگیری کرد. کشور آرامش و ثبات خود را بازیافته بود، اما تنש‌ها و برخوردهایی غالباً غیرمنتظره در انتظار نخست وزیر بود که شاید از همان روزهای اول حکومتش آغاز شد.

فصل هفتم

امنیت، اقتصاد و سیاست

از سال دوم دولت دکتر مصدق، دشواری‌های اقتصادی کشور همواره در حال افزایش بود. تقریباً اجرای همه‌ی طرح‌های عمرانی متوقف شد. و حتی به علت تنש‌های سیاسی، بهره‌برداری از طرح‌هایی که اجرای آنها به پایان رسیده بود، امکان نداشت. نخست وزیر و همکارانش از این مسئله غافل نبودند، ولی خزانه تهی بود و سازمان‌های دولتی نابسامان بودند. تا آنجا که حقوق و مزایای کارمندان دولت با تاخیر زیاد، آن هم به کمک بانک ملی پرداخت می‌شد که این خود راه حلی کاملاً موقت بود.

یکی از نخستین گام‌های دولت زاهدی آن بود که طرح‌های آماده برای بهره‌برداری مورد استفاده قرار گیرند. این اقدام هم اثر روانی داشت، چرا که مردم تغییر و تحول را می‌دیدند و لمس می‌کردند و

- هم اثر اقتصادی به خاطر ایجاد کار و فعالیت و جنب وجوش.
به این ترتیب:
- در روز دوازدهم شهریور، رادیونفت ملی ایران که در خوزستان شنوندگان و علاقمندان بسیار پیدا کرد، افتتاح شد.
 - یک هفته بعد بهره برداری از بیمارستان مسلولین شیراز آغاز شد.
 - در ۲۷ مهرماه، ۱۹۵۳ اکتبر، یک کشتی باربری ایرانی به نام «پرت پهلوی» از بندر پهلوی عازم بادکوبه شد و بدین ترتیب با تبلیغاتی فراوان، نخستین خط کشتی ایرانی، میان این دو شهر بندری گشایش یافت.
 - در پنجم آبان، با حضور شاه و نخست وزیر ساختمان مجل جدید بانک سپه افتتاح شد. سپهبد زاهدی به شیوه‌ی قوام‌السلطنه در کنار شاه راه می‌رفت، تصاویر روزنامه‌ها نشان دهنده این رفتار بود، که محمدرضا شاه نمی‌پسندید.
 - در روز ۲۱ آبان ماه، بر اثر فشار شدید سپهبد زاهدی که برنامه‌های خانه‌سازی را ضروری و دارای اولویت می‌دانست، ساختمان پانصد دستگاه خانه‌ی ارزان قیمت در جنوب تهران به منظور اسکان زاغه‌نشینان آغاز شد.
 - در ۲۲ آذر هیات وزیران تصمیم به تأسیس دانشکده‌ی نفت آبادان گرفت که در سال‌های بعد به صورت یکی از بهترین موسسات مشابه در میان همه‌ی کشورهای نفت‌خیز جهان درآمد. این دانشکده در روز اول مهرماه سال بعد به کار آغاز کرد.

- در آغاز اردیبهشت ۱۳۲۲، یکی از برنامه‌هایی که شاه و سپهبد زاهدی به آن دلبستگی بسیار داشتند و مورد علاقه‌ی خاص مردم بود، بالاخره به انجام رسید و آن مراسم بزرگداشت ابوعلی سینا و جشن هزاره‌ی او بود. کنگره‌ی بین‌المللی این بزرگداشت را نخست وزیر در تالار دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران گشود و به همین مناسبت این تالار این سینا نام گرفت. دو روز بعد، ۸ اردیبهشت شاه و سپهبد زاهدی، باز هم در کنار یکدیگر، از مجسمه‌ی دانشمند بزرگ ایرانی در همدان پرده برداشتند و سپس آرامگاه باشکوهش را که به کوشش انجمن آثار ملی ساخته شده بود، گشودند. در همین روز مهمان‌سرای بوعلی همدان نیز آغاز به کار کرد. علی‌اصغر حکمت رئیس انجمن آثار ملی و وزیر مشاور دولت زاهدی در طی شش ماه قبل از این مراسم، برای به انجام رساندن این چند طرح بزرگ و مقبول مردم کوشش بسیار کرده بود.
- در ۲۸ اردیبهشت، در حضور سپهبد زاهدی ساختمان سیصد و پنجاه دستگاه مدرسه‌ی جدید آغاز شد.
- در روز ۲۴ خرداد، ۲۴ لکوموتیو جدید در بندرشاهپور تحویل بنگاه راه‌آهن دولتی ایران شد. این لکوموتیوها مدت‌ها پیش خریداری شده و همه در انتظار تحویل آنها بودند که تحرکی در راه آهن کشور ایجاد شود.
- در روز ۲۹ خرداد ماه ۱۳۲۲، ۱۹ ژوئن ۱۹۵۴، با پافشاری نخست وزیر، لایحه‌ی قانونی که مطلقاً جنبه‌ی عمرانی نداشت. اما جبران یک بی‌عدالتی فاحش و غیرقابل توجیه دولت قبلی بود، به تصویب مجلسین رسید و آن لغو قانون مصادره‌ی اموال احمد قوام بود.

- در روز ۲۸ تیرماه فروشگاه تعاونی مصرف کارمندان دولت شروع به کار کرد. همان روز قرارداد خرید پانصد دستگاه تراکتور از طرف بانک کشاورزی با یک شرکت انگلیسی به امضا رسید. دولت مقرر داشت که تراکتورهای خریداری شده به اقساط سه ساله، به کشاورزان واگذار شود. برنامه‌ای که بعداً در مقیاس به مراتب وسیع‌تری به مرحله‌ی اجرا درآمد.
 - در شانزده شهریور، طرح افزایش سرمایه بانک رهنی ایران، که آن هم مورد علاقه خاص نخست وزیر بود، به تصویب رسید.
 - در روز ۱۴ دی ماه، بانک کشاورزی، پانصد تراکتور دیگر برای فروش به کشاورزان خریداری کرد.
 - در روز اول اسفند ۱۳۳۳، ۲۰ فوریه ۱۹۵۵، ساختمان کارخانه شیر پاستوریزه تهران آغاز شد.
 - در روز سوم اسفند، ریل‌گذاری راه آهن شاهروド به مشهد که زیرسازی آن قبلاً به اتمام رسیده بود، آغاز شد... ممکن است همه‌ی این اقدامات در مقام مقایسه با آنچه طی سال‌های بعد در ایران به انجام رسید، ناچیز به نظر آید، ولی در آن روزهای تنگ‌دستی و دشواری، گام‌هایی بزرگ محسوب می‌شد.
- *****

پس از کشف سازمان نظامی حزب توده، مراکز فعالیت سری این حزب یکی پس از دیگری، به دست مأموران ستاد ارتش و فرمانداری نظامی افتادند؛ از جمله در چهارم مهرماه چاپخانه‌ی بزرگ حزب در محله‌ی داودیه، در یازدهم همان ماه، مرکز پخش

انتشارات آن حزب، سه روز بعد چاپخانه‌ای دیگر که تحت نظر سازمان جوانان حزب اداره می‌شد و یک کارمند عالی رتبه‌ی سازمان برنامه مسئولیت آن را داشت، در روز نوزدهم، یک موسسه‌ی گراورسازی که مأمور تهیه و تکثیر عکس‌ها و اوراق مصور حزب بود، و نیز در روز ۱۵ آبان، انبار اسلحه‌ی حزب در نزدیکی محله‌ی «چهارصد دستگاه» کشف شد. در این انبار صدها قبضه تفنگ برنو، شصت سلاح کمری، یک صندوق بازوکا و چندین صندوق نارنجک نگاهداری می‌شد.

حزب توده خود را برای یک شورش مسلحه، یا مقاومت در برابر قوای انتظامی آماده کرده بود. در روز دوم بهمن ماه، شبکه‌ی مخفی حزب توده و پایگاه‌های آن در شهرهای استان مازندران کشف شد و در روز دوازدهم، مأموران انتظامی توансند به سازمان اطلاعات و جاسوسی حزب و مخصوصاً به صورت اسامی کلیه‌ی اعضای آن در وزارت‌خانه‌ها و سازمان‌های دولتی دست یابند.

این آخرین ضربت بزرگ بنیادی به سازمان حزب توده بود که تا انقلاب اسلامی دیگر قد راست نکرد. اما وسعت شبکه‌هایی که کشف شد، نشان می‌داد که قدرت دستگاه‌های آن تا به چه حد رسیده و چه خطرو ایران را تهدید می‌کرده است. رسیده بود بلایی، ولی به خیر گذشت.

رهبران حزب، همه به خارج کریختند، جز خسرو روزبه؛ بسیاری از اعضای آن، از نظامی و غیرنظامی، در راه آرمان خود جان باختند. آرمانی که محتوای پلید آن اندک اندک بر همه‌ی جهانیان پدیدار شد و سرانجام «بهشت شوراهای» فروپاشید. قطعاً بیشتر کسانی که در این ماجرا جان خود را از دست دادند، حُسن نیت داشتند و به فردای بهتری برای میهن خود می‌اندیشیدند. آنان را باید در شمار سی یا چهل میلیون تن قربانیان کمونیسم شمرد.

در روز ششم شهریور ماه، ۱۹۵۳ اوت ۲۸، دولت اعلام داشت که بررسی‌ها و سپس مذاکرات لازم را برای حل مساله‌ی نفت آغاز خواهد کرد.

در سی‌ام مهرماه، ۱۹۵۳ اکتبر ۲۲، هربرت هوور کارشناس عالی مقام مسایل نفتی و مشاور رئیس جمهوری ایالات متحده، به دعوت دولت ایران و برای آماده ساختن زمینه‌ی مذاکرات بعدی وارد تهران شد. وی با شاه و نخست وزیر و دکتر علی امینی وزیر دارایی و بعضی دیگر از مقامات ایرانی ملاقات کرد و به مشاوره پرداخت.

نخستین پیشنهاد یا لااقل نظر هوور این بود که برخلاف قراردادهای قبلی نفتی، دست «دولت‌ها» از بهره‌برداری نفت کوتاه شود و شرکت‌های نفتی خارجی این کار را به دست بگیرند، یا به عبارت دیگر «طرف» ایران باشند. او نظر داد که نه یک شرکت، بلکه چند شرکت بزرگ نفتی متعلق به کشورهای «متحد و دوست ایران» در این کار شریک و سهیم گردند. مفهوم پیشنهاد، پایان موقعیت انحصاری بریتانیای کبیر در بهره‌برداری نفت ایران و مشارکت امریکایی‌ها در آن بود.

البته هوور عقیده داشت که برای اجتناب از رو در رویی مستقیم شرکت‌های بزرگ انگلیسی و امریکایی که در عرصه‌ی بازار نفت جهان، هم رقیب بودند و هم غالباً شریک، هلندی‌ها و فرانسوی‌ها نیز در این برنامه مشارکت جویند. لندن، در ابتدا به این طرح نظر خوشی نشان نداد. سر ویلیام فرایزرن، رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس، A.I.O.C، علناً مخالفت خود را بیان کرد و همین سبب شد که وی را از ریاست هیات نمایندگی شرکت‌های غربی در مذاکرات کنار بگذارند.

ظاهرآ مخالفت انگلیس‌ها جنبه‌ی سیاسی هم داشت: سفیر ایالات

متحده در گزارشی به وزارت متبوع خود نوشت^۱:

«رویه‌ی انگلیس به نظر ما در اینجا نسبت به دولت زاهدی روشن به نظر نمی‌رسد. ما واقعیم که در تابستان گذشته، اطمینان کامل به ما داده شد که در صورتی که جانشینی به جای مصدق روی کار بیاید، همکاری نزدیکی با اوی خواهد شد. مع الوصف از آن زمان تاکنون به نظر ما از جانب مقامات انگلیسی یک رویه‌ی محافظه‌کارانه و «صبر کنیم ببینیم چه خواهد شد» در پیش گرفته شده است. دولت انگلیس به طور کلی حدود پیشنهادات خود را در مورد نفت سخت‌تر نموده‌اند... ایرانی‌هایی که مدت‌ها است شهرت دارند که قویاً طرفدار انگلیس‌ها نیستند، به انتقاد از رژیم زاهدی همچنان ادامه می‌دهند... دولت امریکا مسئولیت اخلاقی بزرگی به عهده خواهد داشت که از این پس مراقبت نماید دولت انگلیس هیچ‌گونه اقدامی در داخل ایران به عمل نیاورد که موجب تضعیف در اصل موجودیت دولت شود».

سفیر کبیر امریکا از دولت خود می‌خواهد که مخالفت خود را «با هر اقدام یک جانبه‌ی دولت انگلیس به منظور تضعیف یا ساقط نمودن دولت زاهدی» به لندن تفهم کند.

این گزارش به روشنی نشان می‌دهد که انگلیس‌ها علناً با دولت زاهدی مخالف بودند. در یک متن داخلی سفارت کبرای بریتانیا در تهران، نام کسانی که «قویاً طرفدار انگلیس‌ها هستند» آمده و رفت و آمدها و اقدامات‌شان علیه زاهدی به تفصیل ذکر شده^۲.

۱ - ۱۹ نوامبر ۱۹۵۳، ظهر، شماره‌ی ۲۸۸.

۲ - نگاه کنید به دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهی‌گری تا ... صفحات ۲۷۲ تا ۲۷۶.

با وجود همهٔ این مشکلات، مذاکرات نفتی بر اساس پیشنهاد یا طرح هور آغاز شد و ادامه یافت. دولت ایالات متحده، به پنج شرکت بزرگ نفتی امریکایی استثنائی اجازه داد که یک «اتحادیه» برای هم آهنگ کردن فعالیتهای خود در ایران و مشارکت در کنسرسیوم نفت تشکیل دهند. بدین سان در روز نهم مارس ۱۹۵۴، ۱۸ اسفند ۱۹۵۴، تشکیل «کنسرسیوم بین‌المللی توزیع نفت ایران» در لندن اعلام شد، شرکت انگلیسی B.P (بریتیش پترولیوم) ۴۰٪ سهام این کنسرسیوم را در اختیار داشت. پنج شرکت امریکایی ۴۰٪ دیگر را، شرکت هلندی شل ۱۴٪ و شرکت نفت فرانسه C.F.P معادل ۶٪.

تشکیل این کنسرسیوم طی اطلاع‌یهای در تهران نیز به اطلاع مردم رسید. مرحلهٔ نهایی مذاکرات نفتی رسمیاً در ۲۵ فروردین ۱۳۳۳، ۱۴ آوریل ۱۹۵۴ تحت عنوان نخستین جلسهٔ کنفرانس نفت در کاخ ابیض (محل نخست‌وزیری) آغاز شد. ریاست هیات نمایندگی ایران را دکتر علی امینی وزیر دارایی، به عهده داشت. مطبوعات خارجی تاکید کردند که دکتر امینی وزیر دولت دکتر مصدق نیز بوده. غرض آن بود که به وی نوعی وجهه‌ی ملی بدهند.

توافق‌نامهٔ نهایی در روز پنجم اوت ۱۹۵۴، ۱۴ مرداد ماه ۱۳۳۳ سال‌روز اعلام مشروطیت، در تهران، به زبان فارسی و در لندن به زبان انگلیسی، انتشار یافت. آخرین مشکل مذاکرات تطابق در متن فارسی و انگلیسی بود که از دو طرف، چندین استاد دانشگاه در آن شرکت کردند.

در این توافق‌نامه شصت و چهار صفحه‌ای، اصل ملی شدن و ملی بودن صنایع نفت ایران، رسمیاً شناخته شد. دولت ایران پذیرفت که غراماتی را که مدت‌ها در باره‌ی آن بحث شده بود بپردازد. اما پرداخت نخستین قسط آن به پنج سال بعد، ۱۹۵۸ موکول شد.

در این متن، همهٔ ترتیبات فنی، اقتصادی، حقوقی و تجاری

در زمینه‌ی استخراج، تصفیه، حمل و نقل و فروش نفت ایران و
فعالیت‌های جنبی آن دقیقاً پیش‌بینی شده بود.

شرکت ملی نفت ایران که در زمان حکومت دکتر مصدق ایجاد
شده و ریاست هیات مدیره‌ی آن همچنان با سهام‌السلطان بیان
بود، به عنوان مالک و فروشنده‌ی نفت سستخرجه در ایران شناخته
شد. توافق شد که ۲۵٪ منافع کنسرسیوم، به دولت ایران متعلق
خواهد بود که شرکت سابق نفت فقط ۲۰٪ آن را، آن هم بدون هیچ
نظراتی در حساب‌ها ایش می‌پرداخت. به علاوه مالیاتی معادل
۲۵٪ در قرارداد منظور شد که مجموع این دو رقم، همان اصل
«پنجاه - پنجاه» معروف بود.

علاوه بر اینها، پیش‌بینی شد که پالایشگاه کوچک کرمانشاه، از
همان زمان رأساً به وسیله‌ی ایرانیان اداره شود؛ که نفت مورد
احتیاج کشور، بدون هیچ گونه شرطی در مقدار و حجم آن، به
قیمت تمام شده در اختیار شرکت ملی نفت ایران قرار گیرد و توزیع
نفت در داخل کشور با این شرکت باشد. همه‌ی این اصول کمک
بزرگی به تسريع در توسعه‌ی اقتصادی ایران بود. همچنین توافق
شد که هر سال مقدار فرازینده‌ای از نفت استخراج شده در ایران،
برای صدور به هر قیمت و به هر شرایط، در اختیار شرکت ملی
نفت ایران باشد.

سه سال پیش از امضای این قرارداد، چنین توافقی موجب
رضایت و خشنودی کامل ایرانیان می‌شد. این بار کسی شادی
نکرد. دکتر مصدق در یک نامه‌ی سی هزار کلمه‌ای به شاه،
نخست وزیر، وزیر دارایی، رئیس هیات مدیره‌ی شرکت ملی نفت
ایران و روسای مجلسین، ایرادات و مخالفت خود را بیان داشت.
متن نامه در جراید انتشار نیافت. اما در تهران کسی هم از آن
بی‌اطلاع نماند.

قرارداد کنسرسیوم، کمال مطلوب نبود. حتی طرح پیشنهادی بانک

جهانی و احتمالاً آخرین پیشنهاد امریکا و انگلیس که دکتر مصدق هر دورا رد کرده بود، امتیازات بیشتری را شامل می‌شدند. دکتر مصدق همه چیز را می‌خواست و با تمام پافشاری که کرد، سرانجام به بُن بست رسید. سپهبد زاهدی و دولتش بر اساس اصل «سیاست هنر ممکنات است» عمل کردند و خود به آن اذعان داشتند.

در روز ۲۰ شهریور ۱۳۳۲ قرارداد نفت به وسیله‌ی وزیر دارایی تقدیم مجلس شورای ملی گردید. نخست وزیر در پیامی گفت: «حل مشکل نفت راه را برای انجام اصلاحات باز می‌کند» وی در مجلس شورای ملی نیز اظهار داشت:

«امتیازی به کسی داده نشده، عهدنامه‌ای تنظیم نگردیده. ایران سرپرست صنعت عظیم نفت خود می‌باشد. این قرارداد، کلید گشایش همهی مشکلات ما خواهد بود».^۱ سخنان دکتر امینی صریح‌تر بود:

«قرارداد برای ملت ایران ایده‌آل نیست. با اوضاع کنونی ما توانستیم این قرارداد را بدین طرز تنظیم و امضا کنیم. این قرارداد بهترین قراردادی است که ایران در حال حاضر می‌تواند منعقد کند».^۲

سال‌ها بعد محمدرضا شاه در مصاحبه‌ای گفت:

«در آن هنگام ما راه چاره دیگری نداشتیم. کشور به کلی در ورشکستگی بود، بینوایی کامل بود. در بیمارستان‌ها حتی باند و مرکورکوروم پیدا نمی‌شد. ما در چنان وضع نابهنجاری بودیم و خودمان نمی‌توانستیم نفت را بفروشیم

۱ - مشروح مذاکرات مجلس شورای ملی.
۲ - همان منبع.

و بایستی آن قرارداد را امضا می‌کردیم».^۱ لایحه‌ی قرارداد در یک کمیسیون مشترک هجده نفری مجلسین با حضور دکتر امینی مورد بررسی قرار گرفت و پس از یکماه رسیدگی و مطالعه، مجلس شورای ملی آن را ضمن یک ماده‌ی واحد در روز ۲۹ مهرماه ۱۳۲۵، ۲۱ اکتبر ۱۹۵۴ با یک صد و سیزده رأی موافق و چهار رأی مخالف از صد و بیست تن نماینده‌ی حاضر در جلسه، تصویب کرد. مجلس سنا نیز روز ششم آبان ماه، ۲۸ اکتبر آن را به تصویب رساند.

روز بعد، قانون به توشیح شاه رسید.

در روزهای بعد کنسرسیوم مبلغ ۵۰ میلیون دلار برای به راه انداختن تاسیسات نفتی و پالایشگاه آبادان تأمین اعتبار کرد.

روز هجدهم آبان، سپهبد زاهدی در یک مصاحبه‌ی بزرگ مطبوعاتی در باره‌ی نتایج قرارداد نفت گفت:

«سعی وافی دارم درآمد نفت، تماماً صرف بهبود زندگی مردم شود. در مورد مالیات سعی خواهم کرد از فشار به طبقه‌ی سوم و طبقه‌ی تولید کننده کاسته شود. قسمتی از درآمدهای عمومی هم به کارهای عمرانی اختصاص داده خواهد شد».

سرانجام پس از قریب سه سال و چهار ماه توقف یا رکود، استخراج، تصفیه و صدور نفت ایران در مقیاس بین‌المللی از سر گرفته شد.

پس از آن ایران و شاه به کوشش‌های خود برای نیل به «کمال مطلوب» ادامه دادند. هر بار که ایران قدمی به پیش می‌رفت، بحران سیاسی و تحрیکات عوامل نفتی در ایران پدیدار می‌شد. در سال‌های ۱۹۷۲ - ۱۹۷۴ سرانجام کشور به «کمال مطلوب» رسید

و شاید همین، مقدمه‌ی آماده‌سازی حوادثی شد که با بهره‌برداری از نارضایی‌های داخلی و ضعف حکومت‌ها و تحریکات بعضی از اطرافیان محمدرضا پهلوی، به دست خارجیان برنامه‌ریزی گردید و «انقلاب اسلامی» نام گرفت.

سپهبد زاهدی در مجلس شورای ملی گفته بود: «این قرارداد کلید گشایش همه‌ی مشکلات ما خواهد بود» و می‌خواست «درآمد نفت تمام‌اً صرف بهبود زندگی مردم شود».

اجراهای قرارداد، گشایشی در امور اقتصادی و مالی به وجود آورد، ولی سرآغاز دشواری‌های سیاسی فزاینده‌ای برای نخست‌وزیر شد و در سطح بالای مدیریت کشور تنش‌هایی پدیدار گردید که سرانجام آن، برکناری اجباری وی از ریاست دولت بود.

به هنگام مسافرت ریچارد نیکسون به ایران شاه به وی گفته بود:

«وقتی مساله‌ی نفت حل شود، من رهبری را شخصاً به دست خواهم گرفت».^۱

اندکی بعد، ریچارد نیکسون بار دیگر به مساله‌ی دولت در ایران اشاره کرد:

« Zahedi با مسائل جدی روپرتو است. موقعیت Zahedi در نتیجه‌ی بدگمانی ذاتی شاه از یک نخست‌وزیر نیرومند، در معرض مخاطره قرار دارد».^۲

نخستین و شاید جدی‌ترین مورد اختلاف نظر شاه و سپهبد زاهدی در مورد ارتش بود، همان مساله‌ای که به بحران میان مصدق و

۱ - شورای امنیت ملی، یک صد و هفتاد و هفتمین نشست، ۲۲ دسامبر ۱۹۵۲ شماره‌ی ۳۹۸.

۲ - نشست سوم زانویه ۱۹۵۴.

محمد رضا پهلوی انجامید و قیام سی ام تیر و حوادث بعد از آن را باعث شد.

اختلاف نظر شاه، فرماندهی کل قوا و نخست وزیر، که می خواست چون قوام و مصدق رئیس قوهی مجریه باشد و حکومت کند، در مورد ارتش، دو جنبه داشت: یکی در مورد سیاست تسلیحاتی و نقش سیاسی و بین المللی آن بود و دیگری در مورد انتصابات در قوای مسلح و رهبری آنها.

یک ماه بعد از سقوط دکتر مصدق، شاه دل مشغولی خود را از وضع ارتش، در هر دو مورد به سفيرکبیر امریکا بازگو کرد.

«مهم ترین اولویت این است که ارتش بی درنگ از لحظه روحيه و تجهيزات تعويت شود... وضع مالی پرسنل ارتش مخصوصاً درجه داران و افسران تا درجه سروان تحمل ناپذير است. اگر اقداماتي به فوريت صورت نگيرد او نخواهد توانست وجود ارتشي با روحيه قوي را تضمين کند. اگر روحيه ارتش قوي باشد خواهد توانست اگر مجلس مطابق ميلش نبود آن را منحل سازد و حکومت ديكتاتوري برقرار نماید».

شاه چند روز بعد^۱، مجدداً موضوع را با سفير امریکا در میان گذاشت و گفت:

«باید نظرات امریکا و انگلیس را در مورد استفاده از ارتش بداند. آیا امریکا و انگلیس مایل اند ارتش صرفاً برای حفظ نظام و امنیت داخلی به کار برده شود، یا این که مایل اند در صورت تهاجم شوروی در دفاع از یک سنگر پس از سنگر دیگر به عملیات معطل کردن بپردازند؟ شاه در مورد این که ارتش باید نقش دفاعی داشته باشد و چه نیازهایی

۱ - گزارش مورخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۵۲ لوی هندرسون به وزارت متبوعه.

۲ - گزارش مورخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۵۲

خواهد داشت به تفصیل سخن گفت... تانکهایی که قادر به رویارویی با تانکهای روسی (باشند) توپ‌های ضد هوایی، ضد تانک...».

محمد رضا پهلوی طرفدار ارتشی نیرومند و مجهز به بهترین اسلحه بود که مهرهای در مجموع سیاست دفاعی جهان آزاد باشد و عقیده داشت که باید قسمت مهمی از بودجه کشور به هزینه‌های دفاعی اختصاص داده شود. او در سال‌های بعد، هنگامی که به این مقصود رسید و نیروهای مسلح ایران را به تواناترین ارتش در خاورمیانه، و نیروی هوایی را به یکی از سه یا چهار قوی‌ترین در دنیا مبدل ساخت، به اتكای این ارتش که مطلقاً رسالت مداخله در امور داخلی را نداشت، خواست ایران را از قید قیومیت نظامی و بین‌المللی جهان غرب، یعنی عمل‌آمریکا، خارج کند و خود، رکن اصلی امنیت در منطقه‌ی خلیج فارس واقیانوس هند باشد. اندیشه‌ای بود دور و دراز و آرزویی زیبا. اما «جهان غرب» تحمل نمی‌کرد که قدرت نظامی ایران در منطقه حتی برتر از اسراییل باشد و این کشور سوداهای دیرین خود را بازیابد و بر سر میز قدرت‌های بزرگ نظامی و اقتصادی جهان بنشیند. لازمه‌ی اعمال چنین سیاستی، استحکام وضع داخلی و یک اتكای مردمی بود که در سال‌های آخر، زهبری ایران آن را اندک اندک، هم بر اثر اشتباهات پی در پی حکومت‌ها و هم به علت ضعف آنها، از دست داد. در بیان علل انقلاب اسلامی و چگونگی حمایت سیاست‌های غربی از آن، این نکته را نیز نباید فراموش کرد، که جای بحث در باره‌ی آن، در این کتاب نیست.

برخلاف شاه، سپهبد راهدی معتقد بود که باید به تأمین امنیت داخلی اولویت داد:

«امریکایی‌ها اصرار داشتند که بودجه وزارت جنگ را زیاد کنیم و اسلحه خریداری کنیم و قشون را مجهز به

اسلحه جدید بکنیم. تیمسار (Zahedi) سوال می کنند با کدام پول ؟ آنها در جواب می گویند مالیات ها را زیاد کنید و از بودجه های سایر وزارت خانه ها کسر کنید و به بودجه های وزارت جنگ اضافه نمایید. تیمسار زیر بار نمی رود. می گویند نه مردم می توانند مالیات بیشتری بپردازند و نه صلاح مملکت هست که از بودجه های سایر وزارت خانه ها کسر کنیم ... من تعهد می کنم با همین قشون، امنیت سرتاسری ایران را حفظ کنم ... وقتی شاه تیمسار را تحت فشار می گذارد، به شاه می گویند، اگر امریکایی ها پول بدند ما اسلحه می خریم ... روزی شاه ارتشید هدایت (در آن موقع ارتشید نبود، بعد اش) و سپهبد باتمانقلیچ را (در آن موقع سرلشکر، رئیس ستاد ارتش که منصب زاهدی هم بود) احضار می کنند و دستور می دهند که بودجه های پیشنهادی امریکایی ها را ببرند تا شاه آن را پاراف فرمایند. اتفاقاً تیمسار زاهدی از قضیه مطلع می گردد، می رود به قصر و یکسره می رود به اتاق دفتر شاه، می بیند که هدایت و باتمانقلیچ آنجا هستند می گویند فوراً از اطاق خارج شوند و خطاب به شاه می گوید، من برای شما و برای ایران رحمت می کشم، ... صلاح نیست نخست وزیری را بیاورید که چشم بسته دستور امریکایی ها را انجام دهد...».

نخست وزیر با بینشی معطوف به مشکلات فوری و انحصاراً داخلی به مساله نگاه می کرد و می خواست بعد از حل معضل نفت، هر چه زودتر «گشايشی» در وضع زندگی مردم پدیدار شود. شاه، از

۱ - روایت رضا کی نژاد، نماینده وی وقت مجلس شورای ملی که از مشاوران و محارم سپهبد زاهدی بود متن کامل و تصویر این روایت بسیار مفصل در کتاب نور محمد عسکری شاه ... صفحات ۲۹ تا ۳۱ درج شده. جریان این برخورد از قول سه شخصیت حاضر در دفتر شاه (Zahedi، هدایت، باتمانقلیچ) با اندک تفاوت هایی در مأخذ و منابع مختلف درج شده است.

همان زمان در اندیشه‌ی آن بود که هم قدرت سیاسی خود را به اتکای ارتش تحکیم کند و هم نیروهای مسلح را به ضبورت عامل اصلی حفاظت منطقه و قدرت و نفوذ بین‌المللی ایزان درآورد. هر دو شاید حق داشتند. ولی در آن زمان و در ماههای پر تنش بعد از ۲۸ مرداد، این اختلاف نظر موجبی برای پیدایش شکاف میان شاه و نخستوزیرش شد، خاصه آن که سپهبد زاهدی بر آن بود که چون قوام و مصدق، در راهبری امور ارتش دخالت و نظارت داشته باشد. قوام در این زمینه کاملاً توفیق یافت و به رعایت احترامات ظاهری و تشریفاتی رئیس مملکت و فرمانده کل قوا اکتفا کرد.

ایران در آن روز وضع دیگری داشت، شاه ضعیف و ارتش عملای در اختیار سرلشکر رزم‌آرا بود که او به قوام ارادت می‌ورزید و احترام می‌گذاشت. در نهایت امر در برابر خطر خارجی و بیم از تجزیه و نابودی کشور، هرسه، شاه، قوام و رزم‌آرا هر سه میهن‌دوستان، یگانه و همراه شدند و آذربایجان را نجات دادند.

بحran رهبری ارتش، چنان که دیدیم، در زمان مصدق به ماجرای سی ام تیر ختم شد. با همه‌ی پی‌آمدهایی که ۲۸ مرداد نقطه‌ی پایان آنها بود.

با سپهبد زاهدی، نظامی با تجربه و محبوب در ارتش، که شاه را دوباره بر تخت سلطنت نشانده بود، صورت مساله جنبه‌ای خاص یافت. سفیرکبیر امریکا که در آن روزها همواره به دیدار شاه و نخستوزیر می‌رفت. وضع را به خوبی خلاصه کرده^۱:

«برخی می‌گویند زاهدی بی مشورت با شاه در ارتش اقداماتی می‌کند... دیگران می‌گویند شاه بی مشورت با زاهدی دستورهای مستقیمی به رئیس ستاد ارتش

می‌دهد... شاه (گفت) اگر نخست وزیر دریابد که ارتش هیچ ارتباطی به او ندارد، هیچ اختلافی در کار بخواهد بود. ظاهراً برای زاهدی به یاد آوردن این که او به عنوان نخست وزیر، یک غیرنظمی است، نه یک افسر ارتش، دشوار است. شاه گفت آماده است به هر چه زاهدی شخصاً و محترمانه در پاره‌ی ارتش بگوید گوش فرا دهد. ولی اجازه نمی‌دهد که نخست وزیر مشورت‌های خود را علنی کند... شاه گفت، به عنوان فرمانده کل قوا می‌تواند بدون مراجعه به نخست وزیر به ریس ستاب ارتش دستور بدده».

همان مسایلی که میان شاه و مصدق پیش آمده بود، تکرار می‌شد. اما سپهبد زاهدی نه می‌توانست در آن شرایط استعفا دهد و جا خالی کند، نه می‌توانست از مردم، علیه شاه کمک بخواهد و نه طبیعتاً دست به کودتا بزند. مرد تسليم مطلق هم نبود. بنابراین جنگ فرسایشی میان این دو شخصیت آغاز شد که به حکم اجبار کاملاً رعایت ظواهر و تشریفات را می‌کردند. اما اندک‌اندک شکاف میان آنان آشکار شد.

در زمینه‌ی مسایل اقتصادی نیز توافق و تفاهم کافی میان ریس مملکت و ریس دولت وجود نداشت و این موضوع به خصوص بعد از حل مساله‌ی نفت، که گشايشی در کارکشور حاصل گرد، علنی گردید. زاهدی، هوادار برنامه‌های کوتاه‌مدت و مردمی بود. بهبود و اصلاح وضع راه‌های کشور، ساختمان خانه‌های ارزان قیمت برای گروه‌های اجتماعی کم درآمد، کمک به کشاورزان به منظور افزایش تولیدات... دل مشغولی او گسترش بی‌کاری در میان مردم بود و هزاران تنی که هر روز در میدان‌ها و خیابان‌ها به دنبال کار پرسه می‌زدند. او می‌خواست قبل از حل مساله‌ی نفت

اقلاییک صدهزار تن را در برنامه‌های راهسازی مشغول کند. از تعطیل کارگاه اتصال راه آهن تهران به مشهد و به تبریز خشمگین بود، که سرانجام سرلشکر گرنز وزیر راه توانست کار را به راه اندازد. او شاید، چندان به طرح‌های بزرگ، لااقل در آن زمان، عقیده نداشت. همه‌ی این‌ها در گزارش‌های سفیر امریکا که دیگر رازدار شاه و نخستوزیر شده بود منعکس است.

شاه دید دیگری داشت و به برنامه‌های درازمدت، چون سدسازی، ذوب‌آهن، توسعه‌ی صنایع سنگین... می‌اندیشید و غالباً برنامه‌های کوتاه‌مدت را از یاد می‌برد. این بینش تا پایان سلطنتش نقطه‌ی ضعف او بود.

بحث و تضادی بنیادی که در آن زمان میان همه‌ی رهبران کشورهای جهان سوم و متخصصان توسعه‌ی اقتصادی به چشم می‌خورد و منحصر به ایران نبود.

بازگشت ابوالحسن ابتهاج به صحنه‌ی سیاست و اقتصاد ایران، موجبی شد که این دوگانگی فکری و در نهایت امر سیاسی علنی گردد.

ابوالحسن ابتهاج که سال‌ها با نهایت قدرت در راس بانک ملی ایران قرار داشت و آن سازمان را اداره می‌کرد، در زمان مصدق به سفارت پاریس برگزیده شده و سپس جای خود را به باقر کاظمی وزیر امور خارجه و نایب نخستوزیر داده بود.

از همان نخستین روزهای بعد از برکناری مصدق، امریکایی‌ها اظهار علاقه می‌کردند که از مدیریت و کاردانی ابتهاج برای سرو صورت دادن به وضع اقتصادی کشور استفاده شود.

ابوالحسن ابتهاج در خاطراتش حکایت می‌کند که پس از سقوط دکتر مصدق و حل مساله‌ی نفت و «روشن شدن میزان درآمدهای

ایران از آن محل» به ایران برگشته:

«سه روز پس از مراجعتم به دیدار شاه رفتم و دلایل خود را برای بازگشت شرح دادم. به او گفتم آمده‌ام که موی دماغ کسانی باشم که قصد دارند درآمد نفت را تلف کنند و با همه‌ی قوا و در هر موقعیتی که باشم با آنها خواهم جنگید».^۱

ابوالحسن ابتهاج افزوده که شاه، ریاست سازمان برنامه را به او پیشنهاد کرد و گفت: «موضوع را با نخست وزیر مطرح کنید».^۲ به گفته‌ی ابتهاج، دیدار او با نخست وزیر در شرایط مطلوبی گذشت. ولی وی مدت‌ها بعد یعنی در ۱۱ شهریور ۱۳۲۲ با تصویب‌نامه‌ی هیات وزیران، به ریاست سازمان برنامه منصوب شد.

اردشیر زاهدی از این جریان، روایتی به کلی مخالف نوشته‌ی ابوالحسن ابتهاج دارد. او می‌نویسد که ساعاتی بعد از درگذشت ابوالقاسم پناهی رییس سازمان برنامه، شاه از سپهبد زاهدی نظرش را در باره‌ی جایگزینی او خواست و چون شرفیابی به پایان رسید و نخست وزیر مرخص شد، علاء وزیر دربار شاهنشاهی وی را به کناری کشید و گفت «ابتهاج چطور است؟».

وقتی (سپهبد زاهدی) این حرف را شنید برافروخته شد و گفت جناره‌ی همکار من هنوز روی زمین است و من تا چهلم او اقدامی نخواهم کرد. مهندس راجی (معاون سازمان برنامه) وارد است و کارها را اداره می‌کند».^۳ اردشیر زاهدی می‌افزاید «اصرار اعلیحضرت برای ریاست سازمان برنامه ابتهاج، اختلاف (بین شاه و نخست وزیر) را به نهایت رساند».

۱- خاطرات ابوالحسن ابتهاج، جلد اول، منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۲۲۲.

۲- همان منبع، همان صفحه.

۳- همان منبع، صفحه‌ی ۲۲۴.

۴- خاطرات اردشیر زاهدی، جلد اول، صفحه‌ی ۲۲۷.

با توجه به روایت‌های دیگر و تاریخ‌های برگشت ابتهاج به ایران، درگذشت پناهی (که ابوالحسن ابتهاج از آن سخنی نمی‌گوید) و انتساب جانشین او، روایت اردشیر زاهدی درست و نوشته‌ی ابوالحسن ابتهاج نادرست به نظر می‌رسد. تشنجی که از آن پس میان نخست‌وزیر و رییس سازمان برنامه پدیدار شد و شخص اخیر در شمار مخالفان دائم و شدید رییس دولت قرار گرفت، ممید نظر اردشیر زاهدی است.

چنان که خود ابتهاج نیز پذیرفته، او طرف‌دار استفاده از مهندسان مشاور خارجی (به خصوص امریکایی)، پیروی از توصیه‌های بانک بین‌الملل و به خصوص اجرای طرح‌های بزرگ بنیادی بود و سپهبد زاهدی مخالف همه‌ی اینها. در نتیجه تنش میان رییس دولت و رییس سازمان برنامه که به او تحمیل شده بود، مشکلی بر مشکلات افزود:

« Zahedi عقیده داشت که طرح‌های کوچک مثل خانه‌های ارزان، راه‌ها، سدهای کوچک، مدرسه و بیمارستان که به سرعت می‌شود انجام داد و رفاه و رضایت مردم را فراهم می‌کند بر طرح‌های بزرگ مرجع است، و نظر ابتهاج بر عکس بود. ابتهاج هر بار که مواجه با مقاومت‌ها و مخالفت‌های زاهدی می‌شد نزد شاه می‌رفت و شاه بیشتر طرف ابتهاج را می‌گرفت و زاهدی ناراحت می‌شد».^۱

محمد رضا شاه و ملکه ثریا در روز چهاردهم آذرماه ۱۳۲۲^۵، دسامبر ۱۹۵۴ برای انجام یک مسافرت رسمی رهسپار ایالات متحده‌ی امریکا شدند. سپهبد زاهدی، احتمالاً برای آرامش خاطر و خوش‌آیند شاه، به این مناسبت اعلامیه‌ای منتشر کرد:

«...امیدوارم همان طوری که منظور شاهانه است، در مدت غیبت شاهنشاه کلیه‌ی امور، جریان عادی خود را

۱- دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهیگری تا ... صفحه‌ی ۲۸۶

طی نموده و با کمک و همکاری مجلسین محترم سنا و شورای ملی، نقشه‌های وسیع اقتصادی و عمرانی را بدون هیچ‌گونه اشکالی اجرا نماییم. سلامت آن وجود مقدس را که جز اعلای کشور و آسایش فرزندان خود فکر و آرزویی ندارند، در این سفر از خداوند مستلت می‌نماییم و عموم هموطنان را در این تمنی شریک می‌دانم».

اقامت محمد رضا شاه پهلوی و ملکه ثریا در امریکا تا ۲۱ بهمن ماه ۱۳۳۲، ۱۰ فوریه ۱۹۵۵ به طول انجامید. استقبال رسمی و برخورد مقامات دانشگاهی و اقتصادی با زوج سلطنتی ایران در همه جا گرم و باشکوه بود و به قول یکی از مفسران، شاه دیگر، شاهنشاه شده بود و از موضع قدرت و با اعتماد به نفس سخن می‌گفت.

ظاهراً در همین سفر بود که محمد رضا شاه موافقت مقامات عالی رتبه‌ی امریکایی را نسبت به برگزاری سپهبد زاهدی و این که «خود امور را در دست بگیرد» جلب کرد.

شاه و ملکه از نیویورک با کشتی اقیانوس پیمای «کوین ماری» عازم انگلستان شدند و روز ۲۷ بهمن ماه، ۱۶ فوریه به آنجا رسیدند. استقبال انگلیس‌ها نیز از شاه باشکوه و محترمانه بود. شاه مذاکراتی طولانی با وینستون چرچیل نخست وزیر بریتانیا داشت.

زوج سلطنتی ایران از لندن به آلمان رفته و در روز چهارم اسفند در فرودگاه هامبورگ فرود آمدند. در آلمان نیز استقبال رسمی از شاه و ملکه پرشکوه بود. مخصوصاً به ملکه ثریا که مادرش آلمانی بود، محبت و احساسات فراوان نشان داده شد.

شاه و ملکه دو هفته در آلمان غربی اقامت کردند و از آنجا رهسپار بغداد شدند. گویا در بغداد، برای نخستین بار به طور جدی و رسمی موضوع الحاق ایران به «پیمان بغداد» مطرح شد که این

نیز خشم سپهبد زاهدی را برانگیخت. او هم مخالف این کار بود و هم مذاکرات بین‌المللی را بدون حضور و تنفیذ وزیر امور خارجه جایز نمی‌دانست.^۱

شاه همراه ملکه در پیست و یکم اسفندماه ۱۳۳۲، ۱۲ مارس ۱۹۵۵ از طولانی‌ترین مسافرت خارجی دوران سلطنت خود به تهران بازگشت.

دو روز بعد، ۲۳ اسفند، سپهبد زاهدی دیداری طولانی با شاه داشت و با او ناهار خورد، اما هنوز صحبتی از استعفای او نبود.

به هنگام غیبت شاه از ایران، تحریکات مخالفین نخست‌وزیر علیه او به اوج رسید. گروهی مرکب از عبدالله انتظام وزیر امور خارجه؛ دکتر علی امینی، وزیر دارایی؛ ابوالحسن ابتهاج، رئیس سازمان برنامه؛ مهندس جعفر شریف‌امامی که سناتور شده بود و امیراسدالله علم، دوست نزدیک و رازدار شاه؛ علناً به مبارزه با رئیس دولت برخاستند^۲. حسین علاء وزیر دربار شاهنشاهی نیز در کنار آنان بود و خیلی زود به عنوان داوطلب جانشینی رئیس دولت وارد این بازی شد که گویا خود از ابتدا در مرکز آن بود. در تهران، همه از این جریان گفتگو می‌کردند، ولی کسی آن را باور نداشت.

سلام نوروزی سال ۱۳۳۴ با شکوهی بیش از حد معمول در کاخ گلستان برگزار شد. شاه و ملکه ثریا برای استفاده از تعطیلات نوروزی با قطار راه‌آهن عازم جنوب کشور شدند و سپهبد زاهدی

۱- خاطرات اردشیر زاهدی، جلد اول، صفحه‌ی ۲۲۴-۲۲۳.

۲- شرح این ماجرا به تفصیل در خاطرات اردشیر زاهدی آمده است. جلد اول صفحات ۲۲۲ تا ۲۵۵ و نیز: دکتر عزت‌الله همایونفر، از سپاهیگری تا ...، صفحات ۳۹-۴۰ تا ۲۱۶ نورمحمد عسکری، شاه ...، صفحه‌ی ۳۰۵ تا ۳۱۲، ابراهیم صفایی، زندگی‌نامه ...، صفحه‌ی ۲۰۸ تا ۲۱۶.

پس از بدرقه‌ی ایشان، از همان‌جا رهسپار شمال گردید. گویی شاه و زاهدی دیگر دو جهت مخالف را انتخاب کرده باشند. به روایت اردشیر زاهدی، در مراجعت از سفر، در اتمبیل، سپهبد، دلتگی فراوان خود را از تحریکاتی که بر ضد وی می‌شده، به پسرش ابراز داشت و گفت که تصمیم به استعفا دارد.^۱

چه در طول مسافت به امریکا و اروپا و چه در سفر به جنوب، علاوه، ابتهاج و عبدالله انتظام چندبار با پیام‌های تلگرافی سری، به شاه هشدار داده بودند که سپهبد زاهدی قصد کودتا دارد و زودتر به تهران مراجعت کند. شاه اعتنایی نمی‌کرد. در راه مراجعت به تهران از سفر جنوب، که اردشیر زاهدی هم همراه بود، شاه به شوخی دستور داد قطار را متوقف کردند، محسن قره‌گزلو ریس کل تشریفات را احضار کرد و به او گفت نصیری (ریس گار) گزارش داده است در تهران کودتا شده و علاوه هم بازداشت گردیده. علاوه، شوهرخواهر محسن قره‌گزلو بود. اردشیر زاهدی این عمل را به شوخی گرفت ولی آیا این شوخی، پیامی هم برای پدرش نبود؟

دو مجلس دایر بودند. سپهبد زاهدی در هر دو اکثریت قابل ملاحظه‌ای داشت. شاه نمی‌توانست قانوناً وی را عزل کند و این عمل از لحاظ سیاسی، آن هم کمتر از دو سال بعد از ۲۸ مرداد، حتی قابل تصور هم نبود. در نتیجه، با این قبیل تحریکات، گفتگوها‌یی در مجلس علیه دولت و مقالات انتقاد‌آمیز در جراید که نخست وزیر به آنها بی‌اعتنای بود و به خصوص با هزار شایعه که در شهر پراکنده می‌شد، می‌خواستند وی را وادار به استعفا کنند.

«زاهدی قدرتمند بود و بر تمام ارکان حکومت سلطه داشت. با اسکورت حرکت می‌کرد. به ستاد ارتش دستور

۱ - خاطرات اردشیر زاهدی، جلد اول، صفحه‌ی ۳۴۷.

می‌داد. افسران ارشد و امیران را بدون جلب نظر شاه به هر شغلی مناسب می‌دانست منصوب می‌کرد... . در آینهایی که با حضور او و شاه برقا می‌شد، مردم پس از گفتن شعار جاوید شاه، شعار زنده باد زاهدی را سر می‌دادند و این‌ها برای شاه خوش‌آیند نبود... زاهدی می‌خواست شاه به حدود اختیارات تشریفاتی و مشورتی خود اکتفا کند. ولی شاه می‌خواست خود، محور قدرت باشد... .

پس از بازگشت (شاه از سفر خارج)، مخالفت با زاهدی از سوی یک اقلیت پارلمانی در مجلس شورا آغاز گردید... نمایندگان اقلیت چند بار مانع تشکیل جلسه شدند و برای هم‌آهنگی در مخالفت با دولت، هفت‌های یک بار با اقلیت مجلس سنا جلسه‌ی مشترک داشتند... همه‌ی این تحریکات و تبلیغات، نشانگر آن بود که شاه از ادامه‌ی زمامداری زاهدی خشنود نیست. اما زاهدی که در دو مجلس، اکثریت قاطع داشت و در دولت و ارتش، دوستان وفادار او بسیار بودند، بی‌اعتنای به مخالفت اقلیت دو مجلس، با قدرت به کار خود ادامه می‌داد... «^۱.

در روز شانزدهم فروردین ۱۲۲۵، امیراسدالله علم سرپرست املاک پهلوی، چهار بار میان کاخ سلطنتی و دفتر نخست وزیر در وزارت امور خارجه، رفت و آمد داشت تا از سوی شاه استعفای زاهدی را بخواهد و با او در شرایط و چگونگی آن توافق حاصل کند. سرانجام توافق شد که زاهدی با عنوان نخست وزیر و به عنوان معالجه به آلمان غربی برود و از آنجا استعفای خود را بفرستد. شاه به او پیشنهاد کرد که هر سمتی را در خارج می‌خواهد، با عنوان سفیر به او تفویض کند و نیز چون از نیازهای مالی

^۱ - ابراهیم صفائی، زندگی‌نامه...، صفحات ۲۰۷ و ۲۰۸.

نخست وزیر خود بی خبر نبود، به دستور وی علم پانصد هزار تومان «از محل عواید املاک» در اختیارش گذاشت.

سپهبد زاهدی مغورو، با خشونت هر دو پیشنهاد را رد کرد. در حضور محروم شاه، تلفنی از مصطفی تجدد رئیس بانک بازرگانی و دوست وفادارش خواست که در مقابل گروگان گرفتن ملکی در تهران، مبلغ مورد نیاز وی را در اختیارش بگذارد. مصطفی تجدد فوراً ترتیب این کار را داد و علم، آسوده‌خاطر به کاخ سلطنتی بازگشت. از نظر او کار استعفای نخست وزیر یکسره شده بود. حال دیگر می‌باشد، شاه محترمانه در این مورد با نخست وزیرش صحبت کند.

ملکه ثریا در خاطراتش می‌نویسد:

«شاه... به من گفت زاهدی کمی دست و پا گیر شده است، باید از دست او خلاص شوم.

من حیرت زده شدم. او چگونه می‌توانست چنین تصمیمی بگیرد و مردی را که همه چیزش را مدیون او بود، دوست همه‌ی لحظات و نخست وزیر وفادارش را برکنار کند. شاه با تظاهر به این که حیرت مرا از این ناروایی متوجه شده است، در سکوت خود فرو رفت.

در این احوال مستخدم آمد و ورود سپهبد زاهدی را اعلام داشت. محمدرضا (شاه) او را به گرمی پذیرفت. انگار که هیچ مساله‌ای در بین نیست. سپس ناگهان در وسط غذا گفت، تیمسار من از خدماتی که شفا برای ایران انجام داده‌اید متشکرم. ولی فکر می‌کنم کار سنگین بر شما فشار می‌آورد. باید چندی به سوییس بروید و استراحت کنید. من توصیه می‌کنم که هر چه زودتر این کار را انجام دهید. رنگ از چهره‌ی زاهدی پریده بود. ولی شاه در حال تبسیم، مانند دوستی دیرین که در حق دوست خود از هیچ چیز دریغ نداشته باشد به وی گفت ترتیبی خواهد داد.

که برای او در رژیو مأموریتی فوق العاده با حقوق خوب و خانه‌ای زیبا در نظر گرفته شود. بعد افزود «کمی قهوه میل دارید؟». نخست وزیر به ساعت خود نگاه کرد و سالن ناهمارخوری را ترک کرد... بعدها، از او در مونترو دیدار کردیم. در حقیقت شاه از محبوبیت زاهدی بینناک شده بود... چنان‌چه روزی او را از سلطنت خلع و خود را شاه اعلام می‌کرد؟ همان گونه که ناصر در مصر با فاروق عمل کرد».

آخرین مرحله‌ی برنامه‌ای که علم با زاهدی در مورد آن تفاهم حاصل کرده بود، انجام نشد و خروج زاهدی از صحنه، در شرایطی دیگر صورت گرفت!

...

فصل هشتم

برکناری و تلخ کامی

قرار بر این بود که سپهبد زاهدی عازم اروپا شود و از آنجا استعفای خود را برای شاه بفرستد.

در عصر همان روز شانزدهم فروردین که امیراسدالله علم، میان کاخ سلطنتی و دفتر نخست وزیر سرگرم رفت و آمد بود تا ترتیب این تغییر و تبدیل را بدهد، و در این مورد تفاهم حاصل شده بود، روزنامه‌ی اطلاعات در صفحه‌ی اول خود با حروف درشت، خبر کناره‌گیری سپهبد زاهدی را اعلام داشت و افزوده بود که حسین علاء زمام امور را به دست خواهد گرفت^۱. گمان دوستان و نزدیکان نخست وزیر این بود و هنوز نیز هست، که این عمل به اشاره‌ی گروه فعال مخالفان سپهبد زاهدی صورت گرفت که وی

را در برابر عمل انجام شده قرار دهند. شاید بیم آن را داشتند که سپهبد از ایران برود ولی استعفا ندهد و برنامه‌ای که ریخته بودند، انجام نشود.

باید گفت که در آخرین روزهای سال ۱۳۳۳، دولت زاهدی موقتی بزرگ به دست آورده و یکی از هدف‌های اصلی نخست وزیر تحقیق یافته بود: بودجه‌ی سال ۱۳۳۴ در آذرماه ۱۳۳۲ به مجلس تقدیم شد و قبل از پایان سال به تصویب رسید. این بودجه دو برابر بودجه‌ی سال ۱۳۳۳ بود.

علاوه بر افزایش قابل ملاحظه‌ی حقوق ارتضیان و کارمندان دولت، ارقام مهمی برای بهبود وضع آبیاری، عمران و راهسازی، گسترش بهداشت، ساختمان مدارس، ایجاد موسسات مختلف و خانه‌سازی، در اعتبارات بودجه منظور شده بود.

پس از حل معضل نفت و وصول مطالبات ایران از اتحاد جماهیر شوروی سرانجام امکان عملی تحقق «گشايشی» که ورد زبان سپهبد زاهدی بود، پدیدار شد.

در آذرماه ۱۳۳۲، به سرپرستی مستقیم و مستمر نخست وزیر و بدون کوچکترین برخورد، خلع سلاح ایل قشقایی به پایان رسید و سران آن محترمانه عازم اروپا شدند. در این میان ضربات شدیدی بر سازمان نظامی و تشکیلات سیاسی حزب توده وارد آمده و از این جهت نیز خطری از ایران دور شده بود.

بیم دربار و مخالفان سپهبد زاهدی آن بود که با این کامیابی‌ها، او از هر لحاظ نیرومندتر شود و مخصوصاً با گشايش مالی که در کارهای دولت پدیدار شده بود، محبوبیت وی در میان بسیاری از مردم کشور گسترش یابد و در نهایت امن، وی به صورت محور و مرکز اصلی قدرت و حکومت درآید.

در روز سوم اسفند ۱۳۲۲، که شاه و ملکه ثریا هنوز در خارج از کشور بودند، به مناسبت سی و چهارمین سالگرد کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، سپهبد زاهدی به همراه وزیر جنگ، رئیس ستاد ارتش و تعدادی قابل توجه از امیران و افسران ارتش و جملگی نمایندگان دو مجلس، به آرامگاه رضا شاه در شهری رفت و تاج گلی نثار نمود. هنگامی که عازم بازگشت به تهران بود، گویا باتمانقلیچ رئیس ستاد یا کس دیگری از نظامیان، به وی توصیه کرد که به آرامگاه حضرت عبدالعظیم و امامزاده حمزه که در چند قدمی واقع بود، برود چرا که این عمل در ذهن مردم تأثیر مطلوب خواهد داشت.

Zahedi این توصیه را پذیرفت و رهسپار آن دو زیارتگاه شد. در حیاط آرامگاه حضرت عبدالعظیم، مورد استقبال خادمین و گروه بزرگی از زایرین قرار گرفت و در حالی که کفش بر پای داشت هر دو ضریح را طواف کرد. چند صد تن با فریاد صلوات و حتی کف زدن‌های بسیار از او تجلیل نمودند. انبوهی از مردم تا اتمبیلش او را بدربقه کردند. تشریفاتی که در ابتدا جنبه‌ی نظامی و رسمی داشت، سریعاً به نوعی تظاهر سیاسی به حمایت و تجلیل از رئیس دولت تبدیل شد و در جراید انعکاس وسیع یافت. گویا نه حضور انبوه نظامیان در کنار نخست وزیر، خوش‌آیند دربار واقع شده بود و نه تجلیل مردم از او که قبل از تدارک نشده و خودجوش بود. آشکارا بسیاری از اطرافیان محمد رضا شاه و به احتمال قریب به یقین خود او، نمی‌خواستند قوام‌السلطنه‌ی دیگری، آن هم در لباس سپهبد ارتش شاهنشاهی، در رأس امور کشور باشد. در این گروه، هیچ کس فراموش نکرده بود که یک ربع قرن پیشتر، سردار سپه در مقام نخست وزیری و به عنوان تعرض نسبت به کارشنکنی‌هایی که از هر سو در اقداماتش می‌شد، به بومهن رفت و بر اثر اعتراض و فشار نظامیان و به خواست افکار عمومی به

تهران بازگردانده شد و این سرآغاز آخرین مرحله‌ی رسیدنش به قدرت کامل و سلطنت بود.

در مورد زاهدی، همه می‌دانستند که او سودای سلطنت در سر ندارد و همیشه ثابت کرده که به شاه وفادار است. اما این که قصد حکومت بلا منازع داشته باشد، بسیاری را نگران کرده بود. به همین سبب کوشیدند که او و دوستانش را در برابر عمل انجام شده قرار دهند. مفهوم مذاکراتی که شاه و نخست وزیرش داشتند و ملکه ثریا حکایت کرده، جز این نبود. محمد رضا شاه می‌خواست سپهبد زاهدی کناره‌گیری کند و از ایران دور شود.

۶۵۵۲۴

آخرین روز زمامداری سپهبد زاهدی در محیطی پرهیاهو و همراه با تظاهرات غیرمنتظره گذشت:

نخست وزیر پس از یک ملاقات طولانی با سپهبد هدایت وزیر جنگ و سرلشکر باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش، در ساعت ۹ بامداد آخرین جلسه‌ی هیات دولت خود را تشکیل داد و طی آن اعلام داشت که با «استجازه از پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایونی» بعد از ظهر همان روز یعنی هفدهم فروردین، به اروپا خواهد رفت.
 «ما همه یک عده سرباز خدمتگزار به این میهن بوده و هستیم و امیدوارم هر کس در راه خدمت به این مملکت توفیق حاصل کند و نسبت به شاهنشاه صدیق و وفادار باشد».^۱

قرار قبلی چنان‌که دیدیم، بر آن بود که استعفای دولت بعد از خروج نخست وزیر از ایران اعلام شود. خبر مندرج در اطلاعات، از هر منبع که بود، این برنامه را بر هم زد. نتیجه آن که نخست وزیر به وزیرانش گفت کناره گرفته و مأموریت آنها نیز به پایان

رسیده است و در آخرین جلسه‌ی هیات دولت شرکت می‌کنند. چند تصویب‌نامه که جنبه‌ی فوریت داشت، به تصویب رسید و نخستوزیر آنها را امضا کرد. وزیرانش سپس همه به وزارت‌خانه‌های خود رفتند و مراسم متعارف خداحافظی با معاونان و مدیران کل و کارمندان انجام شد.

ساعت ده صبح، سپهبد زاهدی در جلسه‌ی بزرگی که در تالار نخستوزیری تشکیل شده بود شرکت کرد. بسیاری از سناتورها و نماینده‌گان مجلس شورای ملی که از جریان روز مطلع شده و به آنجا آمده بودند، با حضور بعضی از روزنامه‌نگاران، به نخستوزیر مستعفی احساسات گرمی نشان دادند. سپهبد زاهدی از آنان تشکر کرد و بار دیگر گفت:

«با استجازه از پیشگاه اعلیحضرت همایونی فرصتی پیدا شده که به معالجه پردازم و به این ترتیب گمان ندارم که مسافرتم بیش از دو ماه به طول انجامد!».

سناتور عدل‌الملک دادگر و سناتور شمس‌ملک آرا، سخنानی گرم در تجلیل از سپهبد زاهدی ایراد داشتند، وی جواب داد: «من روز اول که آدم می‌شکم می‌شکم و سریع‌تر می‌شکم. من روز اول که آدم می‌شکم می‌شکم و سریع‌تر می‌شکم. من روز اول که آدم می‌شکم می‌شکم و سریع‌تر می‌شکم...».

در همین جلسه، ارسلان خلعتبری، وکیل معروف دادگستری که یکی از بنیان‌گذاران جبهه‌ی ملی بود گفت: «آن‌چه برای مملکت ما بیش از هر چیز دارای ارزش و اهمیت بود، پس از استقرار امنیت، تثییت وضع سیاسی مملکت است که ایران موقعیت خود را در جهان احراز نمود». ^۱

گروه‌های مختلفی از کارگران واحدهای صنعتی تهران که از خبر

۱ - ممان منبع.

کناره‌گیری و مسافت نخست وزیر آگاه شده بودند، به تدریج به نخست وزیری آمده و اجتماعی بزرگ در آن محل تشکیل دادند. یک تابلوی نقاشی از سپهبد زاهدی با همان لباس روز اول نخست وزیری او، پیراهن نظامی و صورتی خندان، که کار هنرمند معروف اکبر صمیمی بود، به سپهبد هدیه شد که گفت:

«این بهترین تشویق و قدردانی است که از من می‌شود و این تابلو برای من یادگاری عزیز خواهد بود».

سپس گروهی دیگر از نمایندگان دو مجلس که سید ابوالحسن حایری‌زاده، معتقد‌السلطنه فرخ، علی وکیلی و شیخ‌الملک اورنگ در میان آنها بودند، در دفتر نخست وزیر حاضر شده، با او خداحافظی کردند و باز دیگر سخنان محبت‌آمیزی رد و بدل شد.

رفت و آمدّها همچنان ادامه داشت و اختیار آنها از دست همه خارج شده بود که گفتند ملکه مادر سپهبد زاهدی را احضار کرده. ساعت یازده و ده دقیقه نخست وزیر مستعفی با اتومبیل به کاخ ملکه مادر که در همان نزدیکی بود رفت و بیست دقیقه بعد بازگشت. در این موقع اعلام شد که سپهبد زاهدی ساعت چهار و نیم بعد از ظهر برای تودیع و «کسب اجازه مرخصی» به دیدار شاه خواهد رفت و از آنجا یکسر عازم فرودگاه خواهد شد و ساعت پرواز هواپیما نیز شش و نیم بعد از ظهر است. بدین ترتیب دوستانش وقت و فرصت کافی داشتند که بدرقه‌ای غیرمنتظره در فرودگاه تدارک کنند.

ملاقات شاه و سپهبد زاهدی از ساعت چهار و نیم تا پنج بعد از ظهر به طول انجامید. در پایان آن به خبرنگاران و عکاسان داخلی و خارجی اجازه‌ی ورود به دفتر شاه و عکس‌برداری داده شد. روایتی از مفاد مذاکرات در دست نیست. اما اندکی پس از آن، نامه‌ی سپهبد زاهدی به شاه و پاسخی که دریافت داشته انتشار

یافت:

«... با توجهات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی توفیق حاصل شد که امنیت در سرتاسر کشور برقرار، مشکل مهم نفت به صورت آبرومندی حل گردد و روابط دوستانه روی احترام متقابل و اعتماد با کشورهای بزرگ جهان استوار گردد و چرخهای اقتصادی کشور که به کلی از کار افتاده بود به مرور به صورت امیدبخشی به راه افتد. پیشرفت‌های مهم دیگری در امور کشور منجمله تعديل بودجه حاصل گردید...».

«با اظهار قدردانی از خدمات درخشنانی که در مدت نخستوزیری انجام داده‌اید، شما را از این خدمت معاف می‌نماییم و انتظار ما این است که دوره‌ی معالجه کوتاه بوده و باز در آتیه، وجود شما در این کشور مورد استفاده قرار گیرد».

بدین‌سان، به پایان دوران ریاست دولت سپهبد زاهدی که کناره‌گیری نبود، بلکه برکناری بود در حد امکان ظاهری آراسته داده شد.



شب قبل از استعفایش، سپهبد زاهدی گفته بود: «اگر من قصد کودتا و یا جاروب کردن زیر پای شاه را داشتم، در ۲۸ مرداد این کار را کرده بودم، اما نکردم. چون علاوه بر این که شخص محمدرضا شاه را مثل فرزند خودم دوست دارم، وجود شاه و رژیم پادشاهی را با توجه به وضع سوق‌الجیشی ایران برای بقای کشور لازم می‌دانم. در فاصله‌ی ۲۸ مرداد تا مراجعت اعلیحضرت به کشور، بعضی از رجال و شخصیت‌های کشور مثل

تقی زاده، عدل‌الملک دادگر و نصرالملک هدایت توصیه می‌کردند در بازگرداندن شاه عجله نکنم و ایشان مدتی در خارج بمانند، تا قدرت در دست دولت باشد و کارها سرو سامان بگیرد ولی من نپذیرفتم و گفتم این امانتی است که هر چه زودتر باید به صاحبش بازگردانم^۱.

دوستان و هواداران زاهدی طی چند ساعتی که میان پایان جلسه‌ی هیات دولت و ساعت حرکت به فرودگاه در اختیارشان بود، توانستند بدرقه‌ای با شکوه برایش فراهم کنند. اتومبیل وی مطابق معمول با اسکورت بزرگ موتورسوار عازم مهرآباد شد. در تمام مسیر حرکت او، از نخست وزیری تا فرودگاه مهرآباد، افراد دژبان و مأمورین شهربانی در دو سوی خیابان ایستاده وابرای احترام می‌کردند. در فرودگاه، یک گروهان نیروی زمینی مستقر شده بود و مراسم احترامات نظامی به عمل آورد. جمعیت کثیری تمام محوطه‌ی فرودگاه و حتی باند پرواز را اشغال کرده بود. عده‌ی زیاری از وکلای دو مجلس، رجال سیاسی، روسای بازار، امرا و افسران ارتیش و افراد مختلف به بدرقه‌آمده بودند و مراسم خداحافظی و غالباً روبوسی یک ساعت به طول انجامید. از وزیران کابینه فقط عبدالله انتظام و دکتر علی امینی در فرودگاه حاضر نبودند. حسین علاء نیز که در همان موقع فرمان نخست وزیری خود را دریافت داشته بود در آنجا دیده نمی‌شد. از امیراسدالله علم و ابوالحسن ابتهاج نیز خبری نبود. هسته‌ی اصلی مخالفان سپهبد زاهدی حتی رعایت ظواهر را هم نکردند.

سپهبد زاهدی در ساعت مقرر با هواپیمای S.A.S به بیروت رفت و سه روز در آنجا ماند. از آنجا راهی آلمان شد و سرانجام در ژنو

مستقر گردید.

دو روز بعد، حسین علاء نخست وزیر جدید، وزیران خود را به شاه و سپس به مجلسین معرفی کرد. تغییر عمدہای در وزیران سپهبد زاهدی داده نشده بود. فقط امیراسدالله علم به وزارت کشور منصوب شد.

پس از اخذ رأی اعتماد، علاء هم که بیمار و نیازمند به یک عمل جراحی فوری بود رهسپار پاریس گردید و کفالت نخست وزیری تا چند هفته با عبدالله انتظام بود.

طرح برنامه‌ی چند سطروی دولت علاء در دو مجلس، به مذاکراتی غیرمنتظره در باره‌ی هیات وزیران پیشین و شخص سپهبد زاهدی منتهی شد.

جمال امامی به عنوان نطق قبل از دستور، خدمات سپهبد زاهدی را به مملکت و مخصوصاً به شاه در برابر مجلس سنا بازگو کرد و به «کسانی» که موجبات استعفای او را فراهم آورده بودند، با لحن خشن متعارف خود تاخت.

رضا افشار در مجلس شورای ملی به تجلیل از نخست وزیر پیشین در برابر جانشین وی اکتفا نکرد و گفت:

«مطابق قانون اساسی، مورد انکار کسی نیست که عزل و نصب وزرا با اعلیحضرت همایونی است. اما ما باید در وقایع و حوالشی که در این کشور صورت می‌گیرد و در زندگانی سیاسی ما و مملکت موثر است وارد باشیم. وکلا می‌خواهند بدانند علت رفتن سپهبد زاهدی چه بوده است؟»

عبدالرحمن فرامرزی اظهار داشت:

«مجلس که هست، باید دولت را مجلس بیاورد و ببرد». سید محمدعلی شوشتاری، در مخالفت با دولت علاء سخن گفت: «روزنامه می‌نویسد که من با نخست وزیری علاء مخالفم.

آقایان من خودم خوب می‌دانم چه می‌کنم. سپهبد زاهدی
چه در ایران باشد، چه نباشد، من و عده‌ی زیادی به او
علاقه‌مندیم...».

سخنان حائزی‌زاده یار پریروز مدرس و دیروز مصدق و یکی از
مهم‌ترین بنیان‌گذاران جبهه‌ی ملی، از گفته‌های دیگران پر معنی‌تر
بود:

«ما قسم خوردم که حافظ قانون اساسی باشیم. باید
از آن حمایت کنیم. من کسی که کار خوب کرده است،
پشتیبانی می‌کنم. سپهبد زاهدی در آن موقع که لازم بود
به میدان آمد و من آن روز را فراموش نمی‌کنم. البته وقتی
به مجلس آمد من به او رأی اعتماد ندادم. چون معتقدم
که باید رأی تمایل از مجلس می‌گرفت... آقای (دکتر علی) امینی
مرا مخرب و منفی باف می‌دانند. در حالی که چنین
نیست و من تا روزی که کسی از حدود خود تخطی نکرده
است محترم می‌شمارم. سپهبد زاهدی سرباز بود و در
وظیفه‌ی سربازی عمل کرد. ولی یک مرد دیپلمات نبود
و به همین دلیل هم در باره‌ی بعضی از کارهایش گله
می‌کردم».

سپهبد زاهدی، پس از ورود به ژنو، خانه‌ای در آن شهر اجاره کرد
و یک سال در آنجا رحل اقامت افکند. این خانه به ماهی یکهزار
فرانک سوییس اجاره شده بود.

«در روزنامه‌های تهران، مخالفان زاهدی عليه او به
تبییفات پرداختند. تصویر «ویلا گابیول» (خانه‌ای که
اجاره کرده بود) با کوه زیبای پشتیش را چاپ کردند و
نوشتند زاهدی آن ویلا و املاک و اطراف و کوهستان‌های
پشت آن را خریده است».

واقعیت امر چیز دیگر بود. در خارج از کشور و دور از دوستانش، سپهبد زاهدی دیگر مستقیماً قادر به اداره‌ی امور مالی خود نبود و همواره در این زمینه مشکلات فراوان داشت. چند سال پیش، مجله‌ی تحقیقات تاریخی وزارت امور خارجه‌ی جمهوری اسلامی، قسمت مهمی از اسناد و مدارکی را که حکایت از وضع مالی و گذران زندگی او می‌کرد و در اقامات‌گاه خانواده‌ی زاهدی در حصارک ضبط شده بود، رسماً انتشار داد^۱ که بعداً در کتابی نیز مورد استفاده قرار گرفت^۲. تحقیقات شخصی من، صحت اسناد درج شده را، که با حواشی و تفسیرهای مرسوم در نظام حکومتی فعلی ایران همراه است، تأیید می‌کند.

در جایی نوشته:

«خدای بزرگ خواهد و نکند که من به کسی محتاج شوم حتی به تو که یگانه پسر من هستی (نامه خطاب به اردشیر زاهدی است). دیگر خیلی به زندگانی خود علاقه‌مند نیستم. خصوصاً حالاً که تقریباً علیل شده و غیر از پادرد و دست شکستن، اغلب برای کمی ویتامین مریض می‌شوم. سینه‌درد دارم. گوش‌درد دارم. اما بدان که مثل آهن و فولاد تحمل شداید می‌کنم»^۳.

یک سال بعد از اقامات در ژنو به اردشیر زاهدی نوشت:

«یک خانه‌ی کوچک هم آن طرف مونترو و خارج از شهر دیدیم. ۶۰ هزار فرانک که ۱۵ هزار بدھیم بقیه ۲۵ ساله... اگر معامله بشود خیلی خوب است. چون ۲۰ هزار تومان می‌دهیم بقیه را مثل اجاره خانه، بعد هم مال تو می‌شود...»

-
- ۱ - منبع ذکر شده، جلد دوم، شماره ۷، ۱۹۹۸، پاییز ۷۷، صفحات ۱۲۲ تا ۱۸۰.
 - ۲ - جلال اندرمانی‌زاده، زاهدی‌ها در تکاپوی قدرت، منبع ذکر شده. در این کتب، نامه‌های سپهبد زاهدی با شماره‌گذاری و ذکر سال تحریر آنها، نقل شده است.
 - ۳ - سند شماره‌ی ۱۲.

مجددأً می نویسم حتماً زمین شرکت را بفروش و پول هم بعد از قرض خودم و قرض ناصری، بقیه را به من برسان و خیلی هم زود، که اگر پول تمام بشود جهنم است. به علاوه من فکر می کردم این پولی که آورده ام اقلایک سال بس است. ولی با خرید اتومبیل و شروع معامله (خانه در مونتری) دارد تمام می شود...».

در نامه‌ی دیگری ضمن آشاره به مسایل مالی نوشته: «تقاضای از شاهنشاه به هیچ وجه صلاح نیست».^۱

سپهبد زاهدی پس از «انجام معامله»، در خانه‌ی خود مستقر شد و تا پایان عمرش در همانجا ماند. در آنجا شاه و ملکه ثریا دو بار به دیدارش آمدند. محمد رضا شاه، طرز حکومت و استقلال رأی سپهبد را تحمل نکرده بود. ترجیح می داد او دور از ایران باشد. ولی نه دینی را که به او داشت فراموش کرده بود و نه می خواست در انتظار عمومی متهم به حق‌ناشناسی شود. ملکه ثریا نیز اصولاً به سپهبد زاهدی احترام و محبت خاص داشت که پس از جدایی وی از محمد رضا پهلوی هم‌چنان ادامه یافت. هر دو میل داشتند زاهدی را ببینند و می خواستند که این دیدارها در همه جا منعکس شود.

ویلای گل‌های سرخ^۲، آن «قصر افسانه‌ای» نیست که معاندان و دشمنان سپهبد زاهدی نوشتند و هنوز هم می نویسند. اقامت‌گاه راحتی است با باغچه‌ای در اطراف آن. حتی در آن زمان، در تهران و بسیاری از شهرهای ایران، خانه‌های

۱ - سند شماره‌ی ۱۹، صفحات ۱۶۴ تا ۱۶۶ اسناد خرید این خانه موسوم به Villa les Roses در مرکز اسناد اردشیر زاهدی موجود است. آخرین اقساط آن بعد از انقلاب اسلامی تأدیه و محل از رهن بانک خارج شد.

۲ - سند شماره‌ی ۲۲، صفحه‌ی ۱۷۰. در حاشیه‌ی نامه نوشته شده «۱ دسامبر ۱۹۶۲ جواب عرض شد».

مجلل‌تر از آن بسیار وجود داشت، چه رسید به کشورهای اروپایی و اطراف دریاچه‌ی لمان.

گذران زندگی سپهبد زاهدی در سوییس، در ژنو و خاصه در مونترو، بدون تجمل و ساده بود. در اقامت‌گاهش همواره به روی دوستاش باز بود. بسیاری از آنان را برای صرف نامه‌ای شام، نگاه می‌داشت. بعضی دیگر نیز از این سو آن سو به دیدارش می‌آمدند و چند شبی در مونترو می‌ماندند. گاهی به اتفاق یکی از دوستان دیرینش میلان‌چی، بازرگان معروف ایرانی که در آن موقع در سوییس اقامت داشت یا کسان دیگر به کازینوهای اویان Evian یا دیون Divonne در خاک فرانسه سر می‌زد. گاهی شام می‌خوردند و بازی کوچکی می‌کرد. اما همیشه قبل از ساعت ۲۳ به اقامت‌گاه خود باز می‌گشت.^۱

رعایت دشواری‌های مالی و دقت در صرفه‌جویی، در عین حفظ شئون زندگی و احتراماتش دل‌مشغولی همیشگی او بود. در نامه‌ای آرزو می‌کند که:

«اگر یک قدری حالم بهتر شود، در یک گوشی ایران با خیلی قناعت بتوانم امارات معاشر بکنم. در هر حال من برای خودم نگرانی و ناراحتی ندارم. نه بر مرده برای زنده باید گریست».^۲

در جای دیگر نوشته:

« فقط می‌خواهم در این دوران پیری قدری راحت‌تر زندگی کنم و بقیه‌ی عمر خود را اگر بشود با کمال شرافت‌مندی

۱- از آقای دکتر احمد تهرانی سفیر پیشین و همسر ایشان خانم پروانه تهرانی، خواهرزاده مرحوم سپهبد زاهدی، که اطلاعات جالبی درباره‌ی زندگی ایشان در مونترو در اختیارم گذاشتند. صمیمانه مشکرم. خانم تهرانی به هنگام تحصیل در سوییس در اقامت‌گاه سپهبد و تحت سرپرستی دایی خود می‌زیست و هنوز اثاثش در آنجا «اتفاق پروانه» نامیده می‌شود.

۲- زاهدی‌ها... سند شماره‌ی ۲۲، صفحه‌ی ۱۶۸-۱۷۰.

و در عین حال با نهایت صرفه‌جویی بگذران».^۱

در ماههای بعد از خروج سپهبد زاهدی از ایران، ابوالقاسم امینی که چند روزی بعد از ۲۸ مرداد زندانی و سپس به وساطت دوستان و خانواده‌اش، با موافقت شاه و به دستور نخست وزیر رهسپار اروپا شده و مقیم رم بود، در مصاحبه‌ای وی را متهم کرد که مبلغ پنج میلیون دلار به عنوان «پاداش» برای انجام «کودتای ۲۸ مرداد» از دولت امریکا دریافت داشته است.

این اتهام در جراید ایران منعکس شد. با نظرارتی که در آن زمان دولت بر مطبوعات داشت، انتشار این مطلب نمی‌توانست بدون اشاره یا موافقت «مقامات بالا» باشد. در نهایت امر همه دست دربار را در این کار دیدند و حرکتی برای بدنام کردن نخست وزیر پیشین و تضعیف او که هنوز در میان بسیاری از مردم و ارتضیان محبوبیت خود را حفظ کرده بود و در اروپا نیز از گله و انتقاد در باره‌ی اوضاع ایران خودداری نمی‌کرد، تلقی شد. البته اتهام، نادرست و خنده‌آور بود و از جانب ابوالقاسم امینی که یک بار به هنگام وزارت کشور سپهبد زاهدی از طرف او، علی‌رغم نظر مخالف مصدق و شاه، به استانداری اصفهان منصوب شده و بار دیگر پس از ۲۸ مرداد از زندان رهایی یافته بود، نشانه‌ی کامل نامردی و حق‌ناشناسی به شمار رفت و می‌رود.

سپهبد زاهدی از سوییس نامه‌ای به شاه نوشت^۲ و تلخ‌کامی خود را ابراز کرد.

«افتخار دارد به عرض پیشگاه اعلیحضرت همایونی

۱ - سند شماره‌ی ۲۴، صفحات ۱۷۱-۱۷۰.

۲ - پیش‌نویس نامه در مرکز اسناد ارشدیگر زاهدی موجود و قابل رویت است و تصویر آن در کتاب نور محمد عسکری، شاه، مصدق...، صفحه‌ی ۲۱۵ عیناً به طبع رسیده.

برساند، در تمام مدت خدمت خود تا به امروز، بدون این که قصد یا نظر شخصی داشته باشم، جز بلندی نام ایران منظور و مقصودی نداشته‌ام. افتخار دارم که در سلطنت اعلیحضرت فقید، خدمات قابل توجهی انجام داده‌ام که آثار آن هنوز هم برجاست. در دوران سلطنت آن اعلیحضرت نیز گواه خدمات صادقانه‌ی من، خود اعلیحضرت همایونی بوده و از جزییات آن آگاه‌م‌... چه در عهد اعلیحضرت فقید و چه در زمان فرمانفرمایی اعلیحضرت همایونی هیچ‌گاه از منال دولت سوءاستفاده نکرده و پیوسته از عواید و حقوق خود استفاده نموده است... برای این‌که بر بیگانگان معلوم شود که قیام ۲۸ مرداد، قیامی ملی و میهنپرستانه برای صیانت تاج و تخت بوده است و لاغیر، استدعا دارم امر و مقرر فرمایید کمیسیونی از اشخاص ذی‌صلاحیت و در صورت مقتضی نمایندگانی از دولت‌های امریکا و انگلستان یا هر کس که مقتضی و مناسب باشد تشکیل گردد و در این باره رسیدگی و اظهار نظر کنند تا حقیقت مکشفه گردد. ولی برای اطمینان خاطر مبارک از جمله‌ای که به عرض می‌رسد، ناگزیر است. در تمام جریان سقوط دولت دکتر مصدق، آن چه شخصاً داشتم از اراضی و مستغلات زراعی و شهری و حتی مقداری از وسائل زراعی جدید و قدیم شخصی را فروختم و در کمال علاقه و صداقت در راه انجام وظیفه به کار بودم. هنگامی که به فرمان اعلیحضرت برای معالجه از ایران خارج شدم، وجوهی که امریکاییان ادعای دارند در ایران مصرف کرده، دیناری به نفع شخص خود استفاده ننموده‌ام. بنابر این بار دیگر تقاضا دارم که به استدعا فدوی در باره‌ی تشکیل کمیسیون خاص چنان که در فوقاً به عرض رسید توجه خاص فرمایید، تا سیه‌روی شود هر

که در او غش باشد.

ضمیر این عرض می‌رساند که حساب همه‌ی وجوهی را که از دارایی و فروش اموال شخصی خود بدون کمک غیر در اروپا مصرف کرده‌ام... در کمیسیون مذکور ارائه دهد...».

در زمان نخست وزیری دکتر امینی، بار دیگر این مطالب از سر گرفته شد. اردشیر زاهدی از واشنگتن نامه‌ای برای او نوشت و خواستار شد که به عنوان وزیر دارایی کابینه‌ی زاهدی رسمی توضیح بدهد. دکتر امینی پاسخی نوشت مبنی بر این که اظهارات برادرش را در مطبوعات تکذیب خواهد کرد. اما نکرد، اردشیر زاهدی در تاریخ ۲۷ اوت ۱۹۶۱، نامه‌ی دیگری به او نوشت:

«... چیزی که باعث تأسف و تعجب بود همان طور که خود جنابعالی نوشتند بودید که چنین چیزی صحت نداشته و نمی‌دانم دروغ به این بزرگی را ایشان (ابوالقاسم امینی) چطور به خود اجازه داده‌اند درست کنند، آن هم از قول شما و به خصوص در این موقع حساس که به فرمان شاهنشاه برای خدمت به مردم و کشور مأمور شده‌اید... این موضوع برای مقامات مسئول در اینجا بسیار باعث تعجب شده بود. حقیقت امر را بخواهید وقتی این موضوع را شنیدم واقعاً متوجه شده و نمی‌توانستم باور کنم که این خبر (صاحب‌بهی ابوالقاسم امینی) صحیح باشد. چون اولاً که صد درصد دروغ بود و ثانیاً محبت‌هایی که پدرم بعد از ۲۸ مرداد به او کرد و با این که عده‌ای از دوستان اصرار داشتند ایشان شدیداً مجازات شود ولی پدر مهربانم نادیده گرفت و اعلیحضرت همایونی هم با قلب پاک و مهربانی که داشته و دارند او را اغفو فرمودند و ملاقاتی که ایشان (بعد از آزادی از زندان و پیش از

سفر به اروپا در منزل عمومی شما تیمسار حسین امینی در منزل پارک فخرالدوله با اینجانب در حضور سرلشکر دادستان و یکی دو نفر دیگر کرد، صحبت‌هایی که کردند و نامه‌ای که نوشتشند و دارم ولی مردانگی من اجازه نداد تا به حال متنذکر شوم^۱.

نامه‌ی سپهبد زاهدی دل شکستگی او را می‌رساند و نامه‌ی اردشیر زاهدی خشم پسرش را که هر دو به جایی نرسید. با همه‌ی اسناد و مدارکی که از آن پس انتشار یافته، دیگر کسی به اتهام «رشوه‌خواری سپهبد زاهدی در حضور جمع» وقوع نمی‌گذارد، خاصه‌آن که حتی دریافت و تبدیل وجهه دریافتی به ریال در محاسبات خزانه‌داری کل کشور منعکس شده^۲.
اما این اتهامات، که بی‌شباهت به آن‌چه بعد از برکناری قوام‌السلطنه به او وارد آورده‌اند نیست، به گله‌ها و تلخ‌کامی‌های سپهبد زاهدی افزود.

زاهدی نسبت به محمد رضا شاه مطلقاً وفادار بود و انتظار نداشت که وی را وادر به کناره‌گیری کنند و چنان که در نامه‌اش نوشته «به فرمان اعلیحضرت برای معالجه از ایران خارج» یعنی تبعید شود. برای بهبود فوری وضع زندگی مردم و مخصوصاً رفاه «طبقه‌ی سوم» اندیشه‌هایی داشت که می‌خواست سریعاً آنها را به مرحله‌ی عمل درآورد و نشان دهد که تجدید فعالیت صنعت نفت از لحاظ اقتصادی و اجتماعی کاری درست و سودمند و نظریه‌ی «اقتصاد بدون نفت» که دکتر مصدق عنوان می‌کرد، اشتباہ بوده. با خرید تجهیزات سنگین و گران‌قیمت برای ارتش و ورود به پیمان

۱- مرکز اسناد اردشیر زاهدی، همچنین نگاه کنید به خاطرات او، جلد اول، صفحات ۴۲۳ تا ۴۲۸ که بعضی از این اسناد و مکاتبات در آن درج شده.

۲- خاطرات دکتر پرویز کاظمی، به کوشش فرهاد کاظمی، ۱۹۹۵، خاطرات اول و اولن ریس وقت اصل چهار...

بغداد، موافق نبود و ترجیح می‌داد نوعی سیاست موازنۀ را در روابط میان دنیای غرب از یک سو و اتحاد جماهیر شوروی از سوی دیگر رعایت نماید. در نهایت امر او می‌خواست سیاست داخلی و خارجی کشور را ترسیم و هدایت و به عبارت دیگر حکومت کند و شاه سلطنت. در تحقق همه‌ی این هدف‌ها ناکام شد و در نتیجه دلگیر و تلغی کام.

«وقتی که پس از ماجراهای ۲۸ مرداد تصمیم گرفتم از اعلیحضرت استدعا کنم که بازگردند، بسیاری از همکاران و رفقای من گفتند حالا چه عجله‌ای است. قدری صبر کنید، بعداً فرصت بازگشت ایشان خواهد بود. اما من اصرار داشتم که ایشان هر چه زودتر باز گردند. وقتی هواپیمای ایشان در فرودگاه تهران بر زمین نشست، از پله‌ها بالا رفتم و داخل هواپیما شدم. اعلیحضرت جلو آمدند و خود را در آغوش من انداختند. روی ایشان را بوسیدم و گفتم: من به پدرتان قول داده بودم که مثل یک سرباز در خدمت شما باشم. حالا وظیفه‌ی خود را انجام داده‌ام. بفرمایید این مملکتتان. حالا که بحمدالله به سلامت برگشته‌اید، احساس می‌کنم که کار خود را انجام داده‌ام و خوشحالم. اعلیحضرت به گریه افتادند. من هم خیلی متأثر شدم، شاه خیلی بیش از آنچه که فکر می‌کردم مرا در آغوش خود فشرده بود. همچنان که من هم او را در آغوش خود فشرده بودم. درست مثل یک پدر و فرزند».^۱

۱- نقل از مصاحبه‌ی دکتر عزت‌الله همایونفر با منوچهر مرزبان (۸ ژانویه ۱۹۸۹ در لندن) که تمام آن در از سپاهیگری تا ... درج شده، صفحات ۴۲۸ تا ۴۳۲. منوچهر مرزبان از اوایل سال ۱۹۵۹ تا آخر سال ۱۹۶۲ نفر دوم نمایندگی ایران در سازمان ملل متعدد در ژنو و از نظر اداری و خصوصی بسیار به سهbed زاده‌ی نزدیک بود و هفتاهی چند بار به دیدارش می‌رفت و گفتگوها را یادداشت می‌کرد. این مصاحبه در زمان حیات منوچهر مرزبان انتشار یافته و بنابر این از هر جهت سندی جالب و

سپهبد زاهدی، پس از ترک ایران، در نامه‌ها و گفت و شنودهای مختلف، بی‌پروا دل‌شکستگی خود را بیان و از اوضاع کشور انتقاد می‌کرد.

«...می‌ترسم اشخاص بی‌شرف دور شاهنشاه را بگیرند و کارها را خراب کنند. من که از این دولت و این چند نفر که با هم هستند، چیزی نمی‌فهمم. آن هم ریس دولت مریض. خدا عاقبت را به خیر کند و خدا ایران را حفظ!».^۱

«اعلیحضرت همایونی هر قدر عاقل و فهمیده باشد، تجربه ندارند و یقین گول می‌خورند. باید نگذشت».^۲

«عایدات نفت که در دولت من قرار بود همه به مصرف تولید و عمران برسد، داخل بودجه کشور شد و قسمت عمده‌ی آن را هم ابتهاج تقریط کرد... نمی‌دانم عاقبت کار چه می‌شود. دولت می‌خواهد با گرفتن مالیات که قسمت عمده‌ی آن تحمیل به طبقه‌ی سوم می‌شود، جبران کند. عملی نیست».^۳

از سیاست امریکا در ایران نگران بود:

«اگر مداخله‌ی وضع داخلی ایران نبود (امریکایی‌ها) تا حالا شاه را از ایران خارج کرده بودند. قدری ملاحظه در کار مانده ولی اساسی نیست. کیست که به اعلیحضرت علاقه داشته باشد؟ و قدرت هم داشته باشد... تمام، کارهایی است که خود اعلیحضرت از ترس امریکایی‌ها کرده و می‌کند. تمام مملکت خراب شود، اعلیحضرت از

موجّه به نظر می‌رسد.

۱ - ۱۲۲۴، سند شماره‌ی ۱۶، صفحه‌ی ۱۶۰.

۲ - سند شماره‌ی ۱۷، صفحه‌ی ۱۶۲.

۳ - سند شماره‌ی ۲۱، صفحه‌ی ۱۶۷.

دستش هیچ برنمی‌آید... وضع خرابتر از آن است که فکر می‌کنی».^۱

قضاوتهای تند اخیر مربوط به دوران حکومت جعفر شریف امامی و دولت دکتر علی امینی است، که جانشین او شده بود. در بعضی موارد زاهدی به خاطرات خود و حوادث ۲۵ تا ۲۸ مرداد باز می‌گشت.

با اشاره به جریان ۲۵ مرداد ۱۳۲۲ و ابلاغ فرمان عزل مصدق گفت:

«... من دستور می‌دادم او (نصیری) را محاکمه‌ی صحرایی و اعدام کنم. زیرا افسری که دستور داشت که برود کاری را النجام بدهد، نه تنها آن کار را النجام نمی‌دهد، بلکه خودش را هم به دشمن تسلیم می‌کند و در واقع در زندان دشمن قرار می‌گیرد باید محاکمه و اعدام شود». سپس لابد به یاد آورده که خودش بعد از توبیخ نصیری به «مصلحت» وی را ارتقاء درجه داده بود: «آن بدیخت هم که گناهی نکرده بود. برای او هم پایه‌ی دار آماده کرده بودند».^۲

در مرداد ۱۳۲۷، ژوئیه ۱۹۵۸، شاه برای انجام یک مسافرت رسمی و شرکت در کنفرانس سران کشورهای عضو پیمان بغداد به آنکارا رفته و اردشیر زاهدی نیز به عنوان آجودان کشوری جزو همراهان بود. خبر رسید که در بغداد کودتا شده (۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸) و سرلشکر عبدالکریم قاسم حکومت را به دست گرفته، نوری سعید صدراعظم توانای آن کشور و هم‌چنین نایب‌السلطنه‌ی پیشین و عمومی پادشاه و خود ملک فیصل دوم و بسیاری از نزدیکان آنها و مصادر امور را به وضع فجیعی به قتل رسانده‌اند. هم‌چنین جمال عبدالناصر که بر مصر حکومت مطلق داشت به تهدید لبنان

۱ - سند شماره‌ی ۲۹، صفحه‌ی ۱۷۸، ۱۷۹.

۲ - روایت منوچهر مرزبان، صفحات ۴۲۰-۴۲۹.

برخاسته بود.

شاه از این اوضاع سخت نگران شد. به احتمال قوی خود و سلطنتش را در خطر می دید. دستور داد با سپهبد زاهدی تماس بگیرند و سئوال شود که آیا آماده به قبول ریاست دولت و به دست گرفتن امور مملکت هست یا نه؟^۱ محمد رضا پهلوی حضور مردی قوی را در کنار خود ضروری احساس کرده بود. با وجود بیماری و همه‌ی تلغی کامی‌ها، سپهبد زاهدی جواب مثبت داد و پیشنهاد کرد که کشورهای همپیمان عراق، از طریق مرز کردستان، قوای خود را وارد عراق کنند و به استناد پیمان بغداد که حفظ امنیت آن کشور را تضمین نموده بود، کودتا را خنثی نمایند و به این ترتیب امنیت لبنان و کشور هاشمی اردن نیز که در خطر تهدیدهای جمال عبدالناصر بود، تأمین شود.

Zahedi در پیام دیگری افزود که حاضر است شخصاً مسئولیت و رهبری این اقدام را به عهده بگیرد و اگر توفیق سریع حاصل نشد، او را «به عنوان افسری که خودسرانه عمل کرده است معزول و حتی محکمه و اعدام کنند».^۲

پیشنهاد سپهبد زاهدی، خالی از خطرات بسیار، از جمله عکس العمل شدید اتحاد جماهیر شوروی و مداخله‌ی نظامی مصر و سوریه با پشتیبانی مسکو، نبود. واشنگتن و لندن، اعضای وابسته‌ی پیمان بغداد نیز با آن مخالفت کردند. در نهایت امر انتصاب او به ریاست دولت دیگر موردی نداشت و طبیعتاً پیشنهادش هم بایگانی شد.

در پی این جریان، سپهبد زاهدی نامه‌ای مفصل در نصیحت به شاه نوشت که «شاه باید سلطنت کند و بگذارد دولتها حکومت

۱ - منصوره پیرنیا، اردشیر زاهدی فرزند توفان... صفحه‌ی ۲۱۴، جزیبات و مدارک مربوط به این پیشنهاد در جلد دوم خاطرات اردشیر زاهدی (تاریخ پیش‌بینی شده چاپ پایان ۲۰۰۸، آغاز ۲۰۰۹) درج شده است.

۲ - همان منبع.

کنند و جواب‌گوی ملت باشند». او در نامه خود از سیاست نوری سعید در عراق انتقاد کرده بود که:

«کسانی را بر سر کار گذاشت که ظاهراً مطیع مطلق بودند، اما وفادار به تاج و تخت نبودند. از میان آنان عبدالکریم قاسم پیدا شد که اساس پادشاهی را در عراق برانداخت».

او توصیه‌هایی نیز به محمدرضا شاه کرده بود از جمله آن که پاس حرمت خدمتگزاران قدیمی را نگاه دارد و به وضع مالی آنان توجه کند و روابط خود را با جامعه‌ی روحانیت بهبود بخشد و «به عنوان خمس و ذکات به آنها مدد معاش برساند».^۱

شاه به این نامه پاسخی نداد و روابط آن دو دیگر جنبه‌ی تشریفاتی یافت. با این حال هرگز در وفاداری سپهبد نسبت به مقام سلطنت و شخص محمدرضا پهلوی خللی وارد نیامد:

«حتماً کشور ما باید شاه داشته باشد و هیچ پادشاهی از اعلیحضرت فعلی بهتر نیست. وظیفه‌ی تمام ایرانی‌ها، حفظ شاه و تاج و تخت است... هر چه اعلیحضرت امر می‌دهد گوش کن و هر کاری هم به شما فرمودند قبول بنما... آن‌چه می‌توانی به شاه خدمت کن. یقین دارم از تو صمیمی و صدیق‌تر کسی را ندارد. حقیقتاً تنها است... تو باید عوض من، در خدمت شاه، دامن مردی و همت به کمر بزنی... اگر اعلیحضرت ده نفر فدایی و خدمتگزار صدیق داشته باشد بهتر از ده لشکر است. آن هم لشکری که اطمینان کامل در آن نباشد».^۲
و جز اینها.

۱ - پیش‌نویس نامه در مرکز اسناد ارشیور زاهدی موجود و قابل رویت است. همان منابع.

۲ - سند شماره‌ی ۱۷، صفحات ۱۶۲-۱۶۳.

در جریان سال ۱۳۲۵ که اردشیر زاهدی همواره همراه شاه و ملکه ثریا بود و تقریباً مانند عضوی از خانواده‌ی آنان محسوب می‌شد، روابطی گرم و عاشقانه میان او و شاهدخت شهناز فرزند محمدرضا پهلوی و همسر اولش والاحضرت فوزیه پدیدار شد. در این زمینه اردشیر از پدرس کسب نظر کرد. سپهبد زاهدی که شاهدخت را که آن موقع هنوز شانزده سال هم نداشت، نمی‌شناخت به وی پاسخ داد:

«اگر هوس دامادی شاه را در سر داری، توصیه می‌کنم فراموش کن. زیرا که این نوع ازدواج‌ها خوشبختی و شادکامی در پی ندارد. اما اگر از دختر خانمی خوشت آمده و خاطرخواه شده‌ای و او هم به تو علاقمند شده است، بقیه مربوط می‌شود به تصمیم تو و آن دختر خانم».

قبل از آن که موضوع رسمیاً با شاه مطرح شود، ملکه پهلوی و شاهدخت شمس به این ازدواج روی موافق نشان داده بودند. دو دوست نزدیک خانواده‌ی زاهدی و شخص سپهبد، امام جمعه تهران و سپهبد یزدان‌پناه هم آن را تأیید می‌کردند. اما هنوز مطلب رسمی نشده، در خانواده‌ی پهلوی دو دستگی و تحریکاتی پدید آمد.

سرانجام سپهبد زاهدی نامه‌ای به شاه نوشت «از دخترش برای اردشیر خواستگاری کرد و شاه نیز ابراز موافقت نمود و مراسم نامزدی، رسمیاً در ۲۲ آبان ماه ۱۳۲۵ در کاخ اختصاصی برگزار شد.

شانزده ماه پس از ترک ایران، فضل الله زاهدی برای شرکت در مراسم نامزدی پسرش با دختر پادشاه، به تهران بازگشت. گویا شاهدخت شهناز می‌خواست که مادرش، والاحضرت فوزیه در این مراسم شرکت کند. اما دربار ایران موافقت نکرد. اما همسر اول سپهبد زاهدی، خانم خدیجه پیرنیا دختر مؤتمن‌الملک در مجلس

نامزدی با ظاهر و لباس مشابه با شاهدختها (نیم تاجی بر سر) داشت که ملکه مادر و شاهدختها آن را مختص و حق انحصاری خود می‌دانستند و نه کس دیگر) که در تصاویر دیده می‌شود، حاضر بود. سپهبد زاهدی پس از ماهها مجدداً لباس نظامی به تن داشت. چند ماه بعد مراسم ازدواج شاهدخت واردشیر نیز برگزار شد که رابطه‌ی زناشویی آنان هفت سال به طول انجامید.

برای شرکت در مراسم نامزدی و ازدواج و مخصوصاً تهیه‌ی هدیه‌ای که می‌بایست به شاهدخت تقدیم شود، سپهبد زاهدی مطابق معمول در تنگنا بود و با آغاز هیاهوی اصلاحات ارضی، فروش املاک همدان مشکل و بلکه غیرممکن.

سپهبد زاهدی از دوستان خود کمک خواست. هر یک مبلغی به حسابش در بانک بازرگانی ریختند. یکی از آنان حجت‌الاسلام بنی‌صدر (پدر رئیس جمهور بعدی) بود که با شتاب خانه‌ی کوچکی را در تهران فروخت و یک صد و سی و پنج هزار تومان وجه حاصل را به سپهبد وام داد. سرانجام همه چیز با رعایت شئون و احترام و همراه با دو دستگی‌های متعارف در خاندان سلطنتی، انجام پذیرفت و سپهبد به سوییس بازگشت و متعاقب آن با فروش چند قطعه زمین در داخل تهران، بدھی‌های خود را مسترد داشت.^۱

در ماه‌های بعد، مساله‌ی دیگری نیز مطرح شد و آن جدایی شاه و ملکه ثریا بود. سپهبد زاهدی که به سوییس بازگشته بود، با پیغام و نامه‌نگاری و مذاکرات تلفنی کوشید که از این جدایی جلوگیری کند، ولی به جایی نرسید.

۱ - این جریان‌ها که به زندگی خصوصی سپهبد زاهدی مربوط است به تفصیل در کتاب‌های مختلف آمده از جمله نگاه‌کنیده: منصوره پیرنیا، اردشیر زاهدی...، صفحات ۲۰۲ تا ۲۱۲. رکتر عزت‌الله همایونفر، ار سپاهی گری تا ... صفحات ۴۲۶-۴۲۷

پس از ازدواج اردشیر زاهدی و شاهدخت شهناز، محمدرضا شاه اصرار خود را به این که سپهبد سمتی را در اروپا بپذیرد، از سر گرفت. زاهدی باز امتناع کرد و سرانجام به اصرار عروسش که بسیار به او علاقمند شده بود، پیشنهاد را پذیرفت و فرمان سفارت سیار و سرپرستی دفتر اروپایی ایران در سازمان ملل که مقر آن در ژنو بود در نیمه سال ۱۳۳۷ به نام او صادر شد.

سپهبد زاهدی در امور این دفتر دخالت مستقیم نمی‌کرد و هر چه بر شدت بیماری او و عوارض آن افزوده می‌شد، بیشتر از این کار دوری می‌جست. اما از لحاظ مالی و وسائل استراحت و زندگی، کشاویشی در امورش بود و به هر تقدیر نمی‌خواست به عروسش «نه» گفته باشد.

پس از این مسافرت، زاهدی دو بار دیگر به ایران بازگشت. هر دو برای حل مشکلات و راهاندازی کارخانه‌ی قند همدان (شرکت هگمتان) که به آن دلستگی بسیار داشت. سفر دوم، با حادث خرداد ۱۳۴۲ و آشوبی که روح الله خمینی در قم و تهران علیه اصلاحات ارضی و آزادی زنان برپا کرده بود مصادف شد. در این موقع او پس از یک سکته مغزی، یک طرف بدنش تقریباً فلچ شده بود با این حال تلاش می‌کرد راه برود و دستش را تکان بدهد.

به روایت هما زاهدی:

«سفر پدرم به ایران، درست مصادف شد با ۱۵ خرداد و شلوغی‌های آن. یک روز زنگ در خانه را زدند. رفتم در را باز کردم. طیب حاج رضایی بود. (طیب حاج رضایی از متظاهرين روزهای نهم اسفند و ۲۸ مرداد بود و سپس در سلک هواداران خمینی درآمد و رهبری بی‌نظمی‌های ۱۵ خرداد را به عهده داشت که به دنبال آن بازداشت، محکمه و اعدام شد) رفتم در خانه را باز کردم. طیب

گفت با تیمسار کار دارم. ما آمده‌ایم از ایشان محافظت کنیم. این در همان روزی بود که از همه جای تهران صدای تیراندازی به گوش می‌رسید. آدمد به پدرم گفتم طیب نامی آمده می‌گوید با شما کاری دارد و پیشنهاد حفاظت جان شما را می‌کند. پدرم بسیار ناراحت شد. به من گفت برو تشکر کن بگو نمی‌خواهیم، لازم نیست. بعد هم اضافه کرد حالا کار من به جایی رسیده که این، باید بباید از من مواظیبت کند. پزشک معالجش بعداً به ما گفت که بعد از بازگشت از ایران، دیگر نمی‌خواست زنده بماند. دیگر هیچ تلاشی برای زنده ماندن نکرد...»

هما زاهدی افزوده:

«از احساس این که به ایران آمده است، اوضاع مملکت که آن قدر شلوغ است، اما نمی‌تواند کمکی به بهبود وضع بکند و وجودش هیچ موثر نیست، به کلی در هم شکست!».

در هفته‌های بعد از مراجعت به مونترو حالت رو به وحامت نهاد:

«دیگر درست نمی‌توانستند چیزی بخوانند یا حرف بزنند. به مسائل سیاسی هیچ علاقه‌ای نداشتند پیش ایشان هیچ‌گاه از اوضاع ایران صحبتی نمی‌شد».^۱

اردشیر زاهدی در آن هنگام سفير ایران در لندن بود. وی را با شتاب از آنجا به مونترو خواستند.

سپهبد زاهدی در سحرگاه یکشنبه دوازدهم شهریور ماه ۱۳۴۲ سوم سپتامبر ۱۹۶۳ در حالی که پسرش اردشیر در کنارش بود،

۱- مصاحبه با هما زاهدی دکتر عزت الله همایونفر، از سپاهی‌گری تا ... صفحات ۴۳۶ - ۴۳۷

۲- مصاحبه‌ی متوجه مرزبان، منبع ذکر شده، صفحه‌ی ۴۲۲

چشم از جهان فرو بست.
دوران ریاست دولتش، نوزده ماه بود و به هنگام درگذشت هفتاد سال داشت.

اردشیر زاهدی، جنازه‌ی وی را به عراق برد و به دور مقابر علی ابن‌ابیطالب در نجف و حسین ابن‌علی در کربلا طواف داد. مراجع تقليید وقت در این تشریفات حضور داشتند.

ورود جنازه‌اش به تهران، سپس تشییع جنازه‌ی رسمی و نیز مجالس ختم مردانه در مسجد عالی سپهسالار و زنانه در اقامت‌گاه حصارک او، با تشریفات بسیار و احترامات کامل انجام شد و سرانجام وی را در آرامگاه خانوادگی در امامزاده عبدالله به خاک سپردند.

چند کلمه در پایان کتاب

کوشش من در این کتاب تجزیه و تحلیلی دقیق، مستند و به دور از پیش‌داوری‌های سیاسی، درباره‌ی یک دهه از تاریخ معاصر ایران بود و به اقتضای آن، تأملی در زندگی‌نامه‌ی قهرمانان و بازیگران آن، به خصوص قوام‌السلطنه، دکتر مصدق و سپهبد زاهدی.

بازنگری حوادث تاریخ، بدون توجه به شرایط و متقدیات زمان و مکان و بر اساس ضوابط امروزی میسر نیست. چگونه می‌توان بدون تحلیل و شناسایی دقیق فضای جهان در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم - جنگ سرد و سیاست توسعه‌طلبی اتحاد جماهیر شوروی و رویه‌ی جهان‌خواری استالین و وحشتی که بر دنیا آن روز مستولی بود -، به ماجرای آذربایجان و سیاست ماهرانه‌ی قوام‌السلطنه پرداخت؟ چگونه می‌توان خروش نهضت ملی ایران و نقش دکتر مصدق را در سال‌های نیمه‌ی قرن بیستم

فقط از دیدگاه اقتصادی و مالی و بدون توجه به رنچ‌های یک‌صد ساله‌ی ملت ایران از سیاست استعماری بریتانیا بررسی کرد؟ چگونه می‌توان از یاد برد که انذکی بعد، بار دیگر ایران در معرض خطر تجزیه، جنگ داخلی و تسسلط مسکو بر تمام یا قسمتی از کشور قرار گرفته بود که ۲۸ مرداد، نقطه‌ی پایانی بر آن بود؟

بیان واقعیات مستند در باره‌ی شخصیت‌های سیاسی، منافاتی با قضاوت عادلانه در باره‌ی آنها ندارد. باید تاریخ نویسی سیاسی- عصبی و عقیدتی را، آن هم بر اساس برداشت‌هایی ناقص از یک مکتب فلسفی نیمه‌ی قرن نوزدهم کنار گذاشت و به جستجوی حقایق پرداخت.

آیا در دهه‌ی اول قرن بیسبت و یکم، بعد از نشیب و فرازهایی که بر جهان و بر ایران گذشته، زمان آن فرا نرسیده است که نسبت به تاریخ خود با واقع‌بینی و بی‌طرفی قضاوت کنیم؟

ققام‌السلطنه، دکتر مصدق، سپهبد زاهدی، مانند مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک، فروغی، داور و یا شخصیت‌هایی چون تقی‌زاده، ساعد، سپهبد رزم‌آرا... اکنون به تاریخ تعلق دارند. باید در مورد آنان به بررسی تاریخی پرداخت نه به قضاوت عصبی و سیاسی.

ستایش خدمت بزرگ ققام‌السلطنه به ایران، به مفهوم نفی نقش مصدق در تاریخ کشور ما نیست و تحلیل دقیق و منصفانه در باره‌ی رویدادهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد، نباید به عنوان ستیز با پرچم دار نهضت ملی شدن نفت و دشنام به او تلقی شود.

اصطلاحاتی چون «طرفدار ققام»، «طرفدار مصدق» یا «طرفدار زاهدی»، که هنوز ورد زبان چند تن روشنفکر یا روشنفکر نمای خسته و رنگ و رو باخته و اسیر «تاریخ‌سازی» سیاسی و مرامی

است، در مورد شخصیت‌های چند نسل پیش، معنا و مفهومی ندارد.

امروزه، گردنش دوران به کام ایرانیان نیست. برای اکثر آنان «انقلاب شکوهمند اسلامی» به یک کابوس وحشتناک تبدیل شده. کیست که نداند این رویداد، بیشتر ساخته و پرداخته‌ی همان سیاستی بود که مردم گمان می‌کردند با آن به مبارزه و روبرویی برخاسته‌اند. ولو آن که بعداً سیاست‌های دیگری، ماهرا نه آن را مهار کردند و در نهایت امر، ایران و ایرانیان قربانی آن شدند که سرانجام، کشور ما، اکنون یکی از تاریکترین دوران‌های تاریخ خود را می‌گذراند.

ایرانیان، پریشان خاطر، پراکنده و ناامید هستند. نمی‌دانند آینده آبستن چه حوالشی است. به قولی اگر هنوز نمی‌دانیم به کجا می‌رویم، لااقل باید بکوشیم تا بدانیم از کجا می‌آییم. ملتی که تاریخ خود را نداند و نشناسد، چون انسانی است که حافظه‌ی خود را از دست داده باشد. چنان ملتی و چنین انسانی محکوم به سردر گمی هستند.

باید با تاریخ خود آشتبانی کنیم، رویه‌ی بدگویی از همه کس و همه چیز را کنار بگذاریم و فراموش نکنیم که کمتر کشور و ملتی در جهان در حد ما ایرانیان می‌تواند به گذشته خود و بزرگان و قهرمانان آن ببالد و به آن افتخار کند.

باید با تاریخ خود آشتبانی کنیم تا بتوانیم با خود آشتبانی کنیم و در تجربیات موفق یا ناموفق گذشته، راههای ایرانی برای رهایی و سریلنگی ایران بیابیم.

تاریخ را نمی‌توان دوباره نوشت و گذشته را نمی‌توان دوباره ساخت. فصلی از تاریخ ایران با انقلاب و جمهوری اسلامی - که

نه جمهوری است، به احتمال قریب به یقین نه اسلامی، و قطعاً نه ایرانی- به پایان رسیده است. اما به فرمان تاریخ، این جمله‌ی «معترضه» نیز به پایان خواهد رسید.

ملتی که بر تاخت و تاز اسکندر، حمله‌ی عرب، ایلغار مغول، فتنه‌ی افغان و صدها رویداد بزرگ و کوچک دیگر فائق آمد و هر بار حیاتی تازه یافت، این مرحله را نیز پشت سر خواهد گذاشت. فراموش نکنیم که ایران کشور سیمرغ است.

یک یا دو نسل از ایرانیان فدا شدند، اما ایران پایدار و جاویدان خواهد ماند که سرنوشت و راز بقای ملت‌ها و تمدن‌های بزرگ همین است.

ایرانیان، از هر قوم و مذهب و مسلکی باشند، بار دیگر هم آواز و متحد خواهند شد و جامعه و کشوری آسوده و آزاد و آباد خواهند ساخت که همه از آن سرپلند باشند و درخشش و احترام دیرین خود را در میان ملل عالم بدست خواهند آورد.

تجربه‌ی تاریخ، از جمله آن‌چه در دهه‌ی مورد بررسی در این کتاب به آن پرداختیم، به ما آموخته که دوران‌های وحدت و خروش ملی، الزاماً زودگذرند و پس از نجات کشور، بار دیگر اختلاف نظرهای سیاسی و عقیدتی میان ایرانیان پدیدار خواهد شد، که این امری است طبیعی که منحصر به کشور ما نبوده و نیست و در هر جامعه و هر مرحله از تحول اجتماعی، غیرقابل اجتناب است. اما باید از مرحله‌ی انتقالی، برای پی‌ریزی نظام نوینی استفاده کرد که در آن، وجود اصلی وحدت ملی ملحوظ و محترم باشد و دیگر برای حل و فصل مسائل، احتیاج به خشونت و خونریزی نباشد. اساس چنین نظامی، پذیرش اصل حاکمیت ملی و حکومت و حرمت قانون است و نیز اجتناب از حکومت فردی، مبنای آن هر چه باشد. قطعاً براین نظام، نام دمکراسی خواهیم نهاد. الزاماً

این دمکراسی باید ایرانی و منطبق با روحیات و تاریخ ایرانیان باشد و نه اقتباس کورکورانه از این و آن، که «خلق را تقلیدشان برو باد داد.»

ایران، در طول تاریخ چندهزار ساله‌ی خود، از زرتشت و کورش تا دوران معاصر، مردان بزرگ بسیار داشته و نشیب و فرازهای فراوان دیده. این تجارت و رویه‌ی چنین مردانی می‌تواند الهام‌بخش جستجوی راه و روش‌های آینده باشد. این وظیفه‌ی تاریخ‌نویسان است که حقایق گذشته‌ی دور و نزدیک را بدون غرض و مرض بیان کنند و «بی‌دنگی را اسیر رنگ» نسازند.

کاوه آهنگر یک شخصیت افسانه‌ای است. ولی فراموش نکنیم که در دل و اندیشه‌ی هر ایرانی، کاوه‌ای نهفته و خفته است که همه، در روزهای سختی چشم به راهش هستند که با آنان یگانه شود و پرچم‌دار رهایی و آزادی باشد، غرور ملی را به ایرانیان بازگرداند و «گره از کار فرو بسته»‌ی وطن بگشاید.

چون کارها به حداقل پریشانی رسید، کسی پرچم رهایی را به دست خواهد گرفت و کارها را به سامان خواهد رساند. در آن هنگام، بر ایرانیان است که به امور کشور، سامانی منطقی، ایرانی و پایدار بدهند.

«عقربه‌ی ساعت زمانه به عقب برخواهد گشت»، ولی متوقف هم نخواهد شد. نگاه نو و دوباره‌ی ما به یک دهه از تاریخ معاصر ایران، خود، نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است. بردهاری، شکپیایی، امیدواری و درنهایت امر، همت و خروش یک رستاخیز ملی، خصلت ایرانیان است و جاودانگی سرنوشت ایران.

برای تدوین کتاب از روایات و خاطرات بسیاری از دست اندکاران و ناظران حوادث یادشده، استفاده کردند. از جمله تنی چند از درگذشتگان که در حواشی به نام‌های آنان اشاره شده است.

چند تن از همکاران و دوستان مقیم ایران با فرستادن اسناد و مدارکی گرانبها، به نوشتن این کتاب یاری داده‌اند که به ملاحظات امنیتی، ذکر نام آنان میسر نیست.

از روایات و اطلاعات دوستان بسیاری از جمله آقایان ایرج امینی، دکتر احمد تهرانی و اسدالله فهیمی سفیران پیشین؛ دکتر داریوش شیروانی استاد دانشگاه تهران و همسر ارجمندش خانم نازی شیروانی و نیز بانو آذر قشقایی (حکمت) در باره‌ی فصول و نکات مختلف این کتاب استفاده شده.

آقای مهندس عبدالعزیز فرماتفر ماییان، ساعتها با صبر و حوصله به پرسش‌های من در باره‌ی قوام‌السلطنه، که خود و خانواده‌اش با وی رفت و آمد و دوستی داشتند، پاسخ داد و خاطرات خود را بازگو کرد.

دوست ارجمند و پُرمهرم اردشیر زاهدی، به من فرصت و امکان بررسی اسناد و مدارک و تصاویر ذیقیمت مرکز اسناد خود را در مونترو (سوئیس) ارزانی داشت و به پرسش‌هایم در باره‌ی مسائل مختلف پاسخ داد.

دسترسی به مجموعه‌ی اسناد و بایگانی مرکز اروپایی اطلاعات (C.E.I) به لطف دوستم و مدیر آن Pierre F. de Villemarest (متوفی ۲۰۰۸) بسیار سودمند بود. این مرکز از سه سال پیش به تدریج در بایگانی تاریخی وزارت دفاع ملی فرانسه ادغام شده است.

از آغاز تا پایان کار تدوین این کتاب، همواره از نظرات و رهنمودهای دوست گرامی و دانشمند دکتر هادی هدایتی استاد دانشگاه تهران و وزیر پیشین آموزش و پرورش بهره‌مند بودم.

پریسا ملکزاده نازنینم کار جمع‌آوری، تنظیم و آماده‌سازی تصاویر این کتاب را انجام داد.

از همه‌ی این عزیزان، سروران و دوستان صمیمانه سپاسگزارم.

بیژن خلیلی مدیرشرکت کتاب و همکار پرتلاشش ژیلا میرافشار در چاپ و انتشار این کتاب کوششی صمیمانه انجام دادند. تاکنون توفيق دیدارشان را نداشته‌ام، ولی آنان را چون دوستانی عزیز تلقی می‌کنم و امیدوارم سپاس مرا بپذیرند.

بروکسل - دسامبر ۲۰۰۸

اشخاص

- امدادشاه - رجوع کنید به قاجار، احمدشاه
 احمدمیرزا - رجوع کنید به قاجار، احمدشاه
 اخوازی، علی اکبر (دکتر) ۴۲۴، ۶۰۶
 اخوازی، جمال الدین ۱۱۷
 ادم، حسن (دکتر) ۳۶۷
 ارباب کیخسرو - رجوع کنید به شاهمنج، کیخسرو
 اردبیلی، شیخ صفی الدین ۲۱
 ار杜兰، امان الله ۹۲، ۱۰۹
 ار杜兰، علیقلی ۳۹۰، ۳۸۴
 ارسنجانی، حسن ۴۲۰-۴۱۸، ۲۱۷
 ارغونون، رضاقلی خان (سرهنگ) ۵۰۴، ۴۹۲
 ارفع، حسن (سرلشکر) ۱۱۱، ۱۱۲، ۵۲۸، ۲۰۳
 اریه، مراد ۵۸۲
 استاروسلسکی، ... (سردار) ۵۶
 استالین، ژوزف ۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰-۱۵۲، ۱۵۹-۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۷
 استوکس، ریچارد ۲۸۶، ۳۸۷، ۴۰۱، ۴۳۰-۴۳۱
 اسدآبادی، سیدجمال الدین ۳۲-۳۳
 اسدی، سلمان ۱۵۱
 اسدی، محسن ۳۹۰
 اسفندیاری بختیاری، ثریا - رجوع کنید به پهلوی، ثریا
 اسفندیاری، محتمل السلطنه ۶۹، ۹۲، ۸۷
 اسکندری، ایرج ۱۶۵، ۱۱۶، ۱۸۶
 سلیمان میرزا اسکندری ۲۸۵، ۲۶۷
 اسکندری، سلیمان میرزا ۲۶۴
 اسکندری، یحیی میرزا ۱۶۶
 اسلامیه، مصطفی ۲۴۲
 اسمیت، بیدل (زنزال) ۶۰۰-۶۰۲
 اسمیرنوف ۱۵۶
 اسمیت، آرمیتاچ ۸۴
 اشرفی، ... (سرهنگ) ۶۲۷
 اشکانیان ۲۸۶
 اصفهانی، سیدابوالحسن (آیینه‌نامه) ۱۶۸، ۱۷۶
 اعتلاء السلطنه ۲۶۰، ۲۶۱
 اعلم، مظفر ۵۱۰، ۵۸۰، ۵۸۱
 اعلیحضرت - رجوع کنید به پهلوی، رضاشاه و
- آنایا، ابوالفتح ۵۷۸، ۶۸۷، ۶۸۶، ۶۴۸
 آناتورک، کمال ۴۹۱
 آجودانی، ماشاعله (دکتر) ۲۵
 آجسن، دین ۳۹۶
 آدمیت، فریدون (دکتر) ۲۴
 آذر، مهدی (دکتر) ۴۴
 آذر، ... (سرتب) ۱۷۵
 آذربور، فریدون ۱۶۵
 آرامش، احمد ۲۱۷
 آزاد، عبدالقدیر آزاد ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۹، ۳۸۲
 آزموده، حسین (سرتب) ۴۳۱، ۶۰۰-۶۰۱، ۶۸۲، ۶۸۱، ۶۸۰
 آشتیانی، تقی خان (میرزا) ۱۰
 آشتیانی، محسن خان ۱۰
 آشتیانی زاده، ... ۳۶۹، ۳۵۱
 آشورف، گرمان ۵۲۲
 آقاسی، علی ۲۹۱
 آقامحمدخان - رجوع کنید به قاجار، محمدخان
 آقامیرهاشم آقا ۴۴
 آق اوالی (سرلشکر) ۱۶۲
 آن، جورج ۱۸۲، ۱۷۱، ۱۷۰
 آیرون ساید، لرد (زنزال) ۵۷
 آینه‌وار، دوایت ۶۷۱، ۶۷۰، ۶۵۹، ۶۰۲، ۳۹۹
- ۱
- اباصلتی، پری ۴۷۸
 ابتهاج، ابوالحسن ۵۸، ۱۱۲، ۱۶۶، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۱۰، ۴۱۴، ۴۶۹، ۵۶۷
 اتابک، میرزا علی اصغرخان ۷۲۸، ۷۱۷، ۷۱۶، ۷۱۳، ۷۱۲
 اتابک اعظم رجوع کنید به امیرکبیر، میرزا تقی خان ۴۲، ۳۲۸
 اتحادیه، تاج الملوك ۵۲۹
 اتحادیه، رحیم ۵۲۹
 احسان‌الله خان ۴۸۵
 احرار، احمد ۷۷

- پهلوی، محمدرضا شاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی-رجوع کنید به پهلوی، رضاشاوه و پهلوی، محمدرضا شاه اعلیحضرت همایونی-رجوع کنید به پهلوی، محمد رضا شاه افشار، امیر ارسلان (دکتر) ۵۵۲
افشار، امیر خسرو ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۱۲، ۰۱۰، ۰۴۹، ۶۷۷
افشار، ایرج ۲۴۱، ۶۸۷
افشار، رضا ۷۲۹
افشار، سیف (سردار) ۵۴۸، ۵۴۹
افشار، نادر شاه ۱۰، ۱۷، ۲۷
افشار طوس، محمد (سرتبیب) ۴۴۹
اقبال، متوجه (دکتر) ۱۵۰، ۲۱۷
اقبال آشتیانی، عباس ۷۶
اکبر، حسن ۶۶۸
اکبرخان ۵۵۶، ۱۰۱
الکساندر اول ۱۹
الموتی، مصطفی (دکتر) ۵۸، ۱۲۶، ۱۱۷، ۱۲۹
ایدان، آتنوئی ۳۹۲
ایرج میرزا، جلال‌الملک ۷۴
انتظام، عبدالله ۶۵۵
انتظام، نصر الله ۹۶، ۱۱۲، ۴۲۰، ۲۴۶
انتظام، عبدالله ۷۲۹، ۷۲۸، ۷۱۷، ۷۱۶، ۷۲۸، ۷۲۹
اندرمانی زاده، جلال‌الدین ۴۷۸، ۴۷۹، ۶۶۹
انوار، سید یعقوب ۲۷۷
انواری، احمد ۵۷۲
ایادی، عبدالکریم (سرلشکر دکتر) ۱۷۷
ایین، داریوش ۲۶۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۶۰۷، ۶۴۰
ایرج میرزا، جلال‌الملک ۷۴

ب

- بانانقلیچ، نادر (سرلشکر) ۵۷۰، ۶۲۹، ۶۲۲
باقرخان ۶۴۰، ۷۲۴، ۷۲۲، ۷۰۹، ۶۵۲، ۶۴۵
باقرخان ۴۴، ۱۷۲، ۱۷۱، ۴۷، ۴۶
بانو شفیق-رجوع کنید به پهلوی، اشرف
بایندر، غلامعلی (سرهنگ) ۴۸۳، ۱۷۲
بایندر، داریوش ۱۷
بختیار، ابوالقاسم خان ۱۹۲، ۴۴۶
بختیار، تیمور (سرهنگ) ۶۲۴
بختیار، شاپور (دکتر) ۱۸۶
بختیار، مرتضی قلی (خان) ۵۰۰
بختیاری، اسعد (سردار) ۴۷
بختیاری، امیر مجاهد ۴۹۹
بختیاری، نجفقلی خان ۴۶، ۴۷، ۵۷، ۶۹، ۷۲
بخورداریان، شاهین ۱۷۶، ۱۷۵
برمک، حسن ۲۷
برمکی، عیسی ۱۶
بروجردی، سید حسن (آیت‌الله عظیمی) ۱۶۲، ۱۶۸
برزگهر، جلیل (سرهنگ) ۶۸۱، ۶۸۰، ۰۰۰
بیشیر فرهمند، علی‌اصغر ۵۷۲، ۵۷۳
بیشیری، سیاوش ۵۷، ۵۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۲۸
- امان‌الله میرزا - رجوع کنید به جهانبانی، امان‌الله میرزا (سرتبیب)
امام جمعه تهران ۷۴۲، ۴۰۹
امام رضا امام هشتم شیعیان ۲۹۲، ۴۸
امامی، سید حسن (آیت‌الله دکتر) ۴۲۶، ۴۰۸
امامی، جمال ۲۸۲، ۳۴۶، ۳۴۴، ۲۴۲، ۳۲۱، ۳۱۰، ۲۹۰، ۲۴۲، ۲۲۱، ۱۶۲، ۱۴۷
امامی، حسن ۲۴۲
امیر خسروی، بابک ۱۷۷، ۱۱۵
امیر احمدی، احمد (سبهد) ۵۸، ۱۱۲، ۱۰۰، ۱۶۴، ۱۰۵، ۵۱۵، ۴۴۱، ۲۲۲، ۳۰۱، ۱۶۷
امیر عشاير-رجوع کنید به قشقایی، صولت‌الدوله ۳۶۸، ۲۶۷، ۲۴۴
امیر علامی، شمس‌الدین ۱۲-۱۳، ۱۰، ۲۲-۲۳، ۲۲-۲۰، ۴۵-۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۹-۴۵، ۵۴، ۱۲۰، ۰۰۰، ۲۳۹، ۲۳۵
امیر مسقی - رجوع کنید به نجف‌خان، محمد (سرلشکر)
امیر نظام-رجوع کنید به امیرکبیر، میرزا تقی خان ۵۱۹
امین‌الحسینی، حاج ۱۰-۱۶، ۲۲، ۲۰، ۲۵
امین‌الدوله، میرزا علی خان ۲۲، ۲۰، ۲۵

- پروفسور جان کشیش- رجوع کنید به لارونس
پرون، ارنست ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰

پسیان، محمد تقی خان (کلتل) ۵۳، ۶۲، ۶۴، ۷۰، ۷۵
۴۶، ۲۰۲، ۱۰۱، ۷۵

پناهی، ابوالقاسم ۷۱۳، ۷۱۴
پورزنده، ... (سرتیپ) ۵۰۶

پورهمایین، علی‌اصغر (سرلشک) ۶۵۵
پویان، ... ۱۱۷

پهله‌دیم، مهرداد ۲۶۶
پهلوان، چنگیز ۲۴۳

پهلوی، اشرف ۲۱۹
۶۹۰، ۶۰۹، ۶۰۸، ۴۲۸، ۴۲۷
۴۲۹، ۴۲۸، ۳۷۳، ۳۲۹، ۳۲۸، ۴۴۶، ۴۴۷
پهلوی، ثریا ۲۲۱، ۴۷۲، ۵۲۲، ۵۰۱، ۵۶۲، ۵۸۰-۵۷۷
۵۸۲، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۸، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۷۳-۷۱۴
۷۴۴، ۷۴۳، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۱۹، ۷۱۶

پهلوی، رضاشاہ - اکثر صفحات
پهلوی، شهناز ۷۴۵، ۷۴۳

پهلوی، شمس ۵۹۵، ۵۹۶
پهلوی، عصمت‌الملکوک (ملکه مادر) ۷۲۶، ۷۴۲

پهلوی، علیرضا ۲۸۶، ۲۹۴
پهلوی، غلامرضا ۵۹۶، ۲۲۴، ۵۹
پهلوی، فرج ۲۲۴، ۲۲۲
پهلوی، فوزیه ۷۴۲

پهلوی، محمد رضاشاہ - اکثر صفحات
پیرنیا، داریوش ۴۷۷، ۴۷۸
پیرنیا، حسن (میرزا) ۳۴، ۴۲، ۵۰-۵۴، ۵۲
۵۷، ۶۷، ۸۹-۸۵، ۹۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۲۰۵، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۷۵
۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۵
۷۵۰، ۵۰۷، ۵۲۷، ۲۳۰، ۲۸۹، ۲۸۷
پیرنیا، حسین ۲۴، ۵۰۷، ۵۰۸، ۸۰، ۸۱، ۸۱، ۹۱، ۸۹
۲۸۷، ۲۸۴، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۴، ۱۲۳
۵۲۶، ۵۱۹، ۵۰۵، ۵۰۴، ۴۹۵، ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۸۹
۷۴۳، ۶۶۹، ۶۵۶، ۵۲۸، ۵۲۷
۷۶۲، ۶۶۹، ۵۱۹، ۵۰۴
پیرنیا، خدیجه ۵۱۹
پیرنیا، منصوره ۴۷۷، ۴۷۹، ۵۲۷، ۷۴۱، ۶۴۹

پیراسته، مهدی ۲۸۳
پیمامی، نادر ۵۷، ۵۹
پیرنظر، ... ۱۵۱

پیشه‌وری، جعفر ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱
۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱
پیشه‌وری، داریوش (کاوه) ۱۷۷

بصیردیوان، فضل‌الله- رجوع کنید به زاهدی، تیمسار
فضل‌الله
بصیردیوان، میرزا نصرافه ۷۸، ۷۸، ۴۷۸، ۴۷۹

بنایی، ... (دکتر) ۳۶۲، ۳۷۹
بنایی، ... (سرلشک) ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۷۹
بنایی، ... (مظفر) ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۹، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۶
۳۴۳، ۳۹۰، ۴۰۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۳۶
۶۸۰، ۶۷۹، ۶۴۲، ۵۸۷

بقراط، الامه ۵۶۷
بناتپارت، نایانشون ۱۹، ۲۰۹
بنش، ... (دکتر) ۶۰۲
بنی‌امیه ۲۶۷

بنی‌صدر، حجت‌الاسلام... ۷۴۴
بودینی، ... (مارشال) ۱۰۶

بودرجمهری، کریم‌آقاخان (سرلشک) ۵۱۵، ۲۶۶
بوشهری، جواد (امیر‌همایین) ۱۹۷، ۳۶۷، ۳۶۸

بولارد، سریردر ۵۲۹، ۵۲۲
بوین، ارنست ۱۶۸

بهار، محمد تقی ۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۷۲، ۲۷۱
بهبودی، سلیمان ۵۸، ۲۶۶، ۶۸۸، ۵۸۷

بهبهانی، جعفر (سید) ۴۴۲، ۲۲۱
بهبهانی، عبدالله (سید) ۴۴، ۴۳، ۳۹، ۳۲
بهبهانی، علی (میرسید) ۳۴۶، ۳۴۳

بهبهانی، محمد (ایت‌الله میرسید) ۴۴۰، ۶۴۲، ۶۲۰، ۴۴۲
۵۶۲، ۶۴۲، ۶۲۰-۶۲۱

بهرامی، دیبراعظم ۵۸
بهرامی، فرج‌الله ۱۱۳
بهروز، ذبیح ۶۶۸، ۵۱۱

بهزادی، سیاوش (سرلشک) ۴۳۱
بهنیا، ابوالحسن (مهندنس) ۵۴۰
بیات، مرتضی قلی ۳۱۵، ۲۱۱، ۱۵۰، ۱۳۹، ۱۲۶
۷۰۲، ۵۰۳، ۳۹۰، ۳۸۴

بیات، صمصام‌الملک ۵۱۰
بیات، ضیاء‌اشترف- رجوع کنید به مصدق، ضیاء‌اشترف
بیات، عزت‌الله ۲۴۶
بیسمارک، اتو فون ۴۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۹

پاکروان، اینه ۱۸
پالمرستون، ... (لرد) ۲۵

پالیزی، مدتای الله ۳۶۴

ت

تاج الدین ابراهیم-رجوع کنید به گیلانی، شیخ زاده

تجدد، مصطفیٰ ۷۱۹، ۶۶۸
تدریس... (مارشال) ۱۰۶

تریتی، احمد ۴۲

تریتی، شیخ علی اکبر ۸۶
تذین، سیدمحمد ۲۶۵

ترومن، هاری ۲۸۲، ۲۷۵، ۲۶۷، ۱۶۹، ۱۲۲، ۱۷۰، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۷۸، ۲۷۲، ۶۲، ۴۰۱، ۲۹۹، ۲۹۶

تزار ۴۲، ۲۴، ۲۲

تفاضلی، جهانگیر ۱۴۷، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۸۱

تقی زاده، سیدحسن ۳۵، ۲۵۰، ۱۴۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۲۹، ۲۶۴، ۲۷۴، ۱۴۹، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۷۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۶۷۶، ۴۲۲، ۲۹۹، ۲۶۸

تنکابنی، محمدولی خان (سبهدان) ۵۶، ۴۷-۴۴، ۶۰، ۵۶

تهرانی، احمد (دکتر) ۷۵۴، ۷۲۲

تهرانی، پروانه ۷۲۲

تیمورتاش، عبدالحسین ۷۷۴

ث

ثقة الاسلام ۴۸

ثقفی، دکتر اعلم الدوله ۱۲۸

ج

جابر، شیخ ۴۸۹، ۴۸۸

جان، ... (پروفسور) ۵۱۰، ۵۰۹

جاوید، سلام الله ۱۷۲

جب، سرگلادوین ۳۹۲

چغفری، شعبان ۴۲، ۶۲۲، ۶۴۲، ۴۰۳

جلالی نایینی، محمد رضا ۶۸۷، ۵۳۶، ۳۴۴

جم، محمود ۹۲، ۲۸۸، ۳۱۰

جنکلی، میرزا کوچک خان ۴۹۲، ۴۸۴، ۷۷، ۷۶

۶۲۲، ۵۷

جوادآف، سید جعفر (جوادزاده) - رجوع کنید به پیشوایی، سید جعفر

جوادی، رضا (سرلشک) ۶۸۵

جهانبانی، امان الله میرزا ۸۲، ۸۳، ۲۶۷، ۱۹۲، ۹۹

۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۸، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۶۳

جهانبانی، محمدحسن میرزا ۶۷۹

جهانشاه لوافشار، ... (دکتر) ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۴

جهانشاهی، محمدشیعی ۱۱۷

ج

چرچیل، وینستون ۱۰۶، ۱۰۱، ۱۲۰، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۹۸، ۲۹۹

چهاردهی، اسماعیل ۲۰۷

چهاردهی، قبیر ۲۰۷

ح

حائزی زاده، سید ابوالحسن ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۶، ۴۰۴، ۴۲۶، ۵۲۶، ۵۴۰، ۶۴۲

۷۲۰، ۷۲۶، ۶۴۲

حائزی شاهباغ، علی اکبر ۱۱۷

حاج رضایی، طیب ۷۴۶، ۷۴۵

حاج عزالملائک - رجوع کنید به اردلان، امان الله حجازی، ... (سرلشک) ۵۴۰

حجتی، عبدالجبار ۲۴۲

حسام السلطنه، مراد میرزا ۳۰

حسنی، جمیل ۱۷۷، ۱۵۱

حسینی، کاظم (مهندس) ۳۴۵، ۴۰۷، ۴۰۴، ۲۸۴، ۲۸۲، ۶۴۲، ۴۲۷

حشمت، ... (دکتر) ۴۸

حق شناس، جهانگیر (مهندس) ۴۲۵، ۴۲۶، ۵۶۷

۵۶۹

حقیقی، محسن ۲۴۵

حکمت، رضا ۱۹۷، ۲۲۲، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۲۲

حکمت، علی اصغر ۶۵۶، ۶۵۷، ۲۲۲، ۲۹۷

۶۹

حکیم الدوله - رجوع کنید به ادهم، حسن (دکتر)

حکیم الملک - رجوع کنید به حکیمی، ابراهیم

حکیمی، ابراهیم ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۹

- ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۶، ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷

۵۲۰، ۴۱۴، ۳۶۸، ۲۲۲، ۲۱۹-۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۹

حمزوی، امیر منظم ۵۴۹

حیدریان، محسن ۱۷۷

۱۷۸

خ

خانقی، محمد (ارتشبید) ۵۷۸، ۵۷۸

خالقی، روح الله ۱۴۲

خالصی زاده، محمد مهدی ۳۲۴

خامه‌ای، انور (دکتر) ۴۰۷

خان بابا خان - رجوع کنید به قاجار، فتحعلیشاه

خدواردی، ... ۵۳

خدیو، کیهان (سرهنگ) ۶۸۰

خروشچف، نیکیتا ۱۷۷

- راشد، حسینعلی ۴۰۴
 رایت، دنیس ۶۰، ۶۷۶، ۶۷۷
 رائین، اسماعیل ۷۶
 رجبی، داود (مهند) ۵۸۴، ۴۲۵، ۴۲۴
 رحمنی، منصور (سرهنگ) ۴۵۵
 رزم آرا، حاج علی (سرتیپ) ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳
 رخیان- برادران ۶۹
 رضاخان سردار سپه- رجوع کنید به پهلوی،
 رضاشاه
 رضاخان میربنج- رجوع کنید به پهلوی،
 رضاشاه
 رضازاده شفق، صادق (دکتر) ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۸۲
 ۲۸۴، ۲۲۱
 رضازاده ملک، رحیم ۷۶
 رضایی، علی ۴۴۲
 رضوی، احمد (مهند) ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۰، ۵۹۵
 ۶۸۹، ۶۸۲، ۶۸۸، ۶۸۹
 روحانی، فواد ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۹
 ۵۵۹، ۵۱۷، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۱
 روزبه، خسرو ۶۹۲
 روزولت، تندور ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵
 ۶۱۱- ۶۱۲، ۶۱۲- ۶۱۳
 روزولت، کرمبت ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۰
 ۶۴۰، ۶۲۱
 رولن، هانری (پروفسون) ۴۰۷، ۴۰۸
 رهبر، سعید ۳۴۴
 ریاحی، تقی (سرتیپ) ۴۵۲، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۱
 ۵۷۱، ۵۸۶، ۶۲۰، ۶۲۶- ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۲۰
 ۶۸۸، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۳
 ریاضی، علی (سرتیپ) ۵۱۵
 ریس، محسن ۱۱۲، ۱۷۷
 ریختبری، ارسلان ۷۲۵، ۳۴۵
 ریختبری، ... سرهنگ ۶۲۲
 خلیلی، بیژن ۷۵۵
 خلیلی، عباس ۳۴۴
 خیین، روح الله (آیت الله) ۷۴۵، ۴۴۱
 خواجه نوری، ابراهیم ۱۸۴، ۳۸۸، ۵۱۰
 خواجه نوری، نظام‌السلطان ۵۸۲
 خوب‌نظر، حسن (دکتر) ۱۸۹

۵

دادستان، فرهاد (سرتیپ) ۶۲۲، ۶۴۰، ۶۵۲
 ۷۲۷
 دادگستر، عدل‌الملک ۶۴۹، ۶۶۸، ۶۷۶، ۶۶۸
 ۷۲۵، ۶۸۹، ۶۷۶، ۶۶۸
 ۷۲۸
 دالس، آن ۶۰۷
 دالس، جان فوستر ۳۹۹، ۳۹۹
 ۶۰۲
 دانشیان، غلام‌یحیی (زنزال) ۱۶۷
 ۱۷۵، ۲۹۰، ۲۸۲- ۲۸۰، ۲۷۴
 داور، علی‌اکبر ۴۰۰، ۱۰۲
 ۷۵۰، ۴۲۵، ۳۲۲، ۲۹۲
 دبیر‌حضور، احمد- رجوع کنید به قوا، احمد
 درخشانی، ... (سرتیپ) ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰
 دری، ... ۱۵۱
 درگاهی، محمدخان ۵۰۸، ۹۲
 دقتری، محمد (سرتیپ) ۶۲۹، ۶۲۸، ۶۲۷
 ۶۲۹، ۶۲۸
 ۶۵۲، ۶۴۰
 دلکاسه، تئوفیل ۴۱
 دوکولانز، فوستل ۲۹۵
 دوکولانز، شارل (زنزال) ۲۳۴
 دولت آبادی، حسام‌الدین ۶۷۹، ۶۴۰
 دولت آبادی، میرزا‌یحیی ۲۸۲، ۲۷۰
 دولو، اصف‌الدوله ۶۴
 دولو، ... (سرلشک) ۶۶۲
 دولو، اشرف‌الملوک ۶۴
 دهمدنا، علی‌اکبر (علام) ۶۲۴، ۵۹۶
 دهگان، کاوه ۵۲۴
 دبلیمان (آل‌بیوه) ۵۱۸

۲

۲

- ذوالفقاری، ناصر ۲۴۶
ذوالفقاری، برادران ۱۷۲، ۱۴۹، ۱۴۳
ذکاءالملک - رجوع کنید به فروغی، محمدعلی

۲

- راديمنش، رضا (دكتور) ۱۲۵
راجی، ... (مهندس) ۷۱۳

- سردار فاخر-رجوع کنید به حکمت، رضا
 سردار معظم خراسانی-رجوع کنید به تیمورتاش،
 عبدالحسین ۲۸۴، ۲۲۲
 سروری، محمد ۲۸۴، ۲۲۲
 سعد الدوله ۴۲
 سعدی ۲۲۹
 سلجوقیان- خاندان ۱۸۹، ۱۸۸
 سلطان العلمای خراسانی- رجوع کنید به تربیتی،
 احمد
 سمیقو، اسماعیل ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۴۴
 سمیعی، احمد ۳۶۹
 سمیعی، شیرین ۶۸۷، ۶۸۶
 سنجابی، کریم (دکتر) ۳۴۴، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۸، ۳۶۷، ۴۰۷، ۴۲۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۸۹،
 ۶۰۱
 سنجر، محمد (دکتر) ۵۹۶
 سهام السلطان- رجوع کنید به بیات، مرتضی قلی
 سهیلی، علی ۱۹۸، ۱۱۶، ۱۰۲، ۹۹، ۹۸
 ۶۷۷، ۵۲۱، ۵۱۶، ۴۷۷، ۲۰۷، ۲۰۵، ۱۹۳، ۱۴۹
 سیاح، حمید ۱۵۱
 سیاسی، علی اکبر (دکتر) ۱۰۲، ۵۸
 سیحون، مریم ۲۲۲
 سید جمال افغانی- رجوع کنید به اسدآبادی،
 سید جمال
 سید جمال واعظ- رجوع کنید به اسدآبادی،
 سید جمال
 سید فرهاد ۵۹
 سیف پور فاطمی، نصرات (دکتر) ۲۹۰
 سینکی، طاوس خانم ۱۱
 سینکی، مجdal ol malk ۱۱

- ش**
 شاه بختی، محمد (سپهدار) ۴۸۵، ۴۴۶، ۴۴۱، ۹۹
 ۶۰۲، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۰، ۵۷۰، ۵۷۱
 شاهرخ، بهرام ۲۹۷
 شاهرخ، کیخسرو ۲۸۲، ۲۹۷
 شاهرودی، باقر ۱۲۸
 شاهنده، ... (سرلشکر) ۶۲۶
 شایگان، علی (دکتر) ۲۴۷-۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۱، ۴۰۷، ۴۰۴، ۴۲۲، ۴۲۰، ۴۶۸، ۵۷۳، ۵۷۲، ۵۹۵
 شریعت‌مداری، سید‌کاظم (آیت‌الله‌عظمی) ۱۷۶
 شریف‌امامی، جعفر ۶۲۹، ۶۲۶، ۷۱۶، ۷۴۰
 شعبان بی‌مخ- رجوع کنید به جعفری، شعبان
 شفا، شجاع الدین ۲۹۰، ۲۸۶

- زاهدی، رضا (سرتیپ) ۶۴۱
 زاهدی، فضل‌الله (تیمسار)- اکثر صفحات
 زاهدی، میرزا نصرالله- رجوع کنید به بصیر دینان،
 میرزا نصرالله ۵۲۷
 زاهدی، هما ۵۱۹، ۵۲۹، ۶۶۹، ۷۴۵، ۷۴۶
 زند، کریم‌خان ۱۰، ۲۹۶
 زند فرد، فریدون (دکتر) ۳۹۱
 زنگنه، احمد (مهندس) ۳۶۷
 زنگنه، عبد‌الحمید (دکتر) ۳۶۲
 ژوفز، فرانسوا ۲۸
 زهری، علی ۴۰۴
 زیرکزاده، احمد (مهندس) ۳۴۴، ۴۰۴، ۵۶۷، ۵۶۶،
 ۶۲۵، ۵۹۰، ۵۷۲، ۵۶۹

س

- سابله، ادوارد ۱۴۷، ۱۸۲، ۱۸۲، ۱۸۲
 سادچیکفت ۱۵۸-۱۵۶
 ساسانیان- خاندان ۲۸۶
 ساعد، محمد ۹۵، ۹۹، ۹۹، ۱۲۱، ۱۲۱، ۲۲۲، ۲۲۰، ۱۲۶-۱۲۱، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۲۸
 ساعدالوزراه- رجوع کنید به ساعد، محمد
 سالار ملی- رجوع کنید به ستارخان
 سالمی، حسن ۵۹۴
 سبزعلی ۴۸۵
 سپهبدی، عیسی (دکتر) ۳۹۰
 سپهبدار تنکابنی- رجوع کنید به تنکابنی،
 محمدولی خان
 سپهبدار اعظم- رجوع کنید به اکبر، فتح‌الله‌خان
 سپهبدار رشتی- رجوع کنید به اکبر، فتح‌الله‌خان
 ۵۵۶

- سپهر، مورخ‌الدوله ۱۶۰
 سپهسالار، میرزا حسین‌خان ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۷، ۳۷، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۷۱۶، ۷۲۷، ۷۳۷، ۷۴۷، ۷۵۷
 سپهسالار تنکابنی- رجوع کنید به تنکابنی،
 محمدولی خان
 ستارخان ۱۷۲، ۴۷، ۴۶، ۴۴
 سجادی، محمد (دکتر) ۶۶۶، ۳۴۵
 سدان، ... ۲۸۶، ۲۸۵
 سرتیپ‌زاده، علی اصغر ۲۴۶
 سردار‌اجل ۴۹۹
 سردار اسعد، علیقلی خان ۴۴
 سردار‌اسبه- رجوع کنید به پهلوی، رضاشاه

- فرمد، حسن على ٢٦٧
 فروغى، محمد على ١٢٢، ١١٦، ٩٩-٩٢، ٨٨، ٢٢٠، ٢٦٩، ٣٧١، ٣٧٠، ٣٢٢، ٢٨٨-٢٨٦، ٥٧٠، ٥٩٩، ٥٣٧، ٥١٨، ٥١٦، ٥١٥، ٤٩٧
 فروهر، غلامحسين ٤٤٦، ٣٦٠، ٣٥٨، ٣٥٧، ٣٥٦، ٣٥٥، ٣٥٤، ٣٥٣
 فرهت، غلامحسين ٦٨٦
 فريز، غلام على (مهندس) ٣٠٦
 فقيه زاده، ... ٣٤٦
 فلسفى، نصر الله ٢٩٥
 فوتتن، آندره ١٨٧
 فولادوند، ... (تيسان) ٦٣٦، ٦٣٢، ٦٤٠
 فهيم الملک-رجوع كتب به فهيمى، خليل
 فهيمى، اسد الله ٧٥٤
 فهيمى، خليل ٨٧، ٣٦١، ١٠٥، ٩٢
 فيروز، محمدحسين ميرزا (سرتیپ) ٥٠٦
 فيروز، مریم ٥٩٢
 فيروز، مظفر ٢١٧، ١٦٠
 فيروز، نصرة الدوله ٥٥، ٥١
 فيض، آيت الله ٣٦١
- ق**
- قاجار، احمد شاه ٤٩، ٥٢، ٥٣، ٥٦، ٥٧، ٥٩، ٦٠
 قاجار، احمد شاه ٦١، ٦٢، ٩٢، ٨٩، ٨٨، ٨٥، ٧٥، ٧٠، ٦٩، ٦٧، ٦٦، ٦١
 قاجار، عضدالملک ٢٥٢، ٢٥١، ٢٥٥، ٢٤٩، ٢٤٨
 قاجار، مظفر ٢٨٢، ٢٨٥، ٢٨٧، ٢٧٨، ٢٧٢، ٢٦٨-٢٦٥
 قاجار، مظفر ٤٩٦-٤٩١
 قاجار، خسرو ميرزا (شاهرزاده) ٢٤
 قاجار، دولتشاه (شاهرزاده) ٤٢٠
 قاجار، عباس ميرزا (نایب السلطنه) ٢٠٠-٢٢٠
 قاجار، عباس ميرزا ٢٤٧، ٢٤٢، ٢٧٣، ٢٨، ٢٦، ٢٢
 قاجار، عضدالملک ٥٥٦، ٤٤٥
 قاجار، على (شاهرزاده) ١٨
 قاجار، فتحعلی شاه ١٠، ١٩، ١٨، ٢١، ٢٢، ٢٢
 قاجار، محمدحسن ميرزا ٦٥، ٧٣، ٧٢، ٩٢، ٢٦٢، ٢٦٧، ٢٦٨
 قاجار، محمد على شاه ١٨، ٢٢، ٢٢، ٢٢، ٢٢
 قاجار، محمد على شاه ٣٧، ٣٣، ٣٣، ٣٣
 قاجار، محمد على شاه ٣٧، ٣٣، ٣٣، ٣٣
 قاجار، محمد على شاه ٥٦٨، ٣٣٩، ٢٨٦، ٢٤٤، ٤٢، ٣٩
 قاجار، مظفر الدین شاه ٢٨، ٣٢، ١٦، ١٣، ١٠
 قاجار، مظفر الدین شاه ٤٨٩، ٢٥٧، ٢٥٧
 قاجار، ناصر الدين شاه ٧٢٠
 قاجار، ناصر الدين شاه ٤٨٩، ٤٨٨، ٣٣٩
- علاء الدوله ٢٢
 علاء السلطنه ٥٥٦
 علم، اميراسد الله ٧١٦، ٧١٨، ٧٢١، ٧٢٨، ٧٢٩
 علم، اميرشوكت المرك ٧٢
 على ابن ابيطالب ٧٤٧، ١٢
 على، حسن (دكتر) ٣٤٧، ٣٤٦
 عماغلى، حيدر ٧٦
 عمیدى نورى، ابوالحسن ٤٠٢، ٣٤٥، ١٥١
 عيسىابان، ... ٥١٠
 عین الدوله، عبدالجبار ميرزا (شاهرزاده) ٣٢٢، ١٦
 ٥٥٦، ٤٤٦، ٤٤٣
- غ**
- غورو، آيت الله ٣٤٥
 غفارى، محمد ١١١
 غنى، سيروس ٦٦، ٥٨
 غنى، قاسم (دكتر) ٩٢
- ف**
- فاتح، محمود ٣٦٠
 فاتح، مصطفى ٤٦٦، ٣٤٧
 فاطمى، حسين ٣٤٤، ٣٥٧، ٤٠٥، ٤٠٤، ٣٩٠، ٤١٢
 فاطمى، حسين ٤١٢، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٣٢، ٥٤٠، ٥٣٦، ٥٦٦، ٥٦٧
 فاطمى، حسين ٥٦٩، ٥٩٠، ٥٩٣، ٥٨٢، ٥٧٣، ٥٧٢، ٥٧٢، ٥٨٢، ٥٨٣
 فاطمى، سعید (دكتر) ٦٢٢
 فخر آرایی، ناصر ٣٢٤، ٢٢٢
 فخرانی، ابراهیم ٧٧
 فرامری، عبدالرحمن ٧٢٩، ٣٤٧، ٣٤٦
 فرانکو، فرانسیسکو (ڈنال) ٢٥١، ٣١٠
 فرایرر، سروپیام ٧٠
 فرخ، مهدی ٦٢، ٦٢، ٦٣٥، ٣٤٨، ١٠٢
 فردوست، حسین (ارتشبند) ١٤٠
 فردوسي، ابوالقاسم (حکیم) ٢٠٩، ٢٩٨، ٢٤٢
 فردوسي، ابوالقاسم (حکیم) ٣٧٩، ٣١٠
 فرزانگان، عباس (سرتیپ) ٦٧٩، ٦٢٤، ٦٢٢
 فرمانفرما، بتوں ٤٢٠، ٤١٩
 فرمانفرما، عبدالحسین (شاهرزاده-ميرزا) ٤٥، ١٥
 فرمانفرما، عبدالحسین (شاهرزاده-ميرزا) ٤٥٢، ٢٤٢، ٢٤٢، ٢٤٢، ٢٤٢، ٢٤٢
 فرمانفرما، نجم السلطنه ٦٨٧، ٢٤٨، ٢٤٢
 فرمانفرما، جبار (دكتر) ٤٢٤
 فرمانفرما، عبد العزيز (مهند) ٢٠٦، ٦٤
 فرمانفرما، منوجهر ٧٥٤، ٤٢٠، ٢٠٧
 فرمانفرما، منوجهر ٣٦٠

- ك**
- كاتريزيان، همايون (دكت) ٤٦١، ٤٦٣، ٤٦٤، ٤٦٧
 - كارتن، جيمي ٦٧٢
 - كاوزون، ... ٥١٠
 - كاسي، نصرت الله (دكت) ٢٤٧، ٢٤٨
 - كاشاني، ابوالقاسم (آيت الله سيد) ٢٢٤، ٢٢٧
 - كاظمي، باقر ١٠٢، ١٢٨، ٢٢٢، ٢٦٧، ٢٩١
 - كاظمي، فرهاد ٧٣٧
 - كاظمي، مهذب الدولة ٤٢٥، ٣٦٨، ١٦٩
 - كافاراتادزه، سرگش ١٢٤، ١٢٥، ١٢٧، ١٢٨، ٢٩١
 - كامبیش، عبد الصمد ١٦٦
 - كاویانی، ... (دكت) ٣٤٥
 - کربلايی قربان ٢٤
 - کرماتی، میرزا رضا ٣٢٠، ١٣
 - کريمي، نادعلی ٤٦٠، ٦٤٩
 - کسری، احمد ١٥
 - کشاورز، فريدون (دكت) ١٣٦، ١٦٥، ١٣٧
 - کلالي، أمير شعور ٥٢٧، ٤٣٧، ٣٦٧، ٣٦٧
 - كلمانسو، ژرژ ١٨٥
 - کلتل وزيري - رجوع کنید به وزيري، علیتقی
 - كمال، ... (سرلشکر) ٤٢٢
 - كمال الملك - رجوع کنید به غفاری، محمد
 - کندی، سی، تی. ٦٢
 - کوپال، ... (سرلشکر) ٥٢١، ٥٠٨، ٤٣٢، ٤٢١
 - کيانوري، ... (دكت) ٥٩٢
 - کيسى، ويلياتم ١٠٧
 - کي نزاد، رضا ٧٠٩، ٦٦٨، ٦٦٧
- م**
- کارشن، راپرت ٣٩٦، ٤٦٨، ٤٦٩
 - گرگانی، ... ١١٧
 - گريدي، هانرى (دكت) ٣٩٩، ٣٨٦، ٣٥٤
 - گروميکو، آندره ١٥٩
 - گرزن، ... (سرلشکر) ٧١٢
- قاجار**
- قاجاري، ناصر الملك ٥٥٦
 - قاجاري، ١٦٠، ١٤، ١٨، ٢٠، ٤٩، ٤٥، ٤٤، ٢٧، ٦٤، ٦٦، ٦٦، ٩٢، ٩١، ١٠٢، ١٢٨، ١٦٥، ٢٤٢، ٢٠٧، ٢٥٧، ٢٥٦، ٢٦٦، ٢٧٥، ٢٧٣، ٢٨٢، ٢٨٤، ٤٢٠، ٢٣٩، ٣٠٤، ٢٩١، ٢٨٨، ٢٨٦، ٢٨٥، ٢٨٤، ٤٨٩، ٤٨٦، ٥٩٦، ٥٧٨، ٥٥٦، ٤٨٩
 - تجر ٢٧
 - قاسم، عبدالکريم ٧٤٢، ٧٤
 - قاضي - برادران ١٤٢
 - قاضي، جوار ١١٧
 - قاضي، صدر ١٣٦
 - قاضي، محمد ١٦٧
 - قاضي قزويني، ... ٤٣
 - قايم مقام فراهاني، ميرزا ابوالقاسم ١١، ٢٢، ٢٣، ٤٢، ٣٧، ٢٦
 - قره‌گزلو، امير افخم ٤٧٨
 - قره‌گزلو، محسن ٧١٧
 - قره‌گزلو، ناصر الملك ٤٥، ٤٩
 - قزويني، عارف ٧٤
 - تشقابي، آذر (حکمت) ٧٥٤
 - تشقابي، بهمن ٢٠٢
 - تشقابي، بسي بسي ٦٦٨
 - تشقابي، خسرو ٦٦٣، ٣٤٦، ٢٣٠، ١٩٢، ١٩١
 - تشقابي، سيد مصطفى ٥٩٤
 - تشقابي، صولت الدولة ٥٠٦، ٥٠٥، ٢٥١، ٢٠١، ١٩٠
 - تشقابي، محمد حسين ٦٦٣
 - تشقابي، محمد ناصر ١٩٤، ١٩٦، ١٩٩، ٢٠١، ١٩٩
 - تشقابي، مختار ٢٠٣، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٨، ٥٩٤، ٥٣٨
 - تشقابي، ملک منصور خان ٥٠٦
 - تصاص باششاه - رجوع کنید به صدر، محسن
 - قلی آف، ... (سرهنگ) ١٧٧
 - قمي، نصرت الله ٣٦٢
 - قمي نصرتى، سيفى ٥٠٩
 - قنت آبادى، سيد شمس الدین ٤٢٧
 - قام، احمد ١٢-٩، ١٠٤، ١١٤، ١١٢، ١٣٢، ١٣٣، ١٤٦-١٤٤، ١٥١، ١٥٢، ٢٠٥، ٢٠١، ١٨٩، ١٨٦، ١٨٠، ١٧١، ١٦٥، ١٦٤، ١٥٥
 - قام، حسين ٢٠٧
 - قام، خان ... ٤١٩، ٢٠٧
 - قام، السلطنه، نريمان خان ١٦

- گن، سر نویل ۲۲۸-۲۲۶، ۲۲۲
کلت، جان ۵۲۴
کلپیرا، ... (سرلشکر) ۶۵۲
گلشایان، عباس قلی ۳۰۹
گنجه‌ای، جوار ۳۴۶
کیلان شاه، ... (سرتیپ) ۴۴۶
کیلانی، رشیدعلی ۵۱۲
کیلانی، شیخ زاده ۴۷۹
- ل**
- لارنس ۵۰-
لورنتیف، ... ۶۵۹
لاموتی، ابوالقاسم ۸۶، ۲۶۰، ۴۲۴، ۴۶۰، ۴۶۱
لطقی، عبدالعلی (شیخ) ۱۱۷
- لین، ولادیمیر ۷۲
لواسانی، ... ۱۱۷
لون، سرپرسی ۴۹۸، ۴۹۹
لوی، والتر ۲۸۷
لیاخوف، ... ۴۲
- م**
- مار - خاندان ۲۸۶
مافی، نظام السلطنه ۴۲۲
متین الدوله، احمد - رجوع کنید به متین دفتری،
احمد (دکتر)
متین دفتری، احمد (دکتر) ۲۱۰، ۲۴۶، ۲۸۸، ۲۹۶، ۲۸۸، ۲۹۷
متین دفتری، منصوره ۲۴۶
متینی، جلال (دکتر) ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۹
معتمدالسلطنه - رجوع کنید به مصدق، محمد
(دکتر)
معاویه ۲۵۶
معتصم السلطنه - رجوع کنید به فرج، مهدی
معتمدالسلطنه ۱۱، ۴۲۰، ۴۲۷
معتمدالسلطنه، میرزا ابراهیم خان ۴۲۷، ۴۲۰، ۱۱
معتمدی، علی ۱۱۲، ۲۴۶
معزالسلطنه - رجوع کنید به شیخ خزعل
معظمی، ... (مهندس) ۶۲۸، ۶۲۹
معظمی، عبدالله (دکتر) ۲۸۴، ۴۲۷، ۴۲۰، ۴۵۲، ۶۴۲، ۵۶۲، ۵۵۴، ۵۴۷
معیرالمالک، دوستعلی خان ۱۶، ۱۴
معیری، رهی ۱۴۲
معین‌الوزرا - رجوع کنید به حسین علاء
معینی، ... (سرلشکر) ۴۴۶
مفتخان، عبدالحسین ۲۲، ۲۲۷، ۱۴۷، ۴۰۷، ۴۰۰
- مزین، منصور (سرلشکر) ۴۰۲
مستشار‌الدوله - رجوع کنید به صادق، صادق
مستوفی، حسن ۴۵، ۴۷-۵۰، ۵۷، ۵۴-۵۰، ۶۷
مستوفی، ... (سرلشکر) ۲۷۵، ۲۶۹-۲۶۷، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۰، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۸۲، ۲۴۳، ۲۷۰
مستوفی‌المالک - رجوع کنید به مستوفی، حسن
مسعود، اکبرمیرزا ۵۰۷، ۵۰۶، ۶۲، ۶۱، ۵۱
مسعود، محمد ۴۰، ۲۱۹
مسعودی، جوار ۳۴۲، ۲۴۳
مسعودی، عباس ۱۰۱، ۳۹۰
مشار، حسن ۴۹۷، ۲۶۴
مشار، یوسف ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۰۴، ۴۳۶، ۶۴۲، ۶۸۴
مشار اعظم - رجوع کنید به مشار، یوسف
مشارالملک - رجوع کنید به مشار، حسن
مشیرالدوله پیرنیا - رجوع کنید به پیرنیا، حسن
مشیرالدوله نائینی، نصرآشخان (میرزا) ۲۴
مشیرسلیمانی، علی‌اکبر ۸۶
مشیرفاطمی، ملوک‌سادات ۵۴۹
مصطفی‌زاده، مصطفی (دکتر) ۲۹۰
صدق، احمد ۲۴۹، ۲۴۶
صدق، خدیجه ۲۴۶
صدق، ضیاء‌الشرف ۲۴۵، ۲۴۰، ۲۴۹
صدق، ضباء‌السلطنه (شاهزاده خان) ۲۴۲
صدق، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۷
صدق، غلامحسین (دکتر) ۲۴۶، ۲۹۸، ۲۹۹
صدق، ۲۹۷، ۲۹۰، ۴۰۷، ۴۶۱، ۶۱۲، ۶۲۷، ۶۴۱، ۶۸۵-۶۸۷
صدق، محمد (دکتر) - اکثر صفحات
صدقالسلطنه - رجوع کنید به مصدق، محمد
(دکتر)
معاویه ۲۵۶
معتصم السلطنه - رجوع کنید به فرج، مهدی
معتمدالسلطنه ۱۱، ۴۲۰، ۴۲۷
معتمدالسلطنه، میرزا ابراهیم خان ۴۲۷، ۴۲۰، ۱۱
معتمدی، علی ۱۱۲، ۲۴۶
معزالسلطنه - رجوع کنید به شیخ خزعل
معظمی، ... (مهندس) ۶۲۸، ۶۲۹
معظمی، عبدالله (دکتر) ۲۸۴، ۴۲۷، ۴۲۰، ۴۵۲، ۶۴۲، ۵۶۲، ۵۵۴، ۵۴۷
معیرالمالک، دوستعلی خان ۱۶، ۱۴
معیری، رهی ۱۴۲
معین‌الوزرا - رجوع کنید به حسین علاء
معینی، ... (سرلشکر) ۴۴۶
مفتخان، عبدالحسین ۲۲، ۲۲۷، ۱۴۷، ۴۰۷، ۴۰۰
- مزین، سر نویل ۲۲۸-۲۲۶، ۲۲۲
کلت، جان ۵۲۴
کلپیرا، ... (سرلشکر) ۶۵۲
گلشایان، عباس قلی ۳۰۹
گنجه‌ای، جوار ۳۴۶
کیلان شاه، ... (سرتیپ) ۴۴۶
کیلانی، رشیدعلی ۵۱۲
کیلانی، شیخ زاده ۴۷۹
- مزعل (شیخ) ۴۸۹، ۴۸۸

میرمطهری، عمام الدین ۱۱۷
 میرهاشم، هوشنگ ۷۸
 میکویان، ... ۱۶۱
 میلانچی، ... ۷۲۲
 میلیسپوی، ... (دکتر) ۳۱۸، ۱۱۲، ۸۷
 مینا، دکتر پرویز ۴۶۳

ن

ناصرالملک مدانی - رجوع کنید به قره‌گزلو
 ناصرالملک
 ناطق، هما ۲۱
 نجاتی، غلامرضا (سرهنگ) ۴۶۶
 نجدالسلطنه ۷۲، ۷۱
 نجم، ابوالقاسم ۲۸۴، ۳۶۸، ۱۲۸
 نجم آبادی، شیخ مهدی ۲۶۶
 نجم السلطنه ۴۴۲
 نجم الملک رجوع کنید به نجم، ابوالقاسم
 نحاس پاشا ۳۹۷
 نخجوان، محمد (سرلشکر) ۵۱۸-۵۱۴، ۵۰۶
 نراقی، صادق ۵۴۹
 نراقی، خانم ... ۵۴۹
 نریمان، محمود ۵۵۴-۳۴۲، ۳۴۴، ۴۰۴، ۲۵۷
 نصر، تقی ۲۵۸
 نصرالسلطنه سپهبدار - رجوع کنید به تنکابنی،
 محمدولی خان
 نصرت‌الدوله، فیروز میرزا ۲۴۲
 نصرت‌الملک (شیخ جابر) ۴۸۸
 نصیرالملک ۲۵۱
 نصیری، نعمت‌الله (ارتшибید) ۵۰۱، ۵۰۹
 نصیری، مودب (دکتر) ۶۵۷
 نصیری، قوام ۲۹۸
 نظام‌السلطنه، حسینقلی خان ۴۸۹
 نقیسی، مشرف (دکتر) ۲۱۱
 نقیسی، مودب (دکتر) ۲۰۰
 نقدی، اصغر (سپهبد) ۳۶۷
 نقوی، حسین ۱۱۷
 نمازی، حاج محمد ۴۶
 نواب، حسین ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۲۵
 نواب صفوی، مجتبی ۳۶۲
 نوابی، عبدالحسین ۷۶
 نورمان، ... ۶۵
 نوری، آقاخان (میرزا) ۲۹
 نوروز، سعید ۷۴۲

مکنی، حسین ۴۹، ۵۲، ۵۶، ۵۸۹، ۴۵۵، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۰، ۴۴۵
 مقدم، مصطفی ۵۶۲، ۵۴۹
 مقبلی، ... (سرلشکر) ۶۸۱
 مک‌گی ۲۹۵
 مکنی، حسین ۴۹، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸۱، ۶۲، ۲۷۴، ۲۱۷، ۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۶، ۳۴۷، ۳۵۷-۳۵۵، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۸۴، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۶۷، ۴۸۸، ۴۹۵، ۴۹۳، ۴۸۸، ۴۶۷، ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۴۳
 ملک، حسین (حاج آقا) ۶۶۸
 ملک‌آرا، شمس (ستانتون) ۷۲۵
 ملک‌الشعرای بهار - رجوع کنید به بهار،
 محمدتقی
 ملک‌المتكلمين ۴۴، ۴۲
 ملک‌عبدالله ۴۹۰
 ملک فاروق ۵۹۱
 ملک فیصل دوم ۵۷۸، ۵۷۹
 ملک‌زاده، پرسیا ۷۵۵
 ملکم خان، میرزا ۲۱
 ملکی، احمد ۵۳۶، ۳۴۵
 ملکی، خلیل ۴۷۱، ۴۶۸، ۳۷۹
 ملکی، محمدعلی (دکتر) ۵۹۶
 مک‌گی، جرج (زرنی) ۴۶۲، ۳۹۰
 ممتاز، عزت‌الله (سرهنگ) ۶۲۵، ۵۶۴، ۵۶۵، ۶۲۲، ۶۲۳
 منزوی، ... (دکتر، ستوان) ۶۸۸
 منصور، حسن‌علی ۲۹۷، ۲۸۸، ۹۵، ۹۴، ۹۲
 ۲۴۵، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۴۶، ۴۰۲، ۴۱۴، ۵۱۲، ۵۶۱، ۵۲۵
 منصورالملک - رجوع کنید به منصور، حسن‌علی
 موقن‌الملک پیرنیا - رجوع کنید به پیرنیا، حسین
 موحد، محمدعلی (دکتر) ۴۶۱-۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۷
 ۶۱۰، ۳۴۷، ۶۱۱
 موسولینی، بنیتو ۵۱۲
 مولوتف، ۱۲۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷
 مهدعلیا ۲۹، ۲۶
 مهدب‌الدوله - رجوع کنید به کاظمی، باقر
 میدلان ۴۲۵
 میرزا‌اقاسی، حاج ۲۲
 میرافشار، ڈیلا ۷۵۵
 میرزا سیدضیاءالدین - رجوع کنید به طباطبائی،
 سیدضیاءالدین
 میرفطروس، علی (دکتر) ۲۲۶، ۲۲۷-۲۷۰، ۲۱۲، ۲۷۲-۲۷۰
 ۶۴۶، ۶۴۰، ۶۴۸

- نوری، شیخ فضل الله** ٤٥، ٤٤، ٢٩
نهارندی، هوشنگ (دکتر) ٢٢٢
نیازمند، رضا ٥٨
نیکپور، عبدالحسین ١٥١
شیخ احمد سیگاری (نیکنژاد) ٧٧
نیکپی، اعزاز ١٩٧
نیکسون، ریچارد ٧٠٦، ٦٧٣، ٦٥٩
- وارسته، محمدعلی** ٣٦٧، ٣٤٥
وارن، ابل ٧٢٧
والاتبار، حشمت الدوّله ٦٨٥، ٢٤٤
والیس، ... (کپیتان) ٤٩١
وثيق، احمد (سرلشکر) ٤٢٦، ٤٢٤
وثوق، حسن ١٠٩، ١٦٧، ١٠١، ٥٢، ٥١، ١١، ٢٢٥، ١٦٧
وثوق، علی ٢٢٥، ١٠١، ٩
وثوق، رجوع کنید به وثوق، حسن ٦٨٧، ٣٩٨، ٣٩٧، ٣٩٥، ٣٧٨
ورتن، والتز ٦٨٧
وزیری‌فر، میرزا هادیت ٤٢٢، ٢٤١
وزیری، علیقیق ٤٨٧
وکیل‌الملک، مرتضی قلی خان ٢٤٢
وکیلی، علی ٧٢٦
ویشکاش، سیدمرتضی ١١٧
وودهاروس، کریستوف ٦١
ویشینسکی، آندره ١٤٨
ویلبرت، دونالد ٦٤٥، ٦٢١
ویلسن، ... (ژنرال) ٥٢٤
ویلکی، ویندل ١٠٧
ویلهلم اول ٢٠٩
ویلهلم دوم ١٨٥، ٤٠
ویلهلم اول ١٠٦ (مارشال)
- ی**
- پاسائی، عبدالله** ٢٧٧
یحیی، غلام ١٤٩، ١٦٧
یدان‌خان اسلحه‌دار باشی ١٧٣
یزدان‌پناه، مرتضی قلی خان (سرلشکر) ٥١٥
یزدان‌پناه، مرتضی قلی خان (سرلشکر) ٥١٦، ٥١٥، ٥١٨، ٥٢٨، ٥٣٨، ٦٢١، ٦٦٨، ٦٦٨، ٦٨٩، ٦٨٩
یزدگرد سوم ٢٨٦
یزدی، حسن (شیخ) ٢٨٦
یزدی، مرتضی (دکتر) ١٦٦، ١٦٥
یفرم خان ٤٥، ٤٤
یوسف ارمنی ٩٣
یزید ٤٥٩
- هاریمان - رجوع کنید به هریمن، آبدل**
هاشمی، ... (سرمهنگ) ١٧٢
هامبار سوم ٦٦٨
خامنشی، کورش ٢٨٦، ٢٤٢
خامنشی - خاندان ٢٨٦
هدایت، خسرو ٢١٧، ٢١٦
هدایت، عبدالله (سرلشکر) ٥١٥، ٥١٣، ٦٥٣، ٦٦٦
هدایت، محمود ١١٧
هدایت، مخبرالسلطنه ١٩٤، ٩٢، ٨٥، ٥٨
هدایت، ناهنگ ١٩٧، ١٩٨، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٨٨، ٥٨، ٢٩٧، ٢٨٤، ٢٨١، ٢٨٠، ٢٧٩، ٢٧٨، ١٠٦
هدایت، هادی ٧٥٥، ٢٤٦
هدایت، محمدعلی (دکتر) ٥٢٠
هدایت، نصرالملک ٨٨، ٦٧٦، ٦٤٩، ٦٧٦، ٧٢٨
هدایتی، هادی ٧٥٥
هدایتی، محمدعلی (دکتر) ٥٢٠
هریسچی، ... ٦٣٦
هریمن، اولیٰ ٣٢٦، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٧٨، ٣٨٠، ٣٨١، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦
هزیر، عبدالحسین ١٠٢، ٢٢٢، ٢٢٢، ٢٢٧، ٢٢٢، ٢٤١، ٢٤٠، ٢٤٢
هزیر، هزار ٥٥٨، ٥٣١، ٣٤٢، ٣٤٢، ٣٤١، ٣٤٠
همایون، داریوش ٥٧٢
همایونفر، عزت‌الله (دکتر) ٤٧٧، ٤٨٥، ٤٨٨، ٤٨٨، ٤٨٥، ٥٠٣، ٥٠٢
همان‌نفر، ... ٥٠٥، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٧، ٥٠٩، ٥٠٩، ٥١٠، ٥١١
همران، فاضل‌الملک ٦٦٨
مندرسن، لوی ٣٩٩، ٤٤٢، ٥٦٢، ٥٠٠، ٦٠٠، ٦١٢، ٦١٢، ٦١٢
مندرسن ٦٠٠، ٦٠٠، ٥٦٢، ٤٦١، ٤٤٢، ٣٩٩
مندرسن ٦١٢، ٦١٢، ٦١٢، ٦١٢، ٦١٢، ٦١٢، ٦١٢، ٦١٢
هورو، رابرت ٧٠٠
هوبدا، امیرعباس ٣٢٦
هیات، علی ١٩٧، ٣٦٧، ٣٦٤، ٦٦٦
هیتلر، آدولف ١٢٢، ١٢٣
هیراد، رحیم ٥٨٧
- ه**
- هاریمان - رجوع کنید به هریمن، آبدل**
هاشمی، ... (سرمهنگ) ١٧٢
هامبار سوم ٦٦٨
خامنشی، کورش ٢٨٦، ٢٤٢
خامنشی - خاندان ٢٨٦
هدایت، خسرو ٢١٧، ٢١٦
هدایت، عبدالله (سرلشکر) ٥١٥، ٥١٣، ٦٥٣، ٦٦٦
هدایت، محمود ١١٧
هدایت، مخبرالسلطنه ١٩٤، ٩٢، ٨٥، ٥٨
هدایت، ناهنگ ١٩٧، ١٩٨، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٨٨، ٥٨، ٢٩٧، ٢٨٤، ٢٨١، ٢٨٠، ٢٧٩، ٢٧٨، ١٠٦

رویدادهای مهم

بانک پارس ۳۲۶

بانک توسعه‌ی صنعتی و معدنی ایران ۲۱۱

بانک جهانی ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵

بانک رهنی ایران ۶۹۸، ۲۱۲

بانک سپه ۶۹۶

بانک شاهی ۶۰، ۴۷

بانک صادرات و واردات امریکا ۲۸۹

بانک کار ۱۷۵

بانک ملی ایران ۳۶۸، ۱۱۹، ۱۲۸

۳۶۸، ۱۱۶، ۱۷۵، ۱۶۶، ۱۰۹

۳۶۰، ۲۲۶، ۳۷۳، ۴۶۷، ۴۳۹

۶۷۴، ۶۷۵، ۷۱۲، ۶۹۵

بریگاد قرقاز ۵۷

باقعی «آقا سیدابوچغفر» ۴۸۷

بلشویک‌ها ۲، ۵۷، ۸۴

بنگاه مستقل آبیاری ۵۴۰

بیمارستان شماره‌ی ۱ ارتش ۳۷۲

بیمارستان شماره‌ی ۲ ارتش ۲۲۲

بیمارستان شماره‌ی ۳ ارتش ۲۴۲

بیمارستان شوروری ۶۶

بیمارستان مسلولین شیراز ۶۹۶

بیمارستان نجمیه ۶۸۷، ۲۹۸

بیمارستان نظامی والترز رید ۳۹۶

بیمارستان گوهرشاد ۴۴۸

پ

پادگان اردکان ۱۹۲

پادگان بوشهر ۱۹۹

پادگان سمیرم ۱۹۱

پادگان سلطنت‌آباد ۱۶۵

پادگان کازرون ۲۰۰، ۱۹۹

پارک اتابک ۱۵، ۴۷-۴۵، ۴۲

پارک فخرالدوله ۷۲۷

پالایشگاه آبادان ۷۰۵، ۴۹۰

پامنار ۴۴۱

پست و تکراف و تلفن ۱۲، ۱۱۳، ۲۶، ۲۲۶، ۳۶۷

۶۷۹، ۶۲۸

پلیس جنوب ۲۷۸، ۱۹۰

ت

تالار آینه‌ی کاخ صاحبقرانیه ۲۴

تالار ابن‌سینا ۶۹۷

تبه‌های ولنجک ۶۲۶

تراکمی دشت کرگان ۵۴۴

ترکمن‌ها ۵۴۴، ۴۸۲

تماشاخانه‌ی سعدی ۴۰۲

ج

جامعه‌ی ملل ۸۲

جبهه‌ی ملی ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۴۷-۲۴۲، ۲۵۰، ۲۴۷

۴۱۲، ۴۴-۴۰۲، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۸، ۲۷۶

۴۲۶، ۴۳۴، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۶

۴۳۶، ۴۳۴، ۴۲۰، ۵۶۲، ۵۲۶-۵۲۲، ۴۷۱، ۴۶۱

۵۹۱-۵۸۹، ۶۷۰، ۶۸۷، ۶۸۴، ۶۵۲، ۶۴۲

۷۷۰، ۷۷۵، ۶۸۷، ۶۸۴، ۶۵۲

جمعیت عامیون ۲۶۸، ۱۱۹، ۱۲۸

جمعیت فداییان اسلام ۳۶۱

جمعیت مبارزه با استعمار ۴۵۱

جمعیت مبارزه با بیسوادی ۴۵۱

جمعیت معارف گیلان ۴۸۷

ج

چهارراه مخبرالدوله ۵۱۰

ح

حزب ایران ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۵، ۱۶۰، ۱۴۳

۲۱۵، ۲۱۴، ۱۹۵، ۱۹۰، ۲۴۰، ۲۴۴

۲۶، ۶۱۹، ۵۸۸، ۴۴۸، ۴۰۵، ۳۷۹

حزب توده ۷۶، ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۶

۱۲۸-۱۲۲، ۱۱۹، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۰، ۱۰۰

۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۰، ۱۱۰، ۱۱۰، ۱۱۰، ۱۱۰

۱۱۶، ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۱۶

۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷

۱۲۷، ۲۲۷، ۲۲۲، ۲۱۸-۲۱۴، ۱۹۶، ۱۹۳

۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۹۳

خ

خانه‌ی شماره‌ی ۱۰۹ خیابان کاخ ۶۴۱

خانه‌ی صلح ۴۰۲، ۴۰۳

خفیه‌نویسان ۲۷

خیابان اسلامبول ۴۰۵، ۳۷۹

تالار آینه‌ی کاخ صاحبقرانیه ۲۴

تالار ابن‌سینا ۶۹۷

تبه‌های ولنجک ۶۲۶

تراکمی دشت کرگان ۵۴۴

ترکمن‌ها ۵۴۴، ۴۸۲

تماشاخانه‌ی سعدی ۴۰۲

- خیابان باب همایون ۶۲۷
 خیابان پهلوی ۶۲۳
 خیابان روزولت تهران ۶۱۱
 خیابان زاله ۵۰۲
 خیابان شاه ۴۰۵
 خیابان شاه آباد ۴۰۴
 خیابان شیخ هادی ۸۱
 خیابان فردوسی ۲۷۹
 خیابان کاخ ۶۴۱، ۶۲۵، ۶۲۰، ۵۶۶، ۲۲۸
 خیابان نادری ۴۰۵
- ۵
- دادگاه بین‌المللی لامه ۴۰۶، ۳۹۲، ۳۸۵، ۲۸۴
 زندان جمهوری اسلامی ۴۲۹، ۳۹۶
 زندان قصر ۵۰۹، ۲۹۵
- ۶
- زندان امری ۱۱۷، ۹۹، ۹۷، ۷۴، ۷۲، ۷۱، ۶۲، ۵۲
 زندان آب ۱۲۸، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۲۹
 زندان آپ شیراز ۵۰۵، ۵۱۸-۵۱۶، ۵۲۸-۵۲۶
 زندان خراسان ۵۲
- ۷
- زاندارمری ۱۱۷، ۹۹، ۹۷، ۷۴، ۷۲، ۷۱، ۶۲، ۵۲
 زاندارمری ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۰، ۱۲۵
 زاندارمری ۵۰۵، ۵۱۸-۵۱۶، ۵۲۸-۵۲۶
 زاندارمری خراسان ۵۲
- ۸
- ساختمان بلدیه ۴۸۷
 ساختمان کاخ دارگسترن ۲۱۳
 ساختمان مرکزی حزب ایران ۴۴۸
 سازمان آب تهران ۲۱۲
 سازمان آب شیراز ۴۶۶
 سازمان امنیت شوروی ۱۷۵
 سازمان برنامه ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۵۴، ۲۶۷، ۴۲۲
 سازمان بیمه‌های اجتماعی کارگران ۲۰۹
 سازمان بین‌المللی یهودیان ۵۲۴
 سازمان جوانان دمکرات حزب توده ۴۵۱
 سازمان شیر و خودشید سرخ ایران ۸۶
 سازمان طرفداران صلح ۴۵۱
 سازمان مرکزی اطلاعات امریکا (C.I.A) ۵۰۹
 سازمان ملل ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۰۹، ۱۶۲، ۱۰۹
 سازمان مل متحد در ژنو ۷۲۸
 سازمان گمرکات کشور ۸۶
 سفارت انگلیس ۲۹، ۱۰۵، ۸۴، ۶۱، ۶۰، ۵۶
 سفارت ایالات متحده ۴۰، ۲۶۴، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۸۵، ۵۰۲
 سفارت عالی تیزیز ۱۴۰، ۲۸۸
 سفارت عالی کشور ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۹۷، ۲۵۸، ۲۲۲
- دانشکده فنی دانشگاه تهران ۴۶۸
 دانشکده کشاورزی کرج ۸۷
 دانشکده نفت آبادان ۶۹۶
 دانشگاه تهران ۹۲، ۲۲۶، ۲۹۹، ۲۲۲، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۲۴، ۳۴۷، ۳۶۲، ۳۶۰، ۴۲۵، ۳۹۰
 دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران ۶۹۷
 دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی ۲۶۲، ۲۲۷، ۲۲۲
 دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی ۲۶۸، ۲۲۶
 دانشکده فنی دانشگاه تهران ۴۶۸
 دانشکده کشاورزی کرج ۸۷
 دانشکده نفت آبادان ۶۹۶
 دانشگاه تهران ۹۲، ۲۲۶، ۲۹۹، ۲۲۲، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۲۴، ۳۴۷، ۳۶۲، ۳۶۰، ۴۲۵، ۳۹۰
 دانشکده فردوسی مشهد ۲۹۸
 دانشکده لیز بلژیک ۲۴۵
 دانشکده توشاقل ۲۴۶
 دانشگاه هاروارد ۲۲۳
 دانشگاه پهلوی ۴۶۶
 داودیه ۶۹۸
 دبیرستان فیروز بهرام ۳۵۰
 دربار شاهنشاهی ۲۲۵، ۲۲۸، ۴۴۷، ۴۲۸، ۴۲۴، ۴۲۰، ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۴۰
 دریاچه ارومیه ۵۰۸، ۵۲۱، ۴۶۶، ۴۵۱، ۴۴۷، ۴۲۸، ۴۲۴
 دفتر مخصوص شاهنشاهی ۵۰۲، ۵۶۴، ۵۰۹
 دیوار برلن ۱۷۷
 دیوان دادگستری لامه ۲۷۷
 دیوان عالی انتظامی قضات ۶۵۸
 دیوان عالی تیزیز ۱۴۰، ۲۸۸
 دیوان عالی کشور ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۹۷، ۲۵۸، ۲۲۲

۵

- ۸۲ کنفرانس و درسای

مدرسه‌ی عالی داروسازی ۸۷

مدرسه‌ی عالی سوارونظام فرانسه ۱۳

مدرسه‌ی علوم سیاسی پاریس ۲۴۵، ۲۴۴

مدرسه‌ی فرازخانه ۴۸

مدرسه‌ی پلی‌تکنیک پاریس ۴۶۸

مرکز بین‌سیم و اداره‌ی رادیو ۶۲۰

مرکز چشمپرشکی فارابی ۲۱۳

میریض‌خانی نجیبیه ۳۰۰

مسجد شاه ۲۶۱، ۱۶۹

مسجد عالی سپهسالار ۷۴۷، ۳۴۲

مقبره‌ی شیخ صفی‌الدین اردبیلی ۲۱

مزهی آبکینه ۲۲۲

مزهی ارمیتاژ سن پطرسبورگ ۲۱

مزهی آستان قدس ۴۸

موسسه‌ی تحقیقات و طبلات اجتماعی ۲۲۶

مهمان‌سرای اکسلسیور ۵۸۲

مهمان‌سرای بوعلی همدان ۶۹۷

میدان تبر لشکر دو زرهی ۶۹۰

میدان سنتکلچ ۵۸۹

میدان سپه تهران ۴۰۵، ۵۹۷

میدان فردوسی ۳۱۰

میدان کاخ ۴۱۹

میدان بهارستان ۳۶۲، ۳۷۹، ۴۰۲، ۴۴۵، ۴۴۷

ن

نظمیه کل مملکتی ۵۰۷

نیروی دریایی آمریکا ۱۲۳

نیروی دریایی ایران ۴۸۲، ۱۱۸

نیروی هوایی ۷۰۸، ۵۰۶، ۴۹۹، ۴۴۶، ۲۰۱، ۱۰۶

و

وزارت امور خارجه ۸۷، ۹۸، ۱۲۴، ۱۲۴-۱۲۲، ۱۰۵، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۷۱، ۱۸۲، ۲۶۴، ۲۶۲، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۵، ۲۰۸، ۲۸۷، ۲۶۸، ۴۰۷، ۴۰۴، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۱۷، ۴۹۷، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۰۵، ۶۰۰، ۵۰۲، ۴۹۹، ۷۱۸، ۶۷۶، ۶۱۹، ۶۷۵، ۶۵۲، ۶۲۰، ۶۲۱

وزارت امور خارجه امریکا ۲۹۰

وزارت جنگ ۱۵، ۴۷، ۴۷، ۴۲۴، ۴۱۳، ۴۱۲، ۲۶۷، ۵۲۹

وزارت دادگستری ۱۶۵، ۶۶۴، ۶۲۷، ۴۲۱، ۱۰۲، ۱۰۲، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۸

کارد شامنشاهی ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۷۲، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۷

کروه بازرگانی بین‌المللی، موسسه‌ی تحقیقات اقتصادی (دانشگاه تهران) ۲۲۶

کروه تبریزست فداییان اسلام ۴۰۵، ۳۵۲، ۱۶۴

کمرک ایران ۲۶

کورستان ابن‌بابویه ۶۸۷

کورستان سلیمان ۷۷

ل

لشکر آذربایجان ۲۶۱، ۱۴۰

لشکر اصفهان ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۲

لشکر فارس ۶۶۲، ۱۹۱

لشکر قزاق ۴۸۱، ۵۶۸

لزهای فراماسونی ۲۲، ۲۱

مجلس سنا ۲۲۴-۲۲۶، ۲۲۶-۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۲-۲۶۳، ۲۶۹، ۲۸۶، ۲۸۸، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۴۹۹-۵۰۰، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۱۹-۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۲۹-۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۴۹-۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۵۹-۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۶۹-۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۷۹-۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۸۹-۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۷-۵۹۸، ۵۹۹، ۵۹۹-۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۳۹-۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۴۹-۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۱۹-۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۲۹-۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۳۹-۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۴۹-۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۵۹-۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۶۹-۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۷۹-۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۸۹-۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۴-۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۷-۷۹۸، ۷۹۹، ۷۹۹-۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۰۱۰، ۸۰۱۱، ۸۰۱۲، ۸۰۱۳، ۸۰۱۴، ۸۰۱۵، ۸۰۱۶، ۸۰۱۷، ۸۰۱۸، ۸۰۱۹، ۸۰۲۰، ۸۰۲۱، ۸۰۲۲، ۸۰۲۳، ۸۰۲۴، ۸۰۲۵، ۸۰۲۶، ۸۰۲۷، ۸۰۲۸، ۸۰۲۹، ۸۰۳۰، ۸۰۳۱، ۸۰۳۲، ۸۰۳۳، ۸۰۳۴، ۸۰۳۵، ۸۰۳۶، ۸۰۳۷، ۸۰۳۸، ۸۰۳۹، ۸۰۳۱۰، ۸۰۳۱۱، ۸۰۳۱۲، ۸۰۳۱۳، ۸۰۳۱۴، ۸۰۳۱۵، ۸۰۳۱۶، ۸۰۳۱۷، ۸۰۳۱۸، ۸۰۳۱۹، ۸۰۳۲۰، ۸۰۳۲۱، ۸۰۳۲۲، ۸۰۳۲۳، ۸۰۳۲۴، ۸۰۳۲۵، ۸۰۳۲۶، ۸۰۳۲۷، ۸۰۳۲۸، ۸۰۳۲۹، ۸۰۳۳۰، ۸۰۳۳۱، ۸۰۳۳۲، ۸۰۳۳۳، ۸۰۳۳۴، ۸۰۳۳۵، ۸۰۳۳۶، ۸۰۳۳۷، ۸۰۳۳۸، ۸۰۳۳۹، ۸۰۳۳۱۰، ۸۰۳۳۱۱، ۸۰۳۳۱۲، ۸۰۳۳۱۳، ۸۰۳۳۱۴، ۸۰۳۳۱۵، ۸۰۳۳۱۶، ۸۰۳۳۱۷، ۸۰۳۳۱۸، ۸۰۳۳۱۹، ۸۰۳۳۲۰، ۸۰۳۳۲۱، ۸۰۳۳۲۲، ۸۰۳۳۲۳، ۸۰۳۳۲۴، ۸۰۳۳۲۵، ۸۰۳۳۲۶، ۸۰۳۳۲۷، ۸۰۳۳۲۸، ۸۰۳۳۲۹، ۸۰۳۳۳۰، ۸۰۳۳۳۱، ۸۰۳۳۳۲، ۸۰۳۳۳۳، ۸۰۳۳۳۴، ۸۰۳۳۳۵، ۸۰۳۳۳۶، ۸۰۳۳۳۷، ۸۰۳۳۳۸، ۸۰۳۳۳۹، ۸۰۳۳۳۱۰، ۸۰۳۳۳۱۱، ۸۰۳۳۳۱۲، ۸۰۳۳۳۱۳، ۸۰۳۳۳۱۴، ۸۰۳۳۳۱۵، ۸۰۳۳۳۱۶، ۸۰۳۳۳۱۷، ۸۰۳۳۳۱۸، ۸۰۳۳۳۱۹، ۸۰۳۳۳۲۰، ۸۰۳۳۳۲۱، ۸۰۳۳۳۲۲، ۸۰۳۳۳۲۳، ۸۰۳۳۳۲۴، ۸۰۳۳۳۲۵، ۸۰۳۳۳۲۶، ۸۰۳۳۳۲۷، ۸۰۳۳۳۲۸، ۸۰۳۳۳۲۹، ۸۰۳۳۳۳۰، ۸۰۳۳۳۳۱، ۸۰۳۳۳۳۲، ۸۰۳۳۳۳۳، ۸۰۳۳۳۳۴، ۸۰۳۳۳۳۵، ۸۰۳۳۳۳۶، ۸۰۳۳۳۳۷، ۸۰۳۳۳۳۸، ۸۰۳۳۳۳۹، ۸۰۳۳۳۳۱۰، ۸۰۳۳۳۳۱۱، ۸۰۳۳۳۳۱۲، ۸۰۳۳۳۳۱۳، ۸۰۳۳۳۳۱۴، ۸۰۳۳۳۳۱۵، ۸۰۳۳۳۳۱۶، ۸۰۳۳۳۳۱۷، ۸۰۳۳۳۳۱۸، ۸۰۳۳۳۳۱۹، ۸۰۳۳۳۳۲۰، ۸۰۳۳۳۳۲۱، ۸۰۳۳۳۳۲۲، ۸۰۳۳۳۳۲۳، ۸۰۳۳۳۳۲۴، ۸۰۳۳۳۳۲۵، ۸۰۳۳۳۳۲۶، ۸۰۳۳۳۳۲۷، ۸۰۳۳۳۳۲۸، ۸۰۳۳۳۳۲۹، ۸۰۳۳۳۳۳۰، ۸۰۳۳۳۳۳۱، ۸۰۳۳۳۳۳۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳، ۸۰۳۳۳۳۳۴، ۸۰۳۳۳۳۳۵، ۸۰۳۳۳۳۳۶، ۸۰۳۳۳۳۳۷، ۸۰۳۳۳۳۳۸، ۸۰۳۳۳۳۳۹، ۸۰۳۳۳۳۳۱۰، ۸۰۳۳۳۳۳۱۱، ۸۰۳۳۳۳۳۱۲، ۸۰۳۳۳۳۳۱۳، ۸۰۳۳۳۳۳۱۴، ۸۰۳۳۳۳۳۱۵، ۸۰۳۳۳۳۳۱۶، ۸۰۳۳۳۳۳۱۷، ۸۰۳۳۳۳۳۱۸، ۸۰۳۳۳۳۳۱۹، ۸۰۳۳۳۳۳۲۰، ۸۰۳۳۳۳۳۲۱، ۸۰۳۳۳۳۳۲۲، ۸۰۳۳۳۳۳۲۳، ۸۰۳۳۳۳۳۲۴، ۸۰۳۳۳۳۳۲۵، ۸۰۳۳۳۳۳۲۶، ۸۰۳۳۳۳۳۲۷، ۸۰۳۳۳۳۳۲۸، ۸۰۳۳۳۳۳۲۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳، ۸۰۳۳۳۳۳۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۱۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۱۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۱۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۱۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۱۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۱۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۱۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۱۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۱۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۱۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۲۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۲۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۲۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۲۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۲۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۲۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۲۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۲۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۲۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۲۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۱۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۱۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۱۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۱۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۱۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۱۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۱۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۱۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۱۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۱۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۲۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۲۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۲۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۲۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۲۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۲۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۲۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۲۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۲۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۲۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۱۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۱۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۱۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۱۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۱۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۱۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۱۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۱۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۱۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۱۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۲۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۲۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۲۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۲۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۲۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۲۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۲۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۴، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۵، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۶، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۷، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۸، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲۹، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۰، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۱، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۲، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳، ۸۰۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۳۴،

حجاز ۴۹۰

حصارک ۵۲۷، ۵۳۶

۷۴۷، ۷۳۱، ۶۶۹

خانقین ۲۹۳، ۱۰۶

خاودبیانه ۶۶

۱۰۶

۱۴۶، ۲۱۲، ۲۵۷، ۴۶۶

۵۱۲

۷۰۸، ۶۰۸

خراسان ۱۱

۲۵، ۷۰

۷۵-۷۰

۶۵-۶۳

۵۴-۵۲

۴۴

۷۹

۲۵۰

۲۴۲

۱۳۰

۱۰۱

۸۵

۸۰

۷۹

۵۳۷

۴۸۵

۳۱۷

خرمآباد ۱۰۶

خرمشهر ۲۱۱

۲۷۷

۴۹۹

۴۸۹

۲۷۷

۱۱۸

۲۱

۱۱۷۰

۲۹۲

۱۰۷

۵۳۴

۳۷۷

۵۰۰

۵۲۷

۵۳۴

۵۴۴

۴۸۲

۱۲۳

۶۹۶

۶۲۲

۵۴۴

۱۰۵

دیلم ۱۹۹

دوشان تپه ۱۰۵

رامسر ۵۷۷

۴۴۶

۵۷۸

۵۷۷

۰۰۱

۵۸۶

۴۸۷

۴۸۶

۴۸۵

۱۰۲

۷۷

۷۶

۴۸

۷۷

۰۱۲

۷۷

۰۱۰

۷۷

۰۱۲

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۰

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۰

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

۰۱۱

۷۷

شوش ۴۹۷

شوستر ۴۸۹

شیراز ۱۸۹، ۱۸۹، ۱۸۹-۱۹۲

-۲۵۰، ۲۰۰

شیروان ۵۲

ص

صرفیان ۲۷۴، ۱۰۵

ط

طلشن ۴۸۶، ۷۷

ع

عتمانی ۱۲، ۲۴، ۴۱، ۱۲۲، ۵۰، ۴۱، ۴۸۱

عجب‌شیر ۱۳۴

عدن ۴۷

عراق ۶۰، ۱۶، ۶۶، ۷۲، ۲۸۴، ۷۲، ۲۹۵، ۲۹۲، ۲۸۴، ۴۴۶، ۲۷۷

،۴۵۴، ۴۰۰، ۴۰۰، ۵۰۲، ۵۰۲، ۵۰۲، ۵۰۲، ۵۰۲، ۵۰۲

،۵۰۸، ۵۰۷۹، ۵۰۷۸، ۵۰۲۴، ۰۱۲، ۰۱۲، ۰۱۲، ۰۱۲

،۷۴۷، ۷۴۲، ۷۴۱، ۶۹۲، ۶۵۹، ۶۵۴، ۶۲۴، ۵۸۱

،۷۴۷، ۷۴۲، ۷۴۱، ۶۹۲، ۶۵۹، ۶۵۴، ۶۲۴، ۵۸۱

،۰۰۰، ۴۹۴، ۴۹۲، ۴۷۰، ۲۲۵، ۲۲۴

عربستان

سعودی

ف

فارس ۱۱، ۱۲، ۲۱، ۱۱۷، ۷۹، ۶۲، ۰۲، ۱۱۷، ۷۹، ۶۲، ۰۲، ۱۱۷

،۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۷، ۱۶۷، ۱۶۷، ۱۶۷، ۱۶۷

،۲۰۵-۲۰۵، ۲۱۹، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۷

،۲۷۷، ۰۵۷، ۰۵۷، ۰۵۷، ۰۵۷، ۰۵۷، ۰۵۷

،۰۵۷، ۰۵۷-۰۶۶، ۰۶۶-۰۶۶، ۰۶۶-۰۶۶

فرانسه ۱۱، ۱۹، ۰۱، ۲۰، ۰۲، ۰۲-۰۲، ۰۲-۰۲، ۰۲-۰۲

،۰۹، ۴۲-۴۰، ۰۹، ۴۲-۴۰، ۰۹، ۴۲-۴۰

،۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۲، ۱۱۵، ۹۲، ۰۹، ۸۸، ۸۴، ۷۶، ۰۹

،۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷

،۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

ق

قاره‌ای افریقا ۲۴۸، ۴۰

قافلانکوه ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۲

قامره ۶۷۴، ۶۸، ۳۹۷

ك

قائنتات ۷۲

قبرس ۲۷۷

قره‌بلاب ۴۷۹

قزوین ۵۰، ۱۶، ۰۵۹

۱۲۲، ۹۲، ۵۷، ۲

تفاقاژه ۱۸، ۱۸

۴۸۲، ۴۸۲، ۴۸۱

قلعه‌ی چهریق

قم ۱۰، ۱۶، ۰۱

۱۶۸، ۹۱، ۱۷۶

۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۰

قوجان ۷۴

ص

صرفیان ۲۷۴، ۱۰۵

ط

طلشن ۴۸۶، ۷۷

ع

عتمانی ۱۲، ۲۴، ۴۱، ۱۲۲، ۵۰، ۴۱، ۴۸۱

عجب‌شیر ۱۳۴

عدن ۴۷

عراق ۶۰، ۱۶، ۶۶، ۷۲، ۲۸۴، ۷۲، ۲۹۵، ۲۹۲، ۲۸۴، ۴۴۶، ۲۷۷

،۴۵۴، ۴۰۰، ۴۰۰، ۵۰۲، ۵۰۲، ۵۰۲، ۵۰۲، ۵۰۲

،۵۰۸، ۵۰۷۹، ۵۰۷۸، ۵۰۲۴، ۰۱۲، ۰۱۲، ۰۱۲، ۰۱۲

،۷۴۷، ۷۴۲، ۷۴۱، ۶۹۲، ۶۵۹، ۶۵۴، ۶۲۴، ۵۸۱

،۷۴۷، ۷۴۲، ۷۴۱، ۶۹۲، ۶۵۹، ۶۵۴، ۶۲۴، ۵۸۱

،۰۰۰، ۴۹۴، ۴۹۲، ۴۷۰، ۲۲۵، ۲۲۴

عربستان

سعودی

ف

فارس ۱۱، ۱۲، ۰۲، ۱۱۷، ۷۹، ۶۲، ۰۲، ۱۱۷، ۷۹، ۶۲، ۰۲، ۱۱۷

،۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۷، ۱۶۷، ۱۶۷، ۱۶۷

،۲۰۵-۲۰۵، ۲۱۹، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۸، ۲۷۷

،۲۷۷، ۰۵۷، ۰۵۷، ۰۵۷، ۰۵۷، ۰۵۷

،۰۵۷، ۰۵۷-۰۶۶، ۰۶۶-۰۶۶

فرانسه ۱۱، ۱۹، ۰۱، ۲۰، ۰۲، ۰۲-۰۲، ۰۲-۰۲

،۰۹، ۴۲-۴۰، ۰۹، ۴۲-۴۰، ۰۹

،۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۲، ۱۱۵، ۹۲، ۰۹، ۸۸، ۸۴، ۷۶، ۰۹

،۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷، ۱۱۷

،۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۶

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

،۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲، ۱۵۲

ق

قاره‌ای افریقا ۲۴۸، ۴۰

قافلانکوه ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۲

قامره ۶۷۴، ۶۸، ۳۹۷

ل

لامه ۲۲۷، ۲۹۲، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۷۷، ۴۰۷، ۴۰۶، ۴۲۴، ۴۰۸

لامیجان ۹۶، ۹۴

لبنان ۲۹۵، ۵۲۹

لرستان ۵۲۲، ۴۸۵، ۳۶۴، ۷۹، ۷۰

لس‌آنجلس ۵۷

۶۷، ۲۲۲، ۲۲۲، ۲۲۲، ۶۷

لشتنشتا ۱۶

لشکرک ۴۴۹

لندن

۲۱، ۲۵، ۲۲، ۵۸، ۵۶، ۵۱، ۴۹، ۴۲، ۴۰، ۷۷

۸۴

۱۱۲، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۳، ۱۱۲، ۹۵، ۹۲

۷۴۷، ۷۴۱

۲۲۸، ۲۲۰، ۱۹۰، ۱۷۷، ۱۶۷، ۱۰۲-۱۴۸

۲۲۵، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸-۲۹۶

۲۴۸، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۸

۲۴۷، ۲۴۶

۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲

۲۴۵، ۲۴۴

۲۴۶، ۷۴۱، ۷۲۸، ۷۱۵، ۷۰۲

لواسانات ۳۴۰

لوزان سویس ۵۲۹

لهستان ۹۹، ۲۲۵، ۲۲۲، ۱۰۷

۵

مازندران ۶۹۹، ۳۱۷، ۸۰، ۵۹

ماوداه اربن-رجوع کنید به هاشمی اردن

مجارستان ۵۱۱

مجمع‌الجزایر بریتانی ۳۱

محمره- رجوع کنید به بندر خرمشهر

مراغه ۱۲۲، ۱۲۴

مراکش ۴۲، ۴۱

مرند ۱۲۲، ۱۲۴

مردو ۱۱

مسکو ۲۲، ۵۵، ۸۴، ۷۷، ۷۶، ۶۷، ۰۰، ۱۰-۱۲

۱۱، ۱۱

۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۱

۱۲۰، ۱۲۱

۱۷۷، ۱۷۰، ۱۶۵-۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۳

۱۴۲

۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۰، ۲۱۸، ۲۰۵، ۱۹۴، ۱۸۴

۱۸۱

۲۰۲، ۲۲۵، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۰۹، ۲۰۸

۲۰۷

۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۲

۲۰۱

ی

بزد ۱۱۶

بیکار ۲۹۲

بیونان ۶۰۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸

۷۱۲، ۶۹۸

مشهد ۶۲، ۷۲، ۷۲، ۷۲، ۷۲، ۷۲، ۷۲

۷۲۰

مصر ۴۲، ۴۲، ۴۲، ۴۲، ۴۲، ۴۲

۷۴۱، ۷۴۰

ملایر ۱۰۶

منجیل ۴۸۵

مناطقی چهارمحال ۴۴۶

مهاباد ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۷۹، ۱۷۷

۱۸۰، ۴۰۵، ۲۲۲، ۲۱۸، ۲۰۵

موتردان ۲۲۶

مونترو ۵۴۷، ۷۴۶، ۷۳۳، ۷۲۲، ۷۲۱، ۷۲۰

میاندوآب ۱۶۲، ۱۶۳

میانه ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۳۹

ن

نائین ۲۷۴

نصف ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳

نخجوان ۵۱۸، ۵۱۶، ۵۱۵، ۵۱۴، ۵۰۶، ۵۱۶

نیویورک ۷۱۵، ۳۹۱، ۲۷

۵

هاشمی اردن ۴۹۰، ۴۹۱

همبورگ ۷۱۵، ۴۰۷، ۵۸

هرات ۳۰

هلن ۴۲۴، ۴۰۸، ۴۰۷، ۳۹۰

همدان ۵۲۹، ۵۲۷، ۵۲۶، ۵۲۵

۷۴۵، ۷۴۶، ۶۹۷، ۶۲۴

مندوستان ۵۰۲، ۵۰۱، ۵۰۰، ۴۸۰، ۴۷۸، ۴۷۳، ۱۰۶

۴۰۷، ۳۰۰، ۱۹

مندوچین ۶۵۹، ۱۷۸، ۱۲۲

منگری ۵۰، ۲۸

هوستون- تگزاس ۴۴۱، ۲۹۱

۶

واتیکان ۱۲۲

واشنگتن ۵۷، ۹۸، ۱۰۸، ۱۲۱، ۹۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶

۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶

۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳

۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۸۰

۷۴۱

ونزوئلا ۲۲۵، ۲۲۴

ی

بزد ۱۱۶

بیکار ۲۹۲

بیونان ۶۰۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸

۷۱۲، ۶۹۸

مشهد ۶۲، ۷۲، ۷۲، ۷۲، ۷۲، ۷۲

۷۲۰

مصر ۴۲، ۴۲، ۴۲، ۴۲، ۴۲، ۴۲

ناشرین

شرکت کتاب ۶۷، ۱۸۷، ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۲۳، ۶۸۶

ط

طرح نو ۲۶۶

ک

کتاب سرا ۳۴۷، ۱۹۸

م

مرکز پژوهش‌های فرهنگ سیاسی ایران ۵۷
موسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا ۴۶۶
موسسه‌ی خدمات فرهنگی رضا ۶۶۱

ن

نشر آبی ۲۹۱
نشراختران ۳۵، ۹
نشر پارس ۴۴۱
نشر تاریخ ایران ۱۴، ۵۵۵، ۶۸۰
نشر جنبش توده‌ای‌های مبارز انقلابی ۱۶۵
نشر فرهنگ ۲۲۶، ۲۷۰، ۴۸۷
نیلوفر ۲۴۲

آ

آرش ۴۷۷، ۲۴۱، ۲۴۴

آبیکس ۴۴۲

آینده ۴۵۵، ۲۸۵، ۲۴۵

ا

امیرکبیر ۴۸۸، ۲۷۴، ۴۹

انتشارات امیرکبیر ۴۸۸، ۲۷۴، ۴۹

انتشارات پرنگ ۴۵۸، ۳۵۳، ۱۲۸، ۵۷

انتشارات راه زندگی ۴۷۸

انتشارات سخن ۱۸۹

انتشارات علمی ۱۴، ۴۷۹، ۴۷۷، ۲۴۸

انتشارات مرد امروز ۲۲

انتشارات مهر ایران پرتو ماک ۴۷۷

انتشارات نهضت مقاومت ملی ایران ۲۴۱

انتشارات وحید ۱۲۰

انتشارات پژنگ ۴۰۰

ایران ما ۱۵۱، ۱۸۰

ب

بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۲۸۶، ۲۹۶

پ

پارس ۴۴۱، ۲۴۲

پرتو ایران ۶۸۱، ۲۸۶

پکا ۴۷۷، ۱۱۷

پیام ۴۶۶، ۳۴۷

خوارزمی ۲۴

روشنگران ۲۴۳

ز

زمینه ۲۴۱

زوار ۲۴۳، ۸۲

س

سازمان انتشارات هفته ۰۹۵، ۴۵۷

سیماهی فرهنگ ۴۲

ش

شباویز ۳۶۹

ا

اخبار روز ۱۱۲

اردشیر زاهدی فرزند توفسان ۴۷۷، ۴۷۹، ۵۲۷، ۵۲۱، ۵۰۵

اردشیر زاهدی و اشاراتی به رازهای ناگفته ۴۷۸

از انسحاب تا کوتدا ۵۹۵، ۶۴۲

از سیاهی‌گری تا سیاستمداری، زندگی‌نامه‌ی سپهبد فضل‌الله زاهدی ۴۷۷، ۴۸۸، ۴۸۷، ۵۰۵، ۵۰۳

- شده؟ چگونه جبهه‌ی ملتی منحل گردید؟ ۲۴۴
- تمدن قدیم ۲۹۵
- خ**
- خاطرات و خطرات - حاج مخبرالسلطنه هدایت ۵۲۰، ۵۰۸، ۲۹۸، ۲۷۰، ۸۲
- حلقه‌ی مفقوده ۲۷
- خاطرات ابوالحسن ابتهاج ۱۱۲، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۷۶، ۷۱۳، ۶۱۱، ۵۹۵، ۵۶۱، ۵۰۹
- خاطرات اردشیر زاهدی ۴۴۲، ۵۲۵، ۴۷۸، ۴۷۷، ۵۲۷
- خاطرات اندور خامه‌ای، جلد سوم از انشعاب تا کودتا ۴۵۷
- خاطرات چهانگیر تفضلی ۱۵۱، ۱۵۵
- خاطرات سردار فاخر حکمت ۱۹۷
- خاطرات سلیمان بهبودی ۲۶۶
- خاطرات سیاسی ایرج اسکندری ۱۶۵
- خاطرات سیاسی عبدالحسین مقنح ۴۰۰، ۴۰۷
- خاطرات شاهپور غلامرضا پهلوی ۵۹
- خاطرات شفاهی دکتر کریم سنجانی ۵۲۴
- خاطرات صدرالاشراف (محسن صدی) ۱۲۰
- خاطرات نصرالله انتظام ۵۱۲، ۵۱۵
- خاطرات علی و شوq ۲۲۵
- خاطرات ملکه ثریا ۴۴۰، ۵۷۷
- خاطرات و استناد دکتر قاسم غنی ۹۲
- خاطرات و تالمذات ۲۴۸، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۲۸، ۲۶۰
- خاطرات و خطرات ۸۲، ۲۷۰، ۵۰۸، ۲۹۸، ۵۲۰
- خانه‌ی ما در فیشرآباد ۱۸۷، ۲۲۵
- خواب آشفته نفت ۴۶۲، ۳۴۷
- پ**
- پاپخان به تاریخ ۵۹، ۱۲۹، ۱۰۲، ۲۲۷، ۲۲۳، ۰۵۹، ۰۴۱، ۰۴۱۲، ۰۴۱۳، ۰۴۱۴
- پنجاه سال نفت ایران ۴۶۶، ۳۴۷
- پیام ۴۷۲
- پرخاش ۵۷۲
- پنجاه سال نفت ایران ۴۶۶، ۳۴۷
- پیام ۴۷۲
- ت**
- تاریخ ایران باستان ۵۲۷، ۰۲۸۹
- تاریخ بیست ساله ایران، انقراض قاجاریه و تشکیل سلسله دیکتاتوری پهلوی ۵۶، ۸۱، ۰۵۶
- تاریخ شیراز ۱۸۹
- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲۷۲
- تاریخی جبهه‌ی ملتی، چرا جبهه‌ی ملتی تشکیل
- اسناد تاریخی وزارت امور خارجه ۱۷۱
- اسناد خانه سدان ۲۸۶، ۲۸۵
- اشتباه بزرگ: ملى شدن نفت، تهران ۲۴۷
- اطلاعات ۵۸۱، ۰۵۹۱، ۰۳۹۰
- اطلاعات ماهیانه ۱۵۱
- النبای فساد اخلاق در چهار مقاله ۸۶
- امیرکبیر و ایران ۲۴
- انقراض قاجاریه و تشکیل سلسله دیکتاتوری پهلوی ۲۷۴
- ایران آزاد ۴۲۱، ۰۴۱۸
- ایران در دوران سلطنت قاجاریه ۵۲، ۰۱۴
- ایران پل پیروزی چنگ جهانی دوم ۱۴۷
- ایران شناسی ۰۵۱، ۰۵۵۱، ۰۵۵۲
- ایران ما ۱۵۱
- ب**
- باخت رامروز ۰۵۹۲، ۰۵۹۱، ۰۵۸۹، ۰۴۲۸، ۰۴۱۲، ۰۲۹۰
- بازیگران سیاسی از مشروطیت تا سال ۱۲۵۷ ۰۶۸۸، ۰۶۴۲، ۰۶۱۹
- برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها ۶۶
- برخی منظره‌های و مناظره‌های فکری در ایران امروز ۰۶۶، ۰۲۱۲، ۰۲۲۶
- به سوی آینده ۲۸۰، ۰۲۷۶، ۰۲۷۵
- پ**
- پاسخ به تاریخ ۰۵۹، ۰۱۲۹، ۰۱۰۲، ۰۲۲۷، ۰۲۲۳
- پیام ۰۶۲۴، ۰۵۶۰، ۰۴۶۵، ۰۴۲۱، ۰۴۱۲، ۰۴۱۳
- پیام ۰۶۲۴
- ت**
- تاریخ ایران باستان ۵۲۷، ۰۲۸۹
- تاریخ بیست ساله ایران، انقراض قاجاریه و تشکیل سلسله دیکتاتوری پهلوی ۵۶، ۸۱، ۰۵۶
- تاریخ شیراز ۱۸۹
- تاریخ مختصر احزاب سیاسی ۲۷۲
- تاریخی جبهه‌ی ملتی، چرا جبهه‌ی ملتی تشکیل
- داوری ۵۷۲
- داوری امان‌نایبدیر تاریخ ۴۵۵
- در تبررس حداثه - زندگی سیاسی قوام‌السلطنه ۰۹، ۲۲۵، ۴۱۶
- در خلوت مصدق ۶۸۶
- در کثار پدرم، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق ۴۶۶
- دکتر محمد مصدق کاپیتو‌لایسیون و ایران ۲۹۴
- دکتر مصدق در لیز ۲۴۵

- ش**
- شاه، مصدق، سپهبد زاهدی ۲۴۱، ۲۹۱، ۲۲۷، ۰۲۲
 - ۳۵۸، ۴۷۷، ۳۷۴، ۴۸۸، ۴۹۸، ۵۱۷، ۰۶۰
 - شاهزاده محبوب من ۵۹۶
 - شرح زندگانی من، تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه ۸۲، ۲۴۲
 - شناخت حقیقت ۲۸۶
- ف**
- فراز و فرود فرقه‌ی دمکرات آذربایجان ۱۵۱
 - فصل کتاب ۵۵۲
 - فولاد قلب، زندگینامه‌ی دکتر محمد مصدق ۲۴۲
- ق**
- قرآن کریم ۶۱۰
 - قصه ساواک ۴۵۸
- ک**
- کلیات مصور عشقی ۸۶
- گ**
- گاهنامه‌ی پنجه سال شاهنشاهی ایران ۱۴۰
 - ۵۵۱، ۴۴۲، ۴۲۸، ۳۱۷، ۲۶۲
 - کفته نشده‌ها در باره‌ی روح الله خمینی ۴۴۱
- ل**
- لوموٹ ۱۸۲، ۱۸۷، ۶۱۸
- م**
- ماموریت برای وطن، ۲۹۶
 - ماهنه‌ی حافظ ۶۸۷
 - ماهنه‌ی پرتو ایران ۶۸۰
 - ما و بیگانگان ۱۷۴
 - مجله آینده ۴۰۰، ۱۵۱
 - مجله‌ی تایم ۴۲۸
 - مجله‌ی ترقی ۲۵۲
 - مجله‌ی خواندنی‌ها ۶۲۷، ۶۲۵، ۶۲۲، ۶۲۰
 - مجموعه‌ی تاریخ معاصر ایران ۴۷۸
 - مجموعه‌ی تهران ۲۴۲
 - مجموعه‌ی نشر تاریخ ایران ۶۸۰
 - مرد اموز ۲۱۹، ۰۲۲
 - مشروعه ایرانی ۲۵
 - مساحیه‌ی مظفر بقایی ۲۲۳، ۰۲۱
- ر**
- راستی بی‌رنگ است ۴۰۰، ۲۲۷
 - راه آهن سرتاسری ایران، رضاشاہ بزرگ و محمد مصدق ۲۹۱، ۲۴۲
 - راه زندگی ۴۷۸، ۵۲۷
 - رجال عصر ناصری ۱۴، ۱۵، ۳۴
 - رضاشاہ از آشت تا ژوهانسپورگ ۵۷
 - روزنامه اخبار روز ۱۱۲
 - روزنامه اقدام ۳۴۵
 - روزنامه باخت امروز ۶۸۸، ۰۶۴۲، ۴۱۲
 - روزنامه به سوی آینده ۷۷۵
 - روزنامه جبهه، ارگان حزب ایران ۱۴۲
 - روزنامه جبهه واپسی به جبهه ملی ۵۷۲
 - روزنامه جبل المتنین ۲۱، ۱۵
 - روزنامه حزب ایران ۶۱۹
 - روزنامه داد ۳۴۵، ۱۵۱
 - روزنامه‌رد ۵۵
 - روزنامه ستاره ۴۴۵
 - روزنامه شاهد ۳۴۱، ۶۲۶، ۰۲۸۰
 - روزنامه شورش ۶۲۴
 - روزنامه شهباز ۱۴۱
 - روزنامه کشور ۳۴۴
 - روزنامه کیهان ۰۱۵۲، ۱۷۷، ۰۲۴۷، ۰۲۹۰، ۰۴۱، ۵۹۲، ۵۶۷
 - روزنامه کیهان (چاپ لندن) ۰۱۵۲، ۱۷۷
 - روزنامه لوموند پاریس ۶۱۸، ۰۱۸۷
 - روزنامه مذاکرات مجلس چهارم ۸۰
 - روزشمار زندگی نخست وزیران ایران ۴۷۷، ۰۲۴۲
- ز**
- Zahedی‌ها در تکاپوی قدرت، ۷۲۱، ۰۴۷۸
 - زندگانی سیاسی سلطان احمدشاه فاجار ۴۹، ۰۴۹
 - زندگانی شاه عباس اول ۴۷۹
 - زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران ۴۱۲، ۰۲۶۲، ۰۲۴۷
 - زندگی نامه‌ی سپهبد زاهدی ۷۷
- س**
- سالنامه‌ی دنیا ۱۵۲، ۱۵۱
 - سالنامه‌ی پارس ۳۴۰
 - سایه‌ای از سردار ۵۷
 - سفرنامه خوزستان، از سردار سپه ... ۴۸۸
 - سیمای دیپلماسی نوین ایران ۳۹۱
 - سی و هفت سال ۳۶۹، ۰۲۲

- Homayoun Katouzian 241
 Houchanug Nahavandi 479
 Malcom Byrne 241
 Mark Y. Gaisiorowski 241
 Mohammad Reza Pahlavi 98
 Otto von Bismarck 209
 Robert Garner 469
 Theophile Delcasse' 41
 Vernon A. Walters 378, 381, 687
 Vernon Walters 386, 395, 398, 407

Publishers

- Aquilon 76
 de Perse, perrim 479
 dit Afghani, Maisonneuve 31
 Fayard 187
 Hutchinson 98
 IB Tauris 241
 Institut Franco-Iranien 19
 N.E.D. 18
 N. J. Darwin Press 621
 Nagel 18
 Normant 235
 Plon 182, 378
 Syracuse university Press 241
 XO 234

Books

- Abbas Mirza 19
 Adventures in the Middle East.
 Excursions and incursions 621
 Agha Mohammad Ghadjar 18
 De'fense National, 146
 Djamal-el- Din Assad Abadi 31
 E. Sutton, Political Parties in Iran,
 Middle-East Journal 215
 Farah Pahlavi, Memoires 234
 Histoire de la guerre froide 187
 Institute for Iranian Contemprory
 Historical Studies. 669
 Iran, le choc des ambitions 76
 Iran, The Clash of ambitions 76
 Iran la Pouddière 147
 Kremlin, Iran and History 692
 La creation du Monde 182
 La Palais des solitudes 648
 Le Monde 182, 618

- مصدق در محکمه نظامی ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷
 ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷
 مصدق مرد سال، مرد سنه، مرد هزاره ها ۲۴۲
 مصدق و مسائل حقوق و سیاست ۲۴۶، ۲۴۱
 ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۸۷
 مصدق و پیشنهاد بانک جهانی ۴۶۴، ۴۶۱
 ۳۷۴
 معنی بیوژوانی ملی چیست؟
 ملی شدن صنعت نفت و مصدق در خاطرات ایدن
 ۲۹۸، ۲۹۲
 منظره ها و مناظره های فکری در ایران امروز
 ۶۴۶، ۶۷۸، ۲۷۰، ۲۷۸
 من متهم می کنم کمینه مرکزی حزب توده را
 ۱۲۷

ن

- نشریه پارس ۲۹۱، ۲۴۲
 نشریه تاریخ معاصر ایران ۶۶۹
 نشریه شجاعت ۲۸۰
 نشریه قرن بیستم ۸۷
 نشریه مجریه ۲۷۶
 نشریه مهرگان ۴۶۱
 نشریه مدایت ۲۷۶
 نگاهی به کارنامه هی سیاسی دکتر محمد مصدق
 ۲۱۲، ۲۹۸، ۲۲۴۲، ۲۷۴، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۲۱
 ۴۴۱، ۴۲۹، ۴۲۱، ۲۹۸، ۲۹۰، ۲۵۰، ۲۲۸
 ۵۲۷، ۵۲۲، ۴۷۱، ۴۶۲، ۴۶۰، ۴۵۶، ۴۵۱، ۴۴۲
 ۶۱۲، ۵۹۴، ۵۶۲
 نهضت ملی ایران ۲۴۷
 وصیت در فقه اسلامی ۲۴۶

و

- وقایع اتفاقیه ۲۶

Name Index

- Ali Kadjar 18
 Andre' Fontaine 187
 Andrei Bajanov 692
 Donald N. Wilber 645
 Dr. Clifford A. Kiracofe Jr 692
 Edaoud Sablier 182
 Firouzeh Nahavandi 34, 215
 Francois Joseph 28
 Gholam Reza Pahlavi 235
 H. Nahavandi 76

- Le palais des solitudes 440, 562
le Palais des solitudes 577
Le Palauis des solitudes 720
Les mouvements, anti-maçonniques en Iran 34
Les Rois Oublie's, Le'pop'e - de la dynastie kadjar 18
Mission for my country 98
Mohammad Mossadeq and the 1953 coup in Iran. 241
Mon Pere, Mon Frère, les Shahs Iran 235
Mon Père mon frère les shahs d'Iran 59
Mussadig and he struggle for power
- in Iran 241
Rene Cagnat, L'U.R.S.S en Iran 146
Services discrets 687
Shah Abaas, empereur 479
Silant Missions 378
snoitibma sed cohc el .narl 547
Teheran de jadis 18

Places

- Geneve 18
London 76, 98, 241
Paris 18, 31, 147, 182, 186, 187, 215, 234, 235, 372, 378, 440, 479
Tehran 19



احمد قوام - قوام السلطنة

قوم السلطنه
در اوآخر زندگى



احمد قوام و برادرش حسن وثوق



قوام با گروهی از همکارانش



احمد قوام در رأس هیأت اعزامی به مسکو



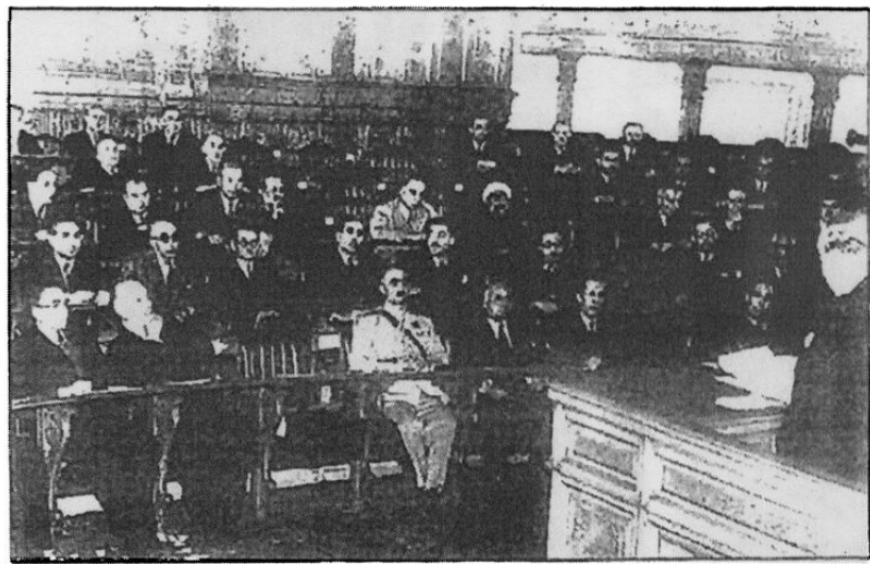
جعفر پیشه‌وری و اعضای فرقه‌ی دمکرات آذربایجان



قوام‌السلطنه وزیر مالیه
در کنارش قهیم‌الملک معاون وزارت مالیه و خزانه‌دار کل
مسئولان وزارت‌خانه و مستشاران بلژیکی در کنار آنان دیده می‌شوند
(مجموعه‌ی آقای اسدالله فهیمی)



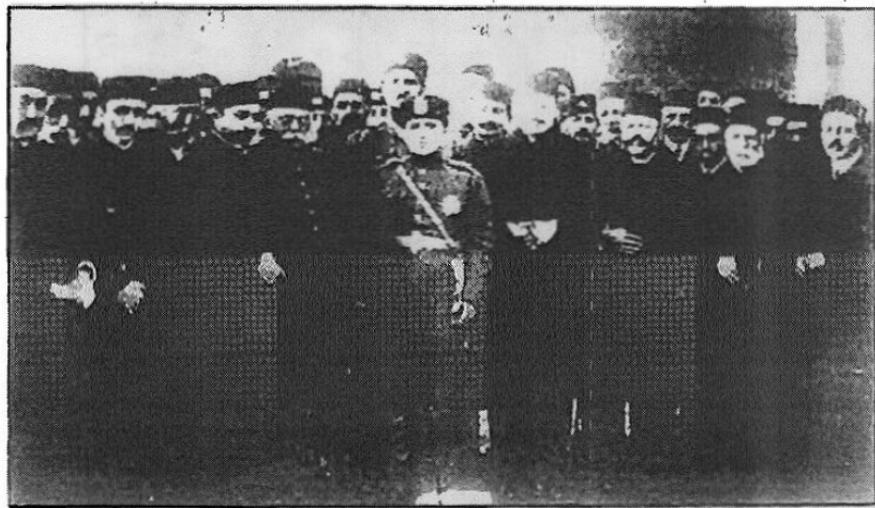
احمد قوام هنگام عزیمت به مسکو برای مذاکره



قوام‌السلطنه در مجلس چهاردهم



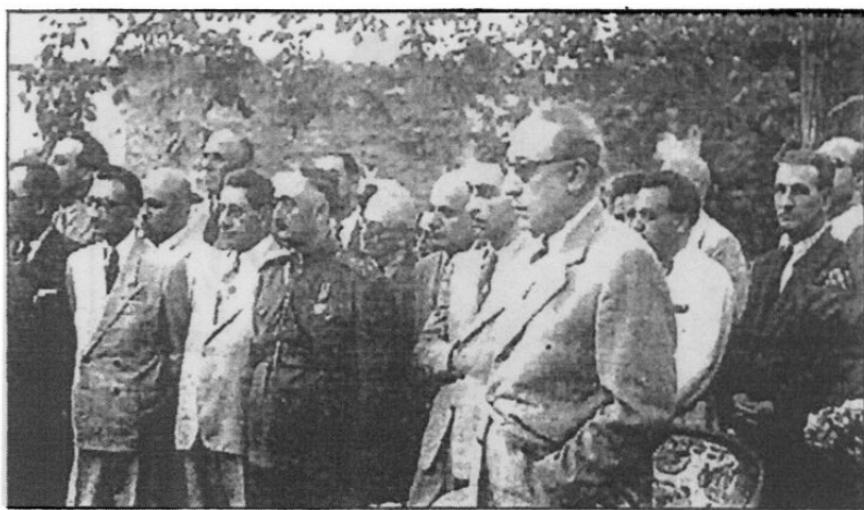
ستارخان و باقرخان بر فراز توب



سلطان احمدشاه قاجار به اتفاق جمعی از رجال وقت
رضاخان میرینچ در پشت سر سلطان احمدشاه
(مجموعه‌ی مهندس عبدالعزیز فرمانفرما بیان)



سپهبد زاهدی به اتفاق اردشیر زاهدی



قوم‌السلطنه به اتفاق گروهی از مسئولان



از چپ: احمد امیراحمدی، احمد قوام، شمس‌الدین امیرعلایی، احمد آرامش



عکس بالا قوام با پسرش حسین - عکس پایین با عباس‌قلی میرزا اعزاز‌السلطنه

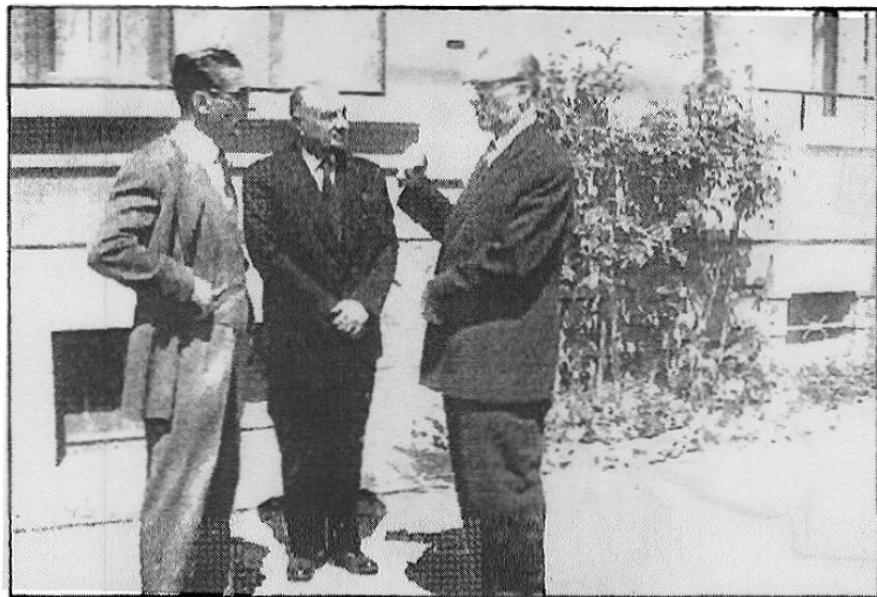


سه تصویر از
قوام‌السلطنه





محمد رضا شاه پهلوی - تیمسار رزم آرا



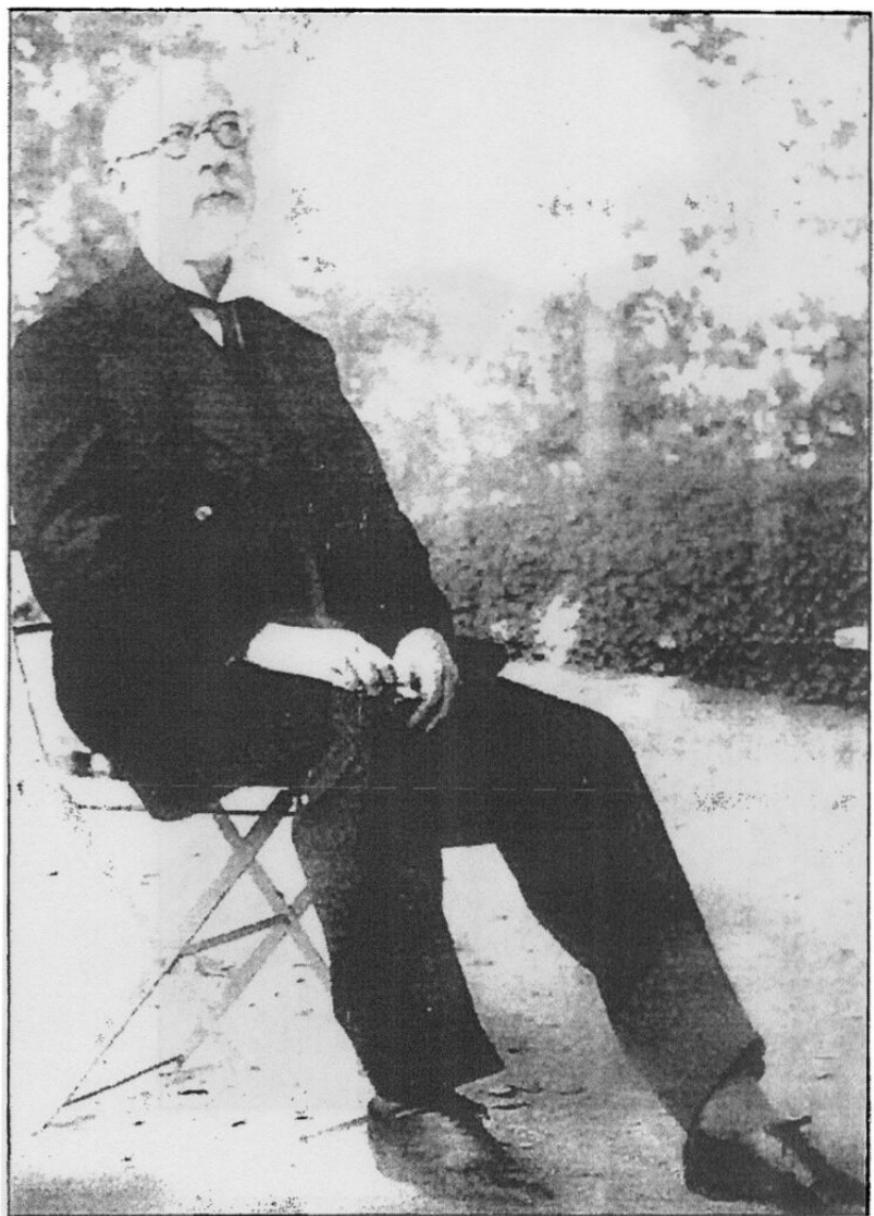
شاه، سپهبد زاهدی و علی اصغر حکمت در
(مجموعه‌ی اردشیر زاهدی)



سپهبد زاهدی و برادران قشقایی در کاخ ارم شیراز (مجموعه‌ی اردشیر زاهدی)



محمد ساعد در آخرین ماههای زندگی
(مجموعه‌ی آقای دکتر امیراصلان افشار داماد ایشان
که تصویر به وی و همسرش اهدا شده)



حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملک)



ذكاء الملك فروغى



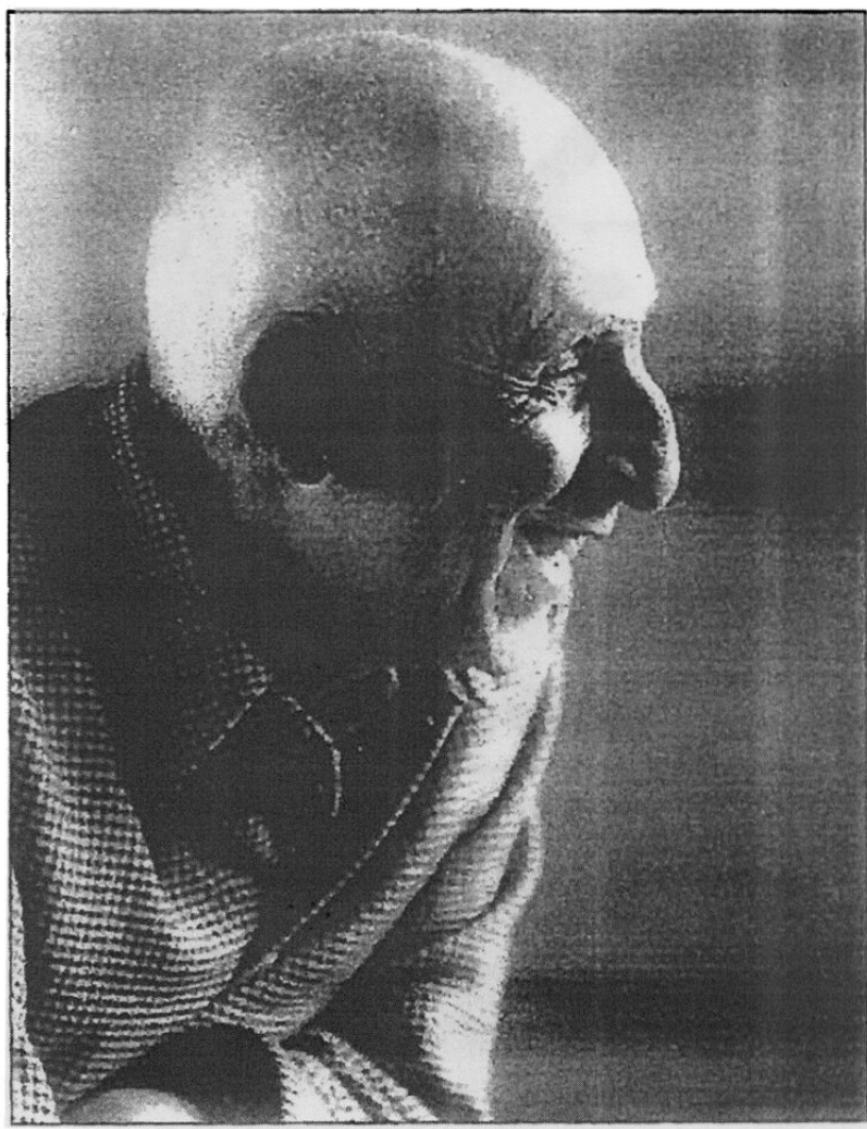
دكتور محمد مصدق



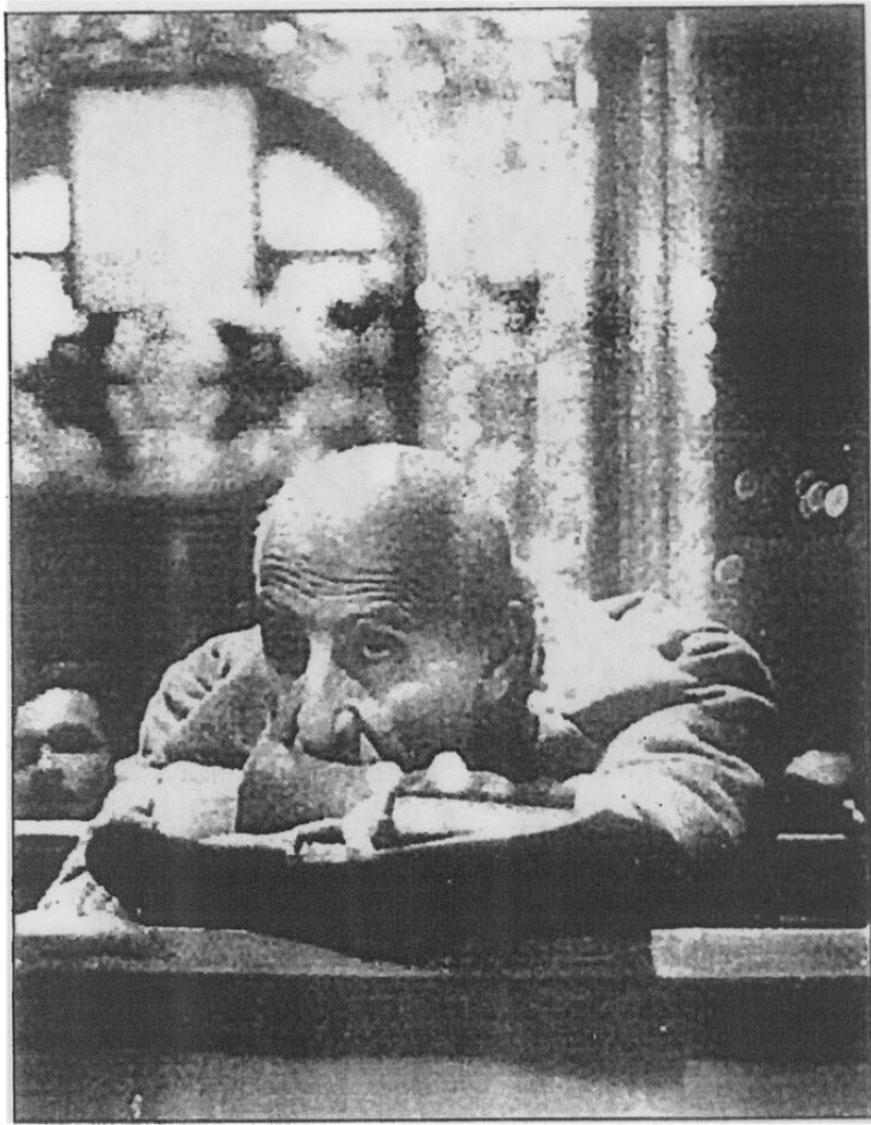
دکتر محمد مصدق در احمدآباد



دو تصویر از مراسم عقد ازدواج اردشیر زاهدی و شاهدخت شهناز
(مجموعه اردشیر زاهدی)



دکتر محمد مصدق در احمدآباد



دکتر محمد مصدق در دادگاه

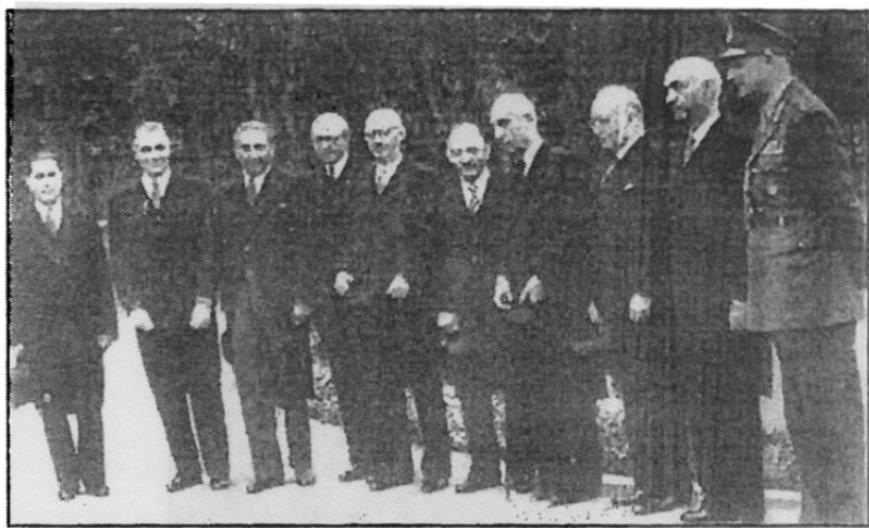
تاریخ من در میتوسطه

۵	تاریخ دلار
۱۳۸۲	۱۳۸۳
۱۳۹۱	۱۳۹۲
۱۴۰۰	۱۴۰۱
۱۴۱۰	۱۴۱۱
۱۴۲۰	۱۴۲۱

دلار پیش از سال دلار است. ۱۳۸۸.
 در شرکت ~~متوسطه~~ دلار یعنی چهل دلار
 سال پیش از ~~متوسطه~~ دلار چهل دلار
 که ~~متوسطه~~ دلار پیش از ~~متوسطه~~ دلار
 مانند شاید در میتوسطه همان دلار
 در میتوسطه دلار پیش از ~~متوسطه~~ دلار



محمد رضا شاه پهلوی



کابینه دکتر مصدق

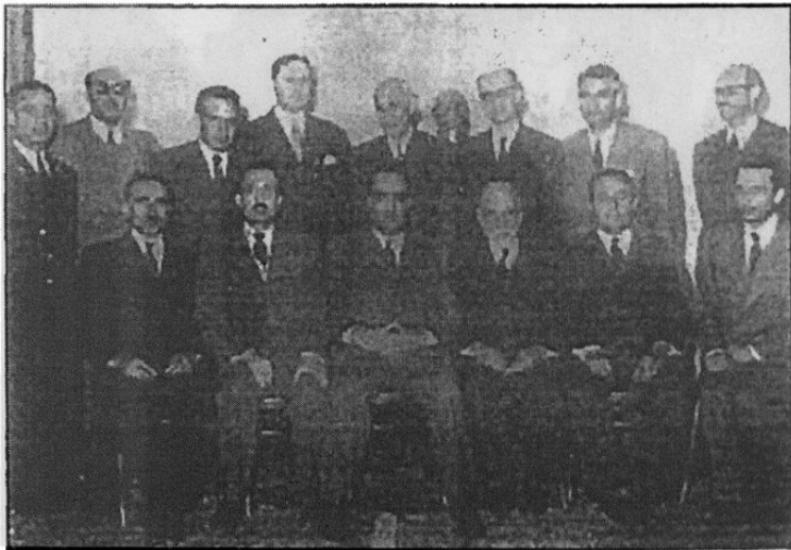
از راست: سپهبد نقدی، محمدعلی وارسته، مهدب الدوّله کاظمی، دکتر مصدق
دکتر لقمان الدوّله ادهم، علی هیأت، ضیاعالملک فرمذن،
امیرهمایون بوشهری، سرلشگر زاهدی، دکتر کریم سنجابی



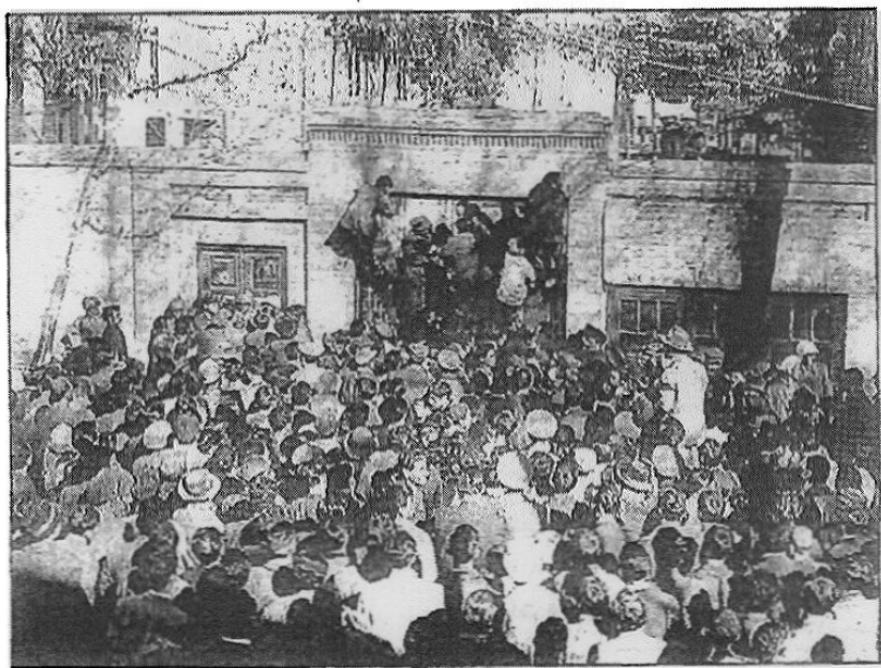
صدق با تنى چند از همکارانش



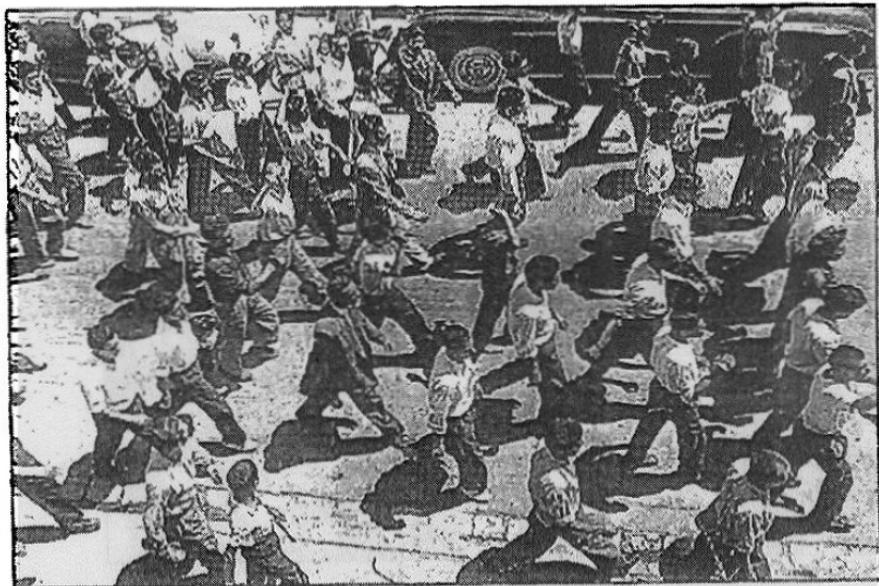
دکتر مصدق و شاه هنگام خروج از بیمارستان بانک ملی بعد از عمل جراحی



آخرین کابینه مصدق



تظاهرات ۲۸ مرداد





تظاهرات ۲۸ مرداد





دکتر مصدق در کاخ سلطنتی



خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس
شاه و ملکه ثریا به احساسات مردم پاسخ می دهند



خواسته فضل الله زاهدی

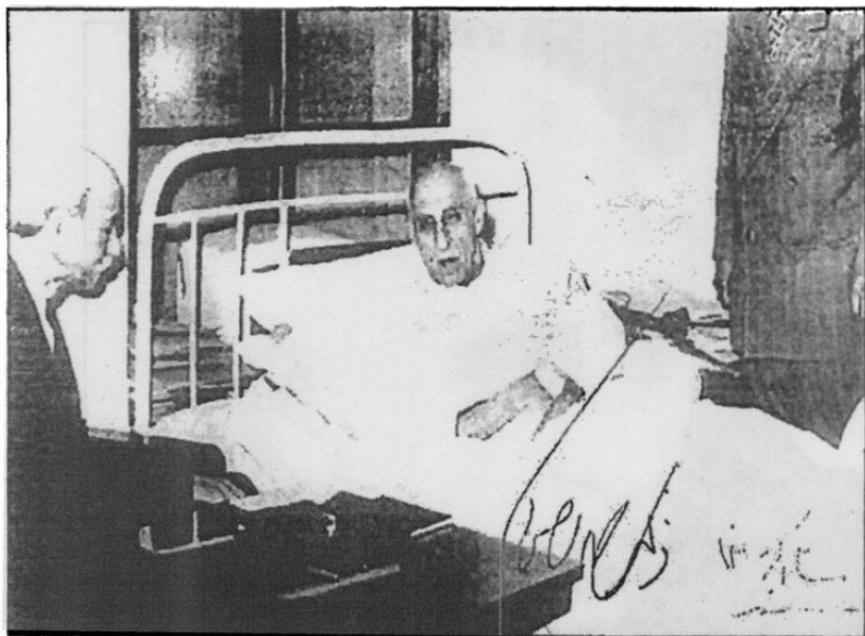
نفر بجهت او صنع کشید اینجا ب خواسته فضل الله زاهدی در دست رفته باشد

حکمت تین هم داشت احمد بن زریگه است و میتواند شادی بر جای این دستخط
برداشته باشد

بهرت نخست وزیری منصوب شد و فضل الله زاهدی در دست خط اور کنجدان بخوان

سلیمان روزان و مقدم و محمد مسیح نویسنده همچنان روزانه سکریو

دستخط انتصاب «جناب فضل الله زاهدی» به نخست وزیری
(مجموعه اردشیر زاهدی)



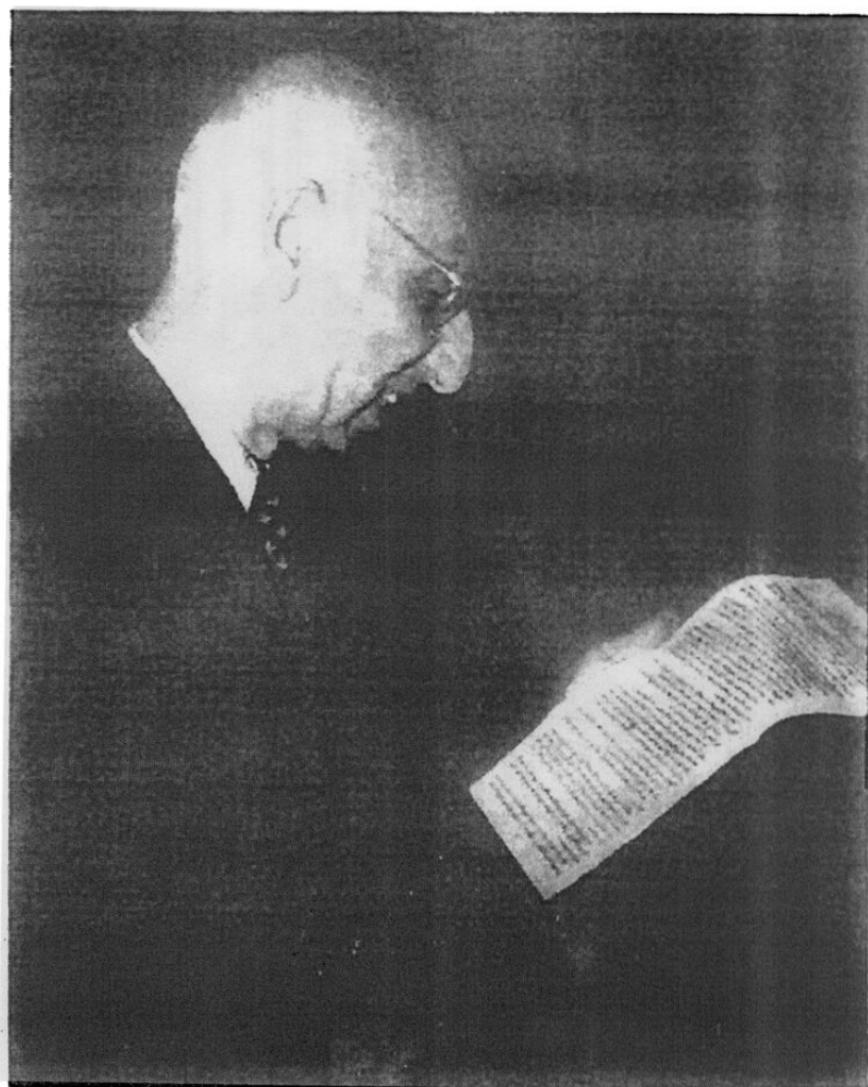
ملاقات دکتر محمد مصدق با علامه علی اکبر دهخدا



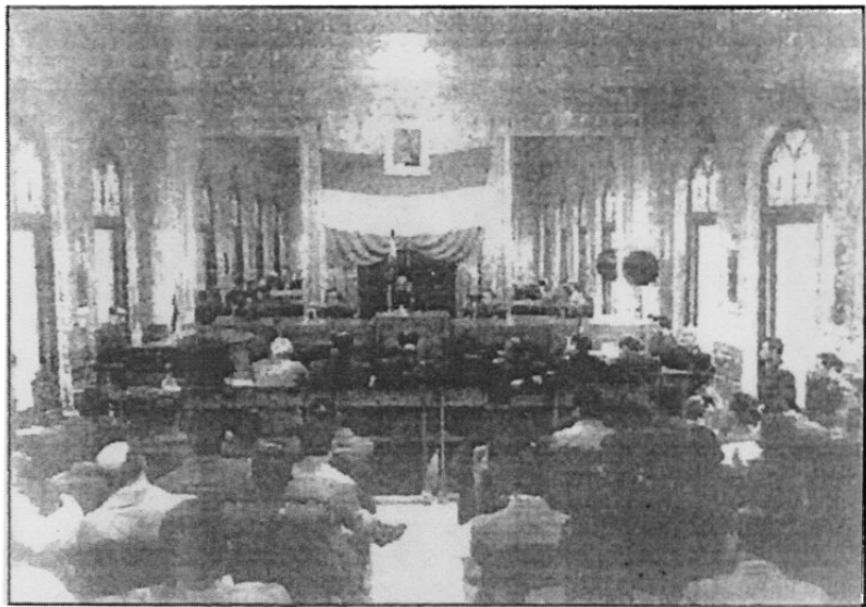
دکتر محمد مصدق و حسین قاطمی

۲۵
سند شهادت
شمارک
مردانه رستم
امیر کبیر

رسید فرمان عزل دکتر مصدق به امضای خود او



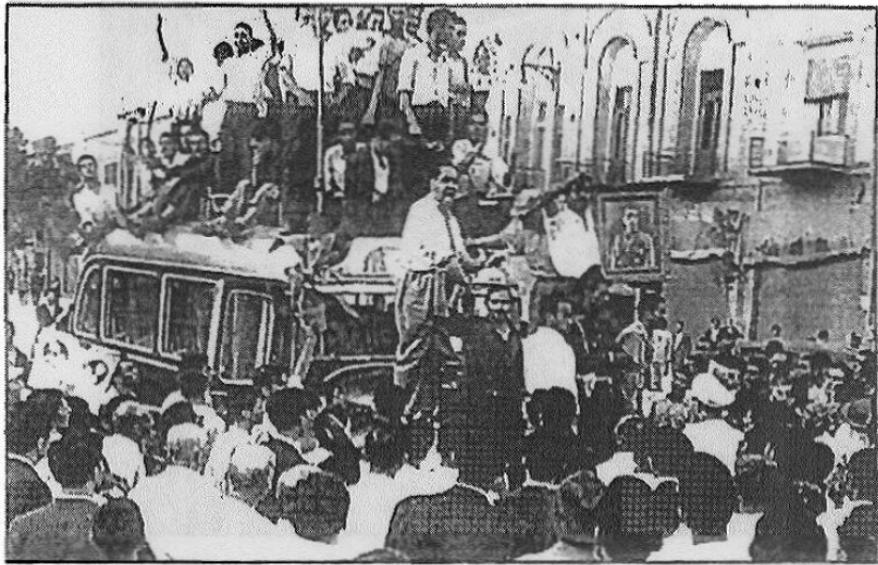
دکتر محمد مصدق در دادگاه لاهه



تالار محل محاکمه‌ی دکتر مصدق

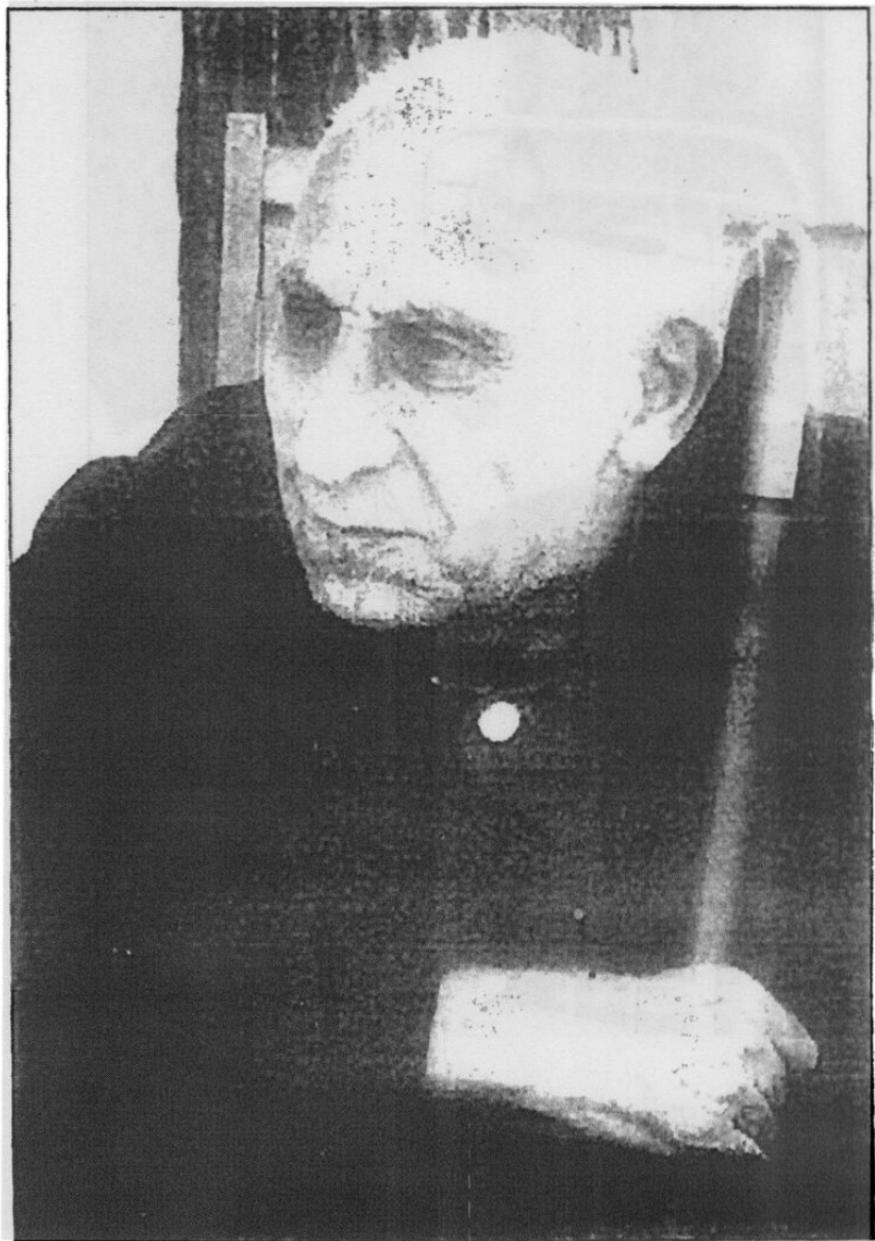


دکتر مصدق در دوران نخست وزیری



تظاهرات ۲۸ مرداد

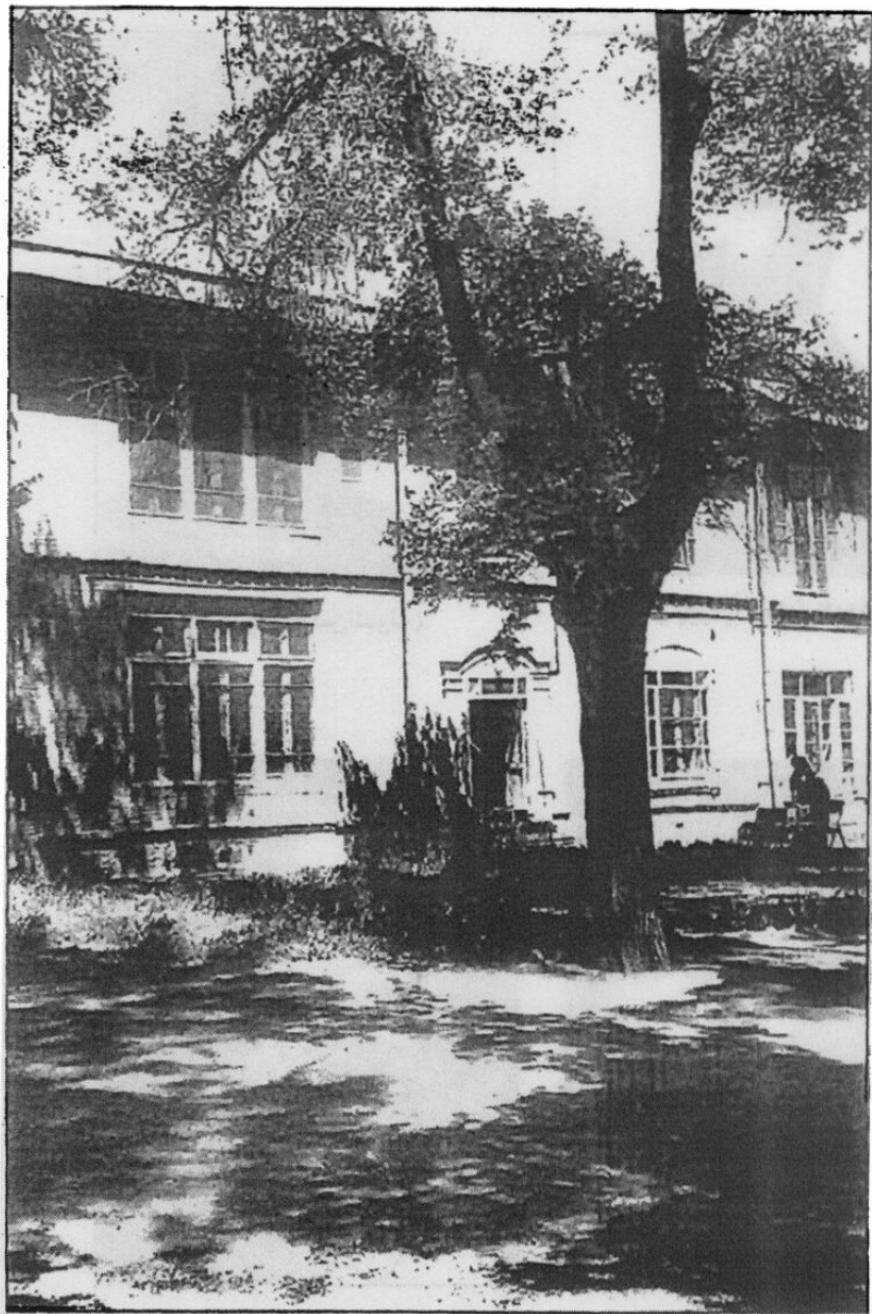




دکتر مصدق در احمدآباد



خداحافظی شاه با سپهبد راهدی بعد از برگزاری



عمارت احمدآباد که پیکر مصدق را در خود جای داده است



حسن پیرنیا (مشیرالدوله)



حسین پیرنیا (مؤتمنالدوله)



سید حسن تقیزاده



حسین علام

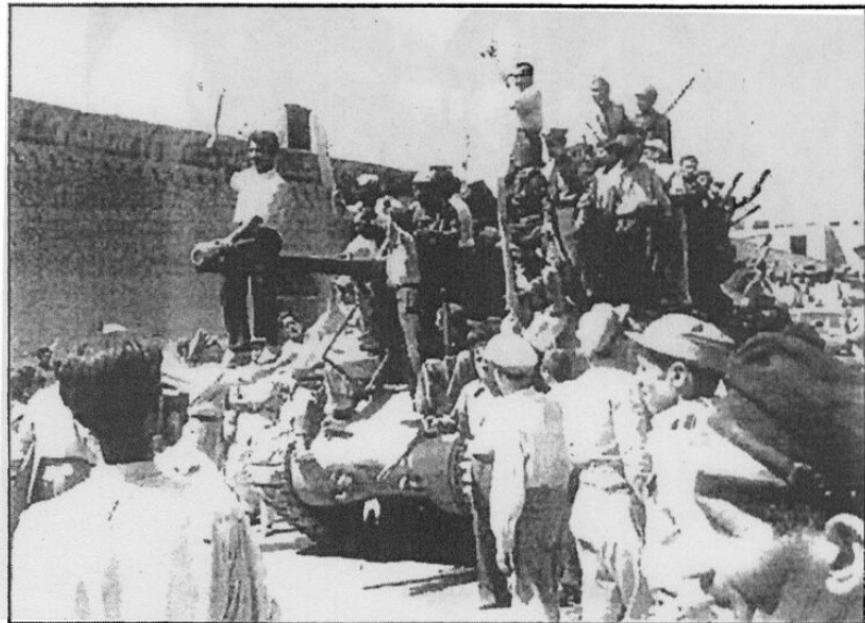


سپهبد فضل الله زاهدی



سپهبد زاهدی در روز ۲۸ مرداد (مجموعه‌ی آقای اردشیر زاهدی)

تظاهرات ۲۸ مرداد





شاه، شریا و سپهبد زاهدی در
Villa les Rosés
(مجموعه اردشیر زاهدی)



خداحافظی سپهبد زاهدی بعد از استعفا - محمد ساعد در کنارش دیده می شود
(مجموعه‌ی آقای اردشیر زاهدی)



مظفر بقاوی - سرلشکر فضل الله زاهدی



سرلشکر فضل‌الله زاهدی در نخستین روز رسیدن به قدرت
(مجموعه‌ی آقای اردشیر زاهدی)



سرلشکر فضل‌الله زاهدی در نخستین روز رسیدن به قدرت
(مجموعه‌ی آقای اردشیر زاهدی)



سپهبد زاهدی در Villa les Roses



شاه و سپهبد زاهدی



سپهبد زاهدی و عروسش شاهدخت شهناز (مجموعه‌ی اردشیر زاهدی)



شاه و شاهدخت شهناز



شادخت شہناز

«هوشمنگ نهادنی» عضو وابسته‌ی «انستیتو روفرانس»، آکادمی علوم اخلاقی، سیاسی، برندۀ جایزه‌ی بزرگ آکادمی فرانس برای مشارکت در گسترش زبان فرانسه در جهان در سال ۱۹۹۲ بود. وی دارای دکترای افتخاری از دانشگاه‌های «بیوتا»، «جورج واشنگتن»، «آنکارا» و «شیدزان» و رئیس پیشین دانشگاه‌های «پهلوی» (۱۹۶۸-۷۱) و «تهران» (۱۹۷۱-۷۷) و سپس رئیس هیأت امنای آن دانشگاه تا سال ۱۹۷۹ است. همچنین رئیس هیأت مدیره‌ی انجمن آثار ملی و نیز اندکی بیش از یک سال، رئیس دفتر مخصوص شهیدانی ایران بوده است.

«نهادنی» همچنین وزارت آبادانی و مسکن (۱۹۶۴-۶۸) و علوم و آموزش عالی (سپتامبر تا اکتبر ۱۹۷۸) را بر عهده داشته است.

او پس از انقلاب به مدت هفده سال در دانشگاه پاریس با مقام استادی تدریس کرد و در سال ۱۹۹۶ بازنشسته شد. دیگر کتاب‌های «نهادنی»: «ایران دو رویای درهم شکسته» (از انتشارات آلن میشل) «پرونده سیاه بنیادگرایی اسلامی» (از انتشارات نوول ادیسون)، «پرده دریده‌ی اسلام گرایی» (از انتشارات پرمیرلین)، «شاه عباس» امپراتور ایران (به همراه «ایوبوماتی» - از انتشارات پدن - کتابی که جایزه‌ی آکادمی فرانسه را در سال ۱۹۹۹ دریافت داشت)، «انقلاب اسلامی، حقایق و دروغ‌ها» از انتشارات لازم (۲۰۰۰) و «آخرین روزها» (ایران سلطنت و درگشت شنا) از انتشارات «شرکت کتاب در امریکا»

Three Events & Three Statesmen

Houshang Nahanian

ISBN 978-1-59584-214-5

\$35.00



کتاب

www.kaveh.com \$35.00